۳۰ جهانشید
برگشا + طلپش

به عون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان نسخه

نکات بیدل

در مطبع منشی نولکشور بطبع مزین مقبول اهل جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

اگر منکر نبوت نه با خطرات جز به تعظیم پیش میا ✤ و اگر به تجلی ایمان داری بهیچ جانب بی ادب چشم مگشا رباعی
بر گوش تو قلقلی ز مینا نخورد ✤ کان اندیشه پیغام پری وا نخورد ✤ چشمی که گشائی بتامل بگشا ✤ تا از مژه رنگ
جلوه با نخورد ✤ شخص ظاهر را بظهریت ستا تا فضول انجمن تحقیق نباشی آسمان را برفعت مفخر میندیش
برای خود پستی فطرت نه تراشی قطعه گر یافتی اسرار قدم پیش مجو ✤ ور فهمیدی ز لفظ و معنیش مگو
تا طبع تو تهمت فضولی نکشد ✤ گلهاست درین بهار می بین و مبو ✤ غزل بخیال چشم که میزند قدح جنون آهنگ ما
که بهزار میکده میدود برکاب گردش رنگ ما ✤ بچه فسون ز راه عدم زده ایم بر در عافیت ✤ که ز منت نفس
کسی نگذرد از آتش سنگ ما ✤ ببدن شکسته ازین چمن زده ایم بال گذشتنی ✤ که شتاب اگر همه خون شود
نرسد بگرد درنگ ما ✤ کسی از طبیعت منفعل نگه ام شکوه طرف شود ✤ نفس آبشار عرق مکن ز حدیث غیرت
جنگ ما ✤ به فسون هستی بیخبر شکست شیشه دل حذر ✤ شب خون بخواب پری مبر فسانه های ترنگ ما
گهری که از هر دو جهان گران شده خاک نسبت جسم و جان ✤ سبکیم آن همه کاین زمان بتر از و آمده سنگ ما
ز دل فسرده بناله نرسید تاب و تب نفس ✤ ببرید ناخن مطرب ار اگر ابریشم چنگ ما ✤ سخن غرور جنون ای
بزبان جرات ماست تر ✤ مژه نشکنی بر و نظر را اگر دهی بچه رنگ ما ✤ چه فسانه ازل و ابد چه امل طراز کی
جرس دکه ✤ بهزار سلسله میکند سر طره تو چنگ ما ✤ ز غبار بیدل ناتوان دل نازکت نشود گر این
که رود زیاد تو خود بخود چو نفس ز آینه زنگ ما ✤ غزل نرسیدی بفهم خود ره عزم دگر گشا ✤ بجهان سینه
مژه بر بند و برگشا ✤ ز گران جانیت مباد شود ناله منفعل ✤ بجنون سپندان بی منقار گشا ✤ طپش خلو

پیش و پس نه ز عشق است و نه هوس + شرر کاغذ ست ولیس تو هم اندک نظر کشا + ز فسردن نکس سر به
نه فسونهای عافیت + همه گر موج گوهری بر میدن کمر کشا + بچه فرصت وفا کند گل تمکین فروشیت + بتماشای
چشمکی ره سنگ و شرر کشا + سحر نشار فطرتی ته خاک از چه غفلتی + نفس صرف جوش کن زخم جیب سر کشا +
هوس جوع و شهوت شده دام مذلت + اگر از نوع آدمی ز خود افشار خر کشا + ادب آموز محرمان لب خشکی است
بی بیان + به محیط استغنا نه رگ موج گهر کشا + ادبی تا تسلسلت نکند شیشه بی بلت + که باندازه قلقلت پری هست
چه کشا + دل و دست نه بسته بچه تخم درشکسته + تو بر هست نشسته گرهی هست بر کشا + اگر انشای بیدلت
ز حلاوت دهد نشان + شقی از خامه طرح کن در مصر شکر کشا + **اشارت** صراحی دوش در بزم خموشان
به قلقل زد نواهای تنبه هوشان + همین یک باده در مینا و جام ست + اگر هوش ست یک ساغر تمام ست +
نکته ز خمخانه آب و رنگ ظهور + دو پیمانه آورد ظرف شعور + یکی کرد اسم ثبوت بلند + یکی طرح جام آیا
فکند + بهر جا کمال یقین نشه نیست + برون زین دو کیفیتش جلوه نیست + ثبوت خرام احد تا صفات +
ولایت رجوع صفت سوی ذات + نه او غیر این و نه این غیر او + از و سوی او تا ابد سیر او + **حکایت**
شنیدم عجوزی طریقت خرام + فرستاد سوی جنید این پیام که تا چند بر خلق بی اعتبار + نمائی رموز خفا آشکار
کسانیکه با هوش جوشیده اند + بکام و زبان سرمه مالیده اند + نمی زیبد افشای راز ازل + مگر با خود از حق حقیقت
محل + مکن شرم از جرات این کلام + که ذکرش کنی نقل بزم عوام + چو شیخ این حکایت ز قاصد شنید + لبش گشت
بقفل معنی کلید + که حاشا کرا طاقت گفتگو ست + کلیم و مسیحی اگر هست اوست + دوئی را درین انجمن بار نیست +
عموم و خصوصی نمود ار نیست + بجوش ست پیوسته خم وجود + همان شور جوش ست گفت و شنود + بقدر سخن
ما و تو عاجزیم + همه از درک این گفتگو عاجزیم + نمیگردد این خم ز مستی خموش + بصد رنگ میخیزد آهنگ جوش +
ز تو شور اخفا و از من عیان + تو در منع معذور و من در بیان + ز انکور ما نیست این گفتگو + خم بی نشان داند
و جوش او + نواهای بی پرده این خمیم + از وهمی تراویم و در وی گمیم + نوا جمله نیرنگ خیر ست و بس + کدورت
بلائی تمیز ست و بس + **نکته** بابدگویان آشنائی مکن تا از نیکان بیگانگی نگزینی با قفای آیینه متوجه باش
تا هیئت خود منقلب نه بینی **رباعی** حیف از تو دو روزی که مقیم باغی + از بلبل غافلی حریف زاغی + صحبت
اینجا موثر ست آگه باش + در آب روی تری در آتش داغی + **نکته** اگر طبیعت کسی از اهل خبث و نفاق
دریابی یقین شناس که صحبت اکابر در نیافته و بر نواد اعب بر طبع خبیثش در نتافته **رباعی** گر طبع نه از اهل
کرم رم میداشت + میدان یقین که سر کشی کم میداشت + از سجده بهیچکس نمیکرد ابا + گر شیطان صحبتی با آدم
میداشت + **غزل** تمست اگر بهوست کشد که بسیر سرو و سمن در آ + تو ز غنچه کم ندمیده در دل کشا به چمن در آ +

بی نافهای رمیده بو پسند رحمت جست وجو + بخیال حلقهٔ زلف او گرهی خور و بختن درآ + نفست اگر
فسون دمد بتعلق هوس جسد + زه دامن تو میکشد که درین رباط کهن درآ + هوس تو نیک بد تو شد نفس تو
دام ودِ تو شد + که باین جنون تلبّد تو شد که بعالم تو و من درآ + غم انتظار تو برده ام بره خیال تو مرده ام +
قدمی به پرسش من کشا نفسی چو جان ببدن درآ + چو هوا ز هستی مبهمی بتاملی زده ام خمی + گره حقیقت شبنمی
بنگاه [illegible] و دردل من درآ + نه بهوای اوج نه پستیت نه خروش هوش نه مستیت + چو سحر چه حاصل هستیت
نفسی شو و بسخن درآ + چه کشی ز گوشش عاریت الم شهادت بی دیت + به بهشت عالم عافیت ز جیب بی
شکن درآ + بکدام آینه مائلی که ز فرصت این همه غافلی + تو نگاه دیدهٔ بسملی مژه واکن و بکفن درآ + ز سروش
محفل کبریا + همه وقت میرسد این ندا + که بخلوت ادب وفا ز در برون شدن درآ + بدر آی بیدل
ازین قفس اگر آنطرف کشدت هوس + تو بغربت آنهمه خوش نه که نگویمت بوطن درآ + غزل
همه عمر با تو قدح زدیم و نرفت رنج خمار ما + چه قیامتی که نمیرسی ز کنار ما بکنار ما + چو غبار ناله نیستان نزدیم
گامی ز امتحان + که ز خود گذشتن ما نشد بهزار کوچه دچار ما + چه قدر ز خجلت مدعا زده ایم بر اثر غنا + که چو رنگ
دامن خاک هم نگرفت خون شکار ما + همه ابعالم بیخودی قدحی ست از می عافیت + سر و برگ گردش
ما ببین چه خطی کشد بحصار ما + دل ناتوان بکجا برد الم تردد عاجزی + که چو سبحه هر قدم اوفتد بهزار آبله کار ما +
بسواد نسخهٔ نیستی نرسید مشق تاملت + قلمی بخاک سیاه زن بنویس خط غبار ما + صفت رنگ لاله هم شکن
می جوش گل بزمین فگن + ببهار دامن ناز زن ز حنای دست نگار ما + برکاب عشرت بر فشان نزدیم دست
تغافلی + بغبار میرود آرزو بکشید دامن یار ما + نه بدامنی ز حیا رسد نه بدستگاه دعا رسد + چو رسد بنسبت پای
کف دست آبله دار ما + چمن طبیعت بیدلم ادب آبشار شگفتگی + زده است ساغر رنگ و بو بدماغ غنچه بهار ما +
اشارت بگوش نغمه سنج محفل راز + ز قانون یقین می آید آواز + که کهسار نیست یکسر عالم رنگ + بهم چون آمد
آب و آتش و سنگ + چه آب آینهٔ موج تلاشت + عرق پیمائی سعی معاشت + که خاک نیستان گل کرده او
جبین حرص نم پروردهٔ اوست + چه آتش گرمی بادمن تو + چراغ وهم زیر دامن تو + گرد دود و باغت [illegible] ابلند
غبارت شعله خیز خود پسندیست + کدامی سنگ سنگساز دل گرانی ست + فسردنهای قید سخت جانی ست +
کز و پرواز آزادی نوایست + تعلق گشت و شد زنجیر پایست + حکایت شبی کز گریه طوفان کار یم بود و
حباب آیینه دلداریم بود + نفس در پردهٔ دل آه می انگیخت + نگاه از چشم حیران گریه می ریخت + که ای غافل [illegible]
هم چشم تا ئی + ز وضع بیدلی بیدل چرائی + طرب با کن گرت اشکی و آهی ست + سری مو درین وادی کلاهی ست
نکته اگر حصول رزق از عالم غیب متصور نمی بود + و رحمت جز باصلاح الغنی پرداخت متوکلان را افاقه

میگشت و مجرمان را نا امیدی میگداخت **رباعی** گر حاصل ما بکام تقوی میرست + از خستگی برگ تاک مینا میرست +
ور روز ری کس هنوز تردد می بود + از بیضهٔ زاغ جملهٔ عنقا میرست + **حکایت** سر قطره را هوا در گرفت +
که باید دماغی بگوهر گرفت + بدست آمدش سرنگون ساغری + پر از خجلت پوچ مغزی سری + هوا عقده گردید
در سینه اش + نفس گشت زنگار آیینه اش + خیالش پشیمانی آورد بار + بحیرت فرو ماند بی اختیار + ز دریا
ندا آمدش کای حباب + ز غفلت زدی نقش وهمی بر آب + بهر کس دهد وهم جزوی فسون + از این لوح ترخوا آید
برون + کمالات این شیوه نقصانی است + که سامان اجزا پریشانی است + بجزوی زد اندیشه فال حضور
کزو تا دل جمع راه است دور + بهر جزو تا کی تامل کنی + محیطی گر اندیشه گل کنی + **اشارت** ز نکبت شبستان
دل افسرده + به بیکاری زندگی مرده + ز بستر تابوت خوابش وطن + ز پوشیدن چشم خویشش کفن + نه بوش
قدم لوح تصویر خواب + ز خود رفته اما زمین گیر خواب + بغفلت فراغی ز اسباب داشت + همه گر سحر پای داشت
با خواب داشت + طریقی بگرداند پهلوی او + گلابی زد از جهد بر روی او + که ای سرگران بساط ظهور + ز سر تا
قدم خاک پای شعور + عدم را بغفلت متهم کرده + ز هستی بمردن ستم کرده + ره اهل مطلب نگیری چرا + ز خوابی که
داری نمیری چرا + **غزل** نشد درین درسگاه عبرت بفهم چندین رساله پیدا + جنون سوادی که کردم امشب
ز سیر اوراق لاله پیدا + صبا ز گیسوی مشکبارت اگر رساند پیام چینی + چو شبنم از داغ لاله گردد عرق ز ناف غزاله پیدا +
فلک ز صفری که میگشاید بجز عبارات نیفزاید + جلای یک شیشه می نماید پری ز چندین پیاله پیدا + چو موج
پیدا و هیچ سنگی نه بست بر شیشه ام ترنگی + شکست در دلم برنگی که رنگ من کرد ناله پیدا + اگر بصد رنگ
پر فشانم ز دام جستن نمیتوانم + که گرد پرواز بی نشانم چو بال طاوس هاله پیدا + چو شد افسردگی ز دوران حذر
ز امداد اهل احسان + که ابر در موسم زمستان نمیکند غیر ژاله پیدا + قبول انعام بد معاشان مجو و گوارا نگیرد
بیدل که میشوند این گلوخراشان چو استخوان از نواله پیدا + **غزل** نمود هستی بی اثر به نقاب شق کنم از
حیا + تو مگر ببین نظری کنی که دمی عرق کنم از حیا + اگرم دهد خط امتحان هوس کتاب نه آسمان + مژه بر سرم آرم
از این و آن همه یک ورق کنم از حیا + چکنم ز شوخی طبع دون قدحی نزد عرق جنون + که بسوی آن گل لعلگون
سحری سبقی کنم از حیا + ز تخیلی که براه دین قدمم بالا شده دلنشین + ببین این گمان نبرد یقین که کمال حق کنم از حیا +
چو ز خاک لاله برون زند قدحی شکسته بخون زند + بهوسی اگر بجنون زند بهمین لبق کنم از حیا + ز کمال انچه بهم رسد
نه ز لوح فی ز قلم رسد + خط نقش پای برقم رسد که منش سبق کنم از حیا + بامید فضل تو نازنین همه انفعال دلیست و لیکن
من **بیدل** و عرق جبین که چه ولق کنم از حیا + **نکته** مجاز یعنی عالم اعتبار را بنهانی تصور کردن است
که تخم آن جز حقیقت نیست در مرتبه نهال از تخم اصلا انشا نتوان یافت و در مرتبه تخم پنهان از شاخ و برگ

ای هیچ نشنیده ان شگافت به رباعی ای آنکه هم خلوت و گاه انجمنی + پیوسته به وهم غیر آتش فگنی + نیرنگ دوئی بار
ندارد اینجا + من با تو توام چنانکه با من تو منی + نکته از قلندری پرسیدند که معرفت چیست گفت نتیجه
بیکاری که اگر شغلی دیگر دست بهم میداد هیچ کس درین ورطهٔ خیال نمی افتاد + رباعی گر قابل کسب عملی میزادیم +
در ورطهٔ فکر خود نمی افتادیم + دیدیم که دشت ما بجائی نرسید + از سعی جنون داد گریبان دادیم نکته
کسب موقوف بر تکالیف جهالی و کلکاری نیست بی تلاشی نیز تلاشی هست و بیدستی و بی پائی نیز معاشی اما
تقلید موجب تصدیع ست و فی موضعی دیگر باعث تشنیع رباعی گر آنکه به تقلید کمر می بندد + چون نخل بلند از ثمری پیوند
از قطرهٔ جمعیت دل قانع باش + آبی درست آنچه گهر می بندد + اشارت از چشم طالبان دانش آهنگ +
مبادا محتجب اسرار نیرنگ + که در آفاق هر جا کوهسارست + غبار انگیزی ابر بهارست + بهر جا نقش ابر
با شکوه ست + همین تمثال شوخیهای کوه ست + درین وحشت سرا پژمردگی نیست + همه آزادی ست
افسردگی نیست + زمین گیری که دارد سرگرانی + تلافی جوست از فیض روانی + اگر کوه از فسردن شد زمین گیر +
نشد نومید از امداد تقدیر + برنگی کرد باد و ماندگی صبر + که آخر بیخت رنگ وحشت ابر + فسردن زین صفت
مطلق عنان شد + جنون کرد و باین صورت روان شد + بخاری گرد مانع شوق نگیخت + چو اشک اول بخود
خویشتن ریخت + معین شد بطبع معنی اندیش + که سیر خلق بیرون نیست از خویش + همین یک ناله در کهسار پیچید
که برما آنچه می آید هم از ماست + حکایت گذر کرد مجنون لیلی خیال + برآبی که شوید غبار ملال + در آن آب
یک موج نارفته پیش + نگه شد دوچارش بتمثال خویش + عیان گشت لیلی بچشم ترش + چو گرداب در گردش
اندر سرش + شرر تا برافشاند از خویش رفت + برنگی که نتوان از و پیش رفت + ز آبش همان سوز دل موج زد
طپش شعله گردید بر اوج زد + کای عافیت از بهم دور باش + ز جانم بشو دست منصور باش + چنان آتش انگ
آب پیشینه ام + که لیلی در آن پرده می بینم + نه آنم که بیت چه برق آفت است + که در آب هم لیلی آتش زست +
حکایت شنیدم که مهجوری از صبر دور + بسیلاب آفتی ذهنت ذوق سرور + نه فسون صلحش نشاندی بخود نفس
نه از سرمه شادم گشتی خموش + شب و روز بود آن طلسم نیاز + هم آهنگ فریاد چون تار ساز + نفس تا در آئینه اش پیچ
ننمود + بی رنگ نی از ناله فارغ نبود + یکی گفتش این شور بیداد چیست + حصول تو از مشق فریاد چیست +
بهبست چو قطره گوهر وقار + کند کوه را ناله صنعت شکار + درین شیوه ناقص نوا بود نیست + فغان سر بسر
باد پیمودنست + گر از ناله وصلش میسر شدی + ز فریاد دل کوه شیرین شدی + نمیکرد و از ناله عشق رام +
بمو رنگ گل رانگیر و بدام + کسی را که صیادی مدعاست + نفس حلقه گردن کند رساست + خموشی چه جست
قسم تحویر + که وحشی نزاد از رم تحویر + ...

درین حسرت آباد هستی لقب + نگه نیست هرکس تسلی طلب + سپندی که بی طاقت جستجوست +
همان ناله افسانهٔ خواب اوست + دلی را که از ورد خوابیده‌ان + خموشی بود زیر مشق فغان + جرس را
بمنزل همان رهبرست + فغان موج را برکنار آورست + اگر من نخواهم گل از وصل چید + بران آستان
ناله خواهد رسید + نگه گر نشد قابل روی دوست + فغان میرسانم بجایی که اوست + کلید در حیرت وجود
ناله است + نسیم گل آرزو ناله است + بشور طلب هر که دزدد نفس + خموشی خموشش بود مرگ و بس +
طلب هر کجا پای افسرده است + تأمل دلیل دل مرده است + نزیبد ز آشفتگان جز خروش + دلی جمع
کن تا توان شد خموش + مپرس از طپشهای نبض دلم + که پرواز موست و من بسملم + بصد دیده باید بر آن کس
گریست + که واماند از یار و بی ناله زیست + **نکته** در عالم آثار کثرت بساز از نوا پرداختن سرمایهٔ
فرصت تحقیق درباختن است اگر چراغ بینش قابلیت نوری دارد جز در انجمن مفروز تا بافسون خیال از
تجلی نگاهی چشم نپوشی و در حضور آباد کرشمهٔ جمال بکسب حرمان نکوشی **نظم** فرصت داری جز آگهی کار مبند +
بر آئینه‌ات تهمت زنگار مبند + هر چند بود بیک مژه وا کردن چشم + بازست در حضور زنهار مبند + **نکته**
از فرط گرسنگی که حرارت غریزی به وداع قوای دامن می‌چیند صاحب ریاضت اشکال غریبه می‌بیند یعنی
بخارات که مادهٔ تخیل است هرگاه بدماغ صعود می‌نماید تمثالهای عالم خواب در عین بیداری نقاب میگشاید
همچنان هنگام ترشح نیز صور مثالی بر طبایع منکشف میگردد و آن از باقیات عالم خیال است و اگر نه در
نفس الامر تحقیق آن دشوارست و محال مثل شعلهٔ چراغی که چون روغنش کم شود سراپا درمیگیرد و روشن‌تر میگردد
تا باندک فرصتی بمیرد و چون غلبهٔ جوع موجب صفراست و غلبهٔ صفرا مادهٔ ایجاد سودا و جمعی را که با مبدأ توجه است
از صعود این بخار با سطور حقائق و معانی میخوانند و فرقه را که از حقیقت بیخبر نیست اشکال دیو و جن میشناسند
چه دودها ازین آتش ناشتعل متصاعد نگردید و چه سوداها که ازین صفرای سوخته بطوفان نرسید اگر
هوشی هست باید فهمید که نیرنگهای محسوس معین هرچه در خیال پرتو انداز دو اثر سودائیست خلاف
قاعدهٔ اتفاق آنچه در نظرها شکل یابند غبار بینائی **نظم** خلقی‌ست درین جنون سرائی نیرنگ +
زندانی اختراع چندین فرهنگ + من بندهٔ آنکه در ادبگاه ثبات + جوشش مجنون نسازد و سیری فرسنگ +
غزل اگر گشایش زناز گره دو قد بلند تو جلوه فرما + زریشه سر موج خجلت شود نهایان چو می زمینا + ز چشم مستت
اگر نیابد قبول کیفیت نگاهی + بلند رستی برون آئینه نقش جوهر چو موج صهبا + نخواند طفل جنون مزاجم خطی
زیست و بلند هستی + شوم فلاطون ملک دانش اگر شناسم از کف پا + بهیچ صورت نزد بگردون نصیب پا
نیست سربلندی + زبعد مردن اگر غباری بچرخ ما را ابر دو بالا + نه شام ما را اثر نه پیدا نه صبح ما را دو هم سپیده

چو حاصل است ناامیدی غبار دنیا بفرق عقبا + رمیدی از دیده بی تامل گذشتی آخر بصد تغافل + اگر ندیده
طپیدن دل شنیدنی داشت ناله ما + بهر کجا تا ز سر برآرد نیاز هم پای کم ندارد + تو و خرامی و صد تغافل من و
نگاهی و صد تمنا + ز صفحه راز این دبستان ز نسخه رنگ این گلستان + نگشت نقش دگر نمایان مگر غباری
ببال عنقا + باولین جلوه ات ز دلها رسید صبر و گذشت طاقت + کجاست آئینه تا نگیرد غبار حیرت شد از تماشا
بدور پیمانه نگاهت اگر زند لاف می فروشی + نفس برنگ کمند پیچد ز موج می در گلوی مینا + ز عارض او دمید
بیدل بهار خط نظر فریبی + بهیچ حسن گشت آخر رگ زمرد ز لعل پیدا + غزل شور جنون در وفا با همه بیگانه برآ
یکدو نفس ناله شو از دل دیوانه برآ + تاب و تب بیجه بسمل شسته ز تار کسل + قطره می جوش زن بر خط پیمانه برآ +
اشک کشد تا کجا ساغر ناموس حیا + شیشه بیاز ز شکن اندکی از خانه برآ + چون نفس از الفت دل پای تو تا چند
بگل + ریشه وحشت ثمری از قفس دانه برآ + هیچ کلید در دل وقف بهادت نکند + از ره صفت کو دم تحقیقت همه تن ندا
برآ + نیست خرابات جنون عرصه جولان فسون + لغزش مستانه خوش است آبله پیمانه برآ + گرده فسون آفت است
نغمه عشق ذیوست + دود چراغیکه ندارد دل پروانه برآ + تا ز خود نیست بهر در ته خاکست نظر + پای مژه بر خویش
کشا گنج ز ویرانه برآ + ما و من عالم دون جمله فریب است و فسون + رو بدر خواب زن از کلفت افسانه برآ + بیدل
از فسون گریه خروس و برآدم نشود + چنگ بهر ریش مزن از هوس شانه برآ **اشارت** شبی بشمع کوهی بود
جا هم + ز بینائی فشنگی نخود پایم + توانائی بطاقت گشت مغرور + که از آتش بجراحت افگنم دور + ندا آمد که ای
محرم اسرار + خرابات نزاکت هاست کهسار + مبادا اینجا زنی بر سنگ سختی + که مینا در بغل خفته است مستی + مگو
ای بیخبر سنگ است اینجا + هزار آئینه در رنگ است اینجا + بیک آئینه گر بیداد آید + دو عالم جلوه در فریاد آید + بهوسی
گر زند دست هوس با شکستن میدود بر روی دریا + بهم گر شیشه با سنگی ستیزد + قیامت بر دماغ کوه ریزد + سر هوس
اگر بیجا نشش ورد + ز بیت اعضا کند بیطاقتی گرد + بهر چیزی دیگه اندیشه تامل + بود آئینه کیفیت گل + نقوش
اعتبار دشمن و دوست + سواد نسخه یکتائی اوست + بهر رنگی که چشم شوق بازست + نزاکت خانه مینای نازست
در سختی بانزاکت می فروشد + بخارا پای دل مخمور شد **اشارت** شبی بودم قدح پیمای حالم + بسختی از خرد
گرد سوالی + که در خمخانه نیرنگ امکان + سری هر کس و ما ثمی ز هست سامان + همانا زیر پستی می پرستی ست
سر از خوش صد رنگ مستی ست + بجو ای هم دار کای مخمور غفلت + نباشی منکر تاثیر صحبت + چه اهم نباشد مستی آنجا
کز اثر صحبت پیداست در سنگ + بر نگ شیشه در دستند اینها + که بی تکلیف می مستند اینها + نگوئی
دیوانه شد از سنگ ز مینا پیداست مستی با این رنگ + **اشارت** شبی سرگرم حیرت شد نگاهم + ز خود در خانه دل
دل ابله اهم ز مستی گشته دودی بود بر جا + بار باب نظر میکرد ایما + که بی قطع نفس ایمن شدن نیست + و گر نه

خاموشی هم بی سخن نیست + **حکایت** شنیدم که شیخ زمان بایزید بسطامی قدس سره با عشق گفت و شنید + به عجز حضور
حقایق شهود + خیالش نقاب تمنا کشود + که یارب چه آرم من بوالفضول + که باید درین بزم رنگ قبول + ندا آمد
از حضرت ذوالجلال + که فرش ست ایجاد و عالم کمال + ز جنس عبادات علم و عمل + پر است این کشور بی خلل +
متاعی جز نقص در کار نیست + کمال ترا کس خریدار نیست + ز عجز و شکست آنچه پیدا شود + برین آستان قیمت افزا شود +
شکست تو ایجاد هستی نجاست + که جز گرم سر سبز مومیاست + چو طبله که رنگ گهر نقش بست + نخواهد ز امواج عجز از شکست +
سلامت نمی‌بید از ساز موج + شکست است انجام و آغاز موج + بران گل کند گریهٔ ابر بهار + که رنگ شکستن نگردد حصار +

غزل حصول مقصد عافیت نه دلیل جو نه عصا طلب + تو ز نشئهٔ آخمه پس نه قدمی ز آبله پا طلب + ز مراد عالم آب و
گل بدر جنون رسا و واگسل + اثر اجابت نفس ز شکست دست دعا طلب + بکجاست صدر و چه آستان بگذر
تو از این و آن + چو نگاه حیرت ازین مکان همه چیز رو به بقا طلب + به سپهر گر همه بگذری تو همان بسایه برابری + بعلاج
شعله خودسری الحی ز جبین حیا طلب + به فسانهٔ هوس آنقدر مفروش شهرت کر و فر + چو غبار انجمن سحر نفسی تنها
هوا طلب + ز هوای کبر و سرمنی همه است ننگ فروتنی + تو بذوق منصب الحنی ز شکسته بها طلب + دل ذره گر همه
خون کند ز علم آوری چه فزون کند + عملیکه از تو جنون کند همه فرصت و جزا طلب + کف پای عجله نشین ما بجبال کرد
کمین ما + پی آرزوی جبین ما به چراغ رنگ حنا طلب + شده رمز جلوهٔ بی نشان بغبار آینه است نهان + نفسی
صیقل امتحان بیوا ز میان و صفا طلب + طلب تو بس بود آنقدر که ز معنی هری اثر بجو دست اگر نرسد نظر بخیال
هیچ وصد اطلب + خوشت آنکه ترک سبب کنی بیقین رسی و طرب کنی + ز حقیقت آنچه طلب کنی بطریق بیدل طلب + با ب

غزل ز بس چمن ساز صبح فطرت تبسم لعل مهر جوییست + ز بوی گل تا نوای بلبل فدای تمهید گفتگوییست + سحر نسیمی ز بی آمد
از در پیام گلزار وصل دربر + چو رنگ رفتم ز خویش دیگر چه رنگ باشد نثار کوییست + هوائی عشق انتظارم ز خاک گشتن
چه باک دارم + هنوز دارد غبار هم شکست کلک آرزوییست + جهت وجهی ز طرف شستم همان جنون دارد
سر به پاییست مگر بیابم دلی که گم کرده ام بکوییست + ز گلشن رشته بخند که خرمش افسردگی پسندد + چو ماه نو نقش
جام بند دلی که تر شد تا سبو جوییست + به عشق ناز دل هوس هم بیالد از شعله غبار و قس هم + رساست
سر رشتهٔ نفس هم بقدر افسون جست و جوییست + بایی چینی که بار دردم شکسته در طبع رنگ زردم + به گرد دل تا سین
شوق گردم که میکشد چین تمام سبوییست + ز سجدهٔ خجلت آدمی من چه ناز بندد شکسته سر من + که خواهد از جبهه تر من
بچو گل عرق گرد خاک کوییست + اگر بهارم تو آبیاری و گر چراغم تو شعله کاری + ز حیرت من خبر نداری بیا برم آینه
رو بروییست + کجاست مضمون اعتباری که بیدل انشا کند نثاری + چنانکه غم بگریزاری است اگر نشستم پیش
تار موییست + **نکته** گواه قوت جسم آدمی ست سعی در ادای شرایط عبادت و شاهد قوت عقل توجه به کتساب

علوم و حکمت و دلیل قوت روح پرواز همت بعروج نسبت وحدت آماده این هر سه قوت مقدار اعتدال
غذا ست که بتقویت آن جسم توانا شود و بر قدرت اعمال و عقل اعانت یابد و در سعی تحصیل کمال و روح بال کشاید
بفضای محبت ذو الجلال اگر اسباب غذا مفقود باشد تردد جسم در طلب معیشت مانع ذوق عباد است و
تصرف عقل در تدبیر حصول آن محروم کسب علم و حکمت و توجه روح از تشویش اینها برجوع سر منزل جمعیت
نظم با خشک و تر مائدهٔ لیل و نهار + قانع شو جمعیت دل مفت انگار + آن دولت جاوید که خلد بهشتش
نامند + رزقی است که بی تردد آید بکنار + **مناجات بحضرت حق** الهی تهمت آباد ظهوریم +
ز هستی تا عدم یکدست دوریم + کمند نارسائی صید آهیم + چراغ خامشی برق نگاهیم + سراپا اشک بیتابی
عنانیم + قدم پیدا نه و از خود روانیم + عنان ما که دارد جز چکیدن + دلیل ما که غیر از نارسیدن + درین دریا
شکستن میرود بیش + چه خواهد موج از بیتابی خویش + طلب سرمایهٔ تشویشیم یا رب + اقامت آرزو داریم جا کو +
نه پای رفتن و نی جای ماندن + درین ره حیف رفتن وای ماندن + **حکایت** شنیدم زلیخا صبح
آئینه + ز نقد خرد داشت گنجینه + بآرایش کاکل مشکبار + ختن ها فشاندی ز جیب و کنار + بتدبیر
تعلیم شام و سحر + چو موی بلندش گذشت از کمر + صلا داد کای موشگافان راز + مباشید غافل ز حسن مجاز +
ز رمز عیان چشم آگه شناست + چو پرگار هر ابتدا انتهاست + ز موی سر اندیشه وا میرسد + که سر رفته آخر
بپا میرسد + **حکایت** شنیدم ادب کرد مولای روم + خلف را ز اوضاع اهل رسوم + که مهر کرم تربیت
دستگاه بود + به بست و گشادش گرفتار بود + بفرمود کای نور چشمی نظر + بدین شغل باطل مپیچ القدر + که یکبار
من هم بحکم شباب + فتادم بگرداب این پیچ و تاب + خضر زین ادا پیچ الفت گرفت + ز من مدتی ترک صحبت
گرفت + هنوز از خیالش عبالم تریست + جبین از نم انفعالم تریست + ز تشویش کسوت بکش در و سر + مباد
این غبار است پوشید نظر + باین پرده گر خضری بایدت + بکفش باید از جامه یاد آیدت + مشو مایل آب و رنگ فریب +
مباش از حضور خضری بی نصیب + خضر تشنهٔ مطلق آگهیست + گران آب ظرف مقید تهیست + **غزل** غنچه چو شق شد
گر بود القدر هوس بلندی منظرست + که بران سگان چو قدم نهی همه گردشی نخورد سرست + به دو روزه مهلت این
قفس دولت آشیانه صد هوس + نگه آگه از طپش نفس که چه بیضها شکسته پرست + چو گل از طبیعت بی نشان بخیال
دامنی آشیان + به برهنگی زدی این زمان که وسیه سینه از برت + چو حباب غیر لباس تو چه توقع و چه هراس تو +
نه توانی و نه قیاس تو چو گشند جامه ز پیکرست + نه عروج نغمهٔ قدرتی نه متاع فتنهٔ فطرتی + چو غبار و اغطه بقدر
و هواست مایهٔ نسبت + همه جاست جادهٔ بیخودی همه است خجلت کاوشی + تو چنان مرو که ز دشتی نگهی ز زندها مسطر
ز فسون معطربه و چینک آن مکن القدر اثر فغان + که بفهم نالهٔ عاجزان کند التفات هوس کرست + نتم قدر بیهوده خورده

تم شکسته دارد و مردنی + حذر از بلای فسرتی که رسد ز منصب گوهرت + طلبی که از تو بجا رسد بسر او فتد چو بهار رسد +
ثمر آرزو بکجا رسد ز دماغ آبله ساغرت + ز سواد نسخهٔ خشک و تر بکلام بیدل بانگر که بحیرت چمن اثر شود آ
آینه رهبرت + **غزل** ای پرفشان چون بوی گل نیرنگی از پیراهنت + عنقا شوم تا گردمن باید سراغ دامنت +
با صد حدوث کیفیت و کم از فرع نازقدم + یک ریشه شوخی نه زد تخم دو عالم خرمنت + تنزیه شبنم حیاپروردهٔ
تشبیه تو + جان صد عرق آب بقا گل کرده لطف تنت + تجدید بار آشفته رنگ لباس آرائیت +
بی پردگی دیوانه طرح نقاب افگندنت + در وادی شوق الیقین صد طور موسی آفرین + خاکستر پروانه
محو چراغ ایمنت + در نوبهار لم یزل جوشیده از باغ ازل + نه آسمان گل در بغل یک برگ سبز گلشنت +
دل را بحیرت کرد خون تحصیل زد برق جنون + شور دو عالم کاف و نون یک لب بحرف آوردنت + هر جا برون
جوشیده خود را بخود پوشیده + در نور شمعت منفعل فانوسی پیراهنت + جوش محیط کبریا بر قطره بست آیینه ها
ما را بجا کرد آشنا هنگامهٔ من با منت + نی عشق دانم نی هوس شوق تو ام سرمایه بس + ای صبح تابت عالم الفن
اندیشهٔ دل مسکنت + حسن حقیقت رو برو شمعی فضول آیینه جو + بیدل چه پردازد بگو ای تابش حسن آیینت +
نکته ریاضت صفای باطن می آرد بشرط اعتدال و شفقت بر قوای می گمارد با فراط کمال مدعا
ازین کسب مواد فاسده را باصلاح آوردنست نه اجزای صالح را نیز فاسد کردن اینجا زنگار از طبیعت
زدودنست نه آیینه را بسبق صیقل فرسودن بحکم قدردانی وجود از انبیا تحکیس بر ریاضات شاقه نساخته
الا بقدر اصلاح مزاج و تجویب و خورد نیز چیزی رخصت نکرد مقدار ضرورت احتیاج **نقطه** بنیاد حیات که کارگاه
اسماست + روزی دو در شکست طبیعی برپاست + بر حمد و صلوات بر پیغمبر انگاشتیا + تمهید بل بر اندر کمال
عرفاست + **مناجات بحضرت حق** الهی چه حیرت سازم چه باشد + شکست رنگ آوازم
چه باشد + ببر دامان قبولی تا بر هر راه + چه دردم هرزه گرد و که چه آه + من و حمد تو بیهات این چه فرصت
شکست لب چنین تا عرضت + سپندم ناله بنیاد دارم + بر یاد داغ دل فریاد دارم + بحیرت عرض
چون کلکم مفرسا سی + زبانم لغزشی دارد تحیسای + دو روزی پیش عالم هستی من + هلالی بود ابر هستی معت
چنین بود و خط جبین لکم + کشی در نقش چینی آیین لکم + بکلک قدرت آن خط آشنا شد + ز پیش مالیه
پیشانی نما شد + بر این یک نقطه لوح بی نشانی + نوشتی آنچه از اسم تو دانی + نمیدانم چه مضمون داشت
آن خط + که هست آشکار او نهان خط + من بیدل بیان نقش جبینم + نگین گل کرده از نقش نگینم +
تماشای سواد آن خط کی رو دهیش + مگر کاتب نویسد حرفی از خویش + ز فهم نقطه خود ذره فهمید + چه خواند کی
خط مضمون خورشید + ندارد نسبت حمد تو ادراک + چه نسبت خاک را با عالم پاک + [illegible] نگارم

بهر رنگی که هستم شرمسارم + بکوشم گر رسانند سر کشیدن + همان چون ناله پنهانم ز دیدن + حبابم محو طوفان
خم و پیچ + که یک دریا بنالم تا شوم هیچ + بر سنگی گر رسم گلشن فروشم + نمی گر نقش بندم بحر جوشم + بداد این
به هستی تهمتم رس + تو ای هستی بفریاد عدم رس + تو در آغوش و من داغ جدائی + چه باشد گر ز تن گر این پرده
آئی + ز جیب من برون آ یک بی من + ز من تا چند پنهان بینی ای من + بو همانده دام ای هوش بشتاب +
به هیچ آلوده ام ای جلوه دریاب + **حکایت** مجنون یکی گفت ای بیخبر + در آن دم که شد لیلیت جلوه گر +
ز غفلت چرا هوش در باختی + بهارت عیان بود نشناختی + ز صبح غبارش نفس زد سری + بخندید آن
شعله خاکستری + که لیلی بشر تا شهود خود است + و لیلی نمودش نمود خود است + ز من بود سوز طلب تا بکار +
چو من رفتم از خود نشست این غبار + ببرقی ز دم خرمنم پاک شد + فلک گشتم و طعمه خاک شد + بنومیدی آن
آتش افروختم + که آیینه با جلوه و اسوختم + دمی کز نظر اعتبارات رفت + صفتها ببغار نگه ذات رفت +
ز خود گم شدم جستجو هم نماند + چو من از میان رفت او هم نماند + یقین شد که طوفان او نام بود + چه لیلی
چه مجنون همین نام بود + هوس رهست مشق ز خود رفتنی + نفس جیب بر شمع خود رفتنی + ز هستی اثر هم
نفی خود است و بس + همین گرد افشانده دارد نفس + امیدی بدل بود آتش زدم + شدم محو و جام
بیغش زدم + **حکایت** شبی گر گشتم سیر میخانه + ز اندیشه در دست پیمانه + که عالم همه کلفت
آلودگی هست + آب و تاب موج بنا سود کیست + درین عشرت آباد گفت و شنفت + همین وقف میخانه
عیش هست مفت + ز قانون تسلیم آمد بگوش + که ای ساغرت رفته از چنگ هوش + خیال تو مصروف
فهم او نیست + تامل ندارد نگه سر نیست + دلت بسکه در فکر راحت گداخت + سراغ تسلی بمیخانه یافت +
چو تمیز در امتحان آیدت + ازین خانه هم دل بجان آیدت + طلسم ظهور است ای بیخبر + درینجا گمان تسلی مبر +
ز دیر و حرم تا مقامات دل + نجوشید جز زحمت آب و گل + بنائی جهان بر فنا رفته است + درا اوقات آسودگی
تهمت است + ظهور امتحانگاه آرام نیست + می عافیت وقف این جام نیست + غرور از غفلت مکن تهمت +
نه ساز ظهور است میخانه هم + ز زخمهای این بزم راحت گداز + عیان است پوشیدگیهای راز + طرب صید کس
کی شود + دل آمد که خون گشت می میشود + نمی تیز سامان عشرت کجاست + اگر نشئه دارد آن خونبهاست +
جگر با جنون جفت میخانه شد + ز بس رنگ گردید پیمانه شد + رهین گیری از نشئه راحتی + چو خم سید بد نشئه
عشرتی + ولی عافیت کو درین عرصه گاه + که اینجا سر از جیب دارد نگاه + شکست است مصروف این ظرفها
فنائی ست مضمون این حرفها + گر آسودگی مقصد آرزوست + سر آغوش خرابات بی رنگ و بوست +
چو خواهی بآن نشئه موصول گشت + ز اسباب تقلید باید گذشت + درین بزم تا کی توان شد گرو + نه خم گل کند

نه قدح نه سبو + که تا ظرف باشست یعنی صفات + ز جهت نشان نیست یعنی ز ذات شکسته
اعتبار خضر در فروع انسانی ظهور نشده است که هر چه بطور باطنش گردد هر چند آثار و فروغش ظاهر نشد او منتقل
باشد اما تامل در اقدام آن جائز ندارد و بی اختیار بحکم مقتدر از قدرت تفضل آرد یعنی گل کردن یعنی که خطرات
با سور مروج کوئی موازنه نماید و آنچه مطابق خیر بیند بکار فرماید + رباعی تخمی ست حقیقی ثمره مرآت + گل کرد
درین چمن بصد رنگ صفات + قول فعلی که شعر خیر و شرست + زان تخم صد ان تحیر خطرات گسسته
قرب الهی جنون دارد و قرب دنیا هوش و در نهاد انسانها معروف تعلق اسباب هست و آنجا هر چه بجز او
فراموشش پس معاملات اهل دنیا با اهل الله نسبت نباید و اطوار اصحاب شعور بهم نسبت مجنون نشاید
رباعی تنزیه خرابات هوس پیمانیست + جز به بهت در حضور نشی وانیست + انجوا صد مکن آرزوی دولت فقر
سقف و دیوار زرنگار انجانیست + غزل ره مقصدی گم ست و پس بخیال می سپری عبث + تو هیچ شیعه
نمیرسی چه نشسته میگذری عبث + زفسانه سازی این و آن که رسد معنی بی نشان + نه شکسته بال و پریا
بهوای او نه پری عبث + چمن صفا و کدورتی می جام معنی و صورتی + همه ولی بخیال خود که توئی همین
قدری عبث + ز زبان شمع خیال کن سخنی ست عبرت انجمن + که درین ستمکده خار پا نکشیده گل عبث
هوس جهان تعلقی سر و برگ حرص و تملقی + چو یقین زند در امتحان پی عمر در سپری عبث + نگهت بخود چه
فرا رسد بحقیقت همه وا رسد + دل شیشه گر بصفا رسد نه طپد بوهم پری عبث + چو هوا ز کسوت شبنمی نه شکسته
فراهمی + چه قدر ستمکش مبهمی که چنین نه دو تری عبث + به هوا کشش چه تحیر علم جهان فسون هوس عدم + عدمی
عدمی عدم ز عدم چه پرده دری عبث + نه حقیقت تو یقین نشان نه مجاز کت آشنه گمان + چه تشخصی چه تعینی
که خودی غلط دگری عبث + خجلم ز ننگ حقیقتت که چو حرف بیدل بیزبان + به نظاره نگه شهاز فنا شده
در بدری عبث + غزل اگر دماغم درین شبستان خمار شرم عدم نگیرد + ز جنبش ذره جام گیرم زبان سکوتی
که هم نگیرد + دران دبستان که سعی گردون محک دهند خط کهکشانش + کسی ز قدرت چه وانگارد که دست
خود در اقلیم نگیرد + درین قلمرو کف غبارم بهیچ کس همسری ندارم + کمال میزان اعتبارم نشست گر ذره کم
نگیرد + ز عرصه اعتبار گوئی سر سلامت توان ربودن + گر آمد و رفت این نفسها بباد تیغ دو دم نگیرد
نفس بخمیازه میگذاری بساز نقش نگین نه نازی + که نام اقبال بی نیازی لبی که ناید بهم نگیرد + نصیبی از
عافیت ندارد حباب بحر غرور بودن + حذر که باد دماغت آخر بپیچ نقش شکم نگیرد + باین درشتی که طبع
غافل خطاست تاثیر انفعالش + چو سنگ در کارگاه مینا گر آب گردد کم نگیرد + ز رفته از خود ندارد آگاه
بیعنی رفتگان رسیدن + که خاک ناگشته کس درین ره سراغ نقش قدم نگیرد + خیال نا محرم گریبان و اندیا

بصد بیابان + چه سازد آواره دردل که راه دیر و حرم نگیرد + گزیده اقبال همت ما فروتنی عرصهٔ نیازی +
که مشت سر بلندی اینجا کسی بدوش الم نگیرد + اگر بنازم بزور همت نیم خجالت کش غرورست گسسته ام بار
هر دو عالم به پشت پائی که خم نگیرد + ولست منظور بی نیازی ز غفلت آزرده ام شناسی + که سیر از
جلوه شرم دارد شکست آئینه کم نگیرد + ندارد این مکتب تعین کدورت انشاگری چو بیدل + بصفحه که
نام او نویسم بجز غبار از قلم نگیرد + **نعت** زبانم قابل حمد خدا نشد + که با نام محمد آشنا شد + دل از تفسیر این
اسم ست آگاه + ز رمز معنی الحمد لله + دو عالم چون صدف درهم شکستم + که تا مد گوهر بیتش بستم + ز آغوش
احد یک میم جوشید + که بیرنگی لباس رنگ پوشید + نکرد آن جلوه جز ساز نگاهی + نبود آن میم جز بر خود گواهی +
ز احمد بر احد چیزی بیفزود + اگر میمی فزود آنهم یکی بود + محمد ظاهر و باطن خداوند + ندارد موج جز با بحر پیوند + بگنجد
در احد غیر از احد هیچ + یکی در یک کم ست اینجا عدد هیچ + صدا و ساز یکتارست اینجا - گهر یک موج هموارست اینجا +
چه موج و بحر یا موج ست و یا بحر + بغیر از اسم کو موج و کجا بحر + زبان تا میگشائی موج پیداست + وگر خاموش باشی
جمله دریاست + خموشی در گریبان بحر ریزیست + زبان آرائی اینجا موج خیزیست + سخن غیر از دوئی سازی
ندارد + خموشی جز خود آوازی ندارد + **اشارت** سحر آئینه پرداز دل بود + صفای تیماز آب و گل بود
نخستین گر تحقق کردم آغاز + بر عذر آب خاکم چشم شد باز + تامل صرف کار این و آن شد + چراغ خلوت سر یک
عیان شد + نهال از خاک گلشن در نفس داشت + حباب از آب خود جوش نفس داشت + یقینم شد که
در هر قطره جانی ست + نهان در هر کف خاکی جهانی ست + **حکایت** نصیحتگری و اختلاط آماده داشت
نفس گرمی حرمت باده داشت + که از الفت می نیفشانده دست + خمار می وصل نتوان شکست +
نخستین کف از جام می ساده کن + دگر خویش را زحمت آماده کن + بزم کرم دست ساغر مکین +
ندارد دعای اجابت قرین + بجوشید رندی گدای بخیر + ز حرفیکه گفتی نبردی اثر + بستان ز تمهید انکار
می عیان گشت تعظیم اسرار می + که تا جام می در کف همت ست + ولت هرچه خواهش کند تهمت ست
دو عالم بچنگ دعا خواهش کن + بساطیست درگوری آراستن + درِ فقر زن پادشاهی طلب + زمینا و جام
آنچه خواهی طلب + دمی کار زو شد زهی کامیاب + دعای دگر گو مشو مستجاب + ولی جای خیریست گر آگهی
بدستی که از جام و مینا تهی ست + **اشارت** شبی داشتم وجه بیتابیی + در آئینه ام بود سیمابیی + نفس
مائل صد نوا گفت و گو + هوس برق تاز هزار آرزو + ز بس کرد طپش ناله دیوانه شد + غبار تماشای میخانه شد
برآهنگ قلقل شیشه + بحیرت ز دو دیده از قدح ریشه + که ای بیخبر ز خرابات هوش + همی جام و مینا نشست و گوش
بهر جا شود قلقل شیشه حسرت + چه از نفس بیداشتن حرمت + تو محو کی آینه ... + بساغر سپر گرد لشن رنگ هم +

نکته — در اعتبار بستان شکل هیچ عنصری حقیقت خود را یک شخص تصور کردنست باید بود که مرتبهٔ جماد طبیعت
اوست بحکم ثبوت جوهر خفا و مرتبهٔ نبات هیولای آن بحسب میلان هوای نشو و نما و مرتبهٔ حیوان عرض پیکر
باظهار قدرت حس و حرکات و رتبهٔ انسان تشخص صور فطرت جامع آیات رباعی گر هست جماد آئینه است در
زنگ است + ور نامیه شوق تو بعرض رنگ است + حیوان آثار ناشناسائی ننگ است + ای رمز عیان این همه
نیرنگ است + نکته — در افراد نوع انسانی بر طبایع که حکم شتابی کوری غالب است + ناگزیر است از سامان
تدبیر و تلاش و برامرعه که تاثیر اسمای الهی تسلط دارد بی اختیار در عذر تحصیل معاش زیرا که مستلزم تعلق تشبیه
تردد آرائیست و خاص نسبت تنزیه و آراستگی و بی پروائی رباعی عالم مشغول عمل فضل و هنر + منعم کرم
دستگاه کر و فر + بیکاری وضع بیدلان افتادست + یک پرده رسا ازین و آن نازکتر + غزل من آن
غبارم که حکم نقش هیچ عنوان در نگیرد + اگر سراپا سحر برآیم شکست رنگم اثر نگیرد + فشار رسانم هیچ عنوان جنون
خروشی دگر برافشان + جز این که یارب درین نیستان بر نوایم شکر نگیرد + باین گرانی که دارد دام و زحمت
چندین خیال دوشم + چو شیشه پایی رفتنی کو اگر محیطم بسر نگیرد + براه پایی سستی نگاهم که گر بلغزش رسد خرامم
کسی جز آغوش بی نشانم چو اشکم از خاک بر نگیرد + دل از فسون امل طرازی بجد گرفتست هرزه تازی + مباد
شرم نفس گدازی عنان این بیخبر نگیرد + نگاه غفلت کمین ما را کنار مژگان نشد میسر + طپید بخون خفته
خوابناکی که سایه اش زیر پر نگیرد + چو موج عمریست بی سر و پا تلاش شوقم ادب تقاضا + چه ممکن است اینکه
رشته ما چو عقده گیرد گهر نگیرد + خوشا غنا مشربی که طبعش بحکم اقبال بی نیازی + ز سر چه گیرد جز انچه خواهد ز سر چه
گیرد جز آنچه گیرد + اگر ز معمار دهر باشد بنای انصاف را ثباتی + گلی که تعمیر رنگ دارد چراغش در آتش نگیرد + دلی که
پرورده آب نازش بآتش عشق کی گدازش + چو شیشه پر سنگ خورد سازش کسیش جز شیشه گر نگیرد + اگر نشست
مجنون بوضع عریان چو ناله آزاد زین بیابان + تو هم باین رنگ دامن افشان که چین دامن کمر نگیرد + قبول
سرمایهٔ تعلق کمین که افسونت بیدل + چو شمع خاموش ترک سر گیر تا هوایت سر نگیرد + غزل همه است
ز انجمن آرزو که بکام دل ثمری رسد + من و پرفشانی حسرتی که ز نامه گل خبری رسد + چقدر ز همت قاصدان
بکی از دم دل ناتوان + ببر تو نامه بر بعود دم اگرم چو رنگ پری رسد + نگهی نکرده ز خود سفر ز کمال خود چه بری اثر +
بر وهم دریت القدر که بجاز ناجبری رسد + شرر طبیعت عاشقان به فسردگی ندهد عنان + تب موج مایه بری
گمان که شکسته گهری رسد + بکدام آینه جوهری کشم التفاتی ازان پری + مگر التماس گداز من بقبول شیشه گری
رسد + بتلاش معنی نازکم که درین قلمرو امتحان + نرسم اگر من ناتوان سخنم بمو کمری رسد + ز معاملات جهان که
تو برآ گزین همه دام و دد + بکفت عفت سنگ خورد و گلدگی خبری بخبری رسد + چنین جنون که شستم ز تغافلم که رستم +

بهزار خون طپید از الم بی جگری به بیشتری رسد + همه جاست شوق طرب کمین وداع غنچه گل آفرین + تو اگر ز خود بروی
اینچنین بتو از تو خبری رسد + بهزار کوچه دویده ام به تسلی نرسیده ام + ز قد خمیده شنیده ام که چو حلقه شد
بدری رسد + ز کمال نظم جنون اثر بگداخت **بیدل** بیخبر + چه قیامتست بران هنر که به هیچ بی هنری رسد +

حکایت قدح کرد روزی سگی زینا سوال + که بود از نور روشن دل و وجد و حال + خیال قدت سرو گلزار
یار + صفای دلت صبح انوار یار + جگر تشنه حسرت قلقلت + نظر با کمینگاه رنگ لبت + لبت از چه رو
در سجود نیاز + چو گل میکند شوخی خنده باز + اگر این نماز است قهقهه چیست + وگر لهو باشد سجود دست کیست +
ز مشکل تو خضر حقیقت نما + براه طریقت نزیبد خطا + ز روشندل این شیوه سهلست سهل + که از رستان
کج خرامی ست جهل + باین رنگ طاعت ندیدست کس + بقهقه نماز اختراع است و بس + صراحی ز حیرت
جنون ساز شد + بخون جگر حلقه پرداز شد + که ای تهمت از نور غیرت تهی + نداری ز اوضاع دهر آگهی + چشم بی
نیستی دیده ور + همه گوشی و از نهان بیخبر + نماز چنین کردن عین خطاست + اگر خون من میکند از د
رواست + که از طاعت حق درین انجمن + شده عالمی تشنه خون من + چو خواهم رکوعی بجا آورم + برآرند
از غیب منقر سرم + فشارند در سجده حلقم چنان + که خون جگر ریزدم در دهان + بوهم این گروه ندامت مآل +
شمارد بر خویش خونم حلال + که داده ست بر قتل عابد صلاح + که گفته ست خون مصلی مباح + ازین غم بدل
خون نه بندم چرا + بر اوضاع دنیا نخندم چرا +

حکایت یکی غافل از رنگ ما و توئی + نوآموز نیرنگ عالم
دوئی + ز طاق سرا یافت آیینه + صفا در بغل طبع بی کینه + در آن آینه صورت خویش دید + گرفتار شد
هر چند بیش دید + بوهمی که نشگافد نشتر ای خلق + چو معنی نهفت از نظرهای خلق + ز بس جلوه اش حسرتی میفزود
بحیرت نظر باز صد رنگ بود + چنین برد با خویش عمری بسر + در آغوش وهمی رفیق دگر + گل وحدتش رنگ
غیر داشت + هم از خویش اندیشه غیر داشت + چو گیسو گرفتار زنجیر خویش + چو تصویر حیران تصویر خویش +
که ناگه ز کف رفت آیینه اش + تو گوئی دلی رفت از سینه اش + روان ناله در جیب آرام چاک + چو تا
طپیدن بسر کرد خاک + شکست دل انگیخت طوفان آه + جهان شد بچشمش چو مژگان سیاه + ز سیلاب اشکها سحر
که تافت + نشانی ز گم کرده خود نیافت + نفس خون شد و نالید از صدا + کسی یارب از خود نگردد جدا +
رفیقان که این رهزن دریافتند + معمای از جوهر نشگافتند + که ای بیخود آن لوح آیینه بود + که هم بر تو نقش تو وا
می نمود + گر آیینه دیگر آری بکف + همان جلوه هاست کشیده صف + طلب پیشه را نقد تفتیش کار + چو گردد
تحقیق آیینه دار + ز رهن توهم خبردار شد + [illegible] بیدار شد + خجل گردش اندیشه هم خویش + بنالید
در ماتم فهم خویش + [illegible] انفعالی فکند [illegible] نقاب + [illegible] آینه از جبین زد بر آب + دگر تا نفس [illegible]

ز تمثال آئینه اکراه داشت + بهر جا بیش آینه گشتی دوچار + نگه از مژگان گرفتی بخار + یکی گفتش این انفعالات
چه هست + ز آئینه رنگ ملالت چه هست + چو زین صفحه خواندی بجنید بی نیاز + خط اعتبارات نیرنگ باز +
نه زین گل چمن رونما داشتی + نگاهی بخویش آشنا داشتی + نفس زد که اوهام غفلت ثمر + دمی چند با بیخبر بردم بسر
نمودم بوهم آنچه نتوان نمود + فزودم بخویش آنچه نتوان فزود + کنون شست رنگ خدا دانیم + بنای اثرهای
نادانیم + یقین شد که در بحر اسرار من + نهان بود آئینه دیدار من + مرا گرچه با من بدل می نمود + بیگانگی
من شغل می نمود + تماشای خود غیر خود گشتن ست + چو آئینه با خود دو رو گشتن ست + ز لبس و بهم دارد دوئی
پروری + بخود تا نظر کرده دیگری + بهاریکه صاف ست مرآت او + چه لازم کشد تهمت رنگ و بو + گل باغ
وحدت کنون بیش و کم + دو باشم چرا چون به معنی یکم + **نکته** نبوت امریست معین بکشوف مراتب جمال
و ولایت حقیقتی مبهم مستتر پردهٔ جلال فهم بر هر چه معین باشد جهت تاویل نه پسندد و درک آنچه مبهم ست تا بی
صورت نه بندد **رباعی** **بیدل** ز قمی خفی جلی میخواهی + اسرار نبی رمز ولی میخواهی + خلق آئینه است
نور احمد دریاب + حق فهم اگر فهم علی میخواهی + **نکته** فطرت آدمی در تعمیر آباد عالم خیر و شر آئینه تصویر
پرداخته که تمثال جمعیت دو جهانش تواند نمود و در چارسوی معاملات نفع و ضرر دکان سودائی نیاراسته
که سودی از نقد و جنس عافیت چشم تواند کشود اعانت فضل حق صیقل حضور عرفان پردازد تا ازین آئینه
تمثال زنگار برداریم و امداد فضای مطلق بساط یقینی طرح نماید تا بروی این دکان درهای اعتبار برآریم
رباعی فردوس باتفاق ارباب علوم + آن سوی ثوابت و بروج ست و نجوم + یعنی این سعد و نحس
باذ ز نظر ست + جنت ناممکن ست و رحمت معدوم + **غزل** فشر گهای ساز امکان ترانه ام ز اعضان نگیرد
حدیث طوفان نوای عشقم خموشی از من زبان نگیرد + ز دستگاه جهان صورت نیم خجالت کش کدورت +
چو آینه دست بی نیازان ز هر چه گیرد زیان نگیرد + سماجت ست اینکه عالمی را بسر فکنده ست خاک ذلت +
سپاس نگر و بچشم مردم کسیکه خود را گران نگیرد + ز دست فرصت اختیارم بپارسائی رسید کارم + لباس
وحشت پری برآرم که دامنم آشیان نگیرد + بغیر وحشت هیچ عنوان حضور رحمت ندارد امکان + ز صید
مقامات فراغ گم گیر اگر دولت از جهان نگیرد + منار برمایهٔ تعلق که کاروان متاع همت + بچارسوئی که
خودفروشی رواج دارد دکان نگیرد + ز خود برآ تا رسد بلندی بکنگرهٔ قصر بی نیازی + به نردبان پاسی
چنین دو من کسی ره آسمان نگیرد + اگر بعزم گشاد کاری ز گوشه گیران مباش غافل + که تیر پرواز را
نشاید میکند بال از کمان نگیرد + کج ست طور بنای عالم تو نیز کش بکج ادائی + که شهرت وضع راستیها
چو حلقه ابر بستان نگیرد + در آتش عشق مانسوزی نظر بداغ و فسانه دوزی + که از چراغ هوس فروزی بهوز نام نشود

نان نگیرد + فتاده را ز خاک بردار یا مبر نام استطاعت + کسی چه گیرد ز ساز قدرت که دست واماندگان نگیرد
اگر ز وارستگان شوقی بفکر هستی مپیچ بیدل + که همت آئینه تعلق بدست دامن کشان نگیرد + غزل
بکدام وصلت ازین چمن هوس از فضولی اثر کشد + شب خون بعمر خضر زنم که نفس شراب سحر کشد + نفشد
آنکه از دل گرمم کس بتسلی کشدم هوس + بطپم در آینه چون نفس که بجوهرم ته پر کشد + نه گرفت گردن آسمان
سر راه هرزه خرامیم + نگه مآل نقش پا شده پیش نظر کشد + دل آرمیده بخون تمکش ز تلاش منصب عزتی +
که فلک بهشته گوهرت نکشد ز خلعت اگر کشد + ز لب فصیح وفا بیان بحدیث کین ندهی زبان + ستم ست
خجل اگر کشی بهتر از وی که شکر کشد + نه بپسندی ای فلک آنقدر خلل طبیعت و چشیم + که چو موج آبله پای نم نم
انفعال گهر کشد + ز کمال طینت منفعل بچه رنگ عرض اثر دهم + مگر از حیا عرقی کنم که سر از پرده بدر کشد + بحدیقه
که شهید او کشد انتظار سر او دل + چه سحر نفس دمد از کفن که شگوفه ببر کشد + بسجود درگهش ای عرق تو ز پی ملی تما
تری + که مبادا سعی جبین من بفشار دامن تر کشد + نظری چو دانه درین چمن بخیال ریشه شکسته ام + بنشینم آن
همه در رهست که قدم ز آبله سر کشد + سر و برگ همت می کشی ز دماغ بیدل ما طلب + که چو شمع از همه عضو خود قدم
آفریده و در کشد اشارت وجود تو لفظیست حیرت رقم + که تحریر نباید بجنبیدن قلم + نماید ز هر صفحه اعتبار
بخط خفی و جلی آشکار + بخارج اگر داد عرض شهود + حبابیست از جلوه آتش در نبود + نه جنبان شد آن لفظ
اصلا ز جای + نگردید از ذهن کاتب جدای + وگر چاک شو آنچه نقش ملوست + دل کاتبش لوح محفوظ
اوست + تو این لفظ معدوم هستی نمان + بغیر از غبار توهم مخوان + خیالت بموهومی آشفته است + وگرنه
بقا در عدم خفته است + نگه گرچه سیر جهان میکند + سفرهای وهم و گمان میکند + نگردست بر هیچ منزل گرو +
نرفتست از خانهٔ چشم دور + جنون نقش تحقیق واژون زده است + ز آئینه تمثال بیرون زده است + کس از
نقش این پرده آگاه نیست + کهی تا ز دو هیچ سو راه نیست + چه مقدار حیرت فسون رفته است + که هم در خود
از خود برون رفته است + اشارت سحرگاهی از چشم بیدار فهم + چو مژگان گسستم رگ خواب وهم + نگه واری
از پرده بیرون زدم + بر اندیشه وضع قانون زدم + کزین پرده شور که بر میکشد + ز ساز دگر نیز سر میکشد + درین
صورت آئینه کار چیست + بهم بستن اینقدر تار چیست + ز اجمال اگر گل کند مدعا + کسی محو تفصیل باشد چرا
بمضراب فکر عرفان کمین + خروشند سازی نوای یقین + که ترتیب این نسخهٔ سحرکار + مثالیست از عالم اعتبار +
نوا آزمایان ساز قدم + فزودند یک عمر در زیر و بم + تلاش دوئی زد بصد تار چنگ + که شاید بگردانند آن نغمه
رنگ + حقیقت نشد مختلف از مجاز + همان یک نوا داشت این جمله ساز + پس از امتحان شد یقین کان عدد +
کثرت همانست کاندر احد + ازین اعتبارات کثرت اثر + خلل نیست در وحدت معتبر + بافسون این تار و پود سرا +

بیران نغمه نتوان فگندن نقاب + که این رشته ها مجمع کثرت است + چو پیچم بهم زنی نغمه وحدت است + بچندین
عروق و پی اندر بدن + نیابی مگر یک طپش موج زن + چه قانون و چه عالم این دستگاه + طلسم است موضوع
یک شعله آه + بصد برگ و رنگ نمو شعله کار + بچندین زبان یک سخن آشکار + زصد حرف یک مدعا حاجت است
زصد راه مقصود یک منزل است + نکته تقوی اهل دنیا منحصر است در صون از اوساخ ظاهر چیدن بانضباط
شرائط صوم و صلوة و تقوی اهل عقبی منع نفس از شغل مناهی بطلب درجات فرجات و تقوی اهل الله
باز داشتن دل از خطرات اسما و صفات بپاس ناموس تنزه ذات رباعی اگرچه نقشبار دستگاه تو رساست +
از هر چه جز اوست رنج تکثیر بهاست + ای ذات پرست از فضولی بگذر + آگاهی راز رحیم و رحمان چه بلاست +
نکته فضل حق نعمتیست بی حساب کجا امتیاز تا غنیمتش شمارند و فیض ازل حسن کلی ست بی نقاب
کو چشم تا فرصه بردارند نظم انبیا عمری نفس ها در تردد سوختند + کین حقیقت غافلان شاید بخود محرم شوند +
در عبادتهاست یکسر عرض ترکیب سجود + تا بصورت دمی سوی گریبان خم شوند + سعی ناموس کرم مصرف
این شغل ست و بس + کاین خران بیرون جهند از غولی و آدم شوند + غزل تمام شوقیم لیک غافل کزین برابر
میخرامد + چکید باغ که می نشیند نفس بآه که میخرامد + اگر نه رنگ از گل تو دارد بهار دیوم هستی ما + به پرده چاک
این کتانها فروغ ماه که میخرامد + غبار هر ذره میفروشد بحیرت آئینه طپیدن + رم غزالان این بیابان پی
نگاه که میخرامد + زرنگ گل تا بهار سنبل شکست دارد دماغ نازی + درین گلستان ندانم امروز کجکلاه که میخرامد
اگر امید فنا نباشد تو بید آفت نه ای هستی + بآیین سرو برگ خلق آواره در پناه که میخرامد + نگه بهر جا رود چو شبنم
ز شرم سیماند آب گردد + اگر بداند که بی محابا بجلوه گاه که میخرامد + بهر ره در پرده من و ما غرور او یا م پیش برد ای
نگشتی آگه که در دماغت بهوای جاه که میخرامد + زاوج افلاک گرنداری حضور اقبال بی نیازی + نفس بجیب غبار
دارد ببین سپاه که میخرامد + نگه ز چشمش غلط نگاهی رسد بفریاد حال بیدل وگرنه آن برق بی نیازی پی
گیاه که میخرامد + غزل محلیکه سر بهوا خم از همه پیکرت بدر آورد + نه چو موج خون بهزار سر قدم از سرت بدر آورد +
بگذر ز شیوه علم و فن در پیر میکده بوسه زن + که ز قید عالم وهم و ظن بدو ساغرت بدر آورد + به قبول در طلب
سبب که غرور چرخ جنون حسب + بدر یکه خواندت از ادب ز بهمان درت بدر آورد + ز خیال الفت خانمان
بدر آ که شیشه امتحان + نفسی اگر دهدت امان دم دیگرت بدر آورد + بوقار گر نه یکسری حذر از غرور هنوری
که مباد خفت لاغری رگ جوهرت بدر آورد + اثر و فا ندهد بقا خمار نشئه مدعا + نگهی که گردش تاک ما غلط
ساغرت بدر آورد + ز طواف کعبه که میرسد بجنون مقصد آرزو + من و سجده پس زانوی که سر از درت بدر آورد +
ندهد تامل انس و جان به لطافت بدنت نشان + مگر آنکه جامه رنگ ما عرق از برت بدر آورد + +

به بضاعت هوس آنقدر رنگشا دکان فضولیست + که چو رنگ باخته وسعت پرت از برت بدر آورد + من
بیدل از نم قطرات به کجا رو دم که سپهر هم + سر خود بخواب عدم نهد که زچنبرت بدر آورد + **اشارت**
ارباب تحقیق صاحبدلی + نی دید در گوشه محفلی + که افتاده آغوش مطرب جدا + نه برگ طپیدن نه ساز
صدا + ز سر تا قدم حسرت آوازهٔ + طرب رفته و ماند خمیازهٔ + جرس رشتهٔ ناله بگسیخته + قدح سرنگون گشته
می ریخته + دل ما فرو رفته در چاک و بس + سری لیک بر زانوی خاک و بس + صلا داد کای محرمان شعور +
مباشید غافل ز وضع ظهور + معانی درین واحدیت نو هست + که از بیهشی وحدتی جلوه رست + نگردد عیان
بیگمان خشکی + ز تحقیق هر یک بغیر از یکی + درین هر یک افعال و آثار کم + چو دریای خوابیده رفتار رم +
خروش طپشهای فعل و اثر + که دارد ز قانون قدرت خبر + ظهورش در آغوش ربط هم است + اثر تا بعلم
در دوئی منظم است + و گرنه چه وقف زین همه بیش و کم + نه خیزد نوائی بیکدست هم + تپ و تاب هنگامه عقبا +
ز امداد یکدیگر الکنت آشکار + درین بزم گرم و گر کینه است + نمود از عکس و دو آئینه است + نتائج بهر جا اثر ریز
شد + ز ربط دو واحد جنون خیز شد + دو یا یک چو شد شفق کثرت است + دو کفت تا بهم میرسد شهرت است + زبان
از دو سو تا نه غلطد بکام + خموشیست ساز ظهور کلام + نباشد اگر ربط لوح و قلم + محالست در جلوه آید رقم +
ز کیفیت باده بی باده خوار + نه از نشه جوشد اثر نی خمار + غرض موجهای محیط ظهور + که از افعال و آثار دارد شعور
چنیند از بیرونی هم میرسند + ز وحدت بوحدت قدم میزنند + اگر عرض اعراض گر جوهر است + نواهای امداد
یکدیگر است + نیابی درین بزم و آتش گداز + یکی را بغیر از دوئی برگ و ساز + معنی اعتبار جهان تو نیست +
سر و برگ اثبات وحدت دوئیست + یکی بی دوئی تاب تمیز نیست + تو ئی گر نباشی منی نیز نیست + + +
حکایت شنیدم حریفی ترنم پرست + به طنبور ترکی رسانید دست + ز بیطاقتی ترک اسرار باز + ابریشمان
جست چون نغمه از تار ساز + بجد حیا طشت جا بر گرفت + چو چشم از غیرت زره جا در گرفت + نصیحت گری
گفتش ای خود پسند + برین یک دو تار اینقدر تجمل چند + بخندید کای دشمن عافیت + شنید بلاست نازد
و بیت + بهیچ و خم این خموشی انبساط + مناز کف آئینه احتیاط + مباد اسرشته بر هم خورد + طرب وصفی پلید
ورم خورد + که ما را بضاعت بجز این ساز نیست + اگر بگسلد رشته آواز نیست + **نکته** مستی حقیقت
از دست مجاز پرستان بی اصول کمینگاه صد محشر فریاد است و حسن معنی از نگاه لفظ آشنایان بی ادراک
غبار آلود یک عالم بیداد **نظم** دیده اگر کشود نه بروئی تحقیق + خلق اگر حیله بعبارت فراهم نکنند +
انس یکتائی اگر عرض دهد رنگ وفاق + طبعها از اثر وهم دوئی رم نکنند + ذات و نسبتش انکار صفت نادانی
آشنائی تو چرا سجده به بت هم نکنند + گر ز محراب یقین لوئی حضوری داریم + تا بزنار چرا گردن ما خم نکنند +

یا مهر نام وفا یا همه رهِ خس انکار + عشق دامن به فسونهای هوس نم نکند + نکته از بزرگی پرسیدند که
چه مصلحت ست که درویشان در هیچ حالتی با نیک و بد خلائق کار ندارند و زیر باد با وجود دریافت دامن آزار
مردم از دست نمیگذارند فرمود که موم را بگرمی نفس از هم گداختن ست و آهن را در آتش نیز نرمی پرداختن و دل
در دلی وارند اگر نفس کشند صرفه عافیت نمی بینند و بداغ حیرتی ساخته اند که اگر مژه بهم زنند جز گداز جگر نمی بینند
پای آبله دار هرچند مقیم دامن باشد اندیشه خارش گریبان گیر ست و پهلوی بیمار با آنکه بر بستر گل تکیه زند
از الم کوفتگی ناگزیر بحکم ناتوانی فریادشان از نگاه ممتاز نیست تا زحمت گوش توانند پسندید و بسعی ناپیدائی نفسها
شان سر صدا نه پیچیده تا تکلیف شنفتن توانند رسید صلح کل ودیعت عجزیست در طبع ایشان گذاشته و
منازعت ریشه رعونتی در مزاج زهاد کاشته نرمی طینت در ترک فضولی ناچار ست و درستی طبع در تراش
دلهای بی اختیار + نظم درویش که وضع طینتش مغلوبی ست + چون موی میان ضعیفیش محبوبی ست
زاهد همه گر ذکر خدا ساز کند + از طبع درست سبحه اش دلکوبی ست + غزل بطراز دامن نازا وچه زخاکساری ما
رسد + نه زد آن مژه ببلندیی که زگرد سرمه دعا رسد + تک و پوی بیهده یک نفس ز انفعال هوس نه زد +
به محیط میرسدم شنا عرقی اگر به حیا رسد + بفشار تنگی این قفس چو حباب غنچه نشسته ام + بره صبح میکشم از بغل
همه گر نفس بهوا رسد + ز غبار فرصت پر فشان نه بهار دانم و نی خزان + همه جا ست تشنه بشرط آن که زما
بوفا رسد + نه زمین بساط غبار ما نه فلک دلیل بخار ما + به سراغ گرد نفس کسی به کجا رسد که بما رسد + بگشاد
دست کرم قسم که درین زمانه بپرستم + نرسد تهمت بستگی ز دریکه نان بگدا رسد + دل بینوا بکجا برد غم تنگدستی
و مفلسی + مژه بر بهم آورم از حیا که برهنه به قبا رسد + نگذر ز خاصیت سخا که سحاب مزرعه وفا + بگشادگی
شکند عصا که فتاده را به عصا رسد + بدعای از لب عاجزان نه گشوده در امتحان + که ز آبیاری یک نفس
سحری بنشو و نما رسد + بکمین جهد تو خفته هست اثر ندهست عاجزی + مدد آنقدر بره هوس که بخواب آبله پا رسد
به قبول آن کف نازنین که کند شفاعت خون من + در صبر میزنم آنقدر که بهار رنگ حنا رسد + سحر تپیده
طرب آگهان به بهار میکشد از چمن + چو خیال بیدل اگر کسی ز تو نگذرد بخدا رسد + غزل گران غرورش
جهان یکتا سری باین انجمن برآرد + جنون انشا کند تحیر که عالمی از من برآرد + خیال هرچند پر فشاند ز عالمی
دل برون نراند + چه ممکن ست اینکه سعی وحشت بغیر تیغ از وطن برآرد + نه رست تخمی درین گلستان که
نو بهاری نکرد سامان + هوای رنگ گلست نخاکم اگر برآرد چمن برآرد + ندارد از طبع ما فسردن بغیر پرواز
پیش بردن + که رنگ عاشق چو پیکر صبح پر بقدر شکن برآرد + ز پهلوی جذبه محبت نویست امید ناتوانان
سند که چون اشک دلو ماهم ز چاه غم بی رسن برآرد + دلی ستمدیده عمرها شد ندارد از سوختن رهائی +

بلغزش اشکی کاش خود را چو شمع زین انجمن برآرد + ز خاکساری وفا بشال غبار هنگامهٔ تعلق + دلیل صبح قیامت
این که مرده سر از کفن برآرد + باین سر و برگ تغافلم گیر ترک اندیشهٔ فضولی + مبادا چون بخیه خود نمائی سرت
ز دلق کهن برآرد + تجرد اضطرار رنگی ندارد از اعتبار همت + چه تحیرست این که خیر خود از حجرهٔ مردن برآرد
قدم با هنگ کمین فشردن ز عافیت نیست صرفه بردن + تفنگ قالب تهی نماید دمیکه دود از دهن برآرد
دماغ اهل صفا نچیند بساط انداز خود فروشی + سحر محالست گر نفس را بدستگاه سخن برآرد + غبار اسباب چند
پوشد صفای آیینهٔ تجرد + کجاست عریانئی که ما را از خجلت پیرهن برآرد + بآن صفا پخته ست رنگم که
بانی کارگاه قدرت + قلم بآیینه پاک سازد دمیکه تصویر من برآرد + نفس بصد یاس میگذارم دگر ز حالم
مپرس بیدل + چو شمع رحم است بر اسیری که مرگ از سوختن برآرد + **حکایت** + ز گلزار معنی یقین بیشه
دوانید در نیستان ریشه + بگرداب زد موج اندیشه اش + گره گشت پیچیدن ریشه اش + جنون ها
بسامان زنجیر یافت + شر و شور قیامت زمین گیر یافت + بهر گل زمین شوق سر داده بود + نهالیکه صد
ناله آماده بود + ز هر عضو شان دسته بندی دگر + گره گشته چین بلندی دگر + بقدر اکی هر یک گره ناله +
شرر روشنی برق دنباله + ولی هر قدر رنگ بیشی گرفت + صدائی از آن بینوایان نجست فسرد و رفت
چون نی بجیب نیاز + که یارب چه سحرست این برگ و ساز + چه افسون درین پرده تاثیر کرد + که خالی
اینقدر ناله تسخیر کرد + ز قانون تحقیق بی قیل و قال + نوائی خیالی برافشاند بال + که اینجا غبار خم و پیچ
نیست + بغیر از تحیر دگر هیچ نیست + شراری بدامان خس بسته اند + بدوش خیالی نفس بسته اند +
نه آشوب خاریست اینجا نه خس + همین ناله میروید از خاک بس + بقدر پرافشاندن فرصتی + کمین کرده
در طبع ما حیرتی + که آیا مقیمیم یا میرویم + باین بیخودیها کجا میرویم + تحیر گرفتست دامان ما + که گردید دامن
گریبان ما + بپندار بیدست و پا مانده ایم + ز رعنائی بد اندیشه وامانده ایم + تامل گره ساز اوهام تست +
بخود هر قدر وارسی دام تست + تامل اگر عقد ایجاد نیست + جهان ناله و ناله جز باد نیست + چو آهنگ نی
تا برائی ز خویش + بصد جا گریبانت آید به پیش + که یکدم بتحقیق خود ریشه کن + کجا میروی لختی اندیشه کن +
تامل بفکر خود افتاده است + وگرنه صد تخت آزاده است + **اشارت** + شبی داشتم سر بزانوی عجز
در اندیشه چون پیکر چنگ خم + که صبحی ز تحقیق پیدا شود + در کعبهٔ جست و جو وا شود + که از ناله چون درد
میزدم + بامید فال اثر میزدم + که از ناله در دل خلش داشتم + نفس در غبار تپش داشتم + گهی همچو شبنم بذوق
شهود + ز انجم تحیر طلسم وجود + چو انجم گهی بی لب و بیزبان + ز بیطاقتیهای دل سبحه خوان + تمنا نسیم گل جیب جو
طلبیدن صدای نی آرزو + همه تن برنگ زمین جبهه سا + سراپا چو افلاک دست دعا + مقیم کنار هوس تحت و فوق +

دو عالم به تسخیر آغوش شوق + درین حالت از چنگم آمد بگوش + نوائی کز و آب شد رنگ هوش + که ای سر بسر
نقش دیوانگی + همه پرده ساز بیگانگی + چو آیینه چندانک داری به پیش + مشو غافل از صورت حال خویش
فرو کش بجیب تأمل سری + چه پویی سراغ خود از دیگری + تویی قبلهٔ خود چو محرم شوی + تو محراب خویشی
اگر فهم شوی + نکته عالمی بوضع خود خورسندست از احتساب نادانی مخل اوقات کس مباش
بهبانی سرگرم آتش سودست بو غذا دم سردی آب تکلف مباش اگر نفست اثری دارد صرف ارشاد
خود کن تا پیش مردم هرزه در انباشی و اگر خفت رساست بکشاد عقدهٔ خویش پرداز تا جرأت دیگران نگزا
پیداست که ناقص طبیعت را از ورق گردانی لیالی و ایام تحصیل معنی کمال محال ست یعنی هلال ابرو که
صد سال ماه نتواند گردید و کودن طبیعت را اگر گردش ساغر ادوار حصول نشاء بزرگی دشوار که طفل تاک
در هزار قرن به پیری نخواهد رسید **نظم** تو کار خویش کن اینجا تویی در من نمیگنجد + گریبان عالمی دارد
که در دامن نمیگنجد + به یکتائیست ربط تار و پود بی نیازی را + که در آغوش چاک اینجا سر سوزن نمیگنجد +
اگر فهم نو بهاری پیش خود نشو و نما سر کن + بساط آرائی نار تو در گلخن نمیگنجد + **نکته** لی مع الله وقت
اشاره بکیفیتیست از حضور احدیت حق که آن نشاء ثبوت دوام ندارد دیگر بر معدوم مطلق و در تمیز آباد واجب
همان کیفیت حضرت تجدد امثال است همان نشئهٔ تقسیم ساغر احوال و افعال گروهی که از رقم تحقیق حرفی نشنیده اند
و از دور یقین دماغی نرسانیده حصول نشاء در طبیعت تاک توهم کرده اند و بوی گل را در مزاج هوا به رنگ آورده
هر چند طراوت ظهور در نسق تکالیف شرعیه معاینه میکنند از بیخردی برفع آن میکوشند و بآن که رونق هستی
در حفظ مراتب آداب مشاهده می نمایند از ترک حیا آزادی میفروشند غافل که این یک مشت خاک حقیر
خونها خورده تا نقش آدمیتی بسته است و این یک نفس نسیم چه مقدار در ضبط کوشیده است تا بشکل غنچه
پیوسته **نظم** جمعی از پیش خویش آگاهند + بر فلاک رفته اند و در چاه اند + به تنها نارسانده ظرف فتح +
طشت خورشید و ساغر ماهند + بحر و فرزین بیچ خرامی جهل + همعنان غرلیت شاهند + بحر پیمای رنجهٔ شبنم +
کوه پرواز ذره کاهند + تا نگردند خاک جادهٔ شرع + گر همه منزلند گمراهند + **غزل** نشد آن که شعلهٔ وحشتی
بدل فسرده فسون کند + نه همین طلسم بفلک دوم چه جنون کنم که جنون کند + بفسانهٔ هوس طرب تهی از خود
چه از طلب + چه دماغ صنعت صفری بجز اینکه ناله فزون کند + بخیال گردش چشم او چه نیست صرف غبار من
که ز دور اگر نظری کنی غره کار بوقلمون کند + ز جراحت دل ناتوان بخیال او نه هم افشان + که مباد آن کف
نازنین به جسونش ساید و خون کند + چه چنین زبونی دست و دل ز صنائع الم مجمل + که بنرمی اگر شش
خانه ستون کند + کف پا عروج جبین شود تن خاک عرش برین شود + ره و انچنان چنین شود که علاج هست

نه فسانه ساز حلاوتی نه ترانه مایهٔ عشرتی + به فسون پردهٔ گوش تا چه امید نغمه برون کند + نه روم ز قسمت خشک و
تر به تردد هوس دگر + که نهال بخت سیه مگر گلی آورد و شبخون کند + چمن تحیر بیدلم که سحاب نسخهٔ خامه‌اش +
بتأمل گهر افگند سر قطره که نگون کند + غزل جهان جنونی بهار غفلت ز نرگس سرمه‌سایش دارد + ز هر تن موج آ
ناز بیم و محمل تماشایش دارد + اگر دهم بوی شکوه بیرون ز رنگ تحقیق میچکد خون + مپرس از حال یاس مجنون که منع
گفتن خراشش دارد + چو شد قبول اثر فراهم ز خاک گل میکند جبینم + فلک دو روزی غبار با هم نهد به پایی تو کاین چه دارد +
گشاد بند نقاب امکان به سعی بینش مگیر آسان + که رنگ هر گل درین گلستان به چیز دور باش دارد + به گرد
عهد وحشت درشتابی که قدر عجز رسا نیابی + سحر ز نفس سوختن نشانی بجز رسیدن تلاشش دارد + عذر ز رنج
زهد کیشان مخور فریب صفای ایشان + وضوع مکروه جامه ریشان هزار شاشش و برآمش دارد + نشد تمام
از لباس بیرون دگر چه لفظ و کدام مضمون + به خامشی نیز ساز مجنون هزار آهنگ فاش دارد + خطاست
بیدل ز تنگدستی به فکر روزی الم پرستی + چو کاسه هر کس بخوان هستی دهن گشود دست آتش دارد + + +

حکایت تجرد منشی کلوخی بدست + سر راه صاحب کمالی نشست + که چون شد گل معرفت در دلش +
بارشاد او حل شود مشکلش + خبر یافت دانای وحدت نگاه + بپاسش فرستاد کای مرد راه + جهانی درین بزم هستی
قدح + ز اسباب دارد خمار فرح + مجرد شدن عین دانائی ست + سلامت گل باغ تنهائی ست + چو طالب
نقاب تفحص گشود + بغیر از کلوخی بدستش نبود + بینداخت فی الحال از دست خویش + به تجرید راهی طلب کرد
پیش + ز افشاندن کلفت برگ و بار + نشد نخل شوقش تسلی بهار + ز گلزار تحقیق رنگی نیافت + بسوی پیش
چو گل سال دیگر شتافت + ز دانا همان بود بازش جواب + که هست از دوئی در رهت پیچ و تاب + نشستهٔ
چشم از غبار دوئی + غبار دوئی چون نماند توئی + شد این بار در چشم معنی نظر + ز مسئول سائل دوئی جلوه گر +
تسلی ز آیینه‌اش رخ نمود + صفا جلوه شد رنگ گفت و شنود + بخود ساخت و ز ماسوا رخ نیافت + ز خلق
آنچه میجست از خویش یافت + حبابست از بسکه داغ محیط + ز هر موج جوید سراغ محیط + سری گر کشد در
گریبان خویش + ببیند همان گل بدامان خویش + بسعی طلب موج خاصیتی + اگر دارد امید جمعیتی + بجست
سعی در و سر میشود + بخود گر بپیچد گهر میشود + گهی بر زمین گاه بر آسمان + تماشا بذوق نگه پرفشان + ندانند کاین
شیوه ناقص فن ست + دو عالم مژه بر هم آوردن ست + نفسی درین گلشن افشاند بال + که ای غافل از آب
و رنگ کمال + چو گل نو بهاری گر و جوش تست + اگر غنچه گردی در آغوش تست + تامل درین صفحه کاف و نون
بصد رنگ خط مرکز آمد برون + گره چشم شوخت معما شود + از و اسم تحقیق پیدا شود + **حکایت** مبتدی روح
منصور بر آمد بخواب + تمنا به پیش نمود اضطراب + که در محفل آباد عجز وجود + نفس سر کش دعوی حق چه بود +

محالست در دیدهٔ اعتبار + که گرد دو ز امکان وجوب آشکار + نیابد به تقیید اطلاق رست + نشاید زدن عالم پاک جو +
زمین آسمانی کند چیر قیست + ره بحر ساحل زند خجلت ست + تقدس زبان تنزه بیان + باین رنگ شد آگهی جلوه ...
کدامی سخن اعتبارات خام + مقید چه رنگست و مطلق کدام + ز ذات احد اسم چندی دمید + ز هر اسم کیفیتی شد
پدید + صفاتی کز اسما زند راه فهم + تو خواهی یقین شمر خواه وهم + عیان نیست زین گفتگوئی هوس + بغیر از
یقینی که وهم ست و بس + چه اسم و چه صفت نغمه ساز غیب + تو هم کی غباری ز آواز غیب + بمانی ازین نغمه شمارهٔ
صدائی جرس کاروان ساز شد + وسے کاین جرس ها ز آواز ماند + همان شوخی کاروان باز ماند + ازان نغمه آید
خیال اعتبار + نوائی ز منصوری آمد ببار + دو روز نفس شوخی اظهار بود + ز گردن و مانمودار بود + بیک باد
حق گفتم و حق شدم + مقید ز خود رفته مطلق شدم + از آن معنی بی نشان دوریم + نبود ست جز اسم منصوریم +
نفس وار از امتحان دم زدم + هوس نسخه بود برهم زدم + تخییل ز رمانی گل افشانده ور رفت + نگهی در نظر ناگه گرد آمد
ور رفت + کنون امتیاز که من کیستم + کجایم چه بودم که چیستم + نگاهی که در وهم زار قیود + که می گفت منصور بود
حق گو که بود + بسا طینکه تا دم زنی برهم ست + سجان اعتبار اعتباریش و کم ست + غبار گزار ارواح و اجسام بود +
همین نام بود و همین نام بود + یقین دان که در عالم قیل و قال + بصد رنگ داری ظهور خیال + با همه کوچه خود را
توانی ستود + ز جیب همان جلوه گیر نمود + درین بحر کثرت ما و تو + زبانهاست چون موج و گفتگو +
ز هر موج پیداست شور دگر + ولی جمله از شور خود بیخبر + بوقت خموشی نماید عیان که در کام دریاست چندین زبان +
اگر شوق منصوریت نیست بیش + چه دریابی از شوخی راز خویش + بتحقیق این جلوهٔ بی نشان + نگاهیست
در چشم قربانیان + **نکته** معنی بیابان نسخه اسرار از معمای تامل لطیفه و اشگافته اند و از فهم تفنن
معانی خاصه دریافته که حصول این و عدم لفظ مع ست و مراد ازین معیت امتیاز رب و مربوب یعنی
فهم مرتبه دوئی و ادراک حقیقت منی و توئی ست بحکم تمیز این مرتبه غیب مطلق را باشارت احدیت منسوب
کرده اند و بواسطه ظهور این نتیجه از شهادت اضافی عبارت واحدیت برآورده **رباعی** حق میگوید منم ازلی
لی ابدم + آن سوی شمار لا تعین احدم + یکتائی من کرد خیال دو عدم + جوش ... ازمیان ...
نکته صحبت و انا و عالمی که عموری سوادش اغبار غفلت ست عطیه ایست ... و موافقت
در محفلیکه ... بلکه در بست نسیان ست غلطی ست لابی جهانی بفکر تن میرود بهامروه است تا جهش ...
کز بست و عالمی در شکنجه خود پرستی افسرده بانی از چنگ طبیعت کجاست درین انجمن از هجوم تاریکی ها
شمع روشن نمی توان کرد و از قلت بی اتفاقی طبایع هر کان بهم نمی توان آورد اینجا سودای صحبت نیست دود
دماغ کمال ست و سودای حرص و حسد خسکت پیراهن خیال تا چشم بالتفات بهم کشوده اند آبروی مردی که شد ...

ریخته است و تا لب بحدیث موافقت باز کرده آید شیرازهٔ اخلاصی که نه بسته اند گسیخته جمعیت پا پیش از
تفرقهٔ دام اندوه و کلفت و اختلاط طبایعش از جدائی مایهٔ یاس و ندامت ساز گفتگو یا مربوط شکوه عمر فرید
همت جست و جو با حاصل نکرد و کلید بر این تقدیر بر جمعی که احتمال جمعیتی توان یافت از ساز تفرقه آهنگ انتقام
نباید اندیشید و در صحبتی که استشمام الفتی توان کرد از نتایج وحشت حصول این انجمن نمی توان فهمید **غزل**
جهان خلق از بی خلقتی آدم کم است + باز در اصناف آدم آدم محرم کم است + بوی انسی در مزاج دهر توان یافتن +
آن سوی این انجمن گو باش در عالم کم است + با چنین موجی که عالم غرقهٔ طوفان اوست + و جبین های مروت
احتمال نم کم است + بسکه مردم تیغ در جیب نفس دزدیده اند + زخم تنهائی که خواهی جمع کن مرهم کم است +
حرف نامنظور دل یک نقطه هم بیش است و بس + معنی دلخواه گر صد نسخه باشد هم کم است + از ازل این
بیش و کم دارد خروش امروز نیست + اینکه خواندم بیش بیش است آنکه گفتم کم کم است + **غزل** چه رسد ز نشئهٔ معنوی
بدماغ هیچ پیچ بخیر + ز پری پیامی اگر کشی بدکان شیشه گران مبر + در اعتبار اگر زنی بگذر ز ساز فروتنی + که بکام
حاصل مدعا بتلاش ریشه رسد ثمر + بوداع قافلهٔ هوس دل جمع فاقه کش تو بس + نگذشت محمل موج کس ز محیط
جز به پل گهر + نگهیکه در چمن ادب هوس انتظار چه عبرتی + چو سحر ز چاک دل آب ده بگلی که خنده زند بسر +
چو شرر شکست تا نگشتی تر ! بگذر ز جادهٔ خود سری + ستم است رنج قدم بری بخرام آبله در نظر + بشمار عیب
گذشتگان مگشا زبهم لب تر زبان + اگر از حیا نگذشته بفسانه پردهٔ کس مدر + هوس حلاوت انجمن نه زد
بجبهه گره زدن + بهوا چه خط که نمی کشد تری از طبیعت نیشکر + نرسید دامن همتی بتظلم غم بیکسی + زده ام ز دست
بریده بزمین چو نهادهٔ بی کمر + سر و برگ فرصت آگهی همه سوخت غفلت گفتگو + چو چراغ انجمن نفس بفسانه
شب ما سحر + غم بی تمیزی عافیت بشنود ندامت هوش کس + بچه سنگ گویم از آرزو سر ناکشیده بزیر بر +
چه خفیکه تیغ اشاره اش کند امتحان جفا کشان + فگند چون گذشتگی سر بیدل از همه پیشتر + **غزل**
تب و تاب بیده تا کجا بگشاد بال و پر از نفس + سر رشته وقف گره کنم و سپند آورم شرر از نفس + بهزار
کوچه پیشتافتم چه ترانه که نیافتم + رگ از اثر شتافتم که رسد نه پیشتر از نفس + سحر زندگی به کجا برم ستم هوس
بکه بشمرم + چو حباب بهر ره نشسته ام بفشار چشم تر از نفس + سر و کار فطرت منفعل بخیال می کندم خجل +
که چرا غبار رگ دل از دل نگرفت شیشه گر از نفس + ز جنون فرصت پرفشان نزدود هم آینه وفا + نه چو شمع آرزوی دم
از آتشی که نگشت صرف به بر از نفس + تگ و تاز عرصهٔ بی نشان بخیال میروم کسان + بهوا اگر ندهد عنان بکجا
رسد سحر از نفس + بغبار عالم وهم وطن نرسیده که کنی وطن + عبث انتظار عدم مده بشتاب بیشتر از نفس +
بدو دم تعلق آب و گل مشو از حضور عدم خجل + که بساط خانهٔ آینه نبرد شمع سفر از نفس + ز ترانهٔ نی نوحه گر بخروش به

گمان مبر + همه عالم بی اثر نیست درنظر از نفس + کلفت تصور بندگی مفکن به گردن آگهی + چه قدر بشود
آیینه که بجا دید غیر از نفس + مکشا چو بیدل بیخبر در هر ترانهٔ بی اثر + بفشار لب هم آنقدر که هوا رود بدر از نفس +

حکایت یکی بر در آشنائی رسید + چو مژگان بچشم خودش بسته دید + بنجاکش هم آهنگ از ادب
سر نهاد + بجنبش تمناش تحریک داد + ندا آمد از خلوت آشنا + که یا کیست دارد درین در صدا + طلب پیشه
شوق گفتا منم + که شمع وفائی ترا دامنم + زفیض غم و عیشش دیرینه ام + اگر گل و گر داغ آیینه ام + دگر باز زان
خلوت آمد صدا + که ای مدعی بگذر از ماجرا + عبث آنویشش اصیده زحمت مساز + نخواهد شد این در
بروی تو باز + درین پرده یک نفس اگر شد فزون + چو لفظ از معانی نشیند برون + بوحدت سرا وهم دوگا
نیست + به مرآت حق عکس را بار نیست + بجائی که تمثال وهم است و بس + بآیینه داری مپیما هوس +
تو هم مخالف نوای دوی ست + تو من باش با من تو این هر دو چیست + **حکایت** ببازار شد ابلهی
بیخبر + کدوهای خشک آمدش در نظر + زبقال پرسید کای اوستاد + بگو تا چه چیز اینچنین بیضه داد + بما نما
که این بیضه‌های سترگ + ز اجناس فیلست یا قسم گرگ + بخندید بقال کای بیخرد + درین پرده حد من تو که
میخورد + نه فیلست و نی گرگ تخم خر است + که چون بشکند جمله بال و پر است + قضا کرد در بیضهٔ خر نهان + بجوم
پرافشانی طوطیان + دل ابله از خرمی آمد بشور + به تخم کدویش وطن کرد مور + سرخشک مغزش بسودای تخم
کدوئی بصد ریخ گوهر خرید + نهال هوس تا شود گل فشان + بشاخ بلندیش بست آشیان + شتاب
هوس گشت خاک درنگ + نه بوئی برافشاند از انجا نه رنگ + ولی همچنان میکشید انتظار + که تخم خرش طوطی آرد
ببار + سحرگاهی از اقتضای شگفت + نسیمی به تندی وزیدن گرفت + کدوئی معلق از آن تندباد + سبووار
از دوش شاخ اوفتاد + قضا را یکی طوطی خوش نوا + دران سرزمین داشت سیر هوا + چو شور شکست کدو ساز شد +
پرافشانی طوطی آواز شد + بیکبارگی ابله از خویش رفت + دل و دستش از یکدگر بیش رفت + گمانش یقین شد
که از تخم خر + رم طوطیان میکشد بال و پر + قیاسش نقاب تسلی گشود + ولی عقل داند که حاصل چه بود + قیاس
خران ننگ ز بر میدهد + باین رنگ عرض اثر میدهد + **نکته** طبائع عالم از درشتیها کوهساریست انجا لب
بر هم آرد بدل کوهی باز میگردد و هر چه شوق میگستراند انفعال در هم فرود و اینجا بی کدورت دلی که همین اقبال تر
ادبار ناپسندی گرد سخن نگردد کرست و بی غبار آیینه که بفیض تقابلش نفس متهم سیاه کاری بر نیاید کجا گرد
کلفت ناقبولیها سخن را در خاک می نشاند و عرق خجلت بی اثریها ناله را در آهنگ می غلطاند اگر افهام خلق
جادهٔ کجی می پیمود خامشی را از سخن ترجیحی می بود و اگر اعراض بر طبائع مخالفت نمیگماشت عزلت بر صحبت تفضلی
نمیداشت شکایت این درد بکجا باید برد و الم این اندوه به که باید شمرد **نظم** عندلیبی هم نوای دیگر +

نشاه سرگردگان نواپرور + شور زاغم در چمن بارست + گفت خاموش نزاع لب بارست + عالم از جنس انجیرو
پرست + از نواهای هرزه گوش پرست + **نکته** حصول نعمت کمال بی وساطت گرسنگی محال ست
و سیرابی زلال جمعیت بی وسیلهٔ تشنه لبی سراب خیال ملال تا از خودتهی نگردید بآیینه داری آفتاب نرسید
چو صدف تا به تهیگی سفال برنیاید گهر آشفتگی از موج گوهر نه چینید حباب در تنگنفس تشنگی استعداد دریا کشتی بهم نرساند
و آیینه باندک پرواز باطن آسمان النعمه میگرداند ظرفهای خالی بکسر قابل پر گردیدن اند و چاههای لبریز بستنا
فرو ریختن گران بهای جسم اگر بپایهٔ سبکروحی رسد از استعانت ریاضت ست و کدورتهای دل اگر آیینه دار
صفا گردد بصیقل کاری خراش محنت بفیض سبت از رغبت طعام در کشیدن ممکن نیست آدمی ملک برنیاید
و به بین دامن از غبار اثقال چیدن پستی فطرت بال عروج نگشاید سنگ را از پری در گذشتن نشئه سیمای
حسن میناست و خاک را هم از گرانی بیرون تاختن معانی لطافت هوا خلای معده در همه حال مستعد جذبه
کمالست و امتلا در جمیع اوقات مادهٔ غشیان و اثقال **نظم** کیسهٔ حاجت اینجا مایهٔ گنج آوری + دارد اعداد
اقل از صفر حکم اکثری + فیض خواهی در وداع الفت زنار کوش + چون صفا آیینه است گیر و جهانی دیگری + معده
خالی کن باوج عزت معنی برآ + هست بیرون از دکان ما و توان نشتری + میکشی دیوار بر روی دل از تعمیر خاک +
آب شو ای بیجیر از خجلت تن پروری + **نکته** تا کمر شکست نمود نه بسته راه جنگ عالمی بر رو بیت
گشاده هست و تا پنجه طاقت در آستین شکسته خراشش هزار ناخن به پرسش جگر آماده ضعف اختیار
سپر بست در دفع بلیات اضطرار و شکنجه هوشیاری حصاری از سنگ باران آفت شمار
غزل هر غباری که درین عرصه طوفان برخاست + همه از شوخی و بیتابی جولان برخاست + دام
آسوده دلی بجز زمین گیری نیست + هدف خار نشد آن پا که ز دامان برخاست + امتحان چند ره وادی
غفلت سپرد + گرد هر گاه که برخاست پریشان برخاست + مشت خاکی و کمال تو بجود ست اینجا + این رگ
گردنت آخر بچه سامان برخاست + چشم پوشیده همان صافی آیینه تست + ورنه آفاق غباری ست
چو مژگان برخاست + غیر در محفل تحقیق ندارد شرری + ای بسا شعله که ما را ز گریبان برخاست +
نیزه دار ست فلک با تو عدو افراخته است + علم فتح همان ست که نتوان برخاست + **غزل** من و پرفشانی
حسرتی که کم ست مقصد بسملش + بصدای خون نرسی مگر بزبان خنجر قاتلش + ستم ست ذوق گذشتنت ز تماشای
کوچهٔ عاجزی + تری اگر نکند جنون ز شکست آبله کن گلش + بهزار یاس ستمکشی زده ام سر در عافیت +
چو سفینه که شکستگی فگند بدامن ساحلش + خوش ست آنکه خط فسون کشی سر عقل غره بجنون کشی + که مباد
ننگ جنون کشی ز تو هم حق و باطلش + به شهید تیغ وفا کرا رسد از هوس دم همسری + که نیست منطقهٔ فلک

ز شکوه زخم جمالش + دل ذره تپ جست و جو بسر مهر گرمی آرزو + چه هوس که تحفه نمیکشد نگاه آینه
مائلش + بخیال آینه دل اند و جهان تمکش تجلیم + بچه جلوه ها شبخون برم که نفس کشم بمقابلش + بهوای
مطلب بی نشان چو سحر چه وا کشم از نفس + که ز چاک پیرهن حیا عرقیست در دم سائلش + نه سری که ساز
جنون کنم نه دلیکه نالم و خون کنم + من بینوا چه فسون کنم که رود فرامشی از دلش + کسی از حقیقت بی اثر
بچه آگهی و بدیت خبر + نه چلیکه ها نرسد نظر بطلب ناله بیدلش + **غزل** نداشت پروای عرض جوهر
صفای آینه فرنگش + تبسم امتثال کرد پیدا رگی ز یاقوت شعله رنگش + شکست زان چشم فتنه مایل بخمار
امکان ببال بسمل + مباش از فسون سرمه غافل هنوز دشنه‌ست زیر سنگش + بهر غدار یکه نرگس او کند نگاهی
ز کنج ابرو + ز داغ خود هیچو چشم آهو بیار جسمیکت زیر پلنگش + چه سان ز خلوت برون خرامد نقاب نگشوده ناز بینی
که نیست جست هیچو موج گوهر بجوهر آغوش کرد تنگش + قبول نازش نه جنون کن سرا زگداز جگر برون کن
دلی بذوق نیاز خون کن حنا چه گل میدمد بچنگش + اگر دو عالم غلو نماید بشوق تحویست بر نیاید + چه رنگها
پر میکشاید بسیر بانچه نیست رنگش + ز سیر گلزار چشم بستن کسی گشد محرم تسلی + کجاست آینه تا نمایم چه صبح
دارد بهار رنگش + دریغ فطرت بکر و کاری نبرد ازین انجمن شرری + تا ملم داشت شیشه داری ز دم بو همی
پری بنگش + ز ساز عشق نغو و رسا نغو هزار بیداد میکشد سر + تو از ضمیر فضول بگذر شکست دل داند و ترنگش +
بسعی جولان هوش بیدل نگشت پیدا سراغ قاتل + مگر ز پرواز رنگ بسمل رسی بفهم پر خدنگش + **حکایت**
فضولی بآیین کار آگهان + بلاف سخن بود گرم بیان + که من بار ها در رنگ و شتاب + بدریا سفر
کرده ام چون حباب + برسم تجارت ز نزدیک و دور + چو کشتی بصد آب کردم عبور + ز هر موج چندین
طپش دیده ام + بهر قطره چون موج پیچیده ام + رسیده ست از فکر معنی نظر + چو گرداب نقشم گره گنج گهر +
ز من هیچ بحر پوشیده نیست + درین نسخه حرفی نه فهمیده نیست + حبابی اگر چشم وا کرده است + نگاهم درین
پرده جا کرده است + و گر چیز دیگر بدیدست انجا عجیبان + منش نقش با بش دیده ام همچنان + بغیر از من این رمز طوفان
ادا + بخواص فهمید بی ناخدا + بساحل پرستان چه رانی سخن + که دور اند از فهم اسرار من + درین عالم
اسبابی اثر + ز هر قطره دارم سراغ گهر + کف دعوی ما خالیست از گزاف + چو موج تمامی دریا شگاف +
یکی گفت زینجمله سیر و سفر + بگو تا ز ماهی چه داری خبر + که چون دیده در آب دارد وطن + ز داغ است هم چون
دلش پیرهن + سراپا زبان لیک خامش کلام + نفس کرده قلاب بحرش بکام + طپش آب کرده خون
در تنش + بخون بسته بال و پر افشاندنش + برشته است کاخر درین بحرها + همان ماهیم بود یکسر غذا + ز ماهی نشان
جستن از ابلهیست + چنین علم و درس کدام آگهیست + ز بحر بیابم گهر چیده نیست + ز ترکیب ماهی چه پرسیده نیست +

چو ساحل نوای عتابش شنید + بعذرش چو ماهی زبان برکشید + که من غافل از هیئت ماهیم + ازین کیسه
بی نقد آگاهیم + سزد گر بیان تو گیرم قیاس + شوم از نشان تو ماهی شناس + سیاه و سفید جهان شهود
نگفته است صد جا بساط ظهور + عیانی که پوشش نفهمیده است + همه گر سپهر است پوشیده است +
جهان از بد و نیک دارد لبی + چه محرم شود گر نه بیند کسی + شناسائی از نیست دام تمیز + بدست تو عنقاست
عصفور نیز + بحکم ضرورت ز روی مثال + لب هرزه کوشید بحث سوال + که ماهی همانست ای هوشمند
که دارد چو شتر دو شاخ بلند + کنون خویش را از غم آزاد کن + ببین شتر و ماهی ایجاد کن + بخندند خلقی بر آن
بوالفضول + که نی فرع بود و نه اصلش حصول + بتقلید می برد و هی بکار + سرانجام رسوائی آورد بار + یقین
شد که جز حرف نشنیده بود + چو ماهی شتر نیز کم دیده بود + کمالات مردم ازین دستگیر + عروج هوس زین
سرپست گیر + جهان بسکه با وهم [illegible] است + چو آئینه تیره آشفته کوست + بحیرت رود از تماشا
مپرس + جنون بی نقابست از ما مپرس + **حکایت** بیابان نوردی سیاحت شعار + بصد احتیاط
گذشت ناگه دو چار + پس از اقتضای زبان [illegible] + چو برچیده شد مجلس اختلاط + بپرسید کای سر بسر احترام
سر غیرت کنم بعد ازین از چه نام + سزد گر کنند داستان وحدت نشان + باسم خودم آشنا چون زبان + که در عالم
جست و جوی صفات + تواند ره از اسم بردن بذات + ز اصغای این نکته صاحب کمال + طلب داد
رنگ بهار مقال + گر افسون و نیرنگ نامم مپرس + طلسم فریبم ز نامم مپرس + بکنهم سخن را محالست سیر +
مگر گویم از اصطلاحات غیر + منم واقف از اسمهای نشان + مبرا ز ادراک وصف و بیان + وجودم که نقشیست
حیرت اثر + ز پرده چشم شد جلوه گر + کس از من نپرسید نام مرا + که داند عروج مقام مرا + در آئینه وهم
تمثال جسم + نگه دیده ام پرتو انداز اسم + تقدس بهار کلام منست + جهان دور تنزیه بام منست + خلائق ز فهم
کمال کتاب + بصد مشتبه داده رنج خطاب + برادر اخی و پدر پور خوانند + ز اصل خودم هر یکی دور ماند +
یکی خیال پسر استدان یک عمو + که نامی شده در خور فهم او + بنحو نسبتی ظاهر فهمیده اند + ز پیش خود اسمی
تراشیده اند + مرا هیچ تصدیق آن چاره نیست + طبیعت مردمان چاره نیست + اگر از تحقق برآرم نفس
نیاید [illegible] تحلیل کس + پی وانمودن هستی چنین گشت ساز + کنون مصلحت نیست افشای راز + یکی دو
خواندی یکی [illegible] + ولی من نه آنم [illegible] **شعر** آنچه از نسخهٔ دل فهم کنی اگر بی نقطه ابیست [illegible]
[illegible] از جانبی برده هرچه از خارج جمع نمائی هرچند [illegible] چشم [illegible] چون فروغ [illegible]
می نخورد [illegible] گفتگو [illegible] عالم شوق گیری [illegible] محیط بی نیازی آن
[illegible] قطره [illegible] بینائی پیوند

بجنب وقوع اتفاق موجیکه سر از موافقت امثال خود بجنبید صدر آرائی دستگاه گوهرش مسلم گردید
و قطره که قدر تنهائی نشناخت اجزای جمعیت خود پامال هجوم موجها ساخت **نظم** چشم تحقیق آیینه
زحمت اندیشهٔ باطل نبرد + محرم لیلی بر آب شوق بر محمل نبرد + سیر معنی از خم و پیچ عبارت فارغ است +
قاصد ملک تقدس رنج آب و گل نبرد + سعی ما در منزل از غفلت بپایان هر که ماند نیست شش جهت طی کرد
اما رنج جیب دل نبرد + **نکته** طبائع را تقلید اوضاع یکدگر رهزن تحقیق ست و تبعیت عادات
و رسوم مانع سر منزل توفیق اکثر استعداد ها در حجاب قوة از فعل محروم ماند و یکی از انها عنان خیال
بعرصهٔ وقوع نگرداند فرصت سر الو الفقدر دور ساخته که سعی و تمنائی بهم بسوده آواز آتش توان داد
و کلفت تضییع اوقات بر روی حقیقت دیواری بر بنیاورده که به چاکهای گریبان ندامت راهی توان گشاد
جمعیت دل بشرط عزلت همه ایسرست اگر هم صحبتان معذور دارند بمطالعهٔ نسخهٔ تسلی هر کس در تقلع مرادی
اگر بعد رسیدن بحال خود واگذارند آب در هر طبعیکه راه یافت مائل تکلیف تری نمود نیست + آتش بر هر
مزاجیکه غالب افتاد سر گرم دکان حرارت گشودن و دیریانرا به حکم تسلط رسوم سر از جیب بر بنیاورده در
خروش ناقوس غوطه خوار نیست و مسجدیانرا سر حساب ادراک نفس تا گردیده همان تعلقه سبحه شماری
برهمن را از کشاکش دام اتصال از زنار تعلق گسیختن تا بتامل کوشد که ناقوس دیرستان فطرت چه آهنگ
دارد و نه شیخ را از آفات رجوع خلق بحصار تنهائی گریختن تا فهم نماید که لبیک طپیدنگاه کعبهٔ دل چه سبحه میشمارد
ناچار فقد یکه دیگره خویش نه بسته اند از کیسهٔ غیر میشمارند و سر یکه بخیال خود نه دزدیده اند از گریبان دیگران
بر می آرند از غلغل آباد آتشکدهٔ این و آن مگر در پناه خاموشی گریزی تا بی تقلید زبانها حرفی نوائی فهمیده از
سرمه زار خولستان وهم وطن گوش التجا بگیری تا از پردهٔ غیب نوائی نوائی شنید **نظم** انگاریها
غیر جاش تصدیق انیست + و اگر و بدل دلیل توفیق نیست + تبعیت خلق از حقیقت باطل کرد + ترک
تقلید بگیر تحقیق این ست **غزل** شده هم مقصد عالمی ز تلاش هرزه قدم غلط + ته پاست کعبه و دیر اگر بتکلفیم سراه هم
غلط + بغبار مرحلهٔ هوش اثر نفس نگشاده کس + بکجا رسد بی نشکری که کند نشان علم غلط + نرسید
محضر زندگی به ثبوت محکمهٔ یقین + که گواه دعوی باطلی تو دروغ بود و قسم غلط + ز صفای شیشه طلب پری که پری
گمان بیقین بری + تو بر آب می فکنی تری من و تست هر دو بهم غلط + بنمود شخص حقیقت در عکس زده چو قلم
چه خطیکه شد ز تامل تو کتاب آینه هم غلط + ز تحیر جادهٔ منزلست الم تردد نیست و بدخطا یابد اثره سیر سر که
شد و نقدم غلط + من و مای مکتب آب و گل ستمست اگر کند تخیل + به ندامت ابدی بکش سبقی که گشته رقم غلط
خط سر نوشت من آب شد ز تراوش عرق حیا + چه نقوش معنی نشسته که شود بگار خانه هم غلط + اگر

رخ گهر وگر آتش آتش رنگ زر + بتو آشنا سیم آنقدر که دوئی کند بخود دم غلط + من **بیدل** اینقدر از جنون
بخیال هرزه تنیده ام + رقم جریدهٔ مدعا غلط است اگر نکنم غلط + **غزل** از رخ شرمگین تو هیچگه بخیال ما نکند
عرق + که دل از طپش نکند اثر دو نگه از حیا نکند عرق + به نیاز تحفهٔ بیدلی سبقی نبرده ام از وفا + که اگر بجوشش خون
من بکفت حنا نکند عرق + بلبم ز حاجت نارسا اگر هی ستم زدهٔ حیا + سر رشتهٔ گله وا کنم اگر آشنا نکند عرق
بغبار رنگ و هوای گل نگه ستم زده اشک شد + کسی اینقدر کی هوس بدود چرا نکند عرق + ز تب و تاب
هستی منفعل سحر شمع بسته بدوش من + نگشاید از دم تیغ هم گرهی که وا نکند عرق + الم تردد سرنگون
ز تری حیا برون بروم برون + چو قدم ملی سپرم رهی که نشان آن نکند عرق + چو سحاب معبد آزرو دهم تو بیا
چه آبرو + اگر از بلندی دست من اثر دعا نکند عرق + چقدر ز کوشش مدعا نظر انتظار خجالتم + که نگاه
هم ز سیم حواشک اگر ... نکند عرق + به نفس رسیده از عدم چو سحر بجبههٔ شبنمی + خجل است زندگی از کسی که
درین هوا نکند عرق + ز نیاز **بیدل** و ناز او ندید تفاوت ما و تو + اگر از طبیعت منفعل ز نمود هم جدا نکند عرق

حکایت بزرگی ز خلق جهان منزوی + بخوابش نمود ارشد مولوی + نگاهی چو خورشید عالی نظر +
لبی در تبسم چو فیض سحر + خیال جسد محو انوار جان + بیقین باقی و رفته وهم از میان + ز جا جست
بیننده رنگ جلال + گشود از ادب قفل درج سوال + که ای در فن معنوی ذو فنون + جهان دیدی احوال
خلق بطون + چه صورت است در پرده این بار را + چه رنگ است گلهای اسرار را + چنین گفت دانای
روشن جواب + که عقبی چو دنیاست نقش بر آب + نه آنجا کسی داشت از ما خبر + نه اینجا کسی برد
رنگ اثر + شهرتی درین بزم پیدا نشد + کسی غیر ما واقف ما نشد + **حکایت** ز تحقیق اسرار
بیگانه + به تقلید هیچ اند افسانه + که شور سخن هیچ مکرر نشده است + دل از گفت و گوها مکدر شده است +
یکی گفت اگر مردی ای اهل خو + بغیر از سخن حرف دیگر مگو + محال است ازین جلوه پوشی نظر + بسی خموشی
بمیری مگر + سخن بر لب پشت پا میزند + که سازت درین نوا میزند + و داغش مگر تلخی اظهار نیست +
وگر نه سخن جان اسرار نیست + کدام است جان آشنای سخن + همه مردان تهی گشت جای سخن + چه جان
بلکه جان آفرین است و بس + نفسهای رحمانی اینست و بس + بعالم نه مرد و نه زن مانده است + همه
رفته اند و سخن مانده است + بفهمی اگر رمز لوح و قلم + بغیر از سخن چیست آنجا رقم + بفکر مخارج اگر جست و جو
الف اول و واو در آخر اوست + باین در بس تهمت ندارد وقوف + که وهم است جز اجتماع حروف +
حقیقت درین پرده دارد خطاب + که گر چشم داری منم بی نقاب + بسر رشتهٔ وهم دیگر مپیچ + که غیر از سخن
درجهان نیست هیچ + **اشارت** شبی در نظرگاه فکر سخن + به تحقیق پیچیده اسرار من + در دل ...

کاندرین خانه کیست + در آئینه ام جلوهٔ شوق چیست + نمودار شد قطره دل ز خون + بطوفان معنی درون و برون + شدم تا دران قطره چاک افگنم + سخن گفت آهسته اینجا منم + **نکته** شمع این محفل از پهلوی چرب غذای شعله جفاست و حباب این دریا از پیکر بالیده مهیای آغوش فنا پرخواری اگر در طلب معنوی خلل نفگند و علل صوری نیارد هرچند مانع سبکروحی نگردد و دست از گرانی اعضا بر ندارد بیماری جوع بیک لقمه علاج پذیرد و فساد سیری جز به فصد و جلاب رنگ اصلاح نگیرد پس با تشنگی بساز تا بطوفان آب نشتر نروی و با گرسنگی بپرداز تا مقیم مزبله نشوی **رباعی** بر زور تنازی که ز پیش سازندست + گردن نفرازی که بهنید از ندست + ای قلب بلای امتحان در پیش است + بگدازتنازی که ز پیش بگدازندست + **نکته** زبان لاف را آنقدر آب ندهی که طبیعت از انفعال عدم صورت بدنش ترش آویزد و گردن دعوی آنهمه نیفرازی که تنگی گریبان طاقت چاک رسوائی انگیزد تماشا کن شهبازان کارگاه انصاف بسعی نفس درازی کلاوهٔ انکار بر ماقورهٔ جولاهه نه بسته اند ولی وقوت سررشته تار و پود سینه دوزی چون ماکو چپ و راست نه نشسته اند یعنی در هر امر یکه بی قدرتی تمنا بدنموده اند به جنس انکار آن لب جرات نکشوده اند خود فردوس این بازار را بحرف بیهُنر نشنیدن دکان هیچ ز پوچ آراسته مدعی این عرصه را قوت عبارت بیرون تاختن به بنیاد می تیغ مبارز خواستن **رباعی**

گر صرد رسی ز طبع خود کام برآ + از پیچ و خم وسوسهٔ شام برآ + ای منکر کیفیت پرواز نگس + بی زینه تو تیر بام برآ + **غزل** گهری محیط تقدسی تمکن آبروی حیاسبک + چو حباب حیف اگر شوی ز نمو در سر هوا سبک + نه سحر در سید نسیم و زر بوقار سحر نشسته است + که زمانه میکشد آخرش چو گلیم از ته پاسبک + ز ترنم نی و ارغنون بدل گرفته ثمر ان فسون + که ز سنگ دامن بی ستون نکند کسی بصدا سبک + همه گر بناله علم کشی و گر اشک گردی و نم کشی + به ترازوی که تهمکشی نشود بغیر حیا سبک + بعلاج رنگ فسردگی نفسی ز تنگی دل برآ + که چو سنگ تنگ گرفته است نشود مگر بنوا سبک + کند احتیاجت اگر بحرف بگشا لب سفر از کفت + که وقار گوهر آن صدف نکشی بدست دعا سبک + نجمی بی ثباتی کاروان همه گرد بیدل باگران + بکجاست جنبشی ازین دکان که شود ببانگ درا سبک + بخروش خواهی بگذرد ز ترانه اینهمه آنقدر + دو سه گام آخر ازین گذر تو گران قدم زن و پاسبک + اگرت به منظری نشان دم تیغ بکشد عنان + چو سحر بجنبش یک نفس ز هزار زینه برآ سبک + ز گرانی سر آرزو شده خلق شهرهٔ های و هو + تو اگر تهی کنی این کدو نشود اتفاق شناسبک + نکشید بیدل ازین چمن عرق خجالت تیز دل + چو غبار بی نم سبزه فن نشود چرا همه جا سبک + **غزل** دل آرمیده بجوش نکشی ز فسون رنگ بهوای گل +

ستم است غنچهٔ انجمن مژه واکند بصدای گل + به حدیقه که تبسمت فکند بساط شگفتگی + نگر از حیا عرق
کند که رسد بخنده دعای گل + به فروغ شمع صد انجمن سحری است مائل انجمن + چو نگه کنم ازبر و دوش من نکشید
سایه بپای گل + چه نبیست عالم کبریا بری از کدورت ماسوی + نشود تهی نگهان ما اگرچه هم رنگ توجای گل
ز بلند و پست بساط رنگ اثری نه ز دور آگهی + که چه یافت سبزه کلاه سر و چه دوخت خنده قبای گل
چمن اثر ز نظر نهان بحاثرت که کشد عنان + ز بهار مطلبی نشان مگذر ز آینه های گل + تو چه جستی نکشته
فرصتت چه قدر رسد اب نفس کشد + بخجالت سنگ هم زده اند آب لقای گل + تو به جستگاه چه ابر و
ز طرب وفا کنی آرزو + که نساخت کاسهٔ رنگ و بو به مزاج خنده گدای گل + بخیال غنچه نشسته ام
بخیال آینه بسته ام + ز دل شکسته کجا روم چو بهار هم آبله پای گل + بگذشت خلقی از چمن به نکوئی قد
چو لب + تو بهم آبگینه بخاک نه که خم است طاق و بنای گل + نه دوی چو بیدل بیخبر هم پری از پی گرد و فر
که نه نیست قافلهٔ سحر ز متاع رنگ و وداع گل + **حکایت** بدبختی یکی از شکار افگنان + پی صید گرد
آهوی رانشان + رها کرد دلدوز تیری ز شست + که چون استخوانش بپهلو شکست + ولیکن نشد کار
صیدش تمام + نیفتادش آهوی مطلب بدام + گذشت آهو از دیده اش چون نگاه + جوان شد چو
اشک از پیش سر براه + بره بود از خون صیدش چراغ + ده هر رنگ از نکهت گل سراغ + بذوق طلب
بهر طرف میدوید + غبار ابسر وقت مردی رسید + که چون چرخ در جیب خود داشت سیر + برون بود از اندیشه
گرد تغییر + پلنگ سوار بیابان راز + نهنگ محیط دو عالم گداز + به تمکین معنی جهان وقار + فرو رفته
در خویش چون کوهسار + کدورت نگر دیده پیراهنش + بدامان صحرا گره دامنش + بگفت ایکه بر خویش پیچیده
در این رهگذر آهوی دیده + که زخمیست گل کرده در سینه اش + شناستی در رنگ آئینه اش + بر آورد سر مرد
معنی کمال + کرای وهم صیاد دام خیال + یقین دان که تیر خیالت خطاست + وگر نه درین دشت آهو کجاست
درین خانه صیدیست بی دانه دام + بگر اعتبار خیالات خام + چو آئینه هوش گیرد غبار + رم آهوان میشود آشکار
بهر جا نظر خیرگی میکند + صفت جلوه ها تیرگی میکند + اگر هست آهو خیالست و بس + وقوع خیالی تحقیقست
و بس + من این جست و جو ها نمودم بسی + ندیدم درین دشت جز خود کسی + **اشارت** عشق ازینست
خاک آدم بخمیت + آنقدر خون که زنگ عالم بخیت + چیست آدم تجلی ادراک + یعنی آن فهم معنی لولاک
احدیت را بنای محکم او + الف افتاد در علت دم او + دال او مغز اول و انجام + که در او وحدت وحدتست تمام
منم آن تخم خلقت عالم + این بود نقطهٔ معنی آدم + **حکایت** کودکی نان بدست بازی داشت + بسر
چاه لابه سازی داشت + رفت ناگاه پنجه اش بکشاد + نان برنگ صدف در آب افتاد + گریه بر دست

طفل بازی کوش + اضطرابش گرفت در آغوشش + داد چون موج داد نالیدن + غوطه زد چون گهر غلطیدن
همچو اشکی که از مژه ریخت + در کنار پدر طپش انگیخت + چون پدر رمز اضطراب شگافت + کف خالیش
جای نان دریافت + گفت نان از کفت کی غارت کرد + طفل سوی چهش اشارت کرد + مرد شفقت و رفت
بر سر چاه + کرد ز آشفتگی در آب نگاه + تا تأمل بطبع آب گماشت + عکس آئینه در مقابل داشت + بانگ
بر عکس زد که ای ابلیس + که خوری نه که نان باین تلبیس + شرم دار از خود ای خسیس دغل + که ز اطفال نان
بری به حیل + آب در خنده آمد از لب چاه + کای ز خود بسته بر روی غیر نگاه + از تو یافت التفات سعی
ورنه در آب نیست غیر از آب + طفل و تهمت باین فسون پرداخت + که ترا از تو در گمان انداخت + زین
شعوری که در نظر داری + هر چه گوئی بخود سزاواری + چند با خود خطاب شرم کنی + به که خود را چو آب نرم کنی +
تا چو آبت ته زلال شود + عکس و آئینه یک جمال شود + نکته عارفی داشت درس نسخهٔ دیده + سائلی
معنی حیا پرسید + گفت در خود نگاه دزدیدن + یعنی از غیر چشم پوشیدن نکته افعال مردان را
بر مقدمهٔ اقوال شان حکم شمشیر نگاه می باید که تا به حریف مقابل برسد مژگان دست بر هوا نیارد
و چون ناوک شست صاف تا به نشان گردی نکند گوشها با متیاز صدای زه نپردازد معنی این نسخه
بیانی نیست بهوش تسلیم قال ورق گردان تشویش زبان مباش و آهنگ این ساز زیر و بمی نمی خواهد
نفس آرائی حرف و صوت پردهٔ نای گلو خراش بفتوای انصاف زین گیران امتحان گاه طاقت
اگر سراپا تسلیم هستی نتوانند گردید بارها آنقدر خاک کردند که زبان دعوی در سرمه توانند خوابانید در عالم
ناتوانی جرأت عبارت از رضائی ست و در مقام عاجزی شوخی عربده بیحیائی غزل آنها که چشم به گل
تحقیق وا کنند + از هر چه فهم رنگ نگیرد حیا کنند + در سختی که غیر خموشی علاج نیست + تیر هرزه
همچون و چرا کنند + عریان تنان بعرض انکار پیرهن + تصویر جامه که ندارد قبا کنند + شور غبار مانیز
هم فزون تر ست + چون سرمه چند نغمی عروج صدا کنند + زین نارسائی که بخود هم نمیرسید + پرواز تا کی
آن طرف کبریا کنند + جولانگه خیال جهان جای خنده است + لنگان دمیکه طعنهٔ وضع عصا کنند + خلقی
درین جنون کده دارد گمان هوش + تا محرم یقین بتحقیق کرا کنند + نکته کمال الهی که جامع حقیقت
جلال و جمال است و در بهارستان عالم کون هر چه به نشئهٔ ظهور رسیده به مقتضای غلبهٔ یکی از هر دو صفت
که ظاهر و باطن یکدیگرند باسمی خاص ممتاز گردیده یعنی در مرتبه که فروغ هدایتی با نجمن آرائی نسق عبادات
پرداخته است جوهر شناس آثار فطرت باعتبار نبوت که جمال معقولیست موسومش ساخته و در مقامی
لمعهٔ قدردانی باوجود استعداد هدایت بی تعینی افتاده است معنای اعتبارش باسم ولایت که جلال حقیقی

واگشتا در آئینهٔ انوار ولایت صورت جذبه یعنی قدرت جلال مضمرست بی توهم موهومی و در نسخهٔ آثار نبوت
معنی دعوت یعنی عرض جمال مستتر بی شائبهٔ عدد و تخصص استعداد نبوت تا با مورد دعوت خلق بنسبت
نثار ولایت دارد و شاهد اقتدار ولایت هرگاه خلعت تفویض هدایت می پوشد سر از جیب نبوت
بری آرد پس ولایت را در حالت اخفای جمال لفظ معنی نبوت تصور کرد نست و نبوت را در معرض
استتار جلال هم چنان عرض جوهر ولایت بخیال آوردن تصرف ایی دو کیفیت بر نگ صورت
و معنی لایزال در مزاج اعیان ساریست و قدرت این دو موج چون حقیقت روز و شب بی تعطل
و توقف در محیط امکان جاری از ین دفتر بیشعور هر نقطه که بپردازند سواد اعظمی ست دقیق و از ین بحر
بکنه هر قطره که وارسند محیط حیرتی ست عمیق در دبستان تحقیق بی تامل مطلع و مقطع جهل و آگاهی
سواد خط پرکار روشن ست و در دستگاه یقین بی ملاحظه نیست و روی رنگ صفا مضمون صحیفه
عینک مبرهن **قطعه** در بهار نخچیها رنگ مضمون گل ست + چون شگفتن موج زد گل پرشور رنگ شد
آن صدا گر خامشی محو نقاب تار بود + ناگهان چون پیرهن بیرون درید آهنگ شد + شوخی نگار
گرچه پردهٔ روی صفاست + چون برون جوشید صافی پرده دار رنگ شد + دیدهٔ پوشیده
با خود وا نشست سیر حدقی + تا مژه وا کرد کثرتخانهٔ نیرنگ شد + هر پرافشانی نه تنها بیضه تنگی میکند
بال و پر هم بر هجوم بیضه خواهد تنگ شد + ظاهر اینجا باطن ست و باطن اینجا ظاهرست + هوش
حیرانم چرا دارد فهم معنی دنگ شد + هیچ سنگی در ره جولان این معنی نبود + کوشش ما پای در دامن
کشید و لنگ شد + **غزل** از کجا و هم دو رنگی بقدح ریخته بنگم + حسن بیرنگ و من بیخبر آئینه
بچنگم + شوخیم هرچه عرق شرم درین باغ چه دارد + بچه شبنم گل حیرت چمن آئینه رنگم + تهمت آلوده سهاکی
دوئی ننگ محبت + عکس او گفتم از آئینه زدود و نه چو زنگم + شیشه بر سنگ زدم لیک زسنگینی غفلت
چشم نگشود درین بزم رگ خواب بر انگم + زین بیابان بچه تدبیر شوم رام تسلی + هست هر ذره جنون
پیشه کمی از دو رمع پلنگم + طرفی از شوق نه بستم چه بد بیا چه تهی + بجهان دگر افکند فشار دل تنگم + نتوان گرد
باین عجز نگاه صید تحیر را + چه هر آئینه دارد پر پرواز خدنگم + در رست تا نشوم منفعل ساز فشردن چو
نفس کاش بیا نیکه عنان نیست بچنگم + غافلی شد چو سحر بی سپر بیخودی من + دامن ما زکه دارد دلکن
آرائی رنگم + بی نیازم زمن بخانهٔ نیرنگ دو عالم + کلک تصویر توام در تن هر موست فرنگم + شور موج
خطر افسانهٔ تشویش که دارد + عافیت زورقی آراسته در کام نهنگم + میکشد محمل بطاقتی شمع تحیر + بیدل
آئینه همه رنگ شتابست درنگم + **غزل** نوکریم مطلق و من گدا چه کنی جز اینکه بخوانیم + در دیگری

بنیاد من یکجا ره دم حو برانیم + کسی از محیط عدم گران چه ز قطره و اطلبید نشان + ز خود دم شبر زده پنهان
که دگر بجود برسانیم + به کجاست آنقدر هم بقا که تاملی کند هم وفا + عرق خجالت و صنعتم انفعال زباشیم
بفشردیم همه تن الم به تردد آبله در قدم + چو غبار داغ نشستنم چو شرار سنگ روانیم + سحر طلسم هوا
قفس همه جاست منفعل هوس + چه قدر عرق کنم نفس که به شبنمی بستانیم + زکدورت من و ما پر
غم بار دل به که بشکنم + شکست سنگ ترازوی که نفس کشند زگرانیم + زهنور هیچ هم آنقدر اثر امتحان
قبول درد + که رساند به درستی ام پشت پای جوانیم + نه بلتش بسته کشودم نه بحرف ساخته مزن شوم
نفسی بیاد تو سکشم چه عبارت و چه معانیم + همه عمر هرزه دویده ام خجلم کنون که خمیده ام + من اگر بحکایت
شنیده ام تو برون در نشانیم + زطنین پشه بی نفس خجل ست بیدل هیچکس + به کجا علم و چه چیم کیم
که تو جز بناله ندانیم + **اشارت** ای تو هم بغبار دشت و چمن + به هوای طلبی کجاست وطن + نه بصحرائی
و نه در چمنی + گرد اندیشه نفس وطنی + این وطن را بهر پرافشانی + تنگ دارد غبار ویرانی + از نفس تا سحر
نگرو اثر + وطنی گشته است زیر و زبر + به نفس بخیه جنون خیال + چیده دام در فشاندن بال + سحر
بال و هم بکشائی + با نفس سیر وحی آئی + این نفس گرد وحشت سحر نیست + این نفس آشیان طلب
سفر نیست + ذره ها را ازین پرافشانی + گرد اندیشه گریبانی + که درین عرصه خیال قضا + هر کجا شد بجنون
طپیدن ما + رنگهای شکسته ایم همه + بهوا بار بسته ایم همه + نه ز دام و قفس نشان داریم + نه سراغی
ز آشیان داریم + جوهر جسم و جان ما طپش ست + قفس و آشیان ما طپش ست + اگر این جهد اختیاری
ماست + سعی محروم ضبط خویش چرا ست + چند بند امید یاس طراز + داغ بی آشیانی از پرواز +
تا بکی باشد این طپش حسبی + مرکز پیچ و تاب بی تابی + گرد اندیشه بسکه حیرت بیخت + حسن تحقیق رنگ
آئینه ریخت + ذره جیب التباس شکافت + رمز عریانی یقین دریافت + نغمه گشت و برون تار فتاد +
بخیه واری بروی کار افتاد + که بهمی تنیده ایم همه + تاج بر هیچ چیده ایم همه + نقطه ما نیست در قلم وهم
نقطه انتخاب نسخه وهم + گردش رنگ عالم تصویر + بچه وحشت کند کسی تقریر + جستن نبض موج های
سراب + از چه تب می توان گرفت حساب + آفتابی ز پرده تافته ست + رمز موهومی شگافته ست
چیست آن آفتاب شعله نفس + پرتو علم بی نشانی و بس + ورنه این سایه های سر و پائی + چه چیست
ما و بیدائی + گر نباشد فروغ علم عیان + ذره را نام کو کجاست نشان + رنگ اوهام پرده عدمیم +
هر چه گل کرده ایم منقسمیم + در عدم تا هستی داریم + در دلی تا کسی داریم + عدم آئینه هست و ما عنقا
موهومی اینهمه بری بخیال + در خموشی بهجوم فریادیم + جز او هوشی اینقدر بیادیم + انکس

از زمین تا آسمان یک شیشه تصور کن که باز بودن از تسلیم حلقه‌اش ابداً سر نخواهد پیچید و فراز نمودن هر گره سر آن
خیالش نتوانند گرهید تا بستگی این ور دلیل وسعت آغوش شخص حیرت ست و کشادگی این شیشگاه خجلت و شکست
انفعال کوست به نفرت چه بهانه جوست و کرم بخت التفات خواه اینجا عقده‌های غفلت بیک آه ندامت نقاب
دل آگاه دمیکشاید تو بیک خواب در یک مژه باز کردن مد نگاه برمی آید تا رعونت سری در پیش افگنده است
و تا سرکشی فال خمیدن می زند محراب **فرد** بر خود از غفلت بهشتی جهنم کرده ایم هرگز دل از شرم معاصی آب گردد گوهر
شکست آدمی بعلت افسون امل در جمیع احوال دشمن آسایش خود ست اگر در منزل است فسون
هوای سفرش بیابان مرگ دوری وطن میدارد و اگر در سفر ست خار خار سودای وطن دامنش نمیگذارد
نه در صورت سفر بهره یاب کیفیت سفر ست و نه در حالت وطن با خبر از جمعیت وطن غافلی در تلاش هجا
نقش گذاشته دیگر از غافلی به تردد بیفائده رنگ هستی باخته و بیاز و نقد عافیت مفت قدر دانی که هر
جائی گرم کرد از مغتنمات ذوق وطن شمرد و هر کجا پهلو گذاشت قدم خورسندی مسکن بالوف افسر **قطعه**
مقصد از هست ای کوشش مکن آزار ما + بید ما غافلان طلب را جاده هم منزل ست + شعله کار از انجا
قناعت کردنست + هر کجا شوقست دهقان سوختن هم حاصلست **بیت** + تپیدن حالتی کو هیچ مترصد نیم خیالش بیاد بر ما
انتظار تعطیلست دشوار ترین قیامتی که هیچ متوقعی غبار بکلیقش در وعده گاه امید اندیشه تا تمول **قطعه** انجا که
آینه دار تغافل ست + پیداست تیره روزی اجزای آینه + عمریست از امیدی نقش بسته ایم + گر حسن
فتد وای آینه + **غزل** بکمین بیبری هستیم که چو شمع از نظر افگنم + هوس سری ته پا کشم رگ گردنی ز سر افگنم
ز غبار عالم منتشر چه هوای سیم و چه فکر زر + اثری نچیده ام آنقدر که نرویم و بدر افگنم + بسواد وادی حرص
کند چو امید مجملی من گشند + فلک علاقه‌ای مگر آورد که جلی بشپت خر افگنم + اگرم دهد طلب وفا به بنای داغ محبت
دو جهان ز آتش دل گدازم و طرح یک جگر افگنم + نه توان شدن بوفا قرین مگر از سجود ادب کمین + چو سپند
پا کشم چنین که بآن سگان گذر افگنم + املی که بر جگر آورم بکجا ز سینه برآورم + که بکوه اگر گذر آورم بسجده‌اش
از کمر افگنم + چه قدر بعرصه آب و گل کندم مصاف هوس خجل + شره ز گرد شکست دل بهم آورم سپر افگنم + بری
کز تحمل نیک و بد به هوس سجود تو میکشد + سر خود پیشم از شره پا بخورد چو پیش پا نظر افگنم + چو سحاب می پرم از تری
بهوای منصب بی خبری + مگر انفعال سبکسری بعرق کند که پر افگنم + بچنین بضاعت شعله زن من بیدل
غم ... که چو شمع در بر انجمن شرر ست اگر گهر افگنم + **غزل** نه بر بی گمان فسردگی بغبار بستیم پا ...
... چو سحر بهیچ هوا ایم + ز تعلق نه بی نشان که گذشته ام من از این و آن + بخیال سلسله ...
... بداغ موج گهر دم ز جنون نشئه عاجزی + نه کشاکش هوس سری که نه کوفت آبله پا ...

ز جهان تا ثمره بسته‌ام قدح بهانهٔ شکسته‌ام + خوشست آنکه سیر پری کنی ز طلسم شیشه نمائیم + … تا الفت …
بچه مدعا شکند نظر + نهد استخوان مه نو کمر کنیستان تیر هوائیم + ز شکستنی که نه بسملان نه پری که … از میان
… عبث شده امتحان ستم آشیان رهائیم + به کجاست رفتن و آمدن که بغیر هم گشته‌ایم ز وطن + ز فسون …
… وطن هوس آرزوهای جدائیم + بجهان جلوه رسیده‌ام ز هزار پرده دمیده‌ام + ثمر نهال … بهار
جدائیم + سر کعبه گرم فسون من دل دیر جوشش خون من + مگذر ز سیر جنون من که قیامت … + به نگاه
حیرت کاملم بخیال عقده مشکلم + ز جهان فطرت بیدلم … نه سمائیم + **اشارت** شکست دستگاه
هستی ما + گاه شبنم دمیده گاه هوا + چون هوا از طپش اشک … نقش پائی و ماند از شبنم + محو شد شبنم
هوا گردید + نقش پائی که مدعای ما گردید + پیش ازین شبنم خیال نمود + در نقاب هوا پرافشان بود + این زمان
شبنم از هوا باقیست + رفته‌ایم و نشان پا باقیست + پس بآواز پا و نقش قدم + تا کی اندیشه وجود و عدم +
حکایت بو … از خرد خالی + بخوش نشین نشیمن عالی + هر نفس سر کشیدی از لب بام + چون …
… طبیعت خام + عاقلی گفت آنچه ابرام ست + احتیاط لیک خانه بر بام ست + تماشا چنین مباش دلیر
که مبادا از حیات گردی سیر + تو سر شکی و بام مژگان ست + ضبط اشک از قطره چه امکان ست + اشک هر که
جدا شد از مژگان + تا بچه کش گسسته گیر عنان + تا شوی ایمن از برون خطر + از لب بام کام آن شو بر +
بیخبر تا باین دقیقه رسید + احتیاطش باحتراز کشید + بازگشت آنقدر زبیم هلاک + که از آنسوی بام رفت
بخاک + فهم ناقص دلیل نقصان ست + خاک تا پر زند پریشان ست + … چنین فطرتست نازشش ما را خنده
دارد جنون بدانشش ما + **نکته** تحریر و تقریر مراتب اکثری موافق فطرت عوام ست + نه مطابق
همت خواص یعنی مقام که خواص بی تکلف الفاظ معنی یاب منظور ست و عوام با وجود احتیاج بیان در فهم
عبارت نیز معذور رتبه کلام به تخفیف نقصان نرسد طبع عوام از جهل مطلق نرهاند در تو آفتاب تا به چهره
بخاک نمالد رنگ از طبیعت سایه مرتفع نگرداند از حسن تحقیق به کمال ادائی جلوه نماید بر ضعیف نگاهان
انجمن قصور ظلم ست و اگر جمال معنی از کیفیت اصلی رنگ نگرداند بر الفاظ آشنایان عالم صورت ستم …
عالم پرست حال از ابجد دبستان قیل و قال منزه باید فهمید و رموز خلوتکده یقین از حرف و صوت … هم
دگمان … باید اندیشید **قطعه** همین بزم ست کز عرض فریب خوب و زشت اینجا + نگاه بوالهوس اغیار
عاشق یار می بیند + همان آبی که می بینی طراوت مایهٔ گلها + چو بر آئینه پاشی کلفت زنگار می بیند اول …
گردابی ست خواص حقیقت را + تأمل در … هر موگره صد بار می بیند … است …
سر شک از نارسائی دشت … می بیند حقیقت سطر … گر نقص کمال خود …

یکی اظهار می‌بیند + یکی از طپیدن بوی دوست در می‌یابد + یکی ورقش باهم صورت رفتار می‌بیند +
تفاوت گر نباشد مقتضای ساز فطرت‌ها + چرا کل دو پیکر چشم احول چار می‌بیند + نفس تا دل خط الفت
پرستیهاست عاشق را بهمین جاده تا منزل هماز نار می‌بیند + تو هم سامان حیرت کن در دهشت گه جوهر [illegible]
بنال آیینه‌های آرزو دیدار می‌بیند + نگاه شوق پیدا کن تماشا ها تماشا کن + دو عالم جلوه هست اما اثر [illegible]
می‌بیند نکهت حسن اگر بستایشش آیینه پرداز دور نور جلوه خورشیدش پایه بستود و معنی چون [illegible]
لفظ را گوش شد بیان رنگینی بهار خود خواهد بود نیک توجه کمال است بچهره منظور کلفت نقصان حایل [illegible] و
شرم میلان آگاهی دامن هر تعریف [illegible] قصور را پاشیدن ذره موهوم در غبار هستی جبهه تسلیم پیدا نمی
شود دگری نگاه آفتابش آیینه شکست عروج زد و قطره معدوم در قعر ناکسی برشته تمیزی نمی‌پیوست
برگزیدن اقبال محیطش کلاه گوهر آرائی شکست این ذره را که در آغوشش پرتو آفتاب جا داده کم از ناخن
نباید شمردن و قطره که محیط سامان بزرگی بخشیده جز بجلگی نام نتوان بردن **قطعه** ای بسا آیینه که در
تغافلهای حسن + خاک شد در زیر زنگ جوهری پیدا نکرد + ای بسا تخمی که از بی التفاتی‌های ابر + ریشه وار [illegible]
از زمین یاس سر بالا نکرد + شیشه‌ها در محفل افسون امکان چون حباب + خود بخود در هم شکست و پای سودا
نکرد + گر همه رنگست موقوف بهار جلوه نیست + ورنه بوئی هست بی گل بال شوخی وا نکرد + همچنان گر جوهر
دیدار سیاله نگاه + ناله ام را جز سواد قامتی رعنا نکرد + قید کلفت برندارد شبنم [illegible] کیست
تو شد کز عالم استغنا نکرد **غزل** غبارم باشم بطپیدن هزار بیدادی نگارم + بسر [illegible] خامه با هنوز [illegible]
می‌نگارم + بمکتب طالع آزمائی ندارم از جان گذی رهائی + فضای زانوی نارسائی دماغ فریاد می‌نگارم +
اگر بمشق نارسائی رسد ز نقاش آن تبسم + ز پرده دیده تا بمژگان چه حیرت آباد می‌نگارم + ز سطر عنوان
عجزنالی مبادم مکتوب شوق خالی + ز آشیان شکسته بالی پری بصیاد می‌نگارم + تغافلت گر دیار ما لم چه سان
نگریم جز انالم + خراشهای رنگ عالم فراموشت یاد می‌نگارم + نکرده می فهم از سواری نه زنگ [illegible]
بهار آئی چه شکسته کلک اعتباری بلوح ایجاد می‌نگارم + ادب بکلکم نیاز دارد وفا از من امتیاز دارد + [illegible]
سنگ نازدار و خطیکه بر باد می‌نگارم + دماغ نقطی ندارم اکنون که ریزم از نوک خامه بیرون + ز بیغش [illegible]
مصرع جنون بپیش فصاد می‌نگارم + برون زگرد نمود اما از اسم دارم غم مسمی + هنوز نقشی زبال عنقا به
یاد می‌نگارم + بنقش تحقیق رشته دستم خط است ترکیب رنگ بستم + دمیکه این خامه در شکستم هزار بهزاد می‌نگارم +
درین دبستان بسی کامل نخوانده جز افسون نقش باطل + کمالم این بس که نام بیدل به خط استاد می‌نگارم +
غزل نه سر ذریعه هر فطرت بجنون نشسته و نشسته دن + چو نفس جریده ما و من بهوس نوشتن و حک زدن +

بی بساط جرعه کشان تو علم قلقل باده که میکشد + که توان بحرف شمست بهزار پیشه نمک زدن + تو شه گلمروی چه جنون ز طبع تو جوش زد + که در این بیت تعینت علم غیبه بر کپنک زدن + چه ظهور کرد سپاه تو چه جفا نقاب قفل جاه تو + بگشاد و بست نگاه تو در آن زمان ملک زدن + بجهان رنگ فنا اثر علم امتحان دگر بهر + بر ستم ست اگر ز رنگ رسد بمحک زدن + ز مزاج بیچش خلق دون نتیجاست طعنه گر فسون + نشوی بحرجت مرده را هوس از مای کلک زدن + اثر دماغ ریخوتت شده تنگ ستی دولتت + به کجاست گوشه را فوی که توان علم بفلک زدن + بگذر ز حاصل عاکه بحکم فرصت بی بقا + حیفست بهر زخم با نمک از نظاره گرن زدن + پی وهم هرزه عنان مدو بسراب عرق گمان مشو + ز ثنای بحر گمان مرو بخیال باطل عاست ودن خدای حسود جنون حسب که بحکم آگهی ادب + اثری که بیدل ما زند بتوهمیت کم زرکنک زدن + اشارت ای عدم زاده و وجود حواله + نیستی نقش حیرت آینه ساز + اولت هیچ و آخرت معدوم + وسط اندیشه‌های نامفهوم + در شکنج دو هستی حباب + وین همه شوخی من و مایت + کاش زین ما و من خبر گیری + پرده گوش در نظر گیری + نه صدا است شنیدنی دارد + لب بیدست ویدنی دارد + درس ما و منی که میخواست از زبان حدوث میداست + حیف هوش تو نیم آهنگ ست + که تمیزی نه بست بر چنگ ست + نقد فطرت بهیچ و پوچ مباز + قدم ست اینکه میدمد آواز + تو برانی که من مقیم تو نم + نیستی بانگ میزند که منم + در تو سامان چون و چند کجاست + شعله دار و صدا سپند کجاست + حکایت دو کمال انتظام کافی نسق آرای طرز انسانی + داشتند از طبیعت هموار + صحبت آدمی در کار + نه نمودند در طریق صواب سر موی تخلف از آداب + بشهود مراتب احوال + طبعها گشت مستفید کمال + تا قوی هم رسید نبا مده وجه قسمت کشیده مانده + جهد هر یک با قتضای شعور + ساز تعمیر خویش دید ضرور + آن یکی تا دهن بلقمه رساند + حرکاتش عنان بجیب گرو ند + از رفیق دگر برین انداز + لب گزیدن عتاب کرد آغاز + کای سرایت اعتدال ظهور + در کمالت چه هست میل قصور + هم بحکم نوای کمال گزین + نخس سعد ست در بسیار دیدن پاس احکام خویش داشتن ست + کم و بیش بیش داشتن ست + نتوان بود هوش اگر بر جاست + بی خبر طبیعت جیب و دهن ست + راستی تا دلیل کار کنی + حیف باشد کج اختیار کنی + گفت معذور دار که ونداهم + کرد منع آدای ارکانم + بسکه دندان زدست رفت بدرد + بچه بیتلای تهمت کرد + تو چه پندار کز ادب بام عاجزی کرده است معذورم + در دو پهلویم آن قدر گرد اند + که بهیچم بسیار نماند + پس درین درسگاه حیرانی + سخت کاریست گشتن انسانی + در دو چیزی بگفتیم تشفیع + ما بدانیم از علم تشنیع + ورنه تا ساز صحبت ست اینجا نفس تکبیر عزت ست اینجا + حرف چندی که صرف انسان ست + چون تامل کنی آسان ست + اینجا

گردیدن و نیاسودن نیست مشکل چو آدمی بودن + کاین طلسم مراتب جیب و رسیت + همه تنگ ست و
ضبط از رنگ بلاست + نگاه و خر از تکلف آزاد ست + بار بر دوش آدم افتاده ست + در مقامی که
نام آدم نیست + گر همه خر توان شدن غم نیست + لیک آنجا که نسبت بشری ست + اینقدر تنگ طویله
خر نیست + **نکته** حکم الفقر کنفس واحد بمناسبت محرمیت کلی ست یعنی حضور نشاء وحدت که
دران مقام ساز اعتبار رنگ مغایرت نیافته ست و توهم دوئی پرده یکتائی نشگافته بحسب لطافت
آشنائی آن مرتبه هرگاه بمبالغه توصیف غیر هم کوشیده اند فی الحقیقت خود را در نقاب اشاره نقش
پوشیده اند و اگر بآرایش عبارتی پرداخته اند جز طرح شهود معنی نینداخته و بیگانگی طبایع عوام از
یک دیگر باعتبار تشخصات جزوی ست یعنی امور عالم کثرت که درین چارسو جز اجناس مخالفت اشکال
و اتقال برهم نچیده اند و غیر از اسباب نیرسود و زیان بعرض اظهار نرسیده بسبب کثافت نهانی
اینجا وقع اگر همه چشم بر صورت خود می گشایند چون عکس آیینه غیر از نفس دوئی مشاهده نمی نمایند و هر چند
نیز بحسب خود فروشی برند چون شعله قدم جز بکام اژدها نمی سپرند اینجا متفق ست که ناقص طبعان بشان
کوتاهی از فهم کماهی در پیشگاه الهی دورند و نیست نظر تا ان طبائع ادنی در درک حقائق اعلی معذور
کیفیت سیلی از لطیفت مطلق چه نماید و رنگ کدر از صفای آیینه چه پرده کشاید + غزل حال عالی فطرتان
از نسبت ادنی مپرس + پیر زنیش گیرست خاک از عالم بالا مپرس + آشنایان حقیقت از جهان بیگانه اند
وحشت احوال مجنون دیدی از لیلی مپرس + محرمان حال هم در بزم حال آسوده اند + زین محمل فرسوده
طبعان هوس پیما مپرس + فکر شوقت تا بپای از بیرنگی معنی رسان + از نکته غیر از سراغ رنگ صورتها مپرس
هر کسی اینجا از مقام خویش میگوید خبر + جز بیدل نگاه و غیر از مردم و بینا مپرس + **نکته** آدمی ریشه استعداد
با آبیاری اتفاق عناصر قابل اعتبار نشو و نما و معنی ادراکی بترکیب اختلاط امزجه مستعد نقوش چون چرا
درجات استعدادش از نشئه شیونات ذاتیه و افعال و آثار صفات ابدا مراتب شمار ترقی و تنزل
است و لایزال در عرض مدارج نقص و کمال بی اختیار دور تسلسل مقیدان عالم کثرت یعنی فروغ تجلیات
ظهور را بآزادگان جهان وحدت که اصول طرف شعور اند انقطاع مناسبتی ست در کمال جدائی و کثافت
پرستان وادی آب و گل را با لطافت محرمان گلشن جان و دل نقصان مواصلتی در نهایت کم فهمی
و نا آشنائی جهل عوام در عالم حقائق به علت نارسائی و ناتوانی ست و بیگانگی خواص از وضع کثرت آثار
توهمی ست نه نادانی پوشیده نیست که کثرت تنزل مراتب وحدت ست و وحدت معراج حقیقت کثرت
اگر صاحب صدرستان ز پرواز بی نیازی ها منصب عزت ست و مقیم پستان را دوری نسبت صد

از نارسائی همت و قصور فطرت طائفه که محرم حقائق موجودات اند عین حقائق اند و فرقه که متعلق صور
کونیه اند محض صور پس هر فردی از افراد دفتر الهی و کونی مجمل اسرار خود است بکنه خیر وقتی رسد که از خود
برآید و این نیز که از خود برآمده بدیگری نتواند رسید نشاید غزل گر ز رز جوشیده است اسرار تل + چون
ببینی رز زر است و تل تل است + در همه از ریشه است ایجاد گل + ریشه یک ریشه است و گل گل است +
گرچه اجزا هم هم گل کرده اند + هیئت مجموعی اینها گل است + هیچکس محرم نوای غیر نیست + هر یکی در گلشن خود
بلبل است + سخت بی پرواست حسن از یکدگر + مد ابروی بی نیاز از کاکل است + غزل چه دارد این گرو
سپند گداز صد نام و ننگ خوردن + شکست آئینه جمع کردن فریب تمثال زنگ خوردن + خوش است
از ترک خودنمائی دمی ز ننگ هوس برائی + بکسوت ریش روستائی ز شانه تا چند چنگ خوردن +
شرر از تامل ز خود برآرد نه روز بیند نه شب شمارد + دماغ کم فرصتان ندارد غم شتاب و درنگ خوردن
مزاج همت نمی پسندد که ساز نخلش نظر فریبد + بعهد فلک دست و دل نزیبد فشار یک چشم تنگ خوردن + کم
تلاش هوس شمردم قدم بعجز طلب فشردم + به کعبه امن راه بردم ز تیشه بر پای لنگ خوردن + طبع بهوا
فشرد دندان ز برانگیختش نیست باک چندان + با شتهای عرض پسندان زبان ندارد تفنگ خوردن
چسان ببندیم فکر قامت خمار حسرت رود ز جامت + که در نگین هم بقدر نامت فزود خمیازه سنگ خوردن
اگر جهان جمله لقمه انداز فکر جمع او برنیاید + مگر چو آماج لب کشاید ز عضو عضوت خدنگ خوردن + ظلم آباد نیست
ملک صورت دل است سرمایه کدورت + ندارد این بحر ضرورت بذوق آئینه زنگ خوردن + بستی تحقیق یا
پرده ویدی بعافیت هنرها غلط کشیدی + نه او شدی نی بخود رسیدی چه لازم است بود بسنگ خوردن +
بکیش آن چشم فتنه مائل بفتوی آن نگاه قاتل + بهل گرفتند خون بیدل چه بی بدین فرنگ خوردن
غزل بتماشای این چمن در مژگان فراز کن + ز حجستان عافیت قدحی گیر و ناز کن + مشکن حباب نیز
بطپشهای آرزو + عرق احتیاج رامی مینای ناز کن + پسند آنقدر رسم که نجهت شوی علم + گره دل
و دل ز هم مژه بگشاد و باز کن + بیجا افسانه مائلی که ز تحقیق غافلی + تو تماشا مقابلی ز خیال احتراز کن +
نه طلوع است بی خفا نه بقائیست بی فنا + بتخیل حقیقتی که نداری مجاز کن + چو غبار شکسته ور سر است
نقش قدمی ز بینش گذار و سر بر فراز کن + با وای تکلیف بیصون تسبیح + شکری را قوام ده بگی اگداز کن
عطش حرص یکقلم ز جهان برده رنگ نم + همه خاکست آب هم به تیمم نماز کن + نکشد رشته کوتهی اگر از عقده
وارهی + سر است از آرزو نهی چو شود پا دراز کن + ز فسردن چو بگذری سوی آئینه پری + دل سنگین گداز
دنگار گو شیشه ساز کن + بنشین بیدل از خیال زانوی خاموشی نفس چند حرص را ز طلب بی نیاز کن +

اشارت: چیست این باغ در نگاه رمی + حیرت اوراق رنگ و بو رقمی + داغهای دلش سواد نقط +
از غبار نظر دمیدن خط + این ورقها که دام ادراکند + مژه گر قلم کشد پاکند + از نقوش شکیله لوح او ست هوا +
نیست روشن مگر سواد فنا + شبنم این نکته میکند تکرار + کای هوس چشم ازین چمن بردار + آتش است این که
رنگ میخوانی + شرر است اینکه جلوه میدانی + هر که از خاک سر کشید اینجا + با عرق بایدش چکید اینجا + ابر نالان
گدای تماشائی + دست ازین رنگ و بو بیالائی + تر آب دیده ست اینجا + خونی از دل چکیده ست اینجا + موج
جوشان که ای نظاره کنان + این چمن از آینه عنوان + سادگی آبسته دارد + عکس از چاک سینه دارد +
انفعالی ست در کمین نهال + که گداز آبیاری ست بیال + انجمن رنگ کی برون زده ست + عرق شرم فال خون
زده ست + احتراز نیست دستگاه شفق + کای نقاب خیال تازه شفق + از مزاج فسرده بیرون آر + رنگ
چون مال شد بگردون بار + می خروشد ز سرو تا شمشاد + که درین تنگنای نخل بنیاد + ناله ایم و ز خود گذشتن
نیست + جز سوی خاک بازگشتن نیست + جوش گلهای آب و رنگ نمو + زخم خیالیست نا امید رفو + بایدت با
نظر بمژگان دوخت + بی‌چنین جلوه چشم نتوان دوخت + غنچه‌ها از فشار سینه تنگ + زده دست تفنن امن رنگ
لاله‌ها عرض تیره بختی چند + خفته در خون سیاه بختی چند + سنبلستان تاب داده بهم + پیچ پیچی چند خاک
خورده علم + سوی ماتم کشان رعنائی ست + عبرت اینجا دلیل بینائی ست + نتوان صحن گلستان فهمید
هر قدم صد هزار رنگ شهید + لاله را رست چشم گرده غلو + سرو شنگهای نگهبان هندو + چیست آن سبزه نشاط افزو
مژه چند خواب در آغوش + لیک تا چشم میزنی بر هم + چون نگه برده اند سر بعدم + بسکه وحشت طپیده است
اینجا + نفسی آرمیده ست اینجا + از گل و سبزه آنچه جلوه نماست + پرده بر پرده خواب غفلت ماست +
نرگستان که عبرتش ما نیست + بعد آئینه محو حیرانی نیست + کای تحقیق محرمان صورت کار + جلوه فهمان شان
اسرار + چه دهیم خبر شکست رنگ نشان + چه نمائیم که رو بر دست خزان + حکایت شعله جوشی
بسیجی انجمنی + دید پروانه شهر روشنی + پرده چون اشک شمع جیب گداز + داد بر باد نسخه پرواز + کرده شمعی
بدامنی روشن + جای آتش بفرق خاک فکن + داشت یک بال و صد هزار طپش + یک قدم حیرت و
هزار روش + هر نفس صد هزار طوفانش + هر طپش صد جنون چراغانش + آتش ما شکسته رنگ اثر +
هیمه داغیم و هیمه خاکستر + گفت ای آشیان طراز فنا + یک پر افشانده از تو باعنقا + چه فسون دمیده اند از
که طپش میچکد ز پروازت + چه تحیر گرفت دامانت + که نگه بخت رنگ مژگانت + عجز طاقت بخاک سود کفی +
داد خاکستری سراغ تفی + که ازین شعله تا شیخ مپرس + همه داغیم ز داغ هیچ مپرس + به فسون هوس گداخته ام +
نقد فرصت ز دست باخته ام + دوشم از اقتضای بیتابی + سوختن زد صلای بیتابی + شب چو آئینه

تماشا بود + در نیرنگ امتحان ما بود + چه شش پروانه دشت بی اهمال + بشرر چشمک از فشاندن بال من
بحکم جنون ادایها + گرد هم انداز نمود نمایها + گفتم آب رنج برم رنگ باز + خاک گردم بعید تامل باز + داغها گل
کنم تا آن ناموس + که پروانه داشتم طاوس + به هوس شعله عشق سر گیرم + بال از موج شعله برگیرم + نه سپیدم
نفر صلت سرکش + ما ببال دگر زنم آتش + ما همان بال سوخت پروازیم + به همان رشته ختم شد سازیم + حکم
طاقت دگر نبردم پیش + داغ گشتم ز خاکساری خویش + آن فضولی بگردنم پیچید + بال بنگرید بال من گردید
بعد ازین تار رشته ام رگ ست + پر فشانی چکیدن عرق ست + نه ز شمع و نه از لگن داغم + بعد از آب نخفتن
داغم + آتشم مرده است و من بخیال + دامنی میزنم باین تمثال + از طپش روز بر جنون آرم + شاید آتش
ز خود بیرون آرم + کس چو پروانه دردناک نسوخت + که باتش رسید و پاک نسوخت + هر کجا مدعای
عشق فناست + غیر تعجیل هرچه هست خطاست + نقد جنسیکه ما و من دارد + همه یکبار سوختن دارد

نکته طینت آدمی بحکم الناس نیام محو اثبات غفلت ست و اطلاق بیداری بحقیقت نمود
انجاسش آثار کذب و تهمت اینجا با مژگان قدم لغزشی می سپر آگاهی تا بسر منزل بیخبری آسوده است
و بانگاه آغوش تاملی می افسرد بوشها به عهد بیخودی غنوده پس در بساطی که قافیه شعور باین تنگی ست
و ساز شهود باین غیبت آهنگی صفت چشمی که بجهت منظور نمیپردازد تماشا سرمایه تماشائیکه ندارد در اتکان در نیاز فرصت
شناسان ذوق حضور را درین انجمن اهتمام جز جهت دیدها بحث المی ست و پریشان ناکردن
موی مژگان صعب ما لمی **نظم** سبک سازیست ز اب دیده ترک سرگرانی کن + نگه اندکی
روشن سواد جلوه خوانی کن + کند تا کی فسون خواب پیش از مرگ در گور ست + به بیداری علاج
چشم زخم زندگانی کن + درون بیضه جز افسردگی دیگر چه پیدا شد + چو پنهان وقت پروازست سعی پرفشانی
کن + **نکته** مقصود از سر گریبان به فکر تحقیق خود افتادن ست نه از سر گرانیهای تحیر در دسر
زانو دادن و مدعاسی تامل به کنه معنی وارسیدنست نه غبار مژگان بر فرق بینش پاشیدن تا تحقیق
تفکر خود حقیقت اشیاست و حقیقت اشیا بقدر عرض صور چهره کشا درین تماشا کده فسون تخیل
خواب بر طبیعت نباید گماشت و به فریب تفکر دامن شهود از چنگ فرصت نباید گذاشت جلوه آفتاب
بخیال مشاهده نمودن از نازکیهای تحیر چشمی نگاه ست و از معنی مکشوف متعاثر شنیدن دلیل
دقت با فطرت کوتاه **نظم** دیده وا کن هوسهای غنودن هنرست + ورنه اینجا رگ خواب
از مژه تیز دلگیر ست + غیر افسرده دلی غنچه ندارد دو بار + وضع گل آینه پرداز بهار دگرست + غافل
از ظاهر آفاق نباید بودن + آخر ای بیخبر این بزم طلسم صورست + **غزل** طره موج فشان ...

به شکست تر آفرین + قره باتینه بازکن گل عالمی دگر آفرین + ز سحاب این چمنم مگو مگذر ز نشوهٔ رنگ و بو + بتو التماسی گریه ام دو سه غنچه گل بسر آفرین + سر زلف عربده شانه کن نگهی بفتنه فسانه کن + روشی جنون بهانه کن ز غبار من سحر آفرین + ز حضور عشرت بینش دگرم نه بهشت خواهم و نی ارم + بخیال داغ تو قانعم تو برای من جگر آفرین + بکمال خالق انس و جان نه زمین رسیده و نه آسمان + به صدف کسی چه دهد نشان ز حقیقت گهر آفرین + حذر از فضولی وهم و ظن تو چه میکنی بجهان من + در احولی بهوس فکن به دو چشم یک نظر آفرین + منشین چو مطلب دیگران به غبار منت قاصدان + رقم حقیقت رنگ شو ز شکست نامه پر آفرین + چمنی ست عالم بی بری ز طرب شکار بی عافیت + چو چنار روز کف تهی همه شعله بر کمر آفرین + سر و برگ راحت این چمن به خیال ما نکند وطن + چو غبار رم زده گو فلک سر ما بزیر پر آفرین + بکلام **بیدل** اگر رسی مگذر ز جادهٔ منصفی + که کسی نمی طلبد ز تو صلهٔ دگر بجز آفرین +

غزل ز ره هوس بتو کی رسم نفسی ز خود نه رمیده من + همه حیرتم به کجا روم بر بیت سری نکشیده من + همه ترک ساز طرب کنم ز چه جام نشه طلب کنم + گل باغ جلوه نه چیده من من و داغ دل نه چشیده من + چو گل آنکه نسخهٔ صد چمن ز نقاب جلوه کشوده تو + چو می آنکه عشرت عالمی ز گداز خود طلبیده من + چه بلا تماشش تحیرم چه قدر نشانهٔ حیرتم + که شهید خنجر ناز تو شده عالمی تو طپیده من + تو به محفلی نه نمود در و که ز تاب شعلهٔ غیرتش + همه اشک گشته برنگ شمع ز چشم خود نه چکیده من + می جام ناز و نیاز ها بخمار اگر نکشد چرا + ز سر جفا نگذشته تو ز در وفا نه رمیده من + چو نگاه گرم بهر طرف که گذشته محمل ناز تو + چه دل گداخته از پیت بر کباب اشک دویده من + تو و صد چمن طرب نمو من و شبنمی بنگه آبرو + به بهار عالم رنگ و بو همه جلوه تو بمه دیده من + نه جنون سینه دریدنی نه فسون مشق طپیدنی + بسواد درد تو کی رسم الفی ز ناله کشیده من + چو سحر نیامده در نظر رم فرصت نفس آنقدر + که برم برآب شگفتگی بطراوت گل چیده من + بکدام نغمهٔ دل کسل نکوا کشا نشوم خجل + چو جرس بغیر شکست دل سخنی ز خود نشنیده من + من **بیدل** و غم غفلتی که بچشم بند فسون دل + همه جا ز جلوه من پر است و بهیچ جا نرسیده من +

اشارت چیست فقر و غنای ملک وجود + انتقال تخیل مشهود + که کسی در قلمرو اظهار + نیست بر عزل و نصب آن مختار + زین هوا گر کند جذبهٔ دل + می کند منصب نفس حاصل + زندگی مایه دار گنج بقاست + عالمش زیر دست حکم غناست + باز تا آگهی هوای جلوه سبب + میگذارد قدم برون از لب + فقر می جوشد از مزاج غنا + اینک آیینهٔ بقا و فنا + هر نفس زین حقیقت بیرنگ + جز پدیست بی شتاب و درنگ + لایزال از کمینگاه آثار + پر فشانست موج این اسرار + همه جا از تجدد امثال + دانه بار نیست و ریشه نهال + آگهی کو که از انقلاب صفات + نشناسد مگر تعین ذات + اینکه هر کس بجا نفسی هست + شاهد حال و شیشه در دست است +

اشارت آن یکی شمع مجلسی افروخت

تا سحر چشم بر تحیّر دوخت + ناصحی گفتش ای تماشائی + به که لختی بخواب آسائی + گفت گر خود مژه فراز کنم
بازکو فرصتی که باز کنم + نیست در جلوه گاه نقص و کمال + این واو غیر حال و استقبال + یاد آئینه گر نمیبست ظهور
وضع آرام حال را لقب است + آدمی زاد با هزار آئین + میکند خویش را تصور این + اینکه خود مشتعل ازان ماند
که چو او آمد این نمی ماند + وهم هیست لیک نامعلوم + وحشت آرد تصور مفهوم + **اشارت** زمین گیر بیابان
که وحشت انجام ست + هر کجا واکشیدی آرام ست + لیک گرد فریب آمالست + میکند تا بسینه پامالت
اهل آئینه ست کلفت خیز + آبروی صفای حال مریز + نقد کیفیت فراغ کجاست + تاک تا می شود دماغ کجاست
این طبائع که غفلت اندیشند + مائل آن قدر ز خود بیشند + که اگر بازگشتی اندیشیش + در قیامت نگر رسند بخویش
نکته چشم پوشیده هر چند فردوس در قفس دارد آئینه دار کوریست و مژگان خوابیده اگر همه اقبالش
چراغ زیر دامن باشد دلیل بی نوریست اگر بخیه های مژگان از هم نپاشید آن گسیخت تماک گریبان زخمها
باید ریخت + واگر باین پیه افسرده شمع نگاهی نتوان افروخت بلعجی زاغ و زغن باید فروخت **قطعه**
چشم خواب آلود کلفت خانه در بسته است + سیل اگر غافل شود آتش درین بنیاد ریز + در همه آئینه دار
گوهر راز دل ست + یک کف خاکش کن و در رهگذار باد ریز + زندگی بیدار بیست ایثار جان پاک کن +
صورت مرگست زنگ خواب بر اجسام ریز + رنگها در پرده تحریک مژگان خفته است + هر چه میخواهد آبادت
زین خانه بهزاد ریز + مدعا اینست کز سعی نظر غافل مباش + بر اثرهای تماشا هر چه یاد آید بریز + **نکته**
از بزرگی پرسیدند خواب افضلست یا بیداری فرمود افضلیت بمعنی فوقیت ست و فوقیت دلیل لطافت
هرگاه کیفیت نسخه وجود که منقوش رموز این دو حقیقت ست بمطالعه امتحان در آید و تامل جمع بخیال در
تحقیق آراید عبارت ناتوانی های مغلوب بی تامل روشن ست و معنی قوت غالب بی گفتگوی لب
سبز سخن **غزل** بیداری میان دو خوابست هستیم + گرد تخیل دو سرابست هستیم + از لطمه دو موج حبابی
دمیده هست یعنی طلسم نقش بر آبست هستیم + مغلوب آفتاب چو شد سایه سایه نیست + اندیشه که
در چه حسابست هستیم + روشن نشد ز نسخه من جز سواد وهم + مضمون حیرتی چه کتابست هستیم + سرمایه وقف
عمارت و امید محو یاس + یا رب چه جنس خانه خرابست هستیم + **نکته** غیب مطلق مرتبه ایست که باعتبار
مفهوم مجاز حقیقت الحقائقش نامیده اند و غیب اضافی فشار که غیب لطافت تمام عالم ارواح
معین گردانیده و غیب متمثل لطافتی موسوم مثال بحکم میلان کثافت آرائی و غیب مصدر کیفیتی نقش پذیر
اجسام بمقتضای کمال کثافت یعنی ختم مرتبه پیدائی پس غیب مطلق یعنی حقیقت الحقائق خفای محض
منقطع الاشارت ست و غیب اضافی خفای معین یعنی اشارت مطلق اسما و صفات

و عجیب مشکل اشتباه ثبوت ظهور و عجیب مصور شهود و تیقنی حسن و شعور **نظم** عجیب ست شهود اینجا نیست +
چه اختفاست نمود اینجا نیست + اصل هر سوسن و گل ز رنگ نیست + جز همین سرخ و کبود اینجا نیست +
شعله خاکستر محض ست آخر + جز دمی گرمی دود اینجا نیست + نتوان جلوهٔ مطلق دیدن + آنکه این پرده
گشوده اینجا نیست + اعتبارات همه او با ما اند + تو عدم باش وجود اینجا نیست + **نکته** سررشتهٔ
علاج هر مرضی به دوائی بسته ست و تدبیر اصلاح هر طبعی به ظهور کیفیتی وابسته ثمر خامی بی سعی شکستن از شاخ
جدا نمی توان کرد و آتش سنگ بی جهد کوفتن به شعله نمی توان آورد **رباعی** تا چشم بصیرت نگشاید
کسی + گردن به اطاعت ننهاده ست کسی + می دان به یقین که در مرض خانهٔ دهر + بیمار رضا به تب نداده
ست کسی + **نکته** غافل از معنی میگفت سخن در من اثر ندارد و گفتند از اثرهای سخن ست مدعای سخن این
که از معنی حیرت بدرس تغافل نباید ساخت و ازین نسخهٔ نیرنگ به مطالعهٔ بی تامل نباید پرداخت
رباعی نه همین صوت و صدا پردهٔ ساز سخن ست + خامشی جز اثر پرور راز سخن ست + چشم کوته
به تامل نظری باز کند + که حقیقت ز سپیدان مجاز سخن ست + **غزل** کشاد چشمی نشد نصیبم به سیر نیرنگ
این دبستان + نگه بحیرت گداخت اما نکرد روشن سواد مژگان + نمی توان گشت شمع بزمت نگه به یکتائی بستم
آتش + چه طاقت آئینهٔ تو بودن از آنکه داریم چشم حیران + خرد کمند هوس شکار ست ورنه در چشم شوق مجنون
بجز غبار خیال لیلی کجاست آهو درین بیابان + عدم بآن بی نشانی رنگ گلشنی داشت کز هوائش +
چو بال طاوس هرچه دیدم ز بیضه وا شد گل بدامان + خیال آشفتگی تحمل اگر شود صرف یک تامل + دل
غباره و صد چمن گل نگاه موری و صد چراغان + بگشت بیحاصلی که خاکش نمی توان جز بباد دادن + هوس
چه مقدار کرد خرمن تبسم گندم از لب نان + حصول ظرفت نه اوج عزت نه لاف فضلت نه عرض شوکت + گرفتم
ای مور هر برآری کجاست کیفیت سلیمان + رگ تخیل سوال کردن نمی فشردن متاع دامن + هوا پرتا کی بلند
رفتن عرق کن ای غبار نشان + سوای لعلش گریست بیدل که با چنان قرب همکناری + ببوسه گاه
بیاض گردن ز دور لب میگزد گریبان + **غزل** هر نفس پابلندی رسد از شکوه خرام او + که بلال خط
بر نهی کشد ز تبسم لب بام او + ز شکوه جلوه شد آتشم سر و برگ آینهٔ طلب + ز زبان موج گهر زدم در التماس سلام او
اگر از زمین به هوا رسم دگر از سپهر برتر هم + بدل رسیده کجا رسم که رسم به فهم مقام او + به دو نیاز میشود آرزو بجز رخم
میطپد نه قدر به که نبود تیغ تبسمی نکشید پشت بام او + ز سراغ منزل بی نشان چه اثر برد تگ و تاز دل + که به هر قدم
سپر افگند نفس به آینه کام او + نفس سینه شکسته به دریغ جنبش هر لب به + نشود که رقص کند از نظر
نگاه و چشمی براه او + به ازینکه تا تک صدم به نگه گرچه کنم کسی + نه سپیده و دیده بجلوه آتش بچو زبان بحرکت نام او +

همه او ست ساز فسون مکن بخیال آینه تون مکن + ز نیاز و ناز جنون مکن چه دعای ما چه سلام او + بسواد
انجمن ادب مژه باز کردن بیدلم + که نه زد نفس بچراغ کس سحر آفرینی شام او + حکایت مردی که طبع
ناشکیبی داشت + هوس آماده باغ سیبی داشت + ز باغ سیبی از آن میانه ربود + بمقامی بلند بال کشود +
آن خسیس از قفای او می تاخت + تا بجائیکه رنگ طاقت باخت + بسکه دود دوش فرو گرفت دماغ +
شد جهانش بدیده یک پر زاغ + دیده کوششش ندارد اینجا راه + از غضب خویش را افگند بچاه + جان
شیرین بتلخ کامی داد + باغ و املاک جمله رفت بباد + ای ستمگار وضع بیکاری + تهمت بر خود دست
مختاری + هیچکس از گذشت غم نیست + گر بمیری و باغ ماتم نیست + خواه ماتم فروش خواهی سور + هم ترا
چاره خودست ضرور + رحم بر حال خویش باید کرد + مرهمی صرف ریش باید کرد + تو بوهمی کز اوج جاه افتی +
نیست از عقل گر بچاه افتی + گشته باشد درین بهار ستم + سیبی از باغ اعتبار تو کم + کاری از دست
رفته کار دگر + عالمی دیگر اعتبار دگر + باده داری ز ور ظرف منال + چینیت گر نه شکست سفال +
ثمر باغ شوق بسیار است + یعنی اسباب ذوق بسیار است + **اشارت** و تمهیدات این بساط
گرد و غبار + من و تو جمله نقش لوح مزار + هر کس اینجا باغ میسوزد + بر مزاری چراغ میسوزد + **نکته**
ورود سخن نزول ملائک ست از عرش حقیقت دل بظهور آباد عالم تصرف و تدبیر کارفرمای اعیان ممکنات
بحکم کمال قدرت و تاثیر هر جا از عشق دم زد آتش در بنای تصور انداخت و هر کجا از حسن لب واکشود آئینها
تحیر پرداخت بافسون صیادی فطرتش عنقای عجیب آشنایان معنی رشته بر پای تحریک نفس و
بایمای حرص آهنگی فطرتش قافله اسرار تقدس جاده پیمای مطالب عشق و هوس نسیم گلشن لطفش
تا بشورش پری افشاند دم اژدهائی ست مردم خوار و زلال چشمه التفاتش تا بپهلوی موج گردد طوفان
آتشی بی زینهار سیماش عبارات طعن از اثر درستیش جوشن کارگاه دلگیری تفتیش معنی خلق تکلفش بطلبد بالش
حریر کسوت آفاق تسخیری باینار گوهر ایدارش گوشها گنج خانه ودیعت اسرار و با حساس پرتو وعده
دیده با آماده مطلع دیدار اگر انجمن ست بی حضورش از آئینه داران عالم تعدیه و اگر خلوت بی خیالش از خود رهایی
اوهام تعبیر هر چه منقوش عبارت اوست از صفحه هستی بیرون و آنچه موسوم عبارت او بیقلم عدم مضمون
هماییکه ممکنات گیر و دار امکان از سایه پروردگان وسعت بال اوست و عندلیبی که رنگ و بوی بهار
اعیان از گلفروشان کیفیت مقال او قوت پرواز مقاصدش اراده حقیقی بی نشان و شوخی
بال مطالبش تحریک زبان حضرت انسان **نظم** بیت الشان حرف و صوت فارغ از نطق
و بیان + جلوه نیرنگی در پرده حیرت عیان + یک نفس پرواز آهنگش ز هستی تا عدم + یک قدم جولان

جوشش بی نشان تا بانشان + شوخی مضمون از حرف عبارتهای خاص + غیب در دل روح فکر و
مثال اندر زبان + زین صدا امثال بال افشان دو عالم زیر و بم + زین نفس طینت عیان صد رنگ
پیدا و پنهان + نسخه اسرار تحقیقش اگر برهم زنی + چون سخن جز معنی مخفیش نیابی در میان + آب شد اندیشه
زین افسون نیرنگی مپرس + سوخت تنهایی ازین افسانه حیرت مخوان + از طلسم خاک طوفان سخن سحر
و بس + نیست جز اعجاز هر جا سر بر دارد فغان + نکته نفس رحمانی که اصطلاح اهل تحقیق نشئه الهی
کلیش نامیده اند و مصدر حقائق موجودات کلی و جزوی معین گردانیده فی الحقیقت حقیقت سخن است و تعینات
ارواح و امثال و اشباح که عناصر ظهور کیفیات اوست دائر و لا یزال در هر مرتبه باعتبارهای خاص شئونهای
تعینش سائر عالم غیبش منزه جز و نارسیست بانوار هویت مطلق پیوسته که هرگاه از دست استفهام آن کیفیت
محض توهم کرده است و ارواح یعنی جزو هوائیش یعنی بسیط باحاطه تعقل آوردن در مثال بحکم جزو مائی افسانه
امواج عبارات شنیدن و در اشباح یعنی جزو ترابی نقوش کما هیئتش محسوس دیدن بتلاش تخمین نفس
ظهورش در هر مقامیکه قدم شوق بساید بقدر توهم مراتب خود را باسمی وا ایستاند چنانچه باقم چه عناصر
اجرام ربانی آن نغمه بی نشانی پرده راز + کمالان زافزای اوست مخرج پرداز + در آئینه جماد
در طبع نبات بوی حیوان آواز + نکته آتش در طبع جماد برق آن حقیقت است چراغ افروز خلوتخانه در
غیب و هوا در مزاج نبات نفس زدن ان اسرار یعنی ریاحین ارواح بی شبهه و ریب ممد او طینت
حیوان نمود شانش ... عرض مراتب و مدارج سخن در ذوات انسان شئون جسمانیش کسوت آرای
دستگاه مخارج اسپ آفاق سمای سخن است فاما مفتوح و انسان عبارت آن در کمال تصریح و وضوح
هرگاه تامل انسان که گریبان اسرار موالید و عناصر است و زانوی خیال باطن و ظاهر تحقیق آن نفس
توجه بکار و نقاب جمیع مراتبش از نفائس موهومه خود بر میدارد یعنی نفس انسانی در جهان نیرنگی مادهٔ ظهور
اسماست و در فضای ارادت تکلم بر بساطت نثار ارواح بال گشا تا از کام و زبان سیل تراوش می نماید
کیفیت شانش حالست و چون در صورت تلفظ در دستگاه حرفی میگردد عالم اجسامش منزل اشارت
بهر رنگست آفاق حرفست و بس + نفس در عبارات صرفست و بس + حقیقت که آن سوی ما و منست + چو حرفی بگردد
شد حرف پیراهنست + چه مقدار اشیا به اظهار شد + که آخر در انسان نمودار شد + در انسان نمودار گردید نقش
بتحقیق خویش است پیچیدنش + در اینجا معانی چه دکو صور ... ست از خود برآورده سر + فریب است یکسر
نمودار کیست + ... اظهار چیست + ز بادی ببادی ست عرض پیام + تو چون نفس بنفس میخرام +
نفس اصل تست ای ز خود بیخبر + ازین پیش حسب توهم مدر + بهر جا تجلی پیام نمودی + بمان و تنهائی دوام نمودی +

غزل من سنگدل چه اثر برم ز حضور گرد ادام او + چو هموارش ظرف منظور فن هیچ + قدا دست و درشت و هم پیچ +
چو نگین نشسته که نه پرورم تجود از خجالت نام او + سخن آب گشت و عبارتی نشگافت رقم بستمش + تنگ و تار خسته
موج می نرسید با خط جام او + نه سری که سجده بنا کند نه لبی که برگ ثنا کند + بکدام پایه ادا کند عدم ستم زده وام او +
سر خاک اگر به هوا رسد چو نظر کسی ته پا رسد + نرسیده ام بعبارتی که بیالم از در و بام او + نه بپایم آنکه طرف سخن
بتامل آن سوی وهم و ظن + ز چه عالمم که بمن ز من نرسید غیر پیام او + تنگ دلوی بعهده یافتم بهزار کوچه شتافتم +
دری از نفس تشنگانم که رسم نگیرد خرام او + بهوا سری نکشیده ام به نشستنی نرسیده ام + زبر شکسته تنیده ام بخیال
حلقه دام او + نه دماغ دیده گشودنی نه سری فسانه شنودنی + همه از بوده غنودنی بکنار رحمت عام او +
ز حسد بپیری ای دنی بعروج فطرت **بیدلی** + تو معلم ملکوت شو که نه حریف کلام او + **اشارت**
ای تردد نسب توکل چند + جهد سرمایه تامل چند + در ترددسرای جسمانی + نشوی مرده تن آسانی + زندگی
پرده توکل نیست + چشم واکرده تغافل نیست + بهوای فسردگی مشتاب + مایه اصل خویش هم دریاب +
نفس غنچه تامل عشق + یعنی آن بو که سرزد از گل عشق + از خود افشاند تهمت آرام + که ز اصلاب تخت در ارحام
در رحم کلفت فزون گردید + و اطپید آنقدر که خون گردید + خون هم از بسکه شد طپش سازش + ریشه کرد از رگ
اندازش + رگ و پی نیز اضطراب انگیخت + تا بر آشفت رنگ اعضا ریخت + عضوها از بهجوم بیتابی + بود
عمر گرم سیمابی + پس بر افتاد پرده اسرار + گشت آیینه خفا اظهار + شد نمایان ز پرده نیرنگ + گلشنی مایه
دو عالم رنگ + کرد از ما و من گل افشانی + بست بر خویش نام انسانی + نی ز طفلی به عهد امن غنود + نه به پیری
ز اضطراب آسود + غنچه تا بود فال رم میدید + گل اگر گشت بال و پر گردید + پیر پیش صبح و طفلیش شبنم + همه آیینه
رم + تو بجا بوی غنچه آوازی + که بچندین خیال پیبازی + این زمان شعله نفس شده + صبح هنگامه هوس شده +
نفس ایجادی از پر پرواز + کوهسار آفرینی از آواز + به فسون سازی خیال هوس + کس نفس انکرده است نفس
منزل و جاده تو در کوچ است + آرزوی فسردنت پوچ است + کار صاحب نفس فسردن نیست + کفسردن بغیر مردن
نیست + صبح تا گردی از نفس دارد + بال افشانده در قفس دارد + نفست یکقلم پر و بال است + ساز آیینه پویش
تمثال است + هیچگاهت نبود دام قیود + بعد ازین نیز هم نخواهد بود + تا دم آخر آنچه در کار است + پرزدنهای تو ز
اسرار است + **حکایت** ابلهی را ز طبع جهل فسون + جمع گردید ابلهی بجنون + خاک جستنی به پستی او ره
سوی گردون حواله اش میکرد + مدعا آن که میکنم برپا + همچو گردون عمارتی بهوا + آنقدر باز بر زمین میریخت +
خاک بر فرق تعلقش می بیخت + مدتی زین ادای پوچ و خیال + داشت گرد تردد ش پامال + بود از آتش
محال اندیش + سنگسار هوس طرازی خویش + آن تگ آهنش ای هوس مغرور + سنگ بیناقی اعتبار شعور +

آنچه سود است گر تو دود انگیخت + و این چه خوشست گرد باغ تو ریخت + چه خوشست بی‌سبب هوس + که بسر خاک
می‌فشانی و بس خشت و گل نقش صفحهٔ خاکست + زین کدورت دل هوا پاکست + سطح اعلی که جز لطافت نیست +
قابل تهمت کثافت نیست + خاک گر جام چرخ پیماید + نیست ممکن که بر هوا پاید + چند بر دارد از قوای غافل +
لوح صفاحت هوا خط باطل + تا نگی باشد از قوای مردود + دامن آسمان غبار آلود + گرچه سعی تو کامل افتادست +
مدعا تخت باطل افتادست + به کمین بلندی همت + میکنی جان به پستی ذلت + اگر این ست اوج همت بس +
از تو بالاترست سعی مگس + گیرم انداز کارت بلند + لیک زین بیش و هم کار سند + خاکساریست این یا عنبر
ریش گاوی و پشه کون خریست + اعتبار که در چه اندازی + انفعالیکه هرزه پردازی + سرمه از سواد عبرت گیر +
خانهٔ چشم هوش کن تعمیر + گر که نیست داغ کوتاهی + بر فلک نه بنای آگاهی + ای عبارت ندیده نور نگاه +
کوریت جز بعضو نگاه + چون نگه از غبار بر داری + چون غبار از نگاه بر داری + اینقدر در غبار جا کردن
نیست جز سیخ چشم وا کردن + عبرت از سعی بینش و دوزخست + که نگه زین غبار در پوست + پشتکن این
پردهٔ چشم بالا کن + دستگاه نظر تماشا کن + در عروج نگه اشارتهاست + فرق بر داشتن عبارتهاست
ابله انداز عقل نپسندید + هیچ چیز پیش پا نگه دوید + کاکلی نشکند اینقدر تیز روش + جهل با نیز چند فرق تو شا
اینکه اعلی منزه از ادنی ست + سند دعوییت بگو که کجاست + ابر با گرد نتایج خاکست + از چه سنت پایه
اوج افلاکست + گر هوا سنگ برتری دارد + اینقدر ناله از چه پیماید + آخر این خاک و خشت هم شاید
هم چو ابر از هوا فرو ناید + در مشقت تحملی دارم + با تردد توکلی دارم + قوت طالع گر کند نظری + سعی بیهوده
هم دهد اثری + پس بدنیا خیال بسیارست + به هوس عالمی گرفتارست + خواه جهلست خواه دانائی +
یکقلم پیش خویش بر پائی + عقل هر چند جز فضائل نیست + جهل هم خالی از دلائل نیست + لیک زین
جاده تا آن منزل + دوری حق شناس از باطل + آسمان دیگر و زمین دگرست + عالم شک دگر
یقین دگرست + نکته در چارسوی کیفیات ظهور که هر فردی را از افراد انسانی بحقیقت خود
سودائیست پنهانی و معامله ایست وجدانی با همه زیانکاری نقد انفاس در بیع هر معامله نفعی ست
متمکن و در طبع هر سودا سودی متضمن ناچار به تعمیر رواج نرسیده تا قیمت دل انتقال نشکست نه برخی نگاهی
دکان تحیر نچیده تا قماش جمعیت مژگان بر هم نخورد به گردش نرسیدن هر ساغری مقدمه ظهور کیفیتی ست
و با انقلاب جوشیدن هر وضعی تمهید وقوع خاصیتی غزل هر دل از ناله بهار اثری میخواهد + ریشه هوائی
هر تخم بری میخواهد + هر کجا نکهت گل پیرهن رنگ درید + نیست پوشیده که از خود سفری میخواهد + اضطراب
پر و بال آینه پرواز نیست + بارگه دیدن مژگان اثری میخواهد + قطره هر گاه گشته هوای نیسان + بیرون

جمعیت وضع گهر میخواهد + هر کجا چشم برد مژده دیداری هست + هر کجا دل طپش آرد خبری میخواهد + برق هر جلوه تقاضای ناز دگرست + عرض شور کشمیر غبار سحری میخواهد + نکته توجه خاطر بالفت فقرا از علامات لطافت طبع است یعنی دماغ غفلت ورزین نشاءٔ عجب فرط نزاکت تاب کدورت اسباب غنی آورد و تعلق ضمایر بمحبت جاه از دلایل آثار کثافت که بار کلفت گیرد و از غیر از دوش خشونت بر نمی آرد اما بی توهم لطافت و کثافت تشخص حقیقت را در هر صفت جز پاس ناموس ظهور تقتضی نیست از آثار حب جاه آرایش بساط عظمتش بیش نیست و از اوضاع رغبت مدعا حصول سرمنزل رحمت خویش

غزل

حقیقت هر کجا آبی ست از آزادیست منظورش + بهر جا داغ میجوشد فراغ کرده مسرورش + نظر بر جوش واکردست اگر بینند پیدا ایش + بجیب خود فرو رفتست اگر یابند مستورش + غرور بیخبر اینجا بناز فقر میبالد + سلیمانی بمجبوری نازد از جمعیت مورش + نگه شوق جهان بینش تغافل ذوق تسکینش + ادب بینایی تمکینش جنون پیمانهٔ شورش + حبابی را که می سنجی حضورش دارد ایمائی + سرابی را که می بینی سیاهی میکند نورش

نکته روح انسانی جوهریست بسیط و بحسب لطافت بر جمیع اشیا محیط هر گاه نفس تعلق اعتبار می بندد و بترکیب کیفیات عنصری می پیوندد و مشاهدهٔ نقصان دستگاه اصلی سعی توجه اش مصروف این اندیشه میدارد که هر چه از مراتب اعتبار کونی ست باحتیاط تصرف آرد ناچار خود را محتاج جمیع اشیا می یابد و بی اختیار بطلب حصول آن می شتابد خواه آن اشیا از امور ذهنی باشد مثل معلومات حقایق و معانی خواه از اسباب خارجی مثل محسوسات دستگاه امکانی و دوست داشتن هر چیز دلیل احتیاج ست محتاج هر چه بدست می آرد مفت خود میشمارد اما رفع احتیاجش در هیچ حالتی ممکن نیست که تا ترکیب جزئی باقیست احرام بساطت کلی نمی توان بست و تا کثافت جسمانی متصور ست به لطافت روحانی نمی توان پیوست اینجا معلوم شد که این جوهر مقدس جمعیت از دست داده خود را در صورت فراهم آوردن اسباب بیچیده و تا بسرمنزل تنزه ذات پیوستن همان بر جادهٔ اضطراب نفس می پوید

نظم

چه نقشها که نشد جلوه گر ز پردهٔ شوق + چه رنگها که ندارد طلسم غنچهٔ ذوق + هلاک نفس که غبار تعلق وهمی ست + هزار پیچ و خم آورده سد بگردن طوق + سواد جوش تمنا چه آسمان چه زمین + نوای زیر و بم آرزو چه تحت و چه فوق +

غزل

شده عمرها که نشانده دم نگین اشک چکیده دلکی ز ناله بی اثر گهی ز رشته بریده + بکجاست آنکه دسترس که زهم طاقت دل نفس + چو حباب میکشم از هوس عرقی بدوش خمیده + من برق سیر جنون قدم بکدام مرحله یافتم + که چو شمع شده همه تن کف پای آبله دیده + ز خمار فطرت نارسا بدو جام شعله فسون ببرا + زده شور تیشیم [illegible]

زدماغ نشه رسیده + حذر از فضولی عزوشان کی مباد در دم امتحان + هوست ز نقش نگین نخورد
غم پشت دست گزیده + بخیال گوشهٔ عافیت چو غبار هرزه فسرده ام + بکجاست همت وحشتی که
سیهم بدامن چیده + ز وداع فرصت پرفشان بکدام ناله بهم زبان + مگر این جریده رقم زنم بخط غبار
رسیده + بفنا شود مگر آشکار اثر سجود دوام من + ز حیا به جبهه نهفته ام خط بر زمین نکشیده + ز قبول
معنی دلنشین نیم آنقدر باثر قرین + که بگوش من کشد آفرین سخن از کس نشنیده + نه ز شور انجمنم خبر نه بسوی
چمنم نظر + مژه چو چشم گشوده ام بغبار رنگ پریده + من بیدل از چمن وفا چو دل شکسته دمیده ام +
ثمر نهال ندامتی بهزار ناله رسیده **اشارت** عاشقی چیست داغ محرومی + گل خودروی باغ محرومی
یکقلم رنگ لیک باختنی + سر به بر ولی گداختنی + نتیجه نا امید گیرائی + پیکر فرش ناتوانائی +
لب گرمی که مژده گفتارش + پای شوقیکه رفته رفتارش + همه پرواز لیک ریخته پر + شعلهٔ ناتمام
خاکستر + جهدش انداز نارسائی و بس + شورشش آهنگ بی نوائی و بس + نا امیدی و یکجهان
امید + ناتوانی و کوشش جاوید + ساز موهوم نغمهٔ از خیال + کلک تصویر آرزو محال + دام
خمیازه صید دست هوس + صبح تهمت شکار گرد نفس + جوشش خونی که هیچ رنگش نیست + موج
آهی که نم به جنگیش نیست + آه گر نیست هم بدل افسرد + اشک اگر بود بی چکیدن مرد + قصه کوتاه
عاشقی اینست + وای آن کس که عشقش آئین است + **حکایت** گربهٔ از طبع حرص کمین + بود در
بساط کمین + آن یکی گفتش ای پلنگ خصال + در چه عالم فشردهٔ چنگال + گفت اینجا ضعیف موشکان
ناتوان کیشش عجز کوشانند + تا نه بینند آفت کرگس + من درین ورطه شان پناهم و بس + زین
نسق در طبع سراسر ظهور + همه را سود خویشتن منظور + لیک تا ننگرد زیان کسی + نیست بر سود
خویشتن دسترسی + هر طرف باز کرده است آغوش + مثل گربه و خروس گه موش + حرص انصاف
دشمن است اینجا + پرورش با کشتن است اینجا + زده از خون زیردستی حنید + قدح تازه خود پرستی چند
بر ضعیفان شکست پیمایند + تا کلاهی غروری آرایند + عاجزان را دهند غوطه بخون + تا شود خلعت
هوس گلگون + سیل دستی تصرفیست رسا + لیک برخانه هاست سست بنا + گر کهساره وا کنند درش +
هست بر سنگ پیش پای سرش + خورد ریشه زگوش خارائی + نا که از شکست بینائی + که زانچه از ما
پشیمان شو + پای مردی حریف سندان شو + این درشتان نرم کوب نیند + سر حساب اند بادر
دگر + گر ببازد دو سنگ دست بهم + مشترک میخورد شکست بهم + هر کس از پهلوی درشتی خویش + زیست
بی گروه پشتی خویش + نرمی آفت نصیبی دگرست + غیر من پنبه نذر یک شررست + نیست از دست ناتوان حیلی

موررا چارهٔ زپامالی + بر سر خوان امتحان چیدن + لقمهٔ نرم رسیست بلعیدن + است از چه می برند فرو +
استخوانی ندیده اند درو + گر نه سختی الم نمی بردند + سنگ را هیچ آب میخوردند + سختی یکدگر گلوگیر ست +
ورنه کی استخوان کم از شیر ست + **نکته** اینک عالم هیچ ایم صفحهٔ دلی مطالعه کرده ایم و آنچه ناشنا
سیده ایم سطر نگاهی تحریر آورده دل اجتماع کیفیات علوم ست و علوم ادراکات معانی نامفهوم وسوسه
از خود تراشیدن هم صنعتی ست و ادبار بر خود بستن نیز قدرتی در وادی ظهور تلاش کسب با تجربیست
نه اظهار عیبیت هر قدر توانی در لباس کوشش تا ممکن ست خود را در خود بپوش **قطعه** باشوخی لباس
همان ستر عیب باش + در عالم شهود ز مردان غیب باش + ناز حقیقتی ست نیاز مجاز ما + یکچند شوخی
معنی ورد تعیب باش + هنگامهٔ خیال دوئی گرم کرده ایم + ماییم عرض آینه کو جلوهٔ غیب باش + **نکته**
گل کردن رموز غیب و شهادت موقوف تحریک دلست که هر چه نشگافته این پرده است مجهول
و باطل همان حرکت بی نشان بر زبانها بیان ست و در دیده ها شناسائی و همان قدرت پنهان در
قدمها رفتار و در پنجه ها گیرائی بقدر جنبش انفاس شامل حرکات نبض امکان ست و باندک تامل نظر
غواص حقیقت اعیان آغاز ازل تا انجام ابدی بی سر اندیشهٔ بدایت و نهایت اوست و امواج
تجلیها دوار سپهر احاطت و سرایت او سلسلهٔ قدرتش چون جوهر آیینه بر افعال و آثار پیچیده و رشتهٔ
تصرفش چون نفس در طبع ظلمت و انوار دویده چه غفلت و چه آگاهی و چه کونی و چه الهی بهر حال طبیعتی را
آیینهٔ تمثال حقایق یافته اند دل اینجا بمطالعهٔ حقیقت خود پرداخته است و هیچ از تحقیق بخبرش بدیده اند
بحکم بی نیازی نظر بر کیفیت خود نینداخته جمعی که نقاب امور امکانی از پردهٔ تحقیق دل کشوده اند سوختنی
هر اندیشه قبل از وقوع بیان در طبیعت انفاس اعیان مشاهده نموده اند چون توجه اکثری خلائق
مصروف اشتغال ظاهری ست نسخهٔ حقیقت دل را از برهم زدگی چاره نیست و گر نه همچنان که نگاه محرم
اشارهٔ نگاه ست و دست از مساس دست آگاه دلها نیز آیینهٔ ارادهٔ هم توانند بود و از تامل هم نقاب
استتار یکدیگر توانند کشود **غزل** افسوس که ما دامن پندار گرفتیم + خورشید عیان بود شب تار
گرفتیم + از غفلت دل معنی بی پرده عیان ماند + صد جلوه در آیینهٔ زنگار گرفتیم + در گلشن تحقیق نشستیم
بتقلید + اینها همه رنگست که دیوار گرفتیم + جان بود که ما چشم نمودیم تصور + گل بود که با چشم نظران خار
گرفتیم + عالم همه یک نسخهٔ آثار شهود ست + غفلت چه فسون خواند که اسرار گرفتیم + آوارهٔ او با هم نمودیم
یقین را + یعنی ز تامل ره گفتار گرفتیم + سودائی وهم ست تخیل چه توان کرد + از تنگی دل خانه ببازار گرفتیم
نکته در عنصر آباد کیفیت ظهور بعضی سنگ محض اند بحکم طبیعت افسردگی رواج و بعضی آیینهٔ مقتضای

طینت لطافت امتزاج آیینه گل کردن طبائع نتیجه رفع حجابست یعنی کسب وداع او بام کدورت
وسنگ نقش بستن حصول آرایش نقاب یعنی التلق دامگاه صورت در طبع آیینه نظران آب غبار
خاک شکسته است و در مزاج خار نشینان خاک بر روی آب نشسته لاجرم آنجا هر چند خانه نقش
چینیش آمده باشد اثرش بر صفحه شهود منقوش است و اینجا اگر همه نخچیر و سنان است لوح صفا نقش
نظم بغفلت و تحقیق ما را اعتبار آئینه است + بهر طرف اندیشه می تازد دو چار آئینه است + گه به یک
مقابل جز بهار جلوه نیست + در بهم آورده مژگان بهار آئینه است + در جهان بیدماغی یاس مطلب
در نگارستان امید انتظار آئینه است + خوب و زشت اعتبار خلق را انکار نیست + جلوه در کار است
اینجا صد هزار آئینه است + **نکته** انبار اراده حق چیزی بظهور نمی پیوندد مگر خلق را حیرت آیات از
شیونات ذات مثالی مرعی نمیگردد والا صفات قدرت علامات با آنکه اراده خلق حق است
و مراد مقید مطلق **رباعی** در جامه دلق نیست جز سینه نهان + وین جامه دلق نیز در سینه نهان +
ذات و صفت آنیست که گردید بیان + زین بیشتر از خلق و حق افسانه مخوان **غزل** چه نشه نیستان
حضور دل که تو رنج دیر و حرم کشی + به جریده سبق و فانه زدی رقم که قلم کشی + بقبول صورتی از کشش انفعال
فسردگی + چه قدر [illegible] که چو سنگ بار صنم کشی + ز تنیست صورت [illegible] هوس [illegible] اهل عدم چو حبابها
سعی گمی مدان که نفس به پیکر خم کشی + کسی از پری که نکس کشد ز چه ننگ دام و قفس کشد + تو هم ساغری که [illegible]
کشد بدماغ سوخته کم کشی + بخیال غربت و هم وطن مپسند دوری از وطن + عدمیست ما حاصل علم و
فن که خمار یاد عدم کشی + اگرت دلیل ره وفا مروتی کند آشنا + بزمین بیفکنی از حیا سری که خار قدم
کشی + به یقین معرفت آگهان ز تفکرت نه برهم گمان + چو کشف نگر بخیال نان به دری و سر به شکم کشی +
بمرت ز جوهر آینه و ز تنیست نسخه طراز دل + سیه است نامه اگر به نفس بجای رقم کشی + گذر از تردد بی اثر
نه رسی به منصب بال و پر + چو نهال صبر کن آن قدر که ز پای خفته علم کشی + نه [illegible] از انجمن که نسبت
صورت شبنمی + حذر از مآل تردد که نفس گذاری و نم کشی + من زار **بیدل** ناتوان نیم آنقدر بدلت
گران + که چو بوی گل دم امتحان به ترازوی نفسم کشی + **اشارت** آدمی تا بحرص پا افشرد + اول
از هر که زاد خونش خورد + جنبه حرص داشت این تاثیر + که ز خون واکشید لذت شیر + بس جهان صید
غارتش گردید + که بهر چیز دست یافت بکید + آنکه قوتش بغیر خون باشد + چون تسلط گرفت چون باشد +
زین مروت گداز حرص آهنگ + خون ما در نیافت صرفه رنگ + مال مردم چسان امان یابد + خانه
[illegible] که رایگان یابد + **حکایت** عاشقی بیدلی جنون زده + قدح آرزو بخون زده + داشت معشوقه ستمگار

خودسری شوخ و عاشق آزاری + بچشم نگه تغافل خیز + به تکلم زبان بهانه گریز + کجی ابروان بچین جبینش + تبسم گرفته راه لبش + التفاتش همه ستم کوشی + وعده ها یکقلم فراموشی + از فسون جنون ترانهٔ او + بود یک عمر صید دانهٔ او + هر قدر جام انتظار کشید + جای صهبا همان خمار کشید + گردشها بانتظار پیما + ندمیدش بکام صبح امید + نه شکست از وصال آن بر دوش + جز بخمیازه حسرت آغوش + نه زد آخر از آن لب نوشین + بوسهٔ انفعال جز بزمین + بامیدی طریق امدادی + ور دو دل بر و پیش او ستادی + که تمنای سرکشی دارم + پنبه در رهن آتشی دارم + من کف خاک و او سپهر بلند + نه برد خاک بر سپهر کمند + مددی گر وصال آن سرکش + مشت آبی زنم بر آتش + بهمی تا فهم زکج کلاهی + گر بوصلی نخواندم نگهی + حکمت آموز نکهت تدبیر + گفتی ارشاد کردش از تسخیر + کاین عمل چون دلیل کارکنی + خلوتی باید اختیار کنی + شکل مطلوب آوری بخیال + خامه رانی بوضع این اشکال + نقش آنها چون گرفت انجام + باده در جام گیر و صید بدام + لیک شرط است لازم تدبیر + که از آن احتیاط نیست گزیر + آن زمان کین عمل کنی بنیاد + شکل یوزبینه‌ات بباید داد + این قدرها ضرورت عمل است + ور نه در نشئهٔ امر خلل است + عاشقی بینوایی یاس آهنگ + نوحه بر داشت کای جنون فرهنگ + چه فسون از عمل بر آوردی + که ز یوزبینه ام خبر کردی + گر بخواند این فسون تیهود + شکل یوزبینه در جهان کم بود + این زمان هر چه آیدم بخیال + رقص یوزبینه دارد استقبال + این فسون از صنائع عشق است + اختراع و بدیع عشق است + گر ازین دام پرده نشگافی + پر کشائی کند قفس بافی + لب فشاره تکلم ایما باش + زخم خوان و تبسم انشا باش + نهی منکر طبائع اعیان + امر معروف گروه است گمان + خاصهٔ انسان که در طبیعت او + حرص دارد بقدر منع غلو + نه جهی تا ز دام و دانهٔ خویش + خطرات گماشت بر دل ریش + گر برآئی بهمه تسبیح آیات + نتوان شد معالج خطرات + آفرینش بآنچه در ماند + آفریننده خود نمیداند + نکته + آیینهٔ تحقیق مخبر است که هر چه عالم غیب بشهادت خواهد رسید و آنچه از خفا بظهور نخواهد انجامید حقیقت این کس محیط اسرار اوست و مرآت علامات و آثار او مثل پریدن چشم پیش از گل کردن تقدیر خیر و شر و طپیدن دل قبل از ظهور اسباب نفع و ضرر چون عقل جزئی بحسب اکتساب علوم امکانی مملو است از امتیاز مراتب شک و یقین و مشتابعات اوهام شبهه و تلقین در حکم تحقیق ناگزیر اشتباه شمار است و در انکشاف رموز یقین بی اختیار تغیر نگاری اگر راهی بخلوت اسرار می شگافت حلقهٔ تغیر میگردید و اگر عقدهٔ شهادت می کشود و تیرز نقشه بر نمی تنید پس توانی که جمیع حقائق بی واسطهٔ عقل بر تو مکشوف است و تو بعلت امتیاز

در شغل حجاب آرائی مصروف مانع شهود حقیقتی همین معلومات عقل جزئی ست که از طور یکدیگر کسب نموده بعقل
کلی کیفیت آن اصلا چشم نگشوده رباعی فریاد که دکان ستم وا کردیم + خورشید بخاک تیره سودا
کردیم + کثرت پیش از تمیز ما وحدت بود + آئینه شدیم عکس پیدا کردیم نکته با همه بی تعینی
تغییر عبارت تعین ماست یعنی حصول توهم پیدائی و عین اصطلاح بی صفتی یعنی تغافل از ضایع خودنمائی صفت
بی ذات معدوم ست تاملی باید فرمود و ذات بی صفت موهوم چیزی نمی توان نمود هر جا موسوم
صفات هستیم ذاتیم و اگر همه ذات باسم آمده ایم صفاتیم غزل گهر و محیط توهمی نه سفر گزین نه اقامتی
قدم و حدوث تخیلی نه شکستگی نه سلامتی + چه نسبت حقیقت بیخبران و طلعت طربکده جاودان + الهی
بخود به بری گمان که تو عبرتی نه ندامتی + بفلک فروغ تو در نظر بزمین بهار تو جلوه گر + همین حجاب
بگل سحر همه جا ظهور کرامتی + چو ز خود بخود نظری کنی روی از خود و دگری کنی + تو مگر چنین هنری کنی که
بگویمت چه علامتی + به بیان کمال شریعتی بعمل شکوه طریقتی بخیال خبر حقیقتی تو قیامتی تو قیامتی +
نکته معنی کرم در جمیع احوال بسرور طبایع کوشیدن ست و در همه اوقات برضای دلها جوشیدن
بی نوایان را به درم و دینار نواختن و بیماران را بعیادت و مداوا خورسند ساختن امداد نابینایان
بدستگیری عصای و اعانت گمگشتگان بتحریک درای آبله پایان را تکلیف رفتار نمودن و بعیادت غائبان
بصحبت دعوت نفرمودن پیش ناتوان ترک اظهار توانائی و در چشم مفلسان تغافل از ضایع خودآرائی
بر قبور تکبیر گفتن و فاتحه خواندن و در زمین های خشک آب پاشیدن و نهال نشاندن غائبان را
به نیکی یادی و حاضران را بمدارا امدادی القصه بقدر طاقت زبان جز بعرض قواعد نیاز آشنا و تصحیح
امکان از هیچکس بغیر از عذر نخواستن ازین عالم با هرچه بر دارند از شیوه های جود و سخا ست و از این
دست آنچه از دست بر آید از شیوه های مروت و وفا رباعی بیدل و از دل بطبع اهل کثیف
آثار سخا جلوه بخشیدن صورت + بر بیخبران پند به محتاجان سیم + بر خوردان لطف با بزرگان خدمت +
نکته تمثال ظهور احوال در آئینه خیال و دیدن کیفیت صور و هیولا مشاهده نمودن ست و نقاب
طبیعت سنگ گشودن چون مدرکه ما این جنس وقایع اکثر معامله امتحان ست و در عالم بیداری بتعبیر
تخیل سود و زیان بحکم تقابل دو نشاء که یکی در نهایت مرتبه ضعیف ست و دیگری در کمال درجه قوت نتیجه
معتدل بحصول می پیوندد و به حسب اتفاق کیفیتی نقش می بندد گاه مطابق اراده معتبر و گاه مخالف
از اینجاست که اختلاف احکام تعبیر در جواب انبیا نیز یافته اند با آنکه این طایفه را در تعیین مثال رموز
ظهور صور کشتم تجلیات کماهیت مشهود ست و در جلوه گاه کیفیات صور هم چنان اسرار مثال که

قرب لطافت حقیقی ست آیینه دار نمود پس صورت مثالی کیفیتی ست که تفتیش چشم گشودن رنگ آنجه
ازان در نمی توان یافت وجز به همان بستگی مژگان نقاب تماشا یابش نمی توان شگافت
صورت وقوع بعضی ازان احوال از خواب وقایع فهمیده نیست و ظهور آثار آن معانی از نوادر اتفاقات
اندیشیدن **قطعه** یست بدقدرت که اخفا و نمود او یکی ست + در جهان غیب دیگر در شهادت دیگرست
از ورق گردانی تجدید نیرنگی مپرس + لطف یک معنی بعرض هر عبارت دیگرست + بی نیازیهاست آنجا
انحصار جلوه نیست + شاه ما در انجمن دیگر بخلوت دیگرست + جلوه ها دارد مقام اعتبارات وجود +
رنگ ما در آیینه گردید صورت دیگرست + هر چه هم نیرنگ شوخیهای کثرت نیستیم + اینقدر دانم که هر جا شخص
وحدت دیگرست + **غزل** عبث ای دشمن تحقیق دل از وسوسه جستی + تو همین آینه بودی که به آیینه شکستی +
چه خیال ست ابد پیدا از و نشستن + اهل شفقت دمانش تو شدی نعره که رستی + مثل موج گهر
آینه دارست درینجا + گرد دامن تو گردید بلندی که گسستی + به تماشاگه فرصت بسوی محو فسردن + نفس آینه
شمارست درین کوچه که هستی + نگهی حسرت نایل نخودی چه کند کس + قدح ناز تو لبریز و داغ ست که
نستی + دل از انداز تو افسون تغافل نپسندد + بهوس چشمک ناز که تو آیینه بدستی + به چه نفس مغتنم انگار
پرافشانی وحشت که نگیرد دو جهان آب ز روی گر تو نشستی + مژه آینه تحقیق نشاید مژه بستن + حذر از
خیرگی چشم بخورشید پرستی + به نگاه هیست چه همت اثر اوج و نزول ست + همه گر عرش بنالی مژه تا خم زده پستی +
من اگر با همه کوشش بکنارے نرسیدم + تو هم ای موج درین بحر چه پستی چه شکستی + نفسی چند غنیمت شمر
از دل نه گذشتن + چقدر مرحله طی شد که تو این آبله بستی + مژه بیهوده درین بزم گشودم من **بیدل** +
بعدم راند چو شبنم عرق خجلت هستی + **اشارت** گرچه انسان یکشت زار جسد + دارد از صد هزار
دانه مدد + لیک گندم مثالها دارد + قفس و دام و بالها دارد + خوشه اش بسته در طبیعت خاک + محمل راز
بیکجهان دل چاک + ریشه اش از جهد فتنه اثر + نقب کاوش عروق تا به ثمر + قفل نگشوده شکست احساس +
عقده نیم بار و صد وسواس + وقفع آغوش لیک ربط شکن + نسبت مرده چون حقیقت زن + بینید و
خنده کاری قفسش + محمل و سینه چاکی جرسش + چشم لیکن نماز دل جوشش + خالی اما به تنگ آغوشش +
بخیه فرسای زخم و دخته + لخت شمع فتیله سوخته + لب سوزی ز هم جدا کردن + فتنه گرم چشم وا کردن +
از نهان سپید شکسته نقاب + کشتی آدمی نشسته در آب + صد ره از انقلاب برده سبق + زیر و زبر همه
یکی پل ذورق + ما چنانش ز فرق تا بقدم + عرض یک کوچه لغزش آدم + گندم ست آنکه تا بهم کرده +
موج صد تاب و تب طلاطم کرد + آن تبسم بعرض فصل نداشت + جز دم تیغ وصل نداشت + تیغ بود

آن نسیم غفلت + که بر بویش نسبت وحدت + برق تشویش خرمنش گردید + شکن چون دامنش گردید
بیضه بال و پر پیش واکرد + منزل آشفتن جاده پیدا کرد + زخم بالید عافیت خون شد + دیده مژگان
گشود و مجنون شد + نیرنگی آنچه بست خیال + داشت این دانه پریشان بال + اول آیینه معنی پرداخت
بعد از آن شکل آدمی پرداخت + آخر این آبشار نشو و نما + جوشیده از فسون نفس و هوا + غفلت و آگهی مهیا کرد
ظلمت و نور آشکارا کرد + بندگی پیشه شد خدائیها + از چه شد نسبت جدائیها + آن جدائی ز صورتش پیدا
وصل گندم بعقل ناپیداست + عرض کثرت ز چاک پرده اوست + دل وحدت دو نیم کرده اوست + +
اشارت گرچه عزلت حصار آفتهاست + جای ایمن شدن ز مرگ کجاست + خواه در بحر و خواه در
ساحل + نیست مردن ز زندگی غافل + آن یکی از محیط بیرون تاخت + وحشت رخت بر کنار انداخت +
خورد جای بلغزش پایش + برد ساحل بقعر دریایش + گاو جست از شکنجه قصاب + شد بصحرا از دیده ها
نایاب + شیر ناگاه حلق او افشرد + از اجل هر کس اینچنین جان برد + **نکته** جمیع خلائق به حکم
مصلحت طبعی محتاج هم اند و کامروائی همه حقیقت گری از آیینه هر فردی بظهور پیوسته و بذوق اشتغال
شوق در کمین امداد دیگری نشسته زبان مطلب محتاج هوائی و حصول جمعیت خود سائل وحی احسان
منعم همچنین طرق وقوع خاصیت خود مائل سنگ و گل محتاج آفتاب و در کسب کمالات آب و رنگ و آفتاب
در عرض جوهر تربیت مشتاق گل و سنگ مانع نقد را از اجناس سود بیشمارد و مشتری جنس عشرت
نقد می پندارد نقد با مصروف جنس شماریست و جنسها موضوع نقد انتظاری یعنی تا بکار دیگری
نیائی چشم بر حصول مراد چون کشائی پس کریم در نمود ناچار است و محتاج در طلب بی اختیار **رباعی**
آواز کریم را صلا میخوانند + سائل خود میزند دعا میخوانند + یک نغمه شوق است چه فقر و چه غنا + کز پرده
هر ساز جدا میخوانند + **نکته** تاثیر در طبائع ارباب کرم چون موج بر آب پیچیده است و از طینت اهل
خست چون ملائمت از سنگ رمیده طبع کریم از فرط نزاکت زبان سائل را نشتر میداند تغافل
نه شرط تاب زخم آوردن است و مزاج لئیم از جوش خشونت پروای مساس ندارد توجه مانع رنگ اثر نگاه
بردن **رباعی** سرمایه هر خار و هستی گرم است + پیرایه هر بلند و پستی گرم است + گویند که مرگ
انقلاب هستی است + این است دلیل آنکه هستی گرم است + **نکته** اعیان محفل امکانی را تا شمع وار
سر تامل بپای منتهی نمیگردد تشویش هرزه نگاهی باقیست تا سر اندیشه بزانوی سائل نمیرساند گداز
کلفت ساقی اگر بوی از بهار معنی می برد عبارت انجمن رنگ میریخت و اگر با حاصل کار راهی می
شاخ و برگ اینهمه زعبارتی انگیخت ساحل گر زبان پیوسته موج و کف بیشمار زند و فرورفتگان از محیط

تا محرمی گریبان بصد دامن دست التجایی بر دو تا آشنای خویش هزار هنگامه در خیال می برآورد
غزل + تو گر بخود راه می بُردی نیست عالم بجز دیدارش + خودی آیینه دارد که محرومیست اظهارش +
چه لازم مایل پست و بلند هر گردیدن + تو خود اینجا نه تا باید فهمید مقدارش + کمال بردهٔ گویا
به نقد اعتبار خود + که بهر جنس می‌پیچی می‌گردی خریدارش + نبودی اینقدر ها کدخدائی مجمع امکان +
گر افتادی بچندین جهد در فکر خزو بارش + دکان صبح چندین جنس خجلت در نظر دارد + نفس بر خود
فروش افتاد آتش زن ببازارش + شرارت فرصتی دانگاه ذوق هرزه پردازی + باین هستی
حیا کن از خیال چرخ دوّارش + بجز تسلیم نشو تا وا رهی از این و آن بیدل + بدریا قطره چون
گم گشت دریا داند و کارش + سخن نوی های طرز اعتبار است تا بعرض آید کهنگی دمیده است
و تازگی های درس ما و من تا به تکرار پاس رسد افسردگی سر کشیده از وحشت انجامی انداز عبارات
سراسر این دیوان یک مقطع است نفت بیدماغان طریقهٔ خاموشی و از کلم فرصتهای زمان تامل
جمیع اجزای این نسخه یک نقطهٔ سهو است غنیمت تغافل ادایان مکتب فراموشی اینجا معنی در ذهن صورت
نبست که تا به فهمش وا رسند ورق برنگردانند و لفظی در خارج مرقوم نگردید که تا شیرازه بر هم زنند صفحه
بمحک نرسانند نظم هرچه دارد جهان بی بنیاد + مشت خاکیست در قلمرو باد + بی ثباتی
باستان وقار + محملی بست شد بدوش غبار + بسکه رنگ ثبات پروازیست + کوه با ناله همعنان تازیست +
روشن نیست از حقیقت مبهم + شمع اندیشهٔ وجود و عدم + همه جهدیم و مدعا مجهول + جمله هوشیم و آگهی
معزول + جهد ما حرکت طبیعی هاست + مدعای غبار ما پیداست + هرچه از خلق عرض زشت و نکوست +
عکس آیینهٔ حقیقت اوست + خلق موهوم را چه علم و چه فن + شخص معدوم را چه ما و چه من + گر فکندی
نظر بمعنی خویش + ناز فطرت نبردی اینهمه پیش + شخص جائیکه گل کند معدوم + عکس معلوم حکم آن
معلوم + هستی گر ز دل عدم گل کرد + هم عدم با پیدایش تخیل کرد + در عدم ناز هستی است اینجا + در دل
تاک مستی است اینجا + غزل بغیر از خود نگه در جانب دل هم نظری + ای چمنستان جمال آینه دار و سحری
نیست درین هفت چمن چون قدت ای غنچه دهن + گلبن نیرنگ گلی سرو قیامت ثمری + بر بدوش
نشو نما هفت خیالیست بقا + ورنه در اقلیم فنا پاس ندارد هنری + بی تو شمعم همه تن سوخته پاس وطن +
داغی و آهی است ز من گر طلبی پا و سری + قابل آگاهی او نیست خیال من و تو حسن خدائی نشود
آینه دارش دگری + جوش حباب انجمن شوکت دریا نشود + ما همه صیقل زده ایم آینهٔ بی جگری +
نیست ز هم فرق نما انجمن و خلوت ما + آینه دار همه جا خانه بیرون دری + در بر هر یک دلی تخته فسون

عدمی + در همه ساز نیست رمی با همه رنگ ست و پری + پردهٔ صد رنگ دری تا به چمن راه بری +
خفته ته بال پری کارگه شیشه گری + نیست اقامت گه کس وادی جولان هوس + دامن عجز بست
رسا آبله پایان سفری + نیست امل پروری لازم امثال جهان + بی تری مغز بلندی نکند موی سری +
شبهٔ هستی چو سحر میکندم خون بجگر + آینه بندم بعدم گر نفس آرم خبری + لذت این محفل و من
برقی ما خواند افسون + داغ شوای نالهٔ کنون راه نفس زد شکری + بیدل از آغاز گذر زحمت
انجام مبر + برزخ فرصت چقدر آینه بندد شرری نکته گفتگوی ارواح و مثال بیرون اعتبارات
جسمانی مهمل ست و گیرودار عالم اجسام بی مادهٔ مثال و ارواح معطل جسم را قبل از آثار پیدائی در
حقیقت روح مختفی فهمیدن ست چون کیفیت کوزه در گل و روح را بعد از نشاء ظهور در اجزای جسم
منزوی دیدن چون صورت خیال در دل تا حضور صور بعرض جلوه نیاید معنی هیولا از جهان صور
باطن اشکال بودنیست و صورت مرتبهٔ هیولا معنای همان کیفیت کشودن اگر هیولا به بی صورتی
متصف ست صور از کجا هیچ شد و اگر صورت از لباس قدرت عاریست هیولا را که می پوشد قطعه
هرچند خاکسار هیولانی گل ست + گل نا دمیده سار هیولای خاک شد + رمز صفای آینه با وا شکافتم
اسم کدورتی ست که از اشک پاک شد + چون باز عرض نوبت زنگار وا رسید + آیینه را [illegible]
همان اشتراک شد + خورشید اگرچه شب بسماک بال میزند + روزانه دیده که با وج سماک شد +
یک رشته بود پا و سری اعتبار دهر + خلقی به پیچ و تاب توهم هلاک شد نکته تا نسخهٔ اندیشه
از هستی رقم توهمی دارد با بیهوده سوادان مکتب اعتبار هم سبق بودن ناچاریست و تا خامهٔ ما من
از نقش سطر حیا می نگارد بهم مشقی اطفال این دبستان فرسودن بی اختیاری در آب افتادها
هوای دست از خشکی به نشستن بری فطرت ست و در آتش نشسته را دعوای دامن از دود کشیدن
داغ خجلت رباعی هستی جز عیان کنی و خون خوردن نیست + از عالم مرگ عیش جان بردن نیست
در خلق برون زخلق بودن غلط است + صحبت با زندگی ست با مردن نیست + نکته عالم ایجاد
سیرگاه جلوهٔ اضداد است و تماشاخانهٔ بوقلمون های مراتب استعداد تا بعبارت پریشان
نکوشی وصول جمعیت معنی موهوم ست و با ما تامل نخیر بخششی فایده تا حاصل گریبان نخود
تا مفهوم عمر با بیهوده باید تاختن تا برآمد پای در دامن کشیدن توان رسید و با عاقلی صحبت
باید داشتن تا قدرت های توان فهمید بی تجربهٔ سود و زیان دو کیفیت اختیاری یکی بر دیگر
عرض مراتب جهل ست و بی امتحان نفع و ضرر دو اثر بالتزام واحدی اقبال نمودن دلیل فطرت

سهل هر گره که تجبّهای مخالفت متنبه نمودند ابواب جمعیت تنهائی بر رویش نگشودند و هر کرا قعار
در راه نه نشاندند از زخمهای پرورش نه رهانیدند و اگرچه صحبت بهزار رنگ فوائد آبستن است اما
خلاصهٔ مجموعه قدر انزوا دانستن **قطعه** هیچکس بی شور کثرت طالب وحدتی نشد + رنگ تمیز سلامت
در غبار آفت است + تا نه بینی رنج نتوان محرم راحت شدن + طینت بیمار یکسر قدردان صحت است +
قطره از تشویش موج آخر نهان شد در صدف + گوشه گیریهای خلق از انفعال صحبت است + چون نگه
یک عمر باید بعرض خوب و زشت + تا شور و روشن که جمعیت بوضع حیرت است + عالمی چشم از
تماشای جهان پوشید و رفت + زین ادا معلوم میگردد که هستی عبرت است **نکته** روح
انسانی شاهد بیت لاریبی که جمال استعدادش از بی نقابیهای جوهر غفلت پیداست و آفتاب
کمالش همان از دمیدن صبح ادراک لامع و هویدا عقل سرچشمهٔ هیبت تراوشش ایجاد معنی حیا و حیا
آیینه از حقیقت ایمان چهره‌گشا اگر عقل در عرصهٔ فهم ربوبیت نمی تاخت هیچکس تسلیم عبودیت
نمی انداخت **رباعی** هر کس ز حقیقتی نباشد خبرش + بیهوده بهیبت نرساند نظرش + از هستی
ذات بار معبودی خویش + چیزی فهمید دل که خون شد جگرش + **نکته** از بزرگی
پرسیدند بحکم ان مع العسر یسرا گشاد هر عقده بناخن تدبیری بازبسته است و حل هر مشکلی در رهین
چاره نشسته سهولت جاندادن از چه تدبیری بسهولت پیوندد و دشوار مرگ بکدام چاره صورت آسانی
بندد فرمود بکسب ایثار باید دانست که زندگی قوت اندیشه است مصروف تعلق اسباب چون
بخشش موج موجه دائره گرداب هرگاه اندیشه از توجه علائق برآید و اصل بی تعینی عالم اطلاق گردد
و چون موج از دام پیچ و تاب گسیخت نقد توهم بجیب هموارئ محیط ریخت **رباعی** در عالم کون
رنگ فطرت دگر است + خلقی مغرور ناز و همت دگر است + زین جنس توهم که تجارتش خوانند + گرد
تجارت حقیقت دگر است **نکته** کیفیت سخا به نزاکتی سرشته اند که تا کرم سائل ممنون تصور
نماید جوهر مروت گداخته است و تا با ذل خود را معدن احسان گمان برد معنی حیا رنگ باخته از اینجاست
که ابر بهار و گل یکسان میبارد و تا از نخلهای باروری خجلت امداد بردارد و آفتاب بسنگ و گل یکدست
نسخه تابد تا بر لعل و یاقوت منت بر نیست نگذارد **رباعی** شخص کرم از بسکه وفا کیش است
ز اندیشهٔ آب رخ درویش تر است + رسوائی احتیاج کس نتوان دید + آنرا که حیا پیش سخا
بیشتر است + **غزل** کشید دامن فطرت که بسیار من آمدی + تو بهانه عالم دیگری ز کجا باین
چمن آمدی + سحری حدیقهٔ آگهی ستم است جیب جنون دره + چه هوا به پردهٔ آفتست که برون پیرهن آمدی +

هوس تعلق صورت زهی ره تباه ضرورت + برهیدی آن همه از عدم به ملک بهره‌ی من آمدی + ز عدم
جدا نه فتاده قدمی وگر نگشاده + مگر آنکه پیش خیال خود بخیال آمدن آمدی + نه سفر بهانه ظفر رسید
به قدم جنون تگ و تاز شد + بخود است همین مژه باز شد که بغربت از وطن آمدی + نه نسبت نغمه رسید
چه بتنگ زد نه نفس در دل تنگ زد + عدم آبگینه بسنگ زد که تو قابل سخن آمدی + چه قدر نتیجه
معنیست به در تقنع لفظ زد + که چو تار سبحه ز یک زبان بطواف صد دهن آمدی + چه شد اطلس
فلکی قبا که دریده آن ملکی ردا + که تو در زبانکده فنا پی یک دو گز کفن آمدی + ز خروش نغمه نیست غیر
وزن به پاس میزد آن سخن + که چو شمع در بر انجمن ز چه بهر سوختن آمدی + ز مزاج سایه و آفتاب
اثری ذوقی نه شگافتم من اگر بجای تو داشتم تو چسان بجای من آمدی + بهوس چو بیدل از تحیر
در اعتبار جهان مزن + چه بلاست ذوق گرفتن که چو موج خودشکن آمدی + اشارت
ای شرار گرفته دامن سنگ + تا کی اندیشه شتاب و درنگ + یک نگه آگه از سراغ برآ
یک قدم نیز با چراغ برآ + سخت سر در کمست رشته راز + ناخن جمع کن ز فکر گداز + زر اندیشه
عشقی دارد + فکر کن فکر که تشتی دارد + کم عیاریست داغ نقصان ست + تو ز اشارت الفت گریبان
به تامل نفس دلیست انجا + راه پیچیده منزلیست انجا + چه جا میبیست یکی دید در کنج مینا نه +
هزار سبی شمع و پروانه + که بسیگشت بیتابی گرد سرش + پر افشان تر از دود بال و پرش +
ز بس پیچ و پیچش جابجا سوخته + ز خود هم چراغ سی اندوخته ز هر عضو بوسید اعضای شمع +
سراپاش داغ و سراپای شمع + چو طاوس صد رنگ پرواز داشت + ز پروانه بر سوختن ناز داشت +
بدو گفت ای خرمن اندوز داغ + برین شعله تا چند سوزی دماغ + نیایی چرا جانب انجمن +
که فرش ست صد رنگ شمع و لگن + ز هر گوشه گل کرده باغ دگر + ز هر جام تابان چراغ دگر + نظرها
کنی عرض نقل ست وحی + نفس تا کشی حرف چنگ ست و نی + چراغی که سوزد بپروانه‌ها +
و بال ست بر بال پروانه‌ها + ز محفل گرانست شرار سبک + بخود پیچید پروانه دارد شرفت +
پر افشاند پروانه بی‌قرار + برون ریخت از پرده‌ی تشنه شرار + که پروانه را کار با شمع نیست +
مرا وصل جز اندیشه‌ی شمع نیست + بهر جا چراغی برافروختند + دو عالم بچشم ترش سوختند +
محال ست بی‌طاقت سوختن + کشد فرق پروانه از انجمن + تو پروانه گر مدعا حاصل ست +
گل از ذوق آرایش محفل ست + حکایت پریشان دل از کف داده + شکن پرور زلف
سیمی زاده + ز بس ناتوان و گرفتار بود + سراپاش یک رشته زنار بود + از آن آتشین چهره افروختن

ازین مشت خاشاک وا سوختن + در اینجا تبسم بهار نظر + در ینجا سحر خنجر چاک جگر + ادا یکقلم مائل بسملش +
نگه جوهر خنجر قاتلش + چشمش اگر شوخی سرمه دید + زاوراق دل بستر ناله چید + بزلفش گراز
شانه بیداد رفت + شد این ناتوان آه و برباد رفت + وگر چینی زد بدامانش چنگ + شکستن در
اعضای این بخت رنگ + بآن قرب شوق گرفتاریش + ادب دورباش هوا داریش +
ببالینش جبین سائی دور داشت + همان نسبت سایه و نور داشت + شبی کرد آن برق عاشق
گداز + طواف سر خانهٔ دیر ساز + مغان گرد آتش قدم میزدند + چو پروانه بال بهم میزدند +
ازان شمع هم ذوق پروانگی + بر بزم مغان گرد دیوانگی + برقص آمد و برق جواله شد + بر آتش
سراپای او هاله شد + جگر خسته در سایه اش طوف داشت + ولی ز انحراف ادب خوف داشت
حیا گفت ای درد وفا تهم + ببین تا کجا میگذاری قدم + نظر کرد خود را بر ان سایه دید + عرقهای
خجالت سر و پا دید + سپندی شد و بیخودی ساز کرد + پرو جستن از سایه انداز کرد + بهر سو
همان سایه در کار بود + که بر مرکز شعله پرکار بود + تپیش سوختش نمود از زمین تا بعرش + جز آتش نهشت بهر جهت
سایه فرش + ز بس انفعال آتشش بر فروخت + چو خاشاک در شعله افتاد و سوخت + چنان
در غم سایه بیتاب شد + که آن شعله بر آتشش آب شد + کسانیکه در عاشقی صادق اند + بپاس
ادب اینقدر عاشق اند + **اشارت** ای که در دست یاز مجبوری + بهمه کاری تو نیست معذوری
گر بدست تو نفس کار بود + همه کارت باختیار بود + آن یکی از غبار کرده سوال + کای تپش نفس
پر فشان مثال + می پری بر هوا و بالت نیست + غیر آوارگی مآلت نیست + مقصدت چیست
زین خرامیدن + گفت باید ز باد پرسیدن **مناجات** ای زبان بخش مغفرت طلبی +
حیرت ایجاد آه نیم شبی + دل کجا تا نفس فروش شد کس + ساز کو تا ز ناله جوش شد کس + هم تو بخشی دلی
که ساز ست این + بینوائی که وضع ناز ست این + هم تو و دل طپش کنی ایجاد + تا بنالیم در تو از فریاد +
در دنجشی که مرهم اندیشیم + اشک آری که در نمش مانیم + نه سر شکی ست در میان و نه درد + کار و اسما
فضل وارد کرد + ما عدم مایگان خیالاتیم + گرد هنگامهٔ محالاتیم + غیر در بارگاه عدل خطاست
دور کردیم ظلم ما برماست + طبع غافل بوهم عجز آمیخت + فهم ما خاک بر سر ما ریخت + جهل ما غیر ازین اثر
چه کند + از تو غافل شدن دگر چه کند + قطره از بحر ما گشته جدا + انتظارش فسوخت سر بهوا +
سایه را خود نبود جامه سیاه + دوریی مهر کرد نامه سیاه + خویش را گر نه بر کرم سپریم + این غبار
فسرده بر که بریم + گر به گردون و هم در زه نشست + ور بجبال روکنیم در گه پست + جز اجابت بهم

نا بدر است + هم تو بجا دری دگر کجاست + نه رهی نی دری دگر داریم + در تو ایم و تو نظر داریم +
یکی از خاک تا تخت سوی فلک + یکی از فلک برده ره بخاک + گر ازین سو گریختیم آن سو + سو گریزید
کجا رود سوی تو + تا چراغ در تو بر روشن نیست + ما و من هیچکس معین نیست + پیش ازین کلفت دوئی
بینیم + سرمه بخش تا توئی بینیم + نظری کن عطا ز عالم نور + که جهانست چاه ما همه کور +
ور زکوری فتاده ایم بچاه + هم بفضلت شکسته ایم نگاه + گر بطبع کرم نباشد بار + رنج انفعال ما ز پا بردار +
نکته شیرازه اجزای حواس لب از حرف بستن است و آشوب انسجه جمعیت دامن تقریر شکستن
غنچه ها در فصل خموشی بهار خیال اند و هنگام لب گشودن پریشانی مثال موج تا خروشی دارد از بحر جدا است
چو زبان بکام و زدند عین دریا توجه سخن ما نخیر است و معامله خموشی ازینجاست که خاموشان وحدت
آئینه اند و زبان اوراق کثرت اندیش پریشانی سخن بعلت توجه ظهور است و جمعیت خموشی با التفات
باطن بی قصور **غزل** در تکلم از ندامت هیچکس آسوده نیست + جنبش لب یکقلم تر دست بر هم سوده نیست +
راحت آبادی که مردم جنبش نامیده اند + بی تکلف بی سخن غنچه از لب نگشوده نیست + گر زبان از
شوخی اظهار و ادا ز دلکش + صافی آئینه مطلب غبار اندوده نیست + پاس ناموس سخن در بی زبانی
روشن است + هیچ مضمونی در صورت نفس فرسوده نیست + قطره ها از ضبط موج آئینه دار گوهر اند +
تا شود روشن که سعی خامشی بیهوده نیست + گفتگو یکسر دلیل هرزه تازیهای ماست + تا جرس
فریاد دارد کاروان آسوده نیست + **نکته** تجربه کاران امتحان کده شعور متفق اند که سخن بیموقع
خموشیست و خاموشی محل هرزه خروشی پس سخن جز بقدر ضرور نباید گفتن و گوهر زیاده به احتیاج نباید
سفتن که بی صرفگی سخن یاوه خرجهای مایه شعور است و تضییع آب گوهر جوهر بینش و تلفگاه فتور
جیب عصمت خموشی دریدن خطائیست که بهزار عرق انفعال یک بخیه علاج نمی توان کرد و بر هم زدن
نسخه ماثل و بالی که با صد هزار لب گزیدن صفحه شیرازه نمی توان آورد کفارت این عصیان جز این
نیست که هر چند بحال خود ستم اندیشیده فائده کسی در نظر داشته باشی و بنجاریکه دامن جمعیت
نچیده خرشیده گل شگفته در راه تخاطب نباشی یعنی در صورتیکه صفر بری آئی بر اعتبار رقم بضاعتان بیفزای
در حالتی که بخود هی نگاهی بر تهی مایگان مدد فرمائی که آواز جرس با دلیل سر منزلی نباشد کلفت هرزه
است خود و سیهندی تا برفع گزندی نجوشد آشوب دماغ **قطعه** تخیلیکه فوائد حصول خاموشیست
هزار باش حدیثی که بیخود دهد گوش + ز چشمه که نجوشد علاج تشنه لبی + فسردگیست چو آئینه جوهر است
خموش + هزار گل ز لب هرزه گو ست رنگین تر + تبسم لب زخمی اگر شد آغوش + و میکه ربط سخن حرف

زرازها مهاست + ز بهم کشودن لب عیب فطرتست بهوش + نوای انجمن حفظ آبرو این ست + که همچو چشمه یاقوت خون شود مخروش + چو صبح از نفس بے صدا غنیمت دان + که از تو آینه کس نمیشود مغشوش + ز گفتگو اگر افسانه مدعا باشد + نفس نه پردهٔ غفلت بس ست باد فروش + کنون بساز ادب چو این نواست سخن + که مدعاے بیان وصف خامشی ست خموش + غرض هر جا سخنے ست بے معنی افاده مباد و هر جا خاموشی ست انفعال گفتگو مبیناد

رباعیات

[illegible] منزه است از اسباب عمل
[illegible] تعلق نشوی [illegible]
[illegible] عدم [illegible]
[illegible] از پرده [illegible] کان آید
[illegible]

وله

ای عیب شهادت [illegible]
[illegible] بیان از [illegible]
[illegible] پیدا
[illegible] بیان [illegible] پیدا

وله

ای نسخهٔ قدرت تو ذوات اشیا
ان جمله [illegible] بجا [illegible]
[illegible] شهادت [illegible]
[illegible]

وله

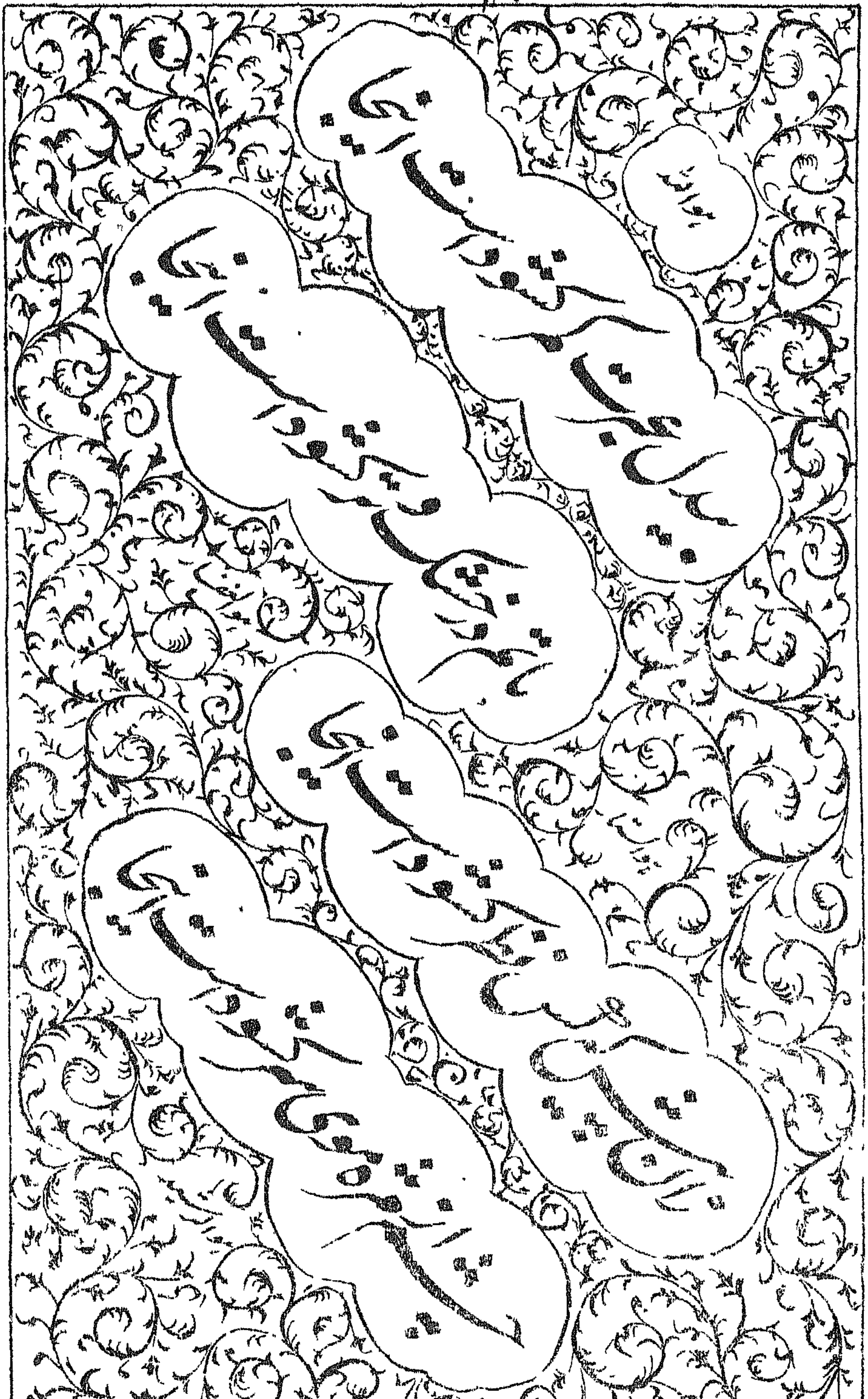
[illegible] ان جان [illegible]
[illegible] معنی [illegible] روشن ما
[illegible] گردون ما
[illegible]

وله

ای واقف از [illegible]
[illegible] رشته [illegible]
[illegible] الفت [illegible]
[illegible] باده [illegible]

وله

ای [illegible] لست [illegible]
[illegible]
[illegible] نفس
[illegible] شیان غوغا



به عون صانع مکین و فضل خلاق متین درین زمان نسخهٔ

رقعات بیدل

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بجز مراتب حمد و ثنا و تسلیم بارگاه صمدی که خامه را در معرکهٔ آغاز بیانش از نقطه سپر انداختن ست و سخن را در جولانگاه انداز حمدش از خط با نفس سوخته پرداختن و نیاز تحائف صلوة نذر جناب شاهدی که انجمن ساز وجود هر جا بشمع افروزی حسن کمال مے پردازد از آئینه داران پرتو شهود اوست و چمن طراز ظهور هر کجا غنچهٔ دلی به بوی نفس میرساند از خمیازه پیرایان حسرت درود او اما بعد بیدل مهجور که در محیط دلهاسے گوهر منزل هشت خاشاکش غبار نشین ساحل فراموشی ست و به محرومی کف بیدست و پا آواره گرد حکم بیرون جوشی با وجود شکسته دلی چون موج همه تن زبان ثناست و با کمال حیرت نگاهی چون حباب سراپا دست دعا اگر بعرض اشتعال شعلهٔ آرزو پردازد سواد نامه را چون دود آه هوائی میسازد و اگر از طیران حسرت دیدار تحریر نماید خطوط اسطر چون رشتهٔ نگاه بال وحشت می کشاید را تشنگیهای زلال وصال بسراب موج سطور بستن محال و شعلهٔ تمناهی دیدار به نم روانی ارسال مکاتیب از پا نشاندن وهم و خیال تا مطرب ساز قاصد و پیغام تار زبان را بمضراب همکلامی نه نوازد تسلی قانون بیتابی آهنگی هست موهوم و گشایش حجاب مکتوب تا پرده های دیده تبدیل نیابد شیرازهٔ پریشانی نسخه

انتظار رضا لیست معدوم یاس مطلب باین نوحه شعله بیست و داغ حسرت باین ندامت آتش انگیز **قطعه**
شبنمی از چشمهٔ خورشید دور افتاده را + تا نفس وارد نظر بر اشک باید دوختن + شاخ از گلبن جدا هر جا
فتد و امی کند + در نظر چیزی ندارد جز غبار سوختن + عرض مطالب که ابتذال دیوان رسوم وحشت به
مطالعهٔ زمان مهلت واگذاشت کدورت شبهای انتظار بطلوع صبح حضور مرتفع باد ارسال
طلسم حیرت به **نواب شکر الله خان** بر آئینه معنی نمای حقیقت آگاهان پوشیده نیست
که در چارسوی عالم ظهور هیچ گوهری به قیمت امتیاز فائز نگشت تا منظور نظر صاحب نظری نگردید و هیچ
اعتباری کیفیت آبرو حاصل نکرد تا به نشاء قبول معتبری نرسید درین روزگار جمعی که از طراوت رنگ
الفاظ نظر را آب می دهند لوح تمیز یک قلم از درک معانی شسته اند و گروهی که بوی فهم معنی گوش تر دماغ
میزنند رنگینی نهال عبارات اصلا در نظر انصاف شان نرسته برین تقدیر معنی زفرمه لیست محتجب بار ز
موهوم و عبارت سازی مشتمل بر نغمات نامفهوم **قطعه** بسکه نقصان با مزاج خلق دارد ارتباط + از کمال
جامعیت عالمی بیگانه مانده ست باطن معنی اندیشید بی آثار لفظ + محو ظاهر لفظ دید و حرفی از معنی نخواند
لاجرم **طلسم حیرت** بیدل عمریست که غبار آتش بکنج دقت معانی وا خزیده و مضامین همچنان در غبار الفاظ
نفس شوخی دزدیده و معنی گوهری ست از غفلت اصحاب تمیز در شکنج عقدهٔ بی اعتباری و آئینه ای از
بی بصیرتی ارباب نظر کلفت اندود نفس شماری به فریاد این بی زبان حیرت بیان مگر ترحم آن حق شناس
لفظ و معنی توجهی فرماید و بروی این شکسته بال عجز آشیان التفات آن قبلهٔ شکستگان در شهرتی وا نماید
هر چند دیدهٔ حسرت نگاه را اطلاع دیدار سعادت انوار به پرتو ظاهری نه نواخته است اما گوش محامد نیوش
بتواتر صفات قدسی آیات در مهمات چشم پرداخته از انجا که سایهٔ اخلاق آن مهربان پناه معنی پناهان
بی بضاعت ست و دامن عاطفت آن قدردان دستگاه حقائق دستگاهان بی استطاعت
حقیقت معنی که از طبع اقبال اثر منشور قبول نگیرد و افسوس عبارتی که از زبان حق ترجمان تهنیت شنها
نه پذیرد نیاز نامه ملتجی بآئین تمنا آرزومند دولت حضور ست و بذوق تحصیل این سعادت مشتاق
مطالعه سراپا سرور **بیت** شاد باش ای دل که آخر عقده ات وا می شود + قطرهٔ ما میرسد جائیکه دریا میشود

شکستگیهای غبار خط ازبان معذرت خاکساری ست و پیچیدگیهای طومار بیان آئینه وار عجز
بیمقداری امید که در همه اوقات منتظم زمرهٔ اهل دعا پندارند و در جمیع احوال منسلک فرقه
خیرخواهان شمارند جواب مکتوب عزّ ابرد بخشش رسانشسار یاد آور مهای بیدلان
رسانده و در پیمانهای الطاف فی انتها خوشا طریق عالم اشفاق که اگر دوستان همه عمره
برروی هم کشایند بهزار زبان شناسایند و استودن اند و هرچند لبی بپرسش یکدیگر تحریک دهند
متضمن دفتر بهار اخلاق کشودن خاصهٔ شفقتی که بواسطهٔ زبان خامه دستگاه ظهور گیرد و
برابطهٔ سواد نامه وسعت التفات پذیرد مصرع یاد ما کردی حضور حق فراموشت مباد
معنی ایجاد من با آنکه شوخیهای هر مصرعه ازین غزل چون موج گوهر در آغوش هم یکدست طوفان
نمودست اما حسن مطلع فی الحقیقت گوهری بعرض آورد که با صفای آتش محیط را در غبار ساحل
نشستن بست و جوهر معنی نشان داده که پرتو شوخیش آفتاب را احرام داغ تحسر بستن
آرزوی مشتاق را پیوسته منتظر این قسم عواطف شمارند و شوق آرزو کیشش را حیرت انتظار
همین جنس مراسم انگارند جواب مکتوب عاقلخان **قطعه** زهی عنایت کلک سعادت
آرائی * که کرد دیدهٔ ما را به نور جان روشن * بنامه قابل فخر من کرا نعم امروز * سواد معنی
اقبال بیدلان روشن * تنبیر ازادای سجدات لوازم عبودیت سجدهٔ شکری دیگر که طلسم
حیرت متوجه خان صاحب معنی مناسب عنوان کیفیات اقبال گردید و به این عنوان نسبتی
بپایهٔ منظوری آن قبلهٔ ارباب حقائق رسانید فیض اندوز معنی که طبع بتجلی شهودش پسندد
و سعادت عنوان کلامی که تحسین زبان حق ترجمان پیوندد **ع** از جرأت اگرچه منفعل
گردیدم * و از شوخی اظهار خجل گردیدم * صد شکر که بر دنامه ام رنگ قبول * بیدل بودم
هزار دل گردیدم * **بیت** بیت و غزل همه گل باغ ثنای تست * وز و نی کلام و عالم
دعای تست * حضوری حق که مطالعهٔ دائمی ست از شبهات منزه باد **بنواب**
شکر الله خان ای دیده حیرت زده سرمست چه جامی * ای ناله خموش سر و برگ چه کلامی *

[illegible: marginal notes]

... است که از شور جهانت خبری نیست + ای گوش ز خود رفته شوق چه پیامی + در سینه ام [illegible]

... چه جنون است + ای دل طپش رفته آخر بکه سازی + ای حیرت وامانده کجا سیر و [illegible] افروز

... قدمی و رشتی الکندن همه گامی + نکهت [illegible] احرام [illegible] است + ای خامه پیام

... باید بجز ای تسلیم غائبانه بیدلان منظور جناب حقیقت شهود باد و عجز و نیاز [illegible] گرد آن

... آستان قرب [illegible] حرفی به تحریر می آید که کسوت خراش [illegible] شد [illegible] از [illegible]

... میکند که خروش حسرت دیدار منتج شد به غفلت آنچنان [illegible] از دوست که تا

... رسد [illegible] طپش پیام است + دیده مشتاق را تا حصول سعادت دیدار [illegible] مژگان گشاید

... در [illegible] شکستن است و جبین نیاز را تا سجده آستان حضور [illegible] در خاک

... شکستن [illegible] نقش لیستن سطور و الفاظ دلیلی است بر ناتوانیهای قدرت بیان

... پرداختن طومار مکاتیب شاید نارسائیهای جرأت زبان [illegible] مطلبات

... که اهم مطالب است کرامت فرماید چشم منتظران را به لمعات دیدار روشن نماید

نواب شکر الله خان از تأمل حضرت حضور آن قدر [illegible] از [illegible] تجلیات

... نمی توان کشید و از توجهی شهود بآن مرتبه تغافل جایز ندارند که در [illegible] انفعال

... باید کوشید [illegible] اشتغال عالم کثرت یک قلم مصروف مشاهده وحدت شمارند [illegible] از این

... حقیقت انکار [illegible] اقتباس بیدلان [illegible] مضامین [illegible] است و

... اشتیاق [illegible] عبارات حمد و ثنا به قیوم خان بن [illegible] قاسم خان [illegible]

... [illegible] کدام طاعت [illegible] تسلیم [illegible] آرد [illegible]

... نیاز [illegible] گذارد [illegible] نارسائیها [illegible] حرفی [illegible] تحریر [illegible] نتوانند

... ناتوانی [illegible] طرح نموده که از خامه جرأت گردن افرازی توان [illegible]

... [illegible] سطری چند است که [illegible] کاشت [illegible]

... بی اختیار [illegible] شوق قبل از این [illegible] عرض [illegible] است [illegible]

[illegible: marginal notes]

اخلاقی که شایستهٔ این خاندان کرم‌نشان است آنچه می‌شنود گوش محامد نیوش ذخیرهٔ سعادت
می‌انبارد و از حسن اطواری که خاصهٔ این سلسلهٔ جهان‌تسخیر است هرچه بسمع میرسد امید جمعیت نوید
نصیبهٔ جمعیت برمیدارد یاد شفقت‌های قدیم سجدهٔ بشرت نفس شماری است و تصور اخلاق
عمیم و اقتضای جهت شکاری در هر محفلیکه سایه افگنند غنچه‌اش باقتباس بوی آن ذات ضیا
خرمن و بهر گلشنی که قدم گذارند نهالش از رنگینی فیض مقدم بهار بدامن دست دعاییکه از دور
می‌افرازد معلوم قرب اجابت سباد و زبان ثنایکه از غیبت می‌آراید تا مسمعی انجمن حضور باد

در تعزیت میر سیف الله بشکر الله خان ابیات آه امروز از ورق گردانی
رنگ ظهور + نسخهٔ اسرار الفت معنی نایاب شد + در کنار دیده شوخی دشت غلطان گوهری +
ناگهان چون اشک از مژگان چکید و آب شد + دیدهٔ ما را چو شمع کشته باید گشت داغ + کان فروغ
فروغ بینش اکنون در نظرها خواب شد + از مرات تحقیق پوشیده نیست که آدمی در جمیع اوقات
و احوال حیرت زدهٔ کارگاه اعتبار است اگر مژگان می‌گشاید عبرت اندوز شکست رنگیهاست
اگر چشم می‌پوشد داغ فرصت تماشا در مزرعهٔ ندامت جز دانهٔ اشک چه باید کاشت و
بر دوش شکست دل غیر از ناله چه می‌توان برداشت بهر صفت مجبوریم و در هر صورت معذور

قطعه بیدل تا محو گلشن نیرنگیم + گاهی گل و گاه غنچه و تنگیم + گویند ز رنگها برون باید بود +
و شنو از حقیقتی که ناهم رنگیم + در جناب هدایت انتسابی که دلهای مشوش منتظر ارشاد تسلی اند عرض
صبر و شکر بر داشتن آتش یاقوت را ضبط نفس فرمودن است و آب گوهر را طریق جمعیت
و اطمینان وا نمودن گوهر گرامی اوقات آن محیط تنزه یارب در صدف قرآن کدورت نصیب
اندیشهٔ بی‌آبی مباد و حدیقهٔ عمر فیاض آن بهار تقدس هزار فصل تغیر رنگ مبیناد

به شکر الله خان در انتخاب نسخهٔ اشعار ایشان نگاه تامل خرام بنور گلچینی بهار
معانی است و فکر گریبان سپهر سرگرم نثار تحقیق رسانی با نتهای خیابان رنگینی‌های
سحری ناشنیده است تا طومار شوق به عنوان نفس آرائی برساند و عنان رشتهٔ تردد به تحقیق

تسلی بازگردانده اندیشه یعنی پرواز از آشیان بندان هوای این گلشن است و تصور خیال پرواز
از شمع افروزان تماشای این انجمن بهار امید غنچه این تمناست که بدسته بندی ربط معانی
گل ترتیب این خدمت را ستایش روی دست اخلاص نماید و بمکتوب حقایق اسلوب معارف
مضمون بیواسطهٔ قاصد و پیغام بنظر رأفت اثر وا گشاید بشکر الله خان **ابیات**
گشود دست بهر سطری از نامه ام + پر و بال از خویش رهائی شدن + بطوف جنابیکه از خاک
آن + توان محرم قبله گاهی شدن + کنون خواهد از شوق آن آستان + خم و پیچ خط کجکلاهی
شدن + توهم مسافتی سلک نسیم بهار + چو آنجا بسی سجده خواهی شدن + اندیشه رسیده و عاقبه
ورزیدن یا تصور نگاشت جلوه خیابان ستان اجابت گردید و تامل هوای تماشا که در پرده تنفس
درشت کیفیت نتیجه اقبال بجلوه رسانید **ابیات** حسود دست گر همه آئینه افلاک خواهد شد +
برنگینش مثال بنای خاک خواهد شد + مهر جا نور از قباحت کند سامان خرسندی + نجانه
سایه دار از لوح امکان پاک خواهد شد + غرور خیره چشمان در خیال ملعم تشنیت + خره گرد و کسند
تا سینه وقت چاک خواهد شد + در آن محفل که با اندیشه کیفیت جاهست + دماغ سرکشان از
سرنگونی تاک خواهد شد + ظهور قدرت حق محرک سلسلهٔ خواطر باد در **تنبیه تصحیح کتاب**
عبرت نگاها این متن حاشیه قدیم که تیرگان در کتابخانه نگهداشته اند قابل نیست که از روی نسخه
توان برداشت و نه شایسته آنکه بذوق آن تصحیح بر اوقات توجه باید گماشت نسوده گیهای
مرور ایام السود عظام پیش پرورده و تفرقه امتداد زمان انطرف اوراق خرابیش تمنا کرده
در قوبایان پی التیامی است که اگر وصال اجزای تخییل در هر رقعه سخت ولی صرف کند از سیده
ربط برنیاید و خطوط آبان پی سوادی که اگر کاتب دبستان تامل در هر نقطه مردمکی بکار برد سیاهی
در نظر پیدا نماید از فروبگر صرزدگیها هر صفحه هزار چشم مطالعه یعنی عدم گشاده و هر حرف ابجد مثال
غنچه بهوی افتاده سقمی ندارد که صحت بجوانشی تصور پیش بار توان دریافت و تفرقه پیچیده که جمعیت
سعیهای شیرازه اش توان شگافت فراهم آوردن این جنس اجزاء به پیکر پوسیده عمر دوباره

بخشیدن است و از گیاهای سلاست تازگی بهار و با نیات نفس سوز عبیر ادا حشر الفاظش بباغ آتش
اسرار غیبی است و خیال منبع مخمّر را و ابیات دماغ شمشیر تازه جبرئیلی شستن جبینه که منقول عنه لوح
محفوظ را تصدیق می توان نمود امروز بمطالعه رسید و اولین مسوده که از آنچه عقل کل استخراج از وکلا
باید کرد بالفعل موضوع گردید اگر نسب نامه مولویت بزرگان موقوف شرح او باشد در
آتش انداختن سزاوار است که بر روی آب باید آورد اگر جزو استعداد را بعرض آن مخصوص است
بر باد دادن اولی ترک طبیعت باختیار آلود تنگش باید کرد معوالی به از این نیست که توقع اصلاح
عنایت بخلق صدوا فان نگاه بند و بر تکلیف تعیش بیماری مزاج مبدلان روا ندارند فیشک الحمد
خان ... که چون فطرت عرفا نزد بان منطقی معانی است و تنفیت ...
خطا ... چون ... اسرار نمای قدرت آیتی مؤید ذات معانی در عبارت صاحب انوار
... این خطاب قدسیه القاب انبساط مفتی سے پردازد و انبساط تعلیق این نام
عالی مقام ز خرمن شگوفی می جاند و که از تخشش مراتب اسماء فائز عالم افتخار گرداناد +
به عنایت خان سه عمده بارگاه عزت و شان + خان گلشن لقا عنایت خان +
رفعت اساس من هر چند دیده و دل اشتیاق منزل تحیر و مضطر تصور جدائی است بحکم مصلحت که
در کارگاه صنعت تقدیر مقرر است بی اختیار صبر نمائی ابیات پیکر معذور گردید اشت
رنگ ... می شد ... آن جان جهان + سخت جانی سنگ بر دل بست و
من بی اختیار + از غم خجلت جهان چون آسیا در سنگ ... + لیک با این عجز دارم ... ناله
کز ... می نهد و بسا ز آسمان + آبیار ... نیست + صبر دارم تا
نهال ... ولی نشان + ای سحاب ... زرکی که عالم پرورست + آن نهال آرزوها
را بکام دل رسان + ... آنچه آن گوهر دریای مقصود را حصول جمعیت آبروست شکر گذاریم
و هرچه ... مراد را وصول مراتب کمال باشد لیکن گر اشتیاق ... نزدیکتری از ما نسبتا
اگرچه دوریم و لیکن ... چون ... باشد هر چند بصورت جدا ایم قطعه یاران اگر از تو ام

جدا می بینند + پس بخبر اند و پر خطا می بینند + هر چند ز شخص سایه می افتد دور + چون در نگرند زیر پا می بینند + عمر بانشاء مضامین حسب الطاف مناسب و التفاتهای میرصاحب کرم منا[قب] از عالم تقریر بیرون ست و از مبالغهٔ تعداد افزون گاهی بمقتضای بی اختیاری سر بی سبها[ن] نیز می کشند و بیاد گرامی صحبت خود را رفع دشت فیض منقبت ایشان دلی میدهد با لطفهای شعله ها بیکسی اگر آبی ست در اینجا مفقود گرست ما و تسکین جز اقتضای بیدلی اگر فرهی ست تا اینجا در نظر دگر نی بجمال خورشید تمثال عالم در نظر سیاه ست و بی حضور آن چمن سرو شیش جهت و بال نگاه بیت سراغ یک نگاه آشنا از کس نمی یابم + جهان چون نرگستان بی تو شهر کوری باشد مناسب آثار اتفاق نصیبه اند و هی بار از عالم تنحو است رسانند و دیدهٔ انتظار را سعادت حصول دیدار که اهم مطالب دلی ست منور گردانند بشکر الله خان در معذرت شکوه کاستی قلمی یافت س بیدلم بیدل مرا جز هیچ بودن ساز کو + از عدم هیچم انجامم چه و آغاز کو قطره گرده عم طراوت از کجا سامان کنم + و رنگویم ذره ام چون در لاام پرواز کو + با این اعتبار اگر نقش موهوم مصروف دعای آن جناب بنا شد زهی حرمان و با این استطاعت اگر تصور معدوم از یاد آن جمال امداد نمی نشد خمی خسران بجا نه آوردن بعضی شرائط رسوم فی الحقیقت که بیدلان را از عالم نیستی بجود رسیدن اندکی در نگ دارد و از جهان معدومی بخیال اعتبار آمد چشم کشودن فرصتی میشمارد جوهر آئینهٔ این احوال تمثال زبان عذرخواهی ست و عرق شرم این اوضاع شبنم بساط عجز نگاهی قطعه یار از خیال تو جدائی چه خیال ست + آئینهٔ ما ذره خورشید مثال ست + در آب و گهر فاصله جز نام نباشد + از عالم نزدیکی و دوری چه سوال ست به شکر الله خان هر چند قرب عرالقص بیدلان تقرب اندیش وساطت اسباب نیست اما بمقتضای بعضی احوال اگر ضرورتی رود هر جز بدعای خیر و تعداد مراتب اخلاص نخواهد بود بالفعل محرک این سلسله تظلم مظلومی از مقیمان زوایای سعوفیست و علت تشویش بی[ا]نهائی چند شکنجه فرسائی اقسام تعب و کلفت امید که توجه معدلت نشینان بارگاه حضور از ضیعه

نتایج بیدل محرومی نماند و جز عرایض شکر و احسان از دو قر اخلاق عمیم نخواند زبان دولت و بیدار صحبت
جوهری بهار انتظار مباد در **تعزیت میر هادی بشکر الله خان** بنوده‌ام شمع تا از
سینهٔ سوختن حاصل کنم رنگی بدین محفل با سیاه چه پا رب شبنم وا کرده‌ام تو در نسخهٔ دبستان ظهور اجزای
تفرقه بسیار است و در صفحات اوراق اعتبار نقوش انقلاب بی شمار رشتهٔ نفس تاب نیارد
که بیشتر از این همه اجزا باید پرداخت و جوهر نگاه کفایت نمیکند که مطالعهٔ این قدر نقوش باید کرد
صدمات نواهای حوادث جز گوش کر برنمیدارد و شکست رنگهای اشکال غیر از چشم بسته تاب
نمی آرد قدردانان فرصت جمعیت در کارگاه امر ایزدی بساط دخلی نسنجیده‌اند و رشتگان تشکیک
اوهام همت خود در تعلق هیچ کار نفهمیده رضای حق آسایش خود متنعم شمردن سست و به قدر
طاقت تغافل از عالم اسباب پیش بردن پیوسته متوجه جناب الهی باید بود چشم تامل معنی
تحقیق خود باید کشود **تهنیت فتوحات تاریخ بشکر الله خان** آیات قواعد
پیاپی تسلیم بارگاه سلیمان جهان نوال آفتاب گردون قباب محفل جاه و جلال سعادت
کامیاب دولت ازلی جهان متاع صاحب انجمن بیجلی آینه پرداز عیش دشمن گدازی
کعبهٔ سعی نمای حقیقت بیدل نوازی نصرت لوای جهان کرم اقبال حشم آفتاب علم خانهٔ
معالی مناصب و صاحبزاده‌های شاهی مراتب بادبخت بنی عرب و آله الامجاد **جواب**
معذرت نامه‌ای رخصت جدائی خود بشکر الله خان شکر نوازش
سرفرازنامه مگر بیجان زبان رفعت بیان ادا توان نمود بعنوان تشبیکه در پرسش حال و عاگو
پرداخته‌اند مشت خاکی را به نواهای تعظیم سربلند ساخته فضل الهی یاور ذات رحمت آیات
ایشان باد و سایهٔ التفات شماره از سر بیدست و پایان برنگیرد بیت شود مضمون شاهد
احوال اخلاص تامل بود که بمقتضای اتحاد معنوی از قلم حقایق رقم آن دانای حقیقت جلوه
نمود متوجه عالمگیر دام اخلاقی نگسترده‌اند که دلها را صورت رای نواند بود و کمند شفقتی
نیفگنده‌اند که حلقه‌واری از گردن اخلاص توان کشود ابیات سحر کز انفعال ناکسی

پا رفتم + عرق گل کرد و من سیلاب داشتم ز جا رفتم + مقامت دیده جا بست دل همان خلوت نشین
محفل + ببدل سجده ام چون اشک گر از دیده ها رفتم + بهر جا میروم شوق سجودت پیش می آید
دو عالم آستان تست گر رفتم کجا رفتم + در مقدمات غفلت وداع **لشکر الله خان**

٥ واماندن ما زحمت پای دگران ست + ای آبله ما نیز بجائی نرسیدیم + گشاد جبهه دریای
رحمت از تنگ حوصلگیهای قطرهٔ بی سر و پا چین کدورت مبینا د بمقتضای کم فرصتی که
چون عرق از پیشانی چکیده سر افراز رخصت نگردیده و چون اشک از مژه بیرون دویده
پابوس وداعی نتوانست رسید غواص محیط انفعال ست چندانکه ابر را در اینجا قطره است
ترشح شماری ست خجالت آشنای نارسائی را اینجا در برشگال عرق غوطه خواری شسته خاکم
عشق نادانسته صیدم کرده است ای حیا آهم بکن از تنگ صیادم مپرس **رباعی** خاکم همه
گر وقف هوا خواهد بود + گرد سر کوچه وفا خواهد بود + از بسکه بضاعتم نیاز و عجز ست + گر آب
شوم موج دعا خواهد بود + **لشکر الله خان** اندیشه متحیر بهانه کمین تقریبی بود که بکدام
وسیله مراتب عجز و انکسار معروض دارد و بچه تدبیر خود را از جرگهٔ فراموشان خاطر شهود و مناظر
برآرد نفسی چند از عالم موهومی بعرصهٔ موزونی رسید و باجتماع کیفیات اوهام قابل اوصاف
تحریر گردید بی اختیار عذرخواه نارسائی عجز طراز ست و بی خواست شفیع این تسلیم نگار صفحهٔ
نیاز **قطعه** جنبش ما با این کسادی قیمتی فهمیده است + هیچ هم در عالم امیدی ارزیده است +
درد دوری را علاجی جز امید وصل نیست + مرهمی دارد بجا گر زخم ما خندیده است +
حضور عشرت صوری و معنوی توام اقبال ابدی باد **معذرت درنگ وعدهٔ**
ملازمت عاقلخان سجده ریزیهای خامهٔ تسلیم سرشت بهوای جناب معنی آرائی
که مضامین بی نیازی از معمای کیفیت خیالش ناکشوده روشن ست و اسرار دلنوازی
از ساز محفل یادش ناگفته مبرهن عجبا ناتوان ما هر چند دور از آن آستان همه تن بسته بر روی
شکسته رنگی نشسته و قطرهٔ ضعیف ما جدا از محیط حضورش سراپای خود در چشم تر شکسته

طپشهای دل حسرت آغوش بسمل پرواز هوای اوست و بال افشانی نفسهای عجز فروش غبار
وادی تمنای او **قطعه** باهمه حکمت دوری بهمین خورسندم + که در آیینهٔ ما حسرت دیداری هست
جای پرواز ز خود رفته فغانی دارم + بال اگر نیست ندامت زده منقاری هست + فریاد رسا
دلیل افسردگیها غیر ازین چه خواهد بود که وعدهٔ آن قرب سعادت به بعد این همه مدت کشید
و شاهد نارسائیها بیش ازین چه خواهد نمود که سررشتهٔ پرواز اینقدر بعقدهٔ قفس آرائی رسید
بیت ندانم شعلهٔ افسرده ام یا گرد و منالم + که تا از پا نشستم نقش پای خویشتن گشتم + علاحظه آنکه
درس استعداد غفلت نقش پیشانی اخلاصیکه مرقوم صفحهٔ بیاد دیده است مشق نسیان مطلق
نرساند و لبناست تقصیرات دوری بنای عبودیتی که بآسمان افتخار رسانیده منقلب نگردانند
محیط اعظم را که ساقی نامه نسبیت مخترع افکار دعاگو یا منتخبی از غزلیات خیال رنگ و بو وسیله
آمرزش تصور نموده ببارگاه قبول معذرت فرستاد امید که با وجود قلت حق گذاری نیاز بکثرت
توجهات ممتاز باد بهرحال خامکاری خیال نخستین ما هم عالمی دارد و اگر نه پیداست که خامهٔ اندیشهای
نارسا ازین عالم چه می نگارد **ع** حباب هیچ کسی تا کجا توان دادن + اما کدام وجه هستی فناهم
ازما نیست + حصول سعادت این اشعار توقف ورود دولتی نیست که منظور مطالعه توانند
گردانید و عروج رتبهٔ این افکار وابستهٔ زمان سعادتی که بقبول اصفا توانند رسانید اینهارا
بیش از بخار نفسی چند تصور نمی توان کرد که از محیط تخیل با امتزاج کیفیات ذهنی صورت قطره
بهم رسانیده اند و پس از گردآوریهای غبار او همچو [illegible] گوهری [illegible] یارب
که این نفسها بوزونی متهم و این غبارها بنارسائی علم از پرتو تقبل آفتاب منزل شمع اعتبار
روشن نمایند یا بجوهر امتیازی بعرض آیند که همان سربلندیهای شعلهٔ آرزو است و همین
بالیدگیهای گوهر آبرو با این همه خجلت زمین گیریها کمند عجز بچنین عقدهٔ امید رسائی است که
جذبهٔ لمعات هدایت ورق افسردگی برگرداند و تشنیم خاک نشینان مارا به انجمن خورشید سطوت
رساند نفس درازی غبار آیینهٔ ترحم مباد و گستاخی بیانی جبین ابروی توجه مبیناد

[illegible]

مبارکباد تهنیت عید بشکر الله خان اگر قصود بعید است و پائی بگرد احوال خود
برنیاید عجز بیچاران بادیهٔ اختیار را در طواف کعبهٔ مقصود پامال فضولی کردن ست و اگر مشاهدهٔ
زمین گیری قدمی بخیال خویش نکشاید نارسایان وادی طاقت را بزیارت آستان مراد
محل انفعال کشیدن خرمی گل اوقات بعیدت و حصول عافیت شماری ست و خورسندی که
جمیع حالات غنیمت احرام شکرگذاری بعید است آرزو از فیض عام بیخودی نومید نیست من
اگر گردش نگشتم رنگ من گردیده است عید دلهای مشتاقان مبارکی دیدار حقیقت انوار باد
در تهنیت عید الاضحی گم گشتگی سر رشتهٔ حال بیدلان پیچ و تاب فروغ اثر پیدا
و افسردگی سعی نیاز مندان نارسی همای امید بال کشای هر چند شرر آهنگی طبع بیمار برق اصید
اثر کرد اما نارسیدن عجز نامه تسلیم ناتوانی بجا آورد بلیت جنون ساز نقط کردم فنا منها
خط کردم + ولی از سستی طالع کسی نشنید پیغامم + دو سه فقره عرض نیاز بادای نسبت
اندیشی طواف کعبهٔ زیارت آهنگ آستان کرامت نشان بود تا مساعدی بلند توفیق
سعادت وصولش نخواست بملاحظهٔ آنکه بیابان مرگی محرومی بکافر طریقی ستم نگردانند تکرار محل
امید آراست هیچ نارسایان عالم گم گشتگی در غیر موسم نیز مقبول باد در شکر ارسال قند و
نبات بشکر الله خان سه بر رنگ رشتهٔ پروازان تکلف هم کیفم بیدل + و گر نه معنی ا
عبارت بر نمی دارد + قدردانان نعمت خموشی در ادای شکر نیز لب گشودن جایز نداشته اند
تا بقوام شربت حلاوت همت سستی نخندد و مقام شناسان قانون سکوت به آهنگ سپاس
هم تحریک زبان را روا نمیدارند تا سر رشتهٔ جمعیت برابطه گسستگی نه پیوندد بسبب دفع منطقهٔ عوام اگر
مژگان خامه طریق لغزشی می سپرد صاحبان را در پرده اش معذرت اظهار تکلف مضمر است
و بنای شیشهٔ بیگانگان اگر بنقص سطری بعرض حرکت می آید آشنایان را در ضمن آن هموار کی
سلسلهٔ ادب در نظر هر چند بالتحکام زاویهٔ مهاجرت را بعنایت قند و نبات علاج فرموده اند
حلاوت مایج دیدار پرست تجسس قی آب نگردید که بی مشاهدهٔ گرم سیمای التفات بصورت خوا

تواند چیست وسفید سیاهی دیده انتظار یاد امی مقتشر نموده که بی شکر اشتیاق غبار آن تعدد خمار
پوزشی نتواند شکست شگفتگیهای حبیبه عشرت چمن ترقی حوادث مینا د شیرینیهای مذاق
تحقیقی تلخی شبهات اوهام مبنیاد معذرت تغافلت وقایع نگار الله خان
نارسائیهای سعی رخصت برسائیهای فریاد حسرت طاقت انجام است و ناتوانی استعداد
وداع به توانائیهای معذرت عجز امداد فرما اسباب نگه گرفتار قابل روی دوست
فغان میرسانم بجانبیکه اوست هر پس از طپشهای نفس دلم که پرواز نخوت و من بسمل
وبر مقامی به مهربانی دعای بیدلان با فضال ایزدی استقبال کناد ارسال دیوان
و مثنوی وغیره بیچ بیچ خان صاحب حسب الاستدعای
ایشان کم گنجایشی های بادۀ طاقت نفس تسلیم پرده عرق میدارد عرصه لاف تاکی بساط
نازآراید که تپیدن ای بی تپیدن هم باده ادب پایمال گشت و تنگنای استطاعت نگاه را
خارج مژگان نمی پسندد سعی هوس چه مقدار آغوش توهم پرداند تا بکمال خشک شراری طرح
گشاد بال توان اندیشید اظهار دستگاه موقوف بلندی همت و پستی عاست و عرض استعداد
منحصر اشتغال حمد و ثنا … تا بانه غروری است نه فرقی نه کلاهی نه اکسیری زیر قدم خویش
نگاهی به فرود و سعادت الشا رقامه زبان شکر بیان را مشرق آداب تاکردانید دل بسپاس
مشاغل را مدرس کتب و دعا خواهش طبع معنی آفرین نسخه های بیدل را … اوراق
بال حسرت قبول می بخشد امید که بنا رسائیها ظرزمینا این خجلت پرداز نه بیند جنگیهای
وضع عبارات هم پیشانی انفعال نگزیند و مطالعه افکار گوهر نثار چشم تامل را اشتیاق تورینی
بخشید و امید حقیقی که مهر شهر این کلام نشود و عالم تحقیق برساناد و باین وسیله عالی را استحضار
معنی هدایت گرداناد بکلیم الله خان و صفت اخلاق ایشان تعریف
مستغنی در دل اما بقدر اشکم افسون بیکسی به سر جیب صد هزار آینه بیرون بیکسی + الحمد لله
از ساز محاسن او صنایع شگفت استفاده انجه ترنم می یابد نا ش گوش خیرت نیوش است

وارثِ عالم معنی ابداً اطوار کیفیت اثیار هرچه بتأمل میرسد مفرّح هوش جمعیت آغوش رشحات فیض

ازل طینت آن سرچشمهٔ کرم ابرار اوست کمالی پرداخته که در تکلیف تراوش آثار اخلاق از طبایع

بیغفلت اندیش عرق انفعالی خجالت برنیاید و بالتماس شادابی آئین سلوک زبانهای تعلیم

ایجاد انفعال فضولی برخود بگشاید رباعی عارفند که ظهور رافت الهی ست + جهدش اثبار

تقید غفلت کاهی ست + در طبع منی دعوت اصلاح اهم + گل کردن شرم جوهر آگاهی ست +

درین ایام شعلهٔ عبرت جهان‌آرای کنار بیرنگی میر فیضی بقدر قطرات اشک کباب جگر مژگان را

بسته است و با نداز جنبش نفس مینای ناله بر دل شکسته ابیات بست و کشاد حکم قضا

چه چاره است + نتوان خیال بست که بکشای یا به بند + بیگانگی ز وضع جهان هیچ میز کند +

آیینه جز مقابل آن آشنا مبند + صورت آرای جمال صنع نگاه معنی آگاه ایشان را در تمیز

احوال بمشاهدهٔ حسن رضا مشغول دارد و معنی نمای اسرار تسلی اجر این صبر نعم البدل از مصدر اق

فضل بجلوه آرد **تهنیت ارسال گدری بشکر الله خان** زبانها عاجز سپاس

صنعت آرائی ست که خیاط کارگاه قدرتش از سر خلعت سلطانی تاج انتخاب گیرد تا

دلق گدائی بیارا ید و اندیشها محو تماشای بهشت آفرینی که گلچین بهار از نقش به صد هزار چمن

نشو و نما شکست رنگ چیند تا برگ عشرت بی نوائی دسته نماید سبحان الله اگر گودری است

بر هوس کده خیال بافان مخمل و دیبای خواب غفلت که می خندد و اگر پارهٔ دوزی انصورت

دارد جمعیت آباد التفات پرستان اطلس و زربفت آشفتگی حرص که می پیوندد **غزل**

سبز که چشم هوس از گل و سمن پوشیم + سهری کشیم درین گودری چمن پوشیم + بهوش الله و میکه تمنای

این لباس کند + هزار جان بهم آریم و تا بدان پوشیم + اگر باین همه ست آب و رنگ عریانی +

چرا از شرم است که با عیب پیرهن پوشیم + دران لباس که داراست نگی ست خلعت نازه + مرقع سحر از

بوی یاسمن پوشیم + قماش حرمت خان اگر باین رنگ ست + چه بوی گل که نسرین و نسترن پوشیم +

بهار این همه تشریف مرقع نه دوخته که بخیال پیراهن گل توان پرداخت و رنگینی در سحا اتقدر آئینه

پیچیده که از سیر بال و پر طاوس خود را تهم هوس باید ساخت نفسهای آرمیده در هوای جمعیت
رشته بالیش از خود گسسته یک گره پیوند یکتائی و دلهای بی مدعا در حسرت سایه بوته بالیش طپش
فرسوده یک قطره جام خواب پیمائی طراوت بخیه بالیش با شبنم بساط صبح گرم انداز تبسمک بی نیازی
و لطافت رقعه بالیش با رنگ بهار شفق شوخی آهنگ استغنای گلبازی تماشای کیفیت
خونجوش تشنگیهای نظاره را بهزار قدح مستی آب میرسانند و سیر انبساط حاشیه اش هوسهای
افسرده را بصد رنگ بیتابی گرد سر میگردانند در انجمن شوق رشته نگاهی که نسبت تحیر بستر
تار و پودش نرساند از فتیله های چراغ سوخته تیست و در مجمع تمنا لخت دلیکه مجوبیت لاله زار
رقعاتش نپیوندد از داغهای چشم بر هم نادوخته تنگ کج بینی مرکز پرکاریکه در ربط این رقعها
سر موی تجاوز تواند یافت و داغ کوردلی مردمک دیده که بهمواری این بخیه ها رشته تابی
تفاوت توان دریافت اینجا بو قلمونیهای بهزاد خیال را در پرده هر رقعه صد نشیب دست بر
زمین گذاشتن ست و رنگ آمیزی مانی تصور را در سایه هر برگی تخم حیرت کاشتن **قطعه**
چیده ست درین مرقع تحسینی + هر رقعه دماغ صد چمن گلچینی + در مکتب شوق کم کسی دارد
یاد + دیوان رباعی باین رنگینی + باید از رنگ و بوی هر گلی تحفهٔ نیاز درودی و بقدر دستگاه
هر رقعه جبههٔ تسلیم بسجودی **بشکر الله خان نوشته** فیض اقبال سرافراز نامبه جبین
سجده تمکین را بلند بهای دست دعا همدوش گردانید و از هر بن موی تحیر قرین هزار زبان
سپاس رویانید مطالعهٔ سواد غزلیات کیفیت صحرائی در نظر جلوه داد تا از سلسلهٔ شور جنون
برآید و تامل عنصر رباعیات طرح چارسوی بتخیل آراست که تحیر بدر تها بیخود اهد تا دکان مژگان
فراهم نماید حقا که یاد دعاگویان به ازین باغی ندارد و بلکه بهمان توجه به بهانهٔ این صفحها سر
بر می آرد **بلمرز احمد ابراهیم** ابواب فیض اقدس که مشعر حقیقت لوحی ست بر هر ذی حیات
بی کلید سعی مفتوح ست تا ساغر بزم دوران وجود فرصتی دارد دست این نشاء بخمار باید بود
و چشم بر کیفیات این صاف بید رد و بغبار نشودن مفت جمعیت هر خوشی که تشویش خیال

باطلاش جام تکلف نه پیماید و غنیمت شوق صاحب سبادو مانحی که صدای التفات و هم باطلاش نفر سماید
شعله این اشعار را شیخ بسیار است و حضور این مقام را خواص بی شمار شیخ شریعت و سلوک
طریقت که ماده انتظام و منشاء کمال ظهور و بطون ست بوساطت انبیا و وسیله اولیا از شهود
این حقیقت و حصول همین معرفت است و اگر نه معاد و معاش انسان هم وضع سایر حیوانات
می بود و افعال و احوال آدمی چه مطابق طبیعت و انعام می نمود یا دمی تحقیق زمره آسمانیان را
از صراط مستقیم من حرف نفس منحرف نگرداند به ننگ ضلالت من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة
اعمی رسانا در **شکر انتخاب دیوان به شکر الله خان** سجده شکر را به جبین نیاز
بار منتها ست که اجزای پریشان مقال و ورگردان بساط حضور را به رشته نظر تامل شیرازه
پیرائی اقبال تحسین میفرمایند و اوراق خزان فرسای مهجوران گلشن قرب را از توجه حقیقتا
به گلدستگیهای می ستایند چه قدر دماغ معنی سراغ برین خزف ریزها کلفت صداع کشند تا شمر را
تامل عرقی بعرض گوهر آرد و بچه وقت شوق حقیقت ذوق برین کلام آشفتگی نظام
تا سعی اندیشه اش ناچار قابل ربط شمارد فضل ایزدی فرد این اکرام قوت طبعی و امداد بالاتی
عطا فرماید **رباعی بیدل** هر چند شعور نظم پیش ست + گردوار سم اندیشه خجالت کیش ست
در سلک سخنوران گهرهای مرا + چون ژاله همان آب شدن در پیش ست
و قدردانی یعنی قبول معذرت عجز بیانی افسر آرزوی نیاز مندان باد **تهنیت فتح**
[illegible] **شکر الله خان** مهربان صاحب اقبال جوهر من مژده فتحیکه پیوسته هم رکاب
موکب توجه باد بیدل مبتلا را بهزار امداد شگفتگی نوید عشرت بار رسانید و بر هجوم آبله ها
آبله ها که در تب محاصره قلعه جسمانی داشت ظفر کلی بخشید به نسبت سر خیلی لشکر اخلاص همه
وقت شریک فتح دست دعای ما باشد و بوساطت پیش آهنگی زمزمه ثنا همیشه هم نوای قانون
نصرت نفس آرمیده ماگردون پیوند و ورود افکار معانی نثار که باعث یاد فراموشان ست
کوتاهی سر رشته اشتغال مبیناد **بشاه اعظم شاه که حقیقت از روی فقر و جوشند**

خداوندا اینقدر ذره بهوای آفتاب بال می افشاند آیینهٔ ناکسیش در پیش نگذاری تا بیابان برگ
غبار انفعال نشود ناتوان قطره بخیال محیط بیطاقت ست صورت موهومیش نشان ندهی تا
بطوفان عرق شرم نرود اگر غبار بی سر و پا را بهستی بنیاد خود نظر می افتاد بر اوج عظمت
سپهر چشم نمیگشاد و اگر مور ضعیف بخیال خود تأملی می گماشت با سلیمان جرأت تکلمش چه
امکان داشت ست ، فضل یزدان ز التفات قدیم + بندگان را دعا کند تعلیم + باز از ایشان
همان دعا طلبید + سوی خود زان بهانه وا طلبید + عاجزی بنده را خمش دارد + لیک حق با
خروش خوش دارد + در عرض مراتب تسلیم یکسوست هر نقطه هزار عجز عبودیت محو جبهه سائی ست
باید از مدارج کورنش در صورت هر حرفی هزار ادب زمین بوس سجده پیمائی عمریست دور
از قدم سجده طرازان حضور بدرد نارسائی مے نالد و فریادرسی ندارد و مدتهاست جدا از
رکاب سعادت پیمایان موکب اقبال در غبار گمنامی فرو رفته و از هیچ جا سر بر نمی آرد نگون
سری که محروم خاکبوس آن درگاه است هرگز حلاوت گریبان نشناخته و حریفان نصیب
چشمکه بی بهرهٔ غبار آن آستان ست در خواب هم بالفت مژگان نپرداخته طاقت های
جوانی که وسیلهٔ آبروی بندگی ست چه شد چه بر اینجا مید و استقامت قوی که دلیل سعادت
خدمتگذاری ست سر بجیب از پا در افتادگی کشید درین مدت ست هر چه از سعی نارسا میر
بعرق روی خجلتی می نشست + آرزو با پیاده رستن رفت + عرقی ماند ز و نشستن رفت +
الله الحمد همین دعای دولت ابدی هنوز ممنون بقای نفس ست و هوای پرافشانی گلزار
حمد و ثنا مرهون شکستگی قفس ست ، از شاه خود انچه این گدا می خواهد + جمعیت منصب رضا
می خواهد + تا همت فقر تنگ خواهش نکند + سر خیلی لشکر دعا می خواهد + پرتو اقبال بی نیاز
بر فرق جمهور انام لایزال مبسوط و جبههٔ امید خواص و عوام به سایهٔ تسلیم شاهنشاهی
منوط و مربوط جواب شکایت نامهٔ شکر الله خان در عدم تحسین اشعار
الشان خاموش نوایان انجمن تحسین اگر متعجبه بر شناسی رتبهٔ کلام اند و صف سکوت

شان عالمی را بضبط نفس داشته باشد که جولان تقریر البته از زمین گیران عجز خیال
خواهد بود و حیرت ادایان محفل آفرین اگر شایستهٔ حق فهمی لطائف این هنگام تحیر چشم پرده
حقیقت گشوده باشند که بیان در پرواز تصویرش بی تکلف غیر از پری شکسته نتوانند گشود و
خاصه در شناسی معنی که بی نیازان بیدلی را تمنا طلب التفات نماید یا نبود منتشان قابل
عبودیتی را اشعار توجه فرمایند احتمال اغماض چه احتمال دارد و زبان در سرآسیمگی غلبات شوق
خود را گوش داشته سواد سر سطر خط قسمی باقی نخورد و تقریر در مقام هجوم تحیر خود را آخر
فهمیده به طغرای مژگان خامه جادهٔ معذرتی می سپرد ه مضمون نقش پی می بندم لفظاً
پرده تجویز شد هنر با همه گم حیرت کیست که این مقدار خاموشم + جهد هیچم با پر زبلی یار
پرسیدن + چه می گوید که آتش می زند در کلبهٔ هوشم + بقاصد گر نگوید بر از دل ناچار سعد وام
زبان یاد نیست آنم فراموشم فراموشم + کیفیت دریافت سخن مقتضی آنست که گاهی از
شکوه و گله نیما زبان استعداد بیان را ابشنه کامی وضع ادب می فرساید و گاه به یشار
لطائف از لب عجز نوا ارادهٔ هنر از محمدت می کشاید در هر صورت اگر خموشم از وقار شیان
سعادتم و اگر گویایم از عروج آهنگان قانون نکته دانی ه هرکجا محویت وضع ادب تنگ
می کند + گر همه فریاد باشد عرض مطلب خاموشی ست + از شکست با شرح حیرانی قناعت
کرده ام + سرمه را در چشم گویائی و بر لب خاموشی ست + زیر رقعهٔ اعتراض بیخودی پناهان
در عالم اشتباه نارسائی عذرخواه شکرالله خان تا اثر نوازش نامه های تازه
اشیا رقالب انتظار فرسوده می فرماید و تسلسل رحمت نامه برق نفسانی نزاده تجویز
سالک نفس نمی پیماید فیض جان بخشی لایزال و دور التفات بی انفصال باد جواب
نامه که شکرالله خان نوشته بود و تمیز نظم شعار اشتر کرده ام برای
یوسف آیینه ارمغان ست اقبال ورود بیدل نوازنامه که بیش از نسبت
رنگ عبارت عام گردانده بود و تجدید لفظ و معنی شگفتهای قدیم فرده نوازش خط

رسانیده آئینهٔ عجز را به توصیف نمائی متحیّر گردانید و پایهٔ تسلیم را بالعلو همت سبحانی رسانیده سعادت تکلم
مضمون نظمیکه دران جناب بارتبهٔ شر معنانی نماید و کرامت روشن شری که دران بارگاه کسب
نظم برآید اگر نظم ست یک قلم از کم‌بستهای خدمت دعاست و اگر نثر ست از انبساط آرایان
وسعت حمد و ثنا آشفته حالان ترتیب گرد آورد رسهای اشفاق جمعیت تنظیم گراید و شنفتیم
وا ماندگان توضیح مراتب اخلاق در نگاه شرنیدیرا دست بیدل تقیم حسرت گنجینه ندارم + دلی نیز
غباری ست که در سینه ندارم + سر تا قدم کسوت ناموس حباب ست + در خرقهٔ عجز ضبط نفس
چه نیندارم + مرآت جهان نمای آن ذات یارب به زنگ الم مبیناد و لشکر الله خان در
دعای صحت ایشان عنصر ذات اقدس آیات از مخالفت آب و هوای فصول
امکان تغییر اعتدال مبیناد نفس بی‌پرده بالان آشیان نیاز طپش فرسای این هوا ست
و زبان عجز توانان قانون انکسار پروردهٔ آهنگ این دعا صدا و ندا غبار کلفت
آن ذات نه‌پسندی + اثیر از عافیت تمثال این مرآت نه‌پسندی + حباب و موج بسیار ست
در دریای امکان + از آن گوهر یکتا جمعیت اوقات نه‌پسندی + در عالم آداب اخلاص
اگر هوای مخالف مزاج فیض امتزاج رنگ دیدن گیرد نفس در سینهٔ بیدلان خجل ست
و در محفل آئین عقیدت اگر آن به مذاق حلاوت اشفاق خیال ناگواری نماید تری در دماغ
هواخواهان منفعل ست ای آنکه ترا چو فضل حق داد رسیست + آشوب عوارضت همه بیند از
بسی ست + با صفای طینت نباید کلفت + هر آینه گر نفس نه بیچ نفسی ست + و درین
فصل که عالمی مضطرب تعدی آب و هوا ست هر آئینه از دست بی‌اعتدالیهای طبع خود ست
سحاب بهار معدلت برده بود با نضافت اعتدال مقرون باد و آب نیز از طغیان بی‌باکیها
شکاوه به آستان سهیل انوار عرضه بیداد ارسیدگی اصلاح پذیرد معذرت کاتب قلم
در جواب شکایت نامه عزیز بخشش رسا تقصیر شکایت بیدلان هر چند از آن
عالم نیست که به سعی عذر از شکنجهٔ انفعال توان رست اما امید عفو باقی ست ناوان بی‌پروا

نامه بر گردن افتاده است از قبول چاره نیست ف برنگی سرگران افتاده ام از نارسائیها که دشوار
است قاصد هم زما پیغام بردارد ها زیاد گرامی لقا در هیچ حالتی غافل تصور نفرمایند و بجرم عدم
نامه پردازی طومار شکوه و اعتراض نکشایند مطالعهٔ نسخهٔ اشفاق تعطیل ندارد ذهنی
نیست که سر از تفاوتهای تازه بر نیارد و ارسال نتایج افکار رسا طبیعت افسرده را از کلفت
نشینی نجات بخشید و رتبه بخششهای عروج معانی آسمان پایه باد ف شکر ارسال نبات
بشکر الله خان شیرینی های الطاف بیکران تلخی کشان گوشهٔ حیرت را چون کوزهٔ
نبات کامیاب حلاوت سربسته گردانید و از سر بن موی منتظران شربت دیدار چون برگ
نیشکر زبانها رویانید همین فیض ازل در هر گلشنی که قدم گذارند تا نوک خارش نیشکر بخیزد
و بهر انجمنی که توجه گمارند تار رشتهٔ شمعش انگبین ریزد مذاق طلب زدهٔ حسرت هیچ آبی کلفت تیرگی
مبیناد و چاشنی شیرهٔ التفات در هیچ حالتی تهمت بی قوامی مبیناد ف اشتیاق نامه
بشکر الله خان نقوش این صفحه دود دلیست بحکم نارسائی پرواز ناگزیر
و خطوط این مکتوب غبار آرزوی در عالم ناتوانی عرض نیاز بی اختیار عجز تعمیری از نهایت
دردبینوائی تا خامه منقار بر زمین می مالد جز خموشی صفیری نمی بالد و از کمال عجز ناتوانی تا
نامه باندوه شکسته بالی نمیفرساید چشم بامید پروازی نمیکشاید پس خامه را در تحریر فقرات
شوق یک قلم بار سرنگونی باید کشیدن و نامه را در عرض مدارج تمنا یکدست لبها و
چیدن در هر صورت عبارات نارساست و اشارات حیرت انتها قدرت نگار معنی لوح
قلم حرف ملاقات بظهور رساند و تکرار سبقهای نامه و پیغام بمطالعهٔ نسخهٔ دیدار مبدل گرداند
بشکر الله خان در دعای صحت ایشان تسلیم نامهٔ بیدلان محمل طرازی
یک سحر قافلهٔ دعاست امید که بخبر آن محفل بار نیاز نکشاید و عبارت رقمهٔ نیازمندان
بال کشای یک فلک هوای ثناست یا رب که حریمان آن آستان جبههٔ تضرع بسنایهٔ معنی بناها
درین ایام که نسیم گلشن آباد دهلی هم بی تشویش دماغی نیست و مضرت زوای آب و هوای

بیرونیها احتیاط اوقات غذا و اختلاف الوان ضروری ست اگرچه طبیعت کمال طینت
ازان منزه است که ناقص فطرتان طریق اصلاحی ادا نمایند و علیل مزاجان بعرض تقویت
زبان مبالغه کشایند ای ذات مقدس تو جان عالم + جمعیت تو حرز روان عالم +
خوش باش که فضل ایزدی نه پسندد + از کلفت باطنت زبان عالم + هوا اینکه باعث صد
مقربان آن ذات نفس مخالفت برآرد اگرچه همه دم صبح ست بجا کهای جگر مبتلا باد و آبیکه
به مذاق هواخواهان آن جناب ناسازی نماید هرچند معوج گهرست غیر از خشکی بیمناد
میرزا معین در پرواز نگارد از نازکیهای پرداز کار دچه نویسد که اگر بمحل تصور لطافتش
بخاطر آرد محتاج زخم دوباره می تواند گردید و از کیفیت اختراع غلاف چه نگارد که اگر معنی
شوخی عریانی بخیال اندیشد خود را باین لباس تواند پوشید تیغه اش در عرض صفا به
دم صبح می ماند و دسته بترتیب موزونی قطعه بهشت می پردازد امروز زبان ثنای دوستان
از نیام کام بیرون خرام ست و گردن شوخی حاسدان بپای تسلیم سرنگونی احترام
اخوان پناه مرزا ابی عباد الله در تعزیت بار سرنگونیهای خامه بدوش
جرات برداشتن از عجز و ناتوانی دور ست و در گریبان چاکی نامه بچشم تامل مشاهده
نمودن در عرض ناموس تحیر قصور رنگ جمعیت بر عدم و هستی ما بالی نیفشانده که بتکلیف
اوهام فراهم توان نمودن و سازی ست بر بقا و فنای ما توجه سر نکرده که جز صور قیامت
نوای دیگر توان شنودن تا خیال زندگی بار دوش ست غبار رفتگان بر فرق شعور باید
پاشید و تا رخت ازین ورطه بر بندیم گوش واماندگان با فسانه عبرت باید خراشید
و ابسی زین کاروان چندین ندامت باز داشت + هر که رفت از پیش خاکش بر سر ما ریختند +
این گلستان قابل نظارهٔ الفت نبود + آبروی شبنم ما سخت بیجا ریختند + مقیمان این
خاکدان یک قلم نشانهٔ خدنگ کلفت و مسافران این بادیه یکسر در ادای محمل عبرت از سوانح
این حیرت آباد بکدام واقعه پردازیم که فراموشی بجز یاد ندامت تواند رسید و از غلغل

این ماتم کده بچه سبق تامل نمایم که خاموشی طومار ناله تواند پیچید صبری مگر تلافی آزارها کند
مینا شکسته آنچه بدل لب ست سنگ بود ست از عجز بی‌نجری گریزیم + تا آب رخ ادب نریزیم
خاکیم نشسته بر سر خویش + زین بیش دگر چه خاک بیزیم + با کمال یاسی که از مشاهدهٔ احوال عالم
طبع مایوس را شکل جمعیت فراهم گرفته قطع امیدار حسرت دیدار محال ست یا رب که فرصت
وصول به آرزوی بیدلان دامن نفیشاند و به دولت تمنایی که زندگی متعلق هوای اوست
فائز گرداند **جواب نامه شیخ محمد ماه** در بی اختیاری **خدمت قضا** چاک
سینه آهی می‌نویسیم + کتان حرف ماهی می‌نویسیم + محبت نامه پرواز ست امروز + شرر
بر برگ کاهی می‌نویسیم + ورود شفقت نامه منتظر عطیات توجه را بالتفات معنوی نوازشها
فرمود و خاکسار زاویهٔ نیاز را بمراسم باطنی سربلند تسلی و جمعیت نمود متمکنان صدر تحقیق
بوفور لباس عبارات رنگ معنی برنمیگردانند و مقیمان سرمنزل تحقیق بشمار مراتب اوهام
عروجی و نزولی بهم نمی‌رسانند از عالم اسباب هرچه بی اختیار پیش آید اقبال دولت ازلیست
وازتماشاگاه ظهور آنچه بی تکلف رو نماید بطبقهٔ جهان تجلی یک قلم محکوم قضا هم و کیسه
مقید تسلیم و رضا **ابیات** ما بهاریم و درین حیرت سرا + جلوهٔ ما غیر رنگی بیش نیست +
گر رویم از خود کجا خواهیم رفت + وحشت اینجا عذر لنگی بیش نیست + ور بخود سازیم جای
غیرت ست + قید هستی نیز ننگی بیش نیست + هرچه بر آئینهٔ ما بخشند + گر همه حسن ست رنگی
بیش نیست + سر خوش تسلیم باید بود و بس + گرچه این هم و هم تنگی بیش نیست + آئینهٔ
معنی شهود از صورت حال بیدل غافل نخواهد بود که این حیرت سرشت ازلی بحکم قدم
آن قدر رنگ اعتبار در خود مشاهده نمیکند که بتصویر عرض شکستگی باید پرداخت و با این‌همه
از فراموشان خاطرها نیست که بخیال خود هم طرح یادی توان انداخت ست باکدامین
ذره سنجم آبروی اعتبار + آن قدر هیچم که از خود شرمسارم کرده اند + و حال آنکه بی پایانها
مراتب شوق منزه ست از احاطهٔ اظهار تکلفات و بیکرانهای محیط آرزو مبرا از قید شناسائی

رسمیات هیچ نویسد که عبارت از شرم نارسائی صفحه بعرق نشوید و معنی باندیشهٔ قصور راه بیان

نپوید ماجرای عالم اسباب بی نهایت ست و رازِ غیبی را مصدع اوقات گرامی نپسندید مقدر

حقیقی تقدیر اتفاقی بظهور آرد تا بجناب حضور مصدر جرات بیانی توان گردید در مدت

سرفه و زکام بشکر الله خان بخراش حنجرهٔ بیان شکوه نوای خارج آهنگی ست

که تا بحرف گلوگیرش زبان گشوده آوازها بهیچ کشیده است و لغزش رفتار سخن نفرین

ادای هیچ طبیعتی که تا بجادهٔ تقریرش قدم گذاشته معنی به لزوجت رسید مضحک مسخره که

تنبک دماغ نمی نوازد و گنده مطربی که بینی را نجیک می سازد مکروهیکه با وجود سرشم

اختلاطی بهیچ دلی نچسپید و با کمال سیلان بینی قبول طبعی بهم نرسانید از نهایت ناپسند

هرچند قدم بعرش دماغ ساید همان آب بینی ست و بعلت ناقبولی اگر همه بر صدر سینه ها

تکیه زند مصعد تفتیان آو بینی با این بی تمکی سفید شدن نقش کراهت بستن ست با این

تنک معرقی بر روی آب آمدن در عرق انفعال نشستن بشامت گستاخی که مطبع مبدا لا

گرانی نداد و اگر سراپایش غوطه در بحر زند شراست و مکافات کوری که با ذلی تعمان ناز

افشردگی بیفشرد شد اگر نمکش پیش گیرد بجا صفای جوهر رطوبت از خجالت وضع نکرده هش

بادهٔ تیرهای انفعال ست و پاکی دامان طراوت از نسبت طرز نیش در چنگ تهمت

آلودگیهای انزال نفس سوزی تشنیع این نابکار سرفه در گلوی قلمی هیچ فصاحت

زبان تواند گشود و در پیمبه رسانی هجو این ملعون بلغم بکام دوات هیچ میگرد دبکدام خوش

لهجگی تقریر توان نمود سرفه این سرفه که جوش بلغم اظهارش کرد برهر که نفس دمید آزارش

کرد زین بیش نفرینش چه کوشم که فلک هرجا که آخ و تف ست درکارش کرد

بشکر الله خان در عرض تمناهای دیدار هرچند آئینه وانماید حیرت باقی ست و دراد

کیفیات آرزو اگر همه جام وصال پیماید حسرت ساقی یک دو بیت که مناسب مطالب

چار عنصر و اندیشهٔ لقا پرست را نیاز اندیش تحفه آرائی نمود عرض معاینش عندر

بیدعائی خواهد خواست و اظهار عبارت انبساطی مطلبی خواهد آراست گهر و محیط توئی منفعل
گزین نه اقامتی + تیدهم و صد رشتهٔ تجلی تنک نه سلامتی + چو ز خود بخود نظری کنی روی از خود و
دگرکی کنی + تو مگر چنین هنری کنی که بگو بیت چه علامتی + شهود معنی منظور مطالعه دوام باد +
و از ازو دست و صحت مزاج شکر الله خان للّه الحمد هر قدر الملیکه خیراندیش را
از استماع کدورت طبع فیاض میکشید بنوید حصول جمعیت با سرور دوام مبدل گردید دست
درد مند بیدل بوسیلهٔ استدعای صحت آن ذات در حضرت تقدس بال عجزی می کشاید تا از
ذخیرهٔ فیض اجابت برای خود در یوزهٔ اثری حاصل نماید هرجا آئینهٔ بهاری پردازند خارهای
خشک را نیز بسر سبزی طفیلی میسازند و هرکجا به نخل برومند خلعت خرمی می پوشانند عاجز
گیاهان هم از سایه اش نصیبهٔ طراوتی می رسانند **رباعی** از مهر اگر ضیا به عالم برسد + وز
جام سحر رشحهٔ شبنم برسد + بر صحت ذات خان بفزا یارب + چندانکه اثر به بیدلان هم برسد
بشکر الله خان خاموشم و بیتابم و فریاد تو دارم + چندانکه فراموش توام یاد
تو دارم + اگر بقدر شکر احسان زبان کشاید بستن لب صرفهٔ خموشی نمی بیند و اگر بخاموشی
تن به عرض دعا نماید زبان از نصیبهٔ سعادت مایوس می نشیند در انچه بی خواست طبع فضول
درنشسته اند مشغول دانسته شاکر الطاف بیریا تصور فرمایند و در سر انجام امری که طبیعت
ناگزیر بامور اوست شائق بود به تو شوق الهی مشاهده نمایند **به شاکر خان**
نوشته شد بعد از عرض آداب بندگی و پس از اظهار قواعد تسلیم
اگر تا قیامت بسعی جولان پردازد از کوچهٔ شکستگی بر آمدن ندارد و ذره اگر هزار سال بال بلاغ
برهم زند از قفس عجز سر بر نمی آرد خیال معنی یکتائی به عبارت دوئی تامل کرد از تصنع پیغام
دری برروی وصل برآوردیم و تصور جمعیت حضور در تفرقهٔ وهم دوری افتاد به تکلف تحریر
نامه سیاه کردیم جرات تقریر معذرت نوانیست تا بعلاج تقصیر غفلت توان پرداخت
و شوخی تحریر پاس ادب ندارد تا طرح سجده نیازی توان انداخت ما را که نه آرایش

برگی نه نوائی ست سرمایه اگر هست همین و هست دعائی ست + تسلیم بر عنائی افسر نفر و چشم
معراج سرآبله بوسیدن پائی ست + **شکر ارسال تهاتهای خاصه شکر الله خان**
تار و پود خلعت التفات بر قامت اخلاصمندان ازان چسپان تر ست که با غوش کشائی
زبانها راه حرفی توان کشود و ذیل عنایت بر فرق اعتقاد کیشان ازان پهنا ور که تا بیمائی
طول کلام سر رشته عرض توان نمود تا لیف عجز بیانی سبب بهم آوردن ازین کارگاه دور
بهم تافتن ست و تر تیب حیرت نگاهی مژگان باز کردن ازین پرده بخیه واری وا شکافتن
رباعی هر چند کتان جهد نشگافته ایم + از لطف توفیض خاصگی یافته ایم + در کار گره دعا
که چشمش مرساد + با هم نفسی چند بهم یافته ایم + **غزل شکر الله خان در جواب غزل**
حکیم فیض علی و اصلاح ایشان از سقم فکر حکیم + ان غنچه خاموش
که صد رنگ سخن آغشت + در پرده بهر کس سخنی داشت بمن داشت + نموده مثالی که به پاکشش
چپیدم + آیینه او در دل خون گشته وطن داشت طفیلی نغمهٔ سامعه را استعداد جهانی نواز
فرمود و یمنیت نوای آهنگ تتبع راه تحریر نیازی وا نموده خامه را در زمینی که جسته جسته
قدم شمردن ست این قدر مطلق عنانی کمال ست و بیش ازین رسائی قدرت اندیشه
محال معنی نوازا در غزل حکیم بستی بیتی نبود که الحال متوجه اصلاح یکی ازان نیست
بی تکلف این جنس بسته بسته متاعی بیاشد که بنظر منتخب پسندان تحف معانی بارش
توان کشود یا دسته دسته گلیکه مخصص دست بنوسی صاحب دماغان چمن فطرت تواند بود
بالفعل شکسته بسته چند که قافیه لب شکایت تنگی نگشاید و مضمون از دقت لفظ شکوه
بر نیاید در یوزه گر مومیائی اصلاح ست و متوقع استفاده فلاح ابیات رخصت کجاست
گر دلت از خویش رسته نیست + در آتش ست نعل سپندی که جسته نیست + افسردگی
شعله همت چه می کند + خورشید زیر خاک هم از پا نشسته نیست + بیدل بطبع بیخودیت بو
راحت ست + رنگی شکسته که برنگ شکسته نیست + **بکرم الله خان** اگر پایه صحتی ست

یاد مراحم شفقت و اقبال است و اگر دستگاه جمعیتی تصور اخلاق مرحمت اشتمال بهار پیرای خرمی امکان آن نخل حدیقه سایه گستری را معاون تافته های وادی برهنه سری و طره رسانی تلخکامان زاویه بی بری دارد طراوت آبیاری های سحاب افکار خشکی در مزرع تمنا نگذاشته و سحر نویدیهای قرب و صال کدورت از شبهای انتظار برداشته آیینه های پیش رس کام زبان را بحلاوت شکر نعما انباشتند و با وجود بی ریشگی رلیشه ها در زمین طبع سپاس اندیشی کاشتند درین اکرام غیر متسلسل مبینا و بشکر اللہ خان در شورت از دولج صمیمه ایشان ع حدیثش ابد ز نفس آگهی هست + و لکن قرة و خمیه بگلزار رمز زن تهیه رسوم عالم امکانی کمالی ست از درجات مراتب انسانی که هر گاه صورت شمر انعکس بعرض و قوع می پیوندد موبوی عارف را زبان شکر حقیقت ظهور گشودن ست و هر کجا پیمانه کیفیاتش بدور شهود می انجامد دماغ فرصت آگاهی را ساغر سپاس خمرت بیچون پیمودن آیین این عشرت بر آن چمن پیرای بهارستان عز و اقبال مبارک باد و رواج این سرور در طبع هواخواهان بساط طرب را اثر دهای شگفتگی و دوام برساناد جواب عنایت نامه شکر اللہ خان ع دلنوازیهای لطف بیدلی را شاد کرد + گنج یا بدآنکه این ویرانه را آباد کرد + چون سحر در دیده بودم سر بجیب بیکسی + باز م آهنگ دعاییت نفس را امداد کرد + تحریرنا توانیهای حال بیدلان خامه را نال بیگر داند و حلوبانارسایهای طاقت مستمندان سر رشته خط به نقطه میرساند نسخه هستی که زیر مشق خیالات موهومست در ضمن هر نفس کشیدنش حک و اصلاحی ست تازه و در تیغ سر شمره زدن احتیاط بستن و گسیختن شیرازه خاصه طبایع ضعیفست که از بیجا پر افشانی برنگ هم طوفان می تواند انگیخت یعنی از فضا کهای نرم بحرکت انسیم تیز غبار قیامت توان بحنبیت لله الحمد که درین ایام متوجه معنوی صحت این نسخه مشوش صورت تمامست و جمعیت این اوراق پریشان بال تحت کتا صحت و جمعیت آن مجموعه اسرار کرم سبق مدعای دلها باد و انفاس شوق

جواب مکتوب میرزای عبادالله

اقتباس مخلصان را امیدوار کیاد عید تازه رساناد

کیفیت ورود عنایت نامهٔ محمود صهبای دیدار را بهزار رنگ نشاء سربلند جمعیت گردانید
و منتظر بیعانهٔ وصول را بچندین خمستان سرخوشی نوید عشرت رسانید آیینهٔ امید از
مشاهدهٔ جمال بمثال خیال قناعت بی اختیاری داده و صفحهٔ آرزو از مطالعهٔ حصول
دیدار به تحریر تصویر نقش تسکینی می شمارد گرفتاری سلسلهٔ اوهام را علاجی نیست مجبور
اندیشه‌های خام و واماندگی وضع تحیر را تدبیری نمی توان یافت از شکسته‌های الفت
این دو اهم است ۵ گر ز پا بر کشیم خاری نیست + ور ز دوش افکنیم باری نیست + باز خویشیم
و خار پای خودیم + میرویم از خود و بجای خودیم + بفضل ایزدی عالم امید با وصال
دور نیست که آیینهٔ ما را انجلائی بنواز د یعنی دیدهٔ تحیر را الفیض دیداری مشرف سازد +
بشکر الله خان عروج اقبال سخن منحصر است دران مرتبه که طبع صاحبدلی مهر
ربا کفش تواند گردید یا نگاه صاحب نظری بر تامل معنیش تواند پیچید لله الحمد صاحب
قدردان ما با فکار این بی سروپا توجهی مبذول میفرمایند و بلطف صمیم تحسین می نمایند اما آرزوی
مستمند منتظر امیدی است که بسهولیت آنچه منظور نظر شوق اثر گردد و خدمت تحریر آن
بدیگری مخصوص نباشد و در صورتیکه خود به تسوید میل نمایند نیم توجه تام در باب معانی
حاصلست و هم درین ضمن قبول التماس بیدل ایزد متعال الفیض رتبه که دل محبت منزل
منتظر وصول اوست واصل گرداناد **بشاکر خان نوشته شده** ۵ هر چند بارفته ایم
از خویشتن در راه تو می پوییم + اگر دوریم و گر نزدیک خاک آن سر کوییم + هرچند پیدا اند
که دریا دغربا بی سبب پرداختن تضیع اوقات مشغل غلامان است اما تحریر تغافل کو
آگاهی نخواهد بجان بی سببی را سبب تصور باید نمود می گویند که در کهسار بهرات آن قدر
صدا اند بجیده است که فریاد دل طپیدن بیدلان بگوش کسی تواند رسید خدا اشکوه
آنکه قاصد توجه بهزار دشت و ورند و انند بجانب ما نگاهی همسنگی به غلامان که از یا نسبت تنها

۹۶

سایه این کوهم و بخاک نشسته غبار همین کلفت واندوه تلافی تغافلها یاد آور نیست اگر زدیم تکلم
ارشادی واگر دوریم فریادی بشکر الله خان از بندگیهای خود چندانکه بعرض بیشی
پرداز دلم ست و از خداوندیهای آن جناب هر چند قلم اندیشه بیش از بیش بارسال جنابه
دست بجذبست بستن دعا رنگی در نظر می بندد و از توجه معنی نوازیها غیر از ارتفاع مناسب
فطرت درخواستن مدعا بظهور نمی پیوندد و عروج همت معانی آگاهی توام رنگینی های بهار
طبیعت باد در تهنیت مبارکباد عید ه امروز که وقت طوف مقصود رسید
خانه محمل بجانب کعبه کشید + ما را که سراغ تو بدل یافته ایم + ناچار بگرد خویش باید گردید
هوای آن آستان کعبه احترام تحریک نفس را بقدم شماری احرامی خاص ممتاز ساخته
و طپشهای دل را با آهنگ لبیک یقینی نواخته حرفیکه در بیاض انتظار نوشته ام مضمون
نگاه قربانی دارد سطریکه بر جبهه اخلاص ثبت نموده ایم سر از سجده دامی بر نمی آرد مژده
اقبال سعادت مبارکی و دولت جاوید رساناد و بتسلیم مراتب دوستان را نیز موصول
عشرت ابدی گرداناد بشاکرخان در ابتیاع پارچه گزی توجه نامه بیدل نواز
سروش اقبال فراهم گردید هر چند اسباب باحتیاج این احتیاج کسوت از کارگاه لطف
عمیم بخواست میاست بحکم آنکه لباس حرص در هیچ صورتی کوتاهی دامن نمی پسندد اگر آن
جزوی مستحق نیز صرف ابتیاع گزی میگردید گردن هوس ازین گرههای متعارف یکدو
گره می بالید اگر چه در اختیار گزیهای سرکار بقدر ضرور و غیر ضرور ماموریست اما بیدلان را
در هر صفت مامور بودن هوا نگه نمودن ست و دعوی خواهش ها پیش بردن دکان
قماش فضولی کشودن سر رشته اشفاق حرمت بهائی رسا باد و تار و پود ذیل عنایات
نیم سوزنی سیناد بشاکرخان نوشته شد اگر نهال مزرعه بی بضاعتی از نم فهمائی
خجالت طراوتی نمی اندوخت بکدام آبرو سر از خاک بر میداشت و اگر مینای محفل
تهی دستی از شکر نگونی ساغر نمیکشید بچه وسیله قابل نثار تسلیم می گردید ه

مقام وصل نایابست وراه سعی ناپیدا + چه میکردیم یارب گر نبودی نارسیدنها + آرزوی
دولت وصال فضولی وضع عجز کیشی ست و خواهش حصول تمنا گستاخی شیوهٔ رضا اندیشی
نگر مطلق عنایتهای موکب فضل بحکم ترحم گرد دامنی بر افشاند و حیرت نگاهان وادی انتظار
را ابسر سه که آبروی بینش ست مشرف گردانده هم چو سنگ افسردگی پر سید ماتم کرده
است + خون یک عالم طپش وقف ایاتم کرده است + دل بجنبدین آرزو یکدم دران محفل
نسوخت + شعلهٔ محرومی این شمع داسم کرده ست + بشکر الله خان نوشته شد
ه ای کعبهٔ حضور و قبلهٔ معنی دید + امروز که عید از دل آفاق دمید + از ضعف بپایت نه
رسیدم اما + سرتا قدمم گرد خجالت گردید + ساقی خمکدهٔ ظهور دورهٔ ساغر مبارکباد عشرت
پیمای تسلسل وراد و مخموران بیدل را به تماشای محفل دیدار مشرف گرداناد در عرض احوال
احمد خان استفساری رفته بود از مراتب معنی شما مخفی نیست که دعاگو بکیفیات احوال آن عزیز
کمتر وارسیده ست اما میدانند که این عزیز را دران حدود بدیانت و امانت می ستودند
حق تعالی بعد ازین نیز حصول توفیق نیک نامی کرامت کناد تاریخ اضافهٔ منصب
به شکر الله خان بعد از تمهیدات شکر اضافه که بآن قبلهٔ نیازمندان و هواخواهان
مدارج صوری و معنوی مبارکباد عرض ورود تاریخی که از سروش عالم غیب مژدهٔ تهنیت
دوام وارد مسامع باریابان محفل نوید عشرت جاوید رسانا در رباعی شکر خدا که
صاحب ما را ز فضل حق + جمعیت اضافهٔ اقبال سرمدی ست + تا شکر این عطیه برون
آید از حساب + تاریخ او مراتب تائید ایزدی ست + ابیات بر زبان آب و رنگ
لعل و یاقوت این نوست + کافتاب ما بعد انوار عالم تاب باد + از نباتات این ترنم
روز و شب گل میکند + کان رگی ابری که ما سیر بیم و او سیراب باد + بر لب ما بید لان
هم نیست حرفی غیر ازین + کای خدا فضلت رفیق خان فیض القاب باد + به شکر الله
خان هنگامیکه صاحبزاده ها را به تهنیه جات فرستادند قادر یکه

ظاهر را مستطیع باطن و صور را محکوم معنی از آثار قدرت غالب دست زمرهٔ مخالفان را مسخر توجه آن ضمیر آفاق تسخیر گرداناد و تحفهٔ نیاز بیدل که از اسیران سلسلهٔ دعاست در صورت این رباعی بشرف قبول رساناد

رباعی

قربانت ای شمع نفاد افروزی + حکم تو سیاه عرصهٔ فیروزی + خورشیدی اگر پا نگذاری بزمین + پر توجه کم ست بهر ظلمت سوزی +

ارسال قبضهٔ کمان از میرزا داور یار محمد بیگ

ارسال قبضهٔ کمان که نشانه‌دار گوشهٔ ابروی عنایت بود سود شت کیش صداقت اندیش را بی بدی قوت بخشش بازوی تمنا گردید زهی مرد آزما کمانی که زور بازوی شجاعت از تاب بندهایش پیداست و استقامت رنگ تهوری از هموار روغنش هویدا از تماشای خم حیرت پیکرش بازوی طاقت ناتوانی فروش ست و در تصور ابروی هلال دورش شخص اندیشه طاقت بگریش از آنجا که این شکسته رنگ عالم خلقت صبح وار نفس کشیدن را دم اژدهای شمارد بدین کمان که چون قوس قزح از قبضهٔ تصرف انسانی بلند ست چه سر پنجهٔ توانایی بر آرد ناتوان را اگر سر برداشته باشد همسری زورمندان در شکنجهٔ جفا فرسودن ست و ضعیف پیکران را باهم آغوشی سرکشان استخوان بمغز قندیل خدنگها الم نمودن اگر حلیه یا در میدان زور آزمائی هدف ناوک سعی گردد تیری جز آه نارسائی نتواند انداخت و اگر سالها در خمیازهٔ حسرت خانه کند بهم آغوشیش نتواند پرداخت بلکه کشاکش تشویش تا کجا کباده خیال باید کشید عاقبت کار چون زه گیر سر انگشت ندامت باید گزید پیکان وار عقدهٔ این اندیشه ناخن آزماست و چون سوفار زخم این کلفت بی دوا همچنان تیر گاه در خانه گذشته بذوق چاشنی این زهر تا سقف چشیدن ست و بشوق گشادنش از محو حسرت کشیدن ست

ف

فریاد زور بازو به کمانت نمی رسد + چون تیر بر زمین النفی می کشیم و بس + با این همه شست دعا صاف ست و وسعت آباج اجابت قاف تا قاف

بشکر الله خان در جواب استفسار فالیز خربزه

ورود نامه فیض شمامه سرفراز توجهات گردانید و نوید فضل و کرامت نصیبهٔ گوش و آرزوی
دل رسانید کرم گستر اسایهٔ اخلاق در تسخیر اسیا طلسمی نه بسته که هواخواهان را در ان انجناب
سیر بهشت بس خرم تواند ساخت و مایدهٔ الطاف کام الفت برداران را بچاشنی نواخته
که هنگام جدائی تلخی شیرینی جان نیز توان پرداخت انجا سیر فالیز یاد نعمای فرحت و حلاوت
کام و زبان شکر لذات احسان و مکرمت بحکم التفات مرقوم کلک تفقد سامی شده بود
که مقصد یان آبیاری فالیز یعنی مرزا ملتانی و غیره که چه قسم خربزه میرسانند خود بر بدیهه فالیز
طبیعت که بر روی کار آورده بود بی شایبه وهم شکوه و اعتراض اگر از نظر حلاوت منظر
بگذرد عرض شیرین ادائی خواهد نمود ابیات بر سر خوان اینکه میر گشت افیونی بود + گر
همه حلوا دهد تلخی بیاران میرسد + ور بفالیزی بیاید دست تا امکان رسد + جنس اول
یا بادیا بر شغالان میرسد + با وجود آنکه دندانش تیز بهای حرص + تا بمغز و پوست
همچون آب یکسان میرسد + بلکه از شغال پیش در مغزهای خربزه + کرم نتواند رسید انجا
که دندان میرسد + انچه بر تا میرسانند اگر نفسش پوشیده است + غالبا این دالی از فالیز
ملتان میرسد + میرزا ملتانی اند ایشان مرزا مشهدی + تا توان گفتن از ایشان بر کس جهان
میرسد + تا کم اخشاییدها را منت ایشان می کشم + هر چه از ایشان میرسد آخر بایشان میرسد +
بدشاکر خان در عرض مراتب سجود که نقش پیشانی عبودیت است آن قدر زحمت
باریابان محفل حضور نخوت ولقا شده که کوتاهی سخن دست دعا بذیل بلندی آراسته
ه به محفل شمع تابان در گلستان رنگ و بو باشی + الهی هر کجا باشی بهار آبرو باشی +
بشکر الله خان نوشته شد عمر باشد که ز وصلیم بشهادت خرسند + چه
توان کرد تقاضای ضعیفی است + گنجینه داری جواهر اخلاص آن قدر مستغنی احتباس
رسوم ندارد که نقود تحایف دعا را از عالم خزف شماری نشمارد و شیرازه بند
مجموعهٔ اعتقاد بمرتبهٔ بی نیاز مضامین تکلف نساخته که نسخ مکاتیب نیاز از مقوله افراد

باطل نپندارد با این همه در غلبات احوال بی اختیاری که تنها تپها را از رجوع بدایت چاره
نیست وسیله جوئی طریق رسمیات ضروری ست و در وساطت اندیشی اسباب تکلف
ناصبوری همه حال بدعای شوق چه تمنا نماید که بیش از دولت دیدار تواند بود و بکدام آرزو
پردازد که بنعمت وصول تواند افزود و اسب حقیقی نصیب اخلاص کیشان سرپا گرداناد

بکرم الله خان نوشته شد گه گریه گهی ناله گهی آه خریم + از یاد که رفتیم
من بیدل که چنینم + بحکم قدردانی های اتحاد معنوی اگر بفکر فضولی تحریری افتد حروف بیکسو
را صدای شق خامه بفریاد می آرد و اگر باد اب حق شناسی های الفت بجود فروشی نفس می
می پردازد گشاد نامه سطور را غیر از زخم نمی شمارد اما قصور دوری که ننگ سلسله آگاهی
است مباد بهزار حیله لبساط تسلی مے آراید و گرد چندین تدبیر بر می آید گاهی لغزش
خامه را عصای طریقه توکل می پندارد تا بهوای آن آستان خود را بجایی تواند رسانید
و گاهی دامن قاصد را وسیله امید مے انگارد تا بخیال آن سرراه غبار حیرتی
تواند افشاند مجبور تحیرم غیر از عجز بکدام طاقت برآیم و معذور قدرتم جز تسلیم دیگر چه
عرض نمایم

بکرم الله خان در شکر ارسال پنج تهان خاصه و انار
اگر انتظار دولت دیدار آیینه حیرت نمی پرداخت بیدلان عالم مجبوری این همه متهم ورشکستگی
آمال مے بودند و اگر برق مژده وصال علاج پنبه گوش نمیکرد مایوسان زاویه مهجوری
افسانه ما و من مے شنودند یارب رشته های آمال بحصول گوهر مراد پیوندد و نویدنامه
و پیغام جمعیت حضور دیدار نقش بندد **رباعی** کو جرأت آنکه می رجا بست گیرم
یادست که دامن خرابست گیرم + چون نقش نگین زبان حیرت قفسم + دامی شده پیدا اکنون
کو نامت گیرم + قبل ازین درد و غزل بحر اندیشه را ابتلا طلبهای شوق آورده بود و درین
ایام دیوان گرم مجلسی جلوه داده و تامل سبقت نکتب خواص را بمطالعه هر مصرعه
خلعتهای تهنیه دعا پوشانید همچنان حدیقه اشفاق نارپستانی ببار آورد که بقدر هر دانه

سبحهٔ شکری باید گردانید اوراق نسخهٔ اکرام فی شمار و شکوه فضای باغ اخلاق همیشه بهار

ارسال طور رهبر نزاهت محمد امین عرفان سبحکیش اتمعنی مکتوب شوق آگاه

نیست + ورنه جای نامه پیش یار بار را خواندن ست + چه نویسد که از حقیقت اشتیاق

پرده تواند گشود و چه آغاز د که تمهید نسخهٔ تمنا تواند بود از عالم رو بیاد غباری فراهم آورده

است که اگر دم زند دیوارها بر روی شوق برمی آرد و از حصول اعتبار استیح و تابی همه

کرده که اگر عرض و بهر حیرت قدم از تحیر خانه برمی دارد باری از سیر سواد هر انشاء راه

آوردی که قائلان تحفت معانی اقبلیلی ازین پیشکش کفایت تصور نمایند نسخهٔ طور

معرفتی ست که در تعمیم عبارتش بدعای خاص مندرج توان یافت و از تخصیص

معنیش حقیقی احصی می توان شگافت به خدمت خواهد رسید و سلام نیازی خواهد

رسانید ذخیرهٔ مضامین شوق بسیارست اما فرصت عرض حضوری درکار امید که

آرزوها جلوهٔ عبارت نماید و صورت پردهٔ خیال بعرض وقوع آید به **شاکر خان**

عنایت رقمنامه که منشور سعادت مهجوران بود در هزار رنگ التفات بر روی انتظار گشود

اگر به تمهید المهای دوری مبالغه نماید شکوهٔ تقدیر بند زبان شعورست و انحراف وضع

رضا ادب آموز شیوهٔ عجز و قصور یاد مراتب الطاف از عالم حضور فهمیدن اضطرار است

و تصور درجات شفقت از کیفیات شهود اندیشیدن بی اختیاری هر چند از دور گردان

تعبیر نمایند از حقیقت قرب اشار نیست و اگر همه از فراموشان تصور فرمایند از مضامین

یاد عبارتی در هر صورت از مقیمان عقیدتکدهٔ اخلاص شمارند و از گوشه گیران زاویهٔ

نیاز انگارند نسیم فیض الهی اوراق نسخهٔ انتظار برگرداند و معنی تصور بمبالغهٔ شهود رساند

بشکر الله خان نوشته شد رایحهٔ ورود بید انوار نامه بانسیم ارسال

روغن گل مخمور حسرت راد و بالا سر بلندی نثار افتخار بخشید و بی بضاعت اسباب

طرب را به ذخیرهٔ تردماغی ها موصول جمعیت جاوید گردانید. **رباعی** این بادهٔ عشرت

۱۰۳

زان باغ کرم کیست + این پرتو احسان چراغ کرم کیست بیتابی ال بلبل صد رنگ ثنا ماست + این غنچه گل تبسم باغ کرم کیست + نشاء این باغ پیوسته بهار و پرتو این چراغ همواره روشنی دربار . و شبنم این باغ همیشه طراوت بهار

به شاکرخان در عرض صحت شکر الله خان و پرسش

احوال با وقفت خرام نازنست + عاجزان چون سایه هرجا پا بهنی افتاده اند + نسیم ملاطفت شمیم عنایت نامه بکیفیتی وزیدن ندارد که غبار بیدست و پایان باندیشهٔ ضبط خود تواند پرداخت و اشتغال صلای التفات بگرمی پیش نمی آید که افسرده جانی ناتوانان با وضع زمین گیری تواند ساخت و گرمی خورشید تابان هرکجا پوز افگن ست محمل شبنم همان بردوش ازخود رفتن ست + الحمد لله که مزاج عافیت امتزاج قبله نیازمندان بدرجهٔ کمال صحت فائز ست تسلی گونه برای طبع هواخواهان میباید تا جمعیت کلی وصول یابد و به سعادت حصول دید ارشتابد ارسال خوشه های انگور اجزای تفرقه طبع الفت سرشت را نوید شیرازهٔ جمعیت داد و حلاوت جمعیت ظاهر و باطنی خوشهٔ باغ کام استیفا باد تحسین اشعار شکر الله خان معروض

داشتن بعاقلخان شکر پیشهای عنایات یاد آوری سعادت زبان عجز

بیان ست و سیر افکار معانی بهار بهشت طبع نیاز ترجمان اکثر ابیات بکیفیتی جلوه گر اند که اگر سامع بوجد بیش آهنگی ننماید پس مانده خجلتهای بی دردی ست و صبح شگفتنی که بطلوع شفقت نامه هم گریبان مطلع آفتاب بود و سحرخیز قافلهٔ دعا محرم جناب فیض انتساب هنوز بشیر معنی لطائف فائز نگردیده بیتی که منقوش صفحهٔ خیال داشت بتقریب ذکر خیر وسیلهٔ عرض انگاشت بهزار رنگ تحسین مقبول طبع معنی آفرین گردید بیان رنگینی های دیگر موقوف مقدم بهار توام ست ان شاء الله تعالی سرو دلهای مشتاقان خواهد بخشید رباعی شنیدم میرسی از دل بسوی چشم گریانم + زحیرت چون نگه بر دل هجوم آورد مژگانم + بیا ای آفتاب عالم امید

مشتاقان + چو صبح جم طائر رنگ ست بر گرد تو گردانم + بشکر الله خان نوشته شد

دور از تو داغ دلی نقش بسته ایم + خاک فسرده بسر خود نشسته ایم + وضع تسلیم به

ادائی که وا رد محو آرزوی دولتی ست و دست دعا بکیفیتی که سر بر می آرد بیتاب صلای

سعادتی رباعی که یارب از چه گل اندیشه رنگ حنا دارد + کف پا بیکه جا در پرده

های چشم ما دارد + باستقبال او عمر یست از خود میروم بیدل + خراشش در شکست

رنگ من آواز پا دارد + و دیدهٔ حیرت نگاه بیش ازین غبار کوچهٔ انتظار مباد شوق

دیدار باین حسرت داغ مهجوری بینا د در دعای صحت شکر الله خان

اقبال سعادت ازلی برات تنک مایه که از نوید نوای صحت جاوید ذخیرهٔ جمعیت اندوزد

و حضور عشرت ابدی دستگاه مبنوای که بلمعهٔ یاد گرم اتحاد چراغ امید افروز دلم

اثر حبوب اندکی انفعال طبیعت افروزد اما بحکم ما صنع الله فهو خیر غیر از شکر چاره نبود

در هر صورت التزامش بی تقویت مزاجی نیست اگر بنجاری بعرض می آرد اعتدالیها

در ضمن اثر دارد قوت بخش مزاج اعیان غبر فرده توانائی ذات کریم صفات بغیب

گوش مخلصان نگرداناد فرد نذر فی حریانکدهٔ داغ وفائیم + بر ما نتوان بست خطاهای

معانی + بشکر الله خان در شکر انتخاب دیوان بیدلی

مقبول فیض ازل طبع صاحب معانی که از اقبال توجهش بنیاد بی بضاعتان بعز اتیان

می نازد و بمین التفاتش اجزای بی سر و پایان آئینهٔ انتخاب می پردازد اگر از هجوم ابهیم

نقاط بفکر شک افتد در ان نسخه بیقین توهم شک چه احتمال دارد و اگر سهو القلمی گمان

برد فطرت سر از نقص ادراک بر می آرد مگر آنکه لطف کریم بهانه جوست هر کرا پسندید

پسندید و هر چه را برگزید برگزید قدرت انشای دیوان ممکنات سراپای احوال و

اطوار آن معنی نواز منتخب اعیان ظهور اراد بشکر الله خان در مبارکباد

فتح اسرار فتوحاتی که ساز اندیشهٔ بیدلان محفل صمدیت لایزال مترنم تمنای آثار

اوست لظهور سامعه نوازی مژدهٔ آهنگ مبارکباد بر جمیع پیش آهنگان مقام اخلاص
زمزمهٔ تهنیت دوام رساناد تائید ایزدی آن ذات اقبال آیات را ابکر اتی ممتاز
اعیان گردانید که در مقابلش هرچند بنیاد مخالف سراپا کوه آهن باشد خبر اعتبار ناله الحدید
ندارد و اگر همه طینت خصم طوفان آتش ست جز در نقاب خاکستر سر از جیب برنمی آرد
شاعرانه بیتی چند درین مقام عرض ورود داشت از پیشکشی های تحائف مبارکباد
انگاشت هم و منبع تسلیم عالم اخلاص مقبول نظر عاطفت اثر باد **غزل**
دوشم از گردون ندا آمد که خان دلنواز + کرد در یکدم زدن بنیاد میواتی خراب +
گفتم از حق چشم آن دارم که تا شام ابد + گرد هر گردن کشی بنشیند از تعبیش در آب +
بسکه ذات اقدسش موصوف بیدل پروریست + حاسد او گر همه در ریاست میگردد سراب +
بی تکلف جست میواتی و جاٹ و راجپوت + تا نگردد پایمال حکم آن نصرت رکاب +
یکجهان خفاش را برقی ز آهنگش بس ست + آفتاب ست آفتاب ست آفتاب ست آفتاب +
از طرف شکر الله خان و شاکر خان به نواب علی قلیخان کام بخشی
خزینه ها که طرز شیرین کلامی از طوطیان شکرستان حلاوت او شگفت و ساز
رطب اللسانی از ترد ناغان توصیف طراوت او ریشهٔ ادای تسلیمات در
زمین پیشانی عقیدت مندان کاشت و به گل افشانی آداب سجود سر هوا خواهان
از خاک برداشت زبان شکر شیرهٔ این نهال ست که ثمر رسان نخل مراد فیض
نعمای صوری و معنوی نصیب لذت سرشتان خوان عقیدت کناد و کام امید
ما را شکر فروشی حمد و سپاس مصر حلاوت جاوید گرداناد **بشاکر خان**
جرأت بیانی عرض اخلاص هرچند نقاب آرزو ها برمی دارد اما در حفظ مراتب
آداب ناتوانی بی صرفگی می پندارد پر صریح ست که نامه ها یکسر در کسوت
پیچیدگی بال کشاست و تحریر ها یک قلم در صورت ایجاز پرواز نما بهمه حال از شناعات

لیکن در عرض اشتیاق حیران شعر گذار یاس در بارم ملکن تکلیف اظهارم + سپندم
سرمه است و سرمه نتواند صدا کردن + مبارکباد اضافه بشاکر الله خان ــه
نقد طرب ما که شماری دارد + در خورد کمالات اعتباری دارد + هر چند مثال اضافی مخصص
بود + آیینه برای خود مهارسے دارد + ذات بی نیازی آیات که آثار کمالات الهی و کیانی
از صفتهای اضافی اوست باضافهٔ منصب قدرت لایزال ــتجلے فرمای مراتب ظهور
باد و اعیان حقایق اخلاص را بروییت کثرت اعتبار نتیجه های فیض معرفت و سعادت
مبارکبها رسانا د رباعــــے عمریست که انفاس معانی تکرار + مصروف دعاست
چه بیل و چه بهار + یارب که مراتب عروج جاهست + بر فرق جهان چتر زند گردون وار + رباعی
سامان توان قدر مهیا گردد + گر قطره رسد بموج دریا گردد + از تخم نهال و از نهال آرد
نخل + وان نخل بخود بالد و طوبــے گردد + بشاکر خان خامه ام باز سر سجده
شوقی دارد + جبهه در پای قومی ساید و ذوقی دارد + حلقهٔ قامت آراستهٔ ام منت
نیاز + قمری باغ وفا خدمت طوقی دارد + با وجود جمعیت اسبابیکه از توجه آن گرامی
مساکن در همه حال بهمه جا حاصل ست دوری آستان الفت بیمان همان تفرقه تعلیم
دل اخلاص منزل کاش در لغزش قدم خامه سرے توان دزدید تا برنگ مضمون
در شکن سطری توان خزید اجزای قطره ــبے سر و پا اگر همه نقش گوهر بندد بی شیرازهٔ
وصل محیط از عقیدت پریشان نسبتی بر نمی آید و کاروان انفاس با وجود هوا هر چند
در کسوت صبح بر خود بالد بحضور سر منزل دل بار تشبیت نمی گشاید ــه تا کی فسردگی
دید از انتظار ما + یارب بدامنی برسانی غبار ما + غیر از تمنای دیدار خواهش با خجلت
و جز سجدهٔ محراب حضور عباد تها نداست ــه میرس از طپشهای نفس دلم + که پرداز
محو است و من بسملم + بشاکر خان امروز از عبارت بیدل نواز نامه کیفیتی بر طبع
قاصر تو اند اخت که اگر از متانتش دم زند نفس بر رگ یا قوت بار تمکین میتواند فروخفت

واگر برنگینی تامل نماید خیال از دیده تا دل بهاری تواند اندوخت فضل واهب بار قدرت

بعروج کمال رساناد و مناصب فطرت بدرجهٔ اعلی فائز گرداناد **شکر الله خان**

نشاء الطاف ظهور بعبارت سر افزا نامه ساغر هزار رنگ شفقت در بار مطالعه داشت

افسرده دماغ زاویهٔ بیدلی را مخمور یاس بیمانی انتظار نگذاشت قبل از الطاف نامه

کرم نوید فتح و نصرت و مژدهٔ عدل و رفت از زبان جمهور مهر ارغنان عالیه سامعه نواز

گردیده بود اجمال آن حقیقت امروز نقاب چهرهٔ تفصیل کشود فی الحقیقت انموذجی

از دخائر امید هواخواه بعرصهٔ وقوع آمده هنوز مراتب آرزو آیینه نمای پایهٔ

بدایت ست و درجات تمنامی ابجد آغاز طلب نهایت ایزد متعال کمال این فضل

بمنصهٔ ظهور رساند و بیدلان را ممنون عنایت ازلی گرداند **در شکر ارسال**

روغن بادام بشکر الله خان بیدلان سخت بی نوایان اند +

بی نفس مستی آشنایان اند + در طرب زار عالم هم و هیچ + یک شگرف مخجلت اند و

باقی هیچ + خامه از نارسائیهای طاقت تحریر شکر کاستی بلغزش می آورد داشکی

بوضع نقطکی چکیدنی و صفحه ازبی و سعتیهای بیان بر خود پیچیدنی داشت شکستی در صورت

سطر بالید **ه** خاک سخن صد درد دل طوفان غبار بیکسی ست + حسرت بهار عشقم ناله

وار دستم + در هر صورت خاک نشین زاویهٔ دعایم و در هر صفت عجز پرست

معبد ثنا ارسال روغن سمن بادام بصد رواج جان پروری در شفع بیوستهای

بینامانی کوشید و هزار نشار فیض گستری سر و بش مراتب عشرت ایاغی گردید

نخل بادام چه قدر انتظار یعقوبی در پردهٔ تصور چیند تا باین بوی پیراهنش چشم

گشاید و نهال سمن چه مقدار نازیوسفی در خلوت دماغ پرورد تا بچشم این بادامش

راه اقبال وانماید بهارستان سمن اقبال تهمت کمین بی صفائی کمباد و شکوفهٔ

بادام عشرت برگ ریز خیال افسردگی مبیناد **به شاکر خان** اقتسار وضع بیدلی

در جمیع احوال حیرت ست و در همه اوقات حسرت اگر از ورود عنایت نامها به فکر
جمعیتی نیفتد بر تفرقهٔ بنیادش باید گریست بی تصنع یاد التفاتها دود از دماغ زندگی
برمی آرد کاش نسیانی بفریاد دل حیرت منزل رسد و این ممکن نیست صاحب بنگاهان
هزار اشغال در بار اند و بیدلان را همان آرزوی دیدار عبارت ببیارست اما همه انفعال
مضمون تحقیق و اشارت بی شمار اما یک قلم خجلت کمیش امتیاز و تفریق معبود حقیقی دیده
استغفار ما را بشهود جمال مطلب رساند و سر سودا پرست را بسجود کنار مدعا محرم گرداند
به شکر الله خان نوشته شد نامهٔ دیگرم به لطف نواخت + نسخهٔ سجدهٔ بیدلی را
دوبالا ساخت + دیر رسیدن نسخهٔ دیوان بیاد آورد مهای زود باعث بود و در رهها
و مفتوح معانی از دیر انتظاری مضمون باد و بی تکلف هیچ کافری عذاب تصور جدائی
سیناد و هیچ گنهگاری نام تعذیب دوری نشنواد از وصل بخیال مستلی بودن
آئینهٔ معال را بی مثال کشیدن ست و از نامه و پیغام کام دل جستن نخل توهمی به ثمر
رسانیدن تصنع ست و تکلف تکلف سه روز نشاط شب کرد آخر فراق یارم
خود را اگر نسوزم شمعی دگر ندارم + بهمه حال متوجه معنی خود بوده بیدلان محزون را از
دعاگویان شمارند جواب نامهٔ شکر الله خان در تکلیف اصلاح
غزل صدر الدین خان بعد از شکر نعمای کرم نقش جبینی برقم سجود می آرد
که حسب الارشاد منسوبان جناب الوهیت به فکر بدیهه پرداخت و بامید قبول
طبع معانی پسند طبیعت را مستعد ماموری شناخت لیکن به باقی غزل وقتی
بعرض توهم آورده که از عهدهٔ آن مگر همان خودش تواند بر آمد سید فطرتهای
سخن طرازان این عصر بی تماشائی نیست خاصه ابنای دول که لاف درین فن داشته
باشند می گویند در زمان سابق بادشاه مجهول فطرتی تکلیف شعرا می کرد که نظمی
ساده از قوافی متعارف فکر نمایند همه بحیرت درمانده بودند و بعضه عقوبتهای واصل

گردیده تا آنکه یکی از فراحباب آن کاغذ سفید بدعوی تمام از نظر گذرانید و گفت درین
قصیده نوشته ام مشتمل بر صنعتی که سوای قافیه های متعارف خطوط متعارف هم
ندارد اما مردی می باید که بعرصهٔ تقریر و تحریرش قدم گذارد الحال نیز دبستان
امکان ازان جنس طبایع خالی نیست و اگر نه در زمینی که غیر ازهمین قافیه چیزی
دیگر متصور نباشد کسی چه فکر نماید بهمه حال مدعا تقریب سعادت اندوزی ...
فیاض عالم معنی ست هرزه خیالان بخیالیکه دارند محفوظ باشند بکرم الله ...
در تعریف اهلیهٔ ایشان از تصوراتیکه درین ایام بر طبیعت اشفاق ...
غبار تهمت گماشته تکلف منفعل و صنع تحریرست و تقنع تحیر ساز تقریر ...
مقابل اندیشه نیست که نفس زدن با صبح قیامت توام نبالد و لب کشودن بر شور
محشر مقدم نبالد در کارگاه تقریر نفس را جز ضبط ادب قماش کدام دعوی
یافتنی ست و طاقت را غیر از تسلیم و رضا پردهٔ چه جرأت و اشگافتنی است
دیده اشک میکارد دل زداغ گلچین است • در بهار نومیدی رنگ عاشقان
این است • حیف صد هزار حیف غریب اتفاقی دست بهم داده بود چشم زخم زمان
فرصت تامل واری بحال خود نگذاشت و طرفه جمعیتی بمشاهده می پیوست نیرنگ
تقدیر تا مژگان کشودن از پیش چشم برداشت معنی نسبتان را آنجهان صورت
دل بستن بسینهٔ ظهور این آثارست و حقیقت آگاهان را به تماشای رنگ مجاز پیوستن
مزجر حضور این اسرارست برد و ام صحبت هم چشم نتوان دوختن • آخر
بیدالشان خویشیم با بیگانه • کلفت این اندوه از دیده تا دل غبار بیدست و پا
چیده است دود این آتش از نفس تا نگاه هجوم حیرت و عبرت تنیده است
این گل ز بهار تو و من چهره کشود • نی عشق و هوس نه علم و فن چهره کشود • چندی
گرد نفس طپش سر می پرداخت • چون صاف شد آئینه کفن چهره کشود • بتهیهٔ آئین

عبودیت دل تا زبان ذخیرهٔ صبر و شکر باید انباشت تا خیال بیطاقتی راه فضولی
نتواند شگافت و گمان شکوه بازگنجایش نتواند یافت مائی ماندگان از عدم چه آورده
بودیم و از هستی چه خواهیم برد تا بوسوسهٔ این و آن غم حاصلی که نداشتیم و نداریم باید خورد
رباعی یارب تو بخیر ختم هم آغوشی بخش + در خمخانهٔ شعور رگم جوشی بخش + آزاد اندیشه
آینده خلاصم گردان + از یاد گذشته یا فراموشی بخش + بشکر الله خان
اشارت قدسی بشارت فکر نغز لیکه مطلع اش منظور طبع سخن پسند افتاده دعاگوی
خاکسار را بنوید حصول سعادت سربلند ساخت بیتی چند بدیههٔ عرض نیاز پرداخت
آشفته بیانی شاهد اضطراب اندیشه هست و عذر خواه طبیعت تردد پیشه مقبول
نظر صلاح اثر باد ابیات بی پرده است و نیست عیان راز من هنوز + از خاک می‌دمد
چو گلم پیرهن هنوز + از بی نصیبی من غفلت هوا مپرس + وز خون طپید شوق و نگشتم
چمن هنوز + یک جلوه انتظار تو در خاطرم گذشت + آئینه می دمد ز سراپای من هنوز +
بشکر الله خان نوشته شد بضاعت نیست جز تسلیم در بار
نیاز من + محبت کرد ایجاد از خمیده نهای ابرویم + انفاس مرمت شناس همان
مصروف لوازم دعاگوئی ست و اندیشهٔ لقا مشتاق همچنان محو مراتب دیدار
آرزوئی رباعی آگاه دلانیکه فراموش خوداند + عاجز نفس از تعلق هوش
خوداند + این دور که می کشند بار هستی + یکسر چو حباب آبله دوش خوداند + غیر از
تمنای وصال هرچه نگارد خجلت تکلف ندارد نسبت حقیقی منتظر این عطیه را از کلفت
استمداد برآرد و رعرض مبارکباد بعاقل خان هرچند دل
اسباب دعایت دارد + با دیده بیاد تو گهر می بارد + هر گاه که آستانت آید بخیال
آهنگ سجود جبهه ام می خارد + خجلت بیکسی عمریست بهوای سجود گردنی نیفراخته
و شرم بیقداری بخدمت گذاری تسلیمی تهیهٔ سربلندی نشناخته اگر شیوهٔ عجز این

۱۱۱

داغ سر تابه واگر ساغر خجالت باین رنگ است و اغفلتاه بهر عجز و حقارت تازگی ورود این ابیات وسیلهٔ آبرو فهمیده سر بر خط میگذارد و هلال عید را دلیل ناتوانی اندیشیده سرنگونی انفعال وا می نگارد تسلیم مبارکباد همان هلال زبانی معروض خواهد داشت و گردن نیاز بهمین عرض خمیدگی خواهد افراشت **غزل** بی نشان حسنیکه درس جلوه میخواند ز من + عالمی بر هم زند تا رنگ گرداند ز من + تا بجوش سرمه از خاکستر من چون سپند + خامشی را هم محبت ناله میداند ز من + آبیاری مزرعهٔ خاموشیم از اوج سجود شوق میکارد نفس تا ناله رویاند ز من + بیدلم بیدل ز شرم سخت جانیها بس + دور از آن در خاک هم آب است گریاند ز من + مبارکباد عید بشاکر خان **نوشته شد** روشن بیانی های هلال عید که اشارهٔ ابرو بیست از شوخی مطلع کمال و موج باده از ساغر کیفیات عز و اقبال رشتهٔ نزاکتی که بر هم تافته و بشمع افروزی انجمن تهنیت عید تار امید یافته منظور فرح تحسین و مقبول انظار آفرین باد قلت استعداد توافق خجالت اختصار چنین داد ابیات هلال آن شب بآن مستی برون از پرده می آید + که گوئی از می نیست لبی تر کرده می آید + همه گر شب بود ترک صبوحی مفت عشرتها + تبسم های این مطلع سحر پرورده می آید + باین سامان که شد یارب کلاه ای مستانت + که با و نیز هم از گردون کج کرده می آید **بشکر الله خان** طلوع فیض عنایت نامه بیاض صفحهٔ انشای دل اخلاص منزل را صفای آینه بخشید و سواد التفات انجاد دیدهٔ منتظر را در سرمهٔ عشرت حضور خوابانید قبول ابیات معذرت وداع باقبال شفقت نواخت و رایحهٔ تحسین بغنچگی های طبیعت را در آغوش وسعت بهار انداخت نخروهٔ تفریح معجون بنشا ممتاز نگردانیده که معالجهٔ خمارهای جدائی آرزوی نسخهٔ اش متوان نگاشت و نوید خاص رنجک بگرمی پیش نیامده که ناگواری

افسر دگیهای دوری را برهان تفنگ نتوان گذشت نشاء آفرین ساغر وصول با
مطلوب صوری و معنوی کامیاب هم آغوشی داراد بشکر الله خان در عرض
تاریخ فتح و انفعال تاریخ فتح خانخانان که بحسب اتفاق بر زبان
گذشته بود شرائط آداب بندگی آن قدر پاس انفاس بنیست که گستاخی
تحریک زبان تواند پسندید و قواعد نسق عبودیت سخندان مصروف اندیشه است
که بجرات عرض نیاز توان کوشید در صحیفی گر همه عجز است نتوان پیش برد +
چون قره دست دعای ناتوان بر قفاست + هرچه از طرب گده ساز حقیقت گل میکند
آهنگ مبارکباد حصول سعادت است و آنچه از قانون پرده غیب سر می زند زمزمهٔ
تفضل و کرامت رباعی کارت همه از عالم بیچونست روست + در حضرت
بیچونست نگنجد کم و کاست + گو و هم بو هم خیر و شر داغ شود + دریای کرم
همیشه در موج عطاست + اندیشه کثرت خیالی حجاب مشاهدهٔ وحدت مبادا
مژدهٔ فتح بادشاه دین پناه که سبب جمعیت عالمی ست دلیل فکر تاریخی گردید منتوقع
مطالعهٔ اقبال اثر است هرچند مجرم هرزه فکریهای تاریخ نواب ظفر جنگ هنوز
مرهون صلهٔ انفعال است لله الحمد اندیشه دعاگوی بهانه جوی تقربی ست که
بان وسیله تحفهٔ فقرا و پیش گذارد یا مصرعی در ان جناب معروض دارد و گرنه
چه نواب کدام استطاب بلکه چه عالمگیر و کدام بدر منیر بطریق شوق بی پروا
نگاشتنی دارد و به آهنگ ساز بی نیازی سر از پرده بری آرد تاریخ شاه عالمگیر
یعنی حضرت اورنگ زیب + آنکه دارد تکیه بر شمشیر از فتح و ظفر + عزمش از اقلیم
دهلی کرد آهنگ خروج + تا کند بنیاد شاهان دکن زیر و زبر + اولین سالیکه فتح
ملک بیجاپور بود + در غل و زنجیر رفت اسکندر از طوق و کمر + تاخت برگل کنده
رایات ظفر سال دوم + همچنان بر قلب قطب الملک طوفان داد سر + گشت

از روی مجمل در دیدهٔ اهل حساب + سال فتح اولین جمشید نصرت جلوه گر + خواستم
روشن شود آیینهٔ فتح دوم + داد شوخی های ادراکم درین مصرعه خبر + هست یک معنی
که تعبیر از دو تاریخش کند + اعظم مطلوب فتح بادشاه نامور + به لشکر الله خان
نوشته شد بی پردگی اسرار ارادت الله و عالم اعتقاد عوام معنی ست
محتجب پردهٔ خیال و اوهام که باوجود نشانهای صریح نامی بیش ندارد و خبر لعبات
نشانی محض سر از نقاب خفا برمی آرد اما سراغ کماهیش از وقوع خواطر عرفا
روشن ست و ظهور کمالش از حصول مطالب کملا مبرهن بعضی از خواهشهای این
طائفه که در پردهٔ غیب حرکت نماید و با نجمن شهود چهره نگشاید حواله بر غلبات نسبت
تنزیه است و صمدیت و قوتی آن محکوم امتثال مقتضیات عالم تشبیه بعد الحمد
به تواردی از سرادق ضمیر حق تنویر آن اکمل ارباب یقین بروز نتافته که نفاذ
احکام الهی همعنان توجه ان نیافته رابطه نسبتهای الهی و کیا فی آیینه ارادت از
باصفای طینت ایشان توام گرداناد و مژده های علو درجات صوری و معنوی
پیش از خواست بخواست رساناد جواب نامهٔ میرزا عبادالله و مژدهٔ
شوق مقدم ایشان ـــه بحیرت غنچه ام یعنی بدلتنگی وطن دارم + خیال
در نفس خون می کنم طرح چمن دارم + نمی دانم چه نیرنگ ست افسون محبت را
که خود را هم تو می پندارم و با خود سخن دارم + عذر غفلتهای بیدلان بزبان شفقت
خواستن دلیل الطاف بوبیت ست و جرائم اعمال بچه بها برقم عفو آراستن
امداد نارسایان حق عبودیت نامه سیاهی های کاهل قلمی مسودهٔ احوال که از
مطالعه سعادت محرومی ست بختی ندارد مگر غبار مشق نیستی و معدومی ـــه
ز دست اهل عدم هر چه آید اعجاز ست + بخنده متهم نمی یند ز گریه تقصیر + از مشاهده
بالقوه ساختن اضطراری ست و از وصال بخیال خرسند باختن بی اختیاری

درینوقت که ورود التفات نامهٔ موصول فیض عظمی بدایت فرموده و مژدهٔ دیدار
تجلی انوار در اندیشهٔ بیدل نوازی کشود هر سر موی مستمند مژه ایست از چشم انتظار
بیرون نشسته و از هر طپش دل الفت کمند شیشه خانهٔ طاقت شکسته یارب کی
انتظار مژگانی نماید و غبار دوری ها بسبزگی دیده فرود آید چون گل هزار جبین
سجده می کشد آغوش + نسیم صبح تمنا غبار مقدم کیست + غنیمت ست چو مژگان
اگر رسیم بهم + وگرنه راست دیگر خیال مبهم کیست + عنایات غزل تازه بسلک گرامی
نواخت و اشکر افادت نوازی مسرور اشارت معنوی ساخت هر چند از رهگذر
حصول این دولت بود که از واسوختگیهای شعلهٔ افکار رقص سپندی به محفل
عندلیب عرض خواهد داشت و از نفس سوزیهای چراغ اندیشه پر پروانگی و
ریش خواهد گذشت اما مطابق امری که از امثال آن چاره نیست مسودهٔ شعری
چند با نسخهٔ طور معرفت که لمعات حقیقتش منکشف تامل خواهد گردید بمعرض ارسال
رسانید عرض باقی واردات موقوف ورود آن نسخهٔ شفقت ست و منتظر وصول
المجموعه مکرمت در شکر احسان شکر الله خان وزیر سمی مرات باغ سخا
از اضعاف نتایج انعام مجرب ست و امتنان رو عده های کریم به وفور آثار اکرام
دریا را در حضور حضر رسانی مد احسان شمردن ست و ابر را بقدر قسط اسرار گوهر
آوردن انچه در خیال نیست نظرها بنقش حصول می بیند و سر چیزیکه در تصور نگنجد
بمشاهده وصول می پیوند در باب عمری بفنون نظم مایل گشتم + چندی
با نثر نیز شاغل گشتم + دیدم کرم تو بحث بی پایان ست + عاری ماندم ز شکر و بیدل
گشتم + جمیع درجات کمال آن ذات درین عالم شهود خواص و عوام باد و تعلق
مناصب اقبال بهین آثار نصیبهٔ جمهور انام رسانا د شکر الله خان تاریخ

۱۱۱۳ ۱۱۱۴

مراتب مناصب حکومت میوات علو گشتن درجات بجناب جلالت شفقت

مقصد نصرت و اقبال مصدر از جاه و جلال نص نشان تحقیق قدر جوهر توفیق سرکوب
بداندیشی دشمنان نوید جمعیت دوستان خانصاحب مبارک‌باد بکلیم الله خان
فقرات پیشگاه کرم انتساب انجم کوکب فیاض رکاب ناز و نعمت دستگاه
خانصاحب افلاک درگاه و عطا مهر سپهر ستان والی ملک کرم الله خان بینا صاحب خا
مبارکباد بحرمت رسول گزیده و آله الامجاد ایزد بخش رساله شخص نسیان
شکوه سنج غفلت احباب نیست + تا فراموشی بخاطر ماست در یاد ایم ما + غبار افسرده
را تا نفسی بحرکت نیاز و پرافشانی در اندیشه اش راه نداره و بیدل معذور را
تا مکتوب شفقتی آئینه داری نه نماید بر غفلتهاے دوری چشم نمیکشاید باکمال
اتحاد از وصل مهجوریم ما + همچو ساغر می بلب داریم مخموریم ما + بحر در آغوش و موج
ما همان محو کنار + کار ما با عشق بی پرواست معذوریم ما + با مداوا آگاهی مدد فرمای
هوش بیخودان باشند و به تقویت اعانتی غبار بیخبران از زمین جا مدعیت بیرون
باشند بشکر الله خان در تعزیت صبیه طوفانگاه آشوب
حوادث + منیدانیم فارا سیست باعث + حبابیم و صفائی سینه نیست + نفس
گریشم اعتنا نیست + اگر فریب هستی غبار را انبیش سے بود عدمیت هیچ شے
نقاب توهم نمی کشود و اگر افسون الفت سلسله تعلق سے آراست طبیعت در
اندیشه گسستن بر خودی کاست ابیات مبتذل دیوان امکان که جز حیات
موهومات اعتباری قافیه ندارد مضمون سست بیش پا افتاده و شیشه های خمستان
ظهور که غیر از حسرت شرابی بعرض نمی آرد حبابی ست شکست آماده چه نگارد
که زبان اسرار فهم معنی وجود و عدم مکشوف نباشد اگر سعی ما عاجزان کارے
می کرد اعتراف بندگی که کمال عجز نست نمی نمودیم و اگر کوشش ما ناتوانان
بجائی میرسید غیر از تسلیم دری دیگر هم می کشودیم سایه بحکم قدرت در دعوی

آفتابی تقصیری نداشت و خاک بمقتضای اختیار جز علم آسمانی نافراشت هرچند قلق
و اضطراب بی اختیاری ست بتکلف نیز در ضبط خود باید کوشید تا سلسلهٔ وضع صفا
برهم نخورد و سررشتهٔ تسلیم که نسبت قبول حضرت الوهیت وابستهٔ اوست از
دست نرود جمعیت بخش دلها لعطیهٔ صبر که حصول سعادت صوری و معنوی بیست
مشرف گرداناد و زبان حمد و ثنا که دلیل معرفت حقیقی ست کرامت کناد شیخ
غلام محی الدین بیرنگیهای ترشی ایام تشویش اوقات آن شکرستان
حلاوت مباد ارسال انبه های منتخب که هریک از لذتی مرتبهٔ نوید ذوقی
تمام داشت تا نکامان زاویهٔ بیدلی را تا زبان بچاشنی های حصول شکر انبساط
کامروائی حقیقی نخلستان وصول جمعیت رساناد و از ثمرات حدیقهٔ وصل شیرین کامی
نعمت جاوید گرداناد جواب معذرت میرضی وحدت و شکر
ارسال حقهٔ اندیشه صحبت خفیست که معنی نسخهٔ غیر ایجادی ست از عالم
وحدت مناظر مرتفع باد هرگاه اقتضای اتفاق صحبتها نقاب آرزوی وقوع
نمی کشاید قدم محبان در دیدهٔ مردمی می نماید و تا خواهش وداع میل فراهم
آوردن مژگان نموده ست آیینه خانهٔ دلها آغوش مشاهدهٔ حقیقت کشوده اگر
حاضراند دیده بدیدار روشن و اگر بغیبت پرداخته اند اندیشه تصویر گلشن + در تصور شگفته
اگرچه پای عذری در میان آید زنگ آیینهٔ رسوم می زداید در همه حال بیدلان را
ازین عالم بیخبر باید فهمید و عنان تخیل از وادی این توهم معطوف باید گردانید
حقه های تکلف بقلقل خموشی مینائی کرده اند و پیام دلکشیهای سبحهٔ التفات
آورده با مدارا نفسهای گرم حیات بخش دوستان باشند بشکر اللّه خان
و شاکر خان در عرض مراتب بنا بر فرق داشتنی ست آن دو متحد اندیشیدن
خجالت فهم یکتائی ست و در سیر گلشن وفاق ایشان غیر یکرنگی برروی کار آوردن

انفعال احوالی ورعنائی قطعهٔ محیط اعظم که بتازگی چهره کشاست عذر تقصیری زبانها
خواهد خواست ع بیا ساقی ای آفتاب یقین + بتجدید بیان کتاب یقین + که مارا
بجولانگه اعتبار + نشاندست افسردگی درغبار + شکر وحی گر شود شمع راه + فلک
سیری آسمان پرست از نگاه + جهانی شد از نارسائی هلاک + فلک بود گربال اسید است
خاک + **شکر الله خان نوشته شد** ع روز وصلت باید از شرم
آب گردیدن که ما + در فرقت زندگی کردیم وجانی داشتیم + شیرازه بند نسخهٔ ظهور
بیش ازین متفرقهٔ اجزای بیدلان رضی مباد بتتبع افکار گوهر نثار دو بیت تحریر
نیاز می آرد و از مطالعه اصلاح آن را توقع پیرایهٔ قبول دارد **قطعه** کرده ام مشق
حیرت سرو موزون ترا + تا که میخوانم بلند بهای مضمون ترا + هر چه می بینم سراغی
از خیالت میدهد + هر دو عالم یک سر زانوست مجنون ترا + به **شکر الله خان**
از مطالعهٔ احوال معنی خدمتان که بصورت سراپا تقصیر اند غافل نباشند مفاوضهٔ
عنایت مضمون بعد از انتظارے مدید مدد نوری بچشم آرزو بخشید دیگر ازین
جنس عنایات از حصر تعداد بیرون باد غیر از حسرت دیدار هر چه معروض دارد
تکلف ست وآنچه بنگارش آرد نادانی تصرف بعرض این دو بیت تکلیه برقم می نماید
وتقاضی از روے اخلاص یقینی سے کشاید **ابیات** به سیمای نازت که رنگ من ست
به آهنگ سازت که چنگ من ست + بتو گر همی جست وجو با تلف + بمن گر توام گفتگو
بر طرف + نماینده اسرار حقیقت دیدار عالی کرامت کشا و بشهود دوام واصل گردانا د
درعرض انجام نسخهٔ طور معرفت بشکر الله خان نیازی که در معبد
اندیشه با معنی تسلیم می ساخت امروز در صورت خط جبهه ساست و دعائیکه در پردهٔ
نفس حسرت طپیدن می کشید بصورت نامه بال کشا آبله پایان وادی مقصود را
کیفیت طلب هم پیمانهٔ جمعیت وصال است و عاجز نگاهان محفل شهود در اخیال دولت

دیدار نیز آئینه دار حضور جمال بلیت تا حضور وصل تو در دیدهٔ مشتاق بود - دل فراغی
داشت از روشن بینیهای خط + این زمان کز گلشن دیدار دور افتاده ایم + بیدوکیم
از خود بدروش ناتوانیهای خط یعنی نوا از اطوار معرفت از هجوم دیدهٔ انتظار سامان
یک عالم چراغان ست و بهوای نثار آن کلیم امین حقیقت صد هزار گوهر معنی بیدا مان
لله الحمد توجه ذات یعنی آیات قران همت ید بیضایی نکشوده و عصای قدرتی نه نموده
که آل فرعون یعنی زمرهٔ طاغیان که غرقهٔ نیل ادبار اند تاقیامت سر از آب تیغ بر آرند
درین وقت آرزوی بیتاب هوا پرست این تمناست که رابطهٔ اجزای تفرقهٔ امتحان
اوراق انتظار بیدلان برگرداند و دیدهٔ مشتاق - آهنگ نقش پا مطالعه قدمبوس
رساند ابیات خواستم مطلبی کنم انشا + تا نفس گل کند دعای تو بود + شد تخیلم
کنون که صفحهٔ دل + نسخهٔ معنی کفهای تو بود + بشکر الله خان در عذر احوال
شاه زین العابدین وسیلهٔ مراتب عجز هی که حسرت گزین تسلیم آئین در
ادای آن ناگزیرست و نیاز تکلیف خامهٔ جبین در عرض آن بی اختیار تحریر دیدیست
حالیست که بیمنت مطالعهٔ فیاض نشاء قبولی بهم رساند و کسوت غبار خطوط به عبیر
رائحهٔ تحسین معطر گرداند قطعه چه سازم ناتوانم ریخت رنگ سجده در کویش + سر افتاده
دارم که پیشانی ست زانویش + بهار آلودهٔ رنگ تمنایست دلی دارم + که گر
در خاطر افتد می کشم بویش + فیض رسانا هرچه در باب شاه زین العابدین وغیر آن که
امثال ما بیجا صلان فرع ایجاد انداز عالم اخلاق بظهور پیوسته و می پیوندد و غیر از
آثار رأفت حقیقی نیست اثر وقوع این مراسم از حق بحق خواهد بود هنگام تحریر
نیازنامه رباعی از پردهٔ غیب معانی احرام رنگکدهٔ شهود بست و بمقتضای مناسبت
مقام در سلک حقائق معروض پیوست رب افراط حقیقت ست و اعیان تفریط
این جمله مرکب آن همه فیض بسیط + منظر فی ما فیض ترا مانع نیست + گر قطره بود قطره

محیط ست و محیط + از جانب میرزا محمد بقا بشکر الله خان که عید آمده تا در
طرب با نشایند + و ساغر ماه باده پیمایند + یا رب بدعای بیدلان تا دم صور + چون نو
بالان رونقت افزایند + و فرسایندهٔ نقص و کمال ماه و هلال بی شائبهٔ نقصان و زوال
پرتو ان ذات خورشید آیات بر فرق هلال نسبتان ذره مقدار تابنده دارد و جبههٔ
اخلاص هوا خواهان از ان به تسلیمات مبارکباد چون هلال عید آئینه دار کمال گرداناد
بشکر الله خان عرض اسرار عبودیت که تا نفس باقی ست سر آفی برنگی جلوه گر
ست و تا مقتی از رنگی ست تجدید عجز نیاز گستر فی الحال ابیاتیکه تاکیش بوی از عالم
تحقیق دارد مخمور شوقش بساغر سرخوشیهای حال می پندارد بهوای باریابی
محفل قبول عرضه میدهد اقبال آهنگ مطالعه معنی نواز باد که شب از عافیت
دور با همه سیاه + از او صباح مستان پیامم رسید + که هر جا بمضراب کفر و دین +
مخالف نواز در گمان و یقین + فی گردن شیشه در دست گیر + توانائی وهم جهان
گیر + و گر شمع امکان خموشی کند + جهان جمله ظلمت فروشی کند + فی ساز کن نور جاوید
باش + قدح گیر در دست و خورشید باش + که هر چند بجا که پستی کردیم بسیند
عجز بیشه سستی کردیم + از ما بر تر نبود جائی دیگر + تا جای نظر نبود پستی کردیم + بینیکه مهیا
وضع استغنا هر چند در حصول دولت دیدار سبب ست اما نسبت حال بیدلان انحراف
جاده تسلیم ست و خلاف قاعده ادب که حیرت تقسیم گو اثر عجز و نارسائی + مجبور ادب
چه وصال و چه جدائی + آئینه تسلیم فضولی چه خیال ست + رنگی نه شناسیم که تو آنرا نمائی +
سعادت قدم بوس که معراج چنین اخلاص ست نصیب نیاز مندان باد بشکر الله
خان هر چند سراپای خیر اندیش آشیان تناهی فی ریاست و بوساطت عرایض
دیگران در هر صفحه نقطه وار جبهه سا اما کلک نیاز بسلک سرنگونیهای خجالت بیکار
می کشید و بعجز بینوائی مستامنهای ناله در پردهٔ خیال میدماند بحکم بی اختیاریها

گرم آهنگ معذوری گردید تا صفیر دعای بلند سازد و گردن تسلیمی بعرض این رباعی
برافرازد **ابیات** یارب ز نهال ذات آن فیض نگاه + نصرت بالد بر شجره فضل الله
در جبهه لعنت رقم بدخواهان + چون آتش افسرده دم بخت سیاه + و الا سرمایه
دیگر که در خور قبول آنجناب تواند بود کدام است یا بضاعتی که در پهلوی آن دوکان بعدار
تواند کشود کجاست انفعالم آب گرداز ناکسی هایم مپرس + خاک میگردم بر است گر
سری میداشتم + به نسبت تحائف عوام امتیاز دعای فقرا را در حضرت کریم دلیل
غریب با آنکه دعا ها را آرایش نفسی بیش نیست چون نفس اصل استعداد دعا گیست
درمعنی خود را بعرض نثاری سعی آرد ازینجاست که کریم نظر التفات بر حال درویش
بیشتر می گمارد سله قیمت و صلش ندارد دستگاه کائنات + نقد ما هیچ ست شاید
هم بکار سود آکند + محیط عالم اقبال موج فیروزی جاوید باد **در تعزیت میر محمد**
فاضل میرزا فضائل خلف الیشان سله تا نظر بر چمن وضع جهان وا
کردیم تیهی بود که بر دیده بینا کردیم + نه چمن بوی بقا داشت نه گل رنگ وفا + حیرت
آلوده بهر رنگ نظر وا کردیم + آنچه بیداری ما دام نظر می فهمید + حیرتی بود که در خواب
تماشا کردیم + چار دیوار عناصر اعتبار طلسمی ست فی بود و چار سوی انجمن گیر و دار
تخیلی خالی از متاع نمود نه بر بنای این طلسم چون گردباد اعتماد نداری و نه در شکست
این دیوار چون رنگ مایه اختیاری اگر نور تامل آئینه پرداز دیده آگاهی گردد ذره
تا آفتاب بال پرواز عبرت ست و قطره تا محیط گرد جولان وحشت صبح تا نفس میزند
غبار هستی بباد داده است و شعله تا قیامت راست میکند بفکر خاکستر نشینی افتاده
و فانوس آسمان ها از دود چراغان اختر نیلی ست و آئینه سحاب از نفس سوخته
برقهای جسته چهره پرداز اثرهای سیلی تحمل نقاب لب نه شگافته جوهر آئینه
هوا ست و نفس از پرده دل سری نکشیده کمند کنگره فنا سله خانه نیرنگ هستی

اسباب است و بس + روزن بام و در از خمیازه می بندد دکان + سود بازار تماشا گرد و همی
بیش نیست + گر متاع ما نیست گو آئینه بر چیند دکان + در مکتب امتیاز ما حرف مرقوم
ماتمی ست سیاه پوش و در دبستان تحقیق ما سطر مکتوب شهیدی کفن در آغوش
کسوت زنگاری آئینه شاهد صد جلوه ماست و وضع سینه چاکی شانه گواه باد برون
طره های دو تا نه اینجا حسن بستر ناز می تواند آسود و نه عشق دکان جمعیت داغ
می تواند گشود + زندگی شیشهٔ هستی ست که مانند حباب + هر که شکست آئینه پیش
نفس میگیرد + هوا از پیش از شکست رنگ مبر از جیب بیرنگی بر آوردن و زمین را
قبل از پرافشانی غبار همان خاک بر سر کردن شمع تا نظر می گشاید چشم بر سفر روشن
کرده است و موج تا سر برمی آرد جاده رفتن بعرض آورده صحرا از گردباد در پیچ و تاب
دامن برچیدن و کوه از صدا در اضطراب فکر خرامیدن آسمان از صبح غبار آوارگی
خرمن محیط از ساحل آغوش نیستی پیراهن درین بهار زبان هر برگ بعبارت رنگ
درس وحشتی میخوانند و دل هر غنچه بمضمون بو اوراق نفس میگرداند اگر چمن ست از
چادر ابرش لباس ماتمیان پوشیدن ست و اگر انجمن از شعلهٔ شمعش بگمشده تپیدن
+ رنگی از عشرت ندارد نوبهار باغ دهر + زین چمن باید چو شبنم چشم تر برداشتن
چشم نا وا کرده ایم از خویش بیرون رفته ایم + شعلهٔ ما را قدم بود ست سر برداشتن
+ معنی آگاها در تحریر واقعهٔ فروغ انجمن سعادت آبروی آئینهٔ سیادت آرام گزین
سایهٔ نخل رحمت رحمت اندوز باطن دریای مغفرت میر صاحب قدسی خاصیت
چه پردازد که از طوفان کاری اشک خامها کاغذ چون پردهٔ چشم حباب در پای سست
در پیچ و تاب طاقت بباد دادن نامها سطر مکتوب برنگ گردباد صحرای دل بدامن بست
منزل از هجوم داغ پر حلقهٔ دامی نه تنیده که بی سوختن بنیاد هستی بال نفسی توان گشود
و دیدهٔ عبرت رسیده از موج اشک بگردابی نیفتاده که خرد دست از سلامت شستن

مژگانی بلند توان نمود از ضمیر الم تاثیر مخلصان راهی بباطن الفت سواطن توان برد
که در مهاجرت آن آفتاب سپهر اخلاق چه قدر غبار کدورت شام تمامی افق ساحی
طبع گردیده باشد یاد از مفارقت آن گوهر محیط اشفاق چه مقدار عقده برشته
جمعیت گرامی اوقات پیچیده پیداست که از رفتن دل جز دیده سامان اشک
که می تواند اندوخت و از زوال صبح پیش از آفتاب چراغ داغ که تواند افروخت
ے از نهان گشتن شخص آئینه بیباز و رنگ + جگر خشک شود آب گهر می سوزد
خون الفت چه قدر گرمی وحدت دارد + هرکجا داغ شود چشم جگر می سوزد + اگر در
تلقین صبر بآن اسرار فهم معنی فضائل زبان اظهار گشاید آفتاب را از بساطت
انوار او خبر کردن ست و اگر در درس شکیبائی بآن رموز اندیش نسخه حقائق سبا نفحه
نماید کثرت امواج بعرض دریا آوردن آئینه اهل شهود محجب نیست که زندگی
بسر آمده چون نسیم در گذشتن ناچار ست و بهانه پرشنده چون اشک در چکیدن بی اختیار
بال افشانی و خشکت صبح را بدستگاه نفس آرام الفت نمی توان گردانید و بی پروا
خرامی سیل را بسعی امواج در زنجیر نمی توان کشید دیوار بی اساس تعلق جسمانی
تا چند حائل سیلاب فنا خواهد بود و غبار بی تمکین وادی امکان تا کجا منع جولان
حقیقت تواند نمود ے از نفس چون صبح نتوان بخیه زد در جیب عمر + روزن این
خانه بیدل تا کجا گیرد غبار + گر فهمیم هجوم غبار وامی ست نفس گیر اما در نفس شکوه‌پیمائی
سعی غبار چه تدبیر مصداقت کیشان عالم تحقیق در دام این غبار چون صبح نفسی
راحت می نمایند و از خود تهی شدگان وادی یقین در احاطه این دیوار حباب وار
چشم تامل میگشایند ے نیست در گلشن اسباب جهان رنگ ثبات + همه از
دیده ما همچو نظر می گذرد + چون نفس خانه پرستیم مذاریم آرام + عمر آسودگی تا بسفر
میگذرد + دریادلانیکه از کسوت ماهیت حباب وار بیرون آمده اند جز بیکتائی محیط

آغوش نکشاده اند و عالی همتا نیکه از عالم رنگ و بو شبنم وار پرواز نموده اند بیرون
خانهٔ خورشید آشیان نهاده است که می داند کجا رفتند گلچینان دیدارش + هم از
خورشید بیاید سراغ سایه پرسیدن + قبای صوری این طایفه زوال معنی ایشان
نیست اگر تمثال اعتباری نقد تجلی باخته باشد شخص حقیقی رنگ عدم نمیگیرد و اگر
لباس عارضی بدست انداز فرسودگی محو گردد پیکر اصلی خلل برنمی پذیرد صفای
گوهر ارواح در شکست صدف جانیست و کمال جوهر انوار در رفع اعراض ظلمانی
است در غبار جسم دل را نیست رنگ اعتبار + خاک بر سر کرده است آئینه با زین غبار +
هر چند نسخهٔ دل بحکم بی اختیاری جز پریشانی ربطی ندارد غنچه واری تأمل خیال برگی
شیرازه باید نمود و کتاب دیده با آنکه بغیر از تحیر جیبی مطالعه نمی آرد یک گل بهوای
گلشن جاده واسی باید کشود شیرازه بند مجموعه دلها بطریق صبر مستقیم داراد و
بی غبار جادهٔ تشویش بسر منزل کمال جمعیت رساناد در جواب قطعهٔ شکر الله
خان که در مناسبت چشم و دل نوشته بود نثر نفی استعارات
عالم ارتسام کرد نیاز انصاف عبودیت مقامیست در اثبات کمال قطعهٔ چشم و دل که
الله بهشت یکتائی در عالم خیال جلوه نموده و برنگ غنچهٔ گل از آغوش حقیقت علم در اتحاد
معنی کشوده نگر عندلیب بینوائی خامه باین زمزمه سراید تا خجالت بی زبانی ها بر آید
است چشم و دل خط بیان سوادی کرد مژگانی + که چون مژگان بجوشش یک قلم
آغوش گردیدم + تحیر قدرهٔ حسن بهاری داد کز شوقش + چو اشک از دیده تا دامان
دل آئینه پاشیدم + دل وحشی زجوش لفظ و معنی داشت سیلانی + بآن شوخی که من
هم چون نفس بر خویش پیچیدم + کدامین چشم کو دل از تماشا نیستم غافل + شرار و
شعله باهم موج میزد آنچه من دیدم + طواف بیخودی کردم بپای دیده افتادم +
بخود آن حیرتی بردم در دل بر تو پوشیدم + ز درس دیدهٔ دل از من بیدل چه می پرسی +

سرا پا حیرتم نمیدانم چه فهمیدم + رنگینی های مهار لفظ و معنی سر مشق همین طبعان بوی گل

کلام باد **بشکر الله خان در عرض نقاهت خود** در عالم تسلیم دعوی

عرض آداب خالی از شیوه های بی ادبی نیست اما بوضع جبین ساقی کلک نیاز بهلک

صورت احوال که مکشوف مرآت حقیقت شهود است معروض میدارد درین ایام بهوای طبیعت

اقسام تنقیه و تبرید طبیعت ضعف طبینت اثر قوی واکشید و اشتعال حرارتها مایل

اطفا گردیده مگر شعلهٔ آرزوی دیدار که همچنان متصاعد است و بعرج مراتب شوق مستعد

پس از تنقیه که شاید بهوا رشحهٔ ابری بروی کار آرد و از آتش پا های شعبار راه وحشت

سپندی پرواز دهد اخواه مقتضی مهیای استسعاد دولت ملازمت و منتظر صلای خوان

مرحمت خواهد بود اگر از گرمیهای هوای این سرزمین بعرض نگارش پردازد بی تحریک

خامه نقطه به صفحه می گذرد و از هم تپه سطر می گذرد و اگر از تندیهای صرصر این نواح تتمه برطراز

چه احتیاج ارسال نامه که قاصد را نیز باد می برد خلاق کیفیات عناصر وحشت خاک بیدلان را

از آسیب آتش و باد تفرقه امین گرداناد و چون آب در قدم طوبی بهشتان خلد جمعیت

رساناد **بشاکر خان** آیینهٔ تسلیم لبریز تمثال سجود و صفحهٔ آرزو منقوش اسرار شهود

چشم باخته بقصور دیداریم با اقتضای اقبال آگاهی چه وقت از دام انتظار بر آرد و سیر لذت

وضع زمین گیریم تا صلای دست کرم کی از خاک بردارد با وجود گرم جوشی های

یک عالم آشنا صحبت افسردهٔ یاس تنهایی ست و با شورانگیزیهای هزار انجمن نیرو هم

ساز مدعا پرده دار حیرت نوایی ست **ع** خنده ویرانهٔ خیال خودیم + پرفشان لیک زیر بال

خودیم + غیر ما کیست حرف ما شنود + گفتگوی زبان لال خودیم + دوری از خود قیامت

است اینجا + بی تو حسرت کش خیال خودیم + یا رب کی خمار خیال ساغر شهود گردد

و زنگار دوری باصفای آیینهٔ قرب تبدیل پذیرد **جواب مکتوب میرزا احمد**

نعیم تنبیه استنبا نیکه طریقهٔ اخلاق اشفاق غائبانه مرعی داشته اند و میدارند و مراتب

التفات و عطوفت بی واسطه دید بجا آورده اند و می آرند اسرار بو منون بغیب حق
ذرات حقایق آیات الیشان فهمیدن است و حضور تجلی ذاتی منحصر نگاه تنزه شهود و آنها
اندیشیدن فضل حقیقی در انجمن آثار دیدجای آیینه عینک شان عطا فرموده است
تا تفاوت پشت و رو حایل ادراک حقیقت نماند پسند دو توهم غبار فرق و ثنویت
بمقابله تصور اسرار یکتائی نه پیوندد یاد آوریهای بیدلان دلیل فراموشی حق بیاد
و توجه باحوال فقرا غفلت غنی مطلق مبیناد بشاکرخان اگر حسرت دیدار را اعتباری
طاقت تصور نماید متحیر کارگاه بیکاری بکدام تماشا مژگان بردارد و اگر سجده مقصودی
را بالین جمعیت نیندیشد هواگیر عالم بیحاصلی بچه امید سر بخاک گذارد دیرها است از پا
واده هوائی است و زمین گیر بیها شکسته بال تمنائیکه جهانی مستمندان بسمل آهنگ آرزوی
اوست و سعی بیدلان بخاک نهفته جست و جوی او [illegible] دست و پا گم کرده شوق
تماشای توام + افگند یارب سر افتاده در پای توام + بشکر الله خان
شمول فضل ایزد متعال ارتفاع مناصب جاه و جلال آبادی ملک و برکات مال
مزید دوام عشرت بی زوال جمعیت رفقای فرخنده فال مقهوری اعدای ادبار
سلامت اخوان میمنت اشتمال دیدار برخورداران سعادت تمثال دعا [illegible]
بیدلان تسلیم اشتغال بذات معنی کمال کرم خصال خان صاحب اقبال بهار کیفیاد
بشاکرخان قانون عواطف بیدل نوازی مضرابی توجهات بیرباد و اهتزاز
غلغله احسان با و نغمات سازیکتائی که نواهای عالم انکسار بی حضور محض دیدار از
نغمات پرده حیرت نوائی است و رنگهای چمنستان خیال بی طلوع صبح وصال
از پریشان بالان شکسته ادائی هرچند به تجدید نیاز نامه در عرض حقیقت اخلاص
غفلتی ورزیده اما بوساطت مکاتیب قبله گاهی سطر پیشانی اعتقاد مکرر بعرض
رسانیده چه نویسد که شاید طلسمهای دل تواند بود و چه نگارد که طوماری تماشا تواند

۱۲۵

غزلیکه مطلع آن عنوان عنایت نامه فرموده اند بیتی مناسب حال این حیرت مآل
دهشت بحکم بی اختیاری بر صفحهٔ نیاز نگاشت سے محو دیدار کیم کز دورباش
جلوه اش + هر قطره بر قطرهٔ اشکم تا چکیدن داغ شد + فتوحات ازلی همعنان موکب
توجه با دبشکر الله خان که تاریخے برای نظم فرستاده بودند
مضمون کرامت نامه نوازشیکه جز در حضور بزرگیهای آنجناب کرم انتساب
نتواند بود سربلندی بچرخ سرشتان عالم نیاز فرموده سے من از مروت طبع
کریم فهمیدم + که آب گشتن بحر از نفقه زرشم سخاست + بحکم مأمور نظم تاریخ فتح
با وجود وقت بحر آنچه مطابق قوافی افتاد بی تکلفانه ربطی داده سے سر فصیل زد
که با بحی رام + از باد بر رود شم در دست + با هفت پسر که هر کدامش + چون کوه
سری به تیغ می بست + شمری در کوهسار میوات + می بود چو خرس از خود می بست +
با لشکر خان آسمان جاه + گردید طرف ز فطرت پست + یعنی به پناه قلعهٔ کوه +
بر جنگ مبارزان کمر بست + آتش زنه بهادران خورد + چندانکه ز سنگ چون
شرر جست + بگریخت بصد هزار تشویش + تا از دم تیغ بی امان رست + در
تاریخش مهندس فلک + فرمود دل زدوکه بشکست + بشکر الله خان
حقیقت دوام فتح و اقبالیکه از عالم غیب شامل آن ذات بصیرت صفات
بتازگیهای ظهور رسیده رسان خرمیها و مبارکیها با دشمن گداز انوید این فتح نمایان
هر قدر که بر روی حاسدان سنگ شده او بار و نالیدن کشود و دلهای هواخواهان را
تعلیم شگفتن و بالید فرموده سے کدام دل که هوا پرور شاهی تو نیست + ز دستهای
دعا کن حصار و نازان باش + هر چند در حضور غیبت بضاعت فقرا تسلیم و
دست دعاست آنا دوری از رکاب سعادت انتساب خاصه درین قسم هنگامه
خالی از عرق انفعالی نیست سے جبههٔ خجلتی آراسته ایم + عذر خویش از کرمت خواسته ایم

فتوحات ظاهری و باطنی همرکاب موکب منصور باد بیان لعل محمد و حقیقت محمد
عاشق همت سرمایه کیسه گاه هستی نقد انفاسی ست بی توقف از گنج خانه غیب
هویت مدد فرمای تنک مایگان بازار وجود و بی تشویش تردد غنا بخش بی بضاعتان
چارسوی شهود آمد و رفت او دلیلی ست بر آنکه این نقد ایثاری ست که اندرو
و دریافت معنی این عطیه نیز موهبتی ست که آن خضنتی ما لکه که از نقب گریبان
تامل پی بحقایق موجودات برده اند جمعیت جمیع اسباب موهومه از نتایج
تلفکاری انفاس شمرده اند یعنی هرچه درین زیانکده بدست آورده اند
در عوض آن تلف کرده اند پس از سامان بخشی این کلید غنا همه با دوست
آنا فانا و بتقویت این سررشته فتح همه جگر دارند آنا بیدل خوشحال دریاد
که هیچ آثار کرم از نقش جبین شان پیدا است و جوهر کیفیت ایثار از جبین
ایشان جلوه فرما بید الحمد از قانون عواطف آن انجمن کرامت از هر
که اگر محاسب نفس بتیغ تنگی سر آید چون بیکر جنگ تار آستی از طیش سر بیرون آرد و
اگر خود سری بخارج آهنگی میل نماید چون لب آن رحمت نفس شد افشارد
بدان که شعور آهنگ آن سرزمین گردید از بلند آوازگیهای دست کرم
البرز استغنا گرداند وی برگلیکه سیر سواد آن نواح شتافت از شکفتگیهای
جبین اخلاق باهره را دسته بند هزار رنگ جمعیت یافت خلاصه مدعا
فروش این معنی ست که چون ما از فطرت محمد عاشق همت بالتفات خان بهادر
لقب محمل آرای یک کاروان تمنا گردید تا قافله امید از اجمیر باسلام آباد
وارد شد مساعد تماشای زمان اقبال که محو آرزش صنعت طبیعت خان استغنا نشان
بود وصول سر منزل مراد از وقوع احکام محال شمرده یاس مطلب را آینه
صبر و توکل فهمید و بحکم بیچارگی پای آرزو با بدامن همراهی پیچید درحالتیکه

بیابان مرگی نارسائی مبارکباد ناکامی می گفت بهدایت اشتهار مکارم اخلاق
اندیشه دلیل تمتش گردید یعنی ازکسوت خود داری برآمده بجنگ قصیده طالع
آملی شتافت وبعون مدحت آن ممدوح ارباب کمال قرۀ ظفری دریافت متوجه
تحسین فطرت معنی بالتقین ست ومحتاج آفرین طبع بهار آفرین بارسے بیدل
مشتاق نیز باین تقریب یادی از حال فراموشی مآل داد ونزدیکی اشفاق از
دورگردان انجمن دیدار غافل مباد چه بشمع خیال ساغری خمار فضل الهی
وجوهری بخار فیض لا انتهائی ودماغ آرای آن فشار رفیع الشان چون نثار اندوزان
باذل گنج احسان باد هرچند سیر طاقت بیدلان نفس واردل تار زبان هستی نیست
در پرواز دعای احبا شور صحرای امکان را گرد بال افشانی ناله می پندارد با آنکه
چون نگاه از مقیمان زاویۀ حیرت ست در انداز حسرت دیدار صفحۀ آفاق را چون نگاه
زیر مشق خامۀ طلب می شمارد ومدتی میگذرد که وصول مهر حضور تقی نیست بوجه نشین گداز
تشویر واشک چکیده زمین گیر سجدۀ تعذیر باری در پرده ساز بینوائی تحیر نوائی این
مدعاست ودر مقام عجز نارسائی سلسلۀ زمزمۀ این تمناست که گر من نخواهم گل از
وصل چیده + بر دوستان ناله خواهد رسید + درین نشاء که روی توقع عالمی
متوجه التفات انتخاب ست آئینۀ اسرار سیادت میر محمد و رفقای ایشان که
صفاکیشان این روزگار اند تمنای حصول سعادت ملازمت دارند بکرم روش
توجهی اگر جلا بخش جوهر حال شان باشند تمثال نتایج از مرآت ثواب عکس خواهد بود
یا خوان پناه مرزا روح الله ومرزا احیا والله اگر نقش جبین خامه
سجده سرشت جوهر آرای آئینۀ نیاز می بود صورت تسلیم سپید ست و بپایان منظر
عاطفت که میدید و اگر دستگاه هیچ و تاب نقوش و سطور اظهار نارسائی نمیکرد
تکند نالۀ بی زبانان بکنگرۀ اصغا کم میرسانید سرگشتۀ عالم اشتیاق که در محیط امکان

حباب وار به بیدلی مشهور است تا نقد نفس را در گره هستی دارد از بیتابی بهای سودای طلب معذور نمی نشیند تا پرتو طاقتی در فانوس خیال مشاهده می نماید از جست و جوهای فسیح وصول بساط تسلی نمی چیند گاهی چون موج طومار طپشهای دل بال شکسته رنگی می بندد و گاهی چون حباب مکتوب حیرت احوال به پرداز دیدهٔ انتظار حواله می نماید با اینهمه استحقاق ترحم بصدای از نی خامهٔ وحشی طاقت رمیده را رام تسلی نمی نماید و موجی از ارسال روانی نامه علاج تشنه کام وادی حیرت نمی فرماید جلای آینهٔ امید بظهور صورت این تمنا وابسته است که به هر تکلف در عالم بیکار رهای جمعیت دامان مکاتیب مشق خراشی می توان انباشت و تا در چشم دوات اثری باقی است مژگان خامه را خشک نمی گذاشت از درد تنهائی که رفیق طبیعت وحشت نصیب است چه نگارد که با وجود کثرت یک عالم آشنا از قحط سخن فهم مقیم انجمن تصویر بستن است و به صحبتی خوابناکان بساط غرور برترجمان رنگینی های تعبیر گریستن نفس شماری اوقات جمعیت نشید مغتنم می داند که گاهی از زبان خامه با دوات گرم سرگوشی می گردد و گاهی بصحبت کتابی همدرس خموشی میشود سه مقیم وطنم هر چند در گشت من دارم + بدریا همچو گوهر خلوتی در انجمن دارم + از تکلفات تفصیل عرض کدورت اجمال پرداختن صفت تخفیف تصدیع حیف عبارتیکه جز در تمهید شوق پردهٔ آرزوی معنی بر دارد و افسوس سخنی که از جیب شکایت های روزگار سر برآرد خمیر مایهٔ بنیاد خاک با آب گوهر عقل از بصیرت دور است و چون عوارض نفسانی با امتزاج جوهر روح عین قصور مولانا عبد العزیز عزت سجود کلک بتسلیم سلک نیاز جناب مخرفی که زبان خامه یک قلم از سینه چاکان حسرت ثنای اوست و اوراق مکاتیب یکسر از شکسته بالان پرواز هوای او

نقطه‌ها را از توجه کرامت اثرش بساط سیر حسینی در نظر آفاق گشودن و سطرها را
لمبالغهٔ استغنا از نظرش پاسلهٔ بی‌نیازی بر صفحهٔ کونین دراز نمودن است
وبی غفلت کز آن حضرت جدائیم + سزایش اینکه با خود مبتلائیم + از غیبت و
حضور چه کلفتها که در آئینهٔ طبیعت مشاهده ننموده و می‌نماید و از زخم تصور جدائی
چه درهای حسرت که بر روی دل نگشوده و می‌گشاید است چه با آئینهٔ خورشید
تابان آشنا باشد + جبین سایه را داغ سیه روزی چرا باشد + حاصل مطلب
آنکه دوری از آن آستان خاک چندین منازل بر سر کرد تا از مقام مألوف که
گوشهٔ نامرادی ست سر بدر آورده بدینها قدم با آتشکدهٔ هجوم نهاده
و بجای نفس نقد تنجال در کیسهٔ بی‌اختیاری می‌شمرد و درین ایام
طبیعت از شرم سخت جانی‌ها عرق کرده و شعلهٔ بیتابی خاکستری بعرض
ستلی آورده ذرات اجزای این مشتی غبار طلبش آماده پرواز تمناست و
هر سر موی این کلک نیاز تصویر چهره پرداز معنی دعا بارب از توجه رایات
عالیات حسینی که چون صبح در گرد انتظار سفید شده بود سایه وار طلوع آفتاب
وصول سیاه کرده مترصد است به توسط مقدم انوار قوام روشن گرداند
تمنا بکام آرزو سبز مضمون رساند مصرع یارب بحصول مقصد دلها قریب باد
بشاکر خان از تأمل اتفاق بعضی امور چون توقف عزیمت و عدم
و امثال آن طبیعت حضور پرست را شبهٔ تردد در می‌گیرد باعث غیر از بی‌نیازیها
مراتب شوق مباد معلوم می‌شود که هنوز داغ انتظار باقی است دالی‌های
ابنهٔ نباتی بجلادت شکر نعما دلیلی ست و بزرگیهای تر بر خطلی تجبر عالمی تفضیل
است تلخی و شیرینی ما هر چه باشد فضل الست + طول آن نخلی که وا آثار این
اشتفاق رست + بجرم الله خان در تهنیت ازدواج محبوبهٔ مطلوبه

واتفاق همین مجلس شادی شاکرخان سامعه را نوید فرحی

بساماني موصول گردانید که باصره نیز از پهلوی آن دماغ تماشای بهار

رسانیده هرچند بمقتضای توهم دوری پردهٔ دیده پوست بر تن دره

که چرا صرف دفی دران انجمن نگردید و تار نگاه بحسرت آب می گردد که از چه محرومی

برسازی ازان بساط نه پیچید اما بحکم اتحاد یقینی چراغی دران محفل نتابید

که پرتو چشمکی بر دل مشتاق نینداخت و آهنگی درانجا ننالید که تمنا را بسماع

زمزمهٔ حضور ننواخت اگر جام گردشی داشت عنان گردانی رنگهای رفتهٔ ما

بود واگر مینا قلقلی می انگیخت بدعوت ما دست صلا بلند می نمود از غایبان

حاضریم واز دور گردان ناظر لله الحمد پیش آهنگی قانون آن محفل دوران را

نیز محروم واماندگی نخواست وبتایید اتفاق ازلی بساط سلسلهٔ وفاق

از لاهور تا دهلی آراست حقیقت یکتایی از شهود این آثار بربط یقین پیوست

وشمول فضل بمکاشفهٔ این کیفیات بر صفحهٔ دل وزبان نقش شکر بست تفصیل

آن از مکاتیب خان کرم عنوان مکشوف رای معنی ضیا خواهد بود بجالا جمله

طناب باشارهٔ اجمال اکتفا نمود

ساغر نیرنگ چشم فتان تو بود + هر نگاه نشار عنوان تو بود + دیوار در میکده تا پای خمش + دیدیم همان سایهٔ مژگان تو بود + طوبی سرشت نهال لیکه برگ وساز این عشرتها در سایهٔ بالیدنش بالیده است وخواهد بالید و فردوس حضور نوبری که دماغ های این نشاء بر تکاپ رسیدنش رسیده است وخواهد رسید کلک آرزو سلک

بعرض این مطلع میمنت نگار تاریخ زمان ورود ست وبساز این دو مصرع

نیاز آهنگ انجمن شهود

جنت عیش وطرب خادمان + همدم بزم حرم الله خان + بشکر الله خان اگر یک چشم زدن همدم حضور آنجناب

مقصور تشخص اندیشه می بود معذرت انشای خامهٔ نیاز چه سجده که ایثار تکلف نمی نمود
ممتحن آثار کرم گاه گاه تخم انتظاری بمزرع هوس میکارد و در وفا کده صبر آزمائیها
اندکی بحال خود دستم روا میداد دست این جام معذور می باشد و مجنون این
سودا مجبور سه نفس را از طواف دل چه مقدور ست برگشتن + اگر برگردم از کویت
همین مقدار می گردم + ز خواب نارسیِ غافلم لیک اینقدر دانم + که هر کس کمی برد
نام توسن سیدار سے گردم + اکثری در خاتمهٔ ابیاتی که تقریب سفارش ضعفا
مروحش میدارد تخصیص اسرار دعا که ودیعت ساز بندگی ست بجا می آرد و اگر
بارسال تجدید عرایض کوتاهی ورزد بغیر از شرم فضولی نخواهد بود لمعا قلیخان

در شکر اخلاق شکر الله خان

این سجده زاری که بنقش پیشانی خامه
نگاشته آئین نیاز ست و آئین تسلیم آباد سے که بجبههٔ سائی سطور و نقاط بساط
ادب طراز نسخه ایست از دفتر اخلاص بیدل نیاز جناب قبله تمیز لیکه روی امید
ارادت اندیشان فرش محفل حضورش باد و فرق تمنای عقیدت کیشان از
سایهٔ التفاتش دوری مبیناد عاجز نواز آئین عاطفتی که همه جا شامل حال فقرا
ست توجه خانصاحب خلاص مناقب متقاضیش دل شکر منزل گردید ورشته
الفت بی اختیاری طبیعت وحشی پیچیده در عالم تسلیم بے پر و بالی آشیانی
جمعیتی مقرر ست و در گوشهٔ عجز بے تردد ی آب و دانه میسر فیض صحبتها از مغتنمات
حاصل زندگی مشاهده می نماید و بخیال آن آستان جبهه از دور می ساید درین ایام
خان سعادت عنوان بانکشاف مطالب طلسم حیرت عنوانها مقرر نموده اند
و مرآتی که خلاصهٔ مدعای آن نسخه است صیقل تحریر زدوده حاصل توجه آنکه هر گاه
نگاه معنی پناه میل مطالعه فرماید بے تامل نقاب آرزوی مطلب کشاید از نظر
میمنت اثر خواهد گذشت و بسعادت عرض وضوح موصول خواهد گشت فیاض

۱۳۳

حقیقتی دولت حضور نصیب گرداند و بانوار تجلیات در عالم دیدار رساند مرزا سلیمان
محیط الطاف جوش ترحم امواج از حیرت واماندگان ساحل عجز غافل مباد هر چند
غبار بی سر و پا در هوای دامن مقصود سراپا طپش بود بی توجهی نسیم اقبال
امداد جراتی نفرمود در گره انتظار از امید شگفتگی چمنی را فراهم دارد و به شکر
نعمای آن صبح بهار اخلاق و احسان نفس میشمارد ده در یاد تو ام نیست
غمم از کلفت امکان + گردی که بود در ره گلشن همه رنگست + بلندیهای دست
کرم از صلای دور گردان وادی انتظار کوتهی مبیناد و رسائیهای کمند التفات
از کشش نارسایان عالم بیدست و پائی چین تغافل مچیناد ارسال خاتمه
طور معرفت موسوم به گلگشت حقیقت بعاقل خان
عنان بی نیازیهای امواج کرم معطوف ساحل نشینان زاویه خاکساری باد
بعد از ادای مراتب عبودیت که تا نفس باقی ست از گردن عقیدت ساقط
نیست معروض فیض اندوزان محفل حضور میگرداند که درین ایام بوساطت
تعلیم خان صاحب حقائق مراتب و تتبع آن مرجع عرفان معانی مناصب
از بهارستان عالم موزونی مستفیض گلگشت حقیقی بود در عرض کیفیات را
وسیله نیاز بیدلی تصور نمود اگر در جناب خلدانتساب بقبول برگ سبزی
بیرزد گلدسته آرای یک عالم فرق افتخار ست و اگر تا بیاری نگاه حسرت
ریشه واری قابل نمود گردد طوبی اعتبار صد هزار باغ و بهار اظهار
حقیقت شان و نزولش موقوف عریضه خان اخلاق نشان ست و در
ضمن معروض عذرخواه ناتوانی اطناب بیدلان در **طلب سواری**
و عذر از دو ابعاقلخان رباعی دانا تهمت کمین غفلت نشود +
یعنی در بزم محو خلوت نشود + تا کی خواهی نظر ز عالم بستن + کثرت بتکلف تو وحدت نشود +

پرتو آثار ربوبیت دامن التفات بکیفیتی معطوف ندارد که جز وضع عبودیت از خجلت

حق گذاری توان برآمد محرومی زیارت کرام صرف جمعیت بیدلان نیست امید که

غفلت امروز با آگاهی فردا مبدل گردد ❊ **شکر الله خان** اگر عبارت ادای

اهل اخلاص مقبول غیر اند دعا امید است خانه نیاز بیدل از ننگ بی حاصلی

سر بر خط نسیان گذاشته است هر چند سلسله تقریر رسوم درهمه جا رساست اما نیم مدعای

فقراز باقی که در دهان دارد دعاست بی تکلف متصور هر با منها اسباب جمعیت

است و یاد شفقت‌ها شان عشرت **ع** بر خاک جبههٔ ارم و فریاد می کنم + یعنی که

آستان ترا یاد میکنیم + عید وعدهٔ دیدار بعید مباد ❊ **شاکر خان ع**

ما هم از گلشن دیدار گلی نچیدیم + هر کجا آئینه بینید ز ما یاد کنید + اگر خود را از

دوران تصور میکنند آتش درینای تصوری اندازد و اگر نزدیک میدانند

نگاه تشنهٔ دیدار از درد محرومی میگدازد در عالم تسلیم فریادرس است

ور گوشهٔ رضا همان رضا مونس دام قفس عذر حقیقی رشتهٔ انفاس آنقدر

از گسستن محفوظ دارد که بسامان نگاهی سر از انجمن دیدار برآرد ❊ **شکر الله**

خان جواب مکتوب ایشان مرحمت عنوانیهای بیدل نوازنامه مسطور

التفات قدیم منظور تغافل سوادی مباد **ع** خجلت می بینم و گرد سواد نامه

می گردم + فدائی جنبش آن دست طرز خامه می گردم + آثار جدائیها درین وقت

بمشاهده می پیوندد که با وجود شهود محرومی دیدار باید زیست و با کمال قرب بخیال

دوری باید گریست از انفعال سختی جدائیها تا خامه نقطه میریزد عرق ریخته است

واز درد جدائیها تا سطر بصفحه روان گردد اشک عنان گسیخته **ع** می کنم انشای

شوق اما ندامت میکشم + خامه تا خط میکشد بر صفحه خجلت میکشم + او هام

مهاجرت بالیقین مواصلت مبدل باد عرض صحت خود ❊ **شکر الله خان**

واظهار نظم گل زرد از شرائط بندگی چه عرض نماید که خجالت دوری در
نفی اثبات این اظهارست و از قواعد تسلیم چه بجا آرد که درین وضع نیز جبههٔ ساعی
حضوریست درکار که بجای ذره گرفت و نه قطره سامان شد + بلاک شیوهٔ عجز
که هیچ نتوان شد + حاصل عرض ناتوانیها آنکه بعد از رسیدن نارنول بی تامل
باستقبال قصد شتافت و توجه سامی ایشان تخفیفی در تصدیع طبیعت محسوس
یافت اگرچه از مسهل نیز امداد ضعفهاے در نظر بود امّا بمقتضای حرارت هوا
جرأت نه نموده بهرحال زندگی ماده ایست که خون ریختن تخفیف علتهای او
دیده آمد و ختم نشتر شربت شفای آن فهمیده بیش ازین برحست تدبیر نیز داشت
و فرصت را مصروف تکالیف دیگر نشناخت چند روزیست در بهارستان اندیشه
گل زرد رنگ آرام می بازد و به آرایش بساط شکست رنگی می پردازد سبزه زار
چمن افکار منتخب آب و رنگی که فراهم آورده است قریب یک صد و پنجاه گل
زینت دامان تحریر کرده اقبال رنگینی های این گلدسته منتظر نگاه معنی بینست
و معراج خرمیهاے این گلبن موقوف مطالعهٔ بهار آفرین تا چهارم و پنجم ماه
مهر چند به خورشید هدایت ست و مستعد بار یابی آستان عنایت
شکرالله خان حقیقت آگاها تامل انقلابات ازمنه و امکنه امکانی جلا
آئینهٔ حیرت ست و تخمین تغیر کیف و کم اعیان رفع زنگارهای غفلت انجیا
امداد حیرت حوصله بخش عروج نظر میباشد و اعانت تسلیم چهره گشای علامات
فتح و ظفر حصول این نشاء از ساغر آگاهی حق شمردنست و از شهود این
کیفیات باسرار حضور مطلق راه بردن که مارا پاس طریق عجز است ضرور +
نه سعی فضولی و نه سودای غرور + باید بود همیشه با هر کم و بیش + چون
گردن قانع بخمیدن مسرور + مبارکباد خجسته شکرالله خان

ساز مبارکباد تهنیت عید مشعر این آهنگهای عشرت نشید است که یارب هر جا سپاهی
لشکر اعدا بساط غرور چینید جز در بیاض چشم قربانی نگریزد و هر کجا علم اقتدار
حساد بلندی گیرد همان بدامن مژگان بسمل آویزد خار خار سلاخی ذبیحه آن قدر
در پوست نیفتاده که سالش واگذارد و شرشره عصای گوسپند در بند بند
نزد که کوچه نداده که دیگر اجزای جمعیت انبارد بعون مصلحت آموز الهی هر قدر
این منحرف گردنان را از دار آویزد صلاح و بتائید احکام ایزدی چندان که
ازین خونهای هدر ریزند مباح فتوحات اقبال بر زمرهٔ خیرخواهان مبارک و
بر فرقهٔ بداندیشان پلارک سفارش مرزا سهراب رونق به مرزا
نعیم بخشی بهادر شاه چون همت دولتخواهان جناب حشمت دستگاه
سعادت اندیشان رکاب دولت مصروف این جست و جوهاست که مستعدان
فنون کمال و کارآگهان طریق فضل را بحکم توجه ذاتی و سعی و التفات طبعی
دلیل انتساب آستان همایون باشند بهار پیرای معانی انجمن آرای بساط
نکته دانی سرخوش نشار مطلق مرزا سهراب رونق که بلمعهٔ سطور نثرش
نفس صبح را بغبار خجالت پیچیدنست و در حسرت متانت نظمش موج گوهر
را آب از بن دندان چکیدن تا آنکه جوهر شجاعت چون تیغ از ناصیه اش
روشن ست و نشاء تهور چون باده از طبعش مبرهن بمقتضای نامیکه شمه ازان
بعرض رسید آراستگی تمام دارد شایسته آنکه این قسم روشن طبعی را از منسلکان
جناب خورشید انتساب دوری نفرمایند و ازین عالم بلند فطرتی را ملازم
بارگاه آسمان جاه تصور نمایند تربیت ارباب ثمرهٔ اجر عظیم دارد و تفقد احوال
اصل معنی نتیجهٔ صواب کلی بار می آرد به فتوخان از جانب شکرالله خان
و شاکرخان ورود گرامی نامه که سنبلستان سوادش هجوم سایهٔ التفات

دشت ولسترن زار بیاضش صفای آیینه شفقت می انباشت بعید چین کمند تسخیر
اسیران سلسلهٔ اشتیاق نبود و بهزار همواری حیرت تسلی مبتلا قتان وادی حسرت
فرمود چشم توقع از سرمهٔ انتظاران این قسم شفقتهاست و گوش امید از نوید
آرزویان این جنس مرحمتها بال افشانی نامه بران اشفاق چون پرواز دیده
انتظار بیدرنگ و آواز پای قاصدان جمعیت پیام چون طپشهای دل بی تامل
آهنگ باد رائحه توجه شیخ غلام مصطفی ناطق نوید نشاء بهارست هرچند گل این
اراده پیشتر سعی نماید بسعت تازگیهای دماغ انتظار بهرزا زین العابدین
اگر تعداد المهای دوری منحصر تحریری بود خامه پاسرنگونی و تیغ خجلت نمی
کشیدند و اگر سلسلهٔ شکوهٔ جدائی بجای سر رسید مکتوبها چهره بسطر منجر نشدند
اهل زندگی را تا گشایش نفس باقی ست بستگی ابواب تردد محالست و تا
رشتهٔ عمر پیچ و تابی دارد کمند پریشانی را چین کوتاهی وهم و خیال صورت
مفارقت از آئینهٔ خیال جلوه گر نمی شود و دوام مواصلت نسبتی اراده هیچ کس
از پیش نمیرود و هرگاه عنان مشتی خاک متصرف هوا سپرده باشند اتصال و
انفصال این غبارها بقبضهٔ هوا ست نه در احاطهٔ طاقتهای من و ناگسستن سلسلهٔ
اتفاق را غیر از تسلیم چاره چیست و قطع پیوند اعضا بخت سخت جانیهای
چیست و در هر صورت تا نفس انقطاعی نپذیرد رشتهٔ اخلاص زنّار گردن
آرزوست و هوای دولت وصال گل جیب و دامن جست و جو آیینه پرداز
خیال مدعا زنگ شبستان اندوه به صفای صبح طرب مبدل گردانیده
بهرزا خطا الله تودهٔ غبار آلوده یعنی آماج اشتیاق فرسوده گذشتنی
از خاکسار اسر راه بینوائی و سراغی از بیابست و پایان بادیهٔ نارسائی
سر سینه بناوک خار خار درد و غصه و آینهٔ امید به شبکهٔ چشم انتظار اندوخته

از شرم توهم کینه کشی تیر از سینه نمیکشد و به ننگ تهمت بیوفائی از پیکان رو نمیگرداند
وقت ست اگر به نمی از رشحهٔ آب پیکان غبار خاطر این اندوهگین فرو نشانند و بساط
کلفت این ملول غمگین گیر بشمع خانهٔ کمان منور گردانند طغرا **از زین العابدین**
اندوه دوری و کلفت مهجوری مقدمه ایست که در تمهید آن خامه را بر صفحه خطوط
تا سلسلهٔ عجز اندوختن ست و دوات را از قلم همان انگشت تحیر بر لب دوختن ست
ناچار شرح این معنی بمطالعهٔ التفات ضمائر که محیط اسرار الفت می سپرد
و بیان این محبت از نسخهٔ طلبش دلها که جامع نقوش حیرت ست وامی شمرد خواهش
طبیعت انس طینت از ساغر حضور دوام نشاء رسانیدن ست و آئینهٔ تمنا
بلمعهٔ جمال مقصود روشن گردانیدن ثمرهٔ اعتقاد اخلاص کیشان بباغ حصول
مراد آرایش ظهور گیراد و گوهر اخلاص اعتقاد اندیشان بسواحل وصول مدعا
رونق نمود پذیراد **بعاقلخان از شکر الله خان** فیض گستر سپاس
عنایات خلعت که سعادت نوید منتظران تشریف مرحمت بود از هر سر موی
تسلیم کیشان سجدهٔ شکر دمانید و از هر جزو بنای سجود اندیشان جبههٔ تسلیم
رویانید سر بخیهای دست نوازشی بر هنر کشیده که کلاه زرین خورشید بگرمی
سایه اش همسری تواند نمود و کمر بندهای منطقهٔ افلاکش توان کشود لطافت
شالها اطلس چرخ را از خشتن پوشان وادی بی بضاعت می شمارد و در تکلف
جامه واری های چینی بهار را از شکسته رنگان عالم حسرت می انگارد خلعت بخشش
بخر کسوتان بردهٔ ظهور سلامت ذات قدسی آیات تشریف جمعیت حال گرداناد
و سایهٔ افتخار پایهٔ آن آستان تره نشینان از سراپای ما کم نکناد **جواب**
مکتوب شکر الله خان و استدعای صحت ایشان
اندیشهٔ عوارض جسمانی ملال خاطر منسوبان آن آستان مباد غبار کلفت و حانی

بدامن هواخواهان آنجناب بنشیناد که بطلع مقبلان یارب کدورت را مده راه
براین آیینه‌های پسند زنگ تهمت آهی اشافی حقیقی بعشرتکده شفای کامل موصول
گرداناد و دعای مستمندان بیریا به نفس صبح اجابت رساناد و جهانتاب مطلعیکه
بتقریب نوازش بیدلان پرتو آرای ورود کرم داشت که بی تکلف اگر مقابل لمعهٔ
آفتابش گذارند آیینه دار بهاریجاست و اگر بکیفیت صبح بهارش سنجند بهاران
بعدل آشنا واهب عطیات لفظ و معنی رنگین ترین عبارات مسند آرای
ارشاد حقایق دار و بیدلیها پردلیست اگر ارباب باطن توجه امداد فرمایند جهان
آیینه وار گوهر اگر صاحب نظران منظور اعتبار نمایند که توگر عالم قدم جستی جنابت
بود + وگر حادث برآوری همان بود + بحکمت این قدرها تاب و پیچ ست + اگر گوئی
همه حیثیت هیچ ست + ذات سراپا التفات تغافل پیمای معروض مباد که درین
ایام بمقتضای غنیمت شناسیهای فرصت فکر نظم تحریر خان و نثر جار چندی در پیش
دارد و نکمنی چند بوسیلهٔ این تخیلات می شمارد و بزمزمه که کدام قطره که صد بحر
در رکاب ندارد + کدام ذره که طوفان آفتاب ندارد + ولی خوش سے توان
کرد وگرنه غبار بیدلیها از نظر مرتفع نمیگردد و صیقل آرای مرات حقایق چهره پرداز
امور محال ست تا نقصان پیکسی بعلاج نمیرسد اظهار معانی کمال از مقوله‌های
وهم و خیال تماشای نشار و بیدار از ان عالم نیست که بعرض مقال آید درین
اسعدی که سروش جمعیت مژده رسان سمع آرزو گردد مستعد تحصیل این دولت
است و مهیای وصول این سعادت مولانا عبدالعزیز حضرت
از امتداد توهم کدورتیکه بیش ازین غبار آن آستان مباد تمناکیشان مطلع
حضور در سواد عالم حیرت چشم باخته اند و بکسوت مژگان تحیر در تهنیه بلند بهار
دست دعا پرداخته که یارب بخجلی کن طبع صافی اعتقادان را + کز ...

جمعیت دل گوهر زادان را + حقا که اندیشهٔ این غبار بر خاطر خاکساران وادی دعا با
چندین گرانی کوه هم سنگ و تصور این کلفت در تحصیل آرزومندان گلشن دیدار
با هزار رنگ شکست دل هم آهنگ ۵ ذات عزت که لوح مرآت صفاست
عکس زدای حقیقت ما پیداست + از کلفت طبع زودنش میجوشد + گر دیگه همان
معدومی ماست + طبیب امراض دلها از شفاخانهٔ فضل شربت صحت جاوید کرا
فرماید و از دیدار شگفتگی آثار دیدهٔ بیمار نگاهان حیرت را بمطالعهٔ نسخهٔ شفا روشن
نماید عذر نارسیدن باستقبال مرزا کامگار و نوید مقدم ایشان
بتحصیل سعادت صحبت که بهشت هواخواهان عالم عقیدت ست اگر سایه وار
قدم از جبین سازد رواست و اگر چون شبنم بدیده پرواز نماید بجاست اما بحکم نارسائیها
که شد راه آرزو مباد از زمین گیری چاره نیست امروز آئینهٔ ارادت صیقل این
تمنا داشت که چشمی با نوار حضور گشاید و از مشاهدهٔ دیدار گلشن آثار رنگ و بوی
ابرو دسته نماید خفش طالع بتوسنی رسید و شبرنگ بخت حرونی ورزید پیش از
تهیهٔ این اقبال اسپان طویله با قدام خدمت دامن جهد برزده بودند و کمرها
بر میان تنگ نموده خانهٔ زینی که گنجایش این خانه بر دوش توانند بود نیافت
تا همعنان برق تازان عساکر اخلاص توانند شتافت بسعی جست و جو هر چند
در عرصهٔ تدبیر دویده دست نارسا بجز بفتراک یاس نرسید هر چند عنان به چنگ
بیطاقتی سپرد چون نقش سم از راه بجای نتوانست برد چون از پیش نهد مهیا
این مقدمه برنگ حنای زین رنگ اختیاری نداشت دیدهٔ مشتاق را بجز
خیال رکاب محو پابوس تحیر گذاشت انگشت تاسفی بجام خمیازهٔ حسرت جولان
گردانید و داغ توقف بپای شوق نعل در آتش موافق دید یعنی چون
اسپ با بخت حالی ساخت و چون یال فرس لنگونی پرداخت جولان

فطرت آن شهسوار عرصهٔ اسرار از خیال غبار بی سر و پا غافل مباد که محرومی
ناتوانان ازین عالم با همی بسیار دارد و اکثری باین رنگ بیدست و پائی سر از
پرده بر می آرد هر چند بپای چمن طرازان محفل انس چون گل پیاده همسری
می توانست کشید نوید مقدم بهار توام دام تأمل گردید هر گاه پرتو آفتاب اقبال
بر همین ویرانه خواهد تافت سایه خاک نشین خود بخود بال پرواز خواهد یافت
تا عنان ابلق ایام در دست فارس تقدیرست رخش دولت و بارگی حشمت
محکوم موکب همایون باد **بشاکر خان در ارسال خربزه و روغن**
بادام و روغن گل سه دل نه تنها تحفهٔ فکر بشارت کرده ام + دیده را
هم فرش راه انتظارت کرده ام + دیدهٔ ذی قعده پیش از ذی حجه ما را در چشم
قربانی خوابانده است و تمنای کعبهٔ مقصود چون سنگ نشان در سر راه
نشانده یارب که زمان وصول فرصت شمار تأملی دیگر مباد و ساغر چشم قربانیان
پیش ازین محرومی مقدم نشناخته توام مبیناد بغربا و تلخکامان حسرت دیدار خربزه
نمیتواند رسید و علاج خشکی مزاجهای بادیهٔ انتظار روغن گل سه می تواند گردید
سه دور از بساط وصل تو ماایم و دیده + چون شمع گشته داغ نگاه رسیده +
باز آنکه دارم از نگه واپسین هنوز + آن شیشه شیشه رنگ پریده + **در شکر**
ارسال شیشه های گلاب بشکر الله خان پژمردگیهای گل
انتظار را ارسال شیشه های گلاب شبنمی با نمود و غنودگیهای دیده بخواب را
فیض این رشحات بر روی ورود دولت بیدار کشود تا بینای افلاک قطره پیمای
چشمک ثوابت و سیار تواند بود طراوت بهارستان الطاف غبار آلود توهم
بی آبی مباد **بشکر الله خان** خداوندا از الفت پروران نعمای الطافهم
فیض خوان احسان متهم کمی مباد و از وظیفه خواران زلهٔ انعامهم دامن مائده

کرم چنین تنگی مبیناد و اگر آئینهٔ طاقت انسانی جوهر رسائی میداشت سررشتهٔ
رابیت رقی بیومنون بالغیب نمی کشید و اگر سعی ارادهٔ بشری شائستهٔ قدرتی
می بود لذات نعمت وصل بقناعت بوی پیراهن نمی انجامید بصبوریکه در عالم
اداب حضور زبان بی نوا وسیله جوی گردش چشم ست تا از نسخهٔ شهود اثر
چه معنی استنباط نماید و در زاویهٔ حفظ الغیب همچنان نگاه متحیر کمین گه تحریک زبان
تا بپرواز خیال دید ارباب کدام دعا کشاید ع چه امکان ست وهم غیر گنجد در
خیال من + توئی منظور اگر چشمم توئی مسموع اگر گوشم + بشکر الله خان
در تعزیت مطلوبهٔ ایشان در جناب آیینه قبایان که تمثال حقیقت اشیا
روشن تر از آفتاب باشد غرض عبرت خفاشی ست و در نظر شهود منظریکه معنی ظهور
ناشوق تراز و صفحهٔ صورت آفاق ست طومار آگهی کشودن بغفلت تراشی
حقیقت شناسا چه مقدار عاجز نیست که اگر با تعلق پردازیم افسردگی حاصل ست
و اگر دامن از اسباب برچنیم ساز زندگی باطل تغافل از نمود ناممکن و در نوحه
کدورتها متضمن نالهٔ سپندی از تیغ مجمر نجست که دودی بدماغ اهل معنی نخورد و
شعلهٔ چراغیکه از تیغ انجمن دامن نچید که داغی بر دل اولوالابصار نسپرد ع
چها افشانده از خود دانه تا وحشت کند پا کش + نه پنداری دل از اسباب برخیزد
باسانی + رضای حق بر همه احوال مقدم ست و جمعیت خود در جمیع اوقات
شفتنم ع خاک انسان که صدر جا دارد و بهم + بر چهره نشست گرد هجوش ز قدیم +
گفتند ترا کجا توان کردن صرف + آهی زد و گفت در بنای تسلیم + فضل ایزدی
جمعیت ظاهری و باطنی ایشان را دستگاه شکر و سپاس سپاس گرداناد
در تعزیت شکر الله خان بشکر الله خان ثانی خلف
ایشان ع وا ماندن دل سبک نشان کرد مرا + گرد دنبال کاروان کرد مرا

همدوش رفیقان نگذشتم از خویش + بار نفس چند گران کرد مرا + عالم تماشاکده
نیست که از شرم عبرتهای شوخی واکردن مژگان بر طبیعت جائز توان داشت
و مزرعی ندارد که بغیر از تخم بی حاصل اشک چیزی بامید توان کاشت در هر چه
ماموریم معذوریم و در انچه می کوشیم مجبوریم تا نفس باقیست نمیدانیم چها خواهیم
کشید و تا دیده باز است حیرانم که چه می باید دید موری در قلزم افتاده را آشنا
عجز آشنائیست و ذرهٔ باد برده را جمعیت همان بیدست و پائی تسلیم اضطراریست
و رضائی اختیاری ست مطلع دیداری که فردوس از گلچینان بهارش بود دراین
زمان در آتش نشانده اویم و چراغ صحبتی که دیده در فروغش با هزار انوار
می جوشید الحال در داغ و آتش هیچیم بیت باد دل گفتیم حیف بر دو در حدید + آن
نشاء صحبت نی و چنگ و نبید + با تپید که آن جمله تو بودی اما + رفتی جائیکه باز نتوان
گردید + جمعیت بخش دلها صاحب دلنواز ما را به ماموری انتقام کار خلائق مسرور
شکر و سپاس خود گرداناد و از تفرقهای خیال حوادث بمقام صبر و جمعیت رساناد
بیدل خود را همه وقت از مقیمان زاویهٔ دعا شمارند و مستمند عجز را در همه حال سجده
فرسای آن آستان نیاز انگارند لشکر خان هر چیره سر یکه سر ز حکمت بر تافته
دیگر سر خود بدوش و گردن علم یافت + ازینجاست که بسمل قضا جز دل خاک + هر چند
بجون طپید راهی نشگافت + برکات آئین معدلت معین درجات فتح و ظفر و میمنت
طریق انصاف ممد جمعیت سیر و سفر زمزمهٔ دعای فقرا فشرده سلامت احوال را
انفاس بیدلان نسیم عالم تعز و اقبال بیت دیگر میرسید از شوق دیدار + اندیشه
آبست از شرم اظهار + مبارکباد فتحیکه بحکم بشارت فقرا از عالم رؤیا
شکر الله خان نوشته بودند و عذر اطناب تحریر خدا
رنگینی هاے بهارستان فتوح که فلقی ست خاص آن پیکر جامهٔ زیب و خرمی آن

چمنستان اقبال که آیینهٔ ایست شایستهٔ آن لقای دلفریب یارب که اندیشهٔ خراش
حوادث مبیناد و تو هم زنگار کلفت مچیناد و جمیع افعال قدرت اشتمال آفرین ارشاد
جمهور انام و کل احوال ظفر تمثال مبارکباد تعلیم خواص و عوام بالنبی و آله الکرام اگر
دعاهای فقیر اسے عاجز نفس در حق کریم اثر اجابتی دارد نشانیست از لمعات انوار کرم
متصاعد و اگر خیال بیدلان بیخبری تا کی قاصد و پیغام بشارتی تواند بود حقیقتی از
عوارض طینت فیض موارد از آنجناب معذرت طول کلام تمد احسان بی نیازیست
و انفعال اطناب عبارت رسائی الطاف بیدل نوازی ذیل این سلسله رسا
و تمد این احسان بے انتها معاشران محفل انس تهنیت آهنگ زمزمهٔ مرحبا
شمارند و غازیان موکب ظفر عالم مدار دست دعا انگارند بمیر لطف الله
خان و میر عنایت الله و کرم الله سلّمه شکر امروز در بهار وفاق
رنگ و بوی شگفتگی بهم اند + ای حذا فضل کن که این گلها + همه لطف و عنایت و
کرم اند + اگرچه از محمدیانیم پرستش ثالث ثلثهٔ ایمانی ست و هرچند از وحدتیانیم
شهود مراتب اسمار عرفانی چراغ فانوس خیال لمعات اندیشه حضورست و بهار
گلشن تصور بروایح باد بهشت سرور مسالت عشرت ابدی متاع قافلهٔ دعا ست و متاع
جمعیت سرمدی صورت آیینهٔ مدعا حق جل علی غبار تفرقه گردان اجزا نگرداناد
و نتایج رنگینی آن گلدستهٔ مجمع فیض رساناد بشاکر خان سلّمه خوش آن
مطلب که چون آیینهٔ اظهار بردارد + نفس از لب نقاب حسرت دیدار بردارد + ساعی
را از اخبار فصرت آثار نصیب تسلی تازه دیدن ست و ناطقه را از مژده های طرق سعادت
بهزار شکر بالیدن کوس اقبال این اشتهار آفت تمکین خموشی مباد و ساز جمعیت این
نوا خارج آهنگی مبیناد بشکر الله خان زمانیکه میر عنایت الله و
شاکر خان پیش از فقیر بخدمت ایشان رسیدند

حیرت زده کارگاه اتفاق بیدل دیدار اشتیاق این همه شایستگی جوهر وقر ندارد که به
سنگ ترازوی بادے توان سنجید و آن قدر توجه قابل دلها نیست که قیمت تقطیع
اوقاتے تواند ارزید ورود این یکدو بیت حالی عرق جبهه بیکاری ست و وقوع
این خیال حیرت تمثال وسیله عرق انفعال عجز آثاری سے غیر از حیا چه پیش توان برد
در عرق + چون اشک سعی ما قدم افشرد در عرق + با این هجوم عجز سپهر جا قدم زدیم +
خجلت بساط آبله گستر در عرق + نومید وصل بود دل از ساز انفعال + آئینه آب
زنا غلطی خورد در عرق + الله الحمد میر صاحب اقبال مناصب موصول تجلیکده
عالم دیدار اند و گلچین مشاهده جمال فردوس آثار یارب که گوهر امید بیدلان نیز
همرشتهٔ منسلکان آنجناب بر آید و دیدهٔ آرزو هم چشم آن نقش یا پرده گشاید
نشکر الله خان روائح ورود نوازشنامه چه جان بخشیها که نمی نماید و
تسلسل جرعهٔ التفات چه سے خرمیها که نمی پیماید سلسلهٔ انفاس شکر اقتباس
بقدر خطوط و سطور رسا ست و آئینهٔ طبیعت بجز طینت باندازه پرتو الطاف
تمثال نما واهب حقیقی در ذات فیض آیات صاحب ما توفیقی ودیعت گذاشته
که در هیچ حالتی از مرات اختیار افعال و اعمال غیر از حسن مراتب کمال مرے
نمیتوان یافت جای آن دارد که دلهای مخلصان بخیال و شهود خود دنیا رد
و از معماشے تصور او صنایع و اطوار اجزا اسمای درجات خیر بطور نمی پیوند دنیز اوا
است که طبایع خیر اندیشان بسجود تامل خود پردازد و شکر اعطاشے طبع سلیم
همان استقامت طبع سلیم ست و ثناے اقبال ذهن مستقیم همچنان متانت
ذهن مستقیم سے بیدل جهد سعی که عمل بد گفتن + مطلق نکشد ننگ تقید گفتن +
هرچند که تقدیر بد و نیک از وست + کاری نکنی که باید از خود گفتن + عنایت
بلیله وحدوار شاهد آثار صحت پروری ست و دلیل امداد شفا گستری انبساط

طبع هواخواهان کدورت اندیش انقباض مباد و تفریح مزاج دعاگویان همواره مخالف
مبینا د جواب مکتوب شکر الله خان — عمر باشد حسرت تخم خون گشته
پابوس پشت صفحه می باید حنائی کردن از انشای من + منشور سرفرازی
بیدلان از عدم ارسال عرائض سطر انتباهی داشت حاشا که غیر پاس انفاس
ادب در مزرع خیال ریشه تکاهلی توان کاشت — من که جز با تو نپرداخته ام +
گر بخود ساخته ام ساخته ام + مختصر از خجالت تمثال کدورت + آیینه پیش تو انداخته ام +
غباری در اینجا بال نفشاند که از طپشهای دل حسرت منزل پیامی نرساند
و نیمی بآن حدود نمیگذرد که از نفس الفت قفس ودیعت دعائی نبرد بیداد هر
مظلومی که وا میرسد علاج تظلم بیدل است و فریاد هر شکسته که می شنوند
غیر از افسانهٔ این بی نوا باطل — شهیدان وفا را درس دید آلیست پنهانی +
سواد حیرتی دارد بیاض چشم قربانی + نیم نومید اگر گرد شمعت نمی گردم + بسیر
پروانه دارم بقدر رنگ گردانی + بشکر الله خان تا بی بعزای حالت
شکر الله خان و عرض بیماری و ناتوانی خود — بیدل
تا کی ز جبل دیرین لنگر + کشتی طوفان است و سنگین لنگر + شد عمر هنوز پرفشان
نفسی + رقص بسمل که دید با این لنگر + از دست رفتن دامن دولتی که سلسله هوا
دوازده سال محرک عبرت آهنگی ساز انفاس بود و چشم عبرت یکباره بر روی
ادبار تنهائی و بیکسی گشوده صحبت مشفقی که بعلاج تفرقهٔ دل توان پرداخت
حرکتی که بشغل سیر و سفر طرح آوارگی توان انداخت هر نفس چون صبح نردبان
خیالی میآراید تا باین صورت اندکی از خود برآید پیش مژگان رود و هر ساعت چون
شفق غبار شکست رنگ بگردون می برد تا باین وحشت بالی در خون گشاید مسیر
نمیشود و ضعف دل بپهلو نشسته و آشوب دماغ در شکسته شیشه تشنگی اگر آبی

نالب تصور آرد طوفان قیامت استقبال دارد و بوهم گرسنگی اگر لقمه بکام اندیشه
میگذارد خشکیهای نزع گلو می افشارد یاد نمایان آیینه دار یک عالم تشویش
خیال و وحشت حاضران چهره پرداز هزار رنگ کلفت و ملال ــه کس بچنین وحله
فال چه راحت زند مسلخ امید امن محشر سامان خواب + آیینهٔ عبرتم لیک بکلم وفا
دل هم وابسته ام خانهٔ الفت خراب + بشکر الله خان شکر ارسال
مربا شکر عطیات مربا از هر بن موی مستمند زبانی ایجاد می کند که هرگز بسبب ضبط
نفس تلخی ننگ خاموشی نتوان کشید و هر چند لب عبرت بر هم بندد شور قوام
شیرینی ثنا بلند تر خواهد شنید هر جا مائده آرای نعماء طرب هستند حلاوت یاد
بیدلان بکام و هر کجا ذائقه پرداز شهد عشرت اند چاشنی شوق حقیقی جاوید ام
ــه بر تو بکشاید جدائی هر نهان و آشکار + کو چه سحر حلاوت از هر شی تا هر دو ار
به زین العابدین احمد در قبول نیاز ایشان رفع انقلاب
هر دوری بذات استقامت آیات ثابت قدمان طریق وفا بسته است و حل
مشکل هر پیوست و پای درکمین اشارهٔ شفقت نگاهان نشسته درین اوقات
که عرصهٔ اخلاق از فشار دلهای تنگ الشوهی تخیل بساط وسعت چیده است
تمثال امید یکدیگر یک قلم با صفائی آیینهٔ مروت از میان پریده غباری بر فرق
عالم نشکسته که کسی چشم بجا نشکسته تواند گشود و شور قیامتی در گوشها نشسته
که دماغ شنیدن لفریاد بی نوائی وفا تواند نمود شکر این نعمت که از فراموشان
خاطر رسم مناظر نیست تا کجا بجا آرد و سپاس این عطیه که نفس حاشیه نشینان
خیال احسان مال ست بکدام عبارت وا نگارد در قبول انعام عمیم بحکم اطاعت مها
قدیم سر بخط امر گذاشتن ست و دست دعائیکه پیوسته در هوای تسلیم بلند است
بتجدید تاکید بر داشتن نگاه الفت پناه بابل سیر تغافل مباد و گوشهٔ ابروی توجه

چین تهمت انحراف مبیناد دلشکر الله خان سے دل فتح و دست فتح و نظر فتح کار فتح * گاجوش هر نفس زدنت صد هزار فتح * یارب چو آفتاب بهر جا قدم زنی گرد رهت چو صبح کند آشکار فتح * در هر مقامیکه مقیم اند تعزلزل باطل و بهر کاری که مشغول اقدام ایزدی شامل بحصول جمیع مرادات دعای بیدلان آیینه دار اجابت و بوصول کل مقاصد انفاس هواخواهان نسیم مژده قرابت ان الله قریب مجیب

بحسین علیخان بهادر در جواب استدعای اشعار و تمثیل مصرعه ایشان به تقریب بیان رسید

لله الحمد نیاز فقرای بیدل بآیینه داری قبول آنجناب حسن اقبالی پرداخت که تحفه ارابان بساط عجز را آن وسیله تاحشر قدرکی لعناعتی باید شناخت از مقیدان آن سلسله گرم تاثیر بیم و مسخر اخلاق آفاق تسخیر به تحقیق پیوست که مصرعه فتراک صید افگن ما بی شکار نیست * آثار فراهم در تامل اشعار کمالات انوار استعاری داشت حاشا که قلم متانت رقم در طریق ثبات لغزشی بپیماید یا تهمت انحرافی برآید مگر بمقتضای کم مشقی و بی پروائی در این همه مضامین طراوت آیین دو سه نقطه تشنه وضوح بود که معروض داشتنش بشاداب کلک تعلیم سلک امداد جرات فرمود تایید فضل دستگاه معنی ایجادی برتبه کمال رسانا دو بیدلان مشتاق را ممنون سماع درجات معارف گرداناد دلشکر الله خان خار خار سجده آن آستان بر سراپای تمنا کمین هجوم شوقی نگماشته که کلید قفلهای معذرت آبله پایی نشود و هوای گلشن دیدار در تصورکده آرزو جوش ملوی نگاشته که گرد تار نفس رانشه مژگان پیش پیش سے نگاه نه دود عرق شرم به همعنانی اثر که موعود غبار نقشها نیهای راه نیاز رست باندک انتظاری اشاره میفرمایید امید که تا غره ماه صورت این وعده از آیینه بقا روشن نماید میر عبدالصمد سخن رنگینی بهار سخن را زبان

ورود التفات نامه باشعار سحر بیا بینا ساغر کیفیتی سخ بیماید که شوق دیدار غیر از
شهود جمال چشم با تیاز کشاید خشکی دماغ حیرت سراغ به چشمک رایحه باد ام پروره
بساط افسرده گیها در نورد پرده ترمیهای مزاج منفعل باقبال شمامه فوفل آیینه بهار
اعتدال گردید نامه ات آیینه دارد که تا وا میشود دستگاه عالم دیدار
پیدا میشود شوخی نگاه شکست شیشه های اعتبار بساط عبرتی سنجیده است
که شوخی نگاه بیرون مژگان صرفه قدمی تواند برد وانقلاب اوضاع امکان
شورشی مجنون بیاورده که غیر از ضبط نفس جمعیتی توان واشمرد اگر بالفت
این وحشیان بپردازیم در عالم تعلق وحشت تنهائی و بیکسی را چه علاج واگر بر
خیال یکدیگر دامن افشانیم امید دوروزه استقامت بقوت کدام اختلاط
۴۹ مصحف عشق ست بهر رنگ که بیاید زیست + دو رقعه در پیش عزیزی یکه
پیش ازین تحریر آیده بود بنظر در آمد داخل رقعات نمود این
نثر در نظم ست اما نظم بلا قید معنی صاحب سخن در آرزو
ملازمت دل نه آن قدر بیتابی طراز ست و دیدهٔ حیرت ساز که بسعی زبان خامه
بیانش توان کرد یا بکوشش تقاسیم تقریر اختصار مطالب بامیتوان نمود آخر به این
وضع انکسار و ارد جبین نیاز توقف سجود کرده و دست عجز صرف دعا ساخته
که صبح و شام از درگاه چاره ساز جهانیان متقاضی ست تا دولت حضور وصال
۵۰ بدل آرد و فرح بدیدهٔ جلا رقعه بی تکلف نظم و نثر دارد نصرت
و فتح قرین احوال باد با دولت و عز و اقبال موکب فیض لوای حشمت چون
عنان شرف جاه و جلال جانب آگره معطوف نمود همگنان را قدم استقبال
بعنصر فرق سعادت گردید تا جهان را اثر می نقص و کمال باشد ایزد به کمال
الطاف زمرهٔ اهل حسد را پامال دارد و فرقهٔ خیر اندیشان را امن بخشاد ز آشوب بال

این یکی در کیفیت فیض ازل رحمت اندوزد و آن در ملال مولانا عبد العزیز
عزت طراح معموره حرم دلها یاد آرم اساس حرص و هوا همواره موصول وصول
دوام دارد سالکا و اصلا دو سه مصرع ساده که اسباب دل سودا آمال طرح کرده
و کلک دواد سلک در احاطه دام مسطر در آورده طمع دارد که در دبستان گاه مطالع
اصلاح آرا همسلک گوهر کمال گردد غزل دل اگر محو مدعا گردد + درد در
کام ما دوا گردد + طعمه درد اگر رسد در کام + هر مگس همسر هما گردد + محو اسرار طره
او را + رگ گل دام مدعا گردد + گر سگالد وداع سلک هوس + گره دل گهر ادا
گردد + گسلد گر هوس سلاسل وهم + کوه و صحرا همه هوا گردد + محو گردد سواد
مصرع سرو + تا آهم اگر رسا گردد + ما و احرام آه درد آلود + هم هوا گردد ار عصا
گردد + دل آسوده کو مگر وسواس + گره آرد که دام ما گردد + در طلوع کمال
بیدل ما + ماه در هاله سها گردد + لبشاکر خان در عرض نقاهت
آزار دست سه خیال نارسا طاقت نیاز اندیش انشا شد + سجود خامه
لغزید و سطری چند پیدا شد + حقیقت شناسا اگر تمناشی دیدار را وسیله نبینند
سبع شوق شناسا باید پرداختن تا العرق شرم فضولی وست پاهی که ندارد دعوی
تلاش پیش تواند برد اگر به صبر اوضاع ناکسی پردازد سعی بیحسی ضروری است
تا شر روا سی در طبع سنگ بتکلف باید افشرد سه تا قید بدین هستی نمارست برده
سی باید زیست بی حس و افسرده + خجالت کش تهمت ظهور تم عبث + چه ن
ناخن و موش زنده و سی مرده + امروز باین مقدار که مقدور جنبش خامه در سر پنجه
تخیل مشاهده می نماید بلند بهای بید قدرت علم مباهات برمیدارد و بقدر تاب
داوری نال قلمیکه در بنان طاقت محسوس سی بیند غرور رستی شاخ گاو زمین
از بیخ سی برآرد به تفصیل آشفته حالیکه بیدلان ازین عالم هزار شعبه در نفس مهیا

دارند مصدع صاحبدلان نمی توانند گردید دست ناتوان بدعای جمعیت آنجناب
رنج دهنده ۱۲
بلند و زبان بی نوایان به ثنای اقبال آن ذات الفت پیوند به ملا باقر
گیلانی هر دم هوس آلوده صد صحرا گرد + هر لحظه دل آماده صد عالم
درد + درد هر که گل کرد سر اسرار وسواس + دارم بجز آسا همه آه و دم سرد
حصر [illegible] و دلول اهل در احاطه ادراک عمل محال و حمل دوام عمر در دل آگاه و اسطه
گرد ملال هر کس سر و رمحاوطه عالم موهوم در آورده مآل کار رو در راه عدم کرده
طرح اساس دهر در گرد سواد عدم معمور و اهل عالم همه در اساس هوا و هوس
مسرور مطلع اطوار صلاح و سداد در سواد کده حرص و حسد معدوم ملوک مال
ادراک ها حصر مصالح اسم و رسوم محل آرام دل ها صحرا گرد مسالک وسواس را حلم
هم گرد آلوده [illegible] وهم و حواس علم ها محو در اطوار رسوم حاصل مردم عالم معلوم
همه را درس سلوک اطوار [illegible] و درک حصول اسرار هر گاه آدم کامل وداع وسوسه
اوهام کرد محرم اسرار کرم آمد و اگر صور موهومه را در دل راه داد مورد درد و
الم [illegible] الهام ساکت در احوال [illegible] و عکس کردار صلحا و وسوسه [illegible] گواه آورد
و علو مار وداع اوهام را [illegible] آگاه کرد که هر کس احکام مدعا هموار [illegible] دل
مراد مرام [illegible] آگاه و هر که [illegible] اهل رسم در اکراه دارد گمراه حاصل الامر اگر
اسم مالک [illegible] در حال کرد کامکار طالع مسعود و اگر سر در راه هوا و هوس سود
در هر دو سرا محروم و مردود است همه ما در کمال مدرک کم + مسلک ما هوس مآل
عدم + حرص در کار و عمر در کار احرام + دل آسوده کو کدام آرام + والسلام
لشکر الله خان هنگامیکه [illegible] از متهرا به دهلی رسید و نواب
عاقل خان را دید عمر بیست سواد نامه عطوفت شمامه دیده استظهار را بشر
التفاتی منور ساخته و پیام خیریت انجام گوش محامد نیوش را از زمزمه مسرت نواخته

موانع جز بی‌نیازیهای شیوهٔ عنایات مباد که باحوال من بیدل کسی دیگر چه
پردازد + از بس بی‌حاصلم از خاطر خود هم فراموشم + فریاد رس اسباب انقلاب
احوال عالم خاصه تهلکهٔ نواح اسلام آباد که درین ایام پاس ناموس صاحب
قدرتان همدران سرزمین بی تعذری نیست تا مغیراتی پیداست و باچه رسد
معاونت فضل ایزدی را شامل حال خیریت مآل اندیشیده با پا شکسته چندکه
بار گردن زندگی انداخت سلامتی بیرون کشیده و بست و هفتم جمادی الآخر
داخل دار الخلافت گردید باری سعادت زیارت کتبی که به فریاد رسی گسستگیهای
وادی نحوست رسیده و بمساعدت زمان فرصت در هفته یک روز مو تحویل
سعادت است و منشور الطاف و مرحمت رسانیدنهای سررشتهٔ آمال که انفاس
موهومه را با پیچ و تابش پیوند بی اختیاری است بعقدهٔ این بی سواد گشته
که هرچند رزق مقدر در همه حال و همه جا معین و مقرر است اما آشیان جمعیت
مفقود و نا میسر اگر درین سواد معمورهٔ کناره دریا یا لب شهر بسهولیت و را اتفاق گشاید
با تکیه اختیار نماید عاشقی مدت مهلتی که از نظر یقین مخفی است بی تشویش تغیر مکان
بسر برد اگر اشیا تا طالع بیدلی از دور اصلی برنگردد امن ارض الله واسعه زنجیر
پای هرزه جولانی نیست که تدعم چون نگه بیدل بحیرانی گذشت + گوشه
چشمی نشد پیدا که جا پیدا کنم + از حسرتهای گرامی دیدار چه عرض نماید که پرواز همرکاب
تسلیم نارسائی همان محتاج طپیدن است و جولان اشک بمقتضای ناتوانی
همچنین منتظر چکیدن بی تکلف در هوای محفل اشتیاق منزل راهی به تقدیر پیمایند
و دریاد آستان اخلاق آشیان جبهه بخیال می ساید در هر حال عاجز نوای
قانون عرض دعاست و شکسته بال پرواز اظهار تمنا شکر الله خان در
عرض احوال میان لعل محمد که از خیریت حکومت دو نان حق در

خمیازگیهای اوضاع تسلیم پیرایهٔ دوش و گردن دعوی ست و شکستگیهای اطوار
نیاز سرمایهٔ جیب و دامن تمنّی درین ایّام که افراط حرارت فصل مایل ساز اعتدال
گردیده و شوخیهای سموم نشئهٔ عرق انفعال رسیده طبیعت دیدار مشتاق تحمّل را
بیتابی ست و حیرت آینهٔ آرزو طلبش کسوت سیمابی اما از استماع توجه قدرت آشنا
که مایل خرق و استعمال شیاطین را چو تیه است فرصت انتظار رهایی نوید مژده را
رانسکه دامنگیر تامل میگردد امید که مژدهٔ رفع این غبار شوق سراپا انتظار را البشر
وصول راه نماید و دیدهٔ انتظار پرست را اطلاع عالم دیدار هدایت فرماید سنی پناها العزیز
رسیده باشد که چراغ محفل اخلاق میان لعل محمد تحکم دامن افشانیهای فرصت
انفاس کسوت فانوس خفا پوشیده و بهار دیده فریب این چمنستان اشفاق
باشکست رنگ اعتبار جوشید هرچند شخص زندگی تمثال فنا از آینهٔ ظهور هرکس
بی واسطهٔ عوارض اسباب جلوه گرست اما وقت تامل را در وقوع آثار این
کیفیت غبار سببی در نظر اینجا آنچه معلوم نزاکت آگاهان معنی تحقیق گردید غیر ازین
حقیقت با نکشاف نرسید که تبعیت ناقدردانان شکنجهٔ مرگ صاحبدلان میباشد
و اطاعت ناقصان دلیل فنای کامل صفتان درهمه حال زندگی موهوم مقبول
تحکّم دونان نمی ارزد ــــه نگو گذشته رفیقان ز دل فراموش شدند + کدام ناله که
پرده اش نجوشیدند + چراغ انجمن حیرت نظر بودند + کنون به پردهٔ دل داغهای
خاموش شدند + نرفته اند ازین بزم تا سخن باقیست + ز دیده رفته حریفان هنوز در گوشند

بشکر اللّه خان ــــه چون هلال بی خم تسلیم آن اختر جبین + غوطه در
خط جبین زد بسکه شد لاغر جبین + یارب این مقدار بیتاب سجود کیستم + سجده عمر
چون شمع ز چشم تر جبین + حضرا [illegible] اگر ترحم احوال بیدلان منظور جناب فیض نسبت
هوای آن آستان فیض نشان از سر ما نگیرد اگر رحمت بهانه جوست در حق جمعیت

منسوبان آن انجمن دعای ما هم بپذیر صحبت عشرت باد و بدترین اوقات سعادت
آیات و عز و اقبال دوام توام علو مناصب درجات شاکر خان امروز بیاد هم
نشسته چه توان کرد ما هیم که روزی دو ازین پیش تو بودیم حسرت دیدار نفسی نیست
که از صفحهٔ اندیشه توان زدود و آرزوی وصال صورتی ندارد که جز تمثال آن در
آئینهٔ تصور توان نمود اگر خاموشیم خیال مترنم زمزمه های ثناست و اگر گویاییم
ناطقه مشغول مراتب دعا هیچ صورتی بی شهود آثار شفقت تخیل نمی نماید وقت حاجت
بی حضور انوار عنایت تصور نفرمایند بجا قلیخان ... آباد قبلهٔ حقیقی وسیله
دعای محرومان دستی است که از شرم ناکسی بدروی اظهار کشیده اند و حضور
گم گشتگان متحیر پایی که از خجالت بی حرکتی بدامان نارسائی پیچیده ...
دریای رحمت حیات آموز قطره ... است و پا میگردد که شیخ علاء الدین متوکل
... فی الصافی شرکا با وجه ... انزوا مصدر تعب و تشویش کلی است الحمد
... از آستان معدلت آشیان باطلاع احوال موصی الیه فاروق حق و باطل
گردید از مرحمتی که سایه افگن مفارق عزباست بعید نخواهد بود ظلم ... باد در
... شاید ... حق ناشناس ماند صفت خواری خرس ... سلسله
... آثار ... سینه زبانستان اجتماع عیوب گنده دهان هرزه بیانی ...
شاید نامرغوب در پناه ... خیالات فاسده مخذول و منکوب باشند
زبانی شاه مرتضی نکرد ظاهر نشود که آن منحرف جادهٔ آدمیت را تخیل ...
گاه گاه ... سور ... می خراشد و بعرق انفعال اگر سر بسر روی ...
یعنی طور تحریر فلانی در مراسلات شکر الله خان و شاکر خان که بسبب شاگردی
دارند بی تحاشی ... نیست فقرا را این همه انکسار قدر جوهر فقر نشناختن است
و آبروی اعتبار درویشی بخاک انداختن پاجی انشا تا ملکه ... پهلو افتاده آید و ما را

ازکجا معلم قرار داده اید فرض کردم این بزرگان بحکم اخلاق خود را شاگرد وانمایند
غبار کوری از چشم بینائی شما اخذ نکرده ایم که از سر که آثار ربوبیت مشاهده نمائیم در
مقابل بدعوی استادی برآئیم با وجود حرام نوشتگی اگر نکته از تلمیذ مید اشتید و
آداب تحریر ایشان می دیدید بحکم الانصاف البته بر فرق اعتقاد میسر بید هر گاه
مکاتیب این کرم طینتان با آن همه ایثار و احسان مشعر عبودیت در حین ادب با
فقیر محتاج را در جواب اگر خاک گشتن میسر نباید در آب گشتن چه مانع است صاحب
تابع خود را بجبتوعی و استاید ارشاد فرمایید که در حق ستایش او شایسته تابع چه
سے باید اگر در خدمت حسام الدین بوهر فقیله چراغ کشتی نیافته آیید اینهمه بی
مراتب ادب چراست و اگر در صحبت بر نا تهه سیوزه از مذاق انگوری لذت نیافته
آیید اینها که نشخار می کنید از کجا باین بضاعتی که ماغیر از تعلقه تمهید ندیدیم مانند یتی (?) دیگر بجا
نے آریم عمرها ست از ورطه انفعال بر آمدن نداریم آن شمیم الدین کار گاه را [illegible]
الت چه غیرت درشت دارد و از ان تیزیافت ما شوره گذاشت این قدر بیا که ...
بامداد کدام انگشت سر بر می آرد برق لعنت نام فرد معموره که امثال شما خر سبان اگر چه
لعین بر آورده است دانش نفرین وقت بیا باشکه این جنس عقولان را بنام آدم
پرورده کاش غلط اندازی دست بر شعوری لنگوته قلندری شما بر می دریدتا بان
لقب رسوائی در فکر گریبان چاک تنگ می افتادید و داد ناموس حق شناسی
می دادید که هر جا عبارت فقرا معروف معنی احدیت است منظور جز بی نیازی های
حضور مطلق نیست در هر صورت کوچک و لیهاست ما باین درجه اقتضا نمود که هر سگ
و گربه را ناصح اطوار ما باید بود معنی ناخشی بعد ازین باستغفار باید کوشید و گرنه بیدل
که بیدل عبد القادر ست والسلام از جانب میان محمد غنیم میر شرف الدین
صاحب دعا غا کشافت کاتب کو کناری دلبستان رام ملبتان و ناکتب نمبر ز بر آورده

از اقتضای طبیعت مکروه هرگاه باطلاق خط و کتابت می پردازد الواح و اوراق پاک را
بغایت چرکین می سازد و شنگرف صمغ آلود مکدرش بزاهی ست مخلوط خون و بلغم
و سیاهی ناپاک لیفه فرسودش بنجاستی که تنگ میشیم از باطهارت تفتیش آلت
خامه در صفحات کاغذ کاوخ استنجا می جوید و از تیرگی باطن پلیدش کون دوات
گه سیاه بر می آرد و می بوید هر قلمی را که مرکب گندیده تر کشوده است انگشتی ست
ملوث که از مقعد خود برآورده مرکب غلیظش هرگز روانی ندیده است گویا
طاعون در دوات می رسیده است و محبسی دارد از حفرهای گهدان کهنه نم و تر
قلم تراشی از سفال پاره مزبلها تیز دم تر یارب که خشکی پای مژگان خامه از سیاهی
چشمش روانی پذیرد و گندبهای کزلک از تختیهای جگرش فشان برگیرد بان
گزلک اگر بند بندش جدا نمایند اصلاح بجاست و آن سیاهی اگر بروش دوانند
حلبای زرستم مدعا جزودان نامطبوعش چلپیت فشرده از شنجرف و سیاهی نمازه
دسر سبه اند و زد دوات ناسورش کونی بچکه افشرده خامه ها را روش اغلام آموزد
فی الحقیقت حمامی ست نه کاتب که اکثر اوقات در موی زهار خطوط تراشیده می
بیگذارد و از لعاب دهن تودهٔ بریشم الفاظ مالیدن به سپیداندی تکلف حلال خور
است پیک کثیفش در شغل گشتی فرسوده و اعضای مفلوج بخضاب نجاست
آلوده با این همه گندگی بیحیائی ست که تا بکون مقراضش انگشت رسانند مقراض
وار دهن بخش گشاده است و یا بر پشت صفحه اش دست کشند چون صفحه تر دو در افتاده
از اثر سرایت طبع گستش مقعد لیفه از درون رفتن کون دوات پشیمان گشته است
و از بدهضمی وضع سخنش زال خامه چون خراطین معده بیرون در حیز آن خطوط پراگنده
معیشتش یک قلم چون بکس ست و هر کلک تکوه شعر نیش تیز و لبس و وضع تابش
مشق بیرست و تکرر تسلسل درت از بیچ مفسدی چشم اصلاح داشتن عین فساد بست

قوله سالب بشم ای … قوله … بمعنی سیاهی دوات … قوله … دوات … قوله منشوج ای … ۱۵۶

واین عنبس مجهول را بتعلیم اطفال گماشتن محض سدادبا کمال تیزی طبع حیف است
او را قلمے نماید وبا وجود حدت ذهن عجب است که نوک سنبیش را اندکے قط
نمی فرمانید چون تمام ارباب فضل را بوضع پلید خود هجوی صریح نمزده بلکه زده است
اگر نیزه قلم بر دارش کشند سزاست واگر بکمند رشته سطر از حلقش آویزند بجا
القصه هیچ بیننده تاب مشاهده این کثافتها نمی آرد مگر طبع همین کثافتش که هم سرا
بذوق برسیدارد والسلام **شکر الله خان وشاکر خان زمانی که**
باهم بودند ازبس لبسازو برگ دورنگی نزاع ماست + یک سجده بردو
قبله هم از اختراع ماست + لله الحمد امروز دو زبانی خامه صریر معنی یکتائی بگوش
سپر سانند وسحر یک دولب یک صفیر دعا بلند میگرداند نشاط آرای دو چشم بیک نگاهی
آثار رسو اتفقت هفت تماشای عالم جمعیت وعشرت پیرائی دو گوش بمژده اقبال
یک آهنگی غنیمت زمزمه های محفل سعادت فروغ دو شمع برونق افروزے
یک انجمن سامان انوار حضور وشادمانے دو گل بطرب اندوزی یک چمن مایه
بهارستان سرور شبستان آفاق پرتو این شمعها تا شام ابد روشن وحدیقه
امکان به شگفتگی این گلها تا صبح حشر نشاط خرمن پشت وروی صینک فاق نقش
انحراف مبیناد ورنگ وبوی گلشن اتفاق تهمت اختلاف مبیناد مبارکباد
شکر الله خان بنازم دامن زلف که از کف داده ام یارب + صدای دست
برهم سودنم پرشک سود آید + اگر تمنای سجود مائل نقش پاسے بناشد سر از
گریبان برآوردن جز سودا سے داغ انفعال چه دارد واگر آرزوی نیاز اندیش
قبله حضوری نیست چشم از خواب واکردن غیر از ترحم ندامت چه بار آورد بید الانداز
اگر بد اختی است جبه ائیهای سعادت خدمت است واگر انفعالی است دوری های
دولت صحبت زبان را خجل پاس آن جناب نفس کشیدن خجالت گرپاسے

و دیده راجز تصور آن جمال آغوش کشودن پاس بینائی پایه بخش مدارج کمال مبارکباد ضمیمه
اقتدار رساناد و هواخواهان چمن اقبال را ممنون فضل نامتناهی گرداناد بشاکرخان
عالم رنگ ست سرتاپای من + در خیالت گرد خود گردیده ام + نفس حیرت
تفس در هواے غبار آن آستان طپیدنی سامان نکرده که هر چند داغش نقش
بند ند بافسون الفت دل تواند رسید و نگاه بیباقی افواه بذوق حضور آن انجمن
چندان از خود نگسیخته که اگر همه تار عنکبوتش فرض نمایند برزوایای خانه چشم تواند
تنید زمان وصول مرام از فرصت حرکات انفاس بعید مباد و اوقات حصول تمنا
از مهلت امداد زندگی دوری مبیناد بشکر الله خان زبانی که فقیر
بسبب بارش از راه سهارن پور به دهلی باز گردیده
جمعیکه پا بمنزل و فرسنگ میزنند + دریا دو دامن تو بدل چنگ میزنند + چون آن
کسے مباد که هم اند و د انفعال + کز عکس ناله آئینه ها رنگ میزنند + کاسه که پیه
میروم و که بسوے دیر + دیوانه ام ز هر طرفم سنگ میزنند + امیدگاها حالتی که از
سنگ و پهای ابر بهار مشاهده نمود که در دم شمشیر آید از تصور بود از مقام اولی
تا شیخ پوره قصد راه خبر بیسے شنا بسر بنا بر چند نفس تر و سوخت غیر از عرق
خجالت چراغ راهی نیفروخت مصرع حس پندارد که این کشاکش با اوست + گریه
بر احوال پاس تامل بیش از باران و اسب دیده با نفعال هزار ترد ذاتی سیل عنان
عزم باز گردانید زمان وصول سعادت اندکی توقف افتاد تا تصور محرومی جمال
بسیار زحمت داد کاری که از سعی بیدلان بر می آید ازین عالم هزار در می گشاید
هنوز انواع حسرت باقی ست و همان مخمور پیمانه تمنا ساقی ست سعد و می مانند
سنگ و سے جاری داشت + صافی تر و در و باغ بخاری داشت + از قدرت
انفعال خجالت چیدیم + کارے ناکرده مزد بسیاری داشت + بی تکلف اگر شکوه

۱۵۸

۱۵۹

هست از بیدلی ست وگرنه درین سفر سیر عالم آبی و کیفیت دشت و دوری لمعان نرسد
که بیبا بیشمر یا بخیالش ساغر تحریر کشید تفصیل عرض مقامات بعد از حصول دولت
دیدار حضور معروض خواهد داشت اطناب کدورت طبع بی نیازی انتساب مباد
ــه کارها با غیرت عشق غیور افتاده است + شش جهت دیدار و مارا از گریبان جدا
نیست + بکرم الله خان ــه بسکه پاس ناتوانی در مزاجم ریشه کرده + بر زبان
خامه حرف مدعا هم نال بود + حصول آرزوها از حد بیش و عجز مراتب بیدلیها همه جا
در پیش اگر قدم براهی گذارد سر از زانو نمی تواند برداشت و اگر سر پیش می افکند
اعتماد بر قدم نمی تواند گماشت ــه شکستی از گداز انفعالم نیست تسکینی + چنین هم
کاشکی میداشت چون مژگان عرق چینی + درین ایام جهدی بخاطر اندیشیده بود
پیش نتوانست برد و هوائی در دماغ بال میزد به غبار نارسائی افسرد یارب که آهنگ
کعبهٔ مقصود اعاده به تجدید فرماید تا بیدل محروم از ننگ واماندگی بر آید ــه گشا کرخان

تا رنجهای فقرات در مبارکباد حکومت شاهجهان آباد

اقتدار بهار ملک و مال استقلال انتظام علم و عمل دستگاه جلالت جاه جلال
آراستگی سلیمانی عز و اقبال معارج گلبازی شوکت مدارج جهان رفعت دارائی
مهابت دشمن گدازی کامرانی مناقب دوستان نوازی جاه و دولت خاقانی
اجلال و حشمت جاودانی حکومت مبارک شاهجهان آباد بخان صاحب کوکب
لوا مبارکباد به میرزا ابوالخیر که مدتی خود را از صحبت وا داشته بودند
ــه اگر برق پیشانی دل اثر گیرد + زبان چو رشتهٔ شمع بحرف در گیرد + شرح
آشفتگیهای طرهٔ احوال بشانه پردازی سی قلم که دو زبان لال بیش نداد
محال و کلفت اظهاری زنگارهای طبع به آئینه داری وضع دوات که از یک
چشم کوری نماید. افسانهٔ وهم و خیال از هنگامیکه قاصدان نامه و پیغام رانش

اندیشی حجاب گره بال و پرست فضای سینهٔ احباب از طپشهای دل دام کبوتر
دوات چشم از خشکیهای تصور محرومی لیقهٔ نگاه را چون مژگان بیرون در انداخته
و خامهٔ انفاس سیاهی سویدا وقف تحریر نامه ساخته سادگیهای صفحات به حکم
تغافل سوادی درس الفت چون بیاض دیدهٔ قربانی ورق امید برگردانده
تنگیهای ناصحات از فراموشی ادای سبق اتحاد چون نسخهٔ صبح سطور سینه چاکی
خوانده بیتابیهای سلسلهٔ آرزوی بعرض سطری چند مژگان تاملی کشاید
و شکایت کوته نیازی بالتماس شوق ادا می نماید که هر چند چمن استعداد آن بهار
نشئه را وسعت طراوت عارضی بی نیازی ست و از کسب توجه نشو و نما استغنا
طرازی آما تپش کدهٔ ظهور اسباب گرم آهنگی ساز هر گل موقوف شعلهٔ آواز بلبلی
و جبین گلال کسوتی هر سروی مرهون خاکساری قمری حیف قدرشناسیها که
آن شمع انجمن وفاق کدورت غریبان ما را فانوس چراغ بیگانگی پسندد و
خلاف عهد الفاف بالتفات پروانهای بیدل نپیوندد نفس صبح عشرت چون
نارسائیهای ندامت دستگاه رسائی ندارد و خمیازهٔ فرصت شگفتگی بیش از
نگاهی آغاز و انجام نمی شمارد آفتاب مجاز سور حقیقت که از افق بی نیازی در این
لمعهٔ ظهور است مبادا وقتی بی حجاب گردد که دیده ها فرش خواب غفلت باشد
و هوشها محو غبار کلفت حیرت آباد تخیل هستی بساطی ست از تنگی آغوش الفتها
فضای جمعیتی بهم ساینده و توهم کدهٔ بهار زندگی از ربط لفافها غنچه دلی بعرض
تامل بر دماینده مفت فرصتهاست اگر گسیختگیهای رشتهٔ صحبت عقد موافقت بندد
و زنگ وسواسهای آئینهٔ خواطر بصفای صیقل اتحاد پیوندد سیر این گلشن
غنیمت دان که فرصت بیش نیست + در طلسم خندهٔ گل بال و پر دارد بهار +
بشاکرخان شوق دیداری که از دل بال حسرت می کشید + تا مژگان

میرسد آغوش حیرت میکشد + عاجز نوازی زمزمهٔ ستایش بچه آهنگ سراید تا از نهال
نارسائیها بر آید و حیرت تقریری مقدمهٔ ثنا از چه مقوله زبان کشاید تا زنگار خجالت بی‌زبانیها
وا زداید یارب سیراب جاه و شوکت باشی + در باغ جهان بفر و حشمت باشی + ای
گلبن باغ آرزوی بیدل + سرسبز باشی بهار قدرت باشی + شکر الله خان دل
شکر افشته رستانی خامهٔ نیاز صریر را از رشحات سحاب فیض نگاشتن
علم افتخار بستانی بدوش بالیدگی برداشتن اندیشه را در تصور اعطای شال
سیاه بلباس کعبه ناز بدن است و نگاه را بمشاهدهٔ تفویض این سرمهٔ آغوش
مردمک نگنجیدن جامه واریهای چیست بسراپای آرزو کیفیت بهار پوشاننده و چهرها
بهزار رنگینی چمنهارا اگر دسر گردانیده و دوریهای سفید یک قلم بر بیاض صبح خط
کشیده‌اند و رعنائیهای رنگین یکدست ابرهٔ شفق را پامال تسلیم گردانیده‌اند و آنچه
با وجود دورنگی قماش غیریت از میان برداشته‌اند بعبارت سطور مختلف همان
معنی یکتائی نگاشته شکر این جنس مراحم از هر تن مو زبانهای حمد رویانیده
و می رویاند و تعظیم این قماش اکرام از هر عضو سجده‌های اخلاص دمانیده و میدماند
آنکه مارا ازین عطیات ترحم کردیاد + فضل یزد ادانش طراز خلعت اقبال باد +
بمرزا فضایل درطلب صحیحک مرتب قانون عواطف المجموعهٔ اخلاق
از مخالف نوائیهای اوضاع زمان در پردهٔ دایرهٔ امن و امان صحبت آهنگ
شوق دوام باد مخلص نوازا اگر حسن بیساخته صحیک بآرایش گیسوی تار سلسله
پیرای نغمات وفاق گردیده باشد بی نوایان محفل آرزو را صدا آوازی موصول
مقامات سرور گردانند که نفس متردد چون کمانچه مقید خراش سینه است و نگاه
منتظر چون موی چینی محو کاسهٔ چشم مضراب شوق را متحرک و زمزمهٔ تمنا را استعداد
انگارند و جمیع مترنمان حضور و ساز دعوات اخلاص شمارند زیاده آهنگ اشتیاق

السلام بمیرزا حسن از جانب زین العابدین بعد آرایش حمد
بندگی که طره جمال آفرینش را پیچ و تاب اختلاف استعداد و انتظام جمعیت بخشیده
آئینه کمال بینش را به پرداز جوهر آگاهی در سلسله حیرت آشیده اگر به بالندگی نفس الام
شوق بی اختیار پرواز دنارسائیهای اظهار دامنگیر بیان است و اگر تا به ابرانش
ساختگیهای آرزوی مضطرب جرأت ورزد تا تمامی داستان به زبان بسیطی
ین محیط طوفانی بجلوه نمی دهد که به تنگ و پوچی امواج خیال هم آغوش کناری
ذان اندیشید و وسعت این صحرا دامنی نمی گشاید که به سبک سیری لشکر
اندیشه غبار پیرامنش توان گردید ناچار عرض انکسار جبین سجده فرسائی خامه
امیگذارد و گوهر نیازی لباب سطر عرض میدارد که هر چند عدم حضور صوری
بحکم تقدیر ناگزیر دیده حیرت مآل است اندیشه مشتاق را شهود مراتم معنوی تصور
غیب امال است که نیست حضور جمعیت [illegible] + یاد دوست همان مونس کنج تفهیم +
زنار وفا که دل بگردن دارد + پیداست پیچ و تاب تار نفسم + عزت اسلوب بمکتوبه
غنچه های انفاس باشا شگفته های دل توجه هم پیوندی داشت و بجواهر سر منظوما
روشن سوادی دیده انتظار می نگاشت دل محبت منزل را که شعله اضطراب چون
نفس گمشده گردن بود وداع تمنا خیز به بدن از گلشن جریان نگاشتن هدایت فرمود و [illegible]
دیده حسرت نگاه را که [illegible] آتش بهار نشینی داشت تصور گداز طاقت فرسودن نوشته
انتظارش کشیدی بود چنین فرسوده یاس آغوشی از کوچه اضطرار با انجمن تسلی راه نمود
متوقع است که همبرین دستور تا حصول دولت دیدار بال نامه بران مطالب الطاف
هم پرواز دیده انتظار نگارند و آوازهای قاصدان هم صدای طپشهای دل شمارند
در اشتیاق بمولانا عبد العزیز عزت یاد آن عیشی که عیش را انگاشتنی
داشتم + سجده چون بر آستان بر آستانی داشتم + عمرها است آینه تصور شوق

بحکم بی اختیاری رنگ تحیر بسته است و بچشم حلقه داغ پرورد دل مایوس شکسته دلات
تحریک اشکی که بامداد هم عنانیش امکان خاک بوسی توان فهمید و نه سامان پرواز
آهی که بقوت پر افشانیش غبار افسردگی بدامن خوشی توان چید هرگاه گردن راد
بیکسی سعی او سبکدار در اقتضای نارسائی محرومی بار می آرد بال انشائی شبنمی جمعیت
بی جذبه آفتاب همان عرق تلاش در پای خود ریختن ست و پرواز غبار ناتوانی
بی امداد نسیم خاک بر فرق شوخی بی جنین خیال شکوپا سر در کان صفت مالیخولیا
گشادن ست و قالب بی اعتباری را روزان اعتبار نهادن سطه ما نیم و جبهه و
سجود بنای دوست + اندیشه فراق و هوای وصال نیست + آباد باد انگیها
طبیعت هر پست منه در سودای اقسام آرزوهاست طفل مزاجیهای دل
التفات جو مجبور اندیشه انواع تمنا و گوشه گیر نارسائیها سلسله اتفاق
تا بدست و پای این مشت غبار جبینی بر ان آستان تواند سود و اشتیاق وسائط
آن زینه تا حیرت این نسخه آرزو با انجمن دیدار راهی تواند گشود شکر الله خان
فقرات تاریخ ولادت فرزند خبرهای مهار آگهی سبزی های عید
شاهنشهی فلک درگاهی مراتب پایندگی رفیع الشانی ازانکه زندگی زیب هنگامه
عشرت آرایش محفل دولت مقدم و اقبال توام صاحبزاده اصف جناب نوید
طرب ایجاد و بجاه سعادت رکاب نجابت صاحب امجد آل طه مبارک باد شکر الله
خان در شکر ارسال خدا لی اینه نخل کرم تو تا ثمر می بندد + حیرت
همه سو راه نظر می بندد + شکر نعمای تو که دل مرکز اوست + تا آید بزبان شکر
می بندد + وفور اسرار عطیات از هر طرف جوش می نه پیوسته که زبان شکر اگر سر موی
جاری خود خالی تواند یافت تا آسمان ننالد و جوش آثار الطاف از هر جهت تا بحال
پیش نیامده که دست دعا اگر قطره واری راه بلندی تواند شگافت سینه بر عرش نخاله

نقد ادحلاوتها وقتی به بیان راست آید که زبان از مکیدن باز ماند و شمار نعمت زمانی

به تقریر رسد که لب از مزیدن عنان گرداند و اینجا معنی شکر هم در عتاب عطا مطالعه

نمودن ست و حقیقت دعا همان بر جمال اشفاق چشم گشودن شعر بنازم این

پیغام که دارد + که می جوشد از نامش بوسه چیدن + حلاوتها بکام قسمت ماست

مهرجا نو برش وارد دمیدن + همه گردر سهارن پور بالد + بدلی بایدش محمل کشیدن

عنان گیری بنازد ریشه اینجا + هنوزش باثمر باید دویدن + چه اعجازست کین جوش

حلاوت + در اینجا میوه است اینجا رسیدن + بهر تقدیر از شکر عنایت + زبان

با اینهمی باید مکیدن + لشکر الله خان تاریخ ولادت فرزند

لیسند. الحمد که امروز چمن فضل حق چهره پرداز یک عالم طرب جوشی ست

و بهار فیض مطلق رنگینی آغاز هزار انجمن عشرت فروشی دیده را از هجوم انوار

برات مشعل شعاعی بر مژگان آوردن ست و گوشها را از نشاط اخبار صدای

خنده گل در دماغ پروردن شعر اینجا که رسوز چرخ و اختر خوانند + ور صفحهٔ کون

مصور خوانند + سال ایجاد این تجلی مطلع + دانایان صبح هفت کشور خوانند

موجهٔ حقیقی بعد و اسوارت تحیط زبان مبارکبادی این عطیه آراید و به طول محاسبه

ایام طول عمر و دولت گشاید بشاکر خان در تهنیت اضافه

منصب شعر هزار آینه چون طاوس میخواهد تماشایت + بقدر شوخی رنگی

که داری چشم حیران شو + گر شیر نقش ایزدی از آینه ما رنگی بجلوه نمی آرد که اندیشه را

غیر از بهار بودن چاره دیگر نتواند بود و کیفیتی از ساغر ما عرض نمیدهد که تصور را جز

خمستان حیرت تخیلی نتوان نمود امیدبیدلان حضرت صمدیت ظهور مشتاق هزار

رنگ مراتب است و جلوهٔ انتظار چندین فشار مناصب عروج این درجات مبارک

باد بکرم الله خان کراست عنوان نامهٔ سازِ زمزمهٔ دلنوازی و شفقت

سواد مکتوب یعنی مجموعهٔ اسرار بی‌نیازی بمطالعهٔ غزل معارف‌شمول خمستانی بجوش
آورده که زبان شکسته بیان از ساغر تقریرش خطا بر کیفیات لغزش مستان کشید و
نگاه حیرت عنوان تماشای تحریرش سررشتهٔ مستی تا سر مژگان رسانید پیمانهای
دور کرم بی‌اشهاد نشاء التفاتهای رسا بر ارباب الابشکر الله خان فیض یزدان
همه دم شامل حال ست اینجا + بغیر فتح و ظفر از مدل محال ست اینجا + آثار تسلط
و غلبه کمال پرتوی ست از آن ذات فیض آیات که در هیچ وقتی خطرهٔ تغافل احوال
شکستگان پیرامن خیال ترحم نگذشته و نمی گذرد و بهیچ حالتی اندیشهٔ آزار
عجز طینتان غبار دامن توجه نگشته و نمی گردد ثمر این ابیات پیش رس جمیع توجهات
شمارند و نتایج این خطرات پیش آهنگ ساز یقین انگارند مصرع زبان ما و دعای
تو توام ازلی ست + ساغر بزم فتح و نصرت مدام سرشار و گلبن حدیقهٔ عیش و عشرت
همیشه بهار حسین قلیخان بهادر رشک گلشن ایزد بجا می آرد که اجزای
مختصر بیدلان همین نشاء قبول فیض اندوز حصول کلیت گردید و اوراق بی‌سیاق
آشفتگان در پرتو نگاه معنی پناه سررشته بوصول شیرازهٔ دوام رسانید مضراب قانون
این مراحم حرکات ازلی داشت که امروز گوش منتظران را بزمزمهٔ آگاهی نواخت
و آثار مراتب این اکرام بالقوه طبیعت اسرار بود که بالفعل طرح اشفاق ربوبیت
انداخت ورود افکار خورشید انوار پیوسته مشتهر آیات جهان گیری و طلوع
معنی قدرت همواره بی‌نقاب جلوهٔ آفاق تسخیری بکرم الله خان نوازد
اوقات اخلاص‌مندان جز تکرار مضامین دعا چه خواهد بود و تبدیل احوال خیر طلبان
غیر از تجدید سبق حمد و ثنا چه و اتواند نمود نفسی در سینه بال سعی افشاند که جنون طلبش
آمادهٔ فغان نگرداند و نگهی در دیده پر نزند که ذوق انتظار بر در خانه‌اش نه نشاند
اگر لب محبت آهنگ بتهیهٔ ادای سخن قرعهٔ تحریک می اندازد گوش مشتاق از جا در آمده

۱۶۵
قوله ... بشنیدن آواز پای ...

آواز پاست و اگر نفس التهاب منفعل باین آداب خموشی پرداز د تصور بیتاب آیینه تمنای
حضور لقا تحریر صورت این حال فرصت کمین خانه تامل مباد و حصول نشار این
آرزو و انتقار ساغر اد و ار مبینا د با این همه استعداد شوق سعی بیچارگی آتش عشق است
که ناچار خفت جدائی باید دید و با وجود یک و لیما خجلت بوی پیراهن باید کشید
رباعی وی خفت که نافه در کجا خفت بگل + کردم چه فغان از چه بیاد منزل
دادار که زخود چرا از سعی باطل + کافتاد چه باز از کرز سر بر که بدل + بقا بلنجان
رباعی دلی صید من از یاس درنا لکشود + صیاد بناز جام لطفی
پیمود + گرد اند نگرد سر و آزاد م کرد + بر دام همان حلقه دیگر افزود + مهربان فقرای
بیدل در هر رو حسب الامر جلیل القدر خاک درمانده را بعروج اقبال فلکی نواخت
وار اساله زیر قدم فرسوده امباط عزت ثریائی بر داشت تا تخفی از ماجرای حیرت انجا
سر وصل روا شتن نشست و منتجی از دیوان عزت عنوان وا نگاشتن هفت سال
قبل ازین میر عتیق الله گوکه پیغام زبانی رسانید که شاه دین پناه مقتضای
فضل ربوبیت یادی از حال فراموشی مآل فرموده اند اگر بوسیله نیاز نتیجه نگاری
ذخیره سعادت توان اند وخت مساعدت زبان فرصت از مغتنمات کلی ست
هر چند سبابا حفظه ناکسی و بیمقداری خود برین و المود آن همه ثبات یقینی نه نمود تحکم تکرار
تاکید و احتمال امداد طالع لنسخه نثری تحفه تسلیم نمود سال دیگر سعادت میر موسی الیه
ثمره این عنایات سربلندی بخشید که نیاز قطره در بارگاه محیط رحمت بقبول منصب
گوهر رسید و نه تحریر پاسخی سامعه نواز حلقه بگوشان گردید که بایستی با التماس عرض احوال
درین حضرت بار اقبال سبب دیهره امید بعرق انفعال کاهل قلمی می شست
برفع خجالت افسردگی ناچار نقش جبینی بسجود تحریر آراست و فضولی طبیعت را
مقدم وضع نامرادی اندیشید و خیلی تشکر دعا در خواست عدم امتثال رد و قبول

مدی خار خار آئینهٔ انتظار بود در هیولای ابداع حسرت تجدید عز الطاف پرداخت و توجه بسجود
بنام چهرهٔ اعتبار انداخت اگر به اخلاق ذره پروری و رافت ذاتی بادشاهان استغنا
رنج نبود پر افشانی مشتی غبار در آنجناب معلی چه امکان داشت و گستاخی
شایان نامهٔ سیاه در طبقهٔ انوار قدس چه طاقت می انگاشت ع هرگاه دست نارسا
بعشق و هوس و ننگ پرتپه باشم و پای مگس + زین گستاخی که ناست آید بزبان
یارب تو ببخشا که ببخشاید کس + و در مدت اختیار فقر خاکساری این غبار موهوم
درنشاخته که هرگاه به پستی اقتدار خود نظر اندازد پی اختیار بهای وضع زمانه را
اعتبار نشمارد و ناتوانی این سایهٔ معذور طرح عجزی نمی‌انداخته که چون بمقصود سایه
خود پردازد به مقدار بهای عالم اتفاق را دستگاه مقدار نپندارد ع زین بیابان
که گذشت انجام است + هر کجا واکشیدی آرام است + اهل آئینه لیست کلفت
آبروی صفای حال مریز + نقد کیفیت فراغ کجاست + تاک تا شیشه و دماغ کجا
بهمه حال متوقع این توجه است که هرگاه تقریبی بظهور پیوندد و در استغنای جز اکرم
زمین گیر همین قدر معروض دارند و دعاگو را مرهون احسانها شمارند ع
دریاچه گشا پیدا از نهنگ و حوتش + گر پرورش آرد و رساند قوتش + خاصیت خورشید
همان تربیت است + نی لعل بکار آید و نی یاقوتش + یارب که زبان حق بیان فقرا
بارشاد تذکرهٔ حمد و ثنای آن حضرت متحرک حرف و صوت و نیوی صباح و جمعیت
حواس و قوای بیدلان بهمین دعای دولت ابد مدت تفرقه امور دیگر مبیناد

شکر الله خان در تشویش حال خود و رسیدن شاکر خان

انیس ایشان ع آنکس که دل و دیده اقامت کدهٔ اوست + نامش چه
ضرورست بر خامه نویسم + بر خود چه قدر وا ظلم از تهمت دوری + با نخجلی اثبات
رقم و نامه نویسم + اتفاق عالم اسباب مراتب تصرفی مقابل طبایع نگذاشته که اند

یکتائی جز عرض تمثال چارهٔ دیگر داشته باشد و اقتضای جهان تلوین گرد افسونی
بر نظرها نگماشته که تصویر نیرنگی برای غرور رنگی نتراشد تماشای این کارگاه دیده تا دل
نقشبند آثار قدرتی ست از حیرت بافان قماش آئینه باید بود و حضور این هنگامه
زمزمه پرداز قانون نیرنگی ست تمثیل جهت صدای بال طاوس باید شنودن سر
در آتش تسلیم نشسته ایم سر سوختها مفت فرصت و گر همه در بوتهٔ کاشیم تامل گداز
غنیمت مهلت است در مزرع اتفاق این لیل و نهار را به حاصل این و آن توجه
نگمارد + تدبیر جز آبیاری آئینه نیست + حیرت بیکاره جلوه ها برسید ار + عزم بیدست و
پا صمیم آرزوی قدمبوس بود دیگر تازیانهای خان صاحب گوی این سعادت پیش برد
نوبت شرف بیدلان هم تقرب زمان اقبال فائز باد جواب مکتوب کرم الله
خان که در تعزیت نوشته بودند نامه بیدل نوازی برپاس مزاجدان
جراحت بی اختیاری مرهمها نمود و بر سوخته خرمنان مزرع بیچارگی سحابی فرمود
تا خیال هستی گردن تا سلی می افرازد هدف ناوک بیداد بودن است و تا سعی نفس
جنبش با سلی گمان می برد بسمل عرصهٔ فنا سودن است با هرکه امید گوی همراهی
باخت + بگسیخت عنان و دل ز الفت پرداخت + تا گردی ازین برق سواران
باقی ست + ما را از قضا خاک بسر باید تاخت + در آتش نشسته را تا کجا از داغ دامن
باید چید و در آب افتاده را تا کی از تری نفس باید دزدید مجبوریم هرچه پیش آید
معذوریم هرچه رو نماید سالی هم پرست غربت و فکر وطن + معنی آمدنی ست
در میان سنی رفتن + چون مغز که استخوان برون راهش نیست + یک چیز
خانه و تابوت و کفن + ازین عالم که همین عالم ست چه وا نگارد وازین ساز که این
سازست چه معروض دارد بشکر الله خان در عرض تعزیت و روداد
خود گر همه در سنگ بود آتش جدائی دید و سوخت + وقت آنکس خوش که از مرگ

جدا گردید سوخت + حلقهٔ صحبت دماغ شعله جواله داشت + تا بخود پیچید مایل رنگ گردانید و

سوخت + دی من و دلدار ربط آب و گوهر داشتیم + این زمان باید ز قاصد نامه ای دیگر رسید و

سوخت + توجه خیالات امکانی ناگزیر طبیعت ست از حصول عبرت چاره نیست + آبله پا

در خاک نرم هم بی زحمت خار قدم نمی گذارد + ضعف طاقت از غبار نفس نفیر حیز بار دل

بر نمیدارد + داغم که چرا شهر بیداد نرستم + افزود غبار رفتگان بر ورقم + تجلیات

ساز بیدلیها چو حباب + بردوشم کم نبود بار سحر قم + ما من جمعیت دل تصوران ...

ایزد بیچون نصیب سجاده کرامت فرماید و باین وسیله غبار او ها هم از جبههٔ تخیل پاک

نماید بالفعل شدت سرمای این فصل سخکی ناتوانی طبیعت سد راه تأمل ست تا رسائی

مقدور طاقت دلیل بجز اتیهای ساز توکل + شکست آرزو زین بیش نتوان

در گره بستن + گر انجاست نی زهر سو بر دل ما زد دل ما را + شکر الله خان +

گر باین سازست دور از وصل جانان زیستن + زنده ام من هم بآن رنگی که نتوان

زیستن + انفعالم میکشد از سخت جانیها بپرس + کاش باشد بی رخت چون مرگم

آسان زیستن + نعم فضل را در توقف زمان بمقتضی اعطا صرفه چه جنس کرم تصور

باید نمود که تا سفیدیهای چشم انتظار نمکدان بعرض نیاز محصول گرسنگان نعمت

دیدار را مرهون تغافل شمارد یا گداز دلها تا ساغر رنگ بر نگرداند تشنگان سبیل را

از رشحهٔ زلال وصال محرومی چشانند نگر قدر داننی نعماء که نعمتی دیگرست و نیز دولت

اضافه نماید و غنیمت فهمی حصول مراد که ماورای غنایم اتفاق ست عطا فرماید

انشاء الله العزیز اگر زندگی منظور وفاست انجام رمضان عید ماست +

بشاکر خان ادای سجود در هیچ صورتی بحضور قبله تحقیق راست نمی آید

و عرض نیاز در هیچ حالتی بی شهود انجمن وصول نقاب لب بستن نمیگشاید خطوط

عمر الفصل یک قلم غرق بداد ست و سطور مکاتیب یکدست انفعال سواد رنگ ...

آیینهٔ امید سعادت نصیب دولت مشاهده گرداند و نگاه داری از شکنجهٔ خیالات
وارهاند **بکرم الله خان** ع طبعی که وفای تو کند تاثیرش + مردن از زندگی
نسازد سیرش + بر دایه اگر فسون مهرت خوانند + در سر گره او فتد ز شیر شش +
وعده بایفای کرم طینتان اگر تفاوتی داشته باشد عقیق آب و گوهر خواهد بود
یا فرق نور و نظر ارسال تنگهای شکر از حلاوت طرز التفات مخبر ست و آرایش
شیشه‌های گلاب بر روایح طور اشفاق مشعر کیفیت پیالهٔ زجاجی ساغری
بگردش آورده که شیشه خانه‌ها صرف تعمیر و صورت زنگاری انبساطی در نظر چیده
که صفای هزار آیینه وقف تخمیر در هر صورت مدعا یاد مخلصان ست که تهمت آلود
فراموشی مباد و غبار کلفت تغافل نچیناد **بشکر الله خان در تعزیت**
سطوه به این انجمن چو شمع نیست ارجای ماست + هر اشک و چکیدنش آواز
پای ماست + در آتش افگنیم و بنالیم چون سپند + خود داری که عقدهٔ بال صدای
ماست + بیدلنواز من ازین شکوه هم جا نگاه که آتش بر دلهای خیر خواه ریخته چه
تحریر نماید اگر همه تن دندان ندامت شود از عهدهٔ یک لب گزیدن خجل ست
و هر چند سراپا کف افسوس بر آید در عرض یک سودن دست منفعل دل عبرت منزل
آن قدر بسوخت که دود کبابی بیرون تواند داد و جگر گداز اثر آن همه آب نگردید
که سیال خشکی مژگان توان افتاد ع عبرت نظران که زشت و زیبا دیدند +
نقصان و کمال لفظ و معنی دیدند + طلعون خواندند ازین سبب دنیا را + کین جا
صاحبدلان المها دیدند + فضل کریم تفرقهٔ تمثال‌های مجاز غبار آیینهٔ گرامی
اوقات نگرداناد و شهود جمال حقیقت باستقامت دوام جمعیت رساناد +
بشاکر خان هنگام سفر ایشان بجانب دکن خبر رفتن مباد
نشنو دیگر ندارم + در پرتو چراغی پروانه می نگارم + سیلی شهید عشقم خاک مرا بسوزید +

۱۷۰

خاکستری زند کاش گل بر سر مزارم + امروز چغد ویرانه را مجال تنهائی این بے نوا
خندهٔ بلبل ست و چراغ مرده را ابر سازتیره روزی این بیدست و پا عبرت تامل
نامرادیهای میباختهٔ را تا کجا به تکلف صبری باید ساخت که تکاهی اشغال بیکاری
توان اندیشید و از حیرت ناپرداخته تا چند تمثال تصنع باید پرداخت تا سایهٔ دستی
بر دل توان کشید **ع** باده ندارم که بساغر کنم + گریه کنم تا مژه تر کنم + حیرت دیدیه
نیاید بشرح + تا بکجا آئینه دفتر کنم + عید حال بے جمال عشرت مال آن قدر
فراموش نبود + که بعرض مبارکباد خود را از یاد آوران مراتب نیاز تواند شمرد
خربزهٔ امثال بے حلاوت نعماے وصال آنهمه تلخی نداشت که بتصور آن دندان
هوسی باید افشرد اگر عیدست یاد دیدار طرب صفات ست و اگر حلاوتی تمنای
حضور فردوس آیات ازین بیش دیده بی نور مباد **شاکرخان** اشتغال خموشی
بیدلان ذخیرهٔ مراتب دعا اینباشتن ست و اهمال تقریر و بیان علم درجات ثنا
افراشتن بیلیغی نفس درازی را برمزمهٔ قانون اخلاص اظهار کمال آئینی ست
نه وضع تامل را بآئینه داری اشکال غفلت احتمال شک یقینی آثار محبت کیفیتی نقش
نه بسته که بیدست اندازی غبار فنا رنگ تغیر گیرد + اطوار وفا نقشی نه نشانده که
بے قطع سلسلهٔ نفس صورت شکست پذیرد **ع** در عالم حق شهرت باطل چه فروشم
جنسم همه لیلی ست محمل چه فروشم + قانون ادب غلغل تقریر ندارد + دف
نیستم افسون جلاجل چه فروشم + قبل ازین دوران سرے که بمقتضاے
خشک مغزیهای طبیعت ساغر بیدماغی سے پیمود بگردش پیمانه یادنشاء ایجاد
رنگ توهم از آئینهٔ تخیل زدود الحمد الله و المنة که غوغای مخالفت منافقان نیز
آخر کار بخفقان و خراش گلو رسید و غرورستیهای کذب و بهتان بتقریر انفعال
انجامید هنگامهٔ کمال این خرسان زوال مبنیاد و رقص افراط این بوزینهها

قوله منافقان اشارت دشمنان ۱۲
قوله خفقان بمعنی پریدن دل ۱۲
قوله افراط بالکسر بمعنی زیاده ۱۲

برکز تقریبا منشیناد بشکر الله خان در تمهید برسات که موعود دولت دیدار بود از آتش انجمن ظهور در طبیعت هوا ودیعتی ست ازلی و پرداز بساط سبزه در مزاج سحاب ذخیرهٔ لم یزلی امروز که فضای دشت و در تا گریز آیینه از غبار زدودن ست و چشم گل تا مژگان سبزه بی اختیار آغوش شوق گشودن آثار دعوت بهارستان دیدارست و علامات قرب حقیقت کنار بعد چندین انتظار خوان اکرام می گسترند تا زله کشان مائدهٔ فضل را محروم قسمت نگذارند و پیش از دیری باین صفت صلای رحمت عام میکنند تا مایوسان زاویهٔ بی بضاعتی نیز نصیبه بردارند هزار سبزه بر خواب عدم پا میزنند تا یک قطره بیدار هم گردانند و هزار گل دیدهٔ حسرت باز می کنند تا یک نگاه افسرده حضور هم رسانند یعنی بیدلان درین صورت بتجلی گاهی چشم بیکشایید و باین کیفیت از در فردوس یقین در می آیند نه باغ دانم و نی خلد این قدر دانم + که گر در راه خیال تو رنگها دارد + بزودی رسیدهای ثمر انتظار مهلت مکین توقف مباد بشکر الله خان در توقف عزم سفر که در چشم مانع بود زنگار شبهات به تازگی امتحان مرتفع گردید که قرب دولت قدمبوسی اگر پردهای چشم منتظران را حنائی وا نماید تعجبی ندارد و مقارنت آفتاب دیدار اگر صبح امید بیدلان را شفقی برآرد حرفی نمی نگارد لله الحمد آیینهٔ یوسف نمای ما را تجدید صیقلی درکار بود و نسخهٔ حضور نویس ما درین صورت غبار صفحهٔ توهم زدود سه این جنون سنخ اشک گرم و آه سرد آورده بود + انتظارت دیدهٔ ما را بدر آورده بود وسط ماه انشاء الله عزم تمنا مائل مقصود احرامی ست و سر آرزو و پا در رکاب سجده خرامی بشکر الله خان در شکر صحبت ایشان حبذا و بذا نهال گلشن امید ما ریشه در حد بقیهٔ فضل تو دارد و آبیاری رشحهٔ عنایتی و چراغ محفل آرزوی ما منتظر

قوله [illegible] بهجت [illegible] شگفته میشود [illegible]
قوله درین صورت بتجلی گاهی [illegible] اشارت [illegible] برسات [illegible] کیفیت [illegible]
[illegible]

انوار کرم تست فانوسی دست حمایتی عمرهاست غنچهٔ قفاسی زانوی حیرتیم چشم ما خبر بر
بهار حصول مدعا کشائی مدتهاست چنگ خمیدهٔ انتظاریم نغمه از زمزمهٔ سرور برگوش
ما سرائی حقیقت آگاها اختلاف هواهای فصول بخیال عافیت مآل مساعد افتاده
چیده بود للّٰه الحمد چون غبار نفس از دامن آئینه اش بزدایند و اقتضای تغییر
زمان شامے بر صفحهٔ تخیل نقش می بست چون کلفت تیرگی بدور باش هجوم نور
بیرون راندند ه هر چند جهان پر شود از گرد و فتور + بر دامن پاکت نرسد عیبی
قصور + خوش باش که سایهٔ سیاهی تمثال + هرگز نبرد راه در آئینهٔ نور + ضیاف
تکدهٔ اوقات مسرت دردآمیز اندیشهٔ کدورت مباد مبارکباد تاریخ تولد
پسر شاکر خان ه این گل که زرنگش چمن صنع شگفت + افسردگی
از طبیعت امکان رفت + تاریخ بهار او سروش تحقیق + جمعه ششم جمادی الآخر 1112
گفت + مبارکباد طلوع این نشاء که سرجوش خمخانهٔ اسرار الهیست و مقدمهٔ
حضور فیض نامتناهی ساغر دوام عشرت نیاز محفل طرب منزل سے نماید و
ابواب کیفیات سرور بر روی سرخوشی بیپایان بساط شوق میگشاید یا رب که
خطا بیمانه تردماغان این میکده بی غبار توهم خمار به نگارش رسانند و مینای
آستان انجمن بتسلسل آهنگ قلقل جاوید گردانند بکرم الله خان ه
خواب در چشم و نفس بر دل محزون بار است + از که دورم من بیدل که چنین دشوار است
خجالت سرنگونیهای تردد خامه طبیعت افسرده را آن قدر آب نکرد که باستعداد
روانی عرق شرم نارسائی از چهرهٔ تمنا توان شست و انفعال سیاه کاریهای
خامه آنقدر تبرائیت حال و ماندگی مآل نپرداخت که بکبوت سایه وسیلهٔ طواف
آن آستان باید جست بهمه حال تیمر کارگاه تسلیم و رضاست بشاکر خان
هنگام سفر دکن و واقعات بیماری دهلی و رحلت پسر شکر الله خان

یارب بنوای وحشتم چنگ که زد * مضراب جنون به پیش آهنگ که زد * آتش
بر اشک بخت دل در بغل بست بر آینه خانهٔ من این سنگ که زد * بیدل
اختیار من تکلفات ساز بیان در عرائض بیخودان انفعال است و آرایش
حرف و صورت بر طبع ماتم زدگان وبال دوری آن خورشید کشور مشتاقان
برین سرزمین چه روز سیاه که بنیاد ورد و غیبت آن شمع بساط حضور برین انجمن چه
شبخون که نکرد هجوم آبله بر اطفال قیامت ریخت و داغ ندامت پیر و جوان
آتش بخت هرگاه بنسبت آن جناب رنج سفر و جدائی مخلصان با این اخبار
موحش در تصور می آید شکست هزار نشتر گره آبلهٔ دل میگشاید و با وجود دوری
ایشان تا صورت احوال خالصا حسب درین مقدمات تباطل می آرد سینه بر
هزار انگشت پهلو میگذارد * عالمی را ازین سفر داغ ندامت کرده * رفته از چشم
بر دلها قیامت کرده * بیدل بغیر تسلیم چیست اگر طپیدنی باشد از حرکات
بی اختیاری ست بر مرآت شهود آیات تمثال صبر و شکیبائی معروض داشتن
فضولی ست اما از رسوم عالم بشری چاره نیست اجزای موج این دریا بشیرازهٔ
وضع تفرقه بسته است و نقش طومار انفاس همان بر صفحهٔ رعونت نقش نشسته
مصرع بندگی عاجزی ست دیگر هیچ * رحمت ایزدی بحکم ان مع العسر یسرا
اجر این صبر بامیدی که رفع غبار تشویش قلبی ست عطا فرماید و بوسیلهٔ آن
کرامت در شکر و سپاس مخلصان بیدل افزاید * بیدل شوقی بهمه
اندوهام خوش ست * صفا بخیال داغ دوام خوش ست * همت کش هستیم
چه علاج * عمری ست عدم بذوق این نام خوش ست * بشاکر خان در
جدائی سفر دکن سفید بهای چشم انتظار صبح اقبال تمناست و دست
دعای مژگان بلند موج طپیدنهای دل مشتاق لبیک کعبهٔ آرزو ستاس

نفسها اجابت کند ه خداوندا آن نور نظر در دیده جا بجا + القصه انتظار با جمال مدعا +
ز رنگی از طرب داریم و صفی از خبری بوی + چمن گم کرده ایم آئینه ما را بجا بجا + شفیع جرم
مهجوران بجز حیرت چه پیدا شد + بحق دیدهٔ بیدل که ما را آن لقا بنما + بحضور انجمن دیدار
دیده بر هر چه می کشاید نگاه چون دود چراغ کشته برق بنیاد دماغ ست و
هیچ ادای مراتب تمنا از هر چه دم زند نفس چون زنگار آئینه شکسته خراش پیشانی
داغ از خجلت بیانی تکلفات چه نگارد که سر نگونی به صریر خامه نه پیوندد و از
انفعال تحریری رسمیات چه رقم زند که تری بر سطرهای مکتوب نخندد ه یار
رفت و من چو نقش پا بخاک افتاده ام + سایه می گردید کاش این نارسا افتادگی +
بتدارک خطاهای زمین گیری ملتجی جناب فضل ست که تا نفس سررشتهٔ شما
بهر لب بستن نرسانده است از سعادت همکلامی مایوس عشرت نه نشیند و تا نگاه
در انتظار بلغزش مژگان فراهم نیاورده از اقبال دیدارپرستی داغ ادبار نه بیند
یارب نیاز بیدلان مقبول آن درگاه باد بشکر الله خان در دیدارستی
ودیعت اجناسی که اصناف کلیم وکنبلهای سیاه است
ه زان جام طرب کز و خمارت نرسد + آگه نشوی کنا بکشارت نرسد + هر چیز که از جهان
فضیلت بخشند + یارب که بجز انتظارت نرسد + توقف وصول عطای
موعود بی آرایش هنگامه شفقتی نبود و ودیعت کم بضاعتان عالم توقع با فوائد
بیشی عاید گردید و سرمایهٔ بیدلان زاویهٔ انتظار بتضاعف نفع کالی رسید
امروز بصیت متردد حجاب شبهات مرتفع یافت که مانع رواجهای این اقمشه
ملاحظهٔ شدت سرما بوده است تا عذر با کبنلها گرم نکردید سر از گریبان تامل
بر نیاورده ید و تا قدم سعی بگلیم نپیچیده ید سعی آداب گرم رو بهانه فهمید بصر تکلیفی‌ها
دیدهٔ انتظار سوادی خوشتر ازین روشن نمیتوان کرد و بخوابانیدن مژگانهای

قوله بهر لب بستن نرسانده است ای تا نفس ... و مجاز است و این ... ازین تکلیف ... قوله تا نگاه الی آخره ای تا زمانیکه نظر در انتظار ملاقات شما ...

ه ۱۷۵ رقعات بیدل

بیدار بختانی باین بینائی بر نمی توان آورد در پرده حضور این گلستان گر مهیای
آفتاب عطوفت مشاهده نمودم صبح عالم اقبال غبار شام مبیناد و از سایهٔ
ورود این سحاب ترشحات فیض مکرمت چشم گشودیم ابر مزرع احسان تهمت
بی نمی مبیناد بکرم الله خان تکلف وضع عبارات مخل معنی تحقیق مباد
و تصنیع طرز تحریر تضییع اوقات حضور مبیناد بیک دو بیت حالی دلیکه خبر از خود نیست
بی تصور نیست خالی سمی نماید و بیک دو مضمون رسمی طومار رسمی که غیر از
سپید گی هیچ ندارد و اسکشاید ه غبار باشم بهر طپیدن هزار بیداد می نگارم +
بسر تقسیم فرسود خامه اما هنوز فریاد می نگارم + دهان تیغ سخن نظمی ندارم اکنون که بر تیغ
از نوک خامه بیرون + ز نبض دل خسته مصرع خون به نیش فصاد می نگارم + لفافه
کرده پا بیا طلب حیان نگریم چرا نشانم + فرامشت سیاهی رنگ عالم فرشته یاد می نگارم +
بحسین قلیخان بهادر در شکر احسان الیشان سبحان الله
حضرت حق را خاصانند ممتاز بایفای رعایت بی زبانان عرض احتیاج
و مامور بامداد بیدست و پایان تحیر مزاج جرأت شکر عطیات هم از جناب کبریا
مسألت نمودنست تا بینوائی تبعد هم عجز بیانی توانند پرداخت و باظهار
سپاس کرامت همان از حضرت او ملتمس گردیدن تا بیدلی طرح ثنای توانند
انداخت واسب ناطقی که زبان ما را بتوفیق شکر انعام گشود دیدهٔ مشتاق را
نیز به پرتو دید از منعم کشاید و دلیل قدر تیکه معنی سپاس ما را روشن نمود یارب که
مبطالعه بیاض مطلع حضور هم هدایت نماید چمن آرای فضل ثمرهٔ اکرام بی شائبه
از حدیقه جهان بی نهایت رسانا د و اجر احسان بیریا از گنج خانهٔ عالم بیحساب
عاید گرداناد تا مزرع سبز آسمان خواهد بود + تا غرسی باغ جهان
خواهد بود + هر تخم که ریشه بدون خواهد داد + شکر کرم تر از بان خواهد بود +

بشاکرخان هنگامیکه از دکن از پادشاه برای فقیر ملک گرفتند
اگرچه فقیر قبول نکرد اما شکر احسان بجا آورد رباعی

بیدل بد و جمیع کارت زخداست + از سعی کسی دگر نمی آید راست + در صورت
نهر و چشمه و جوی و سحاب + ای مزرعهٔ تشنه آبیارت دریاست + ایزد تعالی
و تقدس حقیقت ربوبیتی در طینت کرم اشتمال صاحب ما ودیعت گذاشته
تا بیدل بیدست و پا تشویش حصول هیچ ما یحتاجی نه بیند و جز شکر نعم حقیقی
و دعای دولت ایشان بساط شغلی دیگر نه چیند با آنکه لابد جمیع اسباب از
عطای عمیم مهیاست ظهور این جنس فضلها نیز که متصور خیال عجز تا ل نیست صورت
وقوع می آراید و دعاگوی خود را مورد اهتمام شفقت میفرماید غیر از سپاسی
که در ادای حق آن عاری ست هرچه خدمت افزاید و جز سپاسی [illegible] استعداد
علو مناصب و عروج مراتب صوری و معنوی چه کف کشاید بیت یارب بکجا که
عشرت آغاز کنم + بر فضل تو بیش از همه کس ناز کنم + یعنی چشمیکه بسته ام از تو [illegible]
برروی کسی که آن تو ئی باز کنم + الحاصل احسان تست باقی همه حرف

در تحسین مکتوب میرزا الخنبر و بیگ بارک الله امروز که منشأ [illegible]
لفظ و معنی بالعنوانی آئینه ورود پرداخت که بیدل مشتاق را در مطالعه [illegible]
صفایش چراغ خلوت اندیشه افروختن ست و به تماشا پیدائی کیفیات حضور
ذخیره های انجمن دماغ اندوختن بی تکلف در مقابل نشست این قلم اگر خط [illegible]
کوه باشد چون صدا سینه سوا [illegible] شد و در برابر لطف عبارات [illegible]
بوی گل بعرض آرد خامه از رگ خارا می تراشد بیت قلمت از چمنستان [illegible]
نازکشید + که خطا از لغزش مستان می اعجاز کشید + تماشای این گلشن آباد
ازجا در آمدنی تعلیم هوش نفرمود که افاقت هرچند در تمکین عجز [illegible]

بجز دو توان رسیدن و سیر این چمنستان آغوش تحیری پرواز نمود که فراهم آمدن
اگر همه مژگان برهم چیند غنودسے در خواب تواند دیدن و در ادای شکایت
بیان خاموشی بعنوان لب بسر مهر نوائیهای مجبورست و زبان نارسائی آهنگ
معرفت خلوت گلچینی قصور خیالات دوری خیالی ست از حاضران مجمع وصال
تصور نمایند و اوهام جدا سے توهمی رفع کلفت شبهات فرمایند تاریخ
مبارکباد تولد پسر و دختر بکرم الله خان که در هفته واقعشده
دمیدن طرب باده و آفتاب مبارک نسخهٔ تحقیق ذات اقدس که مملو غوامض اسرار
است بظهور تازگیهای معانی بعرض درجات کمال مباد و نشأت شنیدن تا
یقین بلوامع آثار تقدس تفصیل مراتب عروج مبینا دود دیدهای مشتاق را
بانوار تجلیات روشن بود و آنهای آرزومندان تماشای این بهار گلشن ه
یکتائی و صد انجمن آباد می‌کنی + آئینه‌ها بجلوه پرزاد می‌کنی + ای گل بهار
باغ تجدد مبارکت + از خود چه رنگها که نه ایجاد میکنی + از حسرت دیدار چگویم
چه نویسم + دل میکشد آزار چه گویم چه نویسم + ثبات کش شوقست بتحریر و چه
بتقریر + آخر کم و بسیار چه گویم چه نویسم + مبارکباد عید اضحی شکر الله
خان و شاکر خان در جایکه متوجه بودند تهنیه جات و ابجهت
مبارکباد عید فتوحات تمهید از حضرت فعّال لما یرید ابواب تهنیت فیروزی
بر صاحبدلان بیدلنواز میکشاید و نسیم گلشن فضل از نشئه همت بغل کشای
روائح نصرت و اقبال می‌آید یعنی تلماهی برف این کهسار از بیاض چشم
بسمل نسخه ایست ورق اعتبار گردانده و ابنوهی خار این بیابان از مژگان ذبیحه
کرده توهم خراش از خاطر بیرون رانده زمره گوسپندان این چراگاه به ته آبی
نشسته اند که اثر تلخی بمیزبان خنجر انتقام تواند گماشت و نگاه قربانیان این

مسالخ راحیرتی درهم نفسرده که مقابل تیغ مکافات مژه جسمانی تواند برداشت
دل محو جناب کبریا باید کرد + خورسش باید بود عیشها باید کرد + بیدل کاری
دگر ندارد اینجا + جز آنکه دعاهای شما باید کرد + دلهای معاندان مخالفت اندیش
یک قلم چون گرده گاه درهم کوفته صدمات هراس و بیم و دماغ خودسران جبرا بیش
یکسر چون سر دون پژمیده سر خارهای وضع تسلیم بشکر الله خان عرض
احوال عوارض طبیعت خود اختیار ملازمت گریبانی بمقتضای
پاس مراتب عجز خصمت گردن افراختن نمی‌پسندد و الزام مجاورت سرنگونی
بحکم انفعال دعوی قدرت جرأت مژه برداشتن روا نمیدارد طبیعت مجبور را
که محکوم خواص بیدلی‌ست هرگاه با وجود کمال صحت غیر از شکست رنگی چیزی
دیگر متصور نباشد اگر انقلاب عوارض دیگر بخاک برابر نمیکند جز تایید معاون مطلق
بر کدام طاقت تکیه باید نمود یاد لقای مراحم القابعز یاد این چنین بیکسی‌ها میرسد
و تصور جمال ربوبیت مثال از چنگ این محنتها دامن خرد شکر ایزدی
همدوش استدعای درجات قدر و منزلت و سپاس بجوش فی هم نوای عروج
آهنگی سازمرتبت خطوط لوح جبین خارخار سجده تسلیم نگارست و متن جریده
آرزو و محشای مضامین حسرت دیدار بشکر الله خان که در عین شهرت
بادشاه گردی اراده تنبیه راجپوتان موات داشتند
ای شامل عزم تو پناه دار سپه + خصمت ز فناک سر فرو برد بجیب + با قلت و کثر
چه مناسبت اینجا + تا حشر امداد تست از عالم غیب + قبله من شهود معنی در عالم
حقیقت اطلاق تقییدات خلق اعتباری گره برشته اوهام ست بعضی امور
اتفاقی متفق اندیشه دل بستن و همچنان بعجز دستگاه مضطرب تشویش از هم گسستن برابر
این دل بستگیها بسبب اتحاد و آشنائی ست و نه واسطه گسستگیها احتمالات

مبانیست و جدائی بنفس بی پروائی ست مطلق عنان حرکات و سکنات ازلی
بر طبائع اعیان بتصور چه آیات و علامات بربندد و با مرتبهٔ امکانیه را از چه خیال
بگسلد و بر تعلق کدام سلسله بپیوندد اگر انبساط اختیار خود بر می چیدیم بفکر درچیدن
کرمی افتاد و اگر فراهم آوردن مژگان بقدر طاقت نمی اندیشیدم چشم بر عبرت
که میگشاد و مشغول گلگشت اتفاق رنگها بعرض شهود می آرد خرمی بهارستان
سر و رفعت چشم تماشائی داد و از محفل وفاق پیمانه ها بگردش امتداد دارد خمر خوبی
نشای حضور بخشیست دماغ امتحان پیمائی ع این قطره یا قعر نا کنارش از نسبت
این بزم پنهان و آشکارش از نسبت + ای باغ یقین نام فسردن نبری + هر
رنگ که گل کند بهارش از تست + تائید قدرت سرمدی معین عساکر اقبال و
آغوش فضل ایزدی حصار حسبت اوقات و احوال ع دور م ز تو لیک یکجایان
نزدیکیم + گر پیدا ایم و گر پنهان نزدیکیم + نقش قدم خود نگر و یاد م کن + هر جا باشیم
با این نشان نزدیکیم + والسلام بعا افغانان مبارکباد تاریخ شاه عالم
بعد انضم شاه و تاریخ جلوس شکر اعطای حضرت حق اگر به حرکات
زبان حواله نماید عاجز نوا ز بهای لب دست بر دهن میگذارد و اگر بر طپشهای
دل استناد کند حیرت قفسهای نفس طاقت اهتزاز ندارد خاصه در چنین هنگام
که شخص قیامت در تپش حبت خروش شکوه اطلس میکاشت صاحب شکوه ما را سیراب
زلال آبرو داشت و با عانت فضل لوای استقامت نصرت و ظفر افراشت
حقا که دست تمنای بیدلان یک ساعت از فتراک دعای شما جدا نبود و چشم
امید لحظه بی نوا می رکاب ایشان نمی غنوده است که ما را در هیچ حالتی
مشغول امری دیگر نداشته اند و نمیدارند و غیر از تخم مهری که روشن است
در طینت اخلاص سرشت نکاشته اند و نمیکارند و هر نویدی که از حدیقه شگفتگی

آیات بگوشش میرسانند ازان رمزهای تصور نمی توان کرد که فردوس برنگ آمیزی
بهارش بساط گلفروشی تواند چید یا فرده شوقیکه حضور دولتی دیگر مقابل آن سر از
پردهٔ شهود تواند کشید یارب که همای اوج اقبال بر بینوایان زاویهٔ نیاز بال رأفت
کشاید و ابر رحمت ورود بر برهنه سران وادی انتظار سایبانی نماید الغرض این دو
بیت فقیر نیز دعاگوی بادشاه دین پناه است ؎ جلوس معدلت انوار بادشاه
زمن + باین مربع اسرار داده اند نشان + شیون ساخت یزدان جلال قدرت
شان همان خلیفهٔ رحمن معظم دو جهان بشاکر خان برشکر عافیتی که حق تعالی
از آسیب آفات درشکر بادشاهی بحکومت برات و سانبهر محفوظ
داشت قبلهٔ آرزوی من مقصد جست وجوی من بیدل متحیر را غیر وصال رسیدن
اندکی به تنبیه آشنا گردانا دریا بدر خانه بیابان مرگ بودن چه معنی دارد باوجود
پاشکی در دامن شکستن آوارگی ازچه عالم سر برمی آرد ؎ آن را که به بیکسی نظر
دوختن ست + جز یاس ز اسباب چه اندوختن ست + بی روی تو در چراغ
کاشانهٔ ما + افروختنی نیست همه سوختن ست + تحقیق آگاها درین تازگی بر
اهل عالم جها گذشته و میگذرد و عبرت آشنایها ازین نیرنگ چه نقشها که ندیده است
و نمیگیرد ؎ هاری نفسی چند بهم باده پرستیم + گو هر دو جهان باد برد ما و تو هستیم
در آشوبگاه نزول طوفان قطرهٔ ما را رخت بساحل کشیدن آبرو یک دریا گوهر
در گره بستن ست و در هجوم آباد صرصر قیامت غنچهٔ ما را بگوشهٔ دل نفس آراستن
خمار صد چمن آرزو شکستن ؎ آفاق که جز خیال سودائی نیست + از بیخبری
محرم یکتائی هنیست + آن جمعیتی که وضع گوهر دارد + در عالم طمطراق دریائی نیست
ترقیات جهان تخیل از تنزلات مرتبهٔ ادراک معمور نمودن ست و دامن همت
بخیال این غبارهای توهم بیالودن ؎ افسوس وحشم بجاه مغرورے چند +

۱۸۱ قوله طمطراق ...
قوله ترقیات جهان تخیل ...
عالم خیالات ...

عظمت دارد بچشم معذوری چند + برجای بلندی نشیمن و دریاب + باهم جوشید
جا بجا موری چند + غواص محیط جمعیت یعنی تردد هرچند گنجهای گوهر فراهم آورد
تاب نفس سوختن نمیتواند بود و مجاهد طریق عافیت از دامن تلاش برزدن اگر
همه آسمان جولان نماید در تردد نمی تواند کشود موج رحمتیکه زورق ما را از زمین
تلاطم بر کران کشید امداد فضلی در نظر دارد تا بوره در زمان وقوع از قوه بفعل
آرد قدردانی علای حضرت اشفاق سپاس تلقین ست و ترزبانی شکر نعما
جاوش بارگاه یقین والسلام جواب شکایت نامه قیوم خان توضیح
حقیقت مگسان لشکر شاه عالم بحکم آئینه داری های معنی اخلاق
نسیمی در آن چمن تهیه اهتزاز می نماید که با نفس آرمیده بیدل توام یک آهنگی
بجوشد و غباری در آن فضا دامن می افشاند که برنگ آرزو سند گرد باری
پرواز نفروشد خیال فراموشی خیالی نیست که از فراموشان نباشد و تصور
غفلت روی نیارد که بناخن انفعال نخراشد کمالی بیدلیها اگر ولی در اندیشه
نقش می بندد طلبش آهنگ مقدم سعادت آثار ست و اگر به دیده توجهی
می گمارد انتظار کمین دیدار حضور انوار در جمیع احوال سلامت ذات تقدس
آیات دلیل شکر ایزدی ست و جمعیت اوقات نیز علامات حصول نعمای
سرمدی از حقیقت شناسی سوانح اتفاق پوشیده نخواهد بود که هجوم مگسان
آن سرزمین همان ارواح مذبذبه که بعد از انهدام بنای ابدان حسرت خیالات
شان هنوز پرافشان فضاست و تعفنات آن مکان بخارات ردیه که با وجود
انطفای شعله غضب همچنان بعرض اراده های تنفر ایجاد خلد آفرین نشاء جمعیت
دماغ آسوده طبعان را از صدمات تشویش این بخارها محفوظ دارد و بر جمعیت
استغنا مزاجان از ابرام آشوب غشیانها نگمارد سه بار انه نمودن نگه خوابیده

درویش غنوده و بادشه خوابیده + عمر لیست عزام رفتگان می بینم + در خواب و
خیال چون ره خوابیده + زمان تحفهٔ نیاز برلب مضراب قانون مرحمت ستانی
و دست دامن دعا بر کف ساغر کیفیات اجابت بیمائی والسلام جواب
آداب الشان نامهٔ قیوم خان اوقات بیکاران زاویه تنهائی
اگر مصروف دعای آن جناب باشد انفاس بی حاصل با هنر از چه حصول زحمت
تردد تواند کشید و احوال نارسایان خدمت حضور که بتصور دیدار دوام اشتغال
نچیند بساط مهلت زندگی بر کدام آرزو باید چید لله الحمد ورود افکار معانی
انوار بچراغ کلبهٔ بی برگ و نوا امداد روغنی میفرماید و گشاد نامهٔ شفقت شمامه
بر روی بستگیهای دل مایوس در امیدی میکشاید تواتر یاد آوریهای
شمیم باین مژده تسلی نوا است که شخص نسیان تا آن ما سبق اعتبار ببدرس قرار نه
نپذیرساند و تجدید مراسم قدیم باین تازگی نوید رسان که مهار مدعای رنگ اقبال
برگرداندن نشیدا ند اندیشهٔ معذرت گستاخ بیانی از زبان مرحمت امکان خبر
بهجوم عبارات رافت در بار تقریر ندارد و توهم جبین از جبین نیاز وزران عقیر از
وقت نگاهی آثار گرم نفسی دیگر بظهور می آرد بکرم الله خان در تعزیت
بیسر ایشان بیدل زکجا ساز ندامت کردم + آگاهی را جنون علامت کردم +
صبحی بودم به پردهٔ موهومی + بر خود نفسی زدم قیامت کردم + شرط شعور
انسانی مجبوری صبر است در قبول بلیات و شکوهٔ شکر در حصول نعما و لذا
نه در رفع بلیاتش اعتماد ملاقتی نه در اقبال لذاتش امداد غفلتی آئینه تا کدورت
دارد تسلیم غبارش ضروری است و چون بصیقل رسید در انطباع خوب و زشت
ناصبوری نیست بیدل با دستگاه وفا تلقینی + کس پیش نبرد دست جنون آستینی +
تقریر شکست دل چه امکان دارد + لال است زبان موشکاف چینی + در ...

احوال ذوق حضوری که با فراموشی ما سبق توامی داشته باشد از حضرت جل
مسالت نمودن ست و پشیمانی که واسطهٔ جمعیت مستقبل ست چشم توقع گشودن
حیرتها در خور آگاهی اختیاری ست و عبرتها بقدر دانائی اقتداری زیاده
هر چه معروض دارد شوخی غفلت ست و آنچه بالتماس رساند مایهٔ خجالت والسلام

بحسین قلیخان بهادر هنگام آمدن ایشان از دکن باکبرآباد و شمه از آگاهی وفات فرزند دلبند

امروز لمعهٔ حقیقتی که جلای
آئینهٔ خیال عمرها از اقتباس پرتو آن داشت با انجمن آرائی بساط حضور مژده
قرب میرساند چراغ امید بیدلان روشن و جمال معنی که مدتها خلوت اندیشه
بهشت تصورش بود خرمی نوید بی پردگی ست آئینهٔ انتظار مشتاقان گلشن

ه بار از دل بسوی دیدهٔ ما می آئی + ای دل و دیده هدایت ز کجا می آئی
دیده تا دل همه گلچین بهار آغوشی ست + چشم بد دور عجب عقده کشا می آئی

دست دعای فقرا در مقابل احسان بیرپای آن همه سامان بلندی ندارد که از
سر نگونیهای نارسائی بر آید و زبان ثنای بینوایان در برابر الطاف عمیم آنقدر
سرمایهٔ اقتدار نمی یابد که بال تحریک نفس کشاید بیدل نواز من درین ایام از
کدورت ذات تقدس آیات آنچه بسمع دعا گو رسید لب تنگ گزیدن فرصت عرض
[illegible] عمر و دولت ایشان زیاده

ه هر جا غم عشق شمع بیداد افروخت
حیرت همه را زبان و دل بهم دوخت + ناموس وفا چه سحر دارد یا رب + کاتش
بنیستان زد و جز نا انوخت +

در تهنیت تغزل قیوم خان فدائی

لله الحمد امروز سامان بخش جمعیت مهجوران ورود اتفاقی غزالی ست که منزل
فطرت فلکی را در مقابل همواری عبار آتش پیچ و تاب رسیدن ست و با بدار
[illegible] او تهاسی معانیش موج گوهر را خاک گردیدن لیسیدن فیض تسلسل این جنبش ادوار

تهمت تعطیل مبیناد و شفقت تواتر این نسق آثار انحراف توقف مبیناد هرچند
رشحات سحاب مرحمت غیر از رفع غبار آشفته حالان در بار توجه ندارد اما خار خار
غبار حسرت سجودی وصول آستان حضور سر بر خط اطمینان نمی گذارد فضل
ایزدی از تحصیل این سعادات محروم نگرداناد و آرزوی بیدلان بحصول
مدعا رساناد شکر الله خان وقتیکه در اکبرآباد عسرت احوال لشکر
شاه عالم معاینه نمودند و شاکر خان و عاقلخان نیز با ایشان
بودند سر رشته جمعیت ازلی که موهبی ست متعلق گرامی گوهر اوقات تفرقه اندیش
پیچ و تاب مباد اجتماع تخیلات امکانی که صورت نگار اتفاق طبایع ست غبار
انگیزی سرمه اعتبار دارد چشمی بتماشا آب میباید داد و ارتباط کم و کیف عیان را
که شیرازه بند امر جه است فوائد عبرت بعرض امتحان می آرد نگاهی بسیر تامل
باید کشاد ع بیدل چمن حسن کماهی بنگر + کیفیت هر نور و سیاهی بنگر + کوته
نظر غبار اوهام مباش + ما چشم تو ایم هرچه خواهی بنگر + رابطه وفاق آن انجمن
اسرار بحکم رفع توهم غیر از مشیت تسخیر آفاق بتصور نمی آید انشاء الله تعالی در اندک
فرصتی صورت حالش واقع ست و بیک ثمره توجه حصول خواص آن نافع آهنگی
که از نغمات پرده دل سماعی ست زمزمه ارشاد مضمون این رباعی ست ع
ای لفظ پرست جیب معنی شق کن + سطری طبق مقیدت مطلق کن + چندانکه بخلق
اعتماد تو قوی ست + محشر [illegible] زان جمله نذر فضل حق کن + لله الحمد فهم معنی که بر
بیدلان موقوف وقت و قوت ست دران جناب بی احتیاج کشاد مژگان
مکشوف آرزوی تسلیم شهود و تهنیت عالم یقین مطالعه نمایند و تمنای سجده
حضور سعادت اقبال جبین تصور فرمایند تحریر نیازی که آداب تسلیم صاحبان
سلمهم الله تعالی علیحده بجا آورده و رین عرض پرکار [illegible] شست محرق انفعال نسبت [illegible]

۸۵

قوله

همه رابستن داد و غیر از صفای وقت تمثال آئینهٔ اتحاد مباد

جواب مکتوب قاضی عبدالرحیم که بنظم و نثر در تعریف فقیر انشا نموده اند

یاد فقرا حرکتی ست از انقلاب ارادت بیچونی در هر دلیکه پرتو توجه آن تافت خود را آئینه وار بهمان کیفیت دریافت خطرات قلوب خاصان که ملهم اسرار ربانی اند اوای شکر این شگفتها از حق بحق تواند بود و ستایش وضع محقران نیز بغیر رافت حقیقی پردهٔ اکرام نخواهد گشود بهمه حال از عجز پرستانم امداد قدرت کبریا تغافل گراحوال خیرت مآل ما مباد رباعی از قد دوتا ندامت انگیخته ایم + ز در دامن نا امیدی آویخته ایم + بر طاق گذار خواه در خاک افگن + ما شیشهٔ سر نگون می ریخته ایم +

جواب مکتوب شکرالله خان در عذر شکوهٔ کابلی قلمی و صبر سپاهی برعقب لشکر شاه عالم تحقیق معنی آب

صورت نمی پذیرد + از خویش نیز خالی ست آغوش بیچ تو بودن + رشتهٔ انفاس بیدل تا نفسی را بطهٔ هوائی ست که سررشتهٔ سلسلهٔ آن ربط گسستن انجا مدبیشه و آدر فضای سلامت خانهٔ عدم بال خواهد گشودن و ساز جمعیت حالش کوک زیرو بم تمنا نیکه چون از ان اشتغال خموشی گزیند زمزمه پرده کشائی آهنگ فنا خواهد بودن شمعی آن هوا در تماشاگه گلستان باد انجمال مضمرست و حاصل این تمنا در انتظار که دولت دیدار مستعرست وی سر خط شوق بود در بزم وصال صنی زان ابرو مه نو تمثال + گرمست امروز در خمیازه فرهم + هنگامهٔ نقشبندی طاق خیال + در عبرت مکروهات امکانی ساعتی بسیر مزبله پرداختن جامی ضرور سرگرم کردن ست و از آثار انفعال طبائع بنظر تامل در آوردن این قدر تکلیف طبیعت از مصلحتهای مقدمهٔ اقبال باید فهمید بفضل رب العزت پیش ازین کدورت ذات منزه آیات نخواهد پسندید جبین سائی آستان نیاز صیقل آئینهٔ امید ست

وسجده آرائی کوچه انتظار کمین عشرتهای جاوید والسلام **شکر الله خان**
تفنس پروازی تکلفات عبارات درجناب آئینه قباب هنگامه ساز گرد کدورت مباد
واطناب تصرفات طبیعت در بارگاه نزاهت پناه ببساط آشفته دماغی بچیناد
تحریر این غزل از نغمات محفل نیاز گرم آهنگ عبودیت سرائیست وتقریر این ابیات
آثار مقید بتسلیم مائل ابواب ادب گستاخی امید قبولی در ضمن عرض معانی سوای
بالیدن دارد توقع ترست در سلک اظهار الفاظ سر بخط میگذارد **غزل**
تو کریم مطلق و من گدا چه کنی جز اینکه نخوانیم + در دیگری بنما که من بکجا روم چو برانیم
کسی از محیط عدم گران چه نقطه واطلبد نشان + ز خودم نبرده آن چنان که دگر
بخود نرسانیم + سحر طلسم هوا نفس همه جاست نقش هوس + چه قدر عرق کندم
نفس که بشبنمی نشانیم + نفس بسته مشوشم نه بحرف ساخته سر خوشم + نفسی
بیاد تو میکشم چه عبارت و چه معانیم + همه عمر هرزه دویده ام بخیال کنون که خمیده ام
من اگر بحلقه تنیده ام تو برون در نشانیم + **شکر الله خان در حسرت**
گشته شدن اعظم شاه و بیدار بخت بوهم دولت بیدار خوابها
دیدند + در آخر اعظم و بیدار بخت خوابیدند + در پرده قدرت بچون نقشهاست
تسلسل بند لایزالی که تا مجرض ظهور بنیاید فطرت ذوی العقول شایسته
ادراک آن نشاید یا آنکه گرداندن اوراق لیالی و ایام آیتیست در کمال
وضوح دیده عبرت ضروری کیست علت تشخیص بند جز مرور زمان واتفاق بی انفصال
دوران نیست واگر نتایج ادوار بعین ازین جنس علامات و آثار چه خواهد واشود
در جمیع احوال شکر حضرت ذو الجلال منتظم عطای شعوریست و آگاهی مراتب
عبرت رفع عتابهای حضور گوهر آن ذات مقدس فرخ جمعیت امکان و محیط
آبروی امن وامان بادشاه اعتبارات آنچه دیدم گفتم او هام ست و السرها +

جنگ صد خواب پریشان شد باین تعبیر صلح + نسق کار عالم بر هواست و مطلوب
بیدلان سلامت شماست ضبط نفس رو کش افواه کنید + دل را دمی ز عاقبت
آگاه کنید + افسانهٔ این و آن تسلسل دارد + بر خود مپیچید و رشته کوتاه کنید +
بشاکر خان در تعزیت فرزندش یارب چه جنون طینت مختل زده +
کاندیشه بوهم عالم محمل زد + چون آئینه هر نقش که رفت از نظرم + داغ کهنم بتازگی
صیقل زد + اگر یک نفس اختیار در قبضهٔ تصرف ما می گذاشتند چون آفتاب
پنجه بر فلک می تازیدیم و اگر یک حباب مهلت بکام جمعیت ما می بود چون آسمان
بر کلاه بی نیازی می تازیدیم دوش مزدور جز با خمیدن سر می نیارد و گردن
غیر تسلیم از هیچ جلیبی سر بر نمی آرد تا اثر پیشانی طاق پیشگاه خیالست با سجدهٔ
مجبوری در ساخته ایم و تا صورت دست نقش آئینهٔ استعداد دست با دامن
عجز پرداخته ایم هر چند پر در تغافل میزنیم گوشمال عبرت کمر ارام بسته است و
هر قدر چشم بر هم می آریم صدمات حوادث در کمین آرام نشسته اگر امداد وضع رضا
دسته بند ساز جمعیت نباشد وای بر حال رنگ باختگان و اگر اعانت فهم
بی اختیاری دست حمایت بلند نماید آه بر اوقات سپر انداختگان در هر صورت
شگفتگیهای دل شاکر نعمتی ست بی شائبهٔ زوال و خرسندیهای طبع
صابر دولت آئینه دار حضور اقبال باهمه باش تا توانائی + همه از ماست
چون تو با مائی + ان الله مع الصابرین بشاکر خان هنگامیکه
جهاندار شاه ابشان را به اولی فوج برگزیده و زبان بدگویان
کوتاه گردیده و تنبیه نور خان مجهول که عبارت جنت را
نمط عتاب میکردند خیر ناچیزی که باشد در ذل و تحقیر مرد + پشت و
رویش بازمین دوزد قضا در زیر مرد + عبرت بنا ها علاج حب السلاطین از نسخه ها

خداداد بدست افتاده باده فساد بیرون قاآن در شیوعیست با صبا و منسوخ شبان
قسمی بدر خواهد رفت که دیگر تا قیامت سر بر نمی تواند برداشت … را درین
ایام آشوب اختلالی در هم افشرده که تقییدیان هرزه خیالی … غبار کوچه …
گردون خوی … شغل مستحسن در پیش ندارند از خیالست تا … خباثت را که
در تحریر … و غیره غیر از سفه محسوب نمی باشد عهد و … بیشتر … پیش ازین
نیز اساتذه مرحوم این طائفه … رقوم شکسته … شاعری کرده اند که آن
را کج گفته و نقطه در پی نهفته غریب اتفاقی گشته که خزان را … در نگاه
علوم باید فهمید و خرسان را حلوی آثار … نگاشی باید اندیشید … جمال …
صحبت … اندیست و بکوری خفاشان … آفتاب …
… درین کنج سعادت میرفت + آخر گمنام نشاکرفان گشت + …
… رقم تاریخش + عنوان بیدل اسرار وحدت گفت + فشکر الله …
شمول فضل رب الارباب توام کل اطوار و احوال و تائید مؤثر اسباب بهام
جمیع افعال و اقوال غیر از معافی دعا آنچه … و تکلف و سودای … است
حمد و ثنا هرچه بعرض آرد تا سعت بمقع الفعال ذوری ارسال … مجاز و ا
احمد دادجی و رنگ عذر خواهست سبب حقیقی از حصول دولت دیدار …
نگرد اناد … تمنای بیدلان قبل ازین بمعرفت میرزا … بیگ قدرت
اکسیر احمر نیاز بار یافتگان جناب تقدس انتساب بادشاهزاده عالمیان …
گردیده بود و بشرف قبول امتیاز یافته باشند بالفعل ازین … مرسوله …
پیشکش بارگاه دانند از نظر اشرف بگذرانند و حقی دعای …
دو اکه اثرش با حصول اجابت مناسبتی قریب دارد تا درین کسوت فقیر انیز
خدمت بجا آورده باشند خواص هر یک از فطرت تجربه الشان پوشیده نیست که

۱۸۹

بعرض چه کیفیات عاید ست و مصروف اظهار کدام فوائد والسلام جواب

مکتوب بشاکر خان در اظهار تسلی ایشان از بعضی مطالب

شکر الله خان سه بیدل بخیال غیر مائل نشوی + تفرقه پرست حق و
باطل نشوی + در هر رکعت و سجده فرصت گردید + از معنی قبلتین غافل
نشوی + ایزد کارساز آنچه توجه ذات قدرت آیات ایشان متعلق انجام آن است
از پردهٔ خفا بمعرض شهود رسانا د و بیدل عجز سرشت را که طفیلی تفضیلهٔ کرام
است و ممنون اعطای بیجواست گرداناد لله الحمد که ترددی که از وضع بی نیاز
قبله گاه سلمه الله مخطور ضمیر حقیقت تصویر بود صورت اطمینان بر روی کار
آورده مابقی ارادها نیز از سرادق رأفت مائل ترحم آباد ظهور ست انشاء
الله العلی الغفور سه جولان شوق هرزه دو تاب و پیچ نیست + مقصود غیر
دولت دیدار هیچ نیست + فتح و نصرت عیش و عشرت همرکاب و همعنان باد

بشاکر خان در عرض اشتیاق و الم دوری ایشان

آن کیست که دیدن هوش تر نکند + پا بر عالم بداسته سر نکند + زین
شرم گره گرم بدوزخ فگند + آتش عرقی کند که کوثر نکند + بیدل مهجور را تصور
درماندگی آب گردیده واتنگار د که بر خجلت نارساییهای خدمت قلم تواند کشید
و از پیشانی کدام رقم در یوزهٔ سجده نماید تا بقبول منصب طاعتی تواند رسید
آیینهٔ نگاه بی جمال تجلی تمثال خاک بر سر بینش مبیا شد و صفحهٔ بی حضور آن
معنی سر و بر هزار کلفت سینه می خراشد در محاسبهٔ شمار انفاس بغفلتی راه یافته
که زندگی بسر آمده مگر بسلک اعاده پیوستن هست یا قافلهٔ بیابان مرگ هم
راه مقصد عدم گم کرده که بدرقه نفس را ناگزیرست بر تنگنای دروازهٔ لب
نشستن سه گذشت یار و من از هر چه بود واماندم + به پیش رفتم و از خویش هم

جدا ماندم + ز پیچ قافله گردم سری برون نکشید + بجیر تم من بیدست و پا کجا

باندم + بلندی دست این غریق بهان مروحه هوای دعاست و زبان نفس

این مهب زده همچنان حرکت انشاسی تهیه ثنا و سعت آباد جهان بی سببی از

تعداد اسباب کیف و کم منزه است ابواب دولت دیدار بی فضولی انتظار

بر روی مشتاقان مفتوح و معانی اقبال حضور بی دقت تأمل بر فطرات مستعدان

موضوع هر چند طبیعت بیدلان محو آثار غفلت بست رافت کیشی فضل بیچون

غافل حال ما مباد بحرمت النبی و آله الامجاد محمد حسین قلیخان بهادر

سه داغ بودم که چه خواهم تهنیت انشا کرد + نقطهٔ اشک روان گشت و

خطی پیدا کرد + کلید در دولتی گم کرده ایم امداد ترحم از قفل رنگ بستهٔ ما غافل

مباد و سر رشتهٔ حصول سعادتی از دست داده ایم اعانت فضل از غبار محرومی ما

دامن مچینا دستهٔ ناگیرا از تهی مغزی سرگشتان بیکاری نتراشید تا به فریاد

تعلق موصول میگشتیم و پای شکستهٔ بی رفتار از سعی چه پل آبله رسید تا از سر

انفعال و واماندگی در سر می‌گذشتیم با این همه دست امید بذوق فتراک دعا بلند

است حنا الحسرت بچین کنگرهٔ اجابت کمند سه رفتی و من از ضعف بمنزل

ماندم + چون نقش قدم بگرد محمل ماندم + چندی ست غم بیدلی فراموشم بود +

آخر دل با تو رفت بیدل ماندم + محمد حسین قلیخان بهادر بجواب

مکتوب ایشان و صفت فکر غزل در زمین مشکل فقیر در

ضمن مطالعهٔ نوازشنامه اندیشه سجود در شیشه کشیدهم هر گل معنی که به پرداخت جنون

کیفیات رنگ و بوی بهارستان کمال نشناخت خاصه در زمین غزل انتظر گستاخ

که بسط هموارش اندکی پیچش داشت و غیر از طبع سلیم و فکر متین بر اکثر طبایع

احتمال لغزش میگماشت مصرع آفرین بر طبع معنی آفرین + در سینه چند

بغیر بعضی لفظ فضولی خیال دقت مآل بود وگرنه هر یکی بمقام خود منتخب دیوان
فصاحت قصور بالسیتی نمود نسخه‌های نظم و نثر بیدلی از فطرت حقایق اتحاد
امید قبولی دارد که گاه‌گاه تامل قدرت تحمل بسیر اینها توجهی وا گمارد تا بتفصیل بر یار
ازدست شکستهای عبارات در اندک فرصتی هم کسوت صفائی معنی برآید
افکار بی شائبهٔ کدورت نقاب پرزادان خیال گشاید که صاحب مائل
افکار نیست + ورنه معنی بر مزاجش بار نیست + گر همه مضمون عنقا بستن است +
پیش طبعش آنقدر دشوار نیست + حسین قلیخان بهادر مصحوب
میرزا احسن ایجاد در سفارش ایشان است گر نامه خوشم بفکر
زیاد توام + ور گویا سبحه خوان اوراد توام + هر چند در آتشم نشاندست فلک +
شادم که چراغ محفل یاد توام + هرچند گریبان چاکی مژگان شکسته‌ها به مژده
رابستگیهای فردوس تماشا برقست هیچ تا کی صورت یقین نبست و هر قدر
سینه کوبی طپیدن دل پهلو بپهلو طپیدن آغاز کرد نقش شکستگی بنای خاک
تحیر به استقلال هیچ تقلقلی درست نشست نگ ساز تحقیق همین آهنگ پرده‌گشائی
زمزمهٔ شکستی نگردید که لمعات تجلی بی‌نیازی چشم بند تشخص ادراک بود و جوش
چمنستان بی‌تعینی ساغر در این اتفاق می‌پیمود بحکم مجبوری وضع تسلیم دید
تحیر بهانه امید بهمان نفس تفحص در دست دارد و دل بیمار با انتظار اکرام همان
دورو غنا(?) تسلسل سبحه طپش می‌شمارد لشان(?) تمنای مهجوران محصول دعای
آرزو دست مهجوران مقبول صفائی عقیدت و خلوص ارادت سرچشمهٔ زلال اتحاد
میرزا محمد احسن ایجاد با آئینه‌داری نیاز بیدل چهره‌گشای امتیاز محفل حضور باد
شکرالله خان در تعزیت همشیره ایشان سلمه آن فتنه که
شور هوس و عشق انگیخت + گرد دو جهان بر سر آگاهی بیخت + وقف موجود

کرده رنج معدوم + بر حال تخم ماضی و مستقبل ریخت + در حیرتکدهٔ عالم اسباب پرفشانی
انفاس دلیل احراز تعلقاتست که تا این جوهر مقدس بو بهم سلسلهٔ اعراض بجانی
و این معنی معلق انهمه سبق شعور بقدرت بخواند و بدان قدر تامل وجدان مقتدای
که در جزر و مد بمشاهده میرسد برین محیط تنزه بارست و همان مقتدا یا مثال ما و منی
که درینجا پرمینر ندبرین آئینهٔ بی نیازی غبار هر چند توجه مراتب اعراض پیش
کدورت اشیای جواهر پیش تار و پود قماش این کارگاه با بار تغییر رشته اند و برگ
و بار حاصل این مزرعه تا بیاری انقلاب سرشته مگر غلبهٔ بیخبری که در عالم فکر از اهل
محالاتست بفریاد اضطرار تواند رسید یا بجوم بیخبری که در انجمن خلق
از سلسلهٔ مشکلاتست دلیل اطمینانی تواند گردید با آنکه در محاسبهٔ جمع و خرج
دیوان اعتبار اختیاری نداریم همه از مجبوریت ماست که مدات عیش و الم
و سود و زیان واسحی نگاریم [illegible] از عالم او بنام کرام اعراض است + انجا
نفی تغافل و اغماض است + تا چشم کشوده ایم پیش از ظهور چون جوهر کار با
همین اعراض است + ایزد متعال دامن تقدس آن ذات عیار کدورت
حوادث بیالاید و پایهٔ اقبال حضور حقیقی به علو درجات کما ینبغی نماید و دعای
صحت و جمعیت ایشان حاصل دولت ابدی است و تمنای حصول مقدس
انتظار سعادت سرمدی درین ایام [illegible] الزام ساغر ورود دعا [illegible] انتساب
باخبار احوال خیریت مآل تسلی نشاء بیدل نوازی است [illegible]
همین پیام دسته بندگیهای سرافرازی و اسلام

جواب مکتوب شکر الله خان که جهاندار شاه ایشان که پیش خود طلب نشستن کرده و تا در حرم سرای اذن اختیار داده

آن تو که هرکه قدر دانست و اند + باید دل و جان در قدم است افشاند + ای منظور

۱۹۴

اقبال تو چشم بیدل کور است هر انکه در دولت نه نشاند + ما یه تعظیم عرفا برتر از آن است
که شاهان از آرزوی مجالست شان نمایند و بآن وسیله چشم بر حقیقت غنای
مطلق گشایند اکثری ازین طائفه قسمی با وضع ظاهر عالم در ساخته اند که بالتفات
معنی خود نیز نپرداخته اند نشاء بی نفسی مقتضی آن نیست که بسلک اعتبار
اعیان پردازد و خود را مقید سلسلهٔ اعتبار سازد سپهر آزاد و از لیل و نهار
بی نیاز است و آرزوی محیط از تعینات اوج و حضیض بیرون تاز آما آفتاب را
بتکلف نمی توان پوشید با آنکه دماغ عریانی ندارد و در ستر دریا نمی توان
کوشید هر چند سر از گریبان امواج بر نیارد ه عارف که دماغ آگهی افسر
اوست + هستی و عدم سواد و فا نیز اوست + آن را که قضا منصب شاهی
بخشید + در هر کشور که ره برد کشور اوست + چشم قدردانان این انوار روشن
و دماغ رایحه فهمان این بهار گلشن و السلام جواب حسین قلیخان
بهادر خاندوران در مطالعهٔ اشعار ایشان و اصلاح آن و
داخل دیوان نمودن بکه بیش فقیر گذاشته بودند ه
چو سرشک بی سر و پایم قدمی نخورد هوای تو + که هزار آبله در عرق نگداخته
ز حیای تو + نه بدل ز فکر رسا رسم نه بر هر آینه وا رسم + بکجا رسم که بجا رسم
من بیدل از همه جای تو + ز فسانه منی و توی چه فزود شم آینه دو
تهانسانه گره که نبود بند قبای تو + اوقات تحریر آیات فقیرا مصروف اند
واقی ست که بدانه آثار فضایش گاهی بصورت پیام دلنوازان زمزمه آرای
ساز عبودیت ست و گاهی بکسوت مکاتیب بی نیازان ترجمه پیمای
صحف عبودیت درین صورت آهنگ سامعه نوازی منظور ما نیست که تصور از قلم صدا تشبیه
بعرض نرسد بان تو هم بر نیاید و باین کسوت معمای همه بر قلم منقش آید که تا مل

۱۹۵

از غور معاینش چشم بر حصول نکته‌ئی نگشاید در همه حال سررشتهٔ مجاز از حقیقت گسستن ندارد و آئینهٔ عبارت غیر از تمثال معنی بعرض نمی آرد سایه گستری همای سعادت باورود افکار بدایت انوار بنازگی چراغ خلوت حضور گردید بلمعات ازدیاد شکر و سپاس فروغ عقیدتی دیگر بخشید آئینهٔ این عبارات حقائق نما و شمع این انجمن آفتاب ضیا در بعضی الفاظ تقدیم و تاخیری در کار داشت قلم نیاز رقم سر بخط تحریر بهجو دگذاشت بمقتضای موقع شناسی یک قلم با جزای دیوان بلاغت بعنوان پیوست دهر یکی بکبی مراتب مناسبت بسر منه این امید روشن کرد اوراق مسوده بعد از تحصیل شرف مطالعه بر و دیعت کدهٔ عالم آب کشاید تا نقوش مغشوش در تصرف کاتبان بامداد نیسی بیش نیاید فتح ابواب ظفر کلید در دست انگشت اشارت و قلع بنیاد اعدا فرصت کمین اقبال ارادت لشکر الله خان در دفع اوهام تشکیک بیشها بحیدر آباد مبارکباد و ولادت عبد الخالق سلمه الله تعالی

دل حیرت آفرین ست هر سو نظر گشائیم + در خانه هیچکس نیست آئینه دار مائیم + ظاهر خروش سازش باطن جهان رازش + ای محرمان بفهمید مازین میان کجائیم + رنگی نه بسته بر ما بیداد کرد ورنه + دست کرا نگاریم پای کرا حنائیم + تماشائیان انجمن ارادت بچون فطلب کیفیات آثار کن فیکون کسر خوشی نشأه رضا دارند که هر چند جوش خمستان افلاک ساغر هستی پیماید خمیازهٔ خیال افسردگی سبک دماغ ایشان نه پیوندد و اگر همه زلزلهٔ هستی او و از بنیاد این کوهسار بر سنگ زند اندیشهٔ تمثال شکست در آئینهٔ اعتقاد صورت نه بندد

خیر و شری که دارید بر فضل وا گذارید + هر چند امید عفو ست در کیش ما گناهیست + نه با عشق غیر تسلیم دیگر چه سرکند کس + ذره آفتاب محشر بی سایگی پناهیست

ما گر چند امید عفو ست ... بخشش گناه از حضرت حق متحقق ست ... عفو اگر باعث اقدام بر عصیان ست ... والله اعلم

جوهر آزادی را گرد تعلق ناامیدی از صنایع مهلت انفاس است و قدرت
پرافشانی را قید پشیمان چشم بند اتفاق حواس سیر این شبستان چراغی
نمی خواهد صورت انجمن در پیش ماست و ساز این بساط احتیاج مضرابی
ندارد شور دریا عینای عبرت نواست جهان رنگ با تغییر وضع خود جدل دارد
بهر جا شیشه و سنگی ست باهم هست پرخاش حاصل معمای اسرار بر طبع حقیقت
انوار نامکشوف مباد و غوامض جریدهٔ احوال از مرآت یقین تمثال پوشیدگی
مبیناد بیدلند از من درین ایام که استعداد ورق گردانی نسخهٔ فرصت نقشی
در صحائف انفاس مائل سیاهی نگذاشته و از مسوده های مشقی ادهام تعلیم
سواد توقع برداشته خامهٔ هیچ رقم قدرتی بمطالعهٔ تامل رسانید و سطر بدر
قرین طومار حیرت گردانید ورنی مضمون تازه ایست نورسگاه دعا سبقان انجمن
و عبادت جدیدی از افکار سپاس آهنگان بارگاه تعظیم انتساب جبین
انکسار بر خط تسلیم می گذارد و آداب سجدات مبارکباد بجا می آرد فتح و نصرت
بتائیدات حضرت ذوالجلال شامل جمیع اوقات و معاون کل احوال دولت
قدمبوس که جامهٔ طلب رسانده تمنای اوست اقرب زمان حصول باد جهدا

تهنیت نامهٔ شاکر خان در تولد فرزند عبدالخالق که بعد از رسیدن مهر مبارک از اجمیر بدین ملک اتفاق افتاد و منظمهٔ کم التفاتی شکرالله خان بحال ایشان

قدوم سعد مهر مبارک الله مبارکباد سجدات شکر الهی توام خیال آن جناب بالیده
دارد و آداب سپاس نامتناهی همدوش تصوران آستان سینه
عمرها اندیشه بنا زیپشه نقاشی کارگاه دعا داشت و بحکم قصور استعداد
کلک تصویر چندانکه رنگ انفعال سری نمی افراشت الماس استاد

۱۹۶

تازه بعرصهٔ ارشاد آورد که بعد ازین اشکال پردهٔ دعوات هرچند بعرض هیچ رخ
جهد نماید غیر از صورت مستقبل پیش نیاید و هر قدر بسعی غموض کوشد نغمات
قانون اخلاص بی سامان زیر و بم از نقاب بجوشد که عجز ما آئینه ما گردید
نثار سجده دو بالا گردید + در ظهور این نتیجه عمر از افکار مشتاقان بی ریا
تار نفسهای بی تعداد بمراتب تحریر پیوست خاصه از عالم اکرام عاقلخان
صاحب چه بنظم و نثر که یکسر بی شفقت نشست آئینهٔ فیض قدس ازانجمله
مجبور است و سرخوش شراب ازلی از آن اشارت مشعر از آنجا معلوم شد
که فقیر را هم بی بهره نصیب اقبال نمی گذارد یعنی بیکسان را نیز قابل
درجات بر سلک آرند در هر صورت خیالات موهومه جهان اعتبار را آتش
است دیدهٔ امید در کمین مقدم سعادت دوچار انتظار است و جبین آرزو
به تسلیم کعبهٔ حضور توام سجدهٔ تکرار محبت حقیقی و دعای این بی زبان بعرض قبول
رساناد و عرض این بیت و پایهٔ استان حصول اجابت فائز گرداناد
و معنی پناها کم توجهی قبله گاه در آئینهٔ خیال یقین تمثال بی ساز مصلحتی
صورت نمی بندد و باور داشتن این همه تغافل بیفایده سببی به تقویم نمی پیوندد
که در آن بحر کرم موج جفا نیست + خطا اندیشه ام آنجا خطا نیست +
مشاهدهٔ بعضی احوال که اثر اختلاف ازمنه و امکنه مقتضی ظهور او ست اتفاقاً
باید از نیست که کدورت خیر صفائی تصور اصلا جائز نباید داشت و عنان
اختیار این تماشا بر خرمی پاس نثار رضا وا باید گذاشت که کس مینیاد
از نفاق اختلاط عقل و حسن + داغ این ظلمیکه مارا از تو تنها کرده اند + خوش
باد آن ستمگر با شیوهٔ تغافل + بیگانه اش مفهمید گو آشنا نباشد + حقیقت معاملی
صاحب شاکر مارا اتشریف استقامتی که بنای اقتدار دولت عظمی مرتب اساس

۱۹۷

اوست از پیشگاه فضل و کرامت فرموده است تلافی صبرها در کمین مژدهٔ اقبال
شمارند و نتائج شکرها آغوش کشای گرمی استقبال پندارند والسلام

بشاکرخان بعد از رسیدن شکرالله خان از حیدرآباد دردو
و انجام عافیت پس از فتح کامبخش حصر اکرام حضرت ذوالمنن
از مقدور فطرت بشری دورست و جرأت اقدام طاقت انسانی در احصای
بیان آن معذور با اقبال دست حمایتش چه ممکن ست که برهنه سران محشر
اضطرار در سایهٔ هزار چتر گل طرح بساط ناز نیندازند و همین نسیم عنایتش چه احتمال
دارد که غبارهای کوچهٔ بیدست و پایی با صد آبروی شکوه سحر
بگردون اقتدار نفرازند در بهارستان بی معنی قدرت سایه کوبی ریشهٔ ضعیف
بر دستگاه طوبی چندان وسیله رسانی نجویند و در بارگاه اعانت مشیت
عروج ذرهٔ حقیر بر منظر آفتاب آن قدر راه تامل نمی پوید مقبولان جناب
او را که در جمیع احوال آثار بی نیازی بطبع جمعیت امتزاج شان می نازد
و اسرار استغنای لایزال در مقابل ذات تمکین آیات ایشان آئینهٔ قبول
می پردازد و غبار اوهام زبانی تا کجا در سر راه خیال تواند نشست و نقوش
باطل امکانی تا چند با شهود حق تمثال تواند پیوست لله الحمد والمنة تخییل
گردی که عارض گوهر صفا جوهر بود از هم پاشید و تهمت کسوتیکه کدورت
آفتاب تیره قباب داشت بانفعال معدوم می گردید مشاهدهٔ مهر جهانتاب
قبلهٔ حقیقی زنگار شبستان توهم زدود و اصغای سوانح قیامت آثار که
رفع صدمات اقبالش متعلق حیرت است فضل مطلق بود بغیر از درجات تحیر افهام
نیفزود و بعداد آن کلفت اوقات هواخواهان مبادی تکلف رنجهای
صعوبت سفر آنچه وسع طاقت نتواند برداشت به همت خداداد برداشتند

وبیدل خود را که هیچ صورت از آستان امکان جدائی ندارد در وطن غربت
گذاشتند الحال چارۀ عجز بیکسان اهم مطالب ترحم سست شمرگان متحیر لمحه
از چاروب بی‌چشم دست برنمیدارد تا مهمان درین خانه که فرود آید انفاس
بیتاب ساختی از نوا آشنی بساط دل نمی‌آساید تا صاحب این مقام چه
وقت شرف نزول ارزانی فرماید زیاده حسرت قدمبوس والسلام

بشاکر خان عذر دیررسی مکتوب پیش از که بجز ادائی رقم سینه
ریشم + من نامۀ افتاده بجا که از کف خویشم + نوادر مضامین نسخۀ اتحاد
از نوادر اتفاقات فصل ست مدتها بیدل جواب انتظار پاس بی‌پروبالی
عریضه های نیاز داشت معنی همان آرزو و از نحو اسی عبارت و اشکست
یعنی فریادی بی‌زبانی که بان آستان کعبه نشان راهی نتوانست برد در صورت
لنگ باز گردید طرفه هنگامه که بال نامه بران امروز در عرصه تری ناچارست
و پای قاصدان در انتظار لنگی بی‌اختیار هرگاه خان صاحب قدرت
مناسب تعجب دیررسی های اخبار داشته باشند نارسایان طفیلی نیلم را
بکدام تحیر باید پرداخت در هر صورت جرأت ارسال نامۀ معذرت قصور نمی
تواند شد نه سعی ابلاغ پیام تدارک حصول شرمندگی بیدلان زاویۀ
دعا را اگر بیخودی از هوش برده باشد اثر مژده های قرب دیدار توانند بود
و اگر حیرت نقاب بی‌خبری کشاید از حضور همان عالم انوار تصور باید فرمود
ظلکم ممدود باد و عاقبتکم محمود **فقرات تاریخ به قیوم خان در**
تولد پسر میر محمد قایم فرزند ایشان طلوع نیر رتبه و اقبال 1122
آثار افسرده جاه و جلال آرایش مجلس عزت زیب فانوس محفل حشمت 1122
نسیم مقدم سحاب کرم توام صاحبزاده عالی نژاد دولت مآب حشم بر 1122

صاحب مهربان ملجا اهل عالم مبارکباد بشاگرخان در تنبیه درد
جدائی برخوردار میر مبارک الله اگر جرأت اختیار دوری
باین ندامت دست داد از انفعالی که آنهم نکرد تا به تصور روانی قدمیکه
ندارم بخیال قرب می سودم و اگر قبول درد جدائی باین قعت سست
فریاد از سخت جانی که غبار از بنیادم برنیاورد تا بهوای پروازی که
میسر نیست راه تردد می پیمودم حیرت نارسائی شش جهت بساط آئینه
چیده است هرچند بشوخی تمثال از خود برآیم سر طاقت بطلسم خوار دیوار
است و آشوب بی دست و پائی بهجوم شکفتگی سرراه گرفته که اگر تحریک
مژگان بلند جرأت گردد جز در غبار شکست دل چشم گشودن دشوار
نظر بغیر جمال تو برکه اندازم + فرو بخاک روم به که سر برافرازم + قیامتی
دگرم بیش ازین چه می باشد + تو رفته از نظر و من بخویش می سازم + سه
یارب انجام محرم آغاز نما + این آئینه را دوباره پرواز نما + فرصت شکست
یار مشغول سفر + رحمی بر پیر یکم کن و باز نما + میر مبارک الله صاحب سلمه الله تعالی
گاهی یاد این متحیر کرده باشند فقیر را خود فراموشی ایشان هیچ
تدبیری امکان ندارد هرگاه بتحریر عریضه می پردازد کاغذ از دست
گرفتن ایشان بیاد می آید و قلم از چنگ اختیار میرباید بفضل تربیت رب الارباب
در سایه جمعیت آن قبله بکمال عمر و دولت رسانا دو به عروج مراتب عمر و
اقبال فائز گرداناد بشاگرخان سرنگونیهای خواص قلم مدتی
است که بعمق دریای اشک می گیرد معلوم نیست آنهم از سر چه مقدار گذشته
باشد و آشفتگیهای طومار نفس نقش تحقیقی نمی بندد متحیرم صفحه باندیشه
خیال که متحیر باشد اگر زندگی احتمال فرصت لقائی دارد شهود دولت

دیدار که مقصد اقصای بینائی ست مژدهٔ اقبال نظر آوردنی ست و حق
سجود آن آستان که معراج ودیعت آشنائی ست ادا کردنی ست
سواد نامه و رقم حسبان عیان گردد + از موج اشک مگر گریه ترجمان گردد + در
هر مقامی که پرتو انداز شد چراغ محفل عز و اقبال تابان و بر سر کشوری که
توجه فرمایند اعلام لشکر فتح و نصرت نمایان باد

شاکر خان در تعزیت میر جیون و تهنیت میر محمد لقا

زین گونه که داغ
دل ریشیم همه + از حسرت کشش هستی کم و بیشیم همه + خود را دیدیم بیش ازین
آفت چیست + تا محرم چشم زخم خویشیم همه + اگر آئین تسلیم بیاد ما نرسد
چاره که نداریم در رفع چه پردازد و اگر وضع سجود تدارک ما نه نماید علاقی که
موجود نیست طرح کدام تدبیر اندازد از اصغای سانحه که نصیب گوش
فراموشی باد دلهای هواخواه را بسیل اشک و آه داده بود دل بلا ارباب
که صبر و شکر از عطیات کارگاه اکرام اوست و مژدهٔ نعم البدل تلافی
فرموده باوجود شدائد این سفر که بر آن ذات مقدس گذشت و بعون
معاون حقیقی سرانجام امور بعافیت و ظفر عاید گشت تماشای چمنستان
صنع اگر سودی در نظر ست فرصت حیرت رنگ آمیزی های آثار قدرت
و مهلت تامل کیفیات احوال و اطوار همه حال تحفهٔ نیاز بلندی دست
دعائی ست که در عالم بی بضاعتی ما یکجهان امید اجابت ملاقی ست
و هدیهٔ عجز زبان شکری که با کمال نارسائی ها عروج آهنگی تمنای منزل بیش
باقی **غزل** عمر گذشت و می کشم آرزوی لقای تو + ای قدم
بر سرم و ای سر من بپای تو + سجدهٔ شکر زندگی منت زمان فرصت
کز طپش نفس هنوز می شنوم صدای تو + شرم نیاز و نازها نیست مخالف وفا

٢٠١

نهفته به پردهٔ جبین در عرق حیای تو + دل بحجاب خجلت و دیده همان مقابلت ای
دل و دیده منزلت بتو مباد جدای تو + ساز تلاش وحشت وجود آداب سر گفتگو
بی نفس ست گوی قمری بی نوای تو + شغل دگر ز بیدلان خجلت ساز زندگیست
تنگ نفس کجا برم گر نکنم دعای تو + لله الحمد اقبال مقدم زندگی توام درین
ایام نوید سامعه نوازی دارد یارب که دیدهٔ انتظار تنبیه دولت قدمبوس انوار
جاودانی انبار دیشکر الله خان تاریخهای ولادت پسر
ایشان عالی نژاد نشاء اقبال و موهبت انجم ورود جوهر اجلال و نسبت
به صاحب ذو الاحسب مبارکباد مبارکباد مبارکباد آیین در قباحت
الفاظی که اکثر در اشعار یافته شود صاحب عیار دار الامتحان
افکار رسالت قدرت انشاییان و دیوان بلاغت را در شعر انطا ابلاغ فصاحت
بخور نقص سلک کمال الفاظ ضروری ست و بی پروائی توجه نسق و صحت تقریر و تحریر
از انشا حقیقت ادراک دوری جمعی و خطاب مدح ساغر آمدی می پیمایند
قدح در ابرآن شیشه بر طاق انفعال گذارد و جمعی در عرض کمال
خود تمهید وقاری بر می تراشند که خامهٔ ابهام در رقم تالیش خبر حقیقت
شعوری انکار دو درین صورت هر طائفه را بوسع استعداد تفتیش افکار خود
باید نمود تا تحسین زبان دانایان آن طرق بر آید و هر فرقه را بقدر مقدور
چشم تامل بمراتب بیان گشودن نا شایستگی تحسین لطایف شناسان
حاصل نماید با نموذجی ازین عالم بیتی چند عبرت شامل ارباب تحیرست
و تنبیه مایل اصحاب غفلت ه طلب کن یار جانی تا توانی + گریزان باش
از یاران شانی + فتح این ارشاد بر طبع هندیان چون حقیقت ایشان فتح اظهار
هویداست و طبع عراقیان را درین مقام بحکم معذوری بی نسبتی یا سهی توهم بجا

قوله ای آنکه زطور خلق برهم خوردی + بیهوده زوضع هر یکی رم خوردی + حسن
این عبارات بمذاق اهل فارس پر ناگوار است و تقریر آهنگان زبان دیگر را
بی خبری قباحت اظهار قوله گر آدم سرشتی مگو زنهار + که افشار خر را بلا ستم
سپار + قوله آورد سمند برق دورا + بگرفته بدست خود جلورا + هر چند سخنوران
فارس این نوع تلفظ را افتخار شمارند و زبان آوران هند غیر از دستاویز
تمسخر و رسوائی نپندارند قوله عمری ست بجادهٔ خطامی پوئی یکره سخن
بره صواب گذشت توئی + خطای این قسم صواب بر طبع عراقیان روشن
است و خفت کیفیت این و عظا بر جمیع اهل سماع مبرهن قوله بی سیری
دم مزن بیهوده از فقر + که حرف باطل و پوچ ست بی وقر + فارسی گو را
در جرات این اظهار ضبط نفس از احتیاطات ضروری ست تا سررشتهٔ
وقار از دست نرود و طبیعت منفعل سبکی صرفه گوئی نشود قوله حریف بار
قمارهای تو کیست + چو داد ما بدادی چاره نیست + از تشنیع اینطور بیانها
طبع فارسیان آزاد است لیکن ناموس قبیلهٔ هندیان یک قلم برباد برین
تقدیر شعرای فارس را در اکثر مقام از طعن عبارات هندی فارغ باید
اندیشید و شعرای هند را همچنان در دعوی زبان فارس معذور باید فهمید
امّا قافیه سخن پردازی شعرای هندی تتبع نظم و نثر فارسی دارد بعلت
احتیاط قباحت طرفین تنگی تمام دارد و معنی طرازی ازین طایفه بلا حفظه
اقسام لغزش از نشاء دقت طبع آسان سر بر نمی آرد و واهب العلم حقیقی
جمیع نکته سنجان را بعرصهٔ ادراک حسن و قبح رساناد و از زبان سخن چینان
کمین گاه شناعت مامون و محفوظ گرداناد جواب رسال اشعار
خان دوران بهادر قوله با هر طبعی وضع نوای دگر است + هر زمزمه

باب مدعائی دگرست + در یوزهٔ دیدار تحیر دارد + در کاسهٔ چشم ما صدای
دگرست + بیدل نوازمن صورت آرام در آئینهٔ الطاف عمیم مقابل احوال حیرت
مآل می بیند و بساط هزار شکر از مطالعهٔ افکار گوهر نثار می چیند هرچند
ازان آستان دورست باین وسیله از باریابان حضورست اتفاق ورود
آیتی معنی الهامی ست حقتعالی یوماً فیوماً تحائف معنی تازه رساناد و دعاگو را
باین وسیله از عباد شاکر گرداناد در جواب مکتوب خان دوران
که از حالات مجبور آبها نوشته بودند ه آب دریا نیست
استقبال اشک بیدل ست + تا زگرد ره بشوید پای رنگین ترا + مقتضای
مخلصان نوازی هرچه ازان جناب بنصهٔ تحریر می آرد از عالم ظهور فضل ست
آئینه داری حضور ایشان درین صورت تمثال محض عندلیشت ست تایید
حضرت ایزدی در همه جا و همه حال مظفر و منصور و یاد آور بیدلان مهجور
داراد غیر از حسرت قدمبوس هرچه نگارد افسوس والسلام در عذر
عدم ارسال نامه بشکر الله خان فراموشی سجود آستان
چه احتمال دارد نقش پیشانی نشستن رفتنی نیست بر مرکز تسلیمی که دارد
نشسته است و سجدهٔ دائی که داشت همچنان پیوسته ه دورم اما
بحکم تسلیم وجود + از ما خبری مپرسید به غیر سجود + هرجا خورشید بی نقابی
دارد + ما را بر خاک جبهه میباید سود + خورشید افق کرم و دیدهٔ تحیر را بدولت
دیدار فیض انوار رساند و از اندیشه های دوری که خرمنشهات خیال نسبت
وا رهاند بشکر الله خان در عرض احوال خود ه تا چند زداغ
جامه دوزند مرا + یکبار نشد که پاک سوزند مرا + بی روی تو هر نفس چه شمع
ره باد + می میرم و باز میفروزند مرا + طلسم حیرت بنای زندگی بفسون و سو

نه بسته اند که بتأثیر نفس در سینه وز دیدن کفیل آسودگیش توان گردید یا بتدبیر
سنگ بر دل بستن پیام راحتش توان رسانید غباری در کوچه بند تعلق هوا
افتاده اگر گردن هوسی برافرازد دماغ گردبادی بلند آشفتگی بهم سازنده باشد
واگر بفکر آرایش تمکین پردازد خاک گم گشتگی بر فرق توهم افشانده باشد
ورقه فراهم آوردن اسبابیکه رابطهٔ سلسلهٔ زندگی دیده ایم نغمات آشفتگی
و پراگندگی نیز از همان ساز عشرت آهنگ شنیده ایم ۵ صد رنگ باغ
چشم حیرت دمید + گلهای خیال شور و ماتم بالید + لیکن بگشاد لب کسی را
نخرد + آئین گل خندید یا گریبان بدرید + نه فطرت را از وضع ترکیب جوارح
خبر است که بضبط اعمال و افعالش تواند کوشید و نه از کیفیت حرکات و سکنات
حواس و قوی اثری که بآثار و احوال آن تواند وارسید با این برگ و ساز
عجب تر آنکه از وجدان پر خیال هنگامهٔ وجدی بتصور چیدن است و از
فقدان هر مطلبی گریبان چندین قیامت دریدن کاش تماشای این
نیرنگ هم بیابانی داشته باشد تا بدماغ انتعاش خرسندی ساخته را
بپیش طبع مشوش توان ساخت یا بتخیل آلام بالتزام بیدماغی جا و بد باید
پرداخت نفس نیم نفس بگوشهٔ دل بیاز امید و نگاه یک اشره در خانهٔ چشم
وانکشید تنگ و تار محض تنگ و تار است و نشیب و فراز محض نشیب و فراز است
اشکال این خیالات هر چند بازی تصور می کنیم دل هیچ خورسند باور
ندارد و نقوش این آثار هر قدر باطل می اندیشیم بیقین خودپسند عرض
بی شمار در حیرانیم ما را با این محفل که خواند و عنان بیرنگی باین رنگ که گرداند
۵ کار ما با عشق و معذوریم ما + جهر طومار شکایت بیکسی ست + جبههٔ النهیت نما
بیخاک آستان مالیدن بتمکش اندیشه بعد مباد و لب حسرت نوا هوس مقدم

جمعیت توام رسانیدن یارب که رنج خمیازهٔ انتظار مبیناد بشاکر خان در
رفع فساد اهل عناد و نفی اوهام اقرب اطواری که موجد ادبار
ابنای زمان مباشد شیوهٔ ناقدردانی ست و برزبردستان بلند همت
سعی ایذا رسانی فسجعی از پهلوی توهم اندوزی اعتبارات پوچ خود را
فربه تصور نموده خرمن غرور می انبارند و به بلندیهای رگ گردن سر یکه از
مغز غیرت تهی ست گلدستهٔ روی هوا انگاشته بر سند اقتدار پا می فشارند
غافل که گم استقلال مزاج اخگر را زمین گیر افسردگی اندیشیدن بر انبار
پنبه برق قیامت ریختن ست و تنگیهای دم شمشیر را ناتوان قدرت شمردن
بر اعصاب پالیده غبار آفت بیختن استغنا طراز آن مجمع آگاهی را دل
تام خزینه ایست که پرسی از نقد و جنس عالم اسباب جمعیت و اقبال دوام
بیشمار دو گوشه چشم همتی که یسری از چرب و خشک خوانچهٔ اوهام را ذخیره
مانده صبح و شام می پندارد هیچ نیست غافل آفتاب از ذرهٔ بیدست و پا
با همه موهومی آخر جزو ما دارد گلی تا آسمان هیات آغوش پرداخته است
درهای اقبال از شش جهت باز ست و گشایش کار همه جا آئینهٔ حضور پرداز
همت را در امتحانگاه مشاهدهٔ عبرت ثابت قدم بی پروائی داشتن بر ابنا
و اطوار آشنا و بیگانه درین صورت تامل گماشتن جان من قبلهٔ من صاحب
من تصدیعات بسیار کشیدند فضل حقیقی از تلافی غافل مباد بیکس
جهان بیدل در وادی درد که منزلش معین نیست بخاک تحیر پهلو داده است
و در خیال آن آستان مقصد نشان راه سودن پیشانی گشاده محروم مدعا
مباد در حضرت تسلیم سر سجده فشانی مائیم و دعاگوئی که تو شایستهٔ آنی والسلام
رقعه تائیدات حضرت ذو الجلال و الاکرام از عالمی ست که

تصور بشری زمین گیر حیرت آثار اوست و جهد فطرت ملکی دور گرد بساط اقتدار
او در بعضی دواب صورتی تعبیه می نماید که نفوس ملکی از سر خط انقیاد شان
چاره ندارد و عقول علوی از کمند تبعیت آن سر نمی آرد ؎ آنکه زین اسرار
قدرت کام جوست + واحد کالالف بی صد الف اوست + چراغ این
انوار از لمعهٔ طبیعت صاحب ما روشن و ظهور این آثار بحکم ارادهٔ متکاهی ما
سر بهین مبارکباد علو درجات تسلیم نوای ذات تقدس آیات و تهنیت مدارج
اقبال نوید آهنگ محفل حال و استقبال نظام الملک ؎ جمعی گویند
جهان صف شیطان ست + جمعیت برین که بر تو رحمان ست + در خلق ز
بسکه مختلف عنوان ست + اسرار قدم باین جنون عریان ست + بیدل نوازا
درین هنگام اقتضای ادوار بساط تشویشی بر طبایع چیده است که نصیب
دیدن مباد اما آنچه در تماشاکدهٔ انزوا گوش عبرت می خورد بانتظام کار
خلایق رنگ نسبتی ندارد اول و آخر سر چشمهٔ بخشکی مطلق ایشا شده اند و تشنه
طبعان نشئه صحبت ساغر بمحیط می برند با این آثار موج سراب دست از
تلاطم ایشان بر نمی دارد و هجوم حسرت جز از طوفان غبار چیزی نمی انبارد
؎ گردند بدیر و حرمت دیوانه + که فهم نباشی آن قدر بیگانه + یعنی که چو مهر
بسنگ کوبی صد سال + در خانه کسی بنشست بغیر از خانه + بیرون فع تخیلات عالم
ننگ ورزی درین روزها سه ماه دعاگوی بیدل را عارضه دست بهم داد
که جلد بدن از بی قدری بر پوست پیاز خشک نمی چسبید و استخوانها از بی خبری
بهم سبکی نفی بی نفس همگردیده زمانی که حضرت ایشان همعنان فتح و ظفر
عازم سفر بودند مایهٔ هوش این بی هوش آن قدر فراهم نبود که تحریر عرض
وداع متصدع باریابان گردید و پس از امداد لشکر شعور نارسایی ها

طاقت آستان بوس همان از دور زمین خیال سے بوسید لله الحمد الحال
ودیعت انفاس تتو هم زندگے سرگرم فرصت شماری ست و دعای
دولت ابدی همچنان در کار اشتغال شکر گذاری عذر بیدلیست و پا مسموع ما
قبولی مباد بشکر الله خان سے بازم بعالم ناز دل میکشد هوا یت +
که خلد سر بر آرم یعنی ز خاک پایت + خجلت کش نیازم یا رب چه تحفه آرم + در
آستین ندارم غیر از گل دعایت + اگر جوارح ست یکسر چشم حسرت دیدار
است و اگر حواس یک قلم آئینهٔ اقتباس آن انوار زبان باندازهٔ حرکات
در هوای ثنا پر افشان ست و دل بقدر شمار انفاس سر بر خط شکر و احسان
قبلهٔ حاجات بی تعداد من چهار ماه است که با وجود زمین گیری در سر اقسام
بیماری ست و در اختیار بقا و فنا همچنان بحیس و عاری سے این رشتهٔ
نفس که بجز تاب و پیچ نیست + دل عقدهٔ هیست چون بشگافیم هیچ نیست +
اما بیتابی هوای قدمبوس چه امید ها که ذخیرهٔ پردهٔ خیال ندارد حق تعالی
بفضل بی پایان میسر آرد بشکر الله خان شکر حضرت ذو الجلال والاکرام
استدعای نعمت زبان میکند تا بوسیلهٔ این انعام قابل دستگاه مزید
تواند گردید و بسر مایهٔ این عطا استعداد آرایش نفسی تواند بهمرسانید ورود
نوازشنامه پرتو اقبال آن انعام ست و حضور کرم رقیمه آثار فیض همان
عطا و اکرام میسر اند و ارد امکانی که جمعیت ما را بجرم تا کل احوال تفرقه والهیه
و باید که نسیم بی خبری بر تفرقه ها راه جمعیت می کشاید ربا گی نیک و بد
کار خانهٔ کون تلق و فساد + نالان کای وای زندگے رفت بباد + غافل که
درین تلک و هم ایجاد + کس هیچ نداشت ست بر باد چه داد + در حقیقت این
کدورت تمارنگ گرداند و سحر یک نقش اند تا کی بطرح دل نشینی پردازند و این

غبارها افشانده دامان خیال اند تا کی لنگر تمکین اندازند رباعی هرچند
نظر بصد چمن وا کردم + نی با گل و نی بلاله سودا کردم + ممنون دلم که درین
خلوت تار + یار آئینه دید و من تماشا کردم + خاطر عرفان مناظر اندوه و تشویش
خیال مپیمایاد و نگاه شهود پناه تشویش کلفت اسباب مبیناد ع رزق تو
قضا در قدرست کرد انبار + چندانکه نصیب خویش خواهی بردار + بر دور
هر که طایران این دشت + از ما گیرند آرزوی منقار + مصرع از حسرت
دیدار چه گویم چه نویسم + بشکر الله خان ع نیاز نامه با عرض سجده
عنوانی ست + از خامه آنچه برون ریخت نقش پیشانی ست + غرور شیوهٔ
اهل ادب مبیناد + سری که موج گهر میکشد گریبانی ست + عشرت آشنگی
مکتوب زندگی مطلوب بروایح حیات ابد نواز شها فرمود و واقعه سرگذشت
بیدل بیرون از تحریر و تقریرست ظهور آثار قدرت که شامل هیچکسی این
بید ست و پاست یکبار یک بساط آگاهی حاضران آرست تا این بیخبر
وقایع وجود و عدم دم افاقت توانست نمود دیگران آئینهٔ احوال خود
توانند گردید لیکن تنبیه را در طینت غفلت سرشت اثری نمی باشد بعد از
چشم کشودن غیر از اشکال غفلتی که داشت بمشاهده نرسیده عبرت آگاهان
حال مفصل معروض داشته باشند ع بیدل چندی ز درس هوشم راندند +
بازم بره نفس بدل گردانند + بارهی و سه روز در دبستان خیال + یاران
این شکسته و هم مختصر خواندند + فضل حضرت حق ید الشان ست و هرچه هست
ناحق ست سلسله خطرات از جمیع جهات جمع داشتن دلیل آگاهی حیثیت آن
نظام الملک انفس گداخته آداب ستایش بکدام جرات لب گشاید که
از عهدهٔ خجالت بر آید بارها در جمیع احوال متفضل داشته اند تقریر نارسای

۲۰۹

معنی تحریر عبارت ست و تحریر ناتوانی مضمون عدم استعارات بجائی نرسیدیم
که خیال رسیدن بتاملی تواند پرداخت و بلقامی رخش نینگنده ایم که فکر آقاست
طرح تسلی تواند انداخت ه نی جام و نه می عالم خمار این ست + نی نقد
و نه جنس شور بازار این ست + ما را آئینه گرد و چیزی نه نمود + مجبور تحیریم دیدا
این ست + ه آب می گردد گدا از خجالت رب کریم + هم تو خواهی خوش است
عذر جرم از عفو قدیم + بشاکر خان ه بیدست و پا سجاک ادب
نقش بسته ایم + در سایهٔ تامل یادت نشسته ایم + جبیم چون حباب در آغوش
یکنفس + گلهای چیده را بهمین رشته بسته ایم + بغیر از سنجیده عجز در بار طاقت
نداریم و جز تسلیم بمعرض شوخی نمی آریم مجبور بی زبانیم بچه آهنگ جرات
نمائیم بی اختیار زمین گیریم بکدام سامان بال گشائیم ه زین بیکاری
که بیگدازد جگرم + شرمندهٔ اعتبار ریشه خشک و ترم + جز گریه چه ممکن ست کار ۲۱۰
دگرم + آن هم وقتی که بر خود افتد نظرم + والسلام بنظام الملک
ورود الهام آلود بیدل نواز نامه باخبار جمعیت ذات منزه صفات و صحت
مزاج تقدس آیات دعاگوی نفس باخته را زنده جاوید گردانید تصور وضع
طبیعت لطافت طینت در اندیشهٔ قطع اینهمه مراحل خاصه درچنین هوای
خار اگداز دل عقیدت منزل را بهر نفس زدن آب می گردد در سر راه دعا
می پاشید تائید حضرت بیچون دشواری های خیالات ما بسهولت مبدل
گردانید و غبارهای خطرات درشتی باب آسانی فرو نشانید قبله گاها برین
نفس پرور اشتغال دعائیه سانحهٔ غریبی پیش آمد اما گذشت آنچه گذشت و
باحیای مجدد متحیر گشت غرض تفصیل آن مصدع سامعه مبارک بالفعل
آن مقدار توانا ست که باظهار رسم عبودیت عذر بیدست و پائی میتواند خواست

۲۱۱

مصرع: این قدرها در عدم بیدل بیادت زنده است + تحریر آلام دوری بی تشکوهٔ
تقدیر نیست اقتضای بندگی در همه احوال معذوری ست اکرام اعانتی که
در باب خان سعادت نشان از آن جناب فیاض بظهور آمد شایان اخلاص
و الطاف بیریا تواند بود مصرع از کسی کسی دگر نمی آید راست + ع تا کی
در طبع یاس پر در زدن + در طاقت مضطر بدم سر و زدن + دشواری هرگاه
که باشد سهل ست + گر دست توان بدامن مرد زدن + شعر ذات پاک تو
محض احسان ست + از کرم جز کرم چه امکان ست + لب اگر خان
غزل ای آنکه با نوشش جهت اقبال روبروست + هر جا توئی تجلی نصرت
بهانه جوست + گر عاقلست خیره نگاهان ز جوهرست + زنگار در طبایع مجهول
تو بتوست + اخفای نور مهر بعالم چه ممکن ست + کوری بچشم حاسد خفاش
طبع اوست + پوشیده نیست جوهر غیرت درین بساط + سیمای مرد از
عرق سعی شسته روست + خوش باش و شادزی که درین عرصهٔ خیال + تو باعث
جاودانی و این جمله رنگ و بوست + نفسی که از لب فقرا بلند گردد علم دار
لشکر دعا تصور کردنی ست و طپشی که از دل بیدلان بحرکت آید طبل کوب
پیش آهنگان حشم شناسی خیال آوردنی با شخص مقابل او بهام دلیل حضوری
است و با جلوه هم آغوش تخیل شهادت بی نوای شهود انجمن دیدار با تماشا
دیگر احتیاج ندارد و آئینه داری جمال تحقیق سر بر خط تقلید و تاویل نمیگذارد
تمنای تسلیم عبودیت پرستش جهت آئینهٔ حیرت چیده است و آرزوی
سجدهٔ اخلاص از هر بن موی جبههٔ نیاز رو یا نیده فضل حق مدد فرمای
رفع انتظار یاد زین العابدین خان امروز بعد عمری و لداریاد ما
کرد + شرم تغافل آخر حق وفا ادا کرد + خاک رهیم ما را آسان نمی توان دید

مژگان خمیده تا چشم آهنگ پیش پا کرد + تا مهلت زندگی مشهود نگاه است
نقش شمار و ولیت دعائیم و تا فرصت تامل متصور اندیشه است شکرگذار
وظیفهٔ ثنا آثار صحت و جمعیت آن ذات در جمیع اوقات لزوم انتساب اقبال
فتح و نصرت در کل حالات ناگزیر بوس رکاب نظر التفات قدیم ملتفت
تغافل جدید مباد و دور اکرام عمیم شیر از پیمانهٔ تسلسل نگرداناد ـه میرزا
ابوالوفا را زنعمت بیجو است کفران نتوان زد + محتاج هم لیک کریم
است کریم + تحایف آثار اخلاق از عالم لطف فی شائبه اطلاق ورود نوازشها
فرمود اوراق جبین نیاز عرقی چند سحر عرض چکیدن داشت امروز انفعال
آهنگ شکر عطیاتست بشکر الله خان در دکن فریاد که توهم نامحرم
حضوریم + خفاش بی نصیبیم ظلمت شناس نوریم + دوزخ ز شرمساری
گو تر شود جبینش + گر این قدر بدانند مارا که از که دوریم + خامه حسرت صریر ایجاد
چندین نیستان فریاد دست اما بحکم عجز طاقت سر از نقطه برداشتن ندارد
و نامهٔ آرزو تحریر مستعد هزار دفتر انشا و لیکن از اقتضای ناتوانی جبهه بر خط
نمیگذارد اگر واماندگان بادیهٔ نارسائی تکیه بر سجود تسلیم نه نمایند بسر منزل
جمعیت خضر هدایت شان که تواند بود و اگر از پا افتادگان وادی ناامید
دست بدامن رضا محکم نکنند امداد دستگیری ایشان که خواهد نمود ـه
در سعی وصال توسن عمر نورد + حیرانم که چه می باید کرد + بال مژه پرواز
ندارد هیهات + ای نور نظر بسوی چشم برگرد + مقدور بیدلان مهجور سجده
نیاز است فضل ازل بقبول مشاهدهٔ دولت حضور فائز گرداناد ـه زمین
مزرعهٔ نی برگ و بر رسیده روم + خود را از پای تا بسر رسیده روم + از کاشتن آگاه
نیم نیک چو شمع + یکخوشه زشام تا سحر رسیده روم + ناگزیر وضع تسلیم خیال ورزی

ونزد یکی از فضولیهای وهم طاقت ست ایزد متعال بهر امری که ما مور دارد
جمعیت دوام کرامت کناد و طبع مستقیم را در هیچ حالتی منحرف جادهٔ رضا
نگرداناد و اظهار مراتب تمنا هر چند از عالم المعجزات میدانند اما چارهٔ بیتابی طلبیدنهای
دل حسرت منزل همین پیام میرساند ه وهم هستی هیچکس را از طلبیدن وا
نداشت + مهر بال و پر بمان اجز بشقیقهٔ عنقا نداشت + دوریم زان آستان دیوانه
گرداما چه سود + آن قدر خاکیکه افشانم بسر صحرا نداشت + نظام الملک
تمهید غزل تازه چه قدر افسون معنیهای برجسته داشت که قطعهٔ غزال السمل نیز
در قاصدی مژده رسانیش بال پرواز گشاد و بمضمون آمد آمد داد روانی
شوق داد شکار افگن نخچیر گاه الطاف از صید دلهای کباب غافل مباد
میرزا فاضل بیگ ترک حفظه الله مفرحی که چون سر سودائیان شوق خالی
از گرمی خیالی نیست بذوق نشاء قبول آن محفل آرای دماغ فطرت مرسول
بود معلوم شد که بعضی خشک مغزان بحسب افراط کیفش را به تجاوز حد
اعتدال متهم نموده اند و ندانسته که از کم ظرفی بی احتیاطیست هر چند رگ
خامی بعرض خمار آورده باشد حکم سختگیهای موج صهبا دارد و بهر حال توجه
بر تلخی او نام نگماشته اند که غبار طبیعت حلاوت امتزاج دریابند زیاده
نشاء شوق والسلام رقعه بعد از سجدات تمنای آستان بوس
شکر اعطای انتسابهای چاشنی انبار حلاوت کام و زبان میگرداند
وسپاس اعتبار شغل خلایق پروری نوید جمعیت دل و جان می رساند
مبارکباد عید تهنیت تمهید نیاز آهنگ عرض عبودیتست و تسلیم نوای
قبول جناب ربوبیت دولت دیدار نصیب بیدلان مهجور باد رقعه قدر دانی
بیدلان خاکسار قدر احسان غنیمتست که از ره و فور بخشش منسلک سلسلهٔ دعا نمایند

و تا آخر حال مقید آهنگ قانون حمد و ثنا کار هر قلمی از مقصران نیست ما سر گونهها
خامهٔ جرأت را چه علاج خاصه در عرض حالات بیدلی مگر بدستور کرم امتیاز اشاره
بیان الطاف بنوازش رقمی پردازد و چشم حیرت غنوده را بر بیدارے مأمور
سازد ع آئینه تسلیم فضولے چه خیال ست + رنگی ننمایم که تو آن را ننمائی +
لله الحمد که از منزویان گوشهٔ خاطرست و از مقیمان خیال ترحم مناظر بیبین
عجز بستان اشفاق عمیم ست و چشم امید همچنان آئینه دار التفات
قدیم والسلام رقعه گرفی چند که موضوع شکر و احسان و اعطای
باشند هنگام ادائے حق هیچ صورت بستن لب جائز نذارد و ناچار سپاس هنگام
انبساط اکرام را با خمیازه آرزوے خموشی یاد ساختن و تا نفس باقی ست
همچنان باشتغال حمد و ثنا پرداختن عندلیبان برگ گل منقار تا کجا علم
جرأت نوائے بلند گردانند و مطربان سازی زبانے بکدام شوخی زخمه
نیاز رسانند. لا تحمل عطایا کم الا مطایا کم ع قدر احسان اگر این ست که
من دیدم + لب زخم منقار بست ز شکر مرهم + عجز نارسائیها مصرع
چند پیشکش انجمن حضورے گرداند و امید قبول نیاز سے بمحفل اقبال
میرساند ع سر از آئینه با خود دوچار کردم دیدم + بغیر رنگ شنودم بها
کردم دیدم + رباعی بی شبهه نیست هستی از لب ناتوانیم + یا نقش
آن جسم یا هیولی آن میانیم + با خود اگر لسا زیم بر الفت که نازیم + پر بیچیم
ناچار بر خویش مهربانیم + از کاف و نون دمیدن غیر از عدم چه دارد + چیزے
زما نخواه امید ما حرف آن دهانیم + والسلام رقعه طرب آهنگی شوق
بیدلان منتظر زمزمهٔ آرزوئی ست که سخن سنجان محفل افکار گاهی از دور
توجه معنوے مبذول دارند و رنگ افسردگی از طبع پیام مشتاق برآرند

سعادت مضمون قصیده که امید قبول از جناب الیه معصومین داشت آئینهٔ
کمال عقیدت مقابل تمنای محبان گذشت درستی حصول این دولت تا
نفس باقیست باید کوشید و مقبول تحسین رسانی با فطرت باید گردید
العاقبة بالعافیة رقعه تمنا خانهٔ دل بتسلیم منزل از پرده های دیدهٔ
انتظار فرش هزار امید در بساط بیناز مهیا دارد یارب که پرتو مقدم انوار توام
چراغ انجمن حضور روشن نماید و زنگار تخیل دوری از آئینهٔ دیدار پیشت
زداید رقعه نعیم مجلیش صوبهٔ بهار مبارکباد و قبلهٔ آرزوی بیدلان
هرچند عبودیت قدیم بهیچ حالتی از ادای خدمات سر بر نمی آرد قوی
از بسته آرایان حرکات نارساست و حواس از گوشه گیران انتظار تمکین
فنا در امور جرأت سراپا منفعل نفس شماریست و در سعی طاقت آئینه دار
نگونساری درین اوقات صوابی بقبول عذر بیدلان ملاحظه نمایند
و حسن ترحم احوال بیدست و پایان تصور نه فرمایند بیت در پیرهم آخر شته بال
امید + اعضا درهم شکست چون سایه بید + از بسکه نگاه هرزه تاز مهیاست
مژگان یکسر چو جاده گردید سپید والسلام فقط

تمام شد

هوالرشید

نه بدان عجب که سالم به بزم آینه دارم

بکجا رسم که بجا رسد من بیدل از همه جای تو

هوالمعین

هوالمستعان

چه غم ار شکست جبینم و نپیچم و قدمی نزد بهوای تو

که هزار آبله در عرق بگداخت از حیای تو

هوالعزیز

[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱	حر	جهت
//	۶	میکیده	میکده
۳	۱	سکمش	کاوش
//	۴	افشار	افسار
//	۱۶	عموم خصوصی	عموم و خصوصی
۴	۲	نیکبد	نیک و بد
۵	۱۰	طریقی	ظریفی
//	۲۱	سے	شگفتی
//	//	ازجیا	ازحیا
۶	۱۴	ستعله	شعله
//	۲۲	بصیرت	بصیرت
۸	۸	تا کجا	تا بکجا
۱۱	۱۹	بجبرهم	بجیرهم
۱۲	۲	برنگی	بی‌رنگی
//	۹	سرنظر	سرنظر
۱۳	۴	نیزه	تیزه
//	۵	قول فعلی	قول و فعلی
//	۱۵	گل عبث	گلی سبحه‌ی عبث
//	۲۴	گرده	گردد
۱۴	۲۰	بجنگ دعا	بجنگ و دعا
۱۵	۱۶	جزا	خبر
//	۲۴	سکه	سکه
۱۶	۲۵	ا	از
۱۸	۲	ناهیچ	هیچ
۲۰	۲۰	یابد	یابد
//	۲۱	ورم	رم
۲۲	۱۸	بداندیشه	باندیشه
۲۴	۱	بفسون پرده	بفسون زپرده
//	۲	شبخون	شب خون
//	۲۲	ازآب	ازآب و
//	۲۳	ورنگ	رنگ
۲۵	۲۲	آرایش بکدورت	آرایش فروغش بکدورت
۲۶	۲	عمر فرید	عمرو زید
//	۱۱	کس	کشش
//	۱۳		تری
//	۱۴	کشش	کس
۲۷	۱۲	ضملت	فضیلت
۲۸	۴	دریاکشی	دریاکشی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۸	۶	فرورسخن	آماده فرود سخن
۲۹	۷	بارشنفز ابکه	بلرغز ابکه
//	۸	چه سان	چسان
//	۱۰	بیخوست	بیخود است
۳۰	۱۴	ببرس	بپرس
//	۲۵	جیانی	بینایی
۳۲	۱۱	پیرمهن	پیرهن
//	۲۲	بی	بے
۳۷	۶	مشوم	مشوشم
//	۸	جیم بیم	چیم کیم
//	۱۵	وارهم	وارهم
//	۱۹	بروری	بے پروی
۳۸	۹	بیگه از فلکی	بیگه وزرو فلکی
//	۱۳	فضولیست	فضولیست
//	//	بکلفتش	بکلفتش بینیاد
۳۹	۲۳	ا	+
//	۲۵	خود و	خود +
۴۰	۱	ازطپیدن	ازصد طپیدن
//	//	وخست	وحشت
//	۶	سکلفت	کلفت
//	۷	تصاویر	تصویر
//	۲۰	تکلم	تکلم
۴۱	۱۲	تو نیهم	تو هم
۴۳	۲	راز	از
//	۱۵	این	آن
۴۴	۱	فقط	نقط
۴۹	۱۴	انداخت	انداخت
//	//	فا	فائده
//	۱۵	آشنایان	آشیان
۵۱	۵	بیهوده	بیهوده
۵۲	۱	واین	وچین
//	۱۶	هم ویه	همه جا
۵۳	۱	سکهر	سکهری
۵۴	۸	بسیر بی‌برگ گداختنی	سبزبرگ بے گداختنی
۵۶	۳	تنقش	نفس
//	۴	جبنیش	جنبش
۵۷	۱۹	چه عالم	چه از عالم
۵۹	۳	خوابک	غرائب
۶۱	۲۲	تو شعم	تموج شبنم
۶۲	۲۳	باباتامل	تا باتامل

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۳	۲۴	باقدرت	تا باقدرت	۶۵	۲۰	مانیم	ماتیم
۶۴	۱۴	وشوار	وشواری	رر	۲۱	وارد کرد	وارد گرد
رر	۱۷	عاکم	عالم	۶۶	۱	ورتوایم بتو نظرداریم	ورتوآیم بتو نظردارم
۶۴	۷	مرد	مردو	رر	۱۸	بخجه	بخچه
رر	۸	وزن	زن	۶۷	رباعی اول	+	لمولفه

فرد الاغلاط کتاب رقعات بیدل

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۷	۶	بمال	جمال	۱۵۳	۱۰	جوشید	جوشیده
۸۰	۱۵	تخنیل	تخیل	۱۵۵	۴	میبرید	میپرید
رر	۱۶	او	از	رر	۱۰	نشنجا	نشنجار
۸۱	۲	پیمان	پیمایان	۱۵۶	۱۵	کشتی	کشتی
۸۳	۱۸	بدان	بدن	۱۵۸	۱۴	تامل	تأمل
۸۴	۴	رقعتهایش	رقعهایش	۱۵۹	۲	تخیر	تحیر
۸۵	۶	من حرف نغمه	من عرف نغمه	۱۶۰	۱۹	وسوآسهاے	وسوسهاے
۸۷	۶	بے بانی	بے زبانی	۱۶۱	۸	پچیزها	پچیرها
۹۲	۵	نربان	زبان	۱۶۵	۱۷	نوازد	نوارد
رر	۲۱	ود	بود	۱۶۶	۵	ناقه ورکجا	ناقه زکجا
۹۳	۱۸	بری آرد	برمی آرد	۱۶۷	۱۲	در استغفاے	ودر استغفاے
۹۶	۱۷	دورم	دوریم	۱۶۸	۷	بیدست و	بیدست وپا
۹۷	۳	ارسال جنا	ارسال حنا	رر	۸	باصمم	تصمیم
۹۹	۱۹	کشیش	کشش	۱۷۰	۱۰	بسوخت	نسوخت
رر	رر	زوز	زور	۱۷۱	۱۳	اختمال	احتمال
۱۰۰	۱۴	کتم	کنیم	۱۷۵	۲۰	بپیچیدید	نه پیچید ید
۱۰۱	۱۲	مراح	مزاج	۱۷۶	۱۰	غالم	حالم
رر	رر	خبر	جبر	۱۷۸	۲۱	نشتم	نشسته
۱۰۵	۳	خرز	جرز	۱۸۲	۲۱	غشیانها	نقیانها
۱۱۱	۸	گرباند	گریاند	۱۸۵	۳	خار حسرت	حسرت
۱۱۲	۱۷	سری آرد	برمی آرد	رر	۷	موجبی	موجی
رر	۲۰	گل کنده	گلکنده	رر	۱۸	وقوت ست	وقوف ست
۱۱۵	۴	عطاسے مہر	مہر عطاسے	۱۸۶	۱۸	درعبرت کروہات	درعبرت آباد کروہات
رر	۱۲	باشند	پاشند	۱۸۸	۲۰	درزول	وردل
۱۲۱	۱	انساب	حسرت اسباب	۱۹۰	۱۰	معروف	مصروف
۱۲۳	۱۳	الصاف	انصاف	۱۹۲	۱۶	تفضیل	تفضل
۱۲۴	۱۰	می گذرد	می گدازد	۱۹۳	۹	جمعخرج	جمع وخرج
۱۴۰	۱۳	حرونی	حرونی	۲۰۱	۶	محمد اتقا	محمد لقا
۱۴۲	۹	غرض	عرض	۲۰۲	۱۷	ناشایستگی	ناشایستگی
۱۴۴	۱۵	جل علی	جل وعلی	۲۰۹	۵	انباز	انبار
۱۴۸	۲۱	آئینه لقا	آئینه ایفا	۲۱۵	۱۰	طاقت آئینه	طاقت نو هو آئینه

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

دیوان بیدل

۱۲۸۷ھ

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

نفس آشفته میدارد چو گل جمعیت ما را
پریشان مینویسد کلک موج احوال دریا را

خوش آن بو که در دامان بی تمثیل پرورد
تکلف تنگی جا بست گر کند آنجا حمایتها

گذارد درد الفت فیض اکسیری که گردارد
ز خون گشتن توان در دل گرفتن جمله اعضا را

نگه از رنگ پابی نسخه بال افشانی ما را
نزاکتهاست در آغوش مینا خانه حیرت

اقامت تهمتی و محمل کم فرصتی هستی
چو عکس از خانه آیینه بیرون کرده ام جا را

که از چشم غزالان خانه بر دوش است صحرا را
درین بازار بس فرش است اجزای شکستن

تأمل سلسله همواره است اگر آشفتگی خواهی
ز گردون ره ز آب جبین سجده فرسا را

در آغوش نفس نگر شکستن عرض بلند را
تماشاییست غیر از نام آشنا بی ته و تیول

چه امکانست پوشیدن غبار روست آ
شکست جلوه داری که آیینه یار را

جنون افشاند بر ویرانه دامان صحرا را
نیاز عشق است اگر چون شیشه جی قلقل آهم

درین ویرانه همچون چشم نگاه هم کرد
درون خانه ام در خویش خالی کرده ام جا را

اگر ساحل نبوی در آب گوهر گیر ذره را
تمنا غیر افسردن چه گل بر هم بند امانت

هوس صد تاز سازان نسیه نقد حال میگردد
امل از رشته کوته ساز عقبی گیر دنیا را

اگر آبی زند خاکستر تا آتش ما را
ناگاهی چه امکانست گرد جمع خود داری

غبار احتیاج آنجا که دامان طلب گیرد
روانست آبرو هر گه بر رخسار آوری ما را

درین وادی که میباید گذشت از هرچه پیش آید
که غیر از نگاه نتوانند کشیدن بار دنیا را

درین گلشن چو گل یک پیرهن جمعیت نیست
فشرده بر هم مژگان تا نشکنی رنگ تماشا را

چرا مجنون ما را در پریشانی وطن نبود
به هر جا چشم میپوشم چون موج بر خود می نهم پا را

بهشت عافیت تنگ است جهان رو نمایی
جهانی دیده بشمار نفس چون بال عنقا را

کف خاکی ندارم قابل تعمیر خودداری
شکست ... تماشا را

ندارد سود ... مکان در کنج فقر آسودن
اگر آزاده‌ای با ناله کن پیوند اعضا را

ببند ... گر نتوان از کلفت آسودن
که با هر موج میباید گذشت از خویش دریا را

درین محفل پریشان جلوه است آن حسن هر جا

شکستن کو که پروازی کند آئینهٔ ما را
بود مشق درس خامشی باریک بینی ها
که سنگ اینجا شرر میگردد از وحشت نگینی ها
بشوخی آمد ازلی دستگاهی احتیاج من
سیاهی میبرد از شعلهٔ خاکستر نشینی ها
مگر از فکر عقبی باز گردم تا بخویش آیم
زبان خامه هم شوق دارد از حرف آفرینی ها
در چار سوی دهر گذر کرد خیالت
دریا ز میان غافل و ساحل نگرانها
در پردهٔ دل غیر خیالت نتوان یافت
چشمم بست بر آهت گره رشتهٔ جانها
طوفان غبار عدم آب بقا کو
خاموش که آواره و گم اند و گمانها
نشئه از دود مخموری بخاک افتاده ام
خاک خواهم شد اگر از خاک بردارد مرا
صبح بی سرمایه احرام بر خود درشکستم
میخورد خون نفس اندر دل ما بیشهٔ ما
نکهت زلف کی پیچید بسر اندیشهٔ ما
گرد صحرای ضعیفی گره دام وفاست
هیچو خط در چمن حسن دود ریشهٔ ما
محمل ما چون جرس جنبش طپشهای دل است
عمر صبح از نفس تیغ دو دم داریم ما
دل متاعی نیست کز دستش توان انداختن
بهر عذر چشم تر یک جبهه نم داریم ما
رنگها دارد بهار عالم نیرنگ عشق

همین شکست است ساز غیرت هیچ بینان بیدل
زمین گشت حیرانی بلب دارد چینی ها
دو تا گشتیم از اندیشهٔ یک سجده پیشانی
درازی کرد دست آخر ز کوته آستینی ها
خروش اهل عالم از غفلت است ور آگهی باشد
که از خود رفت ور افتاده ام از دوربینی ها
ای گرده تک پوی سراغ تو نشانها
لب زیر شد از حیرت آئینه دکانها
بس دیده که شد خاک و نشد محرم دیدار
جولانکدهٔ پرتو ماه اند کتان ها
جز ناله به بازار تو دیگر چه فروشم
دریا میان محو شد از جوش گرانها
کیست از ره تو چون خاشاک بردارد مرا
شوق میخواهد بدست تاک بردارد مرا
پیکرم گرد غبار یاس و برخیزد ز خاک
کو گریبان تا بدوش چاک بردارد مرا
جوهر تیغ بود خار و خس بیشهٔ ما
دل گم گشته سراپاست بکیفیت شوق
ناله دامن نه فشاند ز پی بیشهٔ ما
صورت وهمی بهشتی متهم داریم ما
شوق پندارد در این وادی قدم داریم ما
دیده حیران سراغ هر چه میخواهی دهد
گر همه چون نقش بند و مغتنم داریم ما
گر بجو ساز دهی سیر سفر در کار نیست
حسن اگر خواهد پی آئینه هم داریم ما

بهار گریست خنده دارد طبع بیمار را
دل هم آرزو مشکل شود مجنون نومیدی
براه دوست خاتم کرد ما را بی نگینی ها
غبار رقص ننگ سرکشیها را بود صیقل
شکست نظر فیست اینجا شکست فریاد چینی ها
دم تیغیست بیدل آه بار یا سخن سنجی
دار تیرهٔ اندیشه راه تو مکان ها
درکنه تو آگاهی و غفلت همه معذور
آئینهٔ ما نیز غبار یست از آنها
بیتاب وصال است دل اما چه توان کرد
این ست متاع جگر خسته دکانها
بیدل ره تحقیق از تو بعید مرحله دوست
شعله جابری کند تا پاک بردارد مرا
هستیم عهدی به نقش سجده وابسته است
به که دست منت افلاک بردارد مرا

دیگر

شور زنجیر جنون از نفس ما پیداست
نشه بالد اگر از دست رود شیشهٔ ما
نخل نظارهٔ شوقیم سراپا بیدل
چون حباب آئینه بر طاق عدم داریم ما
آنقدر فرصت کمین قطع الفت نیستیم
خلقی از خود رفته و نقش قدم داریم ما
گر بنا شد تنگ خجلت هم تلافی میکند
اینکه هر سو میرود هم از خویش رم داریم ما
چند باید بود زحمت پرور بار امید

بیدل از سامان تیغ میدمد چندانکه ما
گر زبان در کام باشد از دل بی پرده هاست
موج با آن جهد نتواند گذشت از آبها
گاه آهم میرباید گاه اشکم می برد
پا ز سر تا سر یک گره شد رشته ام از تابها
چون غنچه جهان به که بپردازی نفس اینجا
مکتوب نه پیچید به بال مگس اینجا
چون نقش قدم قافله ها ست زمین گیر
تا از دل صد چاک نباشد قفس اینجا
اثر کم کرده آهنگم مپرس از عندلیب من
شرار تم سنگ شد از کلفت صبر آزمائیها
مباش ای غنچه از اوراق گل مغرور جمعیت
ندارد فسق خلوت خانه چون نارسائیها
چه گلفشانکه دل از بیخودی ندارد پنهان بیدل
جنگ میکردیم اگر یک ناله بر داریم ما
شش جهت آئینه دار شوخی اظهار ماست
خاک اگر گردیم آبی در نظر داریم ما
هر که از خود میرود ما گرد او نقش قدمش
آبروئی چون گهر همراه برداریم ما
تا نگاهی گل کند ذوق تماشا رفته است
ساز چندین گلشن و یک شرر داریم ما
بتازگی نکشد عاقبت دماغ مرا
زمانه شوخی طاوس داد زاغ مرا
فسردگی مطلب از دلم که در ایجاد
که خامشی ست سبق عندلیب باغ مرا

ای ز رشک چیهها حسنت مجوی تابها
ساز تا می نالد از ابرام این مضرابها
گر نفس پرور بر گردیده باشد دل و دست
نقد ما یکمشت خاک و اینهمه سیلابها
بیدل از ما هستی هم خجلت هستی نبرد
تا نفس شد افشاندن بال قفس اینجا
در کوچه الفت دل صاف آینه دار است
باشد ره خوابیده صدای جرس اینجا
بدمست نخستیم سر دادآخر خود نمائیها
در گلشن نفس بیشوم از آتش نوائیها
بهوا داری مزاج طفلیم اما ازین غافل
که این پوستکیها دلیل دارد جدائیها
بیدل گفتم که ای شیوه دشوار است انجامش
بود آیینه را حیرت نقاب بی صفائیها
از کمال ما چه می پرسی که چون آه حباب
نیست جز مژگان حجابی که بر داریم ما
شعله یا فال خاکستر زد و آسوده شد
چون نفس از وحشت ما خبر داریم ما
خفته پا شمع و نگاه زندگی گل کردنی ست
چون شرر سامان فرصت اینقدر داریم ما
باغ و بهار از تا بیدل رو شناس رنگ زرد
ملک شکستن دل پر کشد ایاغ مرا
چه سیل سرمه شنائیم چشم خوش نگهان
به تیغ شعله بریدند ناف داغ مرا
نباشد فکر اسباب طرب وحشت گزینی را

حیرت اندر آینه چون موج در گرداب‌ها
سخت دشوار است ترک صحبت و شبنما
بر ندارد تهمت خط نقطه از اعرابها
آنقدر بر پاس بخیدم که امیدی نماند
بر نمیدارد هوا گشتن تری از آبها
از آه هوس خنده هی عرض محبت
غیر از نفس عیش نگیرد مگس اینجا
بیدل نشو در دام کسی طائر و صلش
برآورد از دلم چون ناله اظهار رسائیها
کسی یارب مبادا فسرده نیرنگ خود داری
که چون گل پوست بر تن میدرد رنگین قبائیها
تو از سر رشته تدبیر زاهد غافلی ورنه
نفس در خون طپید و گشت پاس آشنائیها
بسکه از ساز ضعیفی با خبر داریم ما
در خود آتش میزنیم از بس اثر داریم ما
انفعال هستی از ما بر ندارد مرگ هم
ای هوس بگذر پری در زیر پر داریم ما
سهل نبود در محیط دهر پاس اعتبار
از نفس صبح قیامت در نظر داریم ما
از دل گرمی توان در کائنات آتش زدن
لاله سان آئینه داغ جگر داریم ما
هزار رنگ ز بخت سیاه من گل کرد
ز حلقه رم آهو طلب سراغ مرا
مگذر ز ناله تهی گشت سینه بیدل
شکست دانم بر طاق نسیان ها تپیدنیها

ز احسان جفا ممنون شود دون همت ایمن
غنیمت می‌شمار از زاهدان خلوت‌نشینی را
خروش نارسایی می‌برآرد از شکست من
تو خود دیگر ز غافل‌مشربی صد رنگ بربینی را
پاس کار خود نباشد صاحب تدبیر را
ای که سود اندیشه‌ای سرمایه کن تزویر را
سخت دشوار است چون از شکست رنگ من
گردش رنگ است ساغر مجلس تصویر را
تا کی از غفلت به تیغ چشم فرساید دولت
نسخهٔ چشم بسته باید خواند این تحریر را
ما تحیرپیشگان را عهد آسیب دیگر است
تا بدانی هیچ بیدل قدر دارد گیر را
ز جوش یاد مینا باید سراغ نشئه پرسیدن
چرا در بند نقش پا نباشد نقش بند پا
چو شمع از جستجویم تا سر منزل داغی
ز خاکستر صدا از رفته پیچید سپند ما
راه عدم به سعی نفس می‌کنیم طی
چون سایه‌ایم خواب فراموش نقش پا
بر سر که ریخت دیگ خیال رعونتی
افسر چه می‌کند سر مدهوش نقش پا
رنگ نیازم از خط تسلیم ریختند
گو سر فروش شد صدف گوش نقش پا
ساز محشر گشت آفاق از نگاهی سرمه‌گیم
عمرها شد خوانده‌ام سر نیش افسون ترا
ای دل دیوانه [illegible] پاره است

کز افغان کرد گر شبنم از آهم حزینی را
ز دل برگشته مژگانت تغافل پیشه ننشانت
زبان سرمه آلود است موی خویش چینی را
به خجلت گیر عالی فطرتان از دون همتان بیدل
دست بر قید صد مشکل بود زنجیر را
آنقدر باهم شکست آخر که چون بنیاد رنگ
بشکن ای نقاش اینجا خانهٔ تصویر را
در محبت داغ دارد کوشش بیجا علم
یک نفس بر باد ده این خاک دامنگیر را
صبح عزلت گاه هستی از شفق آبستن است
پر زدن در رنگ باشد بسمل تقدیر را
ز گفت و گو نیامد خامشی هرگز به بند ما
همان نیرنگ هیچی نیست حرف هیچ این چندها
جهان طوفان رنگ و دل آغاز اشتیاق سیر
تلاش نقش پایی داشت فکر بلند ما
خط جبین یار ما ست هم آغوش نقش پا
افگنده‌ایم بار خود از دوش نقش پا
گاهی خرام می‌چکید از پای نازکت
پوشیده‌ایم آسمان به سر پوش نقش پا
اسباب عیش ما نشود کم که بعد مرگ
یک جبهه سجده هست بر دوش نقش پا
گرده‌ام بر مشق حسرت سر عنوان ترا
در پی مژگان چه فریاد است محشر دامان ترا
هر چه پیچیدم سر اشکی از فشانت میدهد
دیده آهو فرو بر دست پامال ترا

شرر در سنگ بیت خرمن مردم نمی‌گیرد
تبسم چیده امانت بنازم نازنینی را
نشاط اینجا بهار اینجا بهشت اینجا نگار اینجا
ثبات رنگ آخر نیست گلهای زمینی را
نفع زین بازار نتوان بردن جنس فریب
قطع کرد آب و گل من الفت تغییر را
عرض هستی در حمایت احتیاج افتادن است
برق آه اینجا نمی‌سوزد مگر تأثیر را
نقش هستی بر خط لوح خیالی بیش نیست
نیست جز خون گر بیالاید کسی این تیر را
دست از دنیا بدار و دامن آهی بگیر
اگر از سعی خاموشی نفس گیرد کمند ما
اگر تا صانع از مصنوع راهی می‌توان بردن
چه سازد جلوه با آیینهٔ مشکل پسند ما
کمین ناله داریم در گرد عدم بیدل
باشد هجوم سجده با جوش نقش پا
جز مه اثر نبسته ز رفتار ما نشان
رنگ حنا ز گرمی آغوش نقش پا
با هم و آرزوی جبین سایی درست
تا هست خاک هست قدح نوش نقش پا
بیدل ز جوش آبله‌ام در ره طلب
ناله‌ام نخواند بلند بهای مضمون ترا
فهم یکتایی است برقع اعتبارات دوئی
هر دو عالم آینهٔ زانوست مجنون ترا
بیدل از ایام گرد استقبال آغوشت کنند

آنقدر دوا شو که نتوان بست مضمون ترا
ز چشم ست تو گر نیاید قبول کیفیت نگاهی
اگر ندیدی طپیدن دل شنیدنی ست ناله را
هیچ صورت دور گردان نصیب ما نیست بی طلبی
چو حاصل ست ناامید غبار دنیا [illegible]
چو سایه چند بهر خاک جبهه سود نها
شگفتنی ست اگر هست وانمود نها
تغافل از بد و نیک اعتبار اهل حیا ست
همان بجاست نمی برد و فزود نها
گره کشای سخن شد زمین بود بیدل
گلاب سخن یاقوت گیرد آتش ما را
بعرض نخوت هوا گرم کن هنگامهٔ عشرت
چراغان کرده اند از چشم آینه کوه و صحرا را
بسکه حیرت شوق از دامن آن سنگ می‌گیرد
شکست آینه زنگی که گردم تماشا را
شکوه کبریایی و نیرنجی چه می پرسی
که گم گشتن نگه گشتن برون آورد عنقا را
ز یک شخص شرر صد لشکر عبرت کرده ام ایجاد
برنگ شیشه در دامن مینا ست شهلا
ز اوج اعتبار آزاد گردانید مقصود
بجنبد چشم سیاره [illegible] افزون در [illegible] نها
در آن وادی که طاقت پا [illegible]
[illegible] نها
[illegible]
[illegible]

اگر گلشن ز ناز گردد قد بلند تو جلوه فرما
طپید ستی بروی آینه نقش موج صهبا
باین جلوه‌ات ز دلها رمید [illegible]
ز بعد مردن نگیر نسیمی غبار ما را بر دو بالا
زبان زخم و سعد بیدل بها ز خط نظر فریبی
که رنگ پخته نگردد کم از زدود نها
درین محیط که نقد [illegible] گوهر ست
که سر خروئی چشم ست در غنود نها
[illegible] قیمت [illegible] در یا
[illegible] لب کشود نها
دل آسوده با سوز [illegible] نفس ها
[illegible] شکست نگاه [illegible]
[illegible]
که [illegible] حیا را
بغیر از هستی لوح عدم نقشی نمی گیرد
نگه [illegible] افتاده ما را
[illegible] رسید نها
[illegible]
چه [illegible] درسید [illegible]
نباشد دامن کوتاه من [illegible] نها
[illegible] نظاره [illegible]
نگاه [illegible]
دو [illegible]
تو [illegible] گشته دور [illegible]
اگر [illegible] سر [illegible] بالین سنگ را

ز بسکه چشم موج خجلت شود تماشای زلیخا
[illegible] از دیده بی تأمل گذشتی [illegible]
کجاست آینه تا گیرد غبار حیرت درین تماشا
نه شام ما را سحر نویدی نه صبح ما را دم مسیحا
ز هیچ جنس گشت آخر رگ زر ز لعل پیدا
فریب فرصت هستی [illegible] شرار
[illegible] چون صدف ز سود نها
[illegible] کمال امین
[illegible] نها
ز سیه پردهٔ فانوس [illegible] شمع سود را
گهر در دیده هست اینجا عنان موج دریا
[illegible]
بود [illegible] نگاه جلوه سودا را
[illegible] چراغ دل
اگر خواهی نگردی جلوه گر آئینه کن ما را
[illegible] نشان بیدل
بجای نقش پا [illegible] نها
نگه در دیدهٔ حیران [illegible] اند
ندارد [illegible] نها
[illegible]
[illegible] نها
مقام [illegible] بیدا
[illegible] نها
[illegible]
[illegible]

تا نفس دارد تردد چشم اسیر گشتگی ست
آتشم فهمید آخر خانهٔ زین سنگ را
گر همه بر خاک پیچد عشق حسن آید برون
آرمیدن اینقدر پا کرد سنگین سنگ را
خواب غفلت بیش و پا در رکاب موج را
چون زبان خامشان پیچیده شد رگها
آتشم از بیم افسردن نهان در سنگ ماند
رنگ رو تسلیم چین جبین دار و نگین از نامها
دامنم نایاب و من بیتاب عرض مطلب آب
آب گوهر طعمهٔ خاکست از آرام ما
از نشان هستی ما بسکه نامی بیش نیست
زندگی یک جامه است آنهم احرامها
این شبستان جز غبار دیده بیدار نیست
ناخنه از موج می آورد چشم جامها
هر جا عافیت رو داد نادان در تلاش آید
مگر در خواب بیند پای مجنونت بیابان را
نقابت راه من بر زد و چاک دل تماشا کن
نگاه ست آنکه بر دارد ز راه خویش مژگان را
به بی سامانیم چشم تو ست اگر سوز جنون گرید
که حفظ بوی غنچه مشکل بود گلهای خندان را
جاه با بندگی آب رخ دیگر دارد
چین دامان ادب کن خط پیشانی را
چشم از جنبش مژگان شمار نفس ست
نفس کرده ام امید بر پیشانی را
جلوه دادند فرمان نگاه آئینه را

تا تن آسایند فلاخن نیست تسکین سنگ را
صافی دل مفت عیش ست از حسد پرهیز کن
کوشش فرهاد آخر کرد شیرین سنگ را
عافیت ها نیست غیر از پرده سنگینی ست
در میان آب بیدل نیست تسکین سنگ را
رنگ خوبی را ز چشم او ثبات دیگر ست
رهزن آن غارتم شد کلفت انجامها
چون نگاهی بست کار اهل دنیا ناقص اند
خواهد از خاکم غبار انگیخت این ابرامها
قطرهٔ ما تا کجا سامان خودداری کند
صید ما حکم هوا دارد بگوشش دامها
بسکه بنیاد هم ز آشوب جنون آخر هوا
جمع شد دود چراغ و ریخت رنگ شامها
شدی شرمسار در بند غفلت بیکسی ما را
دو دیدن شیشه گلهای آزادیست لطفها را
ریاضت غره دار و زاهد انزایک از عاقل
حجابی نیست جز گردن نفسها صبح عریان را
ز محو جلوه ات شوخی سر موئی نمی بالد
که گرد ستی کنم پیدا نمی یابم گریبان را
عیش اند دل برگشته پریشانی را
قیمت افزود ز زنار سلیمانی را
لاف آزادگی از اهل فنا زیبا ست
جلوه ات بر دو ازین آینه حیرانی را
بازگشتن نبود پای طلب بیدل
ناله کرد آخر بروی همچو ماه آئینه را

چون صدا هر کس نگی بیرون زین کهسار
هوش اگر خواست دهد بر شیشه کهسار را
ساز این کهسار غیر از ناله شکست نیست
شیشه می بیند نگاه عافیت بین سنگ را
پیش آن چشم سخن گو موج می در جامها
روغن تصویر دارد دیدن زین باده ها
شهرهٔ عالم شدن مشکل بود بیدرد سر
ورنه در تدبیر غفلت پخته اند این خامها
از بلاهای نفس هم تا نیاید غافل مباش
بحر هم از موج اینجا می شمارد گامها
نیم و پر کیسه صد جا تمنا می کند
میتوان از آشنا تا ریخت رنگ با مها
بسکه بیدل بی تماشای دلبرا نور ست
بی نیاز چشم کنی تاکی چو گرد اوندن یار کما نرا
چو بوی گل لباس بیتماشانیست عریانی
گر از خود تهی گشتند پر کردند دامان را
ز بینائی ست بر سیار علاقه آمدن تا فشاند
نگاه از جوهر آئینه باشد چشم حیران را
نباشد بهره گوهر از پاس نفس بیدل
نا خدا باد بود کشتی طوفانی را
بار یابی چو خاک در صاحب نظران
دامن چیده چه لازم تن عریانی را
مطلب شوخی اظهار ز آب گهرم
سیل ناشنده افسون پشیمانی را
گفتگو بی زبانی سینه صافی میشود

امتحان کی میتوان کرد و ماه آینه را
جز بجیب دل سراغ امن نتوان یافتن
جوهر حیرت زبان عذرخواه آینه را
بفرصت نگه آخر ست تحصیلم
که در هوای تو بیتاب رشته اند مرا
چو چشم بسته معانی ختم بیدل
پیچ و تاب شعله باشد نقش پیشانی مرا
میروم از خویش در اندیشه باز آمدن
چون حیا از پوشش عیبست عریانی مرا
احتیاج خودشناسی جوهر آیینه نیست
میروم از خویش در هرجا که میخوانی مرا
در خموشی همه صلح و همه جنگ ست اینجا
صافی آینه در کسوت زنگ ست اینجا
شوق دل همسفر آینه بیهوشی ست
آشیان آینه شد کام نهنگ ست اینجا
از سیه بختی طالع من هیچ مپرس
دل هرکس بطپید قافیه تنگ ست اینجا
زبس چون گل بیاد چیدنت از شوق وا ماندها
جدائی ماند چون خمیازه در آغوش گلها
باوج همتم افزود پستیهای عجز آخر
که هست انگشت حیرت چینی بیرون ز پاها
بروی جوهری مطلبی گر دیده بکشائی
تپ این شیشه تحریک بیدل در سیناها
عمر نیست شعله تازی اشک روان ما
چون ورد در شکست دلست آشیان ما

از شکست رنگ عجز اندود ما غافل مباش
چون نفس از هرزه گوئی کن تباه آیینه را
چو تخم شک بکلفت سرشته اند مرا
برات رنگم و بر برگ گل نوشته اند مرا
ز آه بی اثرم داغ خامکاری خویش
بلغزشش پی مژگان نوشته اند مرا
مدعیم بکلیم چون شمع در وحشت گذشت
همچو عمر رفته یارب بر نگردانی مرا
همچو چشم سوزن دست ندامت آب کرد
من اگر خود را نمیدانم تو میدانی مرا
میرود از موج بر باد فنا نقش حیات
غنچه شو دامن آرام بچنگ ست اینجا
چرخ پیمانه بدور افکن یک جام تهی ست
قدم راهروان گردش رنگ ست اینجا
منزل عیش بوحشت کده امکان نیست
آنچه پیش تو نگاه ست خدنگ ست اینجا
بیدل از بس دگرم شوخی آسیب ادب
چو صبح آواره چاک تمنایست گریبانها
چه شد گر تنگ شد بر هم آن آغوش هستی
که در خورد شکست خود بود معراج دامانها
در انجمن که رسوائی دهد کام دل عاشق
دو عالم از رو نظاره برخیزد چو مژگانها
نبود بغیر نام تو ذکر زبان ما
گو گرد حیرتی که بگیرد عنان ما
گرد رهی بروی شرار نشسته ایم

بشکند نشان ظرف کلاه آینه را
بیدل اندر جلوه گاه عشق طاقت سوز اوست
بپای امید کی جاوید گشته اند مرا
طپیدن نفسم تار کسوت شوقم
بآتشی که ندارد هم برشته اند مرا
داغ شوقم نیست الفت با تن آسانی مرا
آشیان هم برنیاورد از پریشانی مرا
راز دار ما بمعنی کوس شهرت بود آه
بعد ازین هم کاش نگذارد پشیمانی مرا
جلوه شتاب است دور خم نظر ست
تیغ خونخوار ست بیدل چین پیشانی مرا
دیده بر بند اگر ذوق تماشائی هست
هستی ما و نوا آواز تنگ ست اینجا
ظرف بیده خوننابه نگردد هرگز
چمن از سایه گل پشت پلنگ ست اینجا
دو جهان ساغر تکلیف ز خود رفتن ماست
تا نفس نیست ز خود رفتن ننگ ست اینجا
ز چشم چون نگه جستی و از چشم محرومی
در آغوش آتش واماندهام طرح سپندانها
دل وارسته با کون و مکان الفت نمیگیرد
چو گل از دامان مقصد میشود از چاک گریبانها
ز عشق شعله خو برخاست دود از خرمن عالم
یک حرف بیش نیست زبان در دهان ما
در پرده های عجز سری واکشیده ایم
ای صبر بیش ازین مکن امتحان ما

هیچ نفس نشان نیستان نداشتم
یعنی زمغز نرم‌تر است استخوان ما
چون بیدل بخود دانه سوی سحر میرود هم
عمریست تخته است زحیرت دکان ما
بیدل بهجوم گریه بار سبب مپرس
گهی از جبین ابرو سکته خواهیست عالی را
پر پروانه آتشی نه شور عافیت باشد
غبار پر هوا کن فیض فطرتهای عالی را
بچنگ نغمهٔ داوبان جاه آسان نمی افتد
بهجوم خواب خرگوش است اینجا شیر قالی را
ندارد غیرت ما ناتوانان آنقدر کوشش
که بهر جا نشست غارتی شد تقاضا میبرد ما را
ندارد نشئهٔ آزادی ما ساغر دیگر
که تا آن آستان بی زحمت پا میبرد ما را
چو کار نارسائی عاجزان با نیمه پیوستی
بهر جا میبرد شوقت ازینجا میبرد ما را
صبح پیری اثر قطع امیدست اینجا
بستگی چون رود از قفل کلیدست اینجا
بهر تسکین ندهد منتظر وصل ترا
یا بگو یا بشنو گفت و شنیدست اینجا
زچمن هر رگ گل دامن خون آلودست
دیگر ای بیدل غافل چه امیدست اینجا
عشق بر دارد سر مهر از زبان عاجزان
کس ندارد جز صدای قدر شکست شیشه را
منفعل سازد بیدل از شکسته شوخی چاره نیست

تا چیده‌ایم دست بشارت نگان ما
از برگ و ساز قافلهٔ بیخودان مپرس
اگه نه ایم دست که دارد عنان ما
آه از غبار ناله که هوا گیر شوق نیست
بجمعیست کوشش اشک روان ما
دل از خود میرود بگداز هست فغان کم فرو
زخاکستر طلب کن جرات افسرده بالی را
قناعت پیشه کن کاین حرص دشمن
که چینی خاک گردد تا شود قابل سفالی را
ز بزم وصل خواهشهای بیجا میبرد ما را
غبار رهم و طپیدن از کف پا میبرد ما را
اگر از دیر واگشتیم شوق کعبه پیش آمد
غبار دامن افشاندن بصحرا میبرد ما را
زوحشت شعلهٔ ما فرده خاکستری دارد
بنجر دست دعا دیگر که بالا میبرد ما را
گداز سینه طوفان کرد تا افشاندن
تار و پود کفن از موی سپیدست اینجا
بگذر از رنگ که آئینهٔ اقبال صفاست
پای تا سر زکفن چشم سفیدست اینجا
در جنون عشرت عیش گداز تحیر نیست
حیرتم گشت ندانم که شهیدست اینجا
نیست با مژگان تعلق شکست شیشه را
ناله یک نی با آتش میدهد صد بیشه را
گر نباشد بی تمیزی پامال کار عشق
تنگ بستی باز میدارد زقلقل شیشه را

مارا چو شمع تاب گداز آفریده اند
بی ناله میرود جرس کاروان ما
شوخی نگاه ما نفروشد چو آئینه
یعنی بخاک ریخته است آسمان ما
که از موی میان شهرت دهد نازک خیالی را
جرس آخر منزل میکند هرزه نالی را
در آن وادی که خاکست عقبا رجیهل ونشها
کمینگاه هوسها کرده وضع بی سوالی را
چه امکانست بیدل زخم از غفلت بوی آید
چو گوهر معنی ما بیرون دریا میبرد ما را
جنون میریزد از ما رنگ آتشخانهٔ امکان
تکاپوی نفس یارب کجا میبرد ما را
بهار چون سایه پیچه شکر جبین سائی
پرافشانی بطوف بال عنقا میبرد ما را
نه گلشن راز ما رنگی نه صحرا از ما گردی
نه بر داین بیدل اگر امروز فردا میبرد ما را
غنچهٔ واشده مشکل که دلی بکشاید
دود در بهرهٔ آتش شب عیدست اینجا
جهد تعطیل صفت نقص کمال ذاتست
موی ژولیده بجان سایهٔ بیدست اینجا
بوی یاس از چمن جلوه یاس است امکان
دانه تا دام راه خویش داند ریشه را
عیش ترک خانمان از مردم آزاد پرس
کوه کن بر صورت شیرین نراند تیشه را
ز بی سودای شوق تو به [illegible]

بیاد وسعت آسمان پر طپیدن جوشن بالها
غبار جنبش مژگان ندارد چشم قربانی
تبسم باشی صبح است چیدن این گلشنها
زبان کام در دیدم وداع گفتگو کردم
سر انجم میتوان کرد از شکست رنگ مطلبها
بتدبیر از غم کونین دشوار است رستن
که برگشتن ازین وادی نمی باشد بجانها را
بجز کشتی شکستن ساحل امنی نمی باشد
که نقش سجده پیش از صد جبهه آید آستانها را
سر کجا تسلیم شد در میان شمشیر را
در لب ساغر کن ای قاتل نهان شمشیر را
زاید از زینت نگردد جوهر مردانگی
حرف جوهر بر نیاید بر زبان شمشیر را
عاشقان بسمل آهنگت مهیا کرده اند
خون صیدم کرد شاخ ارغوان شمشیر را
کجا آرمیدست چه آسودن که از نایابی مطلب
بیا بگذر که از بهر گذشتنهاست حالها
درین مزرع چه لازم خرمن آرایی هوس
چکیدم تا که از چشم خود حاصل گشت مشکلها
کنار عافیت کم بود در بحر طلب بیدل
که خاتم بشتیر در دل نشاند نقش آرزوها
بهر جا میروم در حیرت آن شمع میسوزم
به پهلو زیر دست خویش سازد کوه هامون را
شعور جسم ز نادانی ست دریای سکر جهان
حصار عافیت چون خم مهیا شد فلاطون را

جو آهنگ جرس مایم و بیکر و خانه جولانی
قلم محو است ایجاد در صفائی نقش مطلبها
بخاموشی توان شستن ازین انداز کج بحثان
سخن پر الکوس خصمت بود کو بستن لبها
درین وادی چه سیاران ایام بشد کاروانها را
نگر سوزد فراموشی متاع این دکانها را
نفس سرمایه بیتابی است افسردگی تا کی
که از وسعت فرو برد است این پا گیرانها را
چنین کز خامه ناکامی معنی بچکید بیدل
میسکند چون موج گوهر بی زبان شمشیر را
جوهر تجرید قطع الفت خویش است بس
قبضه زر از برش مانع مدان شمشیر را
ای فغان بگذر ز چرخ و لامکان تا تیر باش
جبهه شوقی که داند آستان شمشیر را
ز برق این تحیر آب شد آیینه دلها
بپای جستجو چون آبله خون گشت منزلها
دماغ میرسانم از شکست ناله رنگی
ولی باید بدست آری جنین تنگست محملها
زبان شمع فهمیدم ندارم غیر من حرفی
شکست از موج ما گل کرد و بیرون تخت ساحلها
که با ورد دارد این حرف از شهید بینوایی من
بهمان آتش بود پروانه از بزم شیرین را
نه تنها اغنیا را چرخ میگیرد ز بن پستی
که چون خط نقش بندد یار غفلت نیست لعلش را
شهیدم لیک نیداند کم که عشق عافیت دشمن

گر از یک نعره وارسیم طپید آغوش قالبها
ز گرد وحشت وامانده بیجان قفس پیدا
نفس بیست و زد ایجاب فسون نیش عقربها
بهاری بی نشان عالم نومیدیم بیدل
که بهر وتمی ست تاریک این رنگ زن گلزار نهارها
چو رنگ رفته ما و آسمان سنو که هم نمی بخشید
مکن شمع قرار زندگانی آستخوانها را
مش عرض نیاز از غیرت و خواری چه پیری
توان گفتن رگ بر بهار این نارو انها را
بسمل موج زخمم بیمان خمیازه ست
بر سر خود میتوان کرد امتحان شمشیر را
نزیبا عست نیشه سکیست از شجاعت خم زدن
چند در زیر سپر کردن نهان شمشیر را
نوبهار عشقم بیدل که با این لاغری
گره تا محمل لیلی ست بیرون نار محملها
چه دنیا و چه عقبی شد ره بهشت ای غافل
بجون رفته پرواز و گرد از بسملها
جو سنگ از کلفت پند آهستی گره بودم
که در خود کو توان گشتن ز دل منت مخلها
نظر بر خیره وان از رگ دل تیشه شیست گردون را
که رنگی از حنای دست قاتل داده خون را
مشو از افتادگان غافل که آخر سایه عاجز
زمین هم لقمه یاب سب داند جنس قارون را
گر از شور حوادث آگهی سر در گریبان کن
چو بلعوسم بآتش می برد هر قطره خون را

خیالها سوی فرش ست ور نه تا سر عرش
گهر افسانه اند شورش امواج جیحون را
زین بیابان کاروان صبح بیخود میرود
ابر از تیغ ست چشم خونفشان زخم را
بینوائی نیست ساز پرفشانی های شوق
میل بیداری بود خواب گران زخم را
کس درین محفل حریف امتیاز ما نشد
تا فراموشی بخاطرهاست در یادیم ما
نسبت محویست از ما قطع کردن مشکلست
چون فسون ما امیدی رحمت ایجادیم ما
دستگاه بی پر و بالی بهشتی دیگر است
زندگانی تیشه بر دوش است فرهادیم ما
چون سپندانیم درس صبر کی خاکستریم
هر قدر بیدل گرفتاریست آزادیم ما
از حضور بزم دل ما را سر پرواز نیست
جلوه داری کی کند پرداز چون عکس آئینه را
وقت عارف از وهم هستی مکدر میشود
زنگ چون رنگی بر و سر کار بس آئینه را
خانهٔ هستی آئینه دار هستی روشن نیست
... طوفان آتش میزنم پرها
زبان خامه از خط ساز گشته یارب
... آبروی ما که دارد از زمین دریا
توان از گردش چشم حیات این نکته فهمیدن
ز گردون زهر ور زینجمین دارد دندان خضرها
... نشستن ... اندا فکر آسوده لبها

درون خویش از خانهٔ آئینه بیرون را
شکوهٔ جور تو نگشاید دهان زخم را
نیست مقصد جز فنا محمل کشان زخم را
گر دو بیدردی بروی سر و عالم فرش بود
ناله خوش کرد ستی آشیان زخم را
هیچ عنقایی نیاز عرض ایجادیم ما
پرفشانیهای نیرنگ پریزادیم ما
اشک یا شبنم ای نزار حال ما غافل مباش
حسن تا آئینه دارد حیرت آبادیم ما
یوسفستان ست عالم با خود نسپیدایم
تا ز مفروشی قفس در چنگ صیادیم ما
بی تردد همچو آب گوهر از خود میرویم
سرمه خوا باید گفت آخر تا چه فریادیم ما
یا بد و نیک ست یکرنگی ها هوس آئینه را
طوطی حیران ما و اند قفس آئینه را
عالم اقبال محو پردهٔ ادبار ماست
چون سیاهی زیر میسازد نفس آئینه را
حسن هر جا دست بیداد تجلی وا کند
نیست بیدل چاره جز پاس نفس آئینه را
سواد نسخهٔ دیدار اگر روشن توان کردن
که خط پرواز دارد چون صدا از تار مسطرها
طمع از سعی بجا صل عرق زینت ازین غافل
که غفلت پرده سوریای همین ندا فسرها
حمی گو تا بدوس اینجا دماست نخته گردانها
که پندار یست خواب ناز این آئینه بسترها

خواهشا فسرده است اگر دل جمع شد بیدل
سرمه باشد چو بسته گفت زبان زخم را
عاشقان در سایهٔ برق بلا آسوده اند
سجده گردم جوهر این آستان زخم را
صبح از خورشید دارد آشنی بیدل که تیغ
یعنی آنسوی جهان یک عالم آبادیم ما
شخص افسانیم و موج غفلت حباب انیست
باد و عالم ناله خون گشته بهزادیم ما
نحو کیفیت تا معنی تشویش نیست
در کمند شوق انتظار کاسه بهزادیم ما
آمد و رفت نفس سامان نقش خانگیست
خاک نتوان شد بدین تمکین که بر بادیم ما
قید هستی چون نفس بال و پر پرواز نیست
نیست از طبع خلاف هیچکس آئینه را
چیست حیرت تا نگردد پردهٔ ساز فغان
صد هما گم کرده ور بال مگس آئینه را
دل ز نادانی عبث فال تحمل میزند
نیست جز حیرت کسی فریادرس آئینه را
چو بال موج نتوان شد نفس سوده گوهرها
به آب حیرت آئینه پا بشکسته است قمرها
اگر مهر قناعت بار گیرد بر تو احسان
که خاک عالمی گل میکند از آب گوهرها
اگر طالع بکام ... نشست ... از گردش
چو گوهر ... بسر ... ساغرها
... شعله ... ندیدن

تپ افروزان ز خود رفتند بر جا ماند بسترها
چون نقش پا بجز نگردید روی ما
ور گرد رنگ باخته کن جستجوی ما
چون صبح چاک سینهٔ ما بخیه بند نیست
بیدل ز بحر نظم بود آب جوی ما
ناله‌ها در شکن دام خموشی داریم
با عرق میچکد از جبههٔ خود گوهر ما
نقش پیشانی ما بجز خط نسیان نیست
هر که شد آب ز درد تو گذشت از سر ما
ای بهار جلوه بس کن کز خجالت بارها
ناله دارد بی تو هر گامم چو موسیقارها
ناله بسیارست اما حیف باغ شکوه ایم
جز هوا نبود سری در زیر این دستارها
باعث آه حزین عاشقان از عشق پرس
نیست بال ناله جز واکردن منقارها
فریب سرمه نتوان داد مژگان سامان را
صدایی از درای کاروان عجز می‌آید
هوایی نیست بیدل سرزمین بیکلاهان را
ز هستی جنبشی ای غافل چو موج رقص بسمل دارد
که عالم چشم خفاش است نور آفتابش را
تسکا تیغ نازم اوج عزت فرش اقبالم
نخواهم رفت اگر از خود که میگوید جوابش را
نگاهم بی تو چون آئینه شد پامال حیرانی
سر افتاده شاید نقطه باشد انتخابش را
ساز کی با نیست طبع عافیت آهنگ را

دل آگاه ما یاست بیدل گاه بر دوش ان
در سجده خاک شد به تسلیم خوی ما
چون شمع سربلندی عشاق گفتنیست
پاشیدن غبار نفس شد رفوی ما
نیست خاکستر ما شعله صفت بسترها
خفته پرواز در آغوش شکست پرها
بی خجالت بلباس قطرهٔ اشک آلود
چون شرر گم شده در سنگ پی اخترها
بیدل از نکهت مخموری عشق مپرس
در عرق نشستند خوبان زنگ از رخسارها
بسکه در هر برگ گل ذوق تماشا خاک شد
بستن منقارها مهریست بر طومارها
مرده ام از آزار آسایش همان بی بهره ام
درد می فهمد زبان نبض این بیمارها

دیگر

توان زد بی تأمل صد زمین و آسمان بر هم
که حیرت هم براهی میبرد گم کرده راهان را
نباشد گر کمند موج زد دست حبابش را
مبادا آن جلوه در آئینه گیرد اضطرابش را
به مژگان شدن چشمش تغافل سامری دارد
سری افتاده دارم کهی بوسد رکابش را
بجای آبله یک غنچه دل دارم درین وادی
برین سرچشمه رحمی کن که موجی هست آبش را
چنان خشک است بیدل انجمن آئینگی بی‌نم
وقف مالا وسان عنای گل بیرنگ را

نشئه پیمانهٔ غفلت بجای شور سرها
گم گشتگان وادی نیرنگ حیرتیم
آخر بقدر سوختن ست آبروی ما
بی شهر خدا مسطر با سطر اول ست
رنگ آرام برون ریخته از پیکرها
اشک شبنم کز خجالت از نظرها رسید باز
میکند رفو کیسه گریه بچشم ترها
بسکه جان سختی ما آئینهٔ خجالت هاست
بی گداز دو جهان نشئه و ساغرها
از نوای حسرت بیدار هم غافل مباش
ریشه می آرد برون نظاره از گلزارها
عالمی پر وهم پیچیدست مانند حباب
با کف خاکی هنوز این طفل دارد کارها
دستگاه شوخی دارند لبهای دو نیم
چه امکانست خاک ما نظرگاه بتان گردن
کف افسوس اگر باشد ندامت دستگاهان را
مزاج فقر با گرم و سرد الفت نمیگیرد
که میگیرد عنان شعله با آهنگ عتابش را
ز برق جلوه اش آگه نیم لیک اینقدر دانم
چه مخموری چه مستوری نمی فهمی جوابش را
نفس مصرع شوخ رسیدن درمیان دارد
ندانم برکدامی خار افشانم گلابش را
به تسلیم از کمال نسخهٔ هستی مشو غافل
غبار افشاندنی چون صبح احرام سحابش را
زندگی در بند رسم و قید عادت بوده است

دست دست قسمت است بشکن این بساط تنگ را
عیش و دندان ظلم از کند گشتن تیزتر
ناتوان بینی ست لازم دیدهٔ پاتنگ را
با نسیم خنده گل غنچه از خود میرود
موج جوهر آینهٔ بیدل نبرد زنگ را

زندگی تنها وبال ماست از اقبال عجز
به که طاقتها بدست عجز بفروشیم ما
راه مقصد جز بسعی ناله نتوان کرد طی
کز خیال خوشدلان چون غم فراموشیم ما

در سوادی جستجو عافیت واماندگی دارد
که خورسندی بآسانی رساند کار مشکل را
تفاوت در نقاب حسن جز نامی نمی باشد
که ارباب طریقت خار یاد آرند منزل را

بر امید وصل مشکل نیست قطع زندگی
بی عصا راه دو پای معلوم باشد کور را
اعتبار در عشق از وصل بیهم میخورد
تار موج ناله باشد کاسهٔ طنبور را

یک معنی فردیم که در وهم نگنجد
تا کی ز حدوث آینه سازند قدم را
بر نقد بیگان جهان کیسه بدوزند
جا کی مژه بر دیده و نه دامن غم را
بیدل ز چو صدف بس که بود گوهر نایاب

سایهٔ زلف پریشان میشود مژگان مرا
سرخوش این غم شدم ز اندیشه جا جستی
دیدهٔ یعقوبم و جا نیست در کنعان مرا

سیر طبع خودنماییها اگر منظور نیست
اره بی دندانه چون گردد بهم تر سنگ را
گر نداری طاقت از اظهار دعوی شرم کن
بی صدا باشد شکستن شیشه‌های زنگ را

همچو بوی گل بوحشت دوش بردوشیم ما
نیستی هم بار تکلیف است تا کی دوشیم ما
مرکز گوهر برون گرد خود گرداب نیست
چون جرس بیدار دلهم آگهی ش نحو خموشیم ما

سها را اندیشه صد رنگ عشرت داد بیدل را
مده از کف بجستجو نقش پای در گل را
مپرس از شوخی نشو و نمای تخم حرمانم
خوشا آینه صافی که لیلی دید محمل را

عشق اگر جلوه دارد پرتو مقدور را
شوق منزل میکند نزدیک راه دور را
چاره سازان در صلاح کار خود بیچاره‌اند
زنگ باشد التیام آیینهٔ ناسور را

گر یک نفس آرام کنی نقش قدم را
هر گه بتامل نگری صورت هم را
تا چاشنی فقر فراموش نگردد
کاین طایفه در کیسه شمردند درم را
از آه اثر باخته ام باک ندارید
از دیدهٔ خود قطع مکن نسبت نم را

هیچ شبنم نیست در آشوبگاه انجمن
میدهد ساغر اطلاق بروی نسیان مرا
گر شوم بیدل چو گوهر فارغ از درد جگر

سخن ما هم و در آینه میدان زنگ را
از کواکب چشم نتوان دوخت فیض آفتاب
شوخی رفتار ره آیست پای لنگ را
آمد و رفت نفس زنگ غبار دل نکرد

تا نفس باقی بود یکدست آغوشیم ما
شعله گر دارد مقام عافیت خاکستر است
هر کجا حرفی از آن لب سر زند گوشیم ما
کی بود یارب که خوبان یاد این بیدل کنند

کف خونی که برگ گل کند دامان قاتل را
ز کلفت گر دولت شد غنچه گلزار تسلیم کن
شرار از داغ تسلیم پیش از دمیدن شعله حاصل را
بی آرامی است آسایش ذوق طالب بیدل

از گداز دل دهد روغن چراغ طور را
در طریق نفع خود کس نیست محتاج دلیل
به نیسان زده موم نحم خانهٔ زنبور را
کم بود بزم عیش بیدل میدهد برهم سبا

در خاک نشاندی هوس صورت جم را
خورشید ز ظلمتکده سایه برون نیست
از بادیهٔ خلق گزیدیم قدم را
تا خجلت عصیان نشود اظهار بیت
تیغم بعوض خون همه جا ریخته دم را

زحمت نظاره گر میدهد جانان مرا
گوشهٔ امنی بس از دیدهٔ حیران مرا
شوق بیدام هیچ و از خویش تیر تنم
میکند خاکستر خود در ته دامان مرا

تا کی به تکلیف نگه شوخی چشم او را
نقش پا کی کند از خاک تهی پهلو را
طبع دون از ستم تصفیه به نیکان نرسد
جوهر از موی سرست آینه زانو را
بیدل از بال و پر بسته نیاید پرواز
چون نی از نجیدن نکشد ناله کشان را
دنیا هیچ اندیش شود سخت زبیدل
گر ... بهار چمن شمع خزان را
سر بپای چو صبح از دو نفس پیش ندارد
نقش قدم از موج بود آب روان را
داده ام از کف عنان سخت حیرانم کجا
باز بسیار ست بر من تهمت از رفتن مرا
عشق سیاه در پریشانم نقش تحریر خویش
... آخر خطش فلک سبب خون مرا
گواه کشتن تیغ نگاه او دست حیر است ...
بهار ساده رنگین تر از خود دشت ... اینجا
طپیدن ره ندارد در تجلی گاه حیرانی
ز خاکستر شدن گل میکند چشم سپید اینجا
بلندست آنقدر با آشیان ما نگه بیدل
بلند ناله هم ... ساز و زلف سنبل را
جنون ناتوانان تا ... خموشی سید به شهرت
ملون جهد ... گر خاک بردار ... تو
علاج ... گریه کی ممکن بود بیدل
سینه بیدل آخر نفس آخر بسمل اضطراب
می بدو رنگ است هم گردش ... شراب

در پس آیینه ندید گرد رم آهو را
هدف مقصد تحت بلند افتادست
پا اگر خواب کند چشم نخوانند او را
هستی تیره دلان جمله بخواری گذرد
غنچه تا وا نشود جلوه نبخشند بو را
مارا ابهم عشق همان عشق علاجست
از سینه قوی تهره بود پشت کمان را
عالم همه یار ست و مجوب خیالی
بیهوده برین جنس نچیند دکان را
بسکه وحشت کرده است آشفته مجنون مرا
تا کجا راند محبت اشک گلگون مرا
یکقدم دارم چو سیلاب شو و ... مشکل است
خاکساریها ست لیلی ... مجنون مرا
کسی در بند غفلت مانده خون من اینجا
کفن در دوستی بسمل بود چشم سپید اینجا
درین محنت سرا آیینه اشک پریشانم
توان گر یافتن تا سر کشد نتوان کشید اینجا
ز ساز الفت آهنگ عدم در پرده گوشم
که ... نفسی ... بال ... نتوان رسید اینجا
فنا مشکل کند ... طپش از طینت عاشق
غبار ... ای ... زنجیر رگ گل را
ز کنج چشم و عارض دسته نگاه ای ...
بشبنم بخیه نتوان کرد چاک امن گل را
خانه آیینه ام ... هم گردد خراب
ناله را سود ... نتوان ... کیش وفا

جبهه ما و همان سجده تسلیم نیاز
تا بپا از سجر گمان کرد خم بازو را
در مقامی که بود جلوه گه شوخی فکر
سایه دائم بسر خاک کشد گیسو را
هر چند گرانی بود اسباب جهان را
مهتاب بود پنبه ناسور کتان را
عشرتست ناپیدا هوس رفتن رنگم چه توان کرد
بینند از ... پرواز یقین ساز گمان را
بیدل ز نفسها روش عمر عیان است
ربط نتوانند کند زنجیر مضمون مرا
عمر رفت و دامن نومیدی از دستم نرفت
ای طپیدن گر نوائی است کن خون مرا
بسکه بیدل عاقلم از ترک تا حسن ها
که تا عالم پیدا ... بار است ... کلید اینجا
مرا از فرق برا ابهم راحتی حاصل نشد ورنه
که در بست وپیدائی مرا باید دوید اینجا
گذار هستی از انتظارم بر نمی آرد
نوائی هر سه که ... بیخودی نتوان شنید اینجا
به گلشن گر ... ناز رو ... نازک گل را
بساحل ... هر موج این دریا تسلسل را
فشردن ... گوهر بود آبرو گردد
غبار انگیز ... تماشا کن تجمل را

ردیف الباء موحده

گر بنخوردان نگاهست هم نه پرواز دعاست
به که کم گردد دعا در بندان مستجاب

بیرگ ادیدم چو مژگان بال بسمل می زند
آخر از گلشن شرر اری گرده باشی انتخاب
بسته‌ی یا پرده ساز تقاضاهای اوست
تا دمد کیدانه چندین آبرو ریزد حباب
بسکه سر تا پای من از درد بی تابی گداخت
اشک آتش بود چشم گشودم میگردد آب
تشنه‌های کار ساز گشتند هر کس درد
از [illegible] میگردد آب
دل [illegible]
گر [illegible] کلاه دریاب
[illegible]
چون شمع [illegible] تنگنای [illegible]
[illegible] دل [illegible] نگشت
انتظاری شو و گرد سرراهی دریاب
بدل اگر بیچ جست و جوی ما تند
کشودن شره هفت ست جلوه دریاب
که تعمیر و نجم ویرانی عمارت هوش
اگر بابر کرم صرفه نیست برق عتاب
که صدای جام نتوان فرق کردن تا شراب
ما بزور می کشتی زندگانی می کنیم
عالم این بزم رنگ شکستن با شراب
انتها در میان آمد دو رنگی نقش بست
در نظر طرز حیرانی دارم از مضمون آب
ارزو گردیده زرنگ غبار حسرت ست
در خور امواج باشد حسن فرزافزون آب

عالمی اگر دوشنیت خانه بنهسته خراب
بسملی شوق نگاه نیست سر تا پای من
سایه مژگان است هر جا چشم بندد آفتاب
سیفرای قدر دل از شرم چون [illegible] میگردد آب
[illegible] موج هم در رگ بی جای خون میگردد آب
عرض حاجت بسکه از دو هر ناموس فقر
چون [illegible] شاخ و برگ گل رفت خون میگردد آب
[illegible] شبنم [illegible] دامان هوا ست
گر شکست بیدل از افسون میگردد آب
نا مرادی [illegible] گوهر اقبال صفات
چکیده آشوبگی از آبله پاهای دریاب
خلوت عافیت شمع گداز ست اینجا
از سویدا اثر چشم سیاهی دریاب
بر روی نسخه هستی که نیست جز تب و تاب
کجه حیرت ست در آئینه شوخی سیماب
غرور هستی او را فنای ماست دلیل
بنای خانه زنجیر ما مباد خراب

دیگر

ما یا امید گذار دل بخود بالیده ایم
چون حباب می بنای تا سر پا شراب
سحر یا شد بخود و خواب غرور داشتیم
گرد بیدل ساغر یارا گل غنا شراب
بر نمی تابد دو رنگی طینت روشندلان
باده نیوتیغ او نتوان شدن ممنون آب
وحدت از خود داری ما تهمت آلوده گی

ذره تا خورشید اسباب جهان [illegible] آب
میتوان چون گل گرفت خنده زشبنم گلاب
تا نفس از لب بیدل است این بیت گل [illegible]
از صفا آئینه ما را فزون میگردد آب
سوز دل چون شمع از [illegible] باشد عرق
آه کهن گوهر ز دست جلوه میگردد آب
شرم [illegible] دل ز هجوم [illegible] احتیاج
در گلستان محبت داغ [illegible] میگردد آب
تا [illegible] دولت شاهی دریاب
[illegible] گدائی ز [illegible] شاهی دریاب
[illegible] کشاده [illegible]
[illegible] شو [illegible] دریاب
دامن [illegible] بیدل
نو [illegible] عافیت [illegible] شراب
در چمن که گلش [illegible] شکسته [illegible]
خم کلاه [illegible] شکست حباب
[illegible] ز عصیان [illegible] پرواز [illegible]
بزم ما نیست [illegible] از شهرت شراب
یعنی این انگور هم خواهد شدن فردا شراب
دور [illegible] میتوان [illegible] گل
لیک [illegible] برد [illegible] شراب
[illegible] گلشن [illegible] افسون آب
در رگ [illegible] آب
طبع از آشفتگی [illegible] صفای دیگر ست
تمام [illegible] تا استاده بیرون آب

صاف‌طبعان شد بیدل شفق بها
شور عمر رفته سیلاب بنای هوشهاست
مشق خونریزی کند تا نشتر میدارد آب
فقر صاحب جوهر است اما کمال آبروست
از گداز خویش دارد سجه اگر میدارد آب
تا عدم از هستی ما قاصد پیغامی است
بیدل اندر هر زمین طبع دگر میدارد آب
گل خیال بود و آب دیده کم کردیم
که چون گهر نفس خود گرفت تنگ در آب
بصد بهار شرر برگ این تصرف نیست
ز پنبه سر سینا برون فکن مهتاب
شب پرید ناز تو در خاک بی تماشا نیست
گداخت شد آینه چندانکه شد چون مهتاب
همیشه سنگ لا نشد تا مدار طرب
بدامن گهر آسوده است موج طلب
چو چشمه زندگی ما بتاسف فرست
گزیده چو هر آیینه پشت دست ادب
قدم براه ادی فرصت زن و مژه برد
سراغ آب اگر خواهی از شراب طلب
تو قاصد هوسی از عدم بسوی وجود
چو پای او سر ما هم از آن رکاب طلب
شب که شد جوش فغانم بهوای عندلیب
کیست تا فهمد زبان نامه عندلیب
مانع قتل ضعیفان جز مروت هیچ نیست
رفت گل هم در قفای ناله عندلیب

جاده رگهای گل دارد سراغ خون آب
از صد اعمر نیست ما را بخبر میدارد آب
صاف‌طبعان انفعال از عرض هستی می کشند
تیغ در هر جا علم شد نشتر میدارد آب
الفت همت سبو و تقلید ارباب کرم
بهم موج رفتن خود نامه بر میدارد آب
نشسته ایم بر اهانت رگ بیتاب در آب
شرر سنگ است نجیب صورت نقش تاب در آب
سحاب که گردید قطره زن مهتاب
جهان گرفت سیاه برگ یاسمین مهتاب
دگر چه چاره جز آتش زدن بکسوت هوش
ز موج خون چمنی دارد از کفن مهتاب
مباش بیخبر از فیض گریه ام بیدل
ز خنده نقش نگین ام هم نیاید لب
سر از ره تو چسان دارم که مقدم تو
دگر زگریه ما بیخودان مپرس سبب
دل از خمار طلب خون کن و شراب طلب
بهار میرود ای بیخبر شتاب طلب
مشتم بیکسی آسوده از پریشانی است
حقیقت نفست خوانده شد جواب طلب
بدیده قطره از اشک جلوه ده بیدل
در عرق گم گشت چون شبنم صد عندلیب
در چمن از تبسم و ساز ناله سیر آهنگ شد
ورنه از گل کس نخواهد خون بها عندلیب
یکسر موی تهی از صنعت منقار نیست

از روانی در تحیر با اثر میدارد آب
طی المار آتشگاه آردی کسب فنا د
بی تپیدن نیست تا از خود اثر میدارد آب
هستی بمارش اینقدر دستگاه تهی ست
کاغذ ابری کجا چون ابر بر میدارد آب
باده هر طبع می بخشد جدا انشا ست
شکسته ایم چو گوهر هزار رنگ در آب
درین محیط کسی برد آبرو بیدل
که چون فشاند سکینت پیرهن مهتاب
دران بساط که شمع طرب بود خاموش
فتاده است بتنگ کتان بمن مهتاب
بگلشنی که حیا شبنم بهار تو بود
گذشته است جهانی بر اشک من مهتاب
هوس چگونه کند شوخی از دل قانع
رکاب با دل سنگین تهی کند قالب
بپیش جلوه طاقت گداز او بیدل
جگر تشنه لبی واگذار و آب طلب
شکست آبله هر گام ساغری دارد
تو گنج عافیت از خانه خراب طلب
نیاز و ناز جهان درد و صاف یک قدح است
طراوت چمن عمر از این سحاب طلب
مطلب عشاق از اظهار ستم معلوم نیست
جلوه گل کرد مار آشنای عندلیب
ریشه وابستگی در خاک این گلشن نبود
ناله اندود است از سر تا بپای عندلیب

بر سم تاج شرف بیدل نقش پای اوست
بزم پیری که ز قد خم گشته تار چنگ اوست
شورش دریای امکان در شکست رنگ است
مرغ دست آموز او باشد شرار سنگ هم
صبر کی دارم که گر آئینه گردد سنگ است
نیست جای عشق بیدل سنگ فرزانگی
شمع را برق فنا شعلهٔ ادراک خود است
گرد باد از نفس سوخته دامی دارد
زاهد از بیخبری ریشهٔ مسواک خود است
رنگ بیتابی دل از نفس من پیداست
جوهر ما نقطهٔ دایرهٔ خاک خود است
تا کی محرومی از گلزار وصلت چیده‌ام
بر کباب خام دارم اشک سنجیده است
دید دنیا چیست تا از آتشش نتوان گذشت
چون نگاه اشکم همه در چشم خود غلطیده است
با همه عجز از تلاش سوختن عاری نیم
اینقدر هم سوختن بر عجز ما بالیده است
سرگرانی تا نه هستی بود بیدل که صبح
سر سبزی از نفس را برق گواه است
آئینه‌ام و طاقت دیدار ندارم
اما اگر از خویش برآئی همه راه است
با حسن تو آسان نتوان گشت مقابل
در خانهٔ دل هر نفسی مژدهٔ راه است
بیتو ام جای نگه جنبش مژگانی هست
گر همه خاک شوم خاک مرا جانی هست

ردیف الف

برق آه نا امیدی پردهٔ آهنگ اوست
صاف دل هرگز غبار خویش ننماید بکس
گر کند پرواز رنگم چون حنا در چنگ اوست
وادی نشئهٔ سیاحی بیخودی طی کرده‌ام
آشیان شاهی است کز داغ جنون سر سنگ اوست
وسعت بال و پرم دام ره آزادیست
صید این بادیه در حلقهٔ فتراک خود است
ضرر تیغ جفا است بنسبت ورنه
گر ز شیشه شکند این باده رگ تاک خود است
بیدل از ساده دلی آئینه‌ام پر صفاست
همچو شمع کشته در چشمم نگه خوابیده است
آرزو از فیض سامان بیخودی نومید نیست
پیش پیست این منزل یک ره خوابیده است
چشم گل بشکند از جیب رنگ بیقرار
شعله هم بر آخر خاشاک من پیچیده است
همچو شبنم در تمنای نثار نوگلی
تا نفس باقیست صندل بر جبین مالیده‌ام
عزت طلبی جوهر تسلیم بدست آر
این باده ندانم چه قدر حوصله خواه است
کو خجلت عصیان که محیط کرمش را
حیرت چقدر آئینهٔ پشت نگاه است
بیدل گلستان حرمش چو گل زهم
یعنی از ساز طرب دو چه اغانی هست
محو گشتن دو جهان آینه در بر دارد

سایهٔ گل بس بود بال همای عندلیب
بیقرار شوقم چون موج نتوان بست دل
آنچه در آئینهٔ روشن می‌بینی زنگ اوست
نسبت اخلاص هست محو شعله دیدار را
گر نفس با ما گذشتن عرض صد فرسنگ اوست
کاهش اهل زبان فطرت بیباک خود است
قفس بشکست صبح از جگر چاک خود است
طوطی اینجا شکرش قابل آلستن نیست
زهر در عالم خود صاحب تریاک خود است
شعله را سجده گهی نیست بجز خاکستر خویش
لب آن چشمه ز موج نظر پاک خود است
تا کجا انجامد آخر ماجرای داغ دل
من اگر گردش ندارم رنگ گل دیده است
جیب وحشت بافی ندارد کسوت عریانیم
صبح در آئینهٔ شبنم نفس دزدیده است
از سپند ما زبان شکوه نتوان یافتن
داغ هم از شکوه نمیدانم کجا غلطیده است
شمع تمکین الفت دل شعلهٔ آه است
اینجا همه طاعت شکن ظرف کلاه است
هرچند جهان وسعت یک گام ندارد
از دیدنش موج از عرق شرم گناه است
مشکل که شود وحشی ما رام تعلق
تا نقش قدم صورت خمیازهٔ راه است
کشتهٔ ناز توام بسمل انداز توام
جلوه کم نیست اگر دیده حیرانی هست

تا بکی زیر فلک داغ طفیلی بودن
گر لب از ناله به بندی نخود جهانی هست
غنچهٔ این چمن کلفت دلتنگی چند
در شبستان عدم نیز چراغانی هست
چو لاله بی تو ز لبس رنگ اعتبارم سوخت
فروغ دیدهٔ بیدار شمع وارم سوخت
غبار تربت پروانه میدهد آواز
باتشی که ندارم هزار بارم سوخت
بسکه از طرز خرامت جلوه مستانه ریخت
پر افشان شمعی بی پروانه ریخت
خاک صحرا موج میشد از طپیدنهای من
میتوان از قالبم چون شیشه مستانه ریخت
هر کجا بیدل مکافات عمل گل میکند
از فروغ آفتاب آئینهٔ ما آتش ست
بی ادب از موج هنگ عاجزان نتوان گذشت
چون طلسم سنگ نام این معما آتش ست
نیست بیدل بیقراریها شعور بی سبب
گردی ز دامن طپش دل نشسته است
آزاد نیستی همه گر بی نشان شوی
آسوده ام که رشته تا دم گسسته است
آزار ظالم از سبب دستگاه اوست
کجا روم ز دل که مدعا اینجاست
کسی ندا دنشان از کمال شوکت عجز
که سخت نامه سیاهیم و عفو ما اینجاست
چنین شکستم و [illegible] بسجده دارم

نه بری رنج دراین خانه که مهمانی هست
عذر بیدادی ما خجلت ما خواهد خواست
ای چمن محو گلت سیر گریبانی هست
نشوی منکر سامان جنون بیدل
خزان بباد فنا داد و نو بهارم سوخت
ز تحفه بارهم ای ناخدا چه می پرسی
که میتوان نفسی بر سر مزارم سوخت
خاک ما گرد ملالی که ندارد بیدل
[illegible] روی چمن چون [illegible] ریخت
گر غبار خاطر ست [illegible] شد در قطره
چشم هستی خون این [illegible] ریخت
ای خوش آن رندی که بر خاک خرابات فنا
دیده ام [illegible] خوی پیدا [illegible]
پیکر ما چون شمع از گریه [illegible] گداخت
آبله و پا گر شکسته صحرا آتش ست
جز به گمنامی سراغ امن نتوان یافتن
از دل گرم نفس در ته پا آتش ست
از سنگ بر نیامده شیدائی هواست
عنقا هم از زبان خلایق سرشته است
[illegible] از بد عجز [illegible]
بیدل بخون نشستن خنجر نوشته است
دلیل معصیتم بسکه ناتوانی بود
جز این قدر که همه سرکشی دو تا اینجاست
نهفت راه تلاشم عرق فشانی شرم
تو نیز خاک شو ای جست و جو که جا اینجاست

پر ظلم نتوان داد فلک داد ما
اشک اگر نیست عرق هم قدر کافی هست
گر تامل [illegible] وصل شود
که اگر هیچ ندارم دل ویرانی هست
[illegible] داغ [illegible] شمع خموش [illegible]
فلک [illegible]
[illegible]
[illegible]
حسرت [illegible] بیدل
میتوان [illegible]
[illegible]
رنگ [illegible] اشک [illegible] لغزش [illegible]
دل [illegible] شکست [illegible]
اشک هر جا [illegible] اینجا [illegible]
عشق می آمد برون گرد [illegible]
ورنه از پرواز ما تا بال عنقا آتش ست
بر روی ما چو صبح نفس رنگ شکسته است
یار [illegible] از ما چه امید بسته است
نومید هم ز روز و سر آرزو رها کند
پرواز ما چو رنگ به بال شکسته است
فنا مثالم و آئینهٔ بقا اینجاست
بهر کجا که رسید هم گفت جا اینجاست
خوش آنکه سایهٔ [illegible] محو آفتاب شوم
گلست خاک دو عالم ز بس حیا اینجا
غبار رفته بباد سحر بگوشم گفت

کر خلق بیهوده جان میکند نوا اینجاست
سحر عقلم پیچ و تاب فکر گرداب منست
چون لب ساغر که باطن من عالم آب منست
سوزن شوقم ز رشته آهنگ ساز بیخودی
گر نظر وا میکنم آغوش سیلاب منست
شعلهٔ من بیدل عیار امتحان پوشیده نیست
فروغ گوهر بینش چو شمع جانکاه است
بهستی تو امید است نیستی ما را
بجیب عیش اگر سر فرو بری چاه است
بعالمی که تو باشی کجاست هستی ما
گر از تو نیستی من نالهٔ دست کوتاه است
کی فرصت عیش ست درین باغ که گل را
سر تا سر این باده یک چشم غزال است
در خلوت دل بی تو تسلی نتوان شد
دل گر شکند بستر آغوش وصال است
تا جنون کیفیت افزای من دیوانه است
ریشه ام چون موج گوهر [illegible] دیوانه است
تا بسیری صحرا چینی نگه دور رفتنست
هر کجا بینی بصد رنگ دگر دیوانه است
من چاوش گام از صحرای وحشت بسته ام
همچو شمع اینجا ز سر تا پای ما آتش است
در تپیدن [illegible] گی میسوزدم [illegible]
کشتی بیچاره ام [illegible] اصل [illegible]
[illegible] شرم [illegible] است [illegible]
کاروان خاشاک دریا بست منزل آتش است

تو صحن لغزش پایی رسیده ام بیدل
شورش طبع بلند اوج حباب منست
در صفای حیرتم محوست نقش کاینات
نالهٔ من چون سپند افسانهٔ خواب منست
جامی از میخانهٔ عرفان بدست آورده ام
همچو مخمل ام خواب دیگران خواب منست
کجا بریم ز حسرت شکسته پای خویش
که گفته اند اگر هیچ نیست امید است
چگونه عمر اقامت کند براه نفس
کتان غبار خیال قلمرو ماه ست
آگاهی و افسردگی دل چه خیال ست
گر گردش رنگست همان گردش سال است
هرگاه براه طلبت رفته ام از خویش
چیزی که در آیینه توان دید مثال ست
بیدل من آن دولت بیدار دم فقر
حلقهٔ زنجیر در چشم خط پیمانه است
غفلت من کم گشته از سرگذشت رفتگان
آشنای زندگی از عافیت بیگانه است
عضو عضوم گرد از کیفیت مژگان او ست
بیدل اینجا چین ام من ابجد طفلانه است
از عدم دوری جهانی را بداغ وهم سوخت
چشم بسمل انتظار پای قاتل آتش است
کلفت واماندگی شد برق خرمن غبار خیال
ای کرم معذور در دنیا و سائل آتش است
هر دو عالم لیلی بی پرده است اما چه سود

بیا که دادرسی سعی نارسا اینجاست
جوش معنی کرد مستغنی ز رسم صد رقم
این کتان کم گشته آغوش مهتاب منست
گوشه امنی ز چشم بسته دارم چون حباب
صاف گردیدن ز کشتی باده تا بستست
ز غصه چاره ندارد دلی که آگاه است
ز خویش نیز اگر رفته ایم افواه است
فریب ساغر هستی مخور که چون گرداب
گره نمیخورد این رشته بسکه کوتاه است
چسان بدوش اجابت رسانمش بیدل
تا دانه بچشم کشود دست نهال است
هر چاره دلم زد و زر سیه چاره ندارم
نقش قدمم آیینه گردش حال است
آیینه گل از بغل غنچه جدا نیست
گر نسبت او چینی خاموش سفال است
از حیا شد نالهٔ بیتابیم در دل گره
چون ره خوابیده ام آواز پا افسانه است
محو زنجیر نفس بودن دلیل هوش نیست
دست اگر بر هم فشانم لغزش مستانه است
آنچه در بال طلب رقص است در دل آتش است
محو دریا باش ای گوهر که ساحل آتش است
یکقلم چون تخم اشک چشم آتش تا!
با وجود بی پر و بالی پای در گل آتش است
میروم اینجا که خبر محروم گشتن چاره نیست
غیرت مجنون ما را نام محفل آتش است

زندگی بیدل لیلی منزل آرام نیست
چراغ مرده را آتش مسیحاست

ز درس عشق شد این نکته روشن
شکست این حباب آغوش دریاست

برون می تازد از نه حلقه زنجیر
بنای ما بآب دیده ماست

شمرده صیاد خود هم چون نفس صبح
گر دو ره ما سر به بر آواز جرس ریخت

در خانه جهان خانه بدوشیم چه توان کرد
نعلی ست درین پرده که با بیهوشی ریخت

راحت با ما بخود واماندگان آسودگی ست
گر طپش تا نالگی بار صاحب بستر است

مرگ ظالم نیست جز ترک سامان غرور
خاک ساحل نیست خود گر شناسد گوهر است

هیچ هستی نیست جز گرد نفس بالیده است
ناله های این جرس هم در جرس بالیده است

چون نفس عاجز نوای درد نومیدی نیم
آرزو در سایه بال مگس بالیده است

فکر اشعار شور آورده است این بحر را
چشم آیینه گر تماشاک دارد جوهر است

در طلسم حیرت نامحرمی را بار نیست
هر کجا راز گشتیم آشیان دیگر است

بسکه از گلشن اندوده کدورت رنگ ست
غنچه گر وا شود از خویش گلش در چنگ ست

نسبتم تا سر کوی او نه پرواز کشیده

چون نفس در زیر پا دام وارم دل آتشست
جهان نیرنگ حسن بی نشانی ست

که از خود چشم پوشیدن سماست
درین محفل نگردد از اشک شمع

جنون عاشقان یک نشئه بالاست
آن شوق که در دل شرر عشق و هوس ریخت

گر نیم طپش گردمن از خاک قفس ریخت
در سر ورق عجز من امروز روان ریخت

معمار ازل رنگ بنایم ز نفس ریخت
خاک عبرت کیمیای مردم آینه است

خاک اگر آیینه میگردد غبار تل جوهر است
آب تیغی تا نگردد دمند ل آرامها

شعله از گردنکشی گر بگذرد خاکستر است
چشم گوشی آگه بیدل نیست نور جوهر است

اینقدر طوفان که می بینی نفس بالیده است
پرتو عشقست تشریف غرور با دمن

ناله دارم که تا فریاد رس بالیده است
تا نفس باقیست دل از ننگ کلفت منفعلست

در دل هر قطره جوش آرزوی دیگر است
عشرت آهنگی بزم میکشان غافل مباش

چشم قربانی کمینگاه خیال دیگر است
سوز خونین دل ندارد زحمت افسردگی

نفس غنچه بر آیینه شبنم زنگ ست
هر طرف موج خیالی ست ز طوفان نفس

آب خود را چه به گلشن برساند ننگ ست

ز برق شوق آهم شعله بالاست
اگر آیینه گردی سازگیهاست

مشو غافل ز رمز هستی من
نشاط از هر که باشد کاهش از ماست

بروی چشم هم بیدل حبابیم
ز برق طپشی بود که رنگ همه کس ریخت

ما قافله حیرت سرشار نگاهیم
زنگم هر بیت ساز قدم گرد نفس ریخت

غافل گشتی از دل افسرده بیدل
قطره در گرو تیمی خشک چون نشسته گوهر است

شور شقت انقدر حیرت فروش افتاده است
کی شود این نکته است روشن که سر در بر قلم

رحمت جاوید فقر از جاده نتوان یافتن
پیش چشم آن بینش روزن بام و در است

هیچ آهنگی برون تار نشاط چرخ نیست
شعله بوش افتاده هر جا خاکستر بالیده است

پاس مطلب نیست بیدل مانع ابرام ما
آب این آیینه یکسر کدورت پرور است

دستگاه کلفت دل نیست جز عرض کمال
آشیان رنگ اگر بی پرده گردد ساغر است

کعبه چه افتاد شوخیهای طاقت زدن
آتش یاقوت بیدل این از خاکستر است

دوری دامن وصلست بخود پیچیدن
کشتی پیر فلک غرقه آب ننگ ست

از رفع هستیت جدا عشرت مجنون بیدل

شور زنجیر نوا سنج هزار آهنگ است
دل به صفا کردم و غافل که در بزم نیاز
عشرت سربسته از دلهای غمگین بوده است
بیدل آن شمعم که عمری بر بساط حیرتم
بر چراغ شعله غیر از سوختن پروانه نیست
چون نگه از دور فریب زندگی غافل مباش
ما سیه بختان شبی داریم لیکن افسانه نیست
گر دلی جوش میکنیم از التفات وحشت است
سیل هم مشق از دلی مهمان این ویرانه نیست
عشرتم بیدل برنگ روز موقوفست و بس
چشمم زخمی نرسد آینه هم جام جم است
رحم بر شبنم ما کن که درین غفلت گاه
گر بداند که تماشا چه قدر مغتنم است
هیچگه سجده ز سیمای وجودم بیدل
همچو شمع از پیکر یکسر زبان لال ریخت
یک سحر تا نقش بند و صد چمن رنگم شکست
بیخودی از ما ضمیم طوفان استقبال ریخت
بی تپ شوقت برنگ شعله داغ اخگرم
بهر یک لب خنده نتوان آبروی سال ریخت
کار با عشق است بیدل ورنه در میدان لاف
گر همه رنگ بود خون نه دیدبان کرد و رفت
اخگرم هیچ دم پنهان در پرده خاکستری
اینقدر دانم که مرا آینه پنهان کرد و رفت
در سایه ابرو نگهت مست و خراب است
بی روی تو تا خانه آینه خراب است

سر نوشت روی جانان خط مشکین بوده است
صاحب آیینه گشتن کار خودبین بوده است
پشت دست آیینه از دندان جوهر میگزد
از حریر پرده های چشم بالین بوده است
هر قدر زاهد بدولت اسباب حسرت جمع
رنگ میگردد درینجا ساغر پیمانه نیست
شیوه مجنون نه وضع نامداران رو نشست
آشنایی کامی جز معنی بیگانه نیست
شور ما چون رشته ساز از زمان مستی است
اشک تا زاهد بسبحه گرد اندا گر پیمانه نیست
ما جنون شیفتگان است آشفتگیم
آب گردیدن و از خود گذشتن شبنم است
عشق بیشق تماشا بگذشت از دل ما
شاهد حال من آیینه نقش قدم است
عمر بگذشت بسامان قدردان جلوه ایم
تا به پروازی رسیم اندیشه چندین بال ریخت
یکنفس چون نا گسستیم غافل از خود شیشه شق
آرمیدن ها مراد در قالب تمثال ریخت
تا پری افشانده ایم از تماشا برتریم
بوالهوس هم میتواند خونی از تمثال ریخت
حرص دندان یک عالم امیدم کرده بود
خود نمائی زین لباسم نیز عریان کرد و رفت
آینه مان بیدل چه جو نشان دل ربا
چون تیغ نمی بگذرد عالم آب است
آسان نتوان چشم بپای تو نهادن

کاروان جستن از نقش قدم این بوده است
غنچه گردیدیم و گلشن در گریبان ریختیم
سایه دیوار حیرت بخت سنگین بوده است
هیچکس جز یاس همخوار من دیوانه نیست
چون کمان اینجا بجز خمیازه دستانه نیست
هرگز افسون مژه بر هم زدن نشنیده ایم
سنگ بر سر کی زند جایی اگر دیوانه نیست
غیر وحشت کیست تا گرد دلتیم خانه ام
نغمه های ناله ما را هیچکس در خانه نیست
شوکت شاهیم از فیض جنون بر فرق هم
وضع ما را نیست لغت پریشان گشته است
دیده بر خاک عدم هم نگرد ...
صفحه حیرت آیینه سبب ...
نشئه حیرت بنیاد الست ... تمثال ریخت
نسخه آیینه ما سخت بی تمثال ریخت
رفته ایم از خویشتن چندانکه می آییم بخود
برسر ایام سواد نامه اعمال ریخت
آنچه از شرم سماجت پیشگان ...
بسمل رنگیم نتوان خون ما پامال ریخت
هر که آمد سیر باغ این گلستان کرد و رفت
غیرت کم فرصتی ما سخت احسان کرد و رفت
نیستم آگه ز نقش هستی موهوم خویش
قطره خون بود چندین نازم طوفان کرد و رفت
دل چیست که با خاک برابر نتوان کرد
این گل ثمر دیده بیخواب رکاب است

پروانهٔ کامل ادب پای چراغیم
چون تار نگه کوشش ما در رگ حجابست
فرصت طلبی وهم انجام وفا نیست
آیینهٔ خجلت چه کم از عالم آب است
بیدل ز سخنهای تو مستست [illegible]

تا تحیر بود در آیینه عکس ابرام داشت
آزادی ابرویت خمیده ام لطف نگاه
سرمه ام در گوشهٔ چشمی بدم آرام داشت
[illegible] تا بر بنا و رفته [illegible]
در شکست خویش [illegible] مشت غبارم
ناله دارد [illegible] رشته بود
بوی گل در غنچه رنگ ناله در منقار داشت
چون حباب از هوای چشمی سر آورده ایم
از تحیر پیرهن [illegible] گریبان زنار داشت
[illegible] یک نفس [illegible] تا آگاهیم
شعلهٔ آواز تا جمعیت منقار داشت

پرواز ما بجز نفس باهم [illegible] نیست
چون صبح بر بساط هوا دام چیدنیست
تا سر حد فنا بقدم کس نمیرسد
گردون موج را حباب [illegible] است
فال رحمت مزن از این کف خاک
تا نفس ناله نیست رنگ [illegible] است
غفلت اسباب نارسا [illegible] است
خاموشی ناله شکسته تر است
تا جنون نقد بهار [illegible] در چنگ داشت

در کشور ما بال و پر ریخته داب است
خوش باش که در میکدهٔ تشنه تحقیق
تا بسمل ما گرم طپش گشت کباب است
جز بیخودی سوز از پر پروانه نخواندیم
تحریک زبان خجلت موج شرابست

یاد آن شوقی که از مینا قدحها [illegible]
این کمان زنگ فریب از زه [illegible] بام داشت
دل نه امروز از صفا فال صبوحی میزند
خانهٔ ما عمرها ویرانی [illegible] نام داشت
تا خود داری نچشید خون طلبها ریختیم
چون نفس بیدل به یاد دل در جام داشت
داغ بیدردی نشاند آخر بخاک تیره ام
از خرابی خانهٔ ما سایهٔ دیوار داشت
چشم پوشیدیم یکسان شد بلند و پست دهر
حیرت اینجا خواب ما از دیده بیدار داشت

پیوستگی بحق ز دو عالم بریدنیست
از خود رمیدن تو بحق آرمیدنیست
ما را بزنگ شمع در عافیت زدن
بیدل بحجر نفس این ره بریدنیست

نیست در رنگ اعتبار ثبات است
هر چه آسوده تر فسرده تر است
خواندن خجلت مراد کشید
دست نومیدگان [illegible] است
بیدل از گریه شهرتی دارم
طفل اشکیم که میدیدیم [illegible] سنگ [illegible]

داغش بغفلت شو از فیض ساقی
مینای اگر هست همان رنگ شراب است
گیرم قدم قاتل همسایهٔ رحمت
این نسخهٔ الفت زده جزوی چه کتابست

سادگی خود [illegible] فکرها تمام داشت
دل چو پیدن برد در راحت شمار کام داشت
یاد آن دامن غبارم را پریشان کرده [illegible]
در کدورت نیز این آیینه عیش تمام داشت
عالمی امید لغزش گر در رنگ عجز من
در صدای بال بسمل عاقبت آرام داشت
شب که شوق بلبل ما ریشه در گلزار داشت
بود زیر چتر گل تا شمع در پا خانه داشت
دوش حیرانم خیالات در چه فکر افتاده بود
عالمی از شوخی نظاره ناهموار داشت

چون گل شمیم بیدل بلبل باغ ادب
دیدار دوست جز شستن خود بایدید نیست
این یک دو دم که زندگیش نام کرده اند
از چشم خود بچین دو سه اشکی چکیدنیست

سرکشیهای برگ راه برست
آبرو تا چو موج در گذر است
ره کامل و سیل آزاد است
ای خوشا ناله کی بی اثر است
ساز نومیدی اختیاری نیست
بال پرواز اشک چشم تر است
بسکه با چارگان رحمت نصیب افتاده ام

رنگ ما شکست گر ز دل طپیدن جنگ داشت
عشق هم دارد تلاطمها که چون مینای می
آتش ما هر کجا زد شعله جا در سنگ داشت
کاش تا هجران دادمن میداد گر وصلی نبود
ساز ما در خاک بیدل پیش ازین آهنگ داشت
در گلستان وفا سعی کسی اینجا نیست
ور نه بیداری گل خواب پریشان گلست
دیده وا کن و نیرنگ تجدد دریاب
ناله بلبل بیدل علم شان گلست
نتوان به بیکسی ایمن شد از مضرت دهر
غبار ما و نفس جای صید فتراکست
زمانه کج منشان ابله کشد بیدل
وانمی‌خیزد تنگی که بسر نزدیکست
ای هوس از همه مغرور اقامت نشوی
باخبر باش که افلاس وطن نزدیکست
وه دل مژده که خاکستر ما باد و گذشت
اگر از خویش کشی قطع نظر نزدیکست
همه مقصد طلبان در ره مقصد گیرند
ما چنین دور چرائیم اگر نزدیکست
دل بیا و جلوه طاقت نظارت داده است
بید با غنچه‌های شوق قمر سر سجده داده است
چون نگاه چشم بسمل بی تعلق میروم
گر همه یک شبنم است از طفل طوفان داده است
بیقرار شوق بیدل قابل تسخیر نیست
گر به هستی نرسد ساحل ما هم دریاست

از همه اوهام خیالاتی که بر هم چیده ام
هر قدر خون بود در دل چهره ما رنگ شکست
عمر ما چون سایه در اندیشه غفلت گذشت
شمع تصویریم کز سعی خفتن هم رنگ داشت
خنده صبح است که در بند گریبان گلست
رنگ هم گر رود از خود بی سامان گلست
دور بیهوشی ما را قدحی لازم نیست
آن گلستان همه یک خم نمایان گلست
خنده زن بر ساز محبت که به هر خط باکست
سموم حادثه ز بخت تیره تریاکست
دلم به الفت ناز و نیاز می‌لرزد
کسیکه هست بود خار چشم افلاکست
بر سر کام تو پاس نفس است ای بوالهوس
نسبت سنگ هم اینجا به بشر نزدیکست
اگر از نعمت الوان نتوان کام گرفت
یعنی این سیب که تو دیدی به شجر نزدیکست
حال بسمل همه کس جست و نداد از سراغ
گر بدانند که منزل چه قدر نزدیکست
بیدل آنجا که جنون مسند دولت بخشید
خانه آیینه ام از تاب عکس افتاده است
هیچکس آگه نشد از خم کار رنگان
تا صبح طلسم ز نامه ما ساده است
طینت عاشق نگر در خانه فیض همی پامال
گر همه ریشه دل باشد نفس آزاده است
چاره ای نیست هم از فیض الم محرومی است

نیست جرمی ما و تو چون مستی ما رنگ داشت
سنگ هیچ ما را بر بنیاد دانه عدم
تا نمودی شد تمیم آیینه ما زنگ داشت
منفعل از دعوی نشو و نمای آستیم
عیش جمعیت که گشته طوفان گلست
غنچه سان غفلت ما باعث جمعیت ما
گردش رنگ همان لغزش مستان گلست
هست سودای عشق آینه غیرت حسن
تو شست خار ضعیفی و شعله بیباکست
با اختیار نتیجیم هر کجا رستیم
که رنگ جلوه هر ایست و دیده نمناکست
در بیت گل تفنو و به بر نزدیکست
مهر این شیشه نگهدار که نزدیک شکست
مینگر دجو بر آینه کف دست تهی
منفعل دار که دندان بجگر نزدیکست
دوری کعبه مقصود ز خود بینی ما
آشیانی که بافشاندن پر نزدیکست
همه گر بیند چه نسبت ز ما و لب ما
نسبت آبله با دیده تر نزدیکست
انجمن ظرفی نمی‌بینم به افتادگاه دل
در پی این کار رفت آنچه افتاده است
زینهار ایمن مباش از اشک غلطیده تو
گر فتد بر خاک طرفی بر زبان افتاده است
شوق ما گرم عنان هست [illegible]
فکر بیدردی اگر ره [illegible] است

ای تمنا مکن از خجلت جولان تو ایم
بسکه زخم در رفته‌ایم دفتر عمر بنام عشق ما
آنقدر سعی به آبادی ما لازم نیست
سودن دست ندامت زدگان بزم صدا
هیچکس نیست که باندازه خویش بیدل
تا ابد همچون حیرت آینه پیمازده است
عقل کو تا جمع سازد خاطر اجزای ما
داغم چشم بیرون دنبال شکست افتاده است
تا تمنا در تپیدن دیدار ام نتوان یافتن
میروم در بازبینی و اشک استاده است
عمرهاست بیهوده نفس سوخته ام
بر هوای نگاهی آن گلی تپش دام است
ای شعله امید نفس سوخته تا چند
آن رنگ که گل شکست از این باغ کرده ام
عالم طلسم شست چشم سیاه اوست
بیرون نرود آهی نگاه که این جا نگاه او
تشنه چشم بیرون چو بهر [illegible] است
[illegible] هر [illegible] پا راه اوست
با شعر ما آن [illegible] دشت چه پیچیده کنند
[illegible] نگاه اوست
[illegible] دوخته است
[illegible] چشم [illegible] دوخته است
[illegible] غفلت تا چند
چون [illegible] دوخته است
عالم [illegible] گل است

عمر باشد چو گهر قطره ما آبله پاست
چشم حاصل چه توان داشت که در مزرع عمر
خانه چشم پا بداد نگاهی برپاست
نذر کوی سلامت بهار هوا رفته من
نغمه پرده دل از همه آهنگ جداست
داغ شو زاهد که در آیین منزلگاه عشق
عشق مشت خاک ما را سر بصحرا داده است
دل درستی در لباس حادثات نیست
هرچه جز منزل درین وادی ست یک سر جاده است
برق جولان آه بیدل از دم گرم است بس
این ستمی سوده ندارم نه چه جام است
بیتاب فنا از همه کوشش نه پسندد
فرد است که پرواز تو فرسوده دام است
بیدل اگر آگه شوی از علم خموشی
هر ذره که بیند از خود نگاه اوست
بیتاب عشق اگر همه رنگ روان شود
آزاده بیدلی که همان تنگ آه اوست
نی جز به شکر بیخ و رست عجز ما
سرهای حبیب الفت ما در پناه اوست
دلدار با رفتنش از خود رسیده است
برق و دل اول پرواز نفس سوخته است
نتوان عمر تحقیق شد از علم و عمل
امتحان [illegible] سلامت تو نفر [illegible]
گرمی بیتاب گرد نیستی بیدل ما
در بهار رنگ [illegible] گل ست

همه جا گم شدگان آینه راز هم اند
چون گلی سر دانه فشانی همه بر روی هواست
نغمه انجمن باش بشوخی غریب
با خبر باش که دنباله این سرمه رساست
بسکه حرف مدعا با رنگ نم افتاده است
خاک گردیدن بر آب افگندن سجاده است
میطپد گوهر هم از اندیشه آغوش بحر
سنگ هم در شوکت مینا شکست آماده است
گوهر ما کاش از این رنگ فسردن خون شود
الحذر از مدعی این درد و داغ آزاده است
شبنم صفت ازبسکه درین باغ ضعیفم
آسودگی از جاده بسمل دو سه گام است
گردون همین سنگ به مینای دل انداخت
تحصیل کمال تو به یک حرف تمام است
ما ایم و پاسبانی خلوتسرای چشم
تا سر کجاست آبله پا به راه اوست
از آه و ناله دل بغلط سپهر نمی برد
رنگ شکسته سایه طرف کلاه اوست
حیرت نگاه شوکت نومیدی خودیم
بیدل گذشتنی که همین پا به راه اوست
چه خیال است ای داغ تسلی گیرد
وصفها ساخته دما من دوخته است
از قیاس بد و نیک دو جهان بیخبرم
آنچه بیجا گریبان که دوخته است
آدمی را بر لباس صوف و اطلس فخر نیست

دیده باشی این قماش اکثر ستم از نقاب ست
بیدل از خلق انتظار چون چشم بیاد دل
ناله هرجا آینه گردید آزادی نماست
معنی دود از کتاب شعله انشا کرده اند
آنچه پرواز دولت زین خاکدان قدر و نماست
نقص بینایی ست کسب تازه از احوال ما
درد اگر بر دل گران ست از تقاضای دواست
بیدل امشب نیست سیر آهم از فغان تهی
پیغام فتنه برق نگاه سنان کیست
دانم ز دست بی اثریهای آه خویش
جرات فروش عرض محبت زبان کیست
هر جا نوای زمزمهٔ یار بشنوی
آیینه دار نشئهٔ معنی بیان کیست
تشخص با چنین نفی هستی میکند هشیار باش
دانه گشت امل ز آسودن دست آسیاست
شیوهٔ خوبان عجب نازک ادا افتاده است
ناله بینالد که اینجا جای آسایش کجاست
بیخبر که دل آیینه رضا طلبی ست
تنک شرابی ما جرم شیشهٔ حلبی ست
دلیل جوش هوسهاست غلغلهٔ دنیا
که مدعا ز نفس تا بیان شود عربی ست
سپند طینتان بی دام الفت نخچیر ست
اشک در مژگان چون ره‌زن دگر طلبی ست
در ره تسلیم بر سبیل خانمان افتاده ایم
زین معما بیخبر بودم که مجنون عاقل ست

طبع ما تنها اسیر دستگاه عشق نیست
شانهٔ گل هم اسیر بوی پریشان کاکل ست
اوج دولت سفله طبعان را دو روزی بیش نیست
هر کجا او جلوه دارد نقد هستی مفت ماست
خودسری‌ها از مقام من و ما افتادن ست
چشم اگر باشد غبار زندگی هم توتیاست
هیچ کس چون من امیدی بی اثر پیدا مباد
روزگاری شد که این طنبور محروم از صداست
صندل فروش ناصیهٔ شرم کیست صبح
این آتش فسرده جگر گوشهٔ سحاب کیست
خون شد بهار حیرت و یک رنگ گل نکرد
ای آرزو بنال و نگو دستان کیست
اضطراب نبض امید به آهنگ فناست
صورت قد دو تا آیینه ترکیب لاست
بند بندم فکر آن موی میان شانهٔ هم ست
شوخی اینجا تا عرق آلود میگردد حیاست
بیدل از نیرنگ اسباب معیشت غافلی
که نفس درازی فریاد پای بی ادبی ست
خمار جام تسلی شکستن آسان نیست
بجند اگر نشکست آینه خجلت عددی ست
ز دور باش غرور تغافلش بیدل
هر که بیمار محبت گشت سر تا پا دل ست
آب میگردد ز شبنم صبح تا دم میزند
بر سر ما سایه گر دست تیغ قاتل ست
از تلاش عافیت بگذر که در دریای عشق

تا نگیرد دل بهم بی ناخنی هم چنگل ست
تهمت افسردگی بر طینت عاشق خطاست
خاک اگر امروز بر چرخ ست فردا زیر پاست
بی خمیدن از زمین نتوان گهر برداشتن
ناله تا اظهار شوخی میکند از دل جداست
احتیاج ست آنچه بیماری مقرر کرده اند
مشت خاکی در گره داریم کاین جیب قباست
سرو بهار جلوهٔ قد دلستان کیست
گردی به جام رفته ام از آستان کیست
بگذار تا به عجز بنالیم و خون شویم
صبح مراد ما نفس ناتوان کیست
بیدل اگر نه طبع تو شاطلکی کند
شعله در هر پر فشاندن زندگی از خود جداست
حاصل کونین پامال ندامت کردن ست
ناتوانی هر کجا زور آورد زور آزماست
داغ بینالد که دل خلوتگه جمعیت ست
آنچه صبح زندگی فهمیده‌ای فرصت نماست
همی ز خم نکشیدیم عذر حوصله چیست
ز ناله تا نچشی نوش هزار تشنه لبی ست
بدرس دل نچی دانشم چه چاره کنم
بهوش دل که امیدش خروش زیر لبی ست
عرض نیرنگی طپشهای ما تا مر آینه است
سینه چاکان از نفس اسباب رندی نشکست
تا نگردید آفت آسایشم نیرنگ هوش
هر کجا بیت و بالی جلوه گر شد حلقه ساست

گر نخستین ما باغ سر منزل مقصود ماست
پنجه خود را چو گل تا غنچه پیمانه زدی دل ست
با چلن آسوده از یک جست ف برهم میخورد
نگین را نقشها شد بر زبان خمیازه وارست
نگه را خانه چشم ست زنجیر گرفتاری
ز هستی تا گسستن نیست نتوان بست احرام
چه پیچیدی زر روی جهل بر طوفان اهل بیدل
هر چه میرود از این صحرا زبان حال ست
هر قدم عرض نزاکت دشت پای نیکوان
جوهر آیینه چون اشکم چکیدن مایل ست
تیغ غیرت در تغافل دارد هوای باغ دهر
رنگ هم چون حنا باشد عکس قاتل ست
چیده ام بر خویش از غفلت بساط آگهی
هرزه در هم چیده این دکان خالیست
شور زاغ و بلبل تا این چمن گو و مپرس
تو هم بتاز که میدان امتحان خالیست
فریب آیینه ات گوهر مخور که همچو حباب
برون ز خویش کجا میبری جهان نفست
بعشق سوخته و هوس گداخته ست
که عالمی به هوس نفس گداخته ست
ترحم ست بر آن دل که گاه عرض نیاز
در ادای مجلس تقصید نفس گداخته ست
طلسم هستی بیدل که محو حسرت اوست
برنگ غنچه تمام از چاک گریبان زیر پوست
عضو عضوم حسد ... پیدا ... آرد پایل

درمیان شبنم و ترتیب تپیدن حائلست
است بیاز حسن عشق از شوق کامل پرده ند
غنچه ها تا نفس بر لب آرند بیدل است
بفکر چاره سودای ما یارب که بپردازد
نمی باشد برون پرواز ما از جا قفس وا نیست
خرابی کرد چرخ پخته کار اجزای رنگ ما
که موهوم ست چون تار نظر آغاز و انجام
اعتبارات غبار فقر ماییست چیست
گر بجوم آبله این دست سر پا دل ست
بسکه الفتهای عجزم دلنشین بیخود نیست
چون شفق گردی که بال افشاند اینجا بسمل است
از سر هستی بذوق گریه توانم گذشت
این حباب آینه دل دارد آتا بیدل ست
گهر بیاس نگه شکست موج بست
خیال تا از فردوش ... دستان خالیست
ز جیب هر مژه آغوش میچکید اینجا
هزار کیسه درین بحر بیکران خالیست
بهم بانی آن چشم سرمه سا بیدل
چو صبح آینه ام از نفس گداخته است
ز انفعال تهی دست لذت دنیا
ز بی نیازی فریاد رس گداخته است
غبار دشت پر ما شکار دام کمند
چو ناله هیچ ندارد ز بس گداخته است
تا مرا در عالم صورت مقید کرده اند
نخل با وا هم سرا پا چشم حیران زیر پوست

نیست از دست تو بیرون اختیار خود ما
میرود ایکیف دل در چشم مجنون محمل ست
ز بی مجبوری عالم گلی از حسرت حیا ست
دو عالم یک جنون زاده است سوز دو با وا نیست
بطوفان خانه خورشید ظلمت ره نمی یابد
ز شور نیسید سر سبز نیست در اندیشه حیاست
ای خشک با مزاج سبزه و گل شامل ست
تا کی از شکفتن مجاملت و هیچ نیست گل
سیل بنیاد تحیر حسرت دیدار کیست
آب اگر گردم از این خاکم روانی مشکل ست
بسکه شر خشوم تبعارت زنده بیدار اوست
تا نمی در چشم دارد خاک این صحرا گل ست
جهان از نقش خیالات این و آن خالیست
دلی که پر شود از خود ز دشمنان خالیست
کدام جاده که یکدست زین بساط غرور
بیا که جای تو در چشم دوستان خالیست
چه عیب نیست اگر خلوتی و انجمن ست
چو سیل سر نهاده بان من از میان خالیست
سلامت اندر روش وادی رحیل مباش
خسل مخواه که اینجا نفس گداخته است
نگر شکست نفس یاد ما رسد ورنه
که عمر با هوای نفس گداخته ست
بسکه دارم غنچه سان شوق تو پنهان زیر پوست
زندگی در کسوت نبض ست نالان زیر پوست
چون حباب آن پیکر حیرت نشست با پیرهن

نفس با هر نفس پنهان ست عریان زیر پوست
عیب ما بی پرده هست از کسوت افلاس ما
کی تواند کسب بیدل ما ز پنهان زیر پوست
احتیاج ما سماجت پیشهٔ اظهار نیست
عقدهٔ دل چون علم پوست نیش عقرب ست
همچو عکس آئینه در هر سرا سرمایه ایم
بیقراری نبض امید بیدل ز هنگام تب ست
افتاده ایم مقدم رهروان لب ست
نقش تسلیمی به آمین تو کنده نیست
می تپاند از فنای هم اجزای کائنات
هم ست رنگ باخته ایم در پرده نیست
بیدل چه انتظار رود تا دم از زدی وصل
زیر گردون طبع آزادی نوای برنخاست
تا بقید رنگ بود از بی نوائی برنخاست
هر اگر غفلت و اوج جهل باشد باک نیست
نقش پا گشتیم لیک آواز پای برنخاست
شوق غارت زدهٔ انجمن دیداریم +
طائر شوخی رنگیم شکستن پر ماست
از دلیران جنون تا ربساط باشیم +
زد باد هم و همین گردش سر ساغر ماست
بسکه داریم درین باغ کدورت بیدل
دم فرو بستن چراغ عیش ما را روغن ست
نور نسخهٔ جمله صرف عیب پوشی کرده ایم
ورنه جای نامه پیش یار ما را خواندن ست
همچو دریا بیدل از نقش نیرنگی دم زدن
تا ام اول چون شمر خود را بجای پا گذاشت

تا نگردد قابل ما جز تجمل سپنجی ثمر +
نیست پنهان استخوان ناتوانان زیر پوست
تیره بختیها زبان لاف را زیر لب ست
آنچه ما گم کرده ایم از عرض مطلب مطلب ست
بی نیازان را ابسیر دود آخر کار نیست
رفتن رنگم تهی گردیدن صد قالب ست
رنگم نیچین به هوس پر زننده نیست
ما را که همچو آبله پا سر دونده نیست
گر دو نیاز از سر کویت کجا رویم
یکمشت خاک غیر عنان فگنده نیست
چون صبح این دریچه به رویت کشاده اند
چشم سحر به خواب رفته بختم برنده نیست
بسکه هستی در شکست این گنبد صدای برنخاست
آنچه می نالیم عرض شکوهٔ بیدردی ست
جلوه ها بی رنگ بود آئینه را هی برنخاست
طوق چون فاخته تعمیر ازه هستی پر ماست
هر کجا آئینه چون شده چشم تر ماست
با یک صفحه ز جلد نسخه فراغت داریم
قطع امید دو عالم برش خنجر ماست
دهشت شمع بمقدار گدازست آنجا
لاله سان آئینه زنگار نشین در بر ماست
بگذر از اسباب اگر آگاهی از رمز فنا
رشتهٔ نظارهٔ ما تار چشم سوزن ست
بشکنم دل تا شوم با نقش تحقیق آشنا
پشت دست خود بدندان ندامت کندن ست
شست ز برق هیچ جوهی چون کاغذ آتش زده

همچو گل خونی تجمل کرده ام با پیان زیر پوست
خنده بر اهل حنا آئینه رسوائی ست
پردهٔ خاموشی شور جهان در نفس ست
کیست اینجا که نبازد صرفهٔ آسودگی
آسمان از وج همت پیش چشمم از کوکب ست
دود بنیاد است هر جا شعله روشن شود
یعنی پر شکسته بجا سر رسنده نیست
حسرت بنام بوسه عبث فال میزند
بسمل اگر به پی بفشاند پرنده نیست
ای بیکسی بنال به دردیکه خون شوی
پاشیدن غبار نفسها ست خنده نیست

دیگر

مفاسا ز ابنای شهرت همان دست تهی ست
ورنه از ما ناله در دآشنائی برنخاست
در هوای مقدمش بیدل براه انتظار
حلقه دود کمند کف خاکستر ماست
عجز آئینه واماندگی ما نشود +
دل آشفته اگر جمع شود دفتر ماست
مست شوقیم درین دشت ز سرگردانی
هر قدر ریگ به پا خاک شود بستر ماست
چون حباب آئینهٔ ما از خموشی روشن ست
چون نشود منزل نمایان گرد افشاندن ست
بیکسی از معنی مکتوب شوق آگاه نیست
شخص هم عکس ست اگر آئینه در دست من ست
گرم رفتاریکه سر در راه آن یکتا گذاشت
سوختم چندانکه دست برتن من پا گذاشت

درشمار روی تو چون آینه جنبش شعور ر
عشرت امروز ما بنیاد با فردا گذاشت
بعد زین دربند گوهر خاک میباید شدن
هر که طی کرد این بیابان سر بزیر پا گذاشت
همت یارا داغ بی نشانی هم نبود
آنقدر رستی که نتوان دامن دلها گذاشت
در حضور غفلت نگاهی رونق ما و من است
عقده کاریکه من دارم بجز ناخن نیست
خامکار الفت داغ محبت نیستیم
نیست جز نقش حیات آن کز جوش گریستن
اشک محو تو زبان در دهن فهمیدن است
جامه احرام آتش سینه داغ من است
سیلاب بدریا چه قدر گرد فروشد
امید هم اینجا چه کم از رحمت بیم است
بیدل ز جگر سوختگی چاره ندارم
دستگاه پرتو یک شمع این محفل نداشت
زندگی در پیچ و تاب سعی بیجا مردن است
ورنه این رو افزش پا و اگر منزل نداشت
همچو شبنم گریه بر یار راه جولان بسته است
روز و شب گرداب از موج خنجر بر گلوست
بر نمی آید بجز پیچ از معماسی حیات
پای با خم ست دست دوش با جام و سبوست
غیر حیرت ابشار فرع عشاق نیست
رسم و آیین صفا خاصیت روی نکوست
از زبان شمع هم دود می شنید ورنه رفت

هرچه پا ما بود حیرت بر دوش گذاشت
چون سپند از درد و داغ بیکسیها هم بس
قطره ما رقص شوقی داشت در دریا گذاشت
در گداز خود چو اخگر فیض مرهم دیده ایم
خودنمائی اینقدر سر در پی عنقا گذاشت
همچو بیدل هر که زد در دامن حیرت قدم
خانه تاریکیست گر شمع تامل روشن است
ذوق عشرت میدهد اجزای جمعیت بباد
همچو آتش سوختن از پیکر یار روشن است
ضبط بیتابیست گردش جنون ترک ادب
در چکیدن از مژه تا دامنم یک شیون است
امروز که امید بکوی تو مقیم است
ما تازه گناهیم عطای تو قدیم است
نیرنگی گلشن نشود همسفر گل
با داغ مرا الاله صفت عهد قدیم است
دل بهر نقشی که بستیم صورت آیینه بود
از طپیدن عالمی بسمل شد و قاتل نداشت
سرو گلزار تمنا طوق قمری در بر است
چشم ما تا بود پیهم این بیابان گل نداشت
غفلت ما پرده دار عجز بینائی خویش است
لفظ ما گردن گشای معنی حرف نکوست
بی فنا نتوان بکنه معنی اشیا رسید
چون رگ یاقوت اینجا رشته در خون نکوست

ولیه

هر قدم در راه الفت داغ و درد سایه ام

الوداع ای نغمه فرصت که همچون اهل
دود آهی شد تمام رفت و مرا تنها گذاشت
سجده شکر فنا خاص کسی چون شمع نیست
میتوان خاکستر یار را بداغ ما گذاشت
بی نیازیهای پای این بهر پا سایان نکرد
گام اول حسرت رفتن چو نقش پا گذاشت
حلقه گرداب بغیر از پیچش امواج نیست
گر بتنگی نسازد غنچه با تو گلشن است
ای ز تیغ مرگ غافل نفس چندین مناز
بی گریبان دست من پای برون از دامن است
معنی سوزیست بیدل صورت اشکیم
گر بال کشائیم دل پروانه دو نیم است
آسوده دلی الفت یاس است وگرنه
آیینه ز خود میرود و جلوه مقیم است
هر کرا هستی ز همت بود جز بر دل نشکست نداشت
نسخه موهوم امکان جز خط باطل نداشت
اشکم و گم کرده ام از ضعف راه خطرات
گل نکرد از سینه ام آهی که داغ دل نداشت
نیست ایمن از بلا هر کس که جمعیت گزیست
چاک امان نگه آستین مژگان رفوست
در خرابات حقیقت هیچکار افتاده ایم
آینه گر خاک گردد هر چه عالم روبروست
شکوه از خوبان نمی آید که در اقلیم عشق
دی شبنم گریه با تو گلی خندید و رفت
گر ضعیفی تا سر کویت بسینه تا بید و رفت

شمع زین محفل سراغ گوشهٔ امنی نداشت
شبنم اینجا یک سحر بر برگ گل خندید و رفت
هیچ شبنم بر نیارد سر ز جیب نیستی
چون نفس باید برین آئینه هم پیچید و رفت
چشم عبرت هر که بر اوراق روز و شب گشود
شکسته رنگی امید بی تماشا نیست
بقدر بر زدن ناله وسعتی داریم
درین محیط که جز عجز پست بالا نیست
ز یاد من بسکوت ای حباب قانع باش
که گفته است جهان آشیان عنقا نیست
بهر چه میرسی از خود گذشتنی دارد
که آشیان تو هیچیم و در انجمن جا نیست
غریق بحر تنک حیات مستغنی ست
فرصت عمر همین مقدار ست
گوش کو تا شنود آئینه راز
نفس سوختگان همواریست
مژده هم بسم قیامت دارد
خندهٔ گل نفس بیمار ست
چمن ز وصل تو ام مژده میدهد امروز
شکسته بالی این مرغ دام پرواز ست
نگاه شوقم و خون میخورم به پردهٔ شرم
شهید عشقم و خونم قلمرو ناز ست
دیده را که بنظارهٔ دل محرم نیست
دیده هر گه مژه آورد بهم عالم نیست
موج در آب گهر آئینه همواری ست

چون نگه خود را بجان و چشم خود دزدید و رفت
از خزان آغوش گل تا آنقدر پابیش نیست
گر بداند از چه گل خواهد نظر پوشید و رفت
ای سحر در اشک شبنم غوطه میباید زدن
همچو بیدل معنی بیحاصلی فهمید و رفت
تو ساز جلوه کن و مدعای دل دریاب
غبار شوق جنون منتسب بصحرا نیست
غنا مخواه که تمثال هستی عالم
که غیر ضبط نفس نام این معما نیست
اگر ز وهم برآئی چه موج و گرداب
بهوش باش که امروز رفت و فردا نیست
حساب بیکسی ما کجا توان دادن
رسیده ایم بجایی که بیدل آنجا نیست
زندگی عالم آسایش نیست
نالهٔ ما نفس بیمار ست
چون شرر کاش بمنزل برسیم
آرمیدن چه قدر دشوار ست
نسیم گل بجنونی ترانه پرداز ست
بهار تا سر کوی تو یک گل انداز ست
کجا رویم که سر منزلی بدست آریم
وگرنه بر فلک امروز یک در باز ست
کدورت از دل ما برد خط او بیدل
مژه بر هم زدن از دست تو کم نیست
عدم سایه ز خورشید معین گردید
دل اگر جمع شود کار تو بیش از هم نیست

رنگ آسایش ندارد نو بهار باغ دهر
میتوان چون رنگ اینجا یک قدم گردید و رفت
از تماشاگاه هستی مدعا سیر دل ست
گر شکست رنگ ما عافیت خندید و رفت
بیا که هیچ بهاری بحسرت ما نیست
زبان حیرت آئینه بی تقاضا نیست
چو موج گر بشکستن رسی غنیمت دان
برون ز آئینه احتیاج پیدا نیست
بهر چه می نگرم پرفشان نیرنگ ست
جهان بجوش فرو رفته است و دریا نیست
بنا امیدی ما رحمی ای دلیل فنا
بقا کدام چه هستی فنا هم از ما نیست
اشک یک لحظه به مژگان بار ست
فرصت عمر آئینه این مقدار ست
نیک شد شعله سر از خاکستر
نالهٔ ما ز سفر بیزار ست
بیدل از رحم بود رونق دل
که موج رنگ گل این چمن گلزار ست
فسردگی نشود دام وحشت رنگم
چو خط دائره انجام ما هم آغاز ست
توان ز هیچ ودیم گرد سیر عالم حسن
برای آینه بار غبار پرداز ست
اینقدر رو بهم آغوش نگه بیالد
گر تو شوخی نکنی هستی ما مبهم نیست
هیچ دانا نه زند تیشه به پای آرام

بهشت تا نگه بیرون آمده است آدم ...
ه باد بود دولت هستی حباب
دست داده ام از دست گریبان کم نیست
جمعیتی خانهٔ دل را بنا خواهد شکست
طلسم هم ایک پشت پا خواهد شکست
در بیابانی که نا پیداست راه منزلش
بحر آینه مشکن رنگها خواهد شکست
از نیستگاه آینه صبحی دمیده است
جرأت کجا و من کجا لیک چاره نیست
این قطره از گداز دو عالم چکیده است
گل عالم خود عبث بشکستن نمیدهد
این خامه خط جبههٔ هستی کشیده است
داشتم چون صبح گردوری ز شور محشری
حسن اینجا یک نگه آیینه بین گردیده است
فرش هموار است هر که پا بیگذرد چو هلال
دامن ما از شکست رنگ چین گردیده است
ز دست اهل نفس در اضطراب است
زمین تا آسمانت فتح باب است
نمیدانم که عرض مدعا چیست
اثر لب تشنهٔ اشک کباب است
بیابان طلب بحر است بیدل
چرا بلند نباشد چو شیشه گردن موج
آب چشمه آیینه نیست شیون موج
ز سیلاب این هشت واین که تیره آه حباب
شکسته خاطر خویش است چین پیشانی موج

گر جهان نازد ز جاه حباب فزونی دارد
تا سلیمان نقش عنقا در نهد خاتم نیست
باعث وحشت چشم است نفسها بیدل
چون حباب این شیشه را پاس نفس خواهد شکست
آبرو گر بشکند سر چشمهٔ صد آبروست
هر دو گردن خود را کجا خواهد شکست

دیگر

این صید گاه کیست که از جوش کشتگان
نقاش دامن تو بدستم کشیده است
دانم ز رنگ بحر که پا آن افسردگی
صاف طرب بشیشهٔ رنگ پریده است
تا مجنون وا ز گونه ها دامن گردیده است
از غم کم فرصتی آه حزین گردیده است
این ابلهان که احرام آتش بسته
در کمال اکثر رگ گردن چنین گردیده است
تیره بختی زینت حسن خاکساریها بس است
گره در رشتهٔ موج از حباب است
ز چشم سرمه آلودش تب سید
ز هستی تا عدم عرض نقاب است
کرم البسته القدر دریای هستی

ردیف الجیم

که بیدل است گل عافیت بدامن موج
بقیر از توشریف آبرو بیچی است
یک نفس گذرد از هزار جوشن موج
خموش بیدل اگر جهت آرزو داری

بهر سامان کلی ذره باهم کم نیست
ای جنون داغ شوار تکلف عریانی من
گرد تا هم نفس باد بود بی رم نیست
نیست بنیاد تعلق آن قدر سنگین بنا
شبنم اینجا وست اگر موج هوا خواهد شکست
نقش بندین عیش و جمعیت دل بسته اند
باز هم بلبل لیزر صفای رسیده است
بسمل چو رنگ جگر خون چکیده است
غافل مباش از دل مایوس انتخاب من
بی منت قدم شکستن رسیده است
بیدل بجز دم علم شان نیستی است
هر نوشتم نیز چون نقش نگین گردیده است
جلوه هستی غنیمت دان که فرصت بیش نیست
تا بخود چیدی نگاه واپسین گردیده است
هیچو موج از تهمت بند تعلق فارغم
شاه بیدل خاک غبار زمین گردیده است
گر روی از خود اگر چشمی کنی باز
زبان اینجا چو مژگان بی جواب است
درین محفل ز خجالت دارد
گره تا دست می شوئی سراب است
کر اینجا آید جوش حباب است
ز شور حادثه فارغ بود دل روشن
شکستگی است لباس حریر تن موج
درین محیط اقامت مجو رخسته دلان
که هست تیغ زبان جوهر طپیدن موج

چون شمع برآرد سر ما شعلهٔ بار سر موج
از صافی دل جامهٔ احرام بر موج
فیض کرم از طینت ممسک نتوان یافت
دارد ز حباب آینه در پیش نظر موج
تحریک بیان آفت دلهای خموش است
در گلشن این بحر بود سنبل تر موج
وا نا کرد حادثه را سهل نداند
از خشک لبی چاره ندارد گهر موج
آفتاب آیینه کارد در ره جولان صبح
سینه چاکان خالی از موج بلا نیستند
شمع را تیغ است بر سر جنبش دامان صبح
دانهٔ اشک است قوت بی‌روان خاک دل
ز اشک داد چو شبنم جواب خندهٔ صبح
درین قلمرو وحشت کجاست وحشت عیش
بجاست نقطه چند از کتاب خندهٔ صبح
نخال زخم دلم کس نسوخت غیر از داغ
ز جیب یار کنم انتخاب خندهٔ صبح
رسید نشئه بیری اگر خفته بیدل
آن سبکروحان که تن در خاکساری داده اند
خلق چون لوح مزار از نقش عزت ساده اند
نیست بی پاس نفس دل را ثبات آبرو
زیر بار خار و خس دوش تحمل داده اند
بی سیاهی نیست بیدل جلوه گر گوهر جا
عقیق لب چراغ خون ننگان لوح زبان داده
نمی پسند بره ور بینوائی هیچ کس ما را

همچون پر پروانه زند تحت جگر موج
در بزم تماشای تو از جوش تحیر
چون موج لب ساحل تیراوه گهر موج
گرداب شام سر زلفت بکف آرد
بر کشتی ما از ره بود جنبش هر موج
از عالم دل شوخی اندیشه برون نیست
در چشم تر بحر بود تار نظر موج

ردیف حای حطی

صورت عبرت عیار خاطر درستی نیست
همچو زخم دل نمک دارد لب خندان صبح
باطن پیران نباشد بی فروغ آگهی
بحر شبنم نیست بیدل زاد همراهان صبح
تبسم گل بچاک دلم نمک دارد
نگر کشم نفسی در رکاب خندهٔ صبح
نوشته اند دبیران دفتر نیرنگ
جز آفتاب که باشد کتاب خندهٔ صبح
بعیش اگر نفسی میکشی مباش ایمن

ردیف الدال مهمله

خوشتماتر از نگه بر روی خط افتاده اند
بی طواف دل بدان مارا که از خود رفتگان
بحر با تمکین بود تا موجها استاده اند
رنگ جان سرو و قمری بین در گلزار هم
اهل معنی کلیم با تیره بختی زاده اند
تماشایست نگه تا دید آیینه حیرت
نگر دو بخت که دستی بر دل این بیکسان داده

دارد بطواف تحت در دل گوهر
چون جوهر آیینه زند تار نظر موج
بیتابی تار نفس از گوهر دل بود
از چاک دل شانه زند فیض سحر موج
پیچیدگی دود نفس جوهر داماست
این بحر بساحل نکشد حیرت سفر موج
بیدل کسب اظهار حیا پیشه خموشیست
از کواکب گل فشاند چرخ در دامان صبح
آسمان دود دیست از خاکستر یاران صبح
مرگ اهل شور باشد حرف سر ناصحان
فیض یک گوهر بود از گنج بیابان صبح
نیست حشمت ترم بسکه تاب خندهٔ صبح
ملاحتی است نهان در نقاب خندهٔ صبح
بغیر شبنم اشک از بهار عمر نماند
بروز نامچهٔ گل حباب خندهٔ صبح
ز بسکه فیض سیا دیده ام برسوائی
که مینا شکند ز شبنم گلاب خندهٔ صبح
بگیر ساغر فیض از شراب خندهٔ صبح
در دبستان جهان از بسکه درس غفلت است
همچو حیرت بر در آیینه پا افتاده اند
بردباران تحت چون سایه از افتادگی
خاکساران زیر طوق سرکشان آزاده اند
اگر خضر خجلت از چشمهٔ حیوان نشان دارد
رخت از حلقه های زلف صد آینه موا دارد
در نگلین شکست ظاهر یارا تماشا کن

که مرغ رنگ با بال پر از برگ خزان دارد
نمی‌گنجید به چشم شوق حیرت پیشه‌ام اشکی
که هر شاخش ز بوی گل خدنگی رنگ پران دارد
بدریای تجرد رهروان ساحل مسلم
غم مردن ندارد شعلهٔ ما تا زبان دارد
بسودای جنان آرم که در جولان بی‌تابی
خبر سیماب شکست رنگ گل این کاروان دارد
از هجوم کلفت دل ناله بی‌آهنگ ماند
شعلهٔ ما چون نفس در دام این نیرنگ ماند
از حیا موجی برد هر چند دل از هم گذشت
آرمیدن هفتساز رنگ بی‌آهنگ ماند
داغی بغبار الم آسوده زمین شد
غفلت چه فسون خواند که در خلوت توحید
یعنی چو بالم خم محراب جبین شد
وقتی ست که بر هیکلی عشق نگه هم
آئینه کند نگهی بود که جبین شد

دیگر

یاد شکست من بچه فسون شود درست
در پای رشته پاس سوزن شکسته اند

دیگر

خوشم که عشق نکرد امتحان پروازم
نفس دو گام گذشت از خود و فغان گردید
کباب سعی غبار خودم که این کف خاک
بهر کجا پر پرواز ریخت آشیان گردید
چو طفل شیشه سپر س از رسائی طبعم
کسی دعوی آزادگی چون شرمی بسنجید
بهار گلشن آئینه از شبنم زبان دارد
چرا زین آبرو بر خود نبالد بیستون چشم
ز مژگان کشتی نظارهٔ ما بادبان دارد
ز خود گامی برون آ جلوه رخصت تماشا کن
تنم در پیرهن تحریک نبض ناتوان دارد
بگلزار بهار جلوهٔ او دیدهٔ بیدل
بوی این گل از ضعیفی در طلسم رنگ ماند
نام را نقش نگین با بال پرواز رساست
آب شد آئینهٔ ما حیرتش در زنگ ماند

دیگر

نظاره بصورت زد و نیرنگ گمان ریخت
برگشت نگاهم ز خود و آینه بین شد
عنقا که هم از شهرت خود گشت فسرده
کین شعله ز خار و خس ما خاک نشین شد
گر هیچ نباشد طپش خون شدنی ست
آنجا صهبا که دامن صدف شکسته اند
دارم دلی که پیشتر از من شکسته اند
سنگی ز زنگ عجز تمناست ما نخورد
امید یأس شد اظهار ناتوان گردید
شکسته پائی من در قفس نهان گردید
دل بدست تو افتاد مفت شوخی‌ها
در آرزوی تو مرد آنقدر که جان گردید
قفا بحسرت بسیار پیش پا زدن است
ز خود گذشت اگر در پس من روان دیدید
که با هر خار فصل از بی‌نیازی یک زبان دارد
هدف باید شدن چون بلبلان نیرنگ تار از دین
که تیغش از دل فریاد ما سنگ فسان دارد
سخن باشد بدار زندگی روشن خیال انزا
که معراج سرفرازی همین یک نردبان دارد
مشو غافل ز تعجیل بهاران کاندرین وادی
ز هر تار نگه انگشت حیرت در دهان دارد
سوختیم و نشست خاشاکی ز ما روشن نشد
ما ز خود رفتیم اگر پای طلب در سنگ ماند
نیست تکلیف طپیدن های هستی در عدم
آهی بهوا چیز زد و چرخ برین شد
اندیشه بمعنی نظری کرد یقین شد
گل کرد در سجودی من سجده فروشی
آخر لب گمنامی من نقش نگین شد
از حلقهٔ حیرانی ما هیچ مپرسید
ای آینه دل شو که نخواهی به ازین شد
عرض کلاه داده و گردن شکسته اند
ما عاجزان ز کوی تو دیگر کجا رویم
ما را بهمان ز شرم شکستن شکسته اند
ز بس شکست دلم سرمه فغان گردید
ز خود بر آمدگان یک قدم فلک بازند
بروی آینه صد رنگ بیتوان گردید
چو شعله وحشت ما جمله ساز عافیت است
چمن هزار گل افشاند تا خزان گردید
بروزگار شکل گشت سبز یانی من

خموشی ان همه چین شد که داستان دید
گر بهم مژگان بهم آرند دامن میشود
ما ضعیفان لغزشی داریم اگر پرواز نیست
آگاهی از شعور خودم بی نیاز کرد
هر کس ز پا نشست سراسر فراز کرد
یک گام بیشتر نیست ره وادی فنا
قد دوتا مرا خم ابروی ناز کرد
بچشم شوق بلبل می توان کرد
نظر بر خویش واکردن محال است
از پنبه اگر آتش سوزان گله دارد
کو لب که توان گفت رجایان گله دارد

دیگر

به تدبیر ازین بحر نتوان گذشتن
نگه میکند گر تغافل کند
برنگ گردباد هم حلقه های نقش پا گردد
بعوارض کثرت هستی ست لیکن وحدت یارا
مبادا اوج جرأت گیرد و دست دعا گردد

دیگر

فغان که چاره بیتابیم نیافت کسی
نفس کشیدن من بی تو سخت جانی بود
خوش آن نشاط که از جذبه دم تیغت به
تو هم درو نفسی باش اگر توانی بود
نفس بوحشت صید رمیده می ماند
تاب چشم صدف نیست موج بیتابی
که گل بچهره ساغر کشیده می ماند

دیگر

جلوه هستی زبس فرصتی افسانه است
سایه از پا فتادن پای رفتن میشود
خود را ندید آینه تا چشم باز کرد
کلفت زدای کینه نهان توان ضعیف است
این رشته الفت یکتائیش دراز کرد

دیگر

اگر نیست تحصیل خاکساری
اگر گوئی تغافل می توان کرد
دیوانه هم از خار بیابان گله دارد
در عالم آسودگی خویش روانم
اگر گلشن خاموشی گل کند
شکستی ست گر موج ما پل کند

دیگر

هوا بر برگ گل تمکین شبنم میکند حاصل
خلل در نقص یکتاییست گر قامت دوتا گردد
طواف خاک مجنون و مزار کوهکن تا کی
بکوی دوست که تکلیف بی نشانی بود
برنگ لاله رسید دم استخوانی بود
علم بهرزه درائی شدم ازین غافل
چو اشک خون مرا پای قدم روانی بود

دیگر

ثبات عیش چه جوئی که چون پر طاوس
شکست ما بدل آرمیده می ماند
ترا به بزم ادب کلفتی که هست اینست

آتش شوق طلب آنجا که روشن میشود
چشم ما بندند و پنهان شنیدن میشود

دیگر

چون آه گرد رهگذر ناامیدیم
از شیشه میتوان گره سنگ باز کرد
بر زندگیست بار گران جانیم هنوز
اگر نظاره گل می توان کرد
ز پستی هم تنزل می توان کرد

دیگر

کو دل که بدانم ز نکهت ناله فروش است
موج گهر از چیدن امان گله دارد
لب غنچه تعلیم بلبل کند
زبس لطف و قهرش همه جوش اوست
بهر وحشی که آشوب جنونم رهنما گردد
نگاه شوخ با هم کاش بر رویش حیا گردد
زخاکم سجده هم کم نیست ای باد صبا رحمی
اگر سودا سری دارد بگو تا گرد ما گردد
غبار گشتم و اظهار سخت جانی بود
ز ناتوانی شبهای انتظار مپرس
که صد کتاب سخن محو بی زبانی بود
جهان گذر که آئینه ست و ما نفسیم
بهار عمر به صبح دمیده می ماند
جهان به گلشن رنگ پریده می ماند
قدح بدست چمن از شوق کیست بهار
که شوق بسمل ... تپیده می ماند

دیگر

چسان تابم سر از فرمان تسلیم
نفس یک قلم رم آفریدند
علاجی نیست داغ زندگی را
بسخت من ز لطف یار را ماند
عمر برق شرار را ماند
محو یاریم و آرزو باقی ست
تا به بزم از باده ام شور طرب مستور شد
دیده احباب بر من خانهٔ زنبور شد
گر شکایت چنین درد بیدار داشت
صبح زخم خویش را خود مرهم کافور شد
آبله بی سعی پا مردی نمی باید درست
هر که شب هیچ از خود خواهد بجد مخمور شد
غنچه سان چون از اشک ثمرهٔ شاخ گلم
رنگ افسردهٔ من تا به پریدن نرسد
بال بسمل اختی کبسمل ما کوتاه ست
اشک تا سعی پیش به دویدن نرسد
جوهری لازم آئینهٔ عریانی نیست
فرصت من که به یکبار کشیدن نرسد
بیخبر [illegible] گریهٔ من در جهان [illegible]
طرح زلف از شکست خاطر ما ریختند
[illegible]
[illegible] ز الفت در ره ما ریختند
عافیت گرد نگشت از طوق دل [illegible]
برق حیرت جلوه دیدم که دیدن داغ شد

برای خاطر مشکل غم آفریدند
که چون ابرویم از خم آفریدند
اگر عالم برای خویش پیداست
اگر پیشم وگر کم آفریدند
و شمع من روزگار را ماند
مژه واکرد سنی آرد
وصل ما انتظار را ماند
هیچ جا پنی تار موی کاسهٔ طنبور شد
بیشود روح مقدس نفس از ترک هوا
آب در آئینه همچون شک خواهد سوخت شد
در شکست دل نهان گردید فریاد الام
ریشهٔ تاک از دویدن صاحب انگور شد
تشنه ام از ضعف باندیشهٔ دویدن نرسد
قطره ام خون شود اما بچکیدن نرسد
طبع آزاد گرانی نکشد از دم عمر
دست این شیخ بدامان طپیدن نرسد
تحمل باشیم که در بلغ مراد دو جهان
دامن همت من قصر به چیدن نرسد
تا بعالم رنگ بنیاد تمنا ریختند
بیخودی فرش ست هر جا رنگ صهبا ریختند
گنج گوهر شد دل قومیکه از شرم طمع
از شکست رنگ همچون گل سر ما ریختند
تا جدا شد دل ز آغوش طپیدن داغ شد
شعله هم آخر بجرم سر کشیدن داغ شد
همچو چتا دس از نکواهی عالم شوم [illegible]

طفیل چشم من نم آفریدند
طلسم زندگی الفت بنا نیست
برای من سراپم آفریدند

دیگر

تا نظر باز کرد هیچ ست
همه عالم غبار را ماند

دیگر

بسکه شد نظارهٔ الفت بدل یا ز هم
شعله گرد دود فارغ گشت عین نور شد
رنگ منت بر نمی باید دل اهل صفا
موی جوهر چینی آئینهٔ فغفور شد
محنت نیست بیدل حاصل عیش شباب
تا هم از کم شد گیها شنیدن نرسد
کی رسیم در چمن وصل که از سعی شکست
قامت سرو ز پیری بخمیدن نرسد
بهره از صحبت نیکان نبرد دون همت
ثمر ما به تمنای رسیدن نرسد
گشته هم [illegible] جمعیت هجران بیدل
گرد یاران چون نفس در راه دلها ریختند
ز اعتبار عشق دارد حسن بال سرکشی
آبرو در دامن خود همچو دریا ریختند
بیدل از [illegible] شکست [illegible]
اضطراب [illegible] از رسیدن داغ شد
غافلم از جنبش ابا [illegible] که فردوس
پر زدم چندانکه در بالم پریدن داغ شد

بغیر حیرت شمع ما زین انجمن حاصل نکرد
تا در آیینهٔ دل راه نفس وا باشد
طپش موج باندازهٔ دریا باشد
سعی وامانده‌گیم گرد منزل بدوش
جوهر گردون نالهٔ دلگیر روشن میکند
نالهٔ شمع خانهٔ زنجیر روشن میکند
موج نکهت میفزاید آبروی برگ گل
چشم زخمم یادم شمشیر روشن میکند
هست بیدل خانهٔ فانوس چشمم بی‌فروغ
بدهمش تا کی چنین الکه سودای تپید
نالهٔ مجهال نیست اما چشم آن دارم
درین اندیشه حیرانست دل تا از سپهر پیچید
خوبست شاخ گل را موجهٔ سیماب بیتابی
دل آواره باگر کند اظهار بیتابی
تبار جاده سر نقش قدم مضراب بیسازد
نفس از دل گرم چه حاصل غیر بیتابی
بمحمل غفلتم آخر طلسم خواب بیسازد
چشم بیم آغوش شمع خرمان گله دارد
از بانگ جرس قافله با گله دارد
افتادگیم راهبر کشور دلهاست
زین آینهٔ ساده ز جوهر گله دارد
چه شد که اشک برنگ جگر نمیتابد
که چون حباب هوای نظر نمیتابد
اشاره میکند از پا نشستن کهسار
جبین عجز بجز سجده بر نمیتابد

آنچه در دیدن گلش بود از ندیدن واشگفت
کلفت هر دو جهان در گره ما باشد
دل نداریم شجان بارکش صد الم
گره رشته ره آبله پا باشد
شمع بیداد کمان تیر روشن میکند
گل ز شبنم در عرق از دعوی حسن تو شد
رشتهٔ شمع زبان تقریر روشن میکند
بر بیاض دهر منقوش ست خط و خال
شب آنجا شمع پیکان تیر روشن میکند
چه کمالست ولی گرد دل سلسلهٔ عاشق
که دل هم بیاست حسرت گرد دو چشم تر پیچید

دیگر

ریاضت نشه بخشد دل افسردهٔ ما را
فلک را خجلت سرگشتگی گرداب میسازد
ز بوی مرهم گراهی دل میشود افزون
که دود از صحبت آتش پیچ و تاب میسازد
تو ضعیفهای ظالم فلک صیادی بود بیدل
این ساز حیرت صنعت آبله دارد
غافل مشو از شعر که هر مصرع موزون
مصباح من از لغزش پا مرحله دارد
بیدل چه خطاست کنند قطع ره عمر
بهار حسرت ما رنگ بر سری نمیتابد
نگار ما ز تماشای غیر مستغنی ست
که بار نالهٔ دل بر جگر نمیتابد
ز خویش محرم وا نیست تو هم با بیدل

دیگر

طلب افسرده نشود همت اگر یابد تمنا
رنگ سستی است اگر آینه از پا باشد

دیگر

بی‌بیدست حلقهٔ ماتم بود قد دوتا
شمع خجلت صاحب تقصیر روشن میکند
چون چراغ گل که از فیض سحر گیرد فروغ
موی کافوری داد پیر روشن میکند
چون ز اندیشه نگاه تا دل [illegible]
چون مژگان هر دو [illegible]
صدای تیغ او می‌آید از [illegible]
جهان جلوه است چون بوی گل بیتاب میسازد
که از انگور زر آخر شراب ناب میسازد
غبار این بیابان نغمه شد از بسکه [illegible]
نگاه دیده [illegible] بکام خواب میسازد
چنین گر بهر [illegible] ذوق [illegible]
که سیل آبی از چشم شدن قلاب میسازد
بیتابی دل سنگ ره نخجیر هواست
چون سر ز آزادی بجها حلقه دارد
در شکوه خار است گل آبلهٔ من
پای نفس من که ز دل آبله دارد
نیرنگی ست در آیینه خانهٔ هستی
برون ز خویش چراغ کسی نمیتابد
بسر کشی کف خاک مرا مکن تکلیف
که قاصد آمد و بیچشم خبر نمیتابد

حدیث سنگدلان خالی از ضرر نبود
برفتن نگه از نقش ما اثر نبود
برنگ ریگ روان رهروی تمنا را
گره برشتهٔ همت بد از گهر نبود
مخواه شهد حلاوت ز هرزه گفتاران
کسی چو جاده درین دشت راهبر نبود
ز محو شوق مجو لذت نگه بیدل

خانهٔ آئینهٔ دل بر دو کس تنگی کند
بی طلبیدنهای اهل طلب از غفلتست
ناله در پرواز آید چون نفس تنگی کند
دام من در گرهٔ حلقهٔ افلاک نبود
من گهر را صدف از چاک گریبان کردند
حسن نیرنگی ادا زانکه بیابیم سراغ
بیم لغزش بهزار آبله سامان کردند
ورنه ناهمواری وضع جهان هموار بود
حسرت دل انقدر نا شور بالیدن نداشت
مرکز این قوم سرگردانی پرکار بود
حباب رسوائی ست از بس تار و پود کسوتم
درد دلم شعله شود آه و نوا می پیچد
این کمندیست که در گردن ما می پیچد
جلوه ها سید از شاخ غزالان خیال
هیچ نی صد گره اینجا بصدا می پیچد
نالهٔ من صفت شور قیامت دارد
سرو از بی ثمری با هوا می پیچد
گرهٔ هستی ما مانع پرواز عالی همت ست

صدای تار رگ سنگ جز شرر نبود
ز گفتگو نبود راحتی نصیب زبان
بغیر آبله پا گل سفر نبود
ز سیل حادثه ایمن بود دل روشن
نی که ناله کند قابل شکر نبود
نقاب چاک دلم دود آتش سوداست
که چشم آینه را بهره از نظر نبود
بوی گل از غنچه دام پیچ و تاب خفتنست
کاروان خواب بی صوت جرس تنگی کند
خوشخرامان اگر اندیشهٔ جولان کردند
چون نگاهم قفس از دیدهٔ حیران کردند
این بیابان در گرهم نیست بغیر از پرواز
بوی گل آینه بود که پنهان کردند

دیگر

هر دو عالم در خم یک چشم پوشیدن گم است
ما همان یک ناله ایم اما جهان کهسار بود
سرمهٔ غیرت عبث از وضع دهر انباشتیم
دست اگر در آستین بردم گریبان دار بود
دود در ساغر انجم چو صدا می پیچد
تا نفس هست حیات آینهٔ بیتابی هست
گردبادی که بدست دل ما می پیچد
حرفی از لعل تو شد دام گرفتاری دل
که بساط دو جهان را بصدا می پیچد
دل چو آزاد از تعلق شد منور میشود
از حجاب مشت خاک این شعله اخگر میشود

سراغ رهرو حیرت نمیتوان دریافت
ز فیض آینه خود تار را اثر نبود
نفس ز فیض تامل فروغ دل گیرد
ز آب خانهٔ آئینه را خطر نبود
نشان منزل مقصد ز خاکساران پرس
بغیر دامن شب خلعت سحر نبود
خلوت توحید عشقت بر نفس تنگی کند
آشیان بر طائر ما چون قفس تنگی کند
شکوهٔ مردم ز گردون بیدل از کم همتی ست
گردش رنگ مرا جنبش امان کردند
گوشهٔ عافیت دل نفس رسوائی ست
داشتم مشت غباری که پریشان کردند
شرر رگ طلبی کو که نفس سوختگان
دیده را مژگان بهم آوردنی در کار بود
سر بسر این پردهٔ نیرنگ مژگان دار بود
سبحهٔ زهاد را دیدم بدرد آمد دلم
دیدهٔ ما را غبار خویشتن هم بسیار بود

دیگر

رشتهٔ چاک گریبان نشود دام کسی
نیست آرام سری را که هوا می پیچد
چون کنم قطع ره ناله که از تنگی جان
بوی گل مرغ مرا رشته بپا می پیچد
چاره از عربده بیدل نبود مفلس را
قطره چون از موج دامن چید گوهر میشود
در خموشی بس حلاوتهای لی کن قیاس

چون نوا در دل گره گردید شکر میشود
سجده سنگینی لان آیینه نامحرمی ست
قامتم از حلقه گشتن خط ساغر میشود
بی نصیبان ابدایت مایهٔ گمراهی ست
هر کسی شمع عزت روشن از زر میشود
دل مجنون باسوختن خطا جبین باشد
بکشت طالع من حاصلی وی زمین باشد
زجیب غنچهٔ دل میکند شور جنون من
به پیش شعله کی بر چهره خاشاک چین باشد
در عرق تا گل رویت ز نظر میگذرد
شبنمی نیست که بی دیده تر میگذرد
دام دل نیست بجز دیده که مینای شرر
همچو نظاره که از دیده تر میگذرد
نشئه در دود مپرس حلاوت بیدل
راه صد مقصد بیک لغزیدن پا سر شود
سیل بیتاب مرا یارب نه پیوندی بحر
فرصتی گوید که دل خون گردد و گوهر شود

دیگر

چون شد در دل ز ناتوان زدود از صحیحم
ناله داری هم نبود از من که صیاد من رسید

دیگر

کلفت تا کشید از رقم صفحه هستی
آخر شنیدن چه مدارست ببینید
هر گه مژه برهم رسد اینجا نه خرابیست
در عالم نیرنگ گذارست اثری بود

یاد گیر از سر بر فوتی ورنه مانند حباب
سیل آهن گر دو تا شد حلقه در میشود
کی رود از سعی پیری نشئه داغم ز دست
سایه از رنگ از فروغ مهر بستر میشود
ترک تمکین نیست بیدل خواری اهل نظر
ز پیچ و تاب آتش داغم ز نقش نگین باشد
پی تشتیم جهان بر زند شوخی که در دستش
برای نام بال شهرت از نقش نگین باشد
ندارم نشئه در سنجه سرکشی بیدل
از حیا چون عمرتم آب سر میگذرد
منزلی نیست که صحرا نشد از وحشت ما
از سر جام بصد خون جگر میگذرد
نیست در گلشن سحاب جهان رنگ ثبات
نیست بی ناله اگر سرو نی ز شکر میگذرد
جز و باد در عقدهٔ خودداری از خود غافلم
ترسم این جز و طپیدن مایهٔ گوهر شود
یاد و بر هر ذرهٔ من عرض حسرت نامهٔ
در نهضت آخر بجای شور سیدادم رسید
چشم زخمی بود مسعودی گر آنجا دم رسید
بازدار و پرسش احوال ز درافتادگان
دل خلوت اندیشه یارست ببینید
هر چند خطش جمله غبارست ببینید
در بحر چو گوهر نتوان چشم گشودن
تا فرصت نظاره بهارست ببینید
مانند شرر شوخی برق نظری بود

عاقبت این باد سنگ کاسه سر میشود
تا گهر از روصدف از شور دریا ایمن است
آب در گوش کسی چون جا کند گوهر میشود
در محبت نیرنگ زده ام اعتبار
اشک از بیقراری خاک بر سر میشود
صبا از خاک کویت گر غباری بر سرم ریزد
بجای جوهر شمشیر چین آستین باشد
محبت محو میسازد ز دل نقش تعلقها
چو گرداب درین دریا خط ساغر همین باشد
از این گلستان که گلش رنگ ندامت دارد
غنچهٔ گل میشود آنجا که شبنم میگذرد
موج ما خشک از این بحر پر آشوب گذشت
همه از دیدهٔ ما همچو نظر میگذرد
در بیابانی که شور بیخودی رهبر شود
نقطه از ضبط عنان گر بگذرد دفتر شود
نیست آسان می کشیهای بهشت عافیت
این کف خاکی که دارم کاش مشت پر شود
کز طپیدن سر به شد هر کس بفریادم رسید
دامنگاه شوق چون صید محرومی نداشت
گو فراموشی که گویم نوبت یادم رسید
این آینه در شغل چه کارست ببینید
هر نیست نقش آینه نیرنگ دو عالم
امروز که گوهر سختارست ببینید

دیگر

نگذشت فلک با تو مقابل و ل مارا

فریاد که آئینه بدست دگری بود
دل کشته یکتائی حسن ست وگرنه
در هوای او دل هر ذره جا نمیشود
ذره ما گر رود از خود جا نمیشود
رحمت حیا و بید در ضبط عنان آرزوست
باد هم گرمی برد تخت روا نمیشود
اوج عرفان آگهی بر تر از یک گفتگوست
دلدار گذشت و نگه باز پسین ماند
من غنچه و چشم سیاهی به کمین ماند
دیگر چه نثار تو کند مشت غبارم
دل پیچ و تاب خود اندیشه پیدا میکند
ساقی مستان پری از شیشه پیدا میکند
حسرت پیکان او بی ناله نگذارد مرا
تشنه درد از شکست این شیشه پیدا میکند
بیدل از فیض تامل در گلستان جهان
روشندلان چو آینه بر هر چه رو کنند
قومی که از گذار دل خود وضو کنند
لب تشنه هوای ترامی سزد اگر
هر جا دلی بود گره زلف او کنند
در بحر کائنات که صحرای نیستی ست
پیدا شوی گر آینه ات روبرو کنند
این موجها که گردن دعوی کشیده اند
بر باد اگر روند خیال نمو کنند
نقش خیال خانه نقاش شکست
عالم تمام وست گر جست و جو کنند

آخر ز خود دم نبرد به راه نوشتن
در پیش تو آئینه شکستن هنری بود
ناله هم در یاد او سر در هوا نمیشود
شوق بی اندازه گناه شوخی اظهار نیست
بال و پر گر جمع گردد آشیا نمیشود
بسکه گرمیهای صحبت در کمین خجلت ست
هر که از خود می برآید نرد با نمیشود
از رفتن او آنچه بجا ماند همین ماند
گر گوش بود عزت شهرت طلبیهاست
یک سجده جبین شد و آنهم نه زمین ماند
دانه ام از بیقراری ریشه پیدا میکند
عمر آخر میکشد از قامت پیری زوال
آخر این چشم محبت ریشه پیدا میکند
عرصه آفاق جای جلوه یکتا نیست
بوی غنچه اندیشه پیدا میکند
هم در طلسم خویش تماشای او کنند
آئینه ست گاه خطر زنگ اهل شرم
چون نی بجای آب نفس در گلو کنند
عنقاست در قلمرو امکان بقای عیش
عین تیمم ست بهر جا وضو کنند
بر دوش نخیر تکیه در روی کشان خطا
بحر حقیقت اند اگر سر فرو کنند
جیب خزانه نیستی انباشت روزگار
ما اگر بنبکر میان تو مو کنند
بیدل چو یار سازم آهنگ شهرت

آسودگی شعله غبار سفری بود

دیگر

تنگنای غفلتی چون دستگاه هوش نیست
مطلب آئینه دل تا لب آید فنا نمیشود
عاجزی خوش دلیلی دارد که مشت خاک را
آتش این کاروان هم کاروا نمیشود

دیگر

چون شمع که خاکسترش آئینه داغ ست
خمیازه خشکی که زنشان به نگین ماند

دیگر

تشنه پرواز می آید ببال موج سنگی
نخل این باغ از بر خود تیشه پیدا میکند
نیست بی سنگ حوادث ناله جانسوز دل
نی گره از تنگی این بیشه پیدا میکند

دیگر

باکی چو موج بحر ندارد جبین شان
بی شانه از نگاه گل چشم بو کنند
مضمون تازه بی نقط انتخاب نیست
کاینجا بهار را قفس از رنگ و بو کنند
محجوب پرده عدمی بی حضور دل
دستی مگر بگردن خود چون سبو کنند
آزادگان نهال گلستان سلسله اند
چاکیست صبح را که بجیب رفو کنند
ای غفلت آبروی طلب بیش ازین مریز
در پرده اهل درد اگر گفتگو کنند

دیگر

بامید صفا زنگ از رخ آیینه می خیزد
بتار مسطر اینجا شوخی معنی صدا باشد
بود نرمی دلیل رهرو دشت سبکروحی
زبان در قطع راه گفتگو لب را عصا باشد
ندارد بزم پیری نشئه از زندگی بیدل
بنای خانهٔ زنجیر چون موج نم دارد
بود خونریزتر گر رام گردد شیشه ظالم
که او دست حنایی نازست این دیوار نم دارد
نوای خامشان در پردهٔ دود دلست اینجا
برآرد از دهن چیزیکه ایشان در شکم دارد
حیا کوتاه میدارد زبان موج گوهر را
صدا از شیشه هرگز بی شکستن بر نمی آید
غرور سرکشیها ابجد نشو و نما باشد
بسنگ کوه روز سر فلاخن بر نمی آید
شکست چشم بیدل مطلع خورشید ما باشد
بشوخیهای نازت بزم خوبی سنگ میگیرد
چراغ عاشقان باشد بهار شرم معشوقان
سر طومار بیتابی همه مهر حنا دارد
که از چشم تحیر رفتن دل نقش پا دارد
حیات جاودانی از گداز عشق کن حاصل
پل از بهر وداع سیل پشت خود دوتا دارد
برنگ غنچه بی شهرت نباشد گردن ظالم
که خاک از بهر خوردن پیش تیغش دستها دارد
طپیدن میگذارد لنگر آسایش دل را
ز فیض شوخیها دستگاه نارسا باشد
نگه مژگان برهم بسته ما را عصا باشد
غبار خواهشی اسباب طرب گردد حریفان را
درین ره نام را نقش نگین ها نقش پا باشد
بغیر از ناله سامانی ندارد خانهٔ وحشت
چو قامت حلقه گردد ساغر دور فنا باشد
بغیر از داغ نبود چاره زخم خاکساران را
چو شمشیری که او را زخم نیما شد دو دم دارد
چه نقصان گر کدورت شرط بیتابیم باشد
نگویی شمع تنها گریه دارد ناله هم دارد
ز دل یک حرف بی شور شکستن بر نمی آید
ز زنجیری که در تابست شیون بر نمی آید
کمی از خویش باشد عقده فرسائی دل تنگم
ز تخم دل بجز گرههای گردون بر نمی آید
نمی پرسد ز چشم عیب پوشان اشک گویایی
که گوهر از صدفها بی شکستن بر نمی آید
نگردد ضعف پیری مانع بیتابی شوقت
که آنجا تا حیا میبالد اینجا رنگ میگردد
برنگ شاخ گل آهم سراپا داغها دارد
ز عالم نگذری بی دستگیریهای آزادی
که دل گر خون شود خاصیت آب بقا دارد
بحال گوشه گیر فقر ای منعم مشو غافل
شکست رنگ من چون شیشهٔ مینا صدا دارد
نسیمی بدور رنگست بیتاب میگردد
ز موج شوخی خود گوهرها آب میگردد
چو آتش بر سر باد و دل ما بالها باشد
زبان ما بود مضراب ساز نکته پردازی
بچشم دام گر در بال مرغان تیغ تا باشد
گذشتن از تعلق جوهر شهرت کند روشن
کمان حلقهٔ زنجیر را تیرش صدا باشد
ز بس نخچیر آن شکست آبله در هر قدم دارد
که خاک جاده موج بخیه از نقش قدم دارد
دل از بیدردیی عکس تو بر آیینه میلرزد
دمیر طالع ما خامهٔ مشکین قلم دارد
نباشد مردم بیغیر را حسن سخن بیدل
از این مینا شرابی غیر شیون بر نمی آید
خیابانهان جولانگه آزادگی نبود
گشاد کار گوهر غیر سودن بر نمی آید
بلند نالهٔ از دل بر نمیدارد گراسنی را
گره از دیدهٔ حیران سوزن بر نمی آید
نوا از نگاهت غنچه برق آهنگ میگیرد
نوا از پا نشستن گر نی ما چنگ میگیرد

دیگر

زبرگ گل سراغ غنچه گم گشته میگیرد
کسی برخیزد از دنیا که از وحشت عصا دارد
قد پیران تواضع میکند عیش جوانی را
که صیاد تهی در دام نقش بوریا دارد
ز صحرای جنون جمعی اگر کم بدان بیدل
ز حیرت سر که گرد چشم حیب خواب میگردد
شده از ترک تماشا خار راهم بستر مخمل

مژه بر چشم پریم بسته فرش خواب میگردد
زبیتابی چراغ خانه دل کرده ام روشن
هوا ایجاد شبنم میکند چون آب میگردد
سحر آه و گلستان نکهت و بلبل فغان دارد
گرو شفنا نگیرد دست تیغ امتحان دارد
بلند پیما به پستی متهم شد از تن آسانی
هوای او زمن صد ننگ تعبیر عیان دارد

دیگر

گرمی شوق جنون جولان من امروز نیست
یاد آرامی که این آئینه بی پرواز بود
عشق بی پروا دماغ امتحان مانده است
تا خموشی پرده از رخ برفگند آواز بود
عشرت ما چون نگه از بس بیک سرمایه است
رنگ بشکست عشق و اختراع دام کرد
در پریشانی کشیدم انتقام از روزگار
آب گردید از حیا چندانکه می در جام کرد

دیگر

کس نیاید محرم راز نفس فهمیده ام
گرد دلم تا کوی جانان کاروان ناله بود
اینقدر رای محمل آرا از دلم غافل مباش
ورنه چون نی بند بند هم زبان ناله بود
شوخی زخمم بجور رنگ گل نمایان میشود
زندگانی را نفس سر رشته تشنگی است
شاخ گل از بیقراری بال مرغان میشود
کینه پیما بهر رواج از سر و مهر پیمایی دهم

باشکست شیوان افروخت بزم عشرت ما
تجلی فرش این آئینه از سیماب میگردد
جنونم دست تا بجیبم دریا میکند بیدل
به نیرنگی جهانی قاصد حسرت نهان دارد
تا مل گر کنی هر کس برنگی میرود از خود
به جست گر نه پرواز زمین هم آسمان دارد
زبال افشانی برق شرر آواز می آید
شب که در بزم طرب قانون حیرت ساز بود
طفل اشکم چون شرر از سنگ آتش باز بود
دوری وصلش طلسم اعتبار ما شکست
ورنه مشت خاک ما هم قابل پرواز بود
شب که دل از یاس مطلب باده در جام کرد
سایه مژگان تو اند صبح ما را شام کرد
شعله بودم کنون خاکستر مفت طلب
خاک ما باری طواف دیده ایام کرد
سیر دو صبح بنیادی میکند گاهی غافلان
شب که در یادت سراپایم زبان ناله بود
ورنه این شمع خموشش از دودمان ناله بود
حسرت بیدار نیرنگی عجب درکار داشت
روزگاری این جرس هم آشیان ناله بود

دیگر

غنچه پیشانی از برگ عیش انجمن بی بهره ام
موج دریا بارگ خواب پریشان میشود
پا بپی تا سر حاضر بی آئینه نازک است
آب سوی آتش افروز از زمستان میشود

درین گلشن چو شبنم گل کند مهتاب میگردد
بود در انفعال هرزه گردی نشه تمکین
که از موج شکر نقش پا گرداب میگردد
دماغ خون من چون اشک رنگی بر نمی تابد
چه شوخی ها که دارد بحر گوهر هم نهان دارد
اگر خاکستر پروازم و گر شعله بیتابم
که اینجا گریه بشکست دامن بر میان دارد
اضطراب رنگ برهم خوردن آواز بود
صافی دل گرد لوح مشق صد اندیشه ام
ورنه این عجزی که می بینی غرور ناز بود
هستی هست بیدل نخیز اظهار عدم
یکجهان حسرت بطوفان فراهم نام کرد
اینقدر در بند جسم از ناتوانی مانده ام
سوختن عریانیم را جامه احرام کرد
دل بیاد مستی چشم حباب آلوده
تا نفس قطع است نتوان صبح ها آرام کرد
خواستم رنگی بگیرد دامنم عنوان ناله بود
یاد آن محمل طراز بیابانی گرد نخچیدی
هر قدر دل آب شد آتش بجان ناله بود
درد عشق از بی نیازی فال معراجی زده
صبح نقش تا بیابان جلوه عریان میشود
دامن ما چون گل از چاک گریبان میشود
جلوه است اهل حیا گرد پرواز شوق
خاک آتش قدم زخمم نمایان میشود
معنی ال انجامی نیست جز طول امل

ریشه چون در جلوه آید دانه پنهان میشود
عالمی مغرور دل می افتد ز چشم اعتبار
جادهٔ صحرای یکرنگی نمایان میشود
پای آزادان به زنجیر علائق بسته است
این گهر تا موج خود غلطان میشود
همچنین گر عقدهٔ دل میفزاید درد دل
بال ما برگ گل از فیض طپیدن میشود
نیک و بد در عالم توحید اعضای هم اند
از فساد خون خلل در کشور تن میشود
گوهر از گرد یتیمی در حصار آبروست
رشتهٔ تسبیح زنار برهمن میشود
پیری و اشک ندامت چون صبح شبنم است
عکس در آیینه جای خویش پیدا میکند
بسکه بی عشق و من از شوق جنون بالیده است
ساغر خمیازه چون نقش کف پا میکند
خاکساران تا یکی دارند پاس آبرو
عقدهٔ دل را ناخن آشفتگی وا میکند
نیست موجودی که شد غرقهٔ گرداب غم
کار امروز تر اندیشی فردا میکند
کی شود آیینه داغ دلم غیر فروش
بحر و دست از موج دارد جا به ساحل بلند
چین ابروی تو هر جا قصد خونریزی کند
میشود چون موج دریا گرد از ساحل بلند
سد راه است آخر گرانی تعمیر جسم
نشهٔ می کی بود چون فطرت بیدل بلند

سیم و زر پیرایهٔ زینت عرض مندور را
زلف در دور بهار خط گلستان میشود
طبع خاموشان ز شور شرم روشن میشود
نام در نقش نگین با چین ابرو میشود
در سواد فقر گیر و شعلهٔ ادراک نور
رفته رفته عاقبت این دانه خرمن میشود
بر سر آمد مدت عمر از تک و پوی نفس
سنگ با مینا جدا از کوه دشمن میشود
از لب خندان چشم جام خون میگردد آب
فقر و غربت چراغ زیر دامن میشود
شد زبانم از حیا کوته که موج بحر را
بیدل آخر حاصل از گوهر روغن میشود
پیکان تیر غمزه است در سینهٔ مجروح من
وسعت دامان انجم کار صحرا میکند
دامن هستی به آسانی نمی آید به دست
سایه از عاجزی هر کس به پا میکند
در زیان خویش کوشد هر که خواهد نفع خلق
بحر هم از موج دست عجز بالا میکند
عاجز بها کرد و بر پا سبحه قاتل بلند
دود نتواند شدن از شمع محفل بلند
تا کسی هم از گشتگان سر گردون سوده است
تیغ از جوهر رگ گردن کند مشکل بلند
نیست جز محرومی نشو و نما خیر اجلاف
میشود دیوار چون گرد بد قدر گل بلند
غرض هستی ز زنگ بر آیینهٔ دل میشود

خار و خس در دیدهٔ گرداب مژگان میشود
سست جام هستیم بیدل که از موج میش
در چراغ حسن گوهر آب روغن میشود
نیست جز فکر اهل کمال اخترا آوارگی
چون جهان تاریک گردد تیغ روشن میشود
بسمل تیغ تمنایم در گلزار دهر
رشته چون ره کوته از رفتار سوزن میشود
انقلاب عالم است از تنگ بکیرنگان صبح
خنده چون سرشار شد بی رنگ شیون میشود
طره از سر دل بیقراران کی شکست داده
بال پرواز از پر و بال طپیدن میشود
عافیت در حلقهٔ زلف تو دل جا میکند
زخم ناخن خیال موج دریا میکشد
دیدهٔ ما را خمار نشهٔ رفتار او
باده عمر ما میخورد تا نشه پیدا میکند
غنچه میسوید به بلبل ندرین گلزار درد
مو میان هم شکست خویش پیدا میکند
در بیابان طلب بیدل رگ هر جاده
میشود دست کرم با ناله سائل بلند
میرسد از شوق پرواز فنا بال نفس
خویش غبار گشته از بیتابی بسمل بلند
دستگاه خاکساران کم ز اهل جاه نیست
خوشتر است کس بین نشست ... بلند
آتش افسرده را پرواز اوج شعله کو
تا نفس خط میشود این صفحه باطل میشود

آب میگردد چندین رنگ حسرت‌ها دل
هر قدر خاموش باشی ناله کامل میشود
بسکه با حیرت نصیبان ارث بیتابیم
شرم میبالد بخود چندانکه محمل میشود
عشق هر جا ادب آموز طپیدن باشد
حیرت آینه را کاوش طپیدن باشد
شوق مفت ست که در راه کسی می‌پویم
تا نصیب که براه تو دویدن باشد
همچو ابر از نامه‌ام رنگ سیاهی میرود
بی جهالت جز هلاک خود ندارم در نظر
چون شود خاکستر از آتش سیاهی میرود
میشود سرسبزی گلزار پامال خزان
رایگان این گوهر از دست سپاهی میرود
سعی قاتل را تلافی مشکل است از بسملم
بر هوا چون گرد باد آورنگ شاهی میرود
شهر خوش پیمانهٔ از محیط جلوه‌ام
بر زبان خامه معنی سر الهی میرود
رحمت اهل فنا خواهی مخواه آرام دل
خاطر آسوده را فکر پریشان بشکند
شیشه از جوش موج می نخواهد شکست
آب میگردد دران چشمی که مژگان بشکند
در گلستانی که نالد بیدل از شوق رخت
گریه بهر آشیان صد زخم چون بادام بر دام
من آن آگه ز رد و حیرت طارم گر بهر حسینان
نگه‌چین چشم تا لب تهی گر نام بر دارد
تا کف خونی نثار تیغ قاتل میشود
در پناه دل توان رست از کمند اضطراب
میرسد بر ما طپیدن هر که بسمل میشود
مژده‌ام بیدل که مشتاق تغافلهای یار
خون بسمل عرق شرم چکیدن باشد
پیکرم مانی صورتکدهٔ نومیدیست
منزل مقصد ما گو برسیدن باشد

دیگر

لنگر آسایش دلها شکست آرزوست
مرگ می بندد چو آب از چشم ماهی میرود
چاره دشوار ست در تسخیر وحشت پیشگان
خوش شد لیها در غبار رنگ کاهی میرود
اهل سودا را از روز تیره‌بختی چاره نیست
تا به عذر آیم زبان از عذرخواهی میرود
کیست گرد و داغ رنگ انطواف گل گل
موج ما از خود بدوشش کجکلاهی میرود
گر غبار و چشم بر روی عثمان بشکند
گر شکست شیشهٔ رنگ می پستان بشکند
از تبسم غنچه چاک افگند در دامان گل
کی دل دانا ز حیرت طفل نادان بشکند
وحشتی دارم ز گلشن که چون اوراق گل
آه بلبل خار در چشم بهاران بشکند
دل برای بی سنان تیغی از دل نیست
بهر جا کاسهٔ دریوزهٔ چشم دام بر دارد
نظر از نقش هستی بستن ست آخر چو ساغر چشمی
قوت پرواز در آسایش بال و پر ست
بر گهر موجیکه خود را بست ساحل میشود
گو شود آه مجنون بر رخ لیلی نقاب
آرزو هر بار خون میگردد و دل میشود
رفته‌ام از خود و تهمت کش آسودگیم
فی رخت هر چه کشم ناله کشیدن باشد
اشک چندی گره دیدهٔ حیران خودیم
گر چنین شکلم ز شرم پرگناهی میرود
موج چون ساکن شد از کشتی تباهی میرود
نیست ما بون بلند همای اقبال نخیز از گدا
نکهت گل هر طرف گرد بیراهی میرود
جان بپیش چشم بیباکت ندارد قیمتی
داغ تار روشن شود زیر سیاهی میرود
اوج دولت رنگ پرواز غبار آرزوست
خون من با دامنت خواهی نخواهی میرود
چون کنم وصف خطش بیدل که از حرف عجب
بحر را هر موج رنگ چین بدامان بشکند
زلف از اندیشهٔ تسخیر دل در هم شکست
چون خورد زخمی که بر دوش نمایان بشکند
بحر لبریز شکست از پیچ و تاب موجهاست
از شکستن بسکه رنگم طاقت دامان بشکند
کسی که از نسبت چشم سیاهت کام بر دارد
نمیباشد تهی از نشه هر کس جام بر دارد
گران جان را نباشد طاقت با سبکروحان
که از آغاز ما خود نسخهٔ انجام بر دارد

کسی کز کشتی اهل تقیت سر کند بیدل
که چون موج بر خویش پیچیده باشد

شود پایمال حوادث درین ره
بتار نگاهم گره دیده باشد

همین گرد باد است در دشت امکان
چو زخمی که او آب گردیده باشد

در بساط خاکدان دهر نتوان یافتن
هر که گرد و توتیا چشم مرا بینا کند

بی طواف خویش در بزم وصالش چاره نیست
گر شوق بره است قدمی پیش برآرد

تنها یم از هر دو جهان پیش برآرد
با برق سواران چه کند سعی غبارم

امید که آن نوخط بارنیش برآرد
خون خورد صد شعله تا داغی بسامان شگفت

تنگنای عرصهٔ موهوم امکان کجاست
ناله اندود ست آن گل کز نیستان بشگفد

در شکست من طلسم عیش امکان بسته اند
گل نکرد آهی که بر یا خنجر قاتل نشد

جاده ام در خویش رفت و وقف بسمل نشد
در لباس قطره نتوان تلخی دریا کشید

حیف بیدار که آگه از دل بسمل نشد
گهی بر سر گهی بر دل گهی در دیده جا دارد

دوئی نقشی نمی بندد که ما را از تو وا دارد
خیالی میکند شوخی کدام اظهار و کوشش

مرا هر کس که می بیند نگاهی زیر پا دارد
خورد صد نیش تا چون موج باگام برآرد

بجوشد دل گرم باچشم خاکی
چو نقش قدم هر که خوابیده باشد

کسی را رسد می پرستی که چون خط
که از خاکساری گل چیده باشد

کو جنون تا عقدهٔ هوش از سر ما وا کند
آنقدر گردی که تعمیر شکست ما کند

قیمت پهلوش ندارد دستگاه کائنات
در دل دریا اگر گرداب جایی وا کند

چون آبله بالیدنم از خویش برآرد
امروز در بسته بروی همه بازست

واماندگی هست اگر پیش برآرد

دیگر

سید باغی فرصت اندیشی شکست رنگ نیست
آنقدر سوخت که یک زخم نمایان بشگفد

میتوان با صد خیابان بستم طرح داد
رنگم آغوشی کشید تا این گلستان بشگفد

آرزو برهم نزد بالی که دل بسمل نشد
ذوق آغوش دوئی در وصل نتوان یافتن

مفت آن تجلی که خاکستر شد اما دل نشد
غیر من زین قلزم گوهر خیال گل نکرد

غبار راه جولان تو با من کارها دارد
سبب کم نیست گر بر هم زنی ساز تعلق را

هنوز این نقشها در خانهٔ نقاش جا دارد
حقیقت کوشش نیرنگ هر سازیست مضرابم

کسی معنی بجز فهمیده باشد
اگر باده با شیشه جوشیده باشد

چو گوهر بهاران به که از شرم دریا
نگردید لب جام گردیده باشد

بود گر بد زدیدن چشم بیدل
وهم هستی اسپند آتش سودا کند

غیرت من جا نمی گیرد از شکست عالم
نقد ما هیچ ست شاید هم بجا سودا کند

دیگر

آنجا که خیال تو دهد عرض تجمل +
آئینه مگر حاجت درویش برآرد

نومیدی سودازدگان نیز دعائیست
گلشن عیش جنونم نیست آسان بشگفد

گل برنگ صبح تا بر دامن پنهان بشگفد
اشک مژگان پرورم از حسن تم غافل مباش

یکقطره چشمیکه بر روی عزیزان بشگفد

دیگر

دریا بالی که ما را سر بکوشش داده اند
بیخبر مجنون بالیلی شد و محمل نشد

عاقبت گرد هست نفس پرده وا ماندگیست
عالمی صد بیدل است اما کسی بیدل نشد

اگر موجیم یا بحریم اگر آبیم یا گوهر
چو مژگان هر که بر خیزد ز خود چندین عصا دارد

برنگ سایه ام عبرت تماشا چشم مغروران
تو یا هر چه ساز کن تا زخم با بینی چها دارد

کجا بلبل درین گلزار حیرت بال پرواز د
نفس با خانهٔ آیینه پیغام سفر دارد
بظاهر گرچه پیکریم ز منزل نیستیم غافل
نگه همچون سپند از جای ناجوشیم ناله بردارد
ز اوراق کتاب رنگ گل جزوی نه بردارد
تحیر نقش نیرنگ دو عالم سوخت در چشمم
ز شهر جادهٔ چشمم نقش پا تار نظر دارد
بدل رو کن اگر بر منزل حیرت طلبداری
چراغ خانهٔ آیینه‌ام برق دگر دارد

چنان در دامگاه حیرت از پرواز محرومم
همان فریاد حسرت بادهٔ جام جرس باشد
ز غفلت صاحب طبعان کامل هیچ بی‌نازند
که چون آئینه همت از دو بینائی نفس باشد
نمیگیرم نقیب از دست تیغ دامن قاتل
بهر تیغ جوهر از آئینه دیوار قفس باشد
هر آیین آبرو در عالم پرواز بس باشد
که چون مرغ نگاهم سایهٔ مژگان قفس باشد
عماری کن به داغ حیرتی ویرانهٔ دل را
بساط عنکبوت از بستن پای مگس باشد
ضعیفان تکیه بر سر فرازان میشوند آخر
هر ادرسا همراه رحم رنگ خون نفس باشد
باین بیدست و پائی کیست گردد دستگیر من
که از هر جا که در تمیانهٔ شوقم قفس باشد
تپیدن بی خشونت باهه نگهدار از دو دل ما را
بنای خانهٔ آیینه یک دیوار بس باشد
بردار غصهٔ شگفتگی کوی نشاط آن کس
که شستن آفتاب آیینه زنگ نفس باشد
ز دام دل رهائی نیست حیرت پیشه‌ام بیدل

نگیند چون صدف از شور نیم پیدا آگاه
بدام سایهٔ مهتاب دوش بر دوشند
ملامت نشئهٔ جمع با درشتی طبع
ز گردش سر پیمانه و قدح نوشند
سفیدان تو از لذت گرفتاری
بدو چشم تو چون میل سرمه خاموشند
ز شوخی خط حسن پری‌خان دریاب
که هیچ نقش قلم عاجزان فراموشند
مبصران حقیقت که سر بسر هوشند
ز مغز هوش کسانی که پنبه در گوشند
ز شوخ چشمی خویشند غافلان محروم
که عکس و آینه باید گرمی جوشند
هر آنچه آینه شد ز اختلاط قمری و سرو
ز چشم خویش چو نظاره و دام بر دوشند
درون کسوت پیری نهفته‌اند بخلق
که شعله با همه باد و دود هم آغوشند
برنگ چشمهٔ آیینه فارغ از جوشند
بصبح عیش مباش ایمن ای سیه روزی
برهنه است دو عالم اگر نظر پوشند
درین محیط چو گرداب بیخودان غرور
که خاکساری و آزادگی هم آغوشند
بصد زبان ادا تیغ غیبی مژگانها
چو ساغر از گل مهتاب پنبه در گوشند
کجا رسیم بیاد خرام او بیدل

ز ذره تا خورشید بال افشاندن شهک فنا ست
غافلان هنگامهٔ آب و گلی آراستند
چون حریف لب کی پیش آهنگ ساز فتنه‌ام
گر نه تم خجلت جبین باسلی آراستند
تحصیل هستی بی تحریک دلی آراستند
عرصهٔ امکان ز رقص بسملی آراستند
صد بیابان خار و خس قفس یک آشیانه اند
گرد ما برخاست هر جا محملی آراستند
دانه در تفتیش آمد حاصلی آراستند
دل غبار آورد و هستی گشت با هم آشنا
محو شد نقش دو عالم تا دلی آراستند

دیگر

بهر این یک قطره خون صد رنگ طوفان ریخته‌اند
دست و تیغی از ضعیفی تنگ قلم بر بند است
شبنم بر بال کالتش در نیستان ریخته‌اند
ز رنگ گلستان بیخبران مور جلوه آمد بی‌بها
خون من چمن تنهاست ز حسرت بیکسان ریخته‌اند
شبنم مار از رنگ شبن تماشا ابد نیست
بی‌نیازیها بطوفان عرق آورد احتیاج
مدعا دل بود اگر رنگ امکان ریخته‌اند
رنگ و بوهای از نوای عندلیبان ریخته‌اند
از نگه پیچیم در وادی گرد آشیان
صد نگه شد آب تا یک چشم حیران ریخته‌اند

دیگر

امروز قدر هرکس مقدار مال و جاه است
کانجا ز بسکه ما خاکی بسر نباشد
آن به که برق غیرت بنیاد ما بسوزد
شبنم چه وانماید گر چشم تر نباشد
که اینجا موی پیری هم ز صد شبگیر می آید
صفاکیشان نیم از ندامت قطار رنگ گرداندن
که از تمکین مجنون ناله از زنجیر می آید

دیگر

بدل غیر از خیال جلوه ات نقشی نمی یابم
هجوم خار و خس پرورده آتش فصل دی باشد
ندارد عشرتی تا درد نبود مطرب بزم
مدام آنجا نها در بدن از روی پی پیشها
عشق خونخوار از دم تیغ فنا
هر کسی از درد دلها میکشد
از خسیسان عاجزند اهل کمال
گره از دامن کجا پا میکشد
عشق بخشد ناکسان را اوج قدر
آخر این صفرا سودا میکشد
نگاه چشم تو همصحبت ادا نشود
بخاک پای تو هر دیده که وا نشود
بخاک هستی ست چنان عهد ما که گر شکند
که چو هر تن ما نقش بوریا نشود
قسم بدام محبت که از خم الفت
نسیم گلشن عشرت اگر عصا نشود

مکتوب شوق هرگز بی نامه بر نباشد
آدم نمیتوان گفت آنرا که زر نباشد
ما را برنگ شبنم تا آستان خورشید
آئینه ایم و ما را آبی بنظر نباشد

دیگر

جراحت پرور عشقم بگلزارم چه میخوانی
سحر هرگاه می آید بعالم پیر می آید
بحیرت رفته ام از سیر این گلشن چه میپرسی
بنام تیغ برق افروز مستی موج می باشد
بجز حیرت درون خانهٔ آئینه کی باشد
بزم عشق خاموشی دهان هرزه گفتاران
که در گوشم شکست استخوان آواز نی باشد
ناله گر سینه ام پا میکشد
دست احسان بر سر ما میکشد
اهل غفلت میبرند از آگهی
صد شکست از موج دریا میکشد
تا خرد باقی ست صحرای جنون
خار خشک از شعله بالا میکشد
بار ما بیدل بدوش عاجزیست
شراب جام تو با رنگ آشنا نشود
علاج خسته دلیها بجز ز طبع درست
صدا ز شیشهٔ دلهای ما جدا نشود
بچشم حرص پرست اینقدر گمان دارم
دل شکستهٔ من چون شکن جدا نشود
براه راستی از پای خود چه تیز نگاه

باید ز خویش رفتن قاصد اگر نباشد
صحرای غربت ما آنسوی نیستیها
باید بدیده رفتن گر بال و پر نباشد
بیدست از ندامت عذر ضعیفی ما *
مگو صبح طرب در ملک هستی دیر می آید
که در گوشم ز موج گل صدای تیر می آید
دلیل اختراع شوق ازین خوشتر نمی باشد
نگاه بیخودان از عالم تصویر می آید
خدنگ گلشن نغمه اقبال نی باشد
ز شور بحر با گردنکشان را لرزه میگیرد
سپرها انفعال از دل چو پشت پر نمی باشد
بود فکر اهل شیرازه سخن گستران بیدل
دامن دل را بصحرا میکشد
هیچو رنگم از شکستن ناگزیر
سایه از خورشید خود را میکشد
اهل تمکین را ادب جز دامن است
دامن از آلایش پا میکشد
الفت زمینگیر دل را آسیا
سایه را افتادگیها میکشد
ز تیره بختی ما بیدل در نظر دارد
که نرم تا نشود سنگ مومیا نشود
چنان بفکر ز دام تعلق آزادم
که خاک گردد و دامن ز تهمتم او وا نشود
دل از غبار تعلق نمیتوان برداشت
بهر نشان که توجه کنی نشانه نشود

توان شد آینه سحر خودی چو حباب
که نخل این چمن از بی بری دو تا نشود

من و نظارهٔ چشمی که از بیگانه خوبیها
که یکدل طپیدن کار چندین بسمل می آید
هنوز از سخت جانی اینقدر طاقت نمی دارم
بقدر دست بر هم سوده هم آواز می آید

نقش دوئی بر آینه من بسته اند
چون شعله رفته اند ز خود تا نشسته اند

دیگر

ز سیل کاری اشک نیاز ما دریاب
که نقطهٔ شک ما انتخاب میگردد
کمند گردن آرام نارسائیهاست

نوبهارست و جهان سیر چمنها دارد
گرد ما گر شکند دامن صحرا دارد
قصهٔ نالهٔ دل از من مدهوش مپرس

وقت پیری اشک چشم تر پریشان میشود
دانه را از ریشه موی تر پریشان میشود
سنگ را بر روی آتش نیست امکان ثبات
در دم پرواز بال و پر پریشان میشود

از دل گل میکند چون غنچه از پاس نفس
ساغر چشم تحیر شوق لب آواز بند
در مذاق کفر و ایمان خارج آهنگی چرا
بود و بسمل را طپیدن بر پر پرواز بند
موج میباشد کلید قفل و هواس حباب
از سر خود هر چه وا کردی بدوش ناز بند

اگر غبار نفس سد راه ما نشود

نسیمی کوی از گلزار الفت باز می آید
در آغوش ست هم دور از نگاه انداز می آید
ز دریا بازگشت قطرهٔ گوهر در گره دارد
که از خود میتوانم رفت اگر او باز می آید
دل هر ذره خورشیدیست ما بیهده گو بیدل

زنگ دلیست اینکه بر و هم شکسته اند
غافل ز پاس آب رخ عجز ما مباش

نگه ز روی تو تا کامیاب میگردد
که آرزو چه قدر بی تو آب میگردد
فروغ بزم چمن انچه دیده امروز
شکسته بالی نظاره خواب میگردد

وضع دیوانه سری رنگ تماشا دارد
سایهٔ گم شده محو قدم خورشیدیست
شوق مست ست ندانم چه تقاضا دارد

صبحدم جمعیت آخر پریشان میشود
از حجاب جوهر خط رگ گل در چمن
همچو خورشید از کف ما زر پریشان میشود
حاصل گرد جهان گشتن گل بیحاصلیست
بیدل از شیرازهٔ این دفتر پریشان میشود

موج آب گوهر از دام طپیدن فارغ ست
ناتوانی خویش را چون نغمه بر ساز بند
عاقبت بینی نظر پوشیدنیست از عیب خلق
عقد دل گر وا نمیگردد بتار ساز بند
نیست عجز از خاکساری پرده دار راز عشق

بغیر گرد کشتی از آبلهان محو بیدل
که مشت خاک من عمری چو چشم در پرواز می آید
چه حاجت مطرب دیگر طرب گاه محبت را
بنازم از طواف کوی جانان
با آهنگ نوای عشرت از هستی میشود قانع
غنیم آینه از دست اگر پرواز می آید

آرام عاشقان رم پرواز دیگرست
ما را ببادِ طرف کلاهی شکسته اند

خیال آینهٔ آفتاب میگردد
به فهم نسخهٔ هستی چرا نشا کنم
همین گل ست که فردا گلاب میگردد

دیگر

عالم از سبزهٔ دود مهاست که برما تنگ ست
هر که از خویش رود در چمنش جا دارد

دیگر

سپید شد سر سبز این مزرع از بال نشان
همچو موج باده در ساغر پریشان میشود
چون فنا نزدیک شد مشکل شود ضبط هوا
صبح را از صبح مغز سر پریشان میشود

همچو آینه زبان گفتگوی راز بند
لاف عزلت میزنی بال پر از پرواز بند
موج ابریقها شد هم آغوش حباب
[illegible] ابستن از آنها بند
بی نیاز بها از سبب تعلق رستن ست
گر توانی مشت خاکی شوق لب خمیاز بند

وصل حق بیدل اگر بستن بست از ما سوی
نه رسی خارشش با وجود مدعا رهبر بود
نیست جز کوی فنا آرامگاه عاشقان
مرغ ما را چون نگه چاک قفس شهپر بود
از هجوم تیره روزیها سیه مستیم ما
آتش سوزنده نور دیده مجمر بود
هر کسی را در مقام خویش رنگ دیگریست
مرغ ما را مانع پرواز بال و پر بود
رونق پیریست بیدل از جوانی دم زدن
ناچو گردون خیمه بر عالم بالا زنند
شمع ما با شعله باید بود نتوان شد نسیم
خنده چون باده باید از لب مینا زنند
بیقراریها چو اشک از دیده ها افتاده است
تیغ اگر بر سر نباشد تیشه بر پا زنند
چو دو ابرو که بهم لازمه یکدگرند
خواب ما را ز گل آبله بالین آمد
چه خیال است که از خواب گران برخیزد
بحلاوت بود آنکس که سخن چین آمد
در تهم شمع صفت چرب زبانی بسوخت
سایه از بخت نگون طره مشکین آمد
تا بنا شستم بعید از بین محروم طوف دامنی
ناله شوقم چو پیشه کرنے سوار هم کرده ام

دیگر

روزگاری شد که در تعمیر هیچ افتاده ایم
این قفس گویا غبار خاطر صیاد بود

قرب شه غوابی ز عالم دیده چون سیها زنند
حاصل عمر از جهان یکدل بدست آوردن است
شمع را خواب فراغت در ره صرصر بود
اهل تمکین را ز موج گفتگو تشویش نیست
طالع برگشته را گردش ساغر بود
شورش عاشق بقای حسن او در زیان
دود آتشکده بوی گل اخگر بود
هر که هست از عدم ناجنس بیند الم
نیست امان غیر خاکستر چو گل اخگر بود
خانه پردازی بی آرام چشم غفلت است
چند چون زنگار بر آئینه دلها زنند
تا بکی چون شعله از خود بی علم افراشتن
حلقه چون داغ حسرت بر در دلها زنند
معنی آرام بیدل سے توان معلوم کرد
تیغ او رحم مرا مصرع تضمین آمد
در سرشت وحشت ز خطر رحم تو آموخت دلم
چون گهر هر که سرش بالش تمکین آمد
بسکه بی روی تو دارم گلستان وحشت
خار هستی عاقبتم بر سر بالین آمد
همچو چشم خود طلسم انتظارم کرده اند
خاک بر جا مانده بودم غبارم کرده اند
تا بود دل در بغل نتوان کنیل از شده
یاد شوقے که خطا ست دل ما شاد بود
[illegible]
[illegible]

همچو آتش هر که را دود طلب در سر بود
مقصد غواص زین ته بحر یک گوهر بود
کی شود دام تعلق مانع پرواز شوق
در دل دریا گهر را آبرو لنگر بود
شعله آهست سامان فروغ داغ دل
بال پروانه گلوی شمع را خنجر بود
همچنین گر برگ گل دارد براه خویش دام
رنگ شوخی فنا سد ره دم نشتر بود
همتی گر هست پشت پا برین دنیا زنند
این غبار وهم را در دامن صحرا زنند
جز دهان غنچه نبود ترجمان رنگ گل
سکه افتادگی بر کیسه همچو نقش پا زنند
میتوان فریاد شد گر بیستون نتوان شدن
گر برنگ موج بر قلب طپیدنها زنند
هر کسی در خور خود نشئه رحمت دارد
جاده در دامن صحرای جنون چین آمد
تلخکامیست اورا که صدا حاصل گوش
بر سرم سایه گل تیغه شاهین آمد
بیدل افتادگیم رونق دیگر بخشید
پای تا سر یکدل امیدوارم کرده اند
گر چه چو لاغم پرواز نشد همه شر گریست
بیخبر کائینه دارم پرده دارم کرده اند
در شکست آئینه شیشه را خوش ساز کرده باده
[illegible]
[illegible]

سرمه اکنون نسخهٔ خاموشی از من میبرد
ورنه دل مستسقی و عالم شراب‌آباد بود
همچو مژگان هر دو عالم سازدم بر یکدگر
باش تا آسانی بستر ندارد باب کرم
در دل خارا ز آب لعل می‌ریزد شرر
عرض تخم کینه باشد گفتگوی ظالمان
عاقبت از داغ تیغ شعله اندازد سپر
سیاه‌بختی ما گشت رونق گل بخت
ز چشم خویش بود دام وحشت نخچیر
ستم بخویش کند ظالم حشر بنیاد
مکن ستم نفسی صبح رنگ را آشفته
فروغ بزم جنون از چه جاست شمع
که اخگریست بمنقار ما چو آتشگیر
دل گرفتار رشتهٔ امل است
بسته ایم از خط جبین زنار
کینه خیرست طبعهای درشت
نیست در خانهٔ کمان دیوار
سر اهل غرور شمع صفت
منفعل از خواب کی شود بیدار
چون شکستم عندلیب معنی را
سر کشد اشک آرد بار
بیدل از حیرت خوش نگهین
شاخ گل تیغ خون آلود هم آمد در نظر
نرم روئی محو طبع موج حلاوت نخورد
سعی نومید باد بالیم الی یکسر زرد
یاد ایامی که موج ترنم فریاد بود

ردیف رای مهمله

در بهار وحشت امکان بر زبانک گل
بزم زمین از سایهٔ اینجا تو شب ریزد سحر
آبله از بیدستگاهی سید تمکین بباد
بیشمار و عقده های سنگ پرواز شرر
بصفحه چون حدیث جنون کنم تحریر
ز سایه پیرهن خاک ابهی ست عبیر
کمند گردن عمرست پیچ و تاب نفس
که هست یکسر پیکان همیشه در دل تیر
چنان ضعیف مزاجم که مانده ام محروم
بس است آبله فانوس خانهٔ زنجیر
خاک ما نامهٔ سجاجب یار
مهره از دست کی گذارد ما
طایر گلشن قناعت را
سنگ باشد زمین بچشم شرار
سد کشتی سنگ راه آزادیست
از رگ گردن ست بر سر دار
بر دو چهره شناس رشتهٔ اصل
بال پرواز کس بود منقار
وهم پیری ز خود مشو غافل
برگ گل ماند نشست پرویدار
در محیط حسرت شوق تو ما دارد وطن
چرب تر میهمانان بسته گیرد از گهر
آه از رحم تمنا میکند وحشی بهم
مفت ما گر سعی ناکامی باستغنا زدیم
از خیال جلوهٔ غیر تو تا بستم نظر
از شکست رنگ وا رم چون امین در نظر
سعی امکان را بر فع کین ظالم دست نیست
بیشود آخر سبک از خشک گشتن چوب تر
انتهای سرکشی بیدل مقام عاجزیست
ز سطر ناله بر آمد چو شیون از زنجیر
نتیجه اثر نیش ست عمر نها
سیاهی شعله نهد بود غبار خس زنجیر
فگنده ام برخ از موج اشک دام فریب
ز آه و ناله کشیدن چو خانهٔ تصویر
خند ترزمزمهٔ عندلیب ما بیدل
می نویسد که مگر نخط غبار
چون نگین مهر سجدهٔ ناست +
می شود دانه لبستن منقار
استقامت مجوز قامت خم
کوه و صحراست گر شود هموار
منعم و آسودگی چه امکان ست
دانه مهر نیست بر سر طومار
انفعال ست در ترش روئی
صبح نیست در نفس تکرار
در گلستانی که سرو او نباشد جلوه گر
پیکرم سر تا قدم آیست چون چشم گهر
در خیال بیت ابروی تو براوج سپهر
بال و پروازی ندارد جز صبح چاک جگر

یکسر هوای بینش اگر نباشد نفاق
شمع را تا نفس باشد نهان تار نظر
قد خمیده ندارد بغیر ناله حضور
که نیست خون بجز نغمه در رگ طنبور
بر و سمت تیغ ز جوهر بود خط خوبی
چو غنچه دفتر خمیازه بر لب مخمور
گر شوق پرستی ز نفس آینه بر گیر
طوفان شود آفاق بیک دیدهٔ تر گیر
در ملک شهادت دیت است نخچیر نباشد
دل را بطپش آب کن و آینه بر گیر
پروانهٔ دیدار نفس سوختگان اند
تا آبله گر بر سر مفت سفر گیر
فکر جمعیت در گلشن گل بیجا املی ست
طایر پرواز نتوان یافت جز در بال و پر
دام مرغان تحیر نیست بجز از آشیان
یک گره تا کی بچندین رشته باشد جلوه گر
هوای تیغ تو افتاد تا مرا در سر
نشان حلقهٔ ماتم دمید جای ساغر
چو لاله زیب دل ما هست کهنه سودا
ز رشته هست نفس خشک در دل گوهر
ز پیچ و تاب نفس اعتبار شور دل ست
ز رایت نظم نگردد دماغ کاغذ تر
سبکروان فنا با نفس نه پردازند
زبان بحرف نگردد چو گوش باشد کر
نجات یافت ز مرگ آنکه با وفا پیوست

ز رشته شیرازهٔ الفت بود تار نظر
بیدل از سیر سواد حسن عالم سوز او
کس نیست خانهٔ زنجیر بی صدا معمور
توان مشاهده کرد از فتیلهٔ سیاره موج
سپید گردد اگر بو شود ز ابر و دور
بهرزه دامن حرف خطا مکش بیدل
هر چند پست قطع شود ناز ز سر گیر
رنگ و بوی جهان تخته انداز طپش دل
ای ناله تو هم خون شو و دامان تر گیر
امید بکوی تو همان خاک نشین است
من رفته ام از خویش ز آیینه خبر گیر
هستی ما در طلسم درد باشد جلوه گر
غنچه از هر برگ دارد دست نومیدی بسر
صاف دل از وطن آواره دارد اعتبار
شکست از دیدهٔ آیینه پرواز نظر
منزل سرگشتگان راه عجز افتادگیست
بموج چشمهٔ خورشید میزنم ساغر
زبسکه آتش شوق تو در جگر دارم
حباب داغ بود در محیط خون جگر
منازه بر مهرای ساز دل که آینه هم
فتیله آینه داغ را بود جوهر
نمی برد ز سخن بهرهٔ طبع فرو شش
ز دود ریشه ندارند دو نهال شرر
خروش اهل بصر در لباس خاموشیست
که چوب دسته بود ایمن از جفای شرر

جانگدازان تو از نور تماشا زنده اند
چشم ما از مردمک دارد گل داغ بسر
ز اهل قال مجو گر هست حقیقت حال
که بحر هست ز گرداب در جگر ناسور
بفکر لعل تو شیرازه نتوان بستن
گسست تار زبان داشت در سخن شعور
تا کی چو گهر در گره قطره فشردن
بیرون نه پی دست همان موج گهر گیر
خود داری وا ماندگی دیدار محال است
گو هر سو کم ره صحرا است دگر گیر
بیدل به ره عشق ز منزل اثری نیست
گرد با خیز و چو صبح از دامن چاک جگر
رنگ نیش انجمن از برگ گل دارد نقاب
موج آب پیش باشد چین دامان گهر
دانهٔ دل شد نهان در ریشهٔ طول امل
لبش قیا تا خاک بیدل آشکار است سفر
بغیر گردش چشمت بچشم عبرت من
چو آنکه هم عرق چهره هست خاکستر
بود هر دم آگاه و هم زد آن و شیدا
ز دست جوهر خود خاک میکند بر سر
بطبع خشک مزاجان سخن موثر نیست
ز باده نشئه محال است قسمت ساغر
دوات خشک کند خامه را چو خود بیکار
صدای کاسهٔ چشم است تار با سر
ز سلک نظم لبست آبروی بیدل

گردشته گهر هست از خط مسطر
چون شیشه زین گذر و مطلب نهان مغز
از بسکه دیده در ره تیزیست منهاده است
داروز پوست بر سر خود پرده دار مغز
منعم برو بی تملکت و جاه تازه رو است
در استخوان خشک بود تازه بار مغز
در هر سری که فکر دهان تو جا گرفت
از استخوان همیشه بود در حصار مغز
بیدل زبسکه خشک مزاجیم چون نی
چشم بر خاکستر بال است پروازم هنوز
کی برم چون شمع کام از حسرت جان باختن
انی نفس ضبطی که من آیینه پردازم هنوز

ردیف سین مهمله

مستی جام عشق نادانسته صیدم کرده است
ناله میبالم دگر از سر فروشی شادم مپرس

دیگر

اختلاط خلق نبود بی گزند
دیدهٔ آیینه بیدارست و بس
اهل نخوت را تکبر می کشد
این گره تا وا شود مارست و بس
گرده چو غنچه بنا بدزدن تار نفس
چو نبض تپ زده مشکل بود قرار نفس
ز گفتگو بکدورت رسد دل روشن
که شمع را زرگ گردنست تار نفس
مدار پاس نفس گر فروغ دل خواهی

ردیف زای معجمه

سختی کشند حرب پرستان روزگار
چون استخوان سپند شد از انتظار مغز
کلفت بود طراوت کار جفا کشان
از فربهی گوشت بود شیرخوار مغز
چشم بخواب رفته چه گل چیند از نگاه
مانند بوی غنچه ندارد قرار مغز
از بس بفکر آرزوی سوختن گم است
از استخوان بانشود آشکار مغز
زندگی صلت است اما کو نگاه امتیاز
من که چون گل از ضعیفی رنگ می بازم هنوز
یک نفس قمریست از شور جنون خاکسترم
دل قیامت میکند از طبع ناشادم مپرس
ای حیا الهم بکلی تنگ صیادم مپرس
کس در تخیل زمانشدم چراغ کشته نیست
زندگانی نیش آزارست و بس
بزم صحبت حلقهٔ مارست و بس
از شکست دل گذشتن سهل نیست
شعله را گردنکشی دارست و بس
سروران را از پریشانی چه باک
توان فگند ز سر چون حباب تار نفس
حباب اهل تماشا نور بینائی ست
بطبع آینه گوئی بود غبار نفس
ز موج بحر محالست لاف خود داری
که شمع طور بنا شد بهر گذار نفس

پوچیست در سر فلک بحید از مغز
از زخم سنگ خاره ندارد چنار مغز
بر راز اهل خرقه کسی را وقوف نیست
در استخوان کو چه پیس ست اعتبار مغز
بالیدگی بجامه محال ست نال را
بادام تلخ راند بهد اعتبار مغز
رحمت که شد سختی ایام نرم جو
شد استخوان پیکر من شمع دار مغز
بر نگ طاقت سوخت اما جست آغازم هنوز
یک نفس چون صیدم نقبر الست بینازم هنوز
مژده از وصل ارم خانه خالی میکنم
چون نگه در سرمه هم میبالد آوازم هنوز
بیستون یک ناله میگردد ز فریادم مپرس
گرده ام یک عمر سیر گلشن آباد جنون
از خموشی سرمه گردیدم ز فریادم مپرس
غنچهٔ دل زاتش نفس خارست و بس
در تحیر لذت نظاره نیست
کین بیابان نیشتر زارست و بس
سبحه سر تا پا بجز زنار نیست
طره بیدل زیب دستارست و بس
زبسکه گرمی بیتابی فنا دارد
که چشم را نبود جز نگاه تار نفس
مدار کشتن زندگی بود نخوت
بخویش نیست در آمد شد اختیار نفس
شب فراق در اندوه نارسائی عمر

ز موج اشک روان میکنیم کار نفس
بچاک پیرهن عمر بخیه امکان نیست
که دیده وا نشود تا بود غبار نفس
ز ضعف تنگدلی چون زبان غنچهٔ دل
از این چمن نتوان چید غیر خار نفس
چون حیا غالب شود غیر از خموشی چاره نیست
عنکبوتان را بود بال هما بال مگس
کثرت جوهر غبار بینش ست آئینه را
خانهٔ آئینه باشد جای آرام نفس
خاکساران میرسند آخر بدرد سرکشان
چون نگاه چشم بیخیزد آواز جرس
وقت کندن از نگین نام میخیزد صدا
خالی از پرواز دشوار است پرواز مگس

ردیف شین معجمه

دران محیط که از گرد عجز ساحل ست
برون ز خویش برد شعلهٔ شکستن خویش
نفس بدور خموشی گذشت باز صدا
نشسته ایم چو مضمون بفکر بستن خویش
بهر زمینکه باشد جلوه فرما پیکر تیغش
بقصد خون من جوهر بود بال پر تیغش
چو شاخ گل که در آغوش دارد غنچه را بیدل
چون چمن جامه بصد رنگ کند در بر خویش
ذره سان هستی ما در گره باد فناست
به که چون غنچه کسی دل ننهد بر زر خویش
موی پیری گل یاس ست بگلزار ثبات
بشمع صبح نظر کن که خنده یاد ارد
شتاب رشتهٔ طول امل بتار نفس
بسوی خویش کشد صید را خموشی دام
فتاده ام بسر راه انتظار نفس
نیست بی شور حوادث آمد و رفت نفس
هر کسی را چون گهر در آب می پیچد نفس
ناله از تعبیر عالم سر به بیتابی کشید
آب میگردد نگه در انتظار موج خار و خس
ظلمت نادانی ما صیدگاه غفلتی ست
غیر ساحل نیست موج بحر را فریادرس
ریشهٔ طول امل گل میکند نزدیک مرگ
بی فغانی نیست چون بر سنگ آید پای کس
سخت دشوار است بیدل از فرزین ز نیرا
اگر چو غنچه میسر شود شکستن خویش
مگر چو موج توان بست بر گسستن خویش
چو غنچه زمزمه بردار فکر پرواز ایم
ز دام ناله دهد تار از گسستن خویش
شکنج دام بود مفت عیش ما بیدل
بچشم زخم دلها سرمه گردد جوهر تیغش
ببال طائر رنگ از رگ گل تشنه میباشد
بود هر قطرهٔ خونم حمائل در بر تیغش
دل پیچ و خم اندیشه شد آرام فروش
غنچه پرواز ندارم نشست پر خویش
سائل از حادثه آب رخ خود میریزد
شعله را صبح عدم نیست چو خاکستر خویش
خزان عمر برنگینی بهار نفس
اشارتی ست باهل فنا ز چشم حباب
سخن زفیض تامل شود شکار نفس
بهار عمر ندارد گلی دگر بیدل
کاروان موج دارد در شکست خود جرس
رشته داران امل بر پیچ عزت میکنند
طائر نارسته است تنگ شد چاک قفس
می بریم از هر زه گردی در حریم دل پناه
از برای خواب فرش سایه میباید نفس
در بیابانی که ما بار خموشی بسته ایم
بر سفر باشد دلیل آشفتن وهم جرس
دستگاه سفلهٔ دوران تابع شور و شرت
چون حباب آئینهٔ الا زهم بود پاش نفس
توان شنید صدای دام شکستن خویش
قرار اهل طلب بیقراری دگر ست
لب خموش بود بال پر شکستن خویش
ملند بیهوش ست گوشه گیر سپها
که بوی غنچه پریشان شود ز رستن خویش
چو آن مصرع که هر حرفش کشد تا معنی رنگین
گرفتارست خون من بدام جوهر تیغش
تا دید عرض فریب نگاه از پیکر خود ایش
مژه وا دیده شکست آئینه جوهر خویش
تا تواند چو گل از دست ما گم گرفت
بی شکستن ندهد هیچ کند گره باز خویش
سینه چاکان بهم آمیزش دیگر دارند

صبح از شبنم گل آب کند شکر خویش
پست فطرت نشود صدر نشین اعزاز
عقده در کار من افتاد چو قفل از بر خویش
جفا جویی که میبارم بهوای تیر مژگانش
ز طوق قمریان نقش قدم سرو خرامانش
گل نظاره رست از صحرا چه مجنونی
بود آیینه سان حیرت چراغ زیر دامانش
بیاض پنبه داغم که نظارست و دود دل
ز بحر از عقده دل شود بیخون آلوده پیکانش
چه لازم است کشش تیغ چشم خونخوارش
بهر چه می نگرم حیرتست در بارش
با آسمان هرزه من فرو نمی آید
شنیده ام که پی بیره هست دیدارش
شد نهان در پرده گر و بیچی گوهرش
نیست چین بر جبهه من ز عبادتگاه شوق
مرنج را دام پریشانی بود بال و پرش
تیغ خونخوار است بیدل جاده دشت جنون
زبان موج می پیچد بحرف چین ابرویش
دل یاقوت چون گردید اند حیرت لعلش
نگردد بکف سر رشته از تار گیسویش
بچشم غنچه لبیست که دارد داغ حیرانی
مبادا سر برآرد جوهر آیینه رویش
گرانی عتاب است بیدل آتش سوزان
نتوان دامن چو صبح او در بند زنجیرش
سر گشته ام شوی بو شهادت از غفلت

هر چه خواهی همه در خانه خود میبالی
کس چو گل آبله پا نبود بر سر خویش
شعله ام منصب جاهیست ندامت بیدل
بود چون شبنم گل گلشن برهم پیکانش
دل عاشق به سودائی طراوت میکند حاصل
که شد مژگان چشم آینه جاری خیابانش
جنون گردید یارا رهنمای کعبه شوقی
شکست خانه چشم از شرر گردید افشانش
درنگ از بیدل هر که گردد بسمل حیرت
بروی دل که نفس سیر میکند کارش
ز ناله بلبلم آسوده است سر ترسم
بلند ساخته است حیرتست دیوارش

دیگر

گذر شوخی بر بساط آینه جولان کنی
سجده دامن چیده است از سر تعظیم پیش
هر کرا از غنچه پیمانه خموشی آگهی ست
گرفشان پای من پیداست نقش جوهرش
زبان لاف شمع است اران گرم است در محفل
رم آهو بخاک افتاده است از زخم جاده پیش
کف بی نیچه گیرائی ندارد حیرتی دارم
خط پشت لب گلشن بود سرو لب جویش
صبا با نکهت لطف تو می آرد درین گلشن
ز خاکستر بنفشه دارد نقاب از پشت خویش
غبار سرمه شد زمین و دم مفتون خوان
نرود این گاه شسته ام ز موج آب شمشیر

بچو آیینه اگر حلقه زنی بر در خویش
گره دام شد آخر گل آزادگیم
چون نفس سیر شود دست نهد بر سر خویش
بجوش کثرت چشم تماشا سر نمی آرد
که تحت شیر با بسته دانه اچاک گریبانش
ز بزم جلوه ات چشمی که نور مستی دارد
که از دلهای بیطاقت بود رنگ بیابانش
نفس در سینه ام سر بسته دشتهای بیتابی
چو سنگ بید شبنم طپیدن نیست امکانش
ز جلوه تو چنان کاروان آیینه است
دل دو نیم و بهار باز یاد منقارش
ادب ز شرم نگه آب میشود ورنه
خط مشکین شد حجاب غنچه جان پرور
بیطلبیده بر خویشتن چون موج دریا جوهرش
تا نفس قیست پای از طپیدن چاره نیست
بی نوای بس بود در بزم دل جنیا گرش
دل گرداب می بندد خیال حلقه مویش
که دارد مصر بر لب وصف قد دلجویش
بدلهای اسیران دام حرمان پیش می پیچد
که آیینه حیران حیرت گرفت از دیدن رویش
عرق گر خط حجاب گلشن نظاره میگردد
چمن در کاسه گل میکند دریوزه گویش
دل دیوانه دارم بگیسوی گره گیرش
گره در سینه ام میگردد آوازی پی تیر
کمند سخن شوخی زلفت سر بدون تابد

دهان ما رسیگرد دگریبان گلوگیرش
حبابی عمر در دست از موج هستی شیشه میگوید
سر امید تا ننهد به بالین بر نشیب ریش
مصور جلوه نتواند دهد موی میانش را
که جوش آبله باشد حباب موج زنجیرش
نیم در خاکساری هم بساط آبله اما
که از خاکستری سرمایه مستی ست تبخالش

دیگر

نواسنج گرفتاری دل دیوانه دارم
چو مخمل دیده ام خوابی که در خود بست تعبیرش
دل جمعی بهوش آری بساط آرزو طی کن
رساند این شمع را تا نقش پای جمع شبگیرش
بال و پر افشرده دارم بر فلک نتوان شدن
پیش مردم اندک و در چشم خود بسیار باش
چند باید بود بیش آهنگ تحریک نفس
یعنی ای وامانده در خمیازه رفتار باش
مرحبی که شود محرم پرواز خیالش
تا داغ خیالت نبود نقطه خالش
آینگونه که هر لحظه جمال تو برنگ ست
چون موج سستی در ابروی هلالش
از هرزه درایی ست نفس را پر پرواز
نقشی قدمت بس بود آیینه حالش
در طلب چون شمع کوتاهی مکن از سر بیا
یک قلم لغزش چو خط گام نهایی کآب بود باش
چو سازد خداوند بیت وضع بیدلی

چو گردد شور عشق افسرده از دم سردی پیری
که طاق عمر چون شکست نتوان کرد تعمیرش
بصحرا تی خیال افتاد تا صیاد فکر من
گر از تار نظر سازند مد کلک تحریرش
دل گم گشته دارم چه پرسی احوالش
سری دارم که هر گام باید گرد پامالش
بجای پرده حیرانی دل خون گشته ما را
ز مقناطیس شمع گم ست جذب شوق تحریرش
که خیز شور زنجیر از شکست رنگ تصویرش
نفسی میسوزم و رای ندارم بر در دلها
که گوهر شکست موج موقوفست تعمیرش
گر نه عین تماشا حیرت سرشار باش
گر همه سر گشته‌ای بیرون ازین پرگار باش
هیچ کس تهمت کشان داغ بی‌لطفی مباد
ساز موهومی که ما داریم گو بسیار باش
یک قدم راه است بیدل از تو تا دامان خاک
مقراض بریدن بود افشاندن بالش
کاکلی که بسر منزل معنی ست عصایم
آیینه محال ست دهد عرض مثالش
درویش دم لاف ندارد چه تو انگر
سر رشته رسوایی گوش ست دو دالش
من نمیگویم زبان کن یا بفکر سود باش
شعله تا رنگ بیتابی نماید دود باش
نقصه جسم تختانه هستی صدای پای نیست

ردیف صاد مهمله

تیغ صحبت انشاء ند صبح طلبا شیرش
زخواب غفلت بیگانه باشد چشم زخم ما
نمیباشد خبر از مصرع برجسته تیغ کش
بدریای سر آشوب جنونی غره ام بیدل
دو عالم گر شود آیینه ناپیداست تمثالش
ز تیغانه شوق تو چون عکس تهی دارم
که چون یاقوت نتوان رنگ گرداندن بصد سالش
که پیکان سنجر آید یک قدم پیش از پر تیرش
سپید از مآل هستی غفلت سرشت من
من آهی که از آیینه هم برد تاثیرش
بچندین سعی پی بردم که از خط قیام بیدل
سر بسر دلدار یا آیینه دلدار باش
چشمی ذره تهی قناعت بود نست
چتر شاهی گر نباشی سایه دیوار باش
نقش پای گمرهان محو رهی آید بچشم
بر سر مژگان چو اشک استاده هشیار باش
چون لاله فروغی نه جز چمن دل ما
شمع ره اندیشه بود رشته بالش
غافل نتوان بود چنین از گشسر چرخ
چون کاسه چینی نبود شور سفالش
از عاجزی بیدل بیچاره چه پرسی
ای ز فرصت تحیر در سر چه پایی نبود باش
رنگ آسایش در آغوش هجوم نبود نیست
ای هم ناقص نیست او ره موج نبود باش
گر بسجده دامو و خود گرد بده سجود باش

از قناعت خاک باید کرد در انبان حرص
بر نمی آید حساب از ریزش دندان حرص
دعوت فغفور ما تمهانه کرد آفاق را
آب شد سعی نفس جان شما و جان حرص
عالمی اسباب بر هم چید و زین پا گذشت
از تصنع کیست پوشد چشم مژگان حرص
گه غم یعقوب و گه ناز زلیخا میکشم
زنده میدارد جهانی را همین پیمان حرص
گرفته تنگ دیده تا بدامان رقص
چو گردباد توان کرد در بیابان رقص
درین ستمکده کوئی دگر نمی باشد
بود طپیدن بسمل بپیش طفلان رقص
ز خود تهی شو و شور جنون تماشا کن
شرار ما بدل سنگ کرد پنهان رقص
مگر بباد فروشی غبار ما ورنه
شرار کاغذ ما کرده است سامان رقص
باین ترانه صدای سپند می بالد
که گرد شک من آخر بچشم حیران رقص
عزلت گزیده ایم و بصد کوچه می طپیم
خاکی مگر شود همه تن چشم باز حرص
از طبع دون هنوز به پستی نمی رسد
کاین قبله پرست نه بول و براز حرص
تا مرگ چون نفس ز تک و تاز چاره نیست
ای قلندران چه وضع قناعت چه ساز حرص

ردیف ضاد معجمه

آبرو تا کی شود صرف خمیر نان حرص
هر طرف مژگان کشائی عالم خمیازه است
مو کنی ز اهل نشئه از کاسه یا خوان حرص
تا بکی باشد کسی سودایی سود و زیان
تا نفس داری نمی تهمت پل بند از سامان حرص
تا نه بندی سنگ بر دل از تقاضای طلب
یوسف ما را که افگنده است در زندان حرص
خواه در کنج قناعت خواه بر قصر غنا
چنین که داد ندانم بیاد مستان رقص
طرب کجاست درین محفل ای خیال پرست
سر بریدهٔ ما میکند بمیدان رقص
فضولی آینه دستگاه کمظرفیست
بکام دل نکند ناله بی نیستان رقص
نفس بنقد و تگ پای است پرفشان خیال
ز خاک تربت ما نیست هیچ عندلان رقص
باعتماد نفس اینقدر چه بی نیازی
که بار خود نتوان برد نیست امکان رقص
پر کوته است دست بهر سو دراز حرص
آه از قناعتی که نشد بی نیاز حرص
در رنگ ابر و زر ت از کیسه میرود
گر پا خورد ز نقش قدم سرفراز حرص
آنجا که عافیت طلبی محرم است و خوش است
خوش عالمی ست عالم بی امتیاز حرص
بیدل چو صبح صورت خمیازه بسته است
خلقیست تشنه کام درین محفل جای فیض

هیچ دستی نیست کز ریگ روان باشد تهی
از زمین تا آسمان جا کیست از دامان حرص
ای حریصان رحم بر احوال یکدیگر کنید
تخته میگردد بیک شکست لحد دکان حرص
خاک هم از شوخی برام دام آسوده نیست
معنی مجنون نتوان یافت در دیوان حرص
مردگان را نیز سودای قیامت در سر است
روزکی خندیدست بیدل کس بمهمان حرص
اگر ز بزم جنون ساغری بدست افتد
که نغمه غلغله محشر است و طوفان رقص
ز اضطراب دل اهل زمانه بی خبرند
بروی بحر کند قطره وقت باران رقص
گشاد بال درین تنگنا خجالت داشت
دگر نه کس بکند در شکنج زندان رقص
مکش تغافل اگر فرصت نگاهی هست
باشک نیز ندارد بدوش مژگان رقص
طپش ز موج گهر گل نمیکند بیدل
نخیر از گره برشته نه بسته است ساز حرص
آثار شرم از نظر خلق برده اند
انجام شمع بین و مپرس از گداز حرص
دامن بچیده ای ز آلودگی مباش
گاهی بقصد است قریب احتراز حرص
خاکیم هرچه گل کند از ما غنیمت است
از خاک تا سپهر نشیب و فراز حرص
قانع بپاس آبرو ز آب و هوای فیض

بیهوده بر تراشهٔ وهم و گمان مپیچ
خمیازهٔ موج میزند از خنده‌های فیض
حشر هوس ز شور کرم گرد میکنند
کانجا نمیرسد بضعیفی دعای فیض
گر در حقیقتی بنظر عرضه میدهند
گلزار از بحر ابر ندارد لوای فیض
آخر بخواب مرگ کشد صبح پیریت
بیدل بقدر نقص تو خالیست جای فیض
تو هم آینهٔ احتیاج یکدگر ست
هنوز در خم زنجیرم از جنون غرض
حریف تیشهٔ ابرام بودن آسان نیست
جهان تمام فلاطون شد از فنون غرض
سراغ انجمن کبریا ز دل جستم
مباد بیدل ما اینقدر زبون غرض
ای دانه کلفت ندمیدن غنیمت ست
توفیق نیز رفت ز سر در هم قفای فیض
صاحبدلی ز گردهٔ فقر سر متاب
میبالد این نهال بآب و هوای فیض
پستی دلیل عافیت هیچ جا بس ست
فیض ست کلفتی که کند اقتضای فیض
حسن از سواد الفت حیرت ستمی رود
یعنی در این ستمکده تنگ ست جای فیض

ردیف الطای مهمله

قاصدان شوق یکسر نارسائی میکنند
می نماید از نسیمی نسخهٔ بستهٔ محیط

قانون این بساط ندارد نوای فیض
نام کرم اگر شنوی در جهان بس ست
این ست هر کجا بمیان نیست پای فیض
چشمت ز خواب باز نگردید صبح رفت
تا چشم کیست قابل این توتیای فیض
عمریست در کمینگه ساز خموشیم
افسون لغزش مژه وا کرد صد بهای فیض
مباد دامن کس گیرم از فسون غرض
منزه ایم و گرنه ز چند و چون غرض
ز بحر بهره سیری نبرد چشم حباب
خدر کنید ز هر بادبی ستون غرض
نشست صبح نفس بخیر عافیت منظور
طلب شد گفت همین یک‌قدم برون غرض
ای بیخبر مشو ز نفس بهوای فیض
رسوا مشو بعلت نشو و نمای فیض
همت چه ممکن ست کشد ننگ انتظار
خاکستر ست آینه را توتیای فیض
دل انجمنست بکلفت او با هم خون مکن
اعجاز کیست نقش قدم را عصای فیض
ای شمع صبح میدمد از خویش رفتنی
لغزیده است در دل آیینه پای فیض
بیدل ز تشنه کامی حرص تو دور نیست
گشتم از بیدست و پایی ها نهنگ محیط
سو چها دارد ز چشم تا در دل بر محیط
گر چنین افسردگی چون شد ز طبع روزگار

از صبح انجمن نگشت ساغر طرب
اینجا گذشته است تقاضای فیض
اقبال ظالم پایه با وجه رساند است
ترسم ز گریه و نگ کشتی خونبهای فیض
از درد و آه منصب انجمن بلند
چینی که است ناله کمند رسای فیض
آغوش صبح میکشد اینجا وداع شب
کف امید حنا بستم بخون غرض
فضای شش جهتم پایمال استغناست
پریست منفعل از کاسهٔ نگون غرض
دل از امید سیر از جهل منت نخاست
شنیدم از لب خاموش هم فسون غرض
بروی کس مژه از شرم بر نداشته اند
بی چاک سینه نیست چو صبح آشنای فیض
تنها نه رسم جود و کرم در جهان نماند
مردان ازان نه است که باشی گدای فیض
غافل مشو ز ناله که در گلشن نیاز
تا زنده گیست نیست جهان صلای فیض
بر روی صبح دست ز دامان شب بدار
بر تن که واه چند گداز بنای فیض
صبح از نفس پری بتکلف فشاند و رفت
گر بار داز سپهر فلاکت بجای فیض
کشتی از تسلیم پیدا کرده‌ام ساحل در محیط
دل بهر اندیشه فال انقلابی میزند
رفته رفته منجمد در دیده گوهر محیط

شوخی برق نگه در دیدهٔ آیینه نیست
میکند جولان گهر گر دیدنی در محیط
شفقت حال ضعیفان بر بزرگان ننگ نیست
آب گوهر گشته نتواند شدن دیگر محیط
محرم او کیست گرد خویش میگردیده باش
بیدل از چشم تر خود میکشد سامان محیط
فرصت زندگی از شوخی نفس نخورست
ز رنگ باخته کردی بجا حباب غلط
رجوع اصل خطا می بود ز طینت فرع
بجلوه خورد هم از اندیشه نقاب غلط
برون دایره مرکز چه آبرو دارد
عرق آینه سعی ریخت آب غلط
ز قطره قطره عیان دید و از محیط محیط
سعی گوهر تا کجا پا تنگ گیرد بر محیط
بهرهٔ آسایش از نازک دلان نشگفتست
با همه روشندلی در دست گوهر محیط
هرزه سعی ورز و حباب تشویش است و بس
گر شوی بر آبروی خویش چون گوهر محیط
عزت و خواری ز غبار ساحل تمیز ماست
موج تا باقیست وحشی میزند بر سر محیط

ردیف الظای معجمه

داغ محرومی جهان بند بحر و بر سر و بست
خواب نبود چون نصیب دیده از بستر چه حظ
کسب دانش سینه خود را بناخن کندن است
غیر جوع و شهوت از دنیا بگاو و خر چه حظ

همچو گوهر موج ما را گشت چشم تر محیط
هر قدر ساز تعلق بیش وحشت بیشتر
خار و خس تا انجمن گل جا بسید بر سر محیط
چشم حیران مرا آیینه فهمیدست حسن
حلقه دارد ز گرداب برون در محیط
نشود نقطهٔ از علم این کتاب غلط
که تیغ را نکند کس به موج آب غلط
رموز وضع جهان را کسی چه دریابد
گرفتنست رسد چون شود حساب غلط
جهان ز جوش غبار من آنقدر آشفت
نبست عشق سرم آیه کتاب غلط
بخواب دیدست شب که در کنار منی
نکرده فرق تو بیدل بهیچ باب غلط
غیر بیکاری چه می آید ز دست غافلان
از حباب موج دارد بالش و بستر محیط
گرد دل آیا بهال آرزو سعی نفس
از تپش هم موج بر خود میکشد لشکر محیط
قابل تحریر اشک آلم نیست طومار دگر
ورنه از کف فرق انگشت تا عنبر محیط
بیدل از وضع قناعت بار دوش کس نیم
دارد از ضبط هوس طبع هوس پرور چه حظ
شمع را غیر از غم جانکاهی از افسر چه حظ
گر بپات رنگی نیست از دیدهٔ حیران چه سود
میکنند آیینه های ساده از جوهر چه حظ
زحمت نفرت بهشت و دوزخ افشا میکنند

طبع چون از اعتیاد الفت وطن هم غربت است
میکشاید در شعور امواج بال و پر محیط
چون بعزلت خو گرفتی فکر آزادی خطاست
در طلسم گوهر من نیست بی لنگر محیط
دستگاه مستی ارباب معنی باده نیست
شعور ناقص ما کرد انتخاب غلط
شکست شیشهٔ صحبت بساط محشر چید
که خلق کرد سواد است این کتاب غلط
نداشت آینه موج و آب غیر محیط
که راه خانهٔ خود کرد آفتاب غلط
بفرق حاصل این دشت خاک پیدا نیست
اگر غلط نکنم نیست حکم خواب غلط
بر جنون نتوان شد از عقل آسیا پرور محیط
نیست غیر از ناتوانی پیکر لاغر محیط
صاف طبعان آب الیستی نشیند چرخ دون
موج آخر از هوا افتاد و غالب بر محیط
عالمی را کشتی رنگین حباب
صفحه واری شاید از طوفان آید مسطر محیط
بی ندامت نیست هستی هر قدر بالد نفس
کشتی ما چون صدف گیرد بسر گوهر محیط
جز گرفتاری ز تاب رشته با گوهر چه حظ
در هوای برگ گل شبنم عبث خون میخورد
بی می از کیفیت خمیازهٔ ساغر چه حظ
طلسم پر آبله ز منع کام انیها مکن
تشنگی میبایدی اینجا ورنه از گوهر چه حظ

داده ایم از حاصل اسباب جمعیت بباد
غیر ازین گرد دیده ات اشکی چکد دیگر چه حظ
جام قسمت بر تلاش جستجو موقوف نیست
خانه دار دو جهان از فکر بام و در چه حظ
بیدل از زولیده موئی طبع مجنون مرا
هر چه بر دل گذرد وقف زبان دارد شمع
از نفس گریه بجانست زبان دارد شمع
خواب در دیدهٔ عاشق نکشد خجلت بس
خار در پای خود از دست زبان دارد شمع
نشود شکوه گره در دل روشنگران
سوختن‌ها به نشاط دگران دارد شمع
سوختن مفت تماشاست نه بازی بیدل
از نسیم پر پروانه زبان دارد شمع

ردیف غین معجمه

تنخواه دل سوخته ام هم سود است
در چشم نگاهست فروغ از شرر داغ
تا سینه نمی سود اثر اهل هوس را
خیزد ز تپش سینه ز رشک آفت نظر داغ
لخت جگر سوخته سرچشمهٔ برق است
هر چند که از شعله بود بال و پر داغ
زشت هم از قرب خوبان موج خوبی میبرد
دست بر سر دل که ماند شد ز سیر یاسمن
از سبک روحان گرانجانی ست اظهار اثر
کز شکست رنگ می چون گل نمی نازد ایاغ
جوهر آگاهیم سر رشتهٔ بیتابی است

مرغ ما را جز پریشانی ز بال و پر چه حظ
لذت دنیا نمی ارزد بتلخیهای مرگ
از نصیب خضر جز حسرت باسکندر چه حظ
حسن نیرنگی اثر سرمایهٔ تمثال نیست

ردیف عین مهمله

سوختن نیست خیالی که نهان دارد شمع
خامشی میشود آخر سپر تیغ زبان
سر بسر شعله چو ما چشم نگران دارد شمع
اضطراب تپش آغوش شدن و داغ شدن
دود در سینه گره بسته نهان دارد شمع
زعفران از طرب سیرش گاهی باشد
گر فسردن کمین خواب گران دارد شمع
رفتن از دیده نبود غیر خرامی دگر است
گرد در دل فسرده بیالم اثر داغ +
جز شعله نسوزد جگر کس بشرر داغ
نقش پی خورشید بود ظلمت شبها
هر سینه افسرده ندارد جگر داغ
مهتاب برد رونق عشرت دل شب را
خورشید کشد تیغ ز زر سپر داغ
نشئه از بیخودی دارم چو شبنم در دماغ
خار جوهر گشت در آئینهٔ دیوار باغ
دل اگر روشن شود خجلت نمی آید بچشم
بوی گل هر جا رود تا خویش پرازد سراغ
ترجمان چشم حیرانم غبار بیخودی ست
نیست جز نور نظر بال و پر رنگ چراغ

ایکه میخواهی چراغ محفل اعیان شوی
کام زهر اندوده شمعیست از شکر چه حظ
چون کمان بیجا بدیست با گوشهٔ تسلیم ساخت
گر کشی آئینه از جوهر نشد بر کشتنش تیر چه حظ
گر بنا شد دود سودای تنی سر چه حظ
نور تحقیق از لاف و هم سستی که نیست
داغ چون حلقه زند شعله امان دارد شمع
رهبر عالم آسوده دلی خاموشی است
آنچه دارد پر پروانه همان دارد شمع
خامشی رونق این بزم گداز دل ماست
اثری از نفس سوختگان دارد شمع
زنگ آئینهٔ دل آمد و رفت نفس است
بیدل اینجا صفت سرو روان دارد شمع
از دود جگر سرمه کشم در نظر داغ +
از ذره بود روشنی دیدهٔ روزن
چون شعله ز خود رفت نماید اثر داغ
نظارهٔ دل سوختگان موج غبار است
جز پنبه کسی گل نگذارد به سر داغ
بیدل ز دلم طاقت پرواز ندارد
از گداز رنگ هستی کرده ام می در ایاغ
نقش ناموس چو نگین تا در دل گل کرده است
آنچه عنوان دیدار یکیست نور چراغ
میگدازد سیکه از شرم نگاهست دور نیست
دود پیاست صدای حلقهٔ زنجیر داغ
اختلاف شمع بیدل لباس افتاده است

ورنه یکرنگ است خون پیکر طاووس و زاغ
شور در بحر افگند است نمکدان صدف
گره شرم نهان مهر لب دیدارست
شوق تمکین گهر خفته به پستان صدف
گل کند تشنه وارستگی از برگ سوال
موج دریا نشود دست گریبان صدف
بسته انداز شوخی اند از نقش کائنات
پیشتر آیینه میگردد بروشنگر طرف
عالم تحقیق با آیینه دار غیر نیست
پای خواب آلود میگردد به بال و پر طرف
تا نمیرد دل بحرف خلق نتوان گوش داشت
گرد دامن گشت آخر با دو خر طرف
بیدل از تشویش صحبت جوش بهارست
رخ شرمگین تو بیچکیم بخیال مانند عرق
سر شیشه گلم و اکنون اگر شنا نکند عرق
تب تاب هستی منفعل کمر شمع بسته بدوش من
اگر از بلندی پست من اثر دعا نکند عرق
نه نیاز بیدل ناز او نه بد تفاوت ما و تو
در حضور ناست تبسم در دهان دارد عقیق
بسکه بی آبست این صحرای شهرت اعتبار
حلقه با دام را خاتم کمان دارد عقیق
هر کسی تا خاک گردیدن برنگی مبتلاست
در هجوم تشنگیها امتحان دارد عقیق
بی جگر خوردن میسر نیست پاس اعتبار
جا بکندنها بهر نام دیگران دارد عقیق

ردیف الفا

سینه چون موج صفا یافت دل و دیده یکیست
بخیه دارد ز گهر چاک گریبان صدف
گوهر حاصل دهر آبله افسوسی ست
لب خاموش بود چیدن دامان صدف
تا نمیگردد تب و تاب نفسها بر طرف
کرده اند اجزای این پیکر بیکدیگر طرف
مشرب دیوانگان با می ندارد احتیاج
چند باید بود با اعراض چون جوهر طرف
شش جهت آیینه تمثال خوب و زشت ماست
خیره با خاموشی نگردد شمع با صرصر طرف
قطره گو گوهر کدام افسون خودبینی بلاست
سبزه خوابیده میبالد چو مژگان بر طرف
که دل از خجلت نگداز دو نگاه از حیا نکند عرق
بغبار رنگ هوای گل نگه ستم زده اشک شست
تا نشسته باید از دم تیغ هم گهری که وا نکند عرق
چقدر زکوشش ناتوان بود انتظار خجالتم
اگر از طبیعت منفعل ز خود هم جدا نکند عرق
جا بی آن دارد که باشد باب دندان طمع
روز و شب نقش نگین زیر زبان دارد عقیق
عیب با نگین خیالان معنی باریک ماست
خون رنگی در نشتر بهار روان دارد عقیق
هر که می بینی بقید شهرت از خود رفته است
آبرو در موج خون دل نهان دارد عقیق
خون دل را در بساط دیده رنگی دیگرست

با لبت بسکه در دست آمده پیمان صدف
که دل صاف بود دیده حیران صدف
اشک در دیده حیران کند آرام که نیست
سود ان دست بود مایه سامان صدف
هست بیدل سپر تیغ حوادث طاقت
سینه دار اجزای ما چون موج دریا هر طرف
دل صفا کرده باید بحیرت ساختن
جام لبریزیت هر جا سنگ شد با سر طرف
هر کجا شور تمناست دلیل حسرت وجود است
کس نگردیدست اینجا با کسی دیگر طرف
عافیتها در جهان بی تمیزی جمع بود
جمله دریاییم اگر این عقده گردد بر طرف

ردیف القاف

بلبم ز عاجبت ناروا گهری ست نم زده حیا
کسی اینقدر که بی هوس ز دو چیرا نکند عرق
چو سحاب عبد آمده و دیده م نوید چه آبرو
که بچاک هم نرسیم چون شک اگرم دعا نکند عرق
بر خود از ساز شگفتن کی گمان دارد عقیق
نسبت دوری بلعل دلبران دارد عقیق
سادگی دار الامان فیض تمیزان بوده است
عرض نقصان تا دهد از رگ زبان دارد عقیق
حرص هر جا غالب افتد بر جگر دندان فشار
سود نامی هم بتحصیل زبان دارد عقیق
اعتبارات جهان بر نسق افتاده است
آبرو در خاتم افزود نشتر کان دارد عقیق

لعل یار از بهر مشتاقان تبسم پرور است
همچو دل تا رنگ خونی هست جان دارد عرق

غیر از حیا چه پیش توان برد در عرق
خجلت بساط آبله گسترد در عرق
شور شکست شیشه ز طوفان گذشته است
مارا گشاد چشم فرو برد در عرق
نومید وصل بود دل از ساز انفعال
خلقی چو شمع داغ شد و مرد در عرق
می خواستم نگاه به صد لاله زار رنگ
معجز طراوت چمن نا امید کیم
یعنی به رنگ بوی گلم در کنار رنگ
بر هر نفس ز خجلت هستی قیامتی است
آفاق غرق خون شد و نگرفت غبار رنگ
سیر بهار ناز تو موقوف خلوتی است
خون کرد پوشش این گل بی اختیار رنگ
چو غنچه بسکه طپیدم ز وحشت دل تنگ
ز جیب خویش فرو رفته ام بکام نهنگ
بیک نفس قدم از خود توان زدن بیرون
شکست ساغر و مینا طبل عشرت سنگ
شرار کیسه درم زندگیست ظالم را
بدل رسد چو صدا وحشت از شکستن رنگ
چو مرده راه بدوش کسان روم منعم
که دام وحشت آهوست داغهای پلنگ

ردیف کاف تازی

تشنه لب بسکه دویدم به بیابان جنون

آب باریکی به ذوق تشنگان دارد عرق
نیست بیدل کاوش ایام سهل خستگان
چون شهنگ سعی ما قدم افسرد در عرق
برروی ما ز شرم شد بهای اعتبار
آن سنگدل نگر دلی آرزد در عرق
گرد هوس بسعی خجالت نشانده ایم
آئینه ات ز ما غلطی خورد در عرق

ردیف کاف فارسی

تا چشم آرزو بر ست کرده ام سفید
دارم شکفتگی که ندارد هزار رنگ
گو باش که قابل غارت شود کسی
صد رنگ میطپد بسر خ نثار رنگ
مارا چو گل بعرض دو عالم غرور ناز
ای بوی گل بحلقه در و اگذار رنگ
جوش خیال انجمن بی نشانیم
شکست برخ من آشیان طایر رنگ
غبار روشنی طبع من سیه بختی است
حباب راست چو دل غنچه گاه شوخی رنگ
صدای ساز خموشان ز زیر و دگر است
کمان همیشه نفس میکشد بزور خدنگ
بخشید و طرف زرهم خود درشتی دهر
که با نکوان رو بسته اند همچو خدنگ
ز ناله قوت درماندگان بود بیدل
مغز شد در سر ز شور من ز سود خشک
گشت چون ریگ روان بلبه هم دریا خشک

حمو لعلت را فسون نیر آب زندگیست
در شکست خود همان خط امان دارد عقیق

با این هجوم عجز به هر جا رسیده ایم
رنگی نکرد گل که نفسرد در عرق
شبنم چه وا کشد ز تماشای این چمن
کم نیست تشنگی این درد در عرق
بیدل تلاش عجز بجائی نمیرسد
یک برگ گل نکرده ز روی بهار رنگ
چندین چمن شکسته ام از انتظار رنگ
بیرنگیی به هیچ تعلق نگشته ام
ای صورت شکست غنیمت شمار رنگ
وقت در چمن بهاران قوی تر است
کافیست زان بهار بیک آئینه دار رنگ
کلیست تنگ با خشت وحشت دلم
بیدل بهار من نکند آشکار رنگ
سر از تفکر هستی چنان کشم که چو شمع
ز سایه آئینه ماهتاب آرد رنگ
ز آه و ناله دلها چه غم ستمکش را
ز تار ناله صریر قلم کشد آهنگ
کشد شگاف قفس مرغ را به بیتابی
بروی آب محال است ایستادن سنگ
نگاه میبرد از دیده غبار آلود
عصا سراغ قدم میدهد بمردم لنگ
باده چون آب گهر گشت درین مینا خشک
شکستگان حنای تو ز نظاره کرم

آب آئینه نسازد اثر گریهٔ خشک
حق شمشیر تو ساقط نشود از سر ما
بیدل از خشکی این شیشه بود صهبا خشک

بس بود در دیدهٔ ما رخنهٔ دیوار گل
خاطر آگاه را آشفتگی خیر و تن ست
گر کند از باغ کفرم شوخی زنار گل
پرده دار جلوه زیست عشق از خامشی
شمع را سر گر نگردد زینت دستار گل
سیر باغ جهان بیدل مقام حیرت ست
بود در کشت ما تخم وفا دل
نفس آئینه را در زنگ دارد
ستم ها کسے خیزد ز جا دل
چه می گوید این معنی بگوشم
مشت از آبله در زیر پا دل +
برنگ تخم شبنم از رگ گل
ندیده ام نفس دام ست پا دل
بهرنگی یاس جوشید ست با دل
غنیمت باب دل ست آنا کجا دل
درای کاروان دشت یاسیم
برنگ رفته دانند نقش پا دل
ز پرواز نفس غافل مباشید
مبادا بشکنی در زیر پا دل

دیگر

ز حرف عشق خارا سے گدازد
چه پیچاکم گره از سینه تا دل

تشنه کامی گل بیبرگی اسرار ست
پیش خورشید نگردد عرق تنها خشک

ردیف لام

موج می را هیچو شاخ گل بچشم کم مبین
میشود خواب پریشان چون شود بیدار گل
نالهٔ ما راز تمکین تو شور دیگر ست
هست بلبل ام نهان در غنچه منقار گل
بر بساط غنچه چشمان چون نهی آهسته باش
دارد از هر برگ اینجا پشت بر دیوار گل
برنگ لاله در باغ شهادت
ز گرد هستی آمد بے صفا دل
شباتی نیست بنیاد نفس را
که بود در طپیدن بے نوا دل
رود و خندهٔ گل غنچه از خویش
نزد آنه وجه چون ریشه ها دل
بصورت بیدلم اما به معنی
که در واید اگر گویم بیا دل
سراپا ناله هیچو شبنم چون موج
چه سازد گر نه نالد بے نوا دل
ز اشک و آه مشتاقان میرسید
چو شبنم ریشه دارد در هوا دل
درین محفل کسے محتاج کس نیست
ز من محرم نیست میگردد جدا دل
من و رازی که نتوان گفت با دل
با امید پری مینا پرستیم

با خموشی ست نگردد جگر مینا خشک
اشک در دیدهٔ حیرت زده جولان نکند
در گلستان تماشا گر نه بخشید تار گل
میکشد زین ریشه فیض نشئه سرشار گل
دارد تبسم باشد غنچهٔ این شاخسار
میکند رنگ صدا در دامن کهسار گل
طبع روشن را ز آرایش کدورت حاصل ست
میشود از جنبش تار نفس بیدار گل
ز شفقت کارها داریم با دل +
ز نقد داغ دارد خون بها دل
زمین گیر ست پیکانهای بے تیر
حباب ما چه بندد بر هوا دل
بفکر جست و جوئیت در ره شوق
شکست رنگ ما را شد هما دل
گرفتارم گرفتارم گرفتار
بود چون غنچه سرتا پای ما دل
بحالت نقصد چشم ست کو چشم
طپیش خون کرد در هر عضو ما دل
سراغ ما غبار بال عنقا ست
بجوم بسمل ست از دیده تا دل
ز خاک ما قدم فهمیده بردار
همین کار دل افتاد ست با دل
بنا دانم با که گردید آشنا دل
بفکر ناوک ابرو کمانے
ز شوخت کرد بر ما ناز ها دل +

نفس آئینه راز نگاریاس است
نگر از داغ خواهد خونبها دل
حریفان از نشان من مپرسید
قیامت هم تو خواهی بود با دل

ردیف میم

نه برق شعله دارم نه ابر شوخی دودی
برنگ موی چینی طرفه شامی در نظر دارم
سر انجم نمیتوان از دست برهم سوده پرسیدن
آرزوئی در گره بستم دریکتا شدم
برق زد آخر لبی وا کردم و تنها شدم
شمع سیر انجمنها در گمرهی خویش داشت
این بیابان بسکه تنگی کرد نقش پا شدم
بیدل از شکل پریشانی بیان انجمن
تأمل شکست تحصیل جوهر آئینه عمر کاکلم
بداغ دل چو شمع آتشه پنهانست آه من
سراپا همچو جام باده یک چاک گریبانم
نیم از هم کوی کنج فراموشی
تخم آبی بپوش سیاره خاک پریشانم
حبابم من تماشائی دو رنگی بر نمی تابد
زجولان چاره نبود همچو شیر این نیستانم
از زبان شیخ آخر خامشان غافل مباش
تا بود از باده خالی نیست بیغم یاد جام
بی هم بیست نیست عشق از آه سرد بوالهوس
بهره مند از گلستان گل کم شود مهتاب کام
می‌تپد تا شعور از پیچ و تاب بیخودی مست

زهستی باخت امید صفا دل
طپش گم کرده اشکی ناتوان چشم
خیال داشتم گم گشت با دل
فسردن بیدل از بیدردیم نیست
ازین صحرا بجا حاصل دگر با خود چه بردارم
چراغ انتظارم پرتوی در چشم تر دارم
نشد سعی غبارم آشنای طرف دامانی
رم وحشی غزالان دستم گردی دگر دارم
حیرتی از دیده بیرون ریختم دریا شدم
فقر هم آخر سر بی نیازیها کشید
هر قدر از بیکسی بسر و شد تنها شدم
ناخنی تا و قبض من حال گشت از بیخودی
مشت خاکی بودم از آشفتگی صحرا شدم
زسر تا پا چو ابر از بسکه دارم گریه شوقی
هم آغوش است با نقش قدم چاک گریبانم
حباب از پیرهن آئینه هستی کند روشن
بهاران را طلاق عریانی گشت پیش طرف دامانم
دل هر ذره زنگ خانه آئینه می ریزد
نظر تا بر تو بگشایم زچشم خویش حیرانم
بسکه شور عشقم چو مجمر در دلم دارد مقام
غنچه چندین تیغ خون آلوده کرد در نیام
تیره بختی حسرت افروز دل افسرده است
رخت ماتم شعله پوشد زد دید چون جام
بسکه دارد زخم چیند ضعیفی من مدام
موج صهبا میشود تارنگه در چشم جام

برنگ لاله الفت دیگرم نیست
گره بالیده آهی نارسا دل
دران معرض که جوشد شور محشر
چو موج گوهرم در زیر پا دل
نگاه حیرتی چون شهر زاد سفر دارم
نمیگردد فلک هم چاره فرمای شکست من
چو مژگان بسر خود میزنم دستی که بردارم

دیگر

صحبت بی گفتگوئی داشتم بیجا مستی
احتیاجم جوش زد چندانکه استغنا شدم
شد نگه حیرانیم در رنگ حیرت آشکار
رفتم امروز آنقدر از خود که فردا شدم
بنفس سخت روئیهای مردم بسکه حیرانم
بود گوهرفشان چون پرده های دیده اما نم
در آغوشم نمی گنجد بگلگشت داغ رسوا
نباشد گر لباس هم نمیتوان کرد عریانم
گذار انفعالم مانع است از هر مژه گردیدن
بدیدارت چو برخیزد دعا از چشم حیرانم
زحرف لوح بیدردان بداغم سوختم بیدل
دود میگردد عرق تا می تراود در مشامم
کشته آه و ناله دارد شوق تاب
شمع داغ کهنه خود تازه سازد وقت شام
نیست بیدل خوشه افسرده جا از نقص
جای تخم اشک میریزد گره از چشم دام
مردم حبابم ار خموشی چاره نیست

...سان گوهر زبان هیچ میدارد بکام
...تماشا نیست از فیض زیارت بهره
...ن هیچ بنیاد ناله را فیر کوس در هنگام شام
...بست بیخودی آوازه همچون جرس دارم
...بس نازک دلم از بوی گل چون قفس دارم
...نت گوییا چند بسازم صفحهٔ دل را
چشم خود را دو گردید اشکی چون جرس دارم
بسکه از سیر تماشا چشم تحیر دارم
رشتهٔ دانهٔ تسبیح بود زنارم
بسکه چشمم بفهم معنی باریک گداخت
طوق قمریست همان جوهر طومارم
...اده ام بسکه چو بلبل همه دم وحشت چین
چون گل شمع بود تا نفس زنارم
بیدل از جادهٔ ره سر ندارم پروا
چون شمع بتحیر شکستن خود نشسته ام
دلبس چو چشم بپای تا بستر نشستم
چو رنگ بر رخ نیست بالش از پر کاهم
گذشتم چه بالاست از شکستگی دل
نشان رسمی باریک بید برگ آهم
بجو بشتی ز نخیر بنفس آسایش نه پهلویم
برنگ سایه گرایش همی در زیر پهلویم
سراسیمگی آمین پرواز هوس دارد
چو گرد دو قابل پرواز گرد رنگ از رویم
خیال نازکی دارم بدل از شوق آغوشش
چو گل چشمم که بود تحیر عیب خویشتن بویم

شهرت نام از تعجب نیست در بند نگین
معنیت از کاستن تا ماه باشد ناتمام
همت آزاده را بیدل ره و منزل یکیست
ز فیض دل طپیدنها ز وحشی بی نفس دارم
نشاط اعتبارم کرد بیتاب طپیدنها
ز غفلت تا بکی آئینه در راه قفس دارم
سراپا جوهرم ز روشن بلندی بیدل
دامم پر و دوش چو طاوس سبز گلزارم
هر کجا تیغ تو بنیاد کند گل چیدن
می توان دید ولی همچو صدا در تارم
بسکه گرمم بره سوختن از شوق فنا
شد روان تحفهٔ صفت سنگ از منقارم
موی چینی شده چشمم شکست طالع
رنگ مویم که شکستن ندهد آزارم
بهر نگی سرم نیست کم ز بالش راحت
صدای حسرت دل می چکد ز تار نگاهم
غبار خواری غفلت بس است سلطنت من
چو گرد ریزهٔ مینا نشسته است براهم
حسابن دام تحیر بردن دم بیدل
رگ خواب است از غفلت چو مخمل هر سر مویم
بود نشو و نمای طینت من از گداز دل
ز دام بال و پر فارغ چو شاهین تراز دیم
یتیم گوهر که هر قطره زند آهم بگیرد دار اثر
ببالد استخوان مانند شاخ گل به پهلویم
ز فتاق چین ابروی که افتادم که از حسرت

نشود مشهور گر آزاده افتد عدام
نیست پنهان جلوهٔ نیرنگی از آلودگان
نغمه را در جادهٔ های تار می باشد مقام
در این گلشن نوای بود دام عندلیب من
بهم چو بحر از موج جا برود در دون بیده قفس دارم
گرفتار نگاهم ناله بر خیزد عجب نبود
که چون مینای از موج خون تا نفس دارم
رنگ گل چو سر آیینه شبنم باشد
بر سرم شمع صفت رقص کند دستارم
شکل آهم بنود بی گل داغت که چو سر
خار با شعله صفت سر نکند رفتارم
بسکه در انجمن شعله پرستی علمم
گر شوخی نتوانم که صد ابر دارم
با شور طلب آزاده از تحمل حبابم
کسی ست خواب فراغت چو شمع ترک کلاهم
ز بس شکستگی ضعف تا فتاده ام از پا
بفرق سایهٔ بال هماست بخت سیاهم
ز بسکه در دل من نیست جز خیال میانت
که همچو آئینه از چشم خود فتاده نگاهم
ز ضعف و ناتوانیها ندارم تاب بیتابی
چو چشم شمع نومیدی تاب دیده میرویم
برنگ پرتو خورشید عالم تا بزیر گیسو
من آن تخم که باشد جوش طوفان بزانویم
نگشتم شهرهٔ افصاحی عالم جز به بدنامی
شکست امید مانند چینی هر سر مویم

ضعیفم انقدر بیدل که با صد رنگ بیتابی
با خیالت که شب خواب فراموش خودم
شکستند ز آرایش خود اهل صفا
دیده گر باز کنم خواب فراموش خودم
بسکه چون سایه ام از روز ازل تیره رقم
شوخی آهست مرا از مژه قامت خم
رحمت ما همه موقوف نظر بستن ماست
بال خجیر پرتو خورشید ندارد شبنم
تپیدن مردن هم نمایانست تلاش بسملم
خجلت طپیدن بر نمی آید دماغ بسملم
تیغ نازت آستین بالا زد از جوهر چرا
باده صافیست بیدل در ایاغ بسملم
می تپیدم زبان تمنا برنگ موج
جوهر نیاسی تیغ تو تا سر بیالیم
پیچیده‌ام از فراق بچه یکه کاه حرف
چون ساغر شکسته ندارد صدا لبم
چون بحر گر حباب برون آورد نفس
خون میشود اگر به سر خنده تا لبم
تا چو اشک از نشئه غربت وطن گم کرده ام
از ضعیفی تا بجو راه سخن گم کرده ام
روز و شب در پرده فنا شوخی بیتابی
بیخودی میبالد از راهی که من گم کرده ام
تا شکسته تو هم از دام حیرت بر نمی آرد
من آن آیینه‌ام کز شوخی جوهر نگه جوشم
سراپا نقش آگاهیست موج سینه صافیها

بچیند دامن وحشت شکست رنگ بر رویم
حیرت از لذت نظاره مرا غافل کرد
چون صدف خسته دل فکر در گوش خودم
بار الهامم از فیض ضعیفی بیدل
خط پیشانی من گم شده در نقش قدم
تیغ را جاده کند هر که ز سر می گذرد
مژه پیدا و خفتن چشم نباید برهم
فکر تمکین کم تا جوهران می بشکند
چشم حیران میکند روشن چراغ بسملم
صد گلستان عیش دارم در نقاب اضطراب
یک طپیدن میکند خاموش چراغ بسملم
تا گشته با حدیث لبت آشنا لبم
شکسته هیچ بحر ز شوق تو ام لبم
نامم تنا که گوهر مقصود گفت و گوست
وز خون هم اگر شود از هم جدا لبم
در بحر خامشی کف افسوس میزند
تبخاله میشود سخن از سینه تا لبم
بیدل نه خوش نشیم ز فنا میدهد نشان
خویش را در نقش پای خویشتن گم کرده ام
هیچو ناله خامه باشد که چه فکر هم وطن
هیچو راز سره ی راه دهن گم کرده ام
جنون از بس بموج بیقراری کرد جوشم
برنگ شبنم از چشم تحیر خانه بر دوشم
ز شور بحر مژگان رستم از جمعیت خاطر
برنگ چشم بر آیینه جوهر خیزد از جوشم

به تمنای تو چون غنچه هم آغوش خودم
چشم آیینه‌ام و بیخبر از جوش خودم
چشم پوشیده بخود هیچو صبا هم سفر است
هیچو تمثال کشد آینه بر دوش خودم
جنگ بیتاب محالست شود نغمه طراز
خط مسطر نشود مانع جولان قلم
جذبه حسن بود شهرت حیرت نگهان
بیدل از نازکی خم شده پشت قلم
در شکنج همت پرواز نبود بال موج
بال بیتابی بود دیوار باغ بسملم
چشم قربانی نمی خواهد غبار مردمک
چون ساغر نگه نتپد لب با لبم
چون گل بباغ دهر زجوش تبسم زخم
نگرفته چون صدف بدو دست دعا لبم
تا چند پرسی از من آشفته حال من
من در گمان که تو سخن ست آشنا لبم
بینا صفت ز لسبکه و هم امکان [illegible]
آگه نیم ازین لب کو بسته با نیم
از زبان خویش هیچگم هم سرایت نالها
رشته سان جنبش دادن در پیرهن گم کرده ام
منزل آشنایم بیدل هیچ پرسی از خودش
ز شور خویش دگران چون حلقه زنجیر شد آغوشم
چو مژگان شد نقاب چشم جوش نگاه آغوشم
دل آسوده مانند قفس شد سینه در آغوشم
به بزم حیرتی لی گفتگو هم نمی باشم

بهنگامم ز وحشت ناله هیچ نشد ز آغوشم
بکنج عالم نسیان دل گم گشته ام بیدل
سری میگردم اگر خوابم همه امید آگه نیم
چون گل از وحشت نسیمهای گلشن [illegible]
میگدازم خویش را تا نقش پا پیدا کنم
چو شمع لغزش پای هوس ست زنجیرم
چو نغمه وحشت نی بستر او که در طلبش
که همچو خواب فراموش هیچ تعبیرم
عنان ضعف عنان رفته از کفم بیدل
کو قلل در صف جمعیت مژگان کردیم
حاصلی سینه بر آتش زدن ما چو سپند
بحر گوهریم که در آبله سوهان کردیم
همکی خویش ست اسرار جهانم و عالم بیدل
جنونی گر کنم ای شهریار هوش معذورم
همان بهتر که خاکستر شوم در حیرت بسمل
و هم بیدادگر تیغ عالم تکیه بر ناسورم
چون گهر از موج دریا رشته دارو دانه ام
بس بود گر دیتمی موج گوهر را نقاب
هیچ باشد در نظر خاکستر پروانه ام
آن حبابم کز هوای شوق صهبای فنا
دور از دست تصرف کوته است از دانه ام
سطر بار گرفتار است بیدل چاک دل
هم آغوش صد رنگ خوابیده بودم
چو گل چاک می رو ید از پیکر من
تو نفهمیده بودی نفهمیده بودم

ببال همت از دام تعلق جسته ام لیکن
زیاد منیست غافل به پر بیساز رفتارم
دستگیر من اگر باید که کار ما کند
آنقدر فرصت که رنگ رفته را پیدا کنم

دیگر

نگاه دیده آهو بست وحشی که صحرا است
چو رنگ میرود از خویش خون نخچیرم
هنوز جلوه من در فضای نیرنگ است
که من ز خویش روم گر شوند تصویرم
لغزشی وحشت ره عشق که در کام نخست
این قدر بود که یک آبله پامال کردیم
عاشق از عرض فنا انجمن عشق است
چه کردیم اگر سر بگریبان کردیم
اگرچه فرق تعلق هستی ز پا افتادگی گیرد
تماشا از روی شوقم بر بناری خون [illegible]

دیگر

هیچ و تاب گره باد از شوق صهبای جنون
ریشه پنهان غبار خویش دارد دانه ام
خاک دامنگیر ارد هر زمین نخچید است
بسکه پیمانه بخود میرسد پیمانه ام
در غبار جلوه گاه وحشیان [illegible]
تا از لغزش یافت مضراب زبان [illegible] ام
چه اختیار به کار احدیت نباشم
ندانم بهر اسی چه شنیده بودم
تماشاست نخچیر دام [illegible]

می افتد شکست خویشتن چون صبح از دو عالم
چو آن سپند اظهار شوق از کجا پیدا کنم
کو هوا بر فنا سعی من صدا پیدا کنم
شمع بزم محو قد در من سراغ من گم است
چه حاجت است به بند گران تدبیرم
بر وزیم نتوان کرد قطع شبگیرم
کسی به هستی موهوم من چه پی دارد
که چون سخن بصدا کرده اند تعمیرم
دیده با باز به بیدار که حیران کردیم
طوق اسودگی آبله پایان کردیم
موج پا تنگ شکن از خاک نگردید بلند
سوخت پروانه و ما سیر چراغان کردیم
ز وحشت بی خودی می آیم از شمع بیابان ورم
کیست مسیحانه لغزش مژگان محشرم
چون تحیر بیابانم شهر دیده بیدارم
شور آفاق هست جوشی از دل دیوانه ام
گردش ساغر بود وحشت بید دیوانه ام
موی کافوری تو دیدم بیکسی شد سر را
سیل بی تمکینی ام پیمانه ویرانه ام
ره نداد در دل من وانمود سودای هوس
زلف شب دیجور از گردش رنگ خانه ام
شبی که خیال تو گل چیده بودم
بگرد دل خویش گردیده بودم
بدل داشتم از تو در پرده مشغلی
ز آیینه این حرف پرسیده بودم

محال است چون عمر گشتن من
که گر رفتم از خویش خوابیده بودم
شبی با در حیرت دیدار کمین می‌کردم
صبح بیگشت اگر آه حزین می‌کردم
سجده آنجا که سرافسر غیرت بیداد
آنقدر هوش که این شبهه یقین می‌کردم
شکست خویش چون مو طوق گردن خویشم
ز وحشت یکسلم سرشته الفت به هستی
بهار عیش این بزم و خزان گلشن خویشم
کعبه نما گشتم صبح دگر دستین دارد
در هیچ محفل چو شمع کشته داغ رفتن خویشم
چو شمعی کوتاه داغ این همه سودا کنم
سیر و هم سیرون خود تا ساحلی پیدا کنم
یار گرم پرسش و من بحر گوانفعال
صبح سازم احتیاج و ناش استغنا کنم
سجده چون آسمان برد آستانی داشتم
ای بجبین بحیر از کمیش بیدردی مباش
در زمین خاکساری آسمانی داشتم
تا قیامت بر سنگی آرد زخم
سطر سی از خط جبین ما نگاشت
سر خورد سر فان بنیادی نشستم
حشمت شی افگنده طرح بیدادم
پا به گل کرده اند آزادم
از فسون نفس مگو سی و میرس
هیچ و آتش به بستر افتادم

به راه تو گامی خرامیده بودم
چه پرسی ز من لذت جلوه بیدل
دو جهان نفس بار سینه می‌کردم
هر قدر گرد من از عادت بیدل شکست
من شدم بر فلک یا زمین می‌کردم

دیگر

لباس عاجزی چون سایه آرایش نمی‌خواهد
رم و حرم که قامت چیدن من خویشم
کنارنگ گل از خود باشد هستی بی عجز گردیدن
چو آهنگ از شکست رنگ گل در دامن خویشم
جهان امید بیرنگ است جوش ناله‌ام بیدل
نغمه ساز دو عالم را صدای ما کنم
یکنفس اگر نسیم چون صبح بود آنجا چه سود
تا زمین آب گردیدن سری بالا کنم

دیگر

دست یا دو دامن فرصت که تیر نازاد
پیش از ین یا همت نامهربانی داشتم

دیگر

در کنار خط مرت یاد او عشق
سر نگه ای بر نیاید از قلم
بیدل از تبدیل حرف دال و لام
سرمه گویا رسد به فریادم
شبنم انفعال خاکیستم
خاک تا گشته‌ای بر و باد هم
وحشی آمادیم سخن خواهد

چو محمل شدم آن قدر فرش غفلت
که در جستجو سی جلوه دیده بودم
این همه خنده که جوش گل غفلت دارد
من ز دامان تو اندیشه حنین می‌کردم
بحر جمعیت زین گشت اندیشه ندا
عبار کوچه عجزم ولی در دامن خویشم
حیرت است از غبار خویش در پیراهن خویشم
شبستان اگر بها زرنگ شمع با هوس
بهار نشئه هم و حیران صبح آوردن خویشم
سراغ رنگ هستی طلسم خود نمی‌یابم
همه زنجیرم آماده لباب شیون خویشم
پیچ موجی از کنار این محیط آگاه نیست
گرد از خود در فنا شم تا نگشت جیبی وا کنم
اعتبارات جهان فرصت من همه از دنیا
یاد آن عیشی که عیش جاودانی داشتم
در شبستان بود تا من استخوانی داشتم
ای خوش آن سرگشتگی که هستی چون گرد وا
موج ما را شرم دریا سی کرم
لوح محفوظ نفهمیدن آستم
ذره تا خورشید موهوم است و پیدا
شد صدا بیگانه لفظ گستم
سر و قامت قفس چه چاره کند
همه آب است خاک بنیادم
در عشق امتحان رحمت داشت
قفس است آرزوی صیادم

او دلم داد تا بخود نگرم +
شیشه بر مجلس پریزادم +
نفسی هست جان کنی مفت است
بسکه در زندگی کندشادم
این زمان هرچه دارم از من نیست
مرگ مردان زمان که من زادم

ردیف نون

تا شد شمر ردانه بی حاصل ما را
ای صفر هوس بر تو چه خواهند فزودن
تا صافی دل بخبر از وهم و گمان بود
هیچ شد ازین پرده چه گفتن و شنودن
خمیازه غنیمت شمر ذوق وصالم
انداز خمی هست در ابروی نمودن
چنین کشتهٔ حیرت کیستم من
به الفاظم تضمون چه معنیستم من
اگر فاهیم چیست این شور هستی
که هستی گمان دارم و نیستم من
نوای ندارم نفس می شمارم
که یک خنده بر خویش نگریستم من
جهان کو بسامان هستی بنازد
فنا تهمت شخص با چیستم من
تا بجنبش نگرم دیده شود ساغرکی
تا بد هر وجه برگ عجب آید بیرون
پرده تا مدیسیا بان بدر دورکت عالم
مرد باید که زخنگ غضب آید بیرون

من هم آئینه در کفش دادم +
بی دماغانه شکند چه کند
تیشه دارم هنوز فرهادم
ورنه حیف است نقشم از پس مرگ
داشتم آنچه رفت از یادم +
یاس من امتحان سنج خواهد
تا چند عیب من و ما چشم کشودن
تا کاشته و بیند سزاوار درودن
جمعیت دل وقف تقسیم پس زانو است
تمثال بر آئینه ما بست زدودن
ما را به تصرفکدهٔ عالم اسباب
گل از سر تسلیم محال است ربودن
بیدل هم فرصت شرر رنگ نفس است
که چون آتش از سوختن زیستم من
نه خاک آستانم نه چرخ آشیانم
دگر با قیم از چه فانیستم من
هوای قدآتش فگند است نعلم
اگر سازهٔ حیرت نیم چیستم من
درین محکده کس نمیراد یا رب
کمالم همین بس که من نیستم من
گر ز بزم آن بت ساقی لقب آید بیرون
چون برهم نالم لبش گل ز لب آید بیرون
تنگ شکر کدهٔ عشق بعرض آمده ایم
حیف کز خامهٔ خورشید شب آید بیرون
تقطه داری حیا مهر لب ن بیدل

خالیم از خود و پر از باد شش
شیشه می خواست لذت دادم
خطم و شرری که کم تحریر
گل زند بر مزار بهزادم
هستی هم بباد من نرسید
بیدلم عبرت خدادادم
آئینه با آب شد از شرم نمودن
زین بیش که کاهیدی از اسباب یقین
باید به تامل شرر چند غنودن
علم و عمل چند که افسانهٔ وهم است
هستی است که باید چو نفس بر همه سودن
خبر بجز ز بیدائی ما پرده کشا نیست
جائیکه تو باشی نتوان آن همه بودن
نه شادم نه محزون نه خاکم نه گردون
پری می فشانم کجا ئیستم من +
بنازم ای تخیل ببال است توهم
اگر خاک گردم سری ایستم من
نخندید است قدردانان فرصت
بهر سنگ که بی دوستان زیستم من
بدین یک نفس عمر موهوم بیدل
شیشه با جام عجب تا طلب آید بیرون
گر شد بال هواداری مست نگهش
هیچ تمثال که از جوش تب آید بیرون
جستن از وسوسهٔ شیر و پلنگ آنهمه نیست
تا کلاست همه جا منتخب آید بیرون

بعد مردن از غبارم کیست تا یابد نشان
همچو شمع کشته دارم داغ بر روی زبان
کو خموشی تا نفس تمکین دل انشا کند
زیر کوه از بار مژگانیم چو خود اسباب پاسبان
بسکه بار زندگی بیدل به پیری میکشم
بپیری هم نیم غافل ز مشق آن کمان ابرو
مبادا افتد از دستی بفکر امتحان ابرو
به بی پروائی مژگان مخمور تو مے لرزم
نگه غارتگر آفاق و آشوب جهان ابرو
خط پشت لبت سر جا برات تازگی آرد
هنوز از گردش آن چشم میخواهد فسان ابرو
بذوق سجدات سر جانبازی کرده ام اثبات
هر چند دور هم از جبین جلوه گاه او
امروز نیست سرمه بزن سیاه او
خوبی ز لطف قامت ره بر نمی برد
در هم شکسته است عنان سپاه او
محتاج عرض نیست شکوه غرور حسن
آئینه دارے سر تسلیم راه او
شمعیکه محو انجمن انتظار نیست
موزون نگشت یک الف از مشق آه او
الم سپاهیم از نگه رفتے هوش
بگو خاکستر پروانه ات کو +
اگر ساغر پرست خواب نازے
زبان بی نوای شانه ات کو
کمان قبضه آفاقے آما +

نقش پای موج هم با موج می باشد روان
خاک گردیدن حصول صد گهر جمعیت است
گو هست آما اگر بیجد بیچ و پیش این ریسمان
تن بسختی داده ور آفت گوارا میشود

ردیف واو

حضور قامت خم گشته ایمائی است زان ابرو
کمان ناز آشوب کشاکش بر نمیسازد
که عمری شد مقیم سایه تیغ انداز آن ابرو
زبان سرمه نگاهان مژگانت که می فهمد
عرق هم شوید از لوح جبین نوخطان ابرو
تو محرم نشئه بزم تغافل نیستی ورنه
بجای سبزه میروید ز خاک امکان ابرو
میخانه است شوق بیاد نگاه او
آنجا که از اسیر تو جرات طلب کنند
یوسف رسن گسیخت در آغوش چاه او
درد ادمی که شرم نقابت گشوده است
گردون چه آستین شکند دستگاه او
بر سرکشان چرا نفروشیم ناز عجز
آئینه بر سر شره بند دنگاه او
کجائی سلے جنون ویرانه ات کو
شراب عافیت پیمانه ات کو
اگر اشکے چشند رنگ گداز است
چو مژگان نعره مستانه ات کو
ز هستی تا عدم یک نعره وار است
برون از خود سراغ خانه ات کو

خامشی مهریست بر جلوه ما عرض مدعا
کاش موج حسن ز ساحل برنگرداند عنان
نیست غیر از اعتبار آگهی دشوار تر هم
نیست دشوار که دم شمشیر خوردن از زبان
موی من از سخت جانی بر رنگ استخوان
دم تیغی چه شد اشک از خون من رنگین نمیگردد
اشارت چند باشد یار و قتل ناتوان ابرو
ندامت تهمت امکان مع قامت فتنه دوران
اگر از شوخی ایما نگردد ترجمان ابرو
دم تیغ تغافل تا کجا خواهی تنک کردن
بطاق ناز جلوه خانها دارد مهمان ابرو

دیگر

دارم دلی که سینه گداز افسون نگست
خونشر هم هستی که شود عذر خواه او
غافل ز خط مباش که مشق نگار حسن
چشم نقش پا ز ره پوشید گیاه او
نقش قدم نگشت میسر نمی شود
ما در شکسته اند بیاد کلاه او
بیدل بیاد شعر تو در خون تپید لیک
خس و خاریم آتشخانه ات کو
تو شمع بے نیاز بهار بر افروز
دگر آسے رم دیوانه است کو
گرفتم موشگاف زلف رازے
ولیکن همت مردانه ات کو
بساط وهم واچیدن ندارد

او دلم داد تا سجود نکردم
شیشهٔ مجلس پری زادم
نفسی هست جان کنی مفت ست
بسکه در زندگی کند شادم
این زمان هر چه دارم از من نیست
مرگ مردان زمان که من زادم

ردیف نون

تا نشد قطره دانه بی حاصل ما را
ای صفر هوس بر تو چه خواهند فزودن
ما صافی دل بی خبر از وهم و گمان بود
هیچ شد از این پرده چه گفتن و شنودن
خمیازه غنیمت شمر ذوق وصالم
انداز خمی هست در ابروی نمودن
چنین کشتهٔ حیرت کیستم من
نه لفظم نه مضمون چه معنیستم من
اگر فانیم چیست این شور هستی
که هستی گمان دارم و نیستم من
نوایی ندارم نفس می شمارم
که یک خنده بر خویش نگریستم من
جهان گو بسامان هستی بنازد
فنا تهمت شخص با کیستم من
تا جنبش نگهم دیده شود سامعه ای
تا اید هر ده برگ عنب آید بیرون
پردهٔ نامهٔ سیاهان بدر و رحمت عام
مرده باید که ز خمخانه غضب آید بیرون
من هم آئینه در کفش دادم
سنجه و ما غافلانه نشکند چه کند
تیشه دارم هنوز فرهادم
ورنه حیف ست نقشم از پس مرگ
داشتم آنچه رفت از یادم
یاس من امتحان سنجی خواه
تا چند بعیب من و ما چشم گشودن
تا کاشته دیدند سزاوار درودن
جمعیت دل وقف مقیم پس زانوست
تمثال بر آئینهٔ ما بست زدودن
ما را به تصرفکدهٔ عالم اسباب
گل از سر تسلیم محال است ربودن
بیدل هم فرصت سر برگ نفس نیست
که چون آتش از سوختن زیستم من
نه خاک آستانم نه چرخ آشیانم
و گر باقیم از چه فانیستم من
هوای در آتش فگند ست نعلم
اگر سایهٔ حیرت نیم چیستم من
درین غمکده کس نمیراد یا رب
کمالم همین بس که من نیستم من
گر ز بزم آن بت ساقی لقب آید بیرون
چون بریم نام لبش گل ز لب آید بیرون
تنگ بخیر کدهٔ عشق بعرض آمده ایم
حیف گر خامه بخورشید شب آید بیرون
نقشه داری حیا مهر لبت بیدل
خالیم از خود و پر از یادش
شیشه می خواست دل فرستادم
نظم و نثری که می کنم تحریر
گل زند بر مزار بهزادم
هستی هم بداد من نرسید
بیدلم عبرت خدادادم
آئینهٔ ما آب شد از شرم نمودن
زین بیش که کاهید ز اسباب تعین
باید به تامل مژه چند غنودن
علم و عمل چند که افسانهٔ وهم ست
هستی ست که باید چو نفس بر همه سودن
خبر بجز ز بیداری ما پرده کشا نیست
جائیکه تو باشی نتوان آن همه بودن
نه شادم نه محزون نه خاکم نه گردون
پری می فشانم کجا نیستم من
بنازای تخیل ببال ای توهم
اگر خاک گردم سبکی ایستم من
نخندید ای قدردانان فرصت
بر گل که بی دوستان زیستم من
با این یک نفس عمر موهوم بیدل
شیشه ها جام عجب تا طلب آید بیرون
گر نه بال هوا داری ست نگهش
همچو تمثال که از جوش تب آید بیرون
هستن از وسوسهٔ شیر و پلنگ آگه نیست
تا کلاه است همه جا منتخب آید بیرون

بعد مردن از غبارم نیست تا پاید نشان
همچو شمع کشته دارم داغ بر روی زبان
سوخت خموشی تا نفس تمکین دل انشا کند
زیر کوه از بار سرگاهم چو عنقا آسمان
بسکه بار زندگی بیدل به پیری میکشم
بپیری هم نیم غافل ز عشق آن کمان ابرو
مبادا افتد از مستی بفکر امتحان ابرو
به بی پروائی مژگان مخمور تو مے لرزم
نگه غارتگر آفاق و آشوب جهان ابرو
خط پشت لب سرخط برات تازگی آرد
هنوز از گردش آن چشم میخواهد فسان ابرو
بذوق سجدات سر جانبازی کرده ام انشا
هر چند دورم از جبین جلوه گاه او
امروز نیست سرمه بجز ز سیاه او
خوبی ز لفت دقت ره بر نسبه
درهم شکسته است غبار سیاه او
محتاج عرض نیست شکوه غرور حسن
آئینه وار سے سر تسلیم راه او
شمعکه محو انجمن انتظار نیست
موزون نگشت یک الف از مشق آه او
الم سپاهیم از بکلر سفے بہوش
بگو خاکستر پروانه ات کو
اگر ساغر پرست خواب ناز سے
زبان بے نوا سے شانه ات کو
کمان قبضۀ آفاق سے آها

نقش پای موج هم با موج می باشد روان
خاک گردیدن حصول صد گهر جمعیت است
گوهرست آما اگر سجده بخویش این سلیمان
تن بسختی داده را آفت گوارا میشود

ردیف واو

حضور قامت خم گشته ایمای ستزان ابرو
کمان ناز آشوب کشاکش بر نمیبازد
که بحری شد مقیم سایۀ تیغ اندازان ابرو
زبان سرمه نگهان مژگانت که می فهمد
عرق شوید از لوح جبین نو خطان ابرو
تو محرم نشئۀ بزم تغافل نیستی ورنه
بجای سبزه میروید ز خاک الکان ابرو
میخانه ایست شوق بیاد نگاه او
آنجا که از اسیر توجرأت طلب کنند
یوسف رسن گسیخت در آغوش چاه او
در وادئی که شرم نقابت کشوده است
گردون چه آئین شکند دستگاه او
بر سرکشان چرا نفروشیم ناز عجز
آئینه بسر فره بندد نگاه او
کجائی سلسے جنون ویرانه ات کو
شراب عافیت پیمانه ات کو
اگر اشکے چشد رنگ گداز است
چو مژگان لغزش مستانه ات کو
ز هستی تا عدم یک نعره وارست
برون از خود سراغ خانه ات کو

خامشی لبریست بر جلوه ما عرض مدعا
کاش موج جوش من ز ساحل برنگردانند عنان
نیست غیر از احتیاط آگهی دشوار تیم
نیست دشنه از دم شمشیر خوردن از زبان
موی من از سخت جانی بر رنگ استخوان
دم تیغی چو شبهای ز خون من نگردین نمیگردد
اشارت چند باشد یا بدو قطع نا توانی بره
ندید است آنچه امکان قیامت فتنه دوران
اگر از شوخی ایما نگردد ترجمان ابرو
دم تیغ تغافل تا کجا خواهی تنک کردن
بطاق ناز چینی خانها دارد نهان ابرو

دیگر

دارم دلی که سینه کز افسون شکست است
جز شرم نیستی که شود عذر خواه او
غافل ز خط مباش که صفحه ناز حسن
چشم نقش پا شده پوشد گیاه او
نقش قدم نگشته سیر نمی شود
ما در شکسته اند بیاد کلاه او
بیدل بیاد شرم تو در خون طپید لیک
خس و خاریم آتشخانه ات کو
تو شمع بے نیاز مهیا بر افروز
دگر آسے رم دیوانه ات کو
گرفتم مو شگاف زلف راز سے
ولیکن همت مردانه ات کو
بساط و هم واچیدن ندارد

زخود افسانه افسانه ات کو
ندارد این قفس سامان دیگر
دماغ کعبه و بتخانه ات کو
قطره هم سعی حبابی دارد از شوق کلاه
گیرد آن محفل امکان طلسم حیرتیست
رفتن دل را شکست رنگ میباشد گواه
انتقام جبهه صندل نشته سجده ات و لب
در کمین کاروان نکهت است منزل سراغ
جوهر آئینه در گرد پیغامم گم است
دادرس قرب صد ما شکست آئینه دادخواه
طبع روشن بیدل از بخت سیاه بیچاره نیست
هم باییم و ناییم همه
عشق اینجا محیط نیرنگ است
قلزم بیکرانه ایم همه
چون نفس بی بریم و بی ناییم
آتش بی زبانه ایم همه
سینه چاکیست مژگانی نیست
عالم دام و دانه ایم همه
یک تار مو که از سر دنیا گذشته
گر بی نفس شوی ز مسیحا گذشته
جمعیت وصول جهان ترک جست و جوست
گر یک گره دل از سر دریا گذشته
حرف اقامت مثل خجلت وجود
روشن نشد که آمده یا گذشته
ختم سرا آئینه پرواز جسم کرده

حجاب آشنائی قید خویش است
گرفتم آب شد دل دانه ات کو

ردیف هاء هوز

میسر نیست اشکی ز دل تا دیده لیک اشکی آه
تا شرر خط میکشد این صفحه میگردد سیاه
عالمی زین شعار جلوه ات فرسوده است
همچو پرواز از شکست بال میجویم پناه
بسکه پیچ و تاب حسرت نقش مضمون کرده ام
ناله من میرود جائیکه می گردد نگاه
این زمان عرض کمال خلق بی تدبیر نیست
تا ابد رنگ کلف نتوان زدود از روی ماه
من و ما رسته ناپید از من و ما
شش جهت در میانه ایم همه
شیشه ساعت خیال خودیم
بسکه بی آشیانه ایم همه
صفت ما هر چه بشنویم از هم
هر چه باشیم شانه ایم همه
بیدل از دل برون مقامی نیست
صد کهکشان بر اوج ثریا گذشته
ای هرزه تاز عرصه حیرت ندامتی
منزل دمیده اگر از پا گذشته
ای جاده عمر و جهان بلند و پست
هر جا رسیده باشی از آنجا گذشته
بیدل دماغ ناز تو بر منبر عرش
در نقاب جبین حبابی تبسم کرده

زخود گر بگذری بیگانه ات کو
سرت بیدل هوا فرسوده راهیست
بسکه پیچیده است زین دریای حسرت چاه
می برم مشکل برآرد دلو آب از قعر چاه
گرد صحرا از رم آهو سراغی میدهد
جوهر آئینه هم میریزد از دیدار گاه
نیست غافل لحظه ای آسایش از بی طاقتان
تیغ جوهردار عریان می کند در عرض آه
گر سلامت خواهی از ساز تظلم دم مزن
جوهر آئینه آبی دارد اما زیر کاه
وهم شهرت بهانه ایم همه
ساز و ترانه ایم همه
همه عالم غریق او ما ست
خاک بی سبز زمانه ایم همه
بر کسی راز ما نشد روشن
بی تکلف فسانه ایم همه
دل خود می خوریم تا نفس است
دشت و در تا زخانه ایم همه
بار هست زبسکه بخاک نشانده است
چون نقش مفلسان به تمنا گذشته
ای قطره گهر شده ناز هم همت است
کفر بدیده گر از همه بالا گذشته
برق نبوت آمد و رفت شرار داشت
گو یا ببال پیشه زعنقا گذشته
هر سر موئی زبان التفاقی دیگر است

بسکه شوخی در خموشی هم تکلم کرده
عقده‌ها تا غنچهٔ دل بی گلاب شکستنیست
ساحل جمعیتی گردست و پا گم کرده
ای خیالات غرق سودای جهان مختصر
قلزمی اما برون از خود تلاطم کرده
معرفت که اصطلاح ما و من پوشیده است
آدمیت دانشی در کار گندم کرده
کجا خلوت و انجمن دیده
چو طاوس خود را همین دیده
که صیقل زد آیینهٔ عبرت +
که گم کرده را یافتن دیده
تغیر کسب پیری چه دل بستن است
چو بناشش عرض کفن دیده
ز اسباب خاشاک سیل چنین
که تیغ سفر در وطن دیده
سحر خوانده کرد آشفته را
چو بیدل نفس را سخن دیده
حیرت آیینهٔ زمین گیری ست
گر ز چشم تر جدا است نگاه
به تغیر تمیزها دارد
حیرت است اینکه بی‌رواست نگاه
غنچهٔ بسته آشیان خفاست
گر ترا پر هماست نگاه +
شمع فانوس انتظار تو ایم
شمع سان رشته بقاست نگاه

تا عرق از چهره‌ات خورشید زیر ابر نیست
می به ساغر کن گر این انگور در خم کرده
بر حدیث مدعی کافسانه در دست است
قطره را برده جاییکه قلزم کرده
بی تکلف گر نیست اعتبارات جهان
غفلت است تا آگاهی توهم کرده
بسته بیدل اگر بر خود زبان سخن
ز شعری همین سوختن دیده
بهم عهد با عشقی نور دل
که او بود امروز من دیده
امیر تلف کرده حسرت چه سود
ستم طاقتی که کهن دیده
اقامت تصور کن و آنچه شد
اگر زحمت رفتن دیده
کسی محو داغ عبرت مباد
حیا کن که بر خویشتن خندیده
تا ز پیراهن حیاست نگاه +
غنچه تا نیست بی صداست نگاه
به آفاق نرگستان است
گو در اسم دست و پاست نگاه
حاصل ما درین تماشاگاه
ورنه هر جا رسید گداست نگاه
کثرت جلوه مفت دیدها
گر چه چو از رنگ ماست نگاه
بسکه عالم بهار جلوهٔ اوست

هیچ را یکست نقش پای اثر کرده
گوهر از تسلیم شد ایمن ز موج انقلاب
گر تغافل کرده بر خود ز تبسم کرده
صبح اقبال تو در گردش ایام پیری از نشان
کم ز حیوانی اگر تقلید مردم کرده
این زمان بر حرف کمالات تکلیف و ناتوان
عقدهٔ پا بسته‌ام گفت و دم کرده
ز رنگی که خود داشتی آینه نیست
چراغی نه بیند که لکن دیده
جنون را به شور رسیدن چه در را
و صحرا زمین زر ستم و دیده
زهر گل کیا نشیمن عبرت چشم
گرانه شانه بیرون شد ایت دیده
بدر زن چه موج از کنار محیط
ز رفتن مگو آمدن دیده +
به صبح قیامت سپر دست نگاه
کاسهٔ چشم را صداست نگاه
شبنم من به وصل گل چه کند
چشم گو باز شو کجاست نگاه
نیست نقشی برون پرده ناک
انتها حیرت ابتدا است نگاه
فطرت پای در رکاب سموست
گر کند احوالی بجا است نگاه
زندگی ساز جلوه دشت تماشا
بر رخ اوست هر کجاست نگاه

بیدل از جلوه تا نظم خیال
سجده در یاد تو زمین بر آسمان انداخته

شمع خلوتگاه یکتائی بفانوس خیال
جنس سر آئینه بیرون دکان انداخته

هر کسی اینجا برنگی خاک بر سر مے کند
موج گوهر بحر بار ابر گران انداخته

چون سحر خلقی جنون کردست از خود میرود
قطرهٔ آبی حلقه در گوش شهان انداخته

صنعت عشق شوخ تست کآئینه سازیهای شوق
راه هستی تا عدم شست میان انداخته

عالم یکتاست اینجا معرفت درکار نیست
در کمان جهد تیر بر فشان انداخته

آتشم بیدل پر فشانیها بجاست

بازهم آمد در چمن یاد از صفیر بلبلے
مصرعی موزون نکردیم در زمین قلقلے

خیر خراش دل چه دارد چرخ از ناخن هلال
خانهٔ زنجیر را آهنگ دارد غلغلے

اینقدر از فکر هستی در وبال افتاده‌ایم
تا لب از خشکی بر آب روی دریا باید پلے

نیست غافل آفتاب از ذرهٔ بیدست و پا
خفته‌ایم در زیر تیغ و چتر مے بندیم گلے

در وصلت ز هجوم الست باز نشکست
قطره نارفته بدریا از گهر مے آئے

خواب غفلت چقدر کرد پریشان نظری
تا تو یکبار نه بیرون از اثر مے آئے

چه توان کرد نارساست نگاه
هر کجا پای برهست برده عجز لغزشے

کرده مژگان باز و آتش در جهان انداخته
ای اسا فطرت که در پرواز اوج عزتت

آبروی فکر در جوی بیان انداخته
در بساطی کز هجوم بیدماغیهای ناز

بر نفس بردو عالم کاروان انداخته
تا نچیند از گل و خار تعین انفعال

کرده دل را آب تمثالی در آن انداخته
چرخ را سرگشتهٔ ذوق طلب فهمیده‌ایم

خود سرپهنا تخم ما را در گمان انداخته
ما پری خیز غیرت ناموس مینا هیچ نیست

ردیف یا

رنگ گل طرف عذاری بوی سنبل کاکلے
لاله دارد ز ال بحیرت سوخت تا گل نکرد

عقده ها هم نیاز ناخن سبب چنگلے
نفس را تا کلے بار ایش مکرم داشتن

خبر خم گردون درین زندان بینا شد غلے
سر خوشی ها پنه مینا نه تسلیم باشش

با همه بیهوشی آخر خنده ما دارد گلے
گه بر میدوی گاه بسر مے آئے

سنگها بسته بپایان شرر مے آئے
شعله ات گو نفسی [illegible] همه از تست بلند

بو طن خفته زتشویش سفر مے آئے
پایه ات این همه از خاک تحدیست بلند

ای باوج قدس فرش آستان انداخته
بر سپهر نازه طرح کهکشان انداخته

دستگاه حیرت در چارسوی آگهی
جسته زین نه بیضه پر و رشته شان انداخته

حیرت بیدست و پایان طلب امروز نیست
یکصدا صد کوه در پای فغان انداخته

تا کری گیر وره شور محیط گیرو دار
آتش بوی در دماغ بیدلان انداخته

خواب و بیداری که رخصت و کشاد چشم نیست
غافلیم از مقصد خاک عنان انداخته

سعی فطرت نارسا و عرصهٔ تحقیق تنگ
آگهی بر بحر یار استخوان انداخته

مشرب پروانه ایم آتش بجان انداخته
سر نگون فکر چون مینای خالی سوختیم

آنقدر دو دیگر چه بیم بر دماغ سنبلے
کاوش نومیدی لغزیاد گرفتاران رسد

نیستم بی بشت خرکم نیست گر خواهد جلے
ترک حاجت گیر ناموس حیا را پاس دار

حاصل بیرون در هم نیست جز جام سلے
بیدل آب برسرم چون شمع بستانش [illegible]

بشتی شک چرا این همه تر مے آئے
زین تخیل که فسرده ست دماغ پرست

آخر از ضبط نفس در ته پر مے آئے
عالمی از نفس سوخته خون مے گردد

تا کجا یا بسر آبله پر مے آئے

نفی او با هم از اثبات یقین خالی نیست
وعدهٔ وصلیست و تو آیینه بر می آید
بیشه و شهر و جبال یکسره آغوش هوس
همچو پرواز ز بافشاندن پر می آید
خجلت ثمر دشت تردد نتوان زیست
دلکوب خودم چون جرس از هرزه خروشی
ای خواب تو تلخ از هوس مخمل و دیبا
هر چند بگردون رسی از خاک نجوشی
در سعی طلب چشم بفرصت نتوان دوخت
یک زخم ندید بخیه تبسم نفروشی
جوهر ناز چه مقدار تری می جنبد
گهر باشد که بهر سو نگرم می آید
چقدر بیلطف تو فریاد رس کم بصری ست
کز جهت آینه پرداز قدم می آید
فقر نازد که تجرید نقطه دوخته
میروی سوی عدم باز عدم می آید
انتظار تو بهر رهگذرم دارد فرش
ابروی نازی اگر مایل خم می آید
ز نفس تر نیم کرده دامان مدد
نگه آینه کند بر من حیران مدد
با دو چشم تو نه آوارگیم غافل نیست
ای طپیدن به تغافل نزنی هان مدد
کیست با طپش از دوش هوس بردارد
آه ازان روز که میکرد با احسان مدد
بیدل از غنچه گرفتم سبق زانوی فکر

هر شب فتنه از خویش سحر می آید
نه دل آیینه نه دیده تماشا قابل
تا تو همچون نگه از پرده بدر می آید
تا چند کشد دل الم بیهده کوشی
ترسم بعرق گم شوم از آبله جوشی
شمعیکه بفانوس خیال تو فروزند
حیف است ز حرف گفت پنبه بگوشی
تا خجلت بیستی نکشد نشئهٔ همت +
برق آینه دار است مبادا شره پوشی
اینکه در دیر و حرم مست کرم می آید
کز تحیر تکده دیدهٔ نم می آید
صمدی لیک درین انجمن عجز نگاه
که بچشم همه کس دیر و حرم می آید
عرض تنزیه به تشبیه نمی آید راست
جاه بالد که بسامان حشم می آید
چشم نابستهٔ آفاق سواد شره است
هر کجا پای نهی پا بسرم می آید
چه ضرورست کشی رنج دو عالم بیدل
آتشم خاک شد ای سوخته جانان مدد
آرزو میکشدم بر در ابرام طلب
گرد این دشتم و دارم ز غزالان مدد
رحمت از قافلهٔ هوش برون تاخته است
بی عصایی نکند گریهٔ ضعفان مدد
حیله جویی نم اشکیم درین وادی خشک
بود کوتاهی دامن بگریبان مدد

آخر از جلوهٔ تحقیق بحیرت زدن است
حیرتی نیست که در دل بنظر می آید
بیدل این انجمن شوق فسردن کده نیست
چون صبح نفس باختم از خانه بدوشی
امروز بکسی محرم فریاد کسی نیست
چون آتش نی‌هاست نفیر در خموشی
گر آگهی از ننگ بد انجامی اقبال
آن جبهه که بر خاک توان ریخت نشوئی
بیدل اگر آگه شوی از درد محبت
دل چه دارد که درین غمکده کم می آید
اینقدر سلسلهٔ ناز که دیده ست رسا
که چمن سازی آثار صنم می آید
عقل و حس غیر تحیر چه برد از دو ابجا
سحر کاریست که معنی برقم می آید
ای نفس آمد و رفت هوست و انجم گرد
مشق خامه ز یک نقطه بهم می آید
کم ز آرایش تسلیم نگیری زنهار
میبرم من بقامیکه تو بهم می آید
شوق دیدارم و یک جلوه ندارم طاقت
کو حیا تا کند از ضعف پشیمان مدد
بسملم گرم طواف چمن عافیتی ست
ای جنون تا شود دامن دل آسان مدد
با همه ظلم بیانیست کس از دست چرخ
کاش از آبله بخشند بمژگان مدد
زانکه گرد قصور نگاه مژگانی

بجز پرستش ناسی ما ختم شد چندانے
ز خود دیرآمدگان شوخی دگر دارند
مباد بعد غنی کاری که نیست گدایے
گشاده روئی از ارباب دستگاه مخواه
نگین است جوهر زنار در سلیمانے
کجاست گرد سیاهی که در نم نم گیرد
شکسته شد ز سرگران کلاه بارانے
[illegible] دلی بر جبین بی سر و پائے
[illegible] از سنگ قبائے
[illegible] طاقت [illegible] استخوان [illegible]
نقش [illegible] کرده حنائے
جهت نسبتی که با این هستی موهوم
[illegible] اگر چشم کشائے
[illegible] از شکر تسلیم
این [illegible] که بر پیکر ما بست دو تائے
[illegible] نقش کلاہے
[illegible] سر کرده [illegible] کلاہے
[illegible] ما شد نارست
چون خامه [illegible] رشته [illegible]
[illegible] نفس [illegible] دو هوا
[illegible] کلاہے
[illegible] هست سر راہے
[illegible] غور گرد خارے
[illegible] سایه [illegible] بیدل
[illegible] رنگ بیدارے

شرر گل است خزان و بهار امکانے
غبار هم هوا نیست بی سلیمانے
لباس بر تن آزادگان نمی زیبد
فلک بجیب سحر نو نهفته پیشانے
سواد مطلب ما نیست آنقدر روشن
چو صبح سیه داریم خود افشانے
درین بهار سکه تا ممکن است بیدل [illegible]
چون آبله بصحرائی و چون ناله بهوائے
گامی بجست تازه در خاک نشینم
زخم است همه گر شعر [illegible] صدائے
ای آینه گرد نفسی پیش ندارم
چون عکس در آئینه کم خانه خدائے
تا چند خراشد اثر لاف گدائیست
پوست لب ماست فلک از عجز [illegible]
بیدل [illegible] از خویش شده [illegible]
خاکیم بزیر قدم خویش نگاہے
بر دولت بیدار [illegible] هم چنان است
خواب عدم و سایه مژگان گیاہے
یارب تو تن آسانی [illegible] پسندے
[illegible] بیاد [illegible] نشستیم [illegible]
[illegible] عجز شود دستگاه بیکارے
ز جوهر آینه [illegible] دام بیدارے
کسی بیاد [illegible] افلاکی [illegible]
که پایمال جهانند اهل بیکارے
[illegible] تفرقه دل شکفتن [illegible]

ندارد آنهمه فرصت که رنگ گردانے
بعجز کوش که از شرم جوهری دارے
بس است جوهر شمشیر موج عریانے
فراغ دارد از اسلام و کفر [illegible]
که انتظار نویسی بچشم قربانے
ز ابر گریه اگر دیده [illegible] دشت
[illegible] آینه تا حیرتے [illegible]
از پرده ناموس افلاک گذشتیم
چون اشک با این رنگ دمید آبله پائی
دل مائل تحریر [illegible] که امروز
زین بیش [illegible] سیمائے
زین پیش [illegible] گوشه است جهان را
[illegible] شدن از نغمه سرائے
بر هر [illegible] کیفیت یکتائی ما نیست
ای صفر [illegible] اعداد تعین [illegible]
آنجا که قناعت کند ایجاد [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
از پرده دل تا [illegible] گذشت [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
بیدل [illegible]
گره کشائی [illegible]
دمیده است [illegible]
[illegible] دارے
چو برگ لاله سیاهی ز داغ [illegible]
چندان بهاری یاد داشت رنگ [illegible]

مقیم عالم تسلیم باش و راحت کن
شرر بگرد می افتد نگه کند بارے
چو ذره هستی من کاش می فشانی بود
برات دیده مکن فضلهٔ جگرخوارے
بآن اوج اقبالم از بی کسیها
گرفتارم آنا بقدر رهائے
نشد آخر از عنوان صید ضعیفم
ز خجلت بهم جبهه دارم گدائے
تکلف مکن ساز تقلید عنقا
کند عکس در آئینه خودنمائے
نه آهنگ شوقے نه پرواز ذوقے
زمینم فرو برد از بی عصائے
چه معنی بیانے چه لفظ آشنائے
شود جوهر آرای دندان نمائے
نفس پایه را میکشد لاف هستی
چه پرواز عنقا را از تیر هوائے
بهر دست همت سر کشیها
شکست قفس را شود مومیائے
قناعت کند سرکز آبرو نیست
قلندر ندارد بجسم ناخدائے
نیستی من و ما من زیست بیدل
دختر رز شعرها می زاید از بی شوهرے
هیچکس از ننگنامی هیچ رو بیرون نبرد
موی چینی پیکرو ما را دستگاه لاغرے
از رحمت گوهر خوارست دامن غفلتے

بلند و پست جهان سایه است هموارے
چو گل بهار نشاطت دلیل بیدردیست
خجل ز شبنمیم کرد هیچ مقدارے
فغان داغ دل شد زبیدستی و پائے
که دارد مگس بر سر من همائے
کباب وصال خراب است عالم
سرانگشت پیکان تیرت حنائے
فنا ساز دیدار کرد از غبارم
ز عالم برآ تا برنگم برآئے
درین کارگاه هلاکت تماشا
به بیکاریم گشت بی مدعائے
بساز خموشی شدم شهره بیدل
رسائی مدان تا ز خود برنیائے
چه مقدار آرایش خنده دارد
برسوائی بی زر و میرزائے
در آئینه هوش از زنگ غفلت
من و عافیت صندل جبهه سائے
سخن کرد طوفانے انشا علم
شود قطره گوهر به صبر آزمائے
درین انجمن غیر عبرت چه دارد
نفس منت جز پایهٔ خودستائے
تا کی اجزای کمال از گفتگو برهم زدن
عالمی کلفت انجا نه گشت از بیدرے
تا درین بازار عبرت جنس آمد بصرف
به تنگ تکلیف خواب آورده مژگان بسترے

چنان مباش که در چشم مردم از حسرت
خوش آنکه خون شوی و رنگ در جگر دارے
بگریه عرض رموز وفا مبر بیدل
هنوز تشنه ام ای طپیدن کجائے
پرفشان شو تمکن خموشی است طلسم
ز زخمم چون ننالم فغان از جدائے
تری نیست در شیشهٔ زندگانے
نگه شد سراپایم از سرمه سائے
ببالد هوس در دل ساده لوحان
چه باشد شب و روز جز کربلائے
هوا شد دستگیر غبارم
دو بالا زد آهنگم از بینوائے
چه رو باید آئینه بیحیائے
کفے خاک و آنگه دماغ خدائے
فلک هم ندارد نه آه ضعیفان
نهفته است چون شفق در پارسائے
چو ریزد پر و بال من از طپیدن
شنا داد سازم اثر صدائے
اگر کشتی آسمان غرق گردد
بجز ورستنی خجلت بوریائے
آفت ایجاد هستی طبع از دستگاه خودسرے
یک نفس هم گرد و لب برهم گذارد بیسرے
دل شکست اما صدا از نبالید عیشم
هیچکس جز بر فلک نشنید نام مشترے
رنگها دارد بهار انتظار مدعا

فرق دام اینجا محال است از دکان جوهری
چون دکان عبرت خراش از پیکر فرسوده ام
جام و مینا در بغل می آید او از پری
زحمت تدبیر یکسو نه که در دریای عشق
خار این صحرا ندارد شیوهٔ دامن دری
الفت هستی و آزادی جنون و هم نیست
میدهد آئی نشان آئینهٔ اسکندری
طوق در گردن بگردون می پری چون گردباد
کرده ام سودا الفت دو عالم یک پری
شور عالم گشت تنگ بر نزد بیدار رسوائی
آب آئینه کند گشتی کس دریائی
شمع و اماندیش از خویش گذشت آخر کار
خنده می آیدم از غفلت بی پروائی
حیرت باده کشی نیست کم از آفت صور
این گره نیست که ناخن زنی و بگشائی
حرف عشق انجمن آرای خروش است اینجا
بپر پا گر نکند محمل و دیبائی
شعله را خیز ته خاکسترش آرام کجاست
نفسی آینه باشی که نفس فرسائی
دماغ غرور از فقیران مبالید
همان احتیاج گدائی است شاهی
یقین احتیاج دلائل ندارد
دو لب واده در هر حدیثت گواهی
بهر جا گشودند مژگان نازت
این سبزه [illegible] مژگان گیاهی

همچو شبنم انفعال نارسائی می کشم
پوست رفت و بر بنا آمد استخوان از جوهری
سر کدورت را که می بینی صفاسی پرورد
باد بانی نیست کشتی را به از بی لنگری
تن بمردن داده را آفت دلیل ایمنی
پاکش از دامن چو شبنم تا ندیم که از سر بگذری
حلقه از دام آخر اخراج هستی میکند
جا می شمرده است آن سلیمانی و این انگشتری
از فضولی قطع کن بیدل که در بزم یقین
حیف همت که شود منفعل عنقائی
خلقی از لاف جنون شیفتهٔ آگاهی است
پشت پا نیست ز هر تا بقدم بینائی
یاد آن قامت رعنا به تکلف نه کنی
کو بهار رفت بیاد از هوس مینائی
شور هنگامهٔ افلاک شد و جوش دل خاک
پند نگردد اگر لب بهم آرد نائی
هیچ جا نیست تهی جای هم چو شیدائی
جهد آن کن که تو در سایهٔ خویش آسائی
به شهرت زد اقبال خلق از تباهی
کجی نیست سرمایهٔ بی کلاهی +
ندارم دماغ خیال آفرینان
در آب افکنند سرمه را چشم ماهی
گر اقبال خورشید اوج گیرد +
به چشم تبان خواب شد خوش نگاهی
کتان باک مهتاب چیزی ندارد

در عرق خوابانده پروازم زنی بال و پری
مستی هنگامه است پیغام ازل هشیار باش
سنگ هم در پرده دارد عالم میناگری
در پناه شرب عجز ایمن از آفات باش
تا ز بالین بر نیست و خواب لشکری
از سراغ تشنه حیوان که هستی خیس نیست
یاد گیران می که بیاید فرش از ساغری
چون حنا راز قدر دانان متاع راحتم
حلقه تا گشتی بفکر خویش بیرون دری
تنگ هوش است که چون عکس پی شیشه سرائی
تو بیخبر از صبر حریف قدح پیمائی
دریغا که نفس بغل در آتش دارد
که صبا دار و می از خویش و قیامت آئی
سطر بسته شود چاره گر کلفت دل
بی صدا تر ز دو دست است چو بهم سائی
خواب در دیدهٔ ارباب قناعت سنگی است
شش جهت عالم غناست پر از تنهائی
بیدل این پا و منت حائل آثار صفات
سپید است نقش نگین از سیاهی
گر آینت در دست زر پرستان
چه دارد درین امتحان گاه واهی
نخواهی شدن منکر آنچه گفتی
فروزد چراغ از دم صبحگاهی
شنیدم قدم میگذاری بچشمم
بهر جا تو کی دیگر از من چه خواهی

...م بسکه گرم تحاشست بیدل
...رد طاوس عرض عنقایی
...یست ما و من و توی عالم
...ورنه بازار عبرت آرایی
...سی هوا ناقهٔ نفس محمل +
...اک ناگشته کی فرود آیی
...شش هست چشم زخمی بارد
...اک در چشم ناشناسایی
...ین گلستان نسیم محتاج دامن چیدنی
...مد گریبان میکند بوی گل از بالیدنی
...ابکی در زد و تری یارب خط سبز پیشانیم
...ش باشد سینه بر برگ حنا مالیدنی
...ون حباب از فناشی نگذرد که حسن عافیت
...اب بیارست اگر باشد قطره پوشیدنی
...یده از نقش تماشاخانهٔ گردون میپوش
...ارد از هر رشته بر باز زیر لب خندیدنی
...فس در طلب سوختی دل ندیدی
...ر ریشه هم بود منزل ندیدی
...قطع عمر در زمان تعیین +
...در رفتار این پای در گل ندیدی
...ب تو با کبر یار است تا ید
...س اینجا نبود و تو غافل ندیدی
...نیز تو شد دور باش حقیقت
...خواندی گر اشعار بیدل ندیدی
...اع خانهٔ آئینه حیرت ست اینجا

مرا سوخت اندیشهٔ بی کسی
نفس آمد برون سحر به بغل
انفعال سحر و پیدایی
تا ابد باید از خیال گذشت +
تا کجا میروی و می آیی
صحبت او بار بی کسی آورد
جهد آن کن که هیچ تنهایی
بیدل از آسیای چرخ مخواه
میبرد چون رنگم آخر بقدم گردیدنی
عمر ها بر خویش بالد شیشه تا خالی شود
خشک شد این لب بامید زمین بوسیدنی
مست و مخموری نمی باشد همه موجود کیم
نفس تست آئینه در دست از نفس دزدیدنی
خود نمائی هر چه باشد خارج آهنگ حیاست
دستگاه آن پری زین شیشه ابرو دیدنی
بیدلیل عجز بیدل هیچ جا نتوان رسید
بلبلی چه داری که محمل ندیدی
تو ای موج غافل ز اسرار گوهر
نفس بود شمشیر قاتل ندیدی
طرب داشت از قید پرواز رستن
زمین را بگردون مقابل ندیدی
نه اسباب خوردی فریب تجرد
که حق دیدی و غیر باطل ندیدی
چو عشق شدی رهنما چه پیچی
تو دیگر از دل بعید عما چه میجویی

نقش باشد و بال یکتایی
گرد اشفته گرد صحرایی
همه باشد و بس ما گرهست
یک قلم دینه الست فردایی
برده است به آسمان عشرور
عالمی داشته است تنهایی
وصل دیدیم و هجر فهمیدیم
غیر اشتغال کف بهم سایی
از ندامت کاری ذوق طرب غافل نیم
گردن بسیار خواهد بسر غلطیدنی
پنجه بیکار شمع خارخار دل نکرد
سنگ این کهسار و مینا در بغل خوابیدنی
عیب جوئی طبع ما را و دشمن آرام کرد
چون گره بیرون تار کیم از هم پاشیدنی
غیر عریانی بهر کسوت که میدوزیم جسم
سعی کن چندانکه آید پیش با لغزیدنی
پشت گیر فرسوده چون شمع و همت
برون کرده ماندی و ساحل ندیدی
نشد مانع عمر قید تعلق
تو کیفیت رقص بسمل ندیدی
بغیر از رنگ و تار گرد خیالت
تماشای بیرون محفل ندیدی
از این علم و فضل که غیرت ندارد
به بحر غوطه زدی تا خدا چه میجویی
عصا از دست تو گشت رهنما دارد

تو گر نه کوردلی از عصا چه می‌جویی
بسینه تا نفسی هست دل پریشان نیست
بغیر سجده ز مشتی گیا چه می‌جویی
ز حرص دیدهٔ احباب حلقهٔ دام است
کسی نگفت که در زیر پا چه می‌جویی
بجز غبار ندارد طپیدن نفست
بجا که ریشه نیست از هوا چه می‌جویی
سراغ قافلهٔ عمر سخت ناپیداست
ز کارگاه فنا و بقا چه می‌جویی
هزار ساله ره اینجا نیاز یک قدم است

جز اینکه خورد و کند حرص استخوان ترا
رفوی جیب سحر از هوا چه می‌جویی
صفای دل نه پسندی غبار آرایش
ز مروت ازین چشمه‌ها چه می‌جویی
ز آفتاب بلب شبنم هوا شده را
ز مار سوخته بیدل صدا چه می‌جویی
دل گداخته اکسیر بی‌نیازیهاست
ز رنگ بگذر از نفس نقش پا چه می‌جویی
محیط شرم بقدر عرق گهر دارد
ز خود برآی ز فکر رسا چه می‌جویی
تو کعبه در بغلی جا بجا چه می‌جویی

وگر ز سایهٔ بال هما چه می‌جویی
سر نیاز ضعیفان غرور سامان نیست
بدست آینه رنگ حنا چه می‌جویی
چو شمع خاک شدم در سراغ خویش اما
دل رسیدهٔ ما را ز ما چه می‌جویی
بجز گوش ز نشو و نما چه می‌جویی
گل از درد طلب کیمیا چه می‌جویی
بهر چه صرف کنند ترا رضا غنیمت گیر
هنوز آب نه از حیا چه می‌جویی
بذوق دل نفسی طوف خویش کن بیدل

تمت

مضمون محمدت خدای قادر دلهای بیدلان بجمعیت می آرد و عبارت نعت دل ده دلدادگان غیبی مظاهر احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم تقویت می آرد بعد ازین پوشیده مباد که مجموعه زیبا و گلدستهٔ رعنا یعنی نثر و نظم شاعر کامل عبد القادر بیدل در مطبع فیض منبع
قدردان اهل هنر و هنرور پرور صاحب عزت و توقیر
منشی نول کشور صاحب دام اقباله علی المراتب
بماه دسمبر ۱۸۷۵ عیسوی منطبع گردید
وعالمی بکام دل رسید فقط

بعون صانع عالمین و بفضل خلاق زمین و آسمان

چهار عنصر بیدل

۱۲۸۷ ھ

در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنؤ پیرایهٔ طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوندا زبان موزون بیصرفه سرائی ست عذر هرزه درایان بپذیر و بیان محو آشفته نوائی ست تغافل کلاهان
پرده بگیر گسستگیهای عنان نفس ناگزیر خیال تازی ست بیتابی پرتکی افشانده باشد پریشانیهای مغز اندیشه
بی اختیار هوس پروازی ست غبار دماغ هوائی نخراشد بمقصدی جولان اشک سر منزل تجسس نمائی ست
و بی مدعائی پرواز رنگ آشیان حیرت پیرائی **شعر** میگوییم و حیرانم که چه میگوییم + حرفیکه نمی فهمم
راهیکه نمیدانم + نه دریائی تا بغواصی فکر از تو گوهری بر آرند و نه آسمانی که بقوت نظر ستاره یابیت شمارند
رنگی نبسته تا بهارت وانشد پرتوی بیرون نداده تا آفتابت خوانند سینه چاکیهای بهار ادراک از شکسته بالان
تصور این رنگ ست و داغ فروشیهای آفتاب فطرت از خاکسترنشینان شعله این نیرنگ **نظم**
سحر بیتاب که آن گوهر نایاب کجاست + چرخ سرگشته که خورشید جهانتاب کجاست + دیر از این غصه در آتش
که چه رنگست صنم + کعبه زین غم بسیه پوش که محراب کجاست + ای سمندر بهوس داغ فروش آتش کو +
ماهیان تشنه [illegible] ست + خیالی در نظر خون کرده ایم بسیر گلشن صفات می نازیم غبار
[illegible] انگیخته ایم بتحقیق ذات می تازیم هیچ سرابی از گرد تو هم مغرور طوفان طرازی ست و

زنگار سایه در پرده تخیل آئینه خورشید پروازی بهر جا از صفات حمید [illegible] عبارت امکانی [illegible] آنچه از ذات
دریافتیم [illegible] نمود مثنوی ما را [illegible] برآمدن [illegible] اشک [illegible]
خون یاقوت + داریم بر دوسے خود چکیدن + [illegible] ساعدی زبان فرصت [illegible]
غارت زده آشوب جمعیت و از نارسائی همت [illegible] بجیب [illegible]
که در هجوم عاجز نالی سررشته گم دارد و از تماشای [illegible] در یابد [illegible]
بی پرواز نشاء ست چه شاید **نظم** در بیت نارفته از خود هر طرف [illegible]
پرمیزنم + چون سحر خمیازه آغوش فنا وا می کند + [illegible] غافلان [illegible]
چون شرر روشن سواد فطرتیم اما چه سود + [illegible] پریشان
می سپند لنگ جمعیت انداخته ایم و وحشی بال پروازی [illegible] آشیان [illegible] حقیقت
[illegible] ایم [illegible] بسمل [illegible] تازی ست [illegible] آشیانی [illegible] قفس
فرسوده شعله پروازی میگویم حقیقت گفتگو ست و بخاموشی حواله [illegible]
بی اختیار زبان میکشایم **شعر** در حسرت و حیرت [illegible] تا خاموشی [illegible]
می شنیدیم + اگر شگفتگی گلهای حمد است که [illegible] غنچه خموشی [illegible]
دفتر معرفت همین ست که [illegible] کشائیم معنی [illegible] غباری [illegible]
[illegible] مصنف کتاب آسمانم [illegible] بنیاد فطرت [illegible]
کے تماشائے تراشیده ایم + [illegible] سپند [illegible] این قدر [illegible]
از جهل تا دانش معترف که نتوان ستود و میگویند از سایه تا آفتاب [illegible]
مجبور بیداد اعتباریم گفتگو با تعظیم [illegible] ست و محبوس قفس [illegible]
نظم خاموشی در پرده سامان تکلم کرده است + از غبار [illegible]
ناجسته شوخیهای هستی [illegible] در نقاب شب تبسم کرده است + اگر [illegible]
وا اگر گویائیم فریادے ناتوانائی [illegible] خموشی نیست [illegible]
بلکه بر خود تپیدنهای بسمل خاموشی **نظم** وصف تو چه [illegible]
هرگه ز سخن سر انجام گیرم + فریاد [illegible] خاموش + [illegible]
و نه سخن را درین درگاه آبروئی نسبت باری خاموشی همان حلقه [illegible] بیرون [illegible]
غباری از آستان [illegible] **مثنوی** [illegible] ادراک قدیم + دفتر [illegible]

گر سخن عاجزی اندوخته ایست + خامشی هم نفسی سوخته ست + گفتگو رمز عبارت شگافت + خامشی نفی تحقیق نیافت +
پشت و روی ورق دانائی + نیست جز خامشی و گویائی + آن یکی رو بگریبان خون شد + وین دگر سر هوا
مجنون شد + آن یکی تنگ زد و جائی نرسید + وین دگر داغ شد و هیچ ندید + همه حیران که چه باید
گفتن + در نایاب ندارد سفتن + هر که زین نسخه تامل سبق است + هیچ آئینهٔ تحیر ورق است + معنی عجز بلندست
اینجا + آگهی ناله کمندست اینجا + عقل از جیب تفکر این اسرار سر بجهل بر می آید و هوش از پردهٔ تحقیق این
حقیقت نقاب جنون می گشاید پرتو لا احصی سید المرسلین چه آغشته است در عرض تاریکی این شبستان
و در ای العجز امیر المومنین لیلی برقی پایانی این بیابان بیدل آن گوهر نایاب سراغ +
محیطی ست که پرسیدن نیست + عکس افتاده در آئینهٔ هوش + گل توان گفت ولی چیدن نیست +
عجز ادراک اگر فهمیدی + معنیی نیست که فهمیدن نیست + نه تنها عقل و فهم محال + افتاده یاد نظر و دیدن
نیست + سخن طرفه شنیدن دارد + که هم از معنی شنیدن نیست + همچنین نعت خاتمیکه بر نگین ظهور نقش
نقشی جز عبوالله و عبدیت نه بست مستغنی است از ستایش ذات مطلق و صفت محبوبی که از کسوت رنگ
عجز از جمال بیرنگی بهار نکرد دشوار است از بیان کیفیت حق سبحانه شخص مجسم مشتبه است بر اینکه این
جوهر فرد و کلفت تعین تعین اعراض نمی شمارد و این اوج تجرد شمار اندر احدیت بر نشیند ارد
جرات اندیشان که درس حمد و نعت خوانده اند + چون شود معلوم ز اینجا رانده و زانسو مانده اند + تنها سطحی
کرده اند اما بعلم آگهی + چون زبان سبب تنبیهی یک ورق گردانده اند + بیش ازین روشن نمیگردد که این
پیدا نشان + از نفس بر شمع فطرت دامنی افشانده اند + هر چند صلای انا اشکر شمالم حوصله را بدعوت
جرات می خواند شکوه انا احمد بلا میم بهان بدو بر باش ادب اسیر اند تا سایهٔ رنگ هستی نبرد آید از آئینهٔ
خورشید چه نماید و تا قطره دست از خود نشوید از امواج محیط چه گوید در هر صفت سر رشتهٔ نارسائی
رساست و جادهٔ عجز پیمائی ماسبقه انتها ست هرزه لاف حمد و نعت اولیست بر خاک ادب خفتن +
سجودی می توان بردن درودی می توان گفتن + اما بعد آئینهٔ توجه شفقت نگاهان غبار اندود
تغافل مباد و مکند رفت التفات دستگاهان بچین سبب توجهی مبیناد که تهمت آلود نسبت آب و گل
ابو المعانی عبد القادر بیدل و بیلونا نگاه عالم ایجاد محیط ایست ساحل فروش غبار نا و اسی فی
در دبیرستان اقلیم تعین شعله ئی خاشاک بدوش کسوت ناتوانی اگر موج آید شکست گوهر مستوری حبب
عافیتش می درود اگر مشتعل گردد خاکستر پیکر معذوری از چه باک که پیاپی می گذرد ناچار محیط را
ببلع حبابی شکسته و بیدلی را بگردن قدرت بسته آفتاب را دامن به تنگی فرو خفته و لب به خجلت پر

اظهار نیست و آسمان کلفت زمینی اندوخته منفعل پایهٔ رفعت شماری بزرگی را در عالم تهمت رنگ هزار رنگ خون
خوردن ست و بینوایی را در محفل بهتان نوا شکوه هزار ناله بیش بردن **نظم** لبی کز گفتگو خون شد نوای
ساز من دارد + سحر جا خامشی یعنی زبان راز من دارد + شکست رنگ جرأت می‌گشاید بال اظهارم +
تپیدنهای بسمل شوخی آواز من دارد + به نومیدی چو موج گوهرم دامی برافشانی + درون بیضه مردن
نسخهٔ پرواز من دارد + شرم سجود ناتوانی عرق نشان جبههٔ طاقت است و الفت جبین نارسائی شکنج وسائی
است بهین برات هر قدر و هم تنزل عروج مراتب تشبیه است پستی درجات تنزیه و چندانکه خیال تعین پرواز
گشاید نقش زنگار معنی لطافت درین صورت جز عرض نقاب رنگ چه جلوه باید نمود و غیر از بیان حجاب
لب بکدام حرف باید گشود پاس ناموس تحیر زه گریبان ست و احتیاط وضع بندگی خار دامان **نظم**
شام گل کردیم اکنون آفتابیها کجاست + آبروی بحر در گرد سرابیها کجاست + رفت ایامی که نفت
سب نیازی داشتیم + این زمان آن گنج مطلق جز خرابیها کجاست + بوی گل هم میکشد دیوار بر روی
بهار + باد و عالم رنگ سازی بی‌نقابیها کجاست + تخفیف عبارت آرائی با همه مطابق رنگ و بو
گلشن ظهور از گل و خار مراتب سطی کرده ادای نماید و پرده داری از چهرهٔ نقص و کمال مدارج بی پرده
خود میکشاید تا محجب نماند که این نشائی خمارستان عدم از ساغر هستی اعتبار چشیده و این نغمه
بی نوای طربگاه وحدت از ساز امتیاز کثرت چها شنیده **نظم** چشم وا کن حسن بی‌رنگ عدم پرده
است + گوش کن آهنگ قانون عدم بی پرده است + معنی کز فهم آن اندیشه در خون می‌طپد + این
زمان در کسوت حرف و رقم بی پرده است + آنچه پیدائی منزه از اعتبار بیش و کم + وحدت یادا
که اکنون بیش و کم بی پرده است + حیف از آن چشمیکه هرگاهش نقاب آرا شود + جلوه با آئینه و آئینه
هم بی پرده است + لطالعهٔ این اوراق که معانی از شکسته بالان الفت تحریر اوست پرواز
آشنائی مشاهده نمودن است و بفهم این مکاتیب که حقایق در طلسم نسبت خطوطش آسوده است
بر جولان رنگینی چشم گشودن هرچند بساط این صفحات از نقوش امتیاز صافست باری سواد
حیرتی روشن نمی‌توان کرد اگر همه بنیای این محفل از صهبای اعتبار خالیست پیمانه نگاهی بگردش
نتوان آورد **نظم** جهان احتیاجی جز وقفست و بس + تماشای اینجا وقفست و بس + ازین
حرفهای تحیر مثال + ببین تا چه معنی گشوده‌ست بال + معانی عیان ست تاویل نیست + سبقهارو انیست
تعطیل نیست + دبستان شوقست و حیرت سبق + ز مژگان زدن در شمار ورق + دریچانه شمه نه آغوشیست
بقدر رنگ فرصت آئینه است + چون انشاء تحریر این مراتب خامهٔ عنصری ترتیب را امکانی ست و گرد تصور

فائده

این حقایق صفحه‌ها در ترکیب نسخه‌ٔ صبح‌های خرد معنی سند سرشتهٔ سطور بر قیمه رنگست به بیدلی رسانید و قلم تحقیق مرقوم

مجموعه چهار عنصر بیش ممتاز گردانید عنصر اول ابجد اشتعال شعلهٔ مقال و گرمی‌های صحبت ارباب فضل و

کمال عنصر دوم رواج شگفتگی بهار عالم منظوم و نسایم فیض غنایم فواید معلوم عنصر سوم

طراوت شبستان مراتب نشو و آب باری نخلستان کیفیات شعور عنصر چهارم غبارافشانی بساط

صور عجائب و زنگ زدای آئینهٔ نقوش غرائب ه دانش درین محیط نخود زحمت لبستن ست +

بر روی چار موج مربع نشستن ست + فهمی بچار عنصر بیدل گماشتن + از دو راه گاه جمعیت و هم رستن ست +

چشم امید باستقبال این سرمه روشن که تماشای این گلزار عرفان نهال زحمت خار بی‌سپنا و دوست

تمناسهوار این دعا بلند که سیاح این وادی معانی غزال کلفت به غبار نادانی نفشینا د نظم تماشا

رسیدنی دارد + جلوه مفت ست و دیدنی دارد + عالم افسانه است باقی هیچ + حرف ما هم شنیدنی دارد +

عنصر اول ابجد اشتعال شعلهٔ مقال و گرمیهای صحبت ارباب فضل و کمال مقصد تحریر این کلمات

توضیح عبارات صفحهٔ اتفاق ست و مدعای ترتیب این سطور تصریح تعمیات حقیقت وفاق که بهزار

دور پرکار فلکی نقطه‌واری نقش می‌بندد و بچندین لغزش خامهٔ تقدیر خطی بر قم می‌پیوندد و آرمیدگی

دانه از ترک تصور جمعیت ریشهٔ گل می‌کند بهار کیفیت اعتبار تماشا کردنی ست و آسودگی نقطه این

وداع اندیشهٔ تمکین خط بر می‌آرد نسخهٔ حقایق او هام بمطالعه آوردنی ابجد دبستان عشق قبل

احدست نه تعداد بزرگیهای آب وجد آئینهٔ اسرار حال زنگ زدای توهم ازل و ابدست

تمثالهای ماضی و مستقبل بسملترین اعتباری از مراتب عالم ظهور چشم هست نباید دوختن و بافسرده

شراری از کانون محفل شعور چراغ فطرت نشاید افروختن بحکم تغییر احوال تا شاخ و برگ بعضی

آید موسم گل رنگ تازه میگرداند و بتاثیر تبدل اوضاع تا شرار دود و بستجار رسد دست شعله دامن

گیری می‌افشاند نظم احوال دیگران زچه بر خود فسرده + بیدل ز خود بگو که توهم کم نبوده +

گر ریشهٔ تخم تو آید بروی کار + بند نقاب خرمن امکان کشوده + برگ گلست هزار چمن عرض رنگ

پوست + آئینه از خودی و جهانی نموده + مژگان بهست بست و کشاد طلسم دهر + ای چشم آگهی

بچه غفلت غنوده + عالم تمام عرض پیام خود ست و بس + ای شوق ناله که چه از خود شنوده +

پوشیده مباد که چون پیکر بی نشان قامت کسوت آب و رنگ جمعیت پوشید و صفای

آئینهٔ حقیقت با زنگ کدورت مجاز جوشید عنقای آشیان اطلاق در قفس اندیشهٔ تقیید افتاد

و آهنگ پردهٔ غیبت نقاب قانون غربت کشاد جوهر عقول و نفوس بکشاده انگیزی اعراض امکانی

۱ پرداخت و کیفیات اجرام و عناصر طرح اجتماع کلفت جسمانی انداخت خاک از مرتبهٔ جمعیت ذاتی
به پریشانی اسباب کوشید و آتش از اهتزاز طبعی به مانع عارضی مبتلا گردید آب نادادوری تصور آرد
طوفان گریه انگیخته بود و باد تا نفسی راست نماید بسلسلهٔ آه آویخته **نظم** داغ نیرنگم میرس از صورت
بنیاد من + آسمانها بازیچی ساخت از ایجاد من + شعلهٔ یاس سپندم به که در دل خون شود +
کشند دود از داغ عالمی فریاد من + غیر موهوم است از رمز نفس غافل مباش + این قدرها
جان شیرین میکند فرهاد من + بسکه آشوب غبار حیرتم پوشیده چشم + صورت آیینهٔ من نیز رفت از
یاد من + زین ستمهایی که از دست خودم باید کشید + غیر خجلت کیست تا از من ستاند داد من +
هر قدر سلسلهٔ نفس طپش فرسای پیچ و تاب میگشت غبار انگیزی شورشها از افلاک در میگذشت
و چندانکه حرکت اعضا علم بالیدن می افراخت گسیختگی عنان خواهشها دو اسپه می تاخت تلاطم
محیط کبریایی شکست موج پیش می برد و ظلمات آفتاب جلال مراتب نیاز ذره می شمرد که تا
از لفظ احتیاج معنی غنا استنباط نماید و کوششی تا از ساز عجز زمزمهٔ قدرت آغوش تامل کشاید
۲ **قطعه** آنچه در صحرای امکان صورت واماندگیست + در تماشاگاه وحدت شوخی انداز بود + دور
وصالش طلسم اعتبار ما شکست + ورنه این عجز یکسر بی غرور ناز بود + مصلحتها درین صورت
جلوه طراز است و حکمتها درین آیینهٔ تمثال پرداز نخستین از روزیکه از نقاب ... خورشید
و اولین جست و جویکه از خلوت بی نیازی بیرون خرامید حسرت غذا اختفی که آبیار نشو و نما
ریشهٔ حیوانی تواند بود و نا بالیدن نهال زندگی منع پژمردگیهای مزرع جسمانی تواند ذره وان
مشت خونی تواند بود در کسوت شیر نمودار و شفقی داشت آیینهٔ صبح در کنار ساده رنگی این خون
شیر نما مضمر بود و فهمیدنی و صفا جوشی آن شفق صبح تمثال معنی داشت شنیدنی یعنی سیلی طوفان
برده غبار تو هم چند آن قدم سعی کشودی که تا خود را بتو رساند خون در رگ خون نماند و اسی
غارت زدهٔ رنگ و بوی تخیل آن قدر از اصل دور افتادی که تا بسراغ گلت رسد رنگها عنوان
شگوفه گرداند **نظم** ای شمع داغ شو که نظر باز کردهٔ + از خود روای سحر که نفس ساز کردهٔ +
ای شعله سر کشیده از سوختن منال + آخر نگاه کن که چه آغاز کردهٔ + درین نشا معنی الکمال تقدمة الزوال
در لفظ بی تمیزی مضمر بود و مضمون وجود کذب در عبارت بیخبری مستتر مدتی سواد نسخهٔ شعور
۳ صورت بیاضی داشت و رقم خامهٔ ادراک همان دفتر سادگی می نگاشت نگاهی بود چون حیرت آیینه
بی نیاز جوهر شناسی و هوشی برنگ مطلع صبح منزه زنگ کدورت قیاسی **نظم** بر زبان دیش ردواینها سی

موج شیر بود + جنبش مژگان بی نم خامهٔ تحریر بود + عرض سامان بیابانها اعتبار آهو داشت +
نارسائیهای دامن نفس تقریر بود + از کتاب بی نیازیهای آیات شعور + هر چه می تابید بر دل
ناله اش تفسیر بود + چون ذائقهٔ توجه از الفت شیر برید و قوت تصور یکبار امتیاز والدین آرمید معمای
ربوبیتی باهم اب دام واشگافت و نغزابنیتی بغور مراتب این و آن دریافت سعی باصرهٔ آغوش
شناسائی حسن و قبح مهیا کرد و جهد سامعه نسخهٔ ادراک ستایش و نفرین به ترتیب آورد چندانکه
نسبت کثافت جسمانی قوی گردید کیفیت لطافت روحانی بصنعت انجامید به حکم مجبوری طبیعت
بی اختیار هر چه از زنگار کدورت جمع کرده صافی آئینهٔ فهمید و آنچه از اسباب غفلت فراهم آورده
ذخیرهٔ آگاهی اندیشید

قطعه

غفلتم آخر بچندین آگهی ارشاد کرد + هر نقابی را که دیدم جلوهٔ ایجاد
کرد + در حقیقت دست رنج کس تلف سرمایه نیست + کوشش نادانیم در علم وهم استاد کرد + بودم
از در و وطن آوارگیها داغ یاس + امتیاز این و آن بارم بچندین شاد کرد + از آنجا که ورق گردانی
نسخهٔ احوال کمین اندیش مائل نیست باندک تحریکی از نسیم فرصت والد مجازی بسیر گلشن حقیقت
شتافت و از شکست خمار کثرت حضور نشاء وحدت دریافت آشوب گردیتیمی جوهر آئینهٔ اشتهار
یافت و پریشانی غبار بیکسی دامن جمعیت اعتبار پیچید

قطعه

خورشید جز امید و فروغی بنظر ماند + دریا
یکبار دگر افتاد و گهر ماند + آتشکده رفت و زگره ریخت شراری + دل آب شد و قطرهٔ خونی ز
جگر ماند + آن سایه گذشت از اثر دست نوازش + این نقش قدم داغ شد و خاک بسر ماند + زمانی
چند بوضع بی سر و پائی گذشت و مدتی بطریق بی پروائی منقضی گشت در مبادی شهر سادسه
از سال سادس والدهٔ مشفقه که حقیقت تجلی دوم از ذات قدسیه صفاتش متعین بود و اسرار
قصص شافی بادراک ماهیت ستوده ایابش متضمن باستفادهٔ خدمت اساتذهٔ سروش معنی گردیده
باستفهام ابجد هجی عنان توجه معطوف گردانید که ملفوظات فتح اعتبار در اعداد این حروف دائر است
و معلومات امتیاز بر جادهای این خطوط سائر اکتساب آگاهی مراتب وهم و قیاس است و التزام
آن مانع بیکاریهای شغل انفاس بدعا آنکه تا مژگان فراهم بنیامده است تماشا باید دید و تا خواب از
خود نبرده است افسانه باید شنید

قطعه

فهم اگر نبود شنیدن هم غنیمت گیر و بس + نغمه ها بسیار دارد تار
موهوم نفس + در طلسم دامن بیگانه نتوان زیستن + شوق مفت زندگیها عشق اگر نبود هوس + باوجود
ترتیب هفت ماه تردد انفاس تو ام ورق گردانی بوده و تامل نظر بقدر استعداد نسخهٔ سواد شناسی
میکشود در نهایت حواس از بسیت فضل واهب العطیات زبان عجز بیان را باختتام قرآن مجید

فاتر گردانید دیدهٔ حیرت عنوان را باشناسائی نقوش و خطوط یا سرم، داری بخشید بعد از ان تا سال چند
نقد توجه بصروف صرف و نحو قواعد عربیت داشت و آئینهٔ هوش با متیاز نظم و نثر آ ... داری
نظم ای که از فهم حقایق در فی خاموش باش + عمرها باید که دریابی زبان خویش را + ... نگار
در قفاست وهم باید تاختن + تا درین صحرا بدست آری عنان خویش را + در هوای ... نشانی
تا نگردی بی نشان + سخت دشوار است پی بردن نشان خویش را + مدتی به بهم زدن داردنما
خوب و زشت + تا شناسی جنس موهوم دکان خویش را + چون اساس صد جهد خلایق بر دو شش
جمعیت اسباب بست و بنیاد توجه اشغال بر ثبوت طبیعت بی انقلاب نهاد با ادراک معنی ...
ناتوانائی بازوی استعداد کمان کوشش از زه انداخت و نارسائی دستگاه قدرت ... رشته
املها محکوم گره ساخت بی اختیاری نگذاشت تا دیگر کمر جهد توان بست و به پیوستن و پای روا
نداشت تا دامن تردد توان شکست ناچار بمقتضای رب المساکین بفضل الله ... جمعیت
گردید و در پی تتبع احوال موجودات و بانشای ادب رنی سعلم فیض حقیقی و سبق ... کاشف
کائنات **قطعه** هوش اگر باشد کتاب و نسخه در کار نیست + چشم وا کردن زمین تا آسمان ... است
در گرد هوای وهم النسوی خویشت می برد + ور نه هر چیزیکه می بینی همان تمهید نیست + پس بهر
جمعیکه نظر باز کرد دبستان تکمیل خود دید و بهر طرف که گوش انداخت معنی هدایت خود شنید ... ان
خدا داد از هر نکتهٔ اسرار کتابی دریافت و وقت ادراک موهبی از هر نقطه رموز دفتری و انکشاف از آن
هنگام تا حال که نفس شماری عمر مقارن سال چهل و یکم ست همان نقش تسلیم سر لوح نسخهٔ جبین ست
و همان لله رضا سر مایهٔ جیب و آستین **قطعه** از کتاب بیدلی یک نقطه گر آید بدست + نسخه ها آتش
توان زد تخته ها باید شکست + صد چمن باید بطوفان تغافل داد نشت + تا بجوش دل قوافی نقد ها
رنگ بست + اکنون از کمال تعلیم اساتذهٔ معنوی که باجمال توجه شان نسخه آرائی تفاصیل حقائق
است سطری چند می نگارد و ذکر صحبت فیض منقبت الیشان از مغتنمات توفیق بیان می شمارد
استفادهٔ صحبت صافی گوهر دریای الیقین، رونق انجمن شرع مبین هادی عالم فیض توفیق خضر
چشمهٔ رهبر تحقیق آئینهٔ حقائق تمثال مولانا شیخ کمال که تلقین و الد شریف فقیر از روح مقدس
حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه بوساطت آن ذات تقدس آیات بود مرشد اقتدار بهم رسانده
از نسبت بحر فگیش کلاه مباهات بر عرش عزت میسود آوازهٔ سلسلهٔ قادریه از سائی قدسش
مشتهر گردون گندی و پایهٔ مدارج سلوک باستقامت نقش مفتخر باشندی ... قیقت اتفاق از

آئینه سیمائیش چون نور از آفتاب روشن و معنی عظمت از نسخهٔ سراپایش چون رفعت از افلاک مبرهن هم
در اساس قواعد شریعت نسق زمانه و هم در علوم ارشاد طریقت استاد یگانه معظم بزرگیها خیال
فضل منشی بکمال اندیشه تعظیم نامش + شرایع راز اعمالش کرامات + حقایق راز اقوالش
سبابات + منزه جوهر از اغراض نمودش + تقدس نقش مرآت شهودش + با وجود تقییدات جسمانی
چون نفس وارستگی بنیاد و با کمال تعلقات امکانی چون نگاه از فنا نمایان آزاد تارک عرش سایش
از جامه خانه ظهور چون آسمان ببطاقی داری پرداخته و دوش آزادی لوایش از ملبوسات تعین
چون صبح بصافی ردای درساخته رباعی آن طایفه که آگهی بنیاد اند + فارغ ز غم تعلق
ایجاد اند + چون پرتو شمع از سبکروحیها + در پیرهن تمیز برهن آزاد اند + عشق الهی سراپایش یکدل
درد آلود نقش بسته و مشاهده حقیقی عضو عضوش در حیرت آئینه شکسته شغل بی ساخته اش خامه
مژگان لیچه بی تحریر اشک خونین نگذاشتن و رشته ساز انفاس یکدم از زمزمه آه دل خراش
معطل نداشتن خجلت مژگان نم آلودش هزار ابر بهار را تیری خون میکرد و رشک ره جگر اندودش
هزار نفس صبح را شفق بر می آورد مدعای آتش عهد پروازهای بی نشانی و مقصد گریه اش
ذوق تموج از خود روانی رباعی هر زمزمه پیام سازی دارد + هر گرد سر انجمن تنگ و تازی دارد
عارف سبب گریه چه گوید با خلق + دریا در طبع خود گدازی دارد + در بدایت احوال بحکم ان الله
جمیل و یحب الجمال صافی آئینه داشت جامه احرام نشاده رویان و گردن آزادی مالوف زنجیر
سلسله مویان سعی ظاهرش بوسیله تعویذ و عزایم درین طایفه بار مصاحبت بستن و عزم باطن
رنگ از آئینه حقیقت شان فرو شستن تماشای بهار حسن از مغتنم فرصت نگاه میفرمود
و آئینه داری خیال خوبان از حصول دولت دیداری ستود قطعه در غبار دو دامان چشم
واکردن کجاست + هفت آن چشمیکه با روی نکویان آشناست + عالمی از خار و خس سامان
مژگان کرده است + آن نگه کز لاله و گل رنگ بردارد کجاست + تا ز نیاز ابمشاهده دیدار تجلی
انوارش شوخی خرامهای استقبال سر گردید و رعنائی قامتها سر از خم ابرو میکشید آئینهای
رهنما چون نقش قدم بجبهه سائی تسلیم مخفیست و کلاه های سرکشش چون سایه زمین بوسی تعظیم
می اشتفت غیرت بهار تقدسش نتیجه است تا لاله رویان چمن حسن داغ انفعال قدیمه باشند و غفلت نامه
شمرهش نپسندید که گلعذاران ریاض جمال دامن بخار بیعفتی نجز آشند بهانه جوی صبح فیضش
بهر گلفشی میدمید چون گل چشم بغفلت نخوابانید و هر کس نجوز عصمت آغوشش بگردن آویخت

دیگر اندیشهٔ فساد با تصورش بنا نخست **مطلع** لمعهٔ خورشید در هرجا برافرازد علم ظلمت باطل ندارد چاره جز
از کنج عدم + هرکجا در شوخی آمد جلوه‌ها باد بهار + جوهر افسردگی کرد از مزاج خاک رم + شعلهٔ تحقیق تا شد
پرفشان امتحان + قلب را باید فشردن در گداز خود قدم + طالب آن جلوه شو تا نقش وهمی گم کنی +
محرم او باش تا با خود نگردی متهم + هرکه زین جامت کشد زان جرعه دارد چین ناز + آنچه سیرابت کند
زان گهر در دست نم + در مجالی که بهار چمن نگاه هدایت پناه جمعی از وادی ضلالت درگذشتند
و به وصول منزل توفیق صلاح گشتند انوار تصرفش به مرتبهٔ عروج اشتهار گرفت که جمهور مشهر بان
ز نامه سرشت آن مطلع صبح هدی را از ماتحیات پرتو سحری اندیشیدند و از هیبت آفتاب جبهه
شبستان دیدهٔ خفاش سی خزیدند تا مبادا از اثر صحبتش دامن به کسب فساد آشنا نند
بجذبهٔ توجهش عنان از اشتغال فسق باز گردانند فضل حق نعمتی ست بحساب کجا انبیا به تنها نش
شمارند و بعضی از آن جنسی ست بی نقاب کو نگاه تا مژه بردارند **قطعه** انبیا عمری نفسها در تردد
سوختند + کز حقیقت غافلان شاید زخود محرم شوند + در عبادتها ست یکسر عرض ترتیب سجود
تا درین صورت وسعت گریبان نم شوند + سعی ناموس کرم مصروف این شغل ست و بس +
کین خزان بیرون چند از غولی و آدم شوند + در دار العیار امتحان اکثری که از قالب انسانی
نقش طبیعت بردارد جوهر نخاسی محل ندیست و در تصرف فایدهٔ امتیاز صیقلی که آئینهٔ اندیشه از زنگار
عادت بپردازد روشنگر اثر قدرت آثار این کیفیات از ذات هدایت صفاتش محسوس بود تا
از نهایت پوشیده حالی سعی بینشها نقاب احوالش نشگافت و از کمال دورگردی
حد فطرتها بنجاوت تحقیقش بازنمی یافت ذاتی بود در عروج نشاد تنزیه و معنی فارغ از ابتذال مرتبه
تشبیه **مقطع** دیده را که کشودند بروی تحقیق + که درین عرصه چه ثابت قدمان میبازند + دامن
همت شان گرو تعلق نکشند + همه وارسته تر از نغمه به بند سازند + نیست افسرده چو ما جوهر آزادی
شان + با قفس هیچ تنحر است نخی پروازند + گرچه آئینهٔ عرض دو عالم گردند + نه نمایند بکس بسکه عیان
پروازند + بجز حق نیست کسی محرم کیفیت شان + کز خفایای معیان قبا بازند + شرر شعلهٔ انجام
کدام فرزند گلخنی ست در آتش خود نشسته و قطرهٔ طوفان احرام که این زمان غنطی ست عنان موج
گسسته یعنی بیدل تسلیم منزل که در خلدستان رضا غیبت هرجا پهلوی گذاشت چمن آبست دمید
و هرکجا سر در دید آغوش دایه بالید چراغی و شستن بین پرتو نادانی رونق افروز هرخانه و تحفه
بود به فیض زمزمهٔ سحر بیانی عشرت نوای هر کاشانه نوا آهنگ ساز گفتگوها چون زبان شمع ناقه موم اما

درکمال دلفریبی و تازه جولانی شوق جست و جوها چون مطلب موج نامعلوم لاکن در نهایت دیده
زیبی تمیز مراتب باشین آنقدر هجوم نداشت که مایه حجابی در نظر آید و شعور تفاوت مرد و زن آنهمه
فراهم نیامده بود که غبار نقاب بچشم آراید مژه وار بهرخانه سری میکشید و برنگ اشک در هرکناری
بیدست و پا می دوید نظم ای خوش آن وقتیکه عقل و جهل نامعلوم بود + شوق موجود و
تمیز این و آن معدوم بود + بیخبر بودن هیولای دو عالم آگهیست + عین معنی بود دل تا فهم
نامفهوم بود + کسب سود اندیشه کردیم و زیان اندوختیم + جنس دانائی درین دکان عبرت شوم
بود + هرگاه از اقربا و همسایها کسی بعلت عوارض جسمانی بستر آرای ضعف می یافت بی اختیار
خواهش ملیح بار آلیش بالینش می شتافت گاهی بطریق عزایم خوانی که وقوف آن محض ارادت الله
بود و لب میجنبانید و دستی بر سر و روی مریض میرسانید و گاهی حمایل گلوی خود که جزو بدن
اطفال میباشد بگردنش می انداخت و خود در تقلید فاتحه مشغول قرارت میساخت بارهی بدست
تا اگر اعضایش سست شده و نفس بی پروا هوا ایش میکرد هرچند وضع این حرکات در نظرها از قبیل
بازیچه بود اما بهانه جوئی رحمت ایزدی نقاب از روی صحتها میکشود نظم کار خلق از خود بهر
صورت نمایی میشود + گر نخود واقف نباشی هرچه خواهی میشود + خواهش بی مدعا قسمت کشش
تقدیر نیست + مرکب تسلیم تقدیر الهی میشود + باشتهار این حقیقت اکثری از ان بیماران برد و ش
ناتوانی محلی میکشیدند و زیارت این بیدست و پا وصول سرمنزل صحت می فهمیدند چون بمرور
ایام طبیعت حیرت انجام امتیازی از کیفیات حروف و خطوط بهم رسانید ساغر شوق بنشا
این تمنا کشید که هرجا نقشی از فواید ادعیه بنظر درآید سواد و بیاض دیده صرف تحریرش باید ساخت
و هرکجا معنی از خواص اسما بسمع رسید پرده های گوش صفحه تصویرش باید شناخت تا با دو
منبع فان قوت گیرد ... علیلان افزایش پذیرد از انجمله در حرق ... استعمال اجنه ...
... حضرت مولانا بوده دلفریب سامعش آنکه با میرزا قلندر بطریق حکایت بیان
میفرمودند ... دل آرزو دانسته مدتی چون پری در شیشه خانهٔ ادراک محفوظ داشته و
نگین اعتقاد نقش خاتم ... می بندد ستارهٔ بخت ما را که حصول زندگانی هوس است + بسیم
سیمان خیال پای ... است + از خویش بهر چیز قناعت داریم + گر خود باد دست هفت ساز نفس است +
سخت روح انسانی ... بسیط و بحسب لطافت بر جمیع اشیا محیط هرگاه نقش
تعلق اعتباری ... ترکیب کیفیات عنصری میپیوندد بمشاهدهٔ نقصان کمال ...

اصلاً سعی تو جنبش مصروف این اندیشه میدارد که هرچه از مراتب احتیاج گوئی ست باحاطهٔ تصرف آرد
ناچار خود در احتیاج جمیع اشیا می یابد و بی اختیار بطلب حصول آن می شتابد خواه آن اشیا
از امور ذهنی باشد چون معلومات حقایق و معانی خواه از اسباب خارجی مثل محسوسات و نگاه
امکانی و دو دست داشتن هر جنبش دلیل احتیاج ست که محتاج هرچه بدست می آرد منفعت خود می شمارد
اما رفع احتیاجش هیچ حالتی ممکن نیست که تا ترکیب جزئی باقیست اجرام بساطت کلی نمیتوان رسید
و تا کثافت جسمانی متصور است بلطافت روحانی نمیتوان پیوست ازینجا معلوم شد که این جوهر
مقدس جمعیت از دست داده خود را در صورت فراهم آوردن اسباب ... تا بسر منزل تنزه
ذات پیوستن همان بر جادهٔ اضطراب نفس می پوید **نظم** نقشها که نشد جلوه گر ز پردهٔ
ذوق + چه رنگها که نداد طلسم غنچهٔ شوق + سواد جوش تمنا چه آسمان چه زمین + نوای زیر و بم
آرزو چه تحت چه فوق + روزی در منزل با همزادان مشغول لعب طرازی بود یعنی با اطفال ارادت
بساط خاکبازی داشت از عالم بیخبری پی برد که زنی صاحب خانه بزحمت جن مبتلاست و
دو شبانروز است در غلبات تشنج و اوهام از الفت هوش جدا از نفسش رمقی متصور چون پری در
شیشهٔ وی امتیاز و از زندگیش شبه متوهم چون رنگ شکسته مستعد پرواز گروهی فراهم خوان
بسپندهای بی خاصیت داغ نفس سوختن و جمعی افسونگر از فتیله‌های بی اثر سرگرم
چراغ روز افروختن **نظم** آهها در رفع آن آتش نمیشد سودمند + همچو آه از اشک نیز فال ایشان
بلند + همچو مو بر خویش می پیچید افسون نفس + پرفشانی داشت بی تاثیری از دود سپند + شوق
بی پروا بجنبال امتحان افتاد و گل کردن رنگ اثر دست اتفاقی هم داد شخصی را از محرمانش
طلبید و آن اسم اعظم که بصفر انگشتش دمیده تا بدستور حکم مولانا خله بگوش مریض رسانید و انتقام
مردم آزاری از موذیان پردهٔ وهم ستاند بمجرد گل گویا سنانی بر جگر دیو رجیم دوختند و بشعلهٔ
برق بنیاد آن خارستان ایذا سوختند یعنی چون دود سپند بعید فریاد از جا جست و بهزار استحاج
از مزاجش رخت مزاحمت بربست وقوع این عمل عجیبی را در وادی تعجب انداخت و صورت این
واقعه خلقی را آئینه دار معنی تحیر ساخت **بیت** شوخی رعد از طنین پشه دام حیرتست + ذره و اظهار
خورشیدی مقام حیرتست + چون بسمع مبارک مولانا رسید بخطاب التفات مائل استفسار
گردید که اشکال این جنس عملها بجز حسی محض نمیتوان بستن و بنیاد این قسم طلسم ما بعد شده
در صورت نمیتوان شکست بساط ... خاکت بکدام کسب لطافت صورت یافت ...

آنچه جلوه‌فان راه شهرت شگافت معروض داشت که دانه از خوشه چینی اسرار شریف رشتهٔ این قدرت
دو وانیده است و نقطه از رموز فهمی زبان حقایق تصنیف نسخهٔ این تصرف بترتیب رسانیده وگرنه
نفس راه لب نفهمیده چه تاثیر توان اندوخت و شعله شرار سنگ ناکشیده چه شمع گرمی توان
اندوخت **قطعه** شبنم از خورشید فیض عالم بالا شود + قطره گر دریا شود از صحبت دریا شود + مایهٔ
رنگینی اندوزد ز ابر نوبهار + تا کف خاک چمن پرداز خوبیها شود + بحر و بحر حق از تحسینها مراحم بیکران
جوشید و ساز الطاف بزمزمهٔ کرامت بی پایان خروشید کتابی که عالمی داشت از صدور اعمال
غریبه و دریایی بود مواج اشکال عجیبه عطا نمود و فرمود که آنچه ما از فواید علمی در تجدید فراهم
آورده‌ایم جلدوی کاری که از تو بوقوع آمده تسلیم نمودیم باخبر باش که طالعت سلیمانی نظیر
و نفست عیسوی اثر از این اشتغال هرچه مشغول آن شوی مبارکت باد و از این اعمال بهر چه
دست زنی فضل حقیقی یارت کناد **نظم** ای بینوا مفلس که بر هیچ تلاش این و آن + زیر پا پاید
کلید گنجهای خسروان + آن یکی با صد تردد مزد کارش یاس و بس + وان دگر بیدست و پا صاحب
نعیم جاودان + ابر رحمت سخت بی پروا خرامست ای صدف + تا کدامین رشحه اینجا باز گرداند
عنان + استحاصل آن نگاه توجه بنا سی فطرتم بر شهود معانی گذاشت و همان رشحه استغنا تخم
همتم در زمین بی نیازی کاشت از آن هنگام اندیشهٔ متامل چه عقده‌های اسرار که بناخن فطرت
نگشود و دیدهٔ تحیر چه جلوه‌های قدرت که در آئینهٔ بی نیازی مشاهده ننمود اکثر اعمالیکه عزیزان
عمرها در انجام آن کوشیدند و گل مقصودی از ظهور نتایجش نچیدند هرگاه این بی‌پروا به
امتحان پرداخت تا شوقی بر روی کار آید حصول گوهر مدعا شناخت **نظم** فانوس شمعها اثر قابلیت
است + بیرنگ هیچ جلوه مصور نمیشود + از شعله کسب نور چراغ فسرده را + بی روغن و فتیله
میسر نمیشود + ساحل که اهل طینتش از جوش تشنگی ست + دریاست در کنار و لبش تر نمی شود +
آئینه آب دارد و تخم انتشار نیست + در سنگ آتش است و منور نمیشود + تقلید را العالم تحقیق بار نیست
زنگار چیست آینه گوهر نمیشود + تصدیق وار فیض ازل را نتیجه هاست + بوجهل راز دار پیمبر نمیشود +
آئینه کز آب نگاهش رنگ تیرگیست + از صیقل تو صاحب جوهر نمیشود + تا از زکام صاف نباشد
دماغ شوق + از نافه است معطر نمیشود + آنجا که اعتبار وضو جز گداز نیست + آلوده دامنی که
بیجون تر نمیشود **استفادهٔ صحبت نظم** نشئهٔ خمار محفل حال + آتش پنبه دارد وهم و
خیال + بی نیاز جهان رسم سلوک + تاج ارباب فقر شاه ملوک + استغراق محیط بیرنگی از سال

غبار جزو وجودش برکران انداخته و انجذاب مهر بی‌نشانی از شبنم آلودگی مباسی هستی فارغش ساخته
سازِ بی‌تعلقیش چون بوی گل شهرت بلندآوازگی و نهال آزادیش چون نسیم بهار گلفروش
صد چمن تازگی از نفی صفات اعتباری آئینه نمودش معنی نمای ذات مطلق و بر نسخ ثبات باطل
نسخهٔ ظهورش یقین تحریر حقیقت حق و سرای بنارس که موضعی ست از نواح مالک بهار رفتی چون سایه
بپای درختی واکشیده بود و سبزه وار بشت خاکی تنیده + چون سایه از گرم و سردش خبری و +
چون سبزه از حس و حرکتش اثری مثنوی شعله بی دود چراغ صفا + قامت بیرنگ بهار
نخا + شمع مثالی از حس و خارش کلاه + آئینه اثا نمدش کرد راه + بوی گلی رفته ز خود پرفشان
مشت پری ریخته در آشیان + فیض[1] سحر کرده پریشانیش + مه فلک کرده عریانیش + فریب
گرسنگی هرگز بدعوت غذا ایش نخوانده و سراب تشنگی هیچگاهش تاب نرانده مگر دیگران چون
نقلدان لقمه بدهانش رسانندی یا مینا وار جرعه در گلویش چکانندی بی شیرازه تر از اوراق گل
مجموعه داشت گاهی بی نیازانه چون بهارش در بر کشیدی و گاهی برنگ پرتو شمع از فانوس
بیرون خرامیدی القصه بخاک آرمیدنش دستی بود دامن وارستگی بچنگ و هر گریبان کشیدنش
شعله بیرون تار کسوت رنگ نظم آزاده کسیکه دل ز الفت پرداخت + چون صبح لوای
گرد وحشت افراخت + اشیا همه وهم داشت از وهم گذشت + عالم همه هیچ بود با هیچ نساخت +
نثر قلندر. اچندی در قصبهٔ رانی ساگر که همین توطن مولانای شیخ کمال افتخار زمینهٔ الاولیا
داشت اتفاق اقامت بود و صحبت جمعیت لزوم آنحضرت از حصول فوائد غنیمت بمقتضای
قرب مکان که از بنارس تا رانی ساگر فرسخی بیش نبود و مسافتها اینهمه بعید نمود مهر فیض مقدم
بحکم جذبهٔ بی اشتباه پرتو التفات می انداخت که کدورت خانهٔ انتظار را باصفای آئینه مبدل
میساخت مفتی[2] با یک گذشت که آن کلبه را لمعهٔ نزولش بفرق نخ بیچ شرف رسانیده بود و آن
زاویه را فیض اعتکافش صدف گوهر سعادت گردانیده هرچند در مجالس صحبت جواب تقاضا قبل ایجاب
بی نیاز سوال خلائق بود و نگاه وارستگی تماشایش مستغنی شهود علائق اما ساعتی از هجوم
زمزمهٔ آهنگی شوق نمی آسود و لمحه از شهود خواطر حضار غیبت نمی فرمود تکرار نوای آهنگ شهود
همواره بی تکرار و تلاطم آغوشی امواج گفتگو بیش پیوستهٔ کنار نظم صحبت خود با خودش
صد انجمن آهنگ داشت + با وجود ساز بیرنگی دو عالم رنگ داشت + خامشیهایش هجوم آباد
چندین شور بود + نغمه نا گردانده طوفان نگاری بیرنگ داشت + هر نفس رنگ دگر سر می کشد

از جیب راز + شوخی تمثال خویش آئینه اش را تنگ داشت + در حالتی که کف دریای معانی بر
بهالیش هجوم گوهر داشت و شور محیط حقایق از زبانش علم طوفان می افراشت دوستان اگر
هوشی بر نغمات رموز آهنگش می گماشتند پرده ها از افشای ضمائر خود بر میداشتند هیچکس گوش
بران ساز وحدت نگذاشت که از زمزمهٔ خاطر خود آگاه نگردید و هیچ یکی زمزان نواها اشگفت
کر نقب ادراکش بدفائن اسرار خود نرسید بی تکلف آئینه داشت صورت نمای معنی احوال عالم
و بی شائبه چراغی بود ظلمت زدای اشکال سر بمهر خلطیهم روشندلان محیط اند بر نقش حق و باطل
از شوخی نفسها آئینه نیست غافل + بیرون اعتبارات آسوده اند اما + وارسته صد تجلی چون
حق بی پرده دل + صادق نفسان عالم اخلاص پیوسته در ضبط انفاس میکوشیدند تا آئینهٔ صفا
و نقش گرد کدورتی نچسپند و کاملان بساط اختصاص همواره با رعایت آداب میچوشیدند
تا چراغ گرمیای شوقش آسیب دامنی نه بیند در آن نگاه گلشن ظهورش خیالات پردهٔ تصورها
تا چار در رنگ تصویر هیچ امید نه دربسته محفل صحبتش شوخی تمثال خواطر بی اختیار سر در حیرت
آئینه می دزدید خلطیهم صید مجنون طینتان بی دام الفت مشکل است + هر که بیمار محبت گشت
سر بیا دل است + در شکار بیدلان دام نگاه کست چیده اند گیست دریا بر که لیلی پرده دار محاسب
رهزنی کمال مدارج حال مولانا شیخ کمال طالبان منازل سلوک از التزام مصاحبت جنون
کیشان معنی احتراز بیان می نمود و بر دوام مؤانست وحشی مزاجان اجتناب گونه ادا
می فرمود یعنی قرب مجاذیب در شعلهٔ آتش قدم فشردن است و انس مجانین در کام اژدها راه
بردن اگر بمجلس اثرها صحبت صفت ایشان برای خاکی بر سر کرده باشی و اگر منتظر نتیجه دعا
باید پیشه خراشی در وادی او بام کاهن طبعان نشیاره اند و در عالم برنگ مشعید طینتان
بی شاخچی هر چند تحسین غیبات هست معتقد فطرت بشر نخیبا شد و نارسا آنکه موجد اشکال
غریب هست تحقیر ز مرهٔ اهل نظر نشاید با وضوح آثار سوانح اصفیای فریاد اشتغال ممنوع است و
با وجود اخبار وقائع رحمت آوازه کلاغ ناسموع اگر در بزم صحبت برهنگی از شرائط معقولانست
خرس و بوزنه افضل ادب کسوتان خواهد بود و اگر هنگام تکلم کف بدهان آوردن از قواعد
فصاحت باشد شتر از افصح معنی بیانان تصور باید نمود لیس صاحب احسن تقویم را بایں زی
مشابه نمودن قبیح بیناییست و حیا و نه معنی گرسنان را باین کراهت لب گشودن
تشبیه این طبیعت گویای مثنوی انبیا صاحب دعوت بودند + صورت و معنی الفت بودند +

طبعها از اثر سعی وفاق + عرضه داده اند طریق اخلاق + تا تو زان شیوه بکرم گشتی + مجهولیت محو شده
آدم گشتی + که چنون رسم هدایت میداشت + جذبه در خلق سرایت میداشت + دگر این وضع بقانون
سعی بود + همه کس مست مجنون سعی بود + غافلی چند که دور از خرد اند + مهوس معتقد دام دد اند +
هر کجا بی ادبی عریانیست + بهر این بیخردان ده کانیست + طفلی هست در آب و گل ایشان +
که مجانین بشکیبد دل شان + البته از طینت او هام نسب + که بر اختن شرم و ادب + چه قدر
پیرهن شرم درد + نگه جانب عریان نگرد + تا کجا هوش شود هرزه عنان + که دود در پی وحشی
صفتان + رنگ سودا که سراپا زنگست + صافی آینه ها نا آهنگست + نیست در عالم دانش مرغوب +
صورت وحشت و تالیف قلوب + تو ازین قوم چه الفت دیدی + که ز یارنگه خود فهمیدی + می پرد
دیدن این قوم خراب + شرمست از دیده و از دل اداب + چشم ازین غیرت بی پرده بپوش + تا غبار
نبرد صافی هوش + نیست گر قدرت عریان پوشی + مانعت کیست ز مژگان پوشی + پس از
انقضای زمان ارشاد بمشاهده می پیوست که هر جا آن بهار نیرنگی اعتبار نو آرایش یکهمی
بوی گل از پیراهن جدا نشسته و لشوخی آهنگ بلبل دامن شعله نوای شکسته از وروده حضرت
مولانا بی اختیار خود را ببرقع پیچیدی و لعبد دستگی غنچه مقیم پرده سکوت گردیدی مولانا
نیز لمحه توقف ناکرده قامت معاودت آراستی و بیش از فرصت تاملی زحمت عقده خود دارد
نخواستی بعد از مراجعت ایشان همان عریانی کسوت بی ساخته اش بود و همان بلند آوازی
علم زمزمه اش افراخته در انحالت مضامین مستی عبارتش بکیفیت این نوا می بالید و سخنان
عبرت عنوانش بتصریح این ادا مترشح میگردید که ساز حقیقت از دست مجاز تماشایی
بی اصول نگیتگاه صید محشر فریادست و حسن معنی از نگاه لفظ آشنایان سبب ادراک غبار آلود
یک عالم بیداد منظر دیده را که کشودند بروی تحقیق + خلق اگر جمله غبارست فراهم نکند
انس یکتایی اگر عرض دهد رنگ وفاق + طبعها از اثر وضع دوئی رم نکنند + ذات دانستن
وانکار صفت نادانیست + آشنایی تو چرا سجده بت هم نکنند + گر ز محراب یقین بوی
حضوری داریم + تاب زنار چرا گردن ما خم نکنند + یا همه نام وفا یا همه را حسن انکار + مشق مژگان
بفسونهای هوس نم نکنند + اگر آسمان را برهنه بیند بخت درساز حجاب گوشه غشاوه
غفلت سست نه دانائی و اگر آفتاب را عریان انگاشته چشم انصاف می پوشند اثر خفاشی
است نه بینائی و امن صحرا با تو هم غباری در نظر پیچیدن تنگ حوصلگی همت ست و آئینه محیط

ه یعنی ازان سبب که در صفت او مجبور و معذور است ۱۲ +

بطور کفی در نمد کشیدن هجوم جوهر غفلت هوشها از وقت او هام بدرس تیرگی صفحه شناسی
تراشیدند و دیده‌ها از سواد بینش ورق تأملی بیاض صبح دمانیدند **نظم** این قدرها
حسن و قبح از اعتبار آمد پدید + بسکه خلق از عالم بی‌خواست چیزی خواستند + رنگ نزاع از
اعتبار دو دو گلشن ریختند + بال طاوس از اثرهای چمن آراستند + در ترازوی عدالت سنگ
کم موجود نیست + از من و ما فرقه افزود و جمعی کاستند + پیش مژگان غلتوان لب تا غفلت
دری نگشاید و چشم نتوان پوشید تا خواب غلبه نماید اینجا عیان گیست که بتکلفش باید پوشید
و مستور چیست تا باظهارش توان کوشید تقوای خود را از توجه و سواس ماسوا باز داشتن
است نه اندیشه بتفتیش حسن و قبح اشیا گماشتن و زهد از رعونتکده توانائی بکاهش آباد
بجگر ریختن ست نه بادای داماهی شکسته غبار تعصب انگیختن طایفه را که بحکم شقاوت قلب
سرسنگ کوفتن حضور کعبه تحقیق باشد و بعلت بی‌بصری دست بچوب محکم کردن دلیل وادی
توفیق اگر چون سبحه صد دل فراهم آرند یکی با دیگری نپیوندد و اگر به یک رگ‌ها هزار رشته
برهم بافند هیچ کدام عیب خود سری نپوشد هرچند عصا از شاخ طوبی سازند کوری فطرت
باقیست و با آنکه مصلا بر آب کوثر اندازند تری همت ساقی از صحبت این کوران بکران باش
تا از زحمت عصای بی‌تمیزی برهی و از الفت این دود و غبار محافظت چشم لازم کیسه
تا گرید بید روئی را آب ندهی **نظم** محو از پاکی دامان زاهد + فریب نوبهای ایمان زاهد +
رنگ سادگیهایش بپرهیز + کتان وار ازین مهتاب بگریز + چو صبح کاذب ست این قوم
جانکاه + بلای کاروان زین کمین گاه + بزرگی پیش نتوان برد پیشش + ز چندی خرس
موچیدست ریشش + بذوق تر از خلای کرده سامان + برنگ سبحه سرتاپاش دندان + چو
مسواکش خباثت تر زبانی + عصا وارش همان خشکی روانی + تواضع وضع تسلیمی گلوگیر +
چو آغوش کمان بال و پر تیر + کمان گوشه گیر حیله دستی + فسردن مهاش تیغ بند رگ و پی +
صفا دستگیر و جامه‌اش صرف + طلسم قیر زر اندوده برف + چو آتش ظاهر و باطن تباهی +
سپر خاکستر و در دل سیاهی + چراغ خلوتش نور صفا نیست + بزم زاهد راه شیشه و نیست +
تو اینجا شیشه خود در بغل دار + دگر آرمی نمون سنگی برون آر + کزین بیدرد مینا ننگ دارد +
دل افسرده بوی سنگ دارد + **نکته** از بزرگی پرسیدند چه مصلحت ست که درویشان در
هیچ حالتی با نیک و بدخلایق کار ندارند و زهاد باوجود ریاضت دامن آزار مردم از دست

نمی گذارند فرسوده هم را کسے نفسے از هم گداختن ست و آهن را باتش تیز بازمی پیر داختن درویشان
ورد وسے دارند که اگر انفاس کشند بصرفه عافیت می بایند و بدماغ حیرتے ساخته اند که اگر قطره هم زنند
بجز گدازِ جگر نمی چسپند پای آبله دار هر چند مقیم دامن باشد اندیشه خارش گریبان گریست و پهلو
بیمار با آنکه بر بستر گل تکیه ندارد از الم کوفتگی ناگزیر بحکم ناتوانی فریاد شان از نگاه تمنا زیست
تا زحمت کوششی توانند پسندید و بسعی ناپیداے غبار شان بر صدا تحریر بیده تا بکلفت هستی
توانند رسید صلح کل ودیعت عجز بیست در طبع ایشان گذاشته و منازعت ریشه رعونتی در مزاج
نا کاشته نرمی طینت در ترک خشونتے ناچار ست و درشتی طبیعت در خراش دلها اختیار

رباعی درویش که وضع طینتش مغلوب بیست + چون موی میان ضعیفیش محجوب بیست +
زاهد همه گر ذکر خدا ساز کند + از طبع درشت سبحه اش ولکو بیست + عالمی بوضع خود حوصله
است از اجتناب نادانی مخل اوقات کس مباش و جهانے سرگرم آتش سوداست عبث
دم سردی آب تکلف مباش اگر نفست اثرے دارد صرف ارشاد خود بکن تا بیش مردم
هرزه درا نباشی و اگر ناخنت رسا ست بکشا عقده خویش پرداز تا جرهت دیگران سخن است
پیداست که ناقص طینت را از ورق گردانی لیالی و ایام تحصیل معنی کمال محالست یعنی
هلال ابرو هر چند سال ماه شوانده گردیده و کودن طبیعت را بگردش ساغر ادوار حصول نشاه
بزرگی دشوار که طفل اشک در هزار قرن به پیری نخواهد رسید **قطعه** تو کار خویش کن اینجا
توقفے دشمن نمی گنجد + گریبان عالمی دارد که در دامن نمی گنجد + گر فهم تو بهار مبیش خود نشو و نماست
بساط آرائی ناز تو در گلشن نمی گنجد + بیکتائی ست ربط تار و پود بے نیازیہا + که در آغوش
چاک اینجا سر سوزن نمی گنجد + الوان ظاهر حیوانات تغیری در وحدت رنگ خون نمیرساند و
اختلاف وضع ادیان لطیفه باطن را نیز فاسد نمیگرداند کاش اعتراض ها ساخته باشد و
انفعال پرداخته که دوئی صورت اعتبار ست نه معنی اعتقاد و کثرت غبار بیرون در ست
نه چراغ خلوت اتحاد **قطعه** هر کس به یقین معرفتے داشته باشد + از وهم جهل اندیشه اش
نتراشد + نیرنگ دوئی نقشے از آئینه وهم ست + این گرد همان خیز بسر و هم بنا شد + در اینه
اصل غبارے نتوان یافت + که فرع رخ خویش بصد رنگ خراشد + همچنان ور ان ایام
اعزه که بطوف جناب مولانا سرے میکشیدند از زبان هدایت بیان مستفیدے
این کلمات مے گردیدند که هر کرا کیفیت شهود حقیقت از دست برده باشد گفتگو ایش

بزبان اصطلاح مجاز راست بناید و تار لیتهٔ عبارت سامان نشو و نمای دارد قابل راهی جمعیت نیفتے
مثے تحقیق نشاید مجنون را امتیاز سنگ و گل تنگ نسبت دیوانگی ست و مستان را املاحظهٔ
مسافت دور و نجابت از شعور بیگانگی اکثر اهل دانش جنون ساخته راه وسیلهٔ تن آسانی فهمیده اند
و با وجود قدرت عمل بر گل بیکارے و کاہلے تنیده با همه دانائی ندانسته اند تا کسی را اعتباری
از توهم خیر و شر نقش آئینهٔ ادراک باشد بتکالیف شرعیه اش معذور نمیدارد و تاکید عمل بر
اقدام بی کشیدنش نمیگذارد رباعی کے آنکه بوهم این و آن مجبوری + گه در غم نار و گه به فکر
نورے + عریانے پوشیده گیت ساخته است + معذور که معذور نه مغروری + و ورے بعضے
جنون سیرتان یافته می‌شود که بطعن ارباب سلوک هزار عبارت عقلے مے آرایند و به حکم هرزه بیانے
تا بسلے کار نمیفرمایند هرگاه که بدرس تقریر خوب و زشت و دفترے از عالم معقولات
نتوان نگاشت و حفظ مراتب آداب چرا مجبوبے بر خود باید گماشت حیف کمالیکه جز بحیث نقصان
نه پیوندد و افسوس عالمیکه غیر در طریقهٔ جهل نه پسندد غزل کے که نیرنگ دو عالم از جدا فهمیده +
بحث زهد و درس تقوی از کجا فهمیده + موج و کف را عین دریا گفتنت الضاف نیست + زانکه
دریا را ازین عالم جدا فهمیده + گوش کافر مشرب از فریاد ناقوست پرست + زین سبب
لبیکت را خارج نوا فهمیده + قعر این دریا عمیق ست و تو موجے هرزه تاز + فهم این معنی و تحقیقت
و تو نا فهمیده + گر فتم تکلیفے بے حاصل خویش آتش زده بکاوش خود ستائی میپرداز تا برق
خانمان دیگران نشوی یا مینائے بے کیفیت خود بر هم شکسته در سر راهش مکار تا و بال
برهنه پایان نه زدی ارباب شطح را بر خلایق در التفات بستن آغوش شفقت وا کردن ست
و اصحاب نیک را بر مردم بیداد سے پیمودن ساغر احسان بگردش آوردن ست صحبت
بیکاران خلقے را از کار می‌پردازد و قرب بے حاصلان جهانے را عجز و هم بے حاصل مے سازد
اگر کمال کارگاه وجود بیکاریست از عدم سر بر بنیاد وردن چه نقصان داشت + اگر حاصل
ریشه دمیدن خشکیست در خاک افسردن چه آفت میکاشت در صورتیکه کاملان را تعطیل کل
سود اکتساب شمر دن ست طبایع ناقص را که بجز از تقلید سرمایهٔ تحقیق متصور نیست بجبار
ابهت مردن مذهبی که مجتهدیش راه جنون و آب فتوے بے امتیاز نیست پیروان را خوطه
و حیض خوردن و فتوے بے نمازے اگر چه مبطل را تحمل نجاسات باستعمال پلیدی نمیرساند
اما قطره‌ها را اندک تعفنے بول مے گرداند مخطم اے رنگ ز خود در رو بهوا کیسه *

[illegible]

بر آینه پا عنبار مفروش + چون کلفت شام چند باشی + ساز شب خون یک جهان هوش + تا کی
چو کمند آه جوشد + دلگیر ملتت ز آغوش + هر چند چو شعله گرم تازی + با خار و خس ضعیف کم جوش +
گیرم سحر نفس فروزد + شمع دگران منار خاموش + **نکته** لی مع الله وقت اشارهٔ
کیفیتی ست از حضور احدیت حق که آن نشاء ثبوت دوام ندارد مگر به معدوم مطلق در تمیز آباد
واحدیت همان کیفیت مصروف تجدد امثال ست و همان نشاء مقسوم ساغر احوال و افعال
و اقوال گروهی که از رمز تحقیق جرعه بخشیده اند و از دور یقین دماغی رسانیده حصول نشای
در طبیعت تاک توهم کرده اند و بوی گل را در مزاج هوا بر رنگ آورده هر چند طراوت ظهور
در نسق تکالیف شرعیه معاینه میکنند از بی خردی بر رفع آن میکوشند و با آنکه ز رونق هستی
در حفظ مراتب آن مشاهده می نمایند از ترک حیا آزادگی می فروشند غافل که این مشت
خاک چقدر خونها خورده تا نقش آدمیت بسته ست و این یک نفس نسیم چه مقدار در ضبط کوشیده
است تا شکل حبابی پیوسته **نظم** از پیش خویش آگاهند + بر فلک رفته اند و بیکار اند +
همچو فرزین کج خرامی جهل + همعنان عزیمت شاه اند + به سها تا رسانده طرف فروغ + پشت
خورشید و ساغر ماه اند + سحر بیچاره رشحهٔ شبنم + کوه پرواز و پرّه کاه اند + تا نگردند خاک
جادهٔ شرع + گر همه منزل اند گمراه اند + **نکته** معنی بیانان نسخهٔ اسرار از معمای تأمل
لطیفه واشگافته اند و از نظر تفکر معنی خاصیتی دریافته که حصول ما بین دو عدم لفظ مع ست
و مراد ازین معیت امتیاز رب و مربوب یعنی فهم مرتبه دوئی و ادراک حقیقت معنی دو توئی ست
بحکم آنکه تمیز این مرتبه غیب مطلق را باشارهٔ احدیت منسوب کرده اند و بواسطه ظهور این نتیجه از
شهادت اضافی عبارت و احدیت بر آورده **رباعی** حق سخن گوید نه من از ازل نه ابدم +
آسوده شمار لا تعین احدم + یکتائی من کرد خیال دو جهان + چو شبنم از میان نبرد
عدم ما گر اعتبار دوئی صورت نمی بست معنی یکتائی ثبوت نمی پیوست اینجا حسن لطف در
عرق شرم پیدائی آینه پرداز ست و شوخی باندازهٔ غبار انفعال ظهور لفظ طراز لیس لفظ
از اظهار معنی بیچون و چرا و لباس تکلفی از ساز عریانی حسن یکتا چندانکه حقیقت بساط
تصنع چند آثار کیفیات مجاز نیالید تا اتفاق عناصر بر مسند تکلیف آرائی ننشست و تصور تکالیفش
بحصول مرتبهٔ جماد نپیوست و چون جمعیت جماد طرح اهتزاز خرمی انداخت اعتبار نباتات
بنشو و نمائی و منفعت رنگینی پرداخت حرکات نشو و نما نقاب لذات حسی واشگافت تا حصل

کیفیتش بشهرت حیوانی امتیاز یافت برهم چیدن این همه تکلفات بپایهٔ حسن و ادراک نام انجامید
آئینهٔ تحقیق جامعیت صورت نمای جوهر انسانی گردید هرگاه از خلوت خفای اطلاق تا انجمن
مرحلهٔ تقیید بغیر از عرض تکلف و تصنع محسوس و متصور نباشد در عالم ظهور انسانی که انجام
مراتب حقیقت ست بی تکلف بودن نجابت تحصیل کمال ست و بی تصنع زیستن باعث تشویر
وانفعال **رباعی** در صومعه باید به تواضع بودن + در مصطبه هم خویش تجرع بودن + یعنی
نقص حقیقت یکرنگی ست + در عالم صنع بی تصنع بودن ارباب تحقیق را دل در یاقیم توهم ساحل
بودن خاک بر سر دانش کردن ست و اهل یقین را در تماشاگاه روز چشم سنجاب شب دوختن
دیوار بر روی پیش بر آوردن حساب خانه بیاز ار رسته نباید و عالم شهادت تصور کرده غیب
نشاید بهر فضا مستلزم هوائی ست و هر پرده مقتضی نوائی پس درین انشا هر چند بارنگ
چشم مفت تماشاست و هر قدر به تکلف کوشیم غنیمت خونبها کافروشی بهار رنگینی‌ها دارد
و موج خیزی محیط طوفانهای نگارد **مثنوی** همین صید ست اگر دامی توان چید +
همین رنگ ست اگر چیزی توان دید + نگاه اینجا اگر باشد آغوش + برد خون دو عالم
جلوه بر دوش + مهیا دارد اینجا حسن اسرار + بهر مژگان زدن تجدید دیدار + نشاید در چمن زار
کمالی + بچشم شوق بستن بی نگاهی + تو اینجائی و از نیرنگ اهمال + بغفلت یعنی آنجا
میزنی بال + شهادت بست چشم امتیازت + بغیب آخر چه خواهد بود سازت + بباطن ظاهر آرائی
خیال ست + بخلوت انجمن پیمائی محال ست + برون زین پرده نقش مدعا کو + اگر زان سو
همه یارست ما کو + محرم نوایان این پرده تا سلسلهٔ نفس گره بندی داشت دامن با سرانجام
وارستگی شکستند و غنیمت شناسان این انجمن تا در چراغ تصور نگاهی دود میکرد غافل
از تماشا نشستند دامن جمعیت عدمی که بیش ازین داشتیم بعد ازین نیز در دست علم ست
اما خرقهٔ بی تار و پود هستی که بهزار تکلفش پیوند کرده ایم باز بکجا گسست عریانیم اگر بپوشیم سامانیم
اگر نخچیر وحشیم **مثنوی** نگاه بی خبر و رنگ این چمن فانی + ز هر چه پرده کشائی بهارت
انسانی + بعالمیکه عدم می درد نقاب یقین + غنیمت ست رسد شبهه بعریانی + در آن
بساط کشته نتوان بستن + برای آینه مفت ست رنگ گردانی + پوشیده مباد که
بحکم اختلاف استعداد ظهور بعضی عالم کثرت را باعتبار محض شمردند و همت شان جز بهوای
نیرنگی قائل نگردید و بعضی جلوهٔ مجاز را آئینه دار حقیقت دیدند و توجه شان همان بر اسباب

تقیید پیچیدن برین تقاضا پردازانش آهنگان انجمن شهود را هر چند طبع یکدیگر خوردن ست چون مضراب
و تار تمهید زمزمهٔ آشنائیست و اگر همه بر روی هم شکستن ست چون پیچ و تاب زلف سوی
سلسله دار بائی اینجا مطلب اثبات نفی او بام تعینات بود در مشاهدهٔ جلال وحدت و مقصود مولانا
اثبات ذات یکتائی در عین انتظام کثرت خواه گرمی رطوبت آتش دانند و خواه آتش را
بلباس گرمی پوشانند چون حاصل بر هم زدن دو دست یک صداست و نتیجهٔ تحریک دولت
یک مدعا دماغ معنی سراغ بیدل از گردش این دو ساغر یک نشاء دو بالا گردانید و بیت
تحقیق مائل بمطالعهٔ این دو نسخه یک سبق تکرار رسانید رباعی هر چند تمیز کفر و دین بیهوده است
منظور اگر توئی همه محبوبیست + کو کعبه و دیر بر سر هم شکنند + از جنگ دو سنگ آتشم مطلوبست
استحصال ذات بی نیازی صفاتش با همه عریان تنی گنجها در آستین داشت و با کمال ساده لوحی
قدرتهای نگاشت از نفحات قانون جلالش که خلوت گوش را انجمن زیر و بم پرداخته
تا کجا پرده کشاید فی الجمله به پرده نوائی که از دیدهٔ حیرت مقام طرح آغوش عبرت انداخته
بود تحریری می نماید واقعه شبی جمعی از قلندران سلسلهٔ بی معرفتی که بدمستی خم قدح اعتبار
شان بر هم شکسته بود در پلنگ سودای حرام توشگی در دماغ بی مغزشان جست با آن شیشه
بشیشه سنان حلال سبی ادبیها ورزیدند و بناخن و دندان سگ طینتی دامن عریانی شان
خراشیدند بگمان افسردگی دست بر شعلهٔ زنهار ستیز زدند و بتوهم بی جوهری پا بر دم
ذوالفقار می گذاشتند ناگاه برق غیرت از بالش شعله کشید و بنعرهٔ رعد هیبت مخاطب
شان گردانید که ای سگان درین خرقه هیچ نیست پوست خود ها در افتید بجز دو حکم همه با هم
در افتادند و بچوب و خشت بی اعتدالی داد سر و روی یکدیگر دادند تا کار بجائی کشید
که بهمان خروش و شغب خرقهای هستی دریدند و بهمان غبار فتنه خاک گور بر سر هم پاشیدند
نظم الحذر ای غافل از چشم بخود پیچیدگان + ای بسا کشتی که در طوفان این گرداب
رفت + هر کجا بینی مراقب طینتی تسلیم شو + هم بپای سجده باید بر در محراب رفت + کیمیائی
دانشی گر گرده کسب ادب + نیست غیر اکسیری چون بیتابی از سیماب رفت + جان از
دار ادب الفت پرست پیکر ست + آبروی زندگی هم رفت چون آداب رفت + عالمی
از چشم مردان باخت رنگ اعتبار + شکر چندین نیستان بر شکر در آب رفت + در بدایت
اتفاق صحبت ما روزی فقیر سامعه کلمات بیرنگی ابا شق بود تا دریابد که آن شعله ده عالم اسرار

ازچه کیفیت مترنم غلغله جوش ست و آن قانون محفل حقیقت بچه آهنگ محرک سلسله خروش ناگاه
بشارت نوای این زمزمه اش دریافت که ای هوس انتظار رموز حقایق از دبستان اعتبار وجود
بحرف و صوتی پراگنده قانع مباش ناممکن ست بشق موزونی خامه جهد نی بر تراش که مهیات
انسانی در کمال موزونی معدود ست و هیکل بشری بصفت سنجیدگی تمام جلوه گر حیف باشد که
ثمر این نخل مسجع پوچ بر آید و عبارت این نسخه بمقطع مغشوش نماید ۵ هوش اگر باشد تامل پیشه او صنائع
و بدایع موضوعی خلاف وضع خود محبوب نیست + در خور هر ساز اینجا نغمه گل میکند + از رباب
و چنگ آواز دل مطلوب نیست + پرده قانون غفلت نیستی سل بی خبر + نغمه شوقت چرا
با آگهی منسوب نیست + گر تو انسانی نوای ساز موزونیت چه شد + ناله نی چون صدای
گرم نا دلکوب نیست + گفتگویت هرزه و انگاه لاف معرفت + کسب هوشی تا بدانی گر تو انسانی خوبت نیست +

فصل آدمی بر سایر حیوانات اگر بنطق محض باشد حیوان نیز در عالم اصطلاح خود
بی نطقی نیست مگر آنست که حیوان ورق آهنگی که دارد بر نمی گرداند و آدمی درس منطق
بعلم فصاحت و بلاغت میرساند و مراتب نوای حیوانی منحصر در زیر و بم مطلق ست درجات
کلام انسانی بقدر لطائف موزونی شهرت سبق امتیاز رتبه خواص از عوام کالانعام نسبت
بلندی و پستی سخن ست نه باعتبار بزرگی و کوچکی سر و گردن **مثنوی** آدمی فطرت
و قطره نام + نیست روشن مگر ز لطف کلام + هر قدر محو معنی آهنگی ست + دل محیط جهان
نیرنگی ست + عالمی شوخی نفس دارد + از سخن باد در قفس دارد + لیک موزونی نفس
دگر ست + آن نفس نیست مطلع سحر ست + فیضها در کمین حسرت اوست + نوشها تابع
مضرت اوست + گر بموزونیت دهد دشنام + مرحبا چیننی از خواص و عوام + بر اجابت
دعای ناموزون + خیز بفرین سلی شو مقرون + سرو اگر کج دمد درین گلزار + بقبول
نظر ندارد بار + خاک بر فرق شمع سخته اند + گر بموزونیش نه ریخته اند + نفس خلق اگر رسد
بسراغ + زنگ آئینه هست باد چراغ + زین سبب کز درشتی آهنگ + لطف موزونیش نریخته
رنگ + حسن و قبح جهان بوقلمون + حرف موزون شناس و ناموزون + ثمرها شور این
فسرده بساط + نگاه تفریط داشت گه افراط + الحمد لله از ان میان ز جوش + تا بالنهان
رسید دور خروش + شیشه سازها رسید بسنگ + کاین نوا گشت انتخاب ترنگ + سجده
رنگ موج و قطره شکست + آنچه موزون فتاد گوهر بست + هر که موزون نباشد انسان نیست +

فهم نیرنگ معنی آسان نیست + طبع موزون نکهت وحلی ست + از عطیات فیض لم یزلی ست +
حسن این شاهد سراپا ناز + جلوه گر نیست جز بخلوت راز + بی تکلف حنا به چنگ نه بست +
تا دلی خون نکرد رنگ نه بست + تا نفسها نسوخت سعی کمال + نگرفت آینه به چنگ خیال +
خویشتن نماید از میان برداشت + تا نقاب از رخش توان برداشت + تسمیهٔ کتاب که بی نیاز
معنی ساخته است و مستغنی الفاظ پرداخته از کتابخانهٔ لوح محفوظ بعبارت کمال موزونی منزل
است و ما بقی آیات کلام الله همچنان ترتیب قوافی مسجع منزه از شائبهٔ خلل انکار فروشان
کلمات موزون طبع منکران کلام الهیست و عنان تاب طریقهٔ فصاحت پیرو ضلالت قدما
انحراف آگاهی کمال فصاحت شاهد معجزات انبیاست و دلیل کرامات اولیا که محرم
خلوتسرای رموز بیچونی اند و ناظر قدرت آباد حقیقت موزونی هرگونه نغمت که در نوایان
زاویهٔ وجود از موطن قوت آگاهی گردانیده زلهٔ ایست از مائدهٔ انعام سخن گستران هر
جنس گوهر کمالی که بی بضاعتان چارسوی شهود را سرمایهٔ اعتبار رسانیده رشحهٔ از ابر احسان
معنی پروران ازینجا متحقق است که طبیعت موزون جادهٔ سرمنزل آگاهیست و ناسوای
غبار پراگندگی و گمراهی انجه معرفت اسرار توجه گماشتن ست بکسب افکار چون طبیعت
بلطافت معانی وا رسیده آئینهٔ ادراک حقیقت الحقائق می تواند گردید تفکروا فی آلاء الله
حکم آشنائی جهان لطافت ست دام محرمی عالم نزاهت تا سر رشتهٔ فکری بدست آرند
و هوش بر اصل معنی گمارند که این سررشته لطافت کدهٔ نیرنگی بسته است و مد این سلسلهٔ شهود
عالم غیب پیوسته درک حقائق بدون این سبق محال باید فهمید و فهم دقائق بی تحصیل
این علم دشوار باید اندیشید **رباعی** خاصیت نفسیکه طبع موزون دارد + صد غنچه بهار از
دل پر خون دارد + تعمیر بنای سخن آسان نیست + اینجا نفس سوخته افسون دارد + در ضمن
اشارهٔ آن کلمات هدایه سر و حش این کرامتش یافتم که چندی از اشعار افکار من تیمنا بلوح
حافظه برنگار و فهم لطائف آن از سبقهای کمال معنی شمار تا باین سر رشته جمعیت سواد نسخهٔ
حقائق روشن گردانی و ازین انجه فیض ترکیب عبارات اسرار در بنای صفحهٔ امکان
صفحه را سجاد رخسار صد گلستان آرزو مسطر کشیدم و خامه را بصریر هزار رنگ تمنا سجود آهنگ
گردانیدم سه شبانروز بتحریک زبان الهام ترجمان اندیشه می گماشتم و هر چه می فرمود
بسر عشقی تمام می نگاشتم پس از ادای هر مصرعه آن قدر معارف از طبیعتش مسلسل متراوید

که مدرکه در فهم مراتب آن سراسیمه می گردید چون خیال حیرت تأمل محو ربط اندیشی کلمات قدسی سمات بود بعد از تقریر یک کتاب معنی مے دید که عنان بیان بسر رشتهٔ ارشاد باز میگشت و مصرع ثانی بر زبانش میگذشت وقت تأمل عالمی را بغبار تغافل مے داد تا بسرمایهٔ حصول مدعا چشم مے کشاید و بغواص تفکر قلب طلوعها بر هم مے شگافت تا گوهرے از محیط مقصد بکنار وصول مییافت درین مدت قریب چهل بیت بعرض تحریر رسید و سرمایهٔ معنی آگاهے این هیچمدان گردید الفاظ یک قلم تعمیر کوه متانت ادا و معنا مین یک دست عرش تسخیر انداز رسائی و وضوح بیان طلوع صبح در نفس و رنگینی تقریر هجوم بهار در قفس چون اکثرش بطور مصطلحات هند و اعتصام لغات رنگ ترتیب ریخته بود درین صفحات که ذیل مراتب عارفے است مصلحت در تحریر نشود **قطعه** اے بسا معنی که از نا محرمیهای زبان + با همه شوخی مقیم پردهای راز ماند + وے بسا بال پری کز شستگے دام قفس + ساخت با آسودگے چندانکه از پرواز ماند + بسکه فطرت با نگرد نارسائے خاک شد + یک جهان انجام محمله پرور آغاز ماند + نغمها بسیار بود اما ز جهل مستمع + هر قدر بے پرده شد در پردهای ساز ماند + حسن در اظهار شوخے رنگ تقصیری نداشت + چشمها غفلت نگه شد جلوه محو ناز ماند + این زمان حسرت تسلی خانهٔ جمعیت ست + بے خیالی نیست آن آئینه گر پرداز ماند + نقش بے رنگ حقیقت ثبت لوح دل بس ست + شوق غافل نیست گر چشم از تماشا باز ماند + هرچند مضراب زبان را ادب اظهار رخصت تحریک نمیدهد نفسی نیست که زمزمهٔ تفکرش ستیز از پردهٔ خیال انگیزد و با آنکه مینای عبارت تاب جرعهٔ تقریر ندارد ساغرے نمیگذرد که نشاء تصورش در طبع اندیشه رنگ میکده بر نیزد سوای آن اشعار حقائق شعار روزی بشب و شامی بسحر نمی انجامید که از دیوان افاده وش هزار رنگ کلام حیرت پیام مطلع لذت شوق نمیرسید لیکن هیچ یکی از حاضران شعوران توجهات باسطے نداشت و کم کسے هوش بر آن تعلیمات معنوی مے گماشت **رباعی** بیدل چقدر بر تو نفس سوخته اند + کاین شعله بیان کلامت آموخته اند + ای شمع ز پرتو تو اندیشه گداخت + گویا به گداز دولت افروخته اند + **استفادهٔ صحبت** سرخوشی صهبای خمستان فطرت رنگینی گلهای بهارستان معرفت آگاهی نسخهٔ حقائق کون و فساد سرو ریاض معنوی شاه یکه آزاد **مثنوی** او اسے رموز بے نیازے + حقیقت بین نیرنگ مجازے + عروج معنی از طبعش بمجازے + چراغ فطرت از برقش شرارے + تعلق دام ناگیرا مے صیدش +

پر افشانده پیش آهنگ قیدش + از خلقت وارستگی کسوتش دامن افشان بر مساعی آلودگیها می
نقش نگین و مرآت بی رنگی آیا یش تنزه نشان از اقتباس پرتو اندیشی تلون بساط عبودیت را
آهنگ پیشانی تسلیمش تمنای گردون اعتبارے و قانون ربوبیت را انشار و ملخ تعظیمش
همواره معراج افتخارے بفروغ جوهر سر خوشی چون نشاء چراغ محفل خرا باتیان و بفیض طینت
ساده گی چون سبحه گوهر مدعای مناجاتیان در فرقه آئینه مشربان برنگ حیرت فرش بساط
برنگ وورزمرهٔ خاکساران سایه دار لوح سر خط افتادگی **نظم** ساز بهار الفت امکان
و تاب آب + چون حسن با تجلی و چون شرم با نقاب + با بحر موج خیزی و با گوهر آبرو + با آفتاب طلعه
و نیش با ذرهٔ اضطراب + خموشی حقیقت ایمائش در آئینهٔ ادراک صفا کیشان و گفتگوی هدایت اقتضا
زمین نوید ارشاد سلوک اندیشان در ایامیکه قصبهٔ آره اقامتکدهٔ سیر اتفاقے بود او هم افسر
میمنت نبیل نقش قدمش را نجم سعادت می اندوخت و سواد آن مقام بپرتو آفتاب توجهش
کاشت سے افروخت بحکم اخلاصے که سحاب شفقتش در طبع مستعدان مزرع وفاق سے
داشت فلک منشا نسبت هوش تسخیرش سے بود و عالمی پاس الفت شوق تعمیرش سے
زمزمه در هرجا ذکر مستان افادهٔ اش نسخهٔ بلاغت می کشود عندلیبان انصاف نوا را از ترنم
ستایش توصیف چاره نبود بخصوص مرزا قلندر که در هر بن موے زبانے فی داشت هر چون
دو چار کمالش و در هر جنبش نفس بیانے مصروف تذکرهٔ احوالش هر جا نسیمے از بهار مقدمش
نوید گردیدے هزار رنگ شگفتگی ریشه در طبعش دوانیدے بعزم استقبال تا اهتزاز قفا
آرایدی جنبش بال پروازے سے کشاد و بجولان نیاز تا قدم شوق سبقتی اندیشه جبهه
پیش سے افتاد **نظم** بهر استقبال نازش هر که گاهے پیش رفت + تا ابد می باید ش
چون بوے گل از خویش رفت + خاک کویش بسکه سامان بخش اقبال غناست + شاه
بسر گرد و آنجا که همه درویش رفت + منفعل سے باید بعجز ریشه می بایدکشید + دستگاه
تا رشد هر کس بناز اندیش رفت + **شکست** صحبت دانا در عالمیکه معمورے سوادش بغبار
غفلت ست محلیه ... غیبی و مؤانست عرفا در محفلیکه آرایش فروغش بکدورت نسیان
خفت وعالمی لا ریبی ... بهو فکر تن پرور مهیا مرده است اندیشه ماحصل زندگی کراست
تاریکی سا شکنجه خود ... افسرده است زبانے از جنگ طبیعت کجاست درین انجمن از هجوم
دلها شمع روشن ... توان کرد و از غلبه بے اتفاقے طبائع مژگان بهم سے توان آورد

اینجا سودای خبث و غیبت وددِ مانع کمال ست و وسوسهٔ حرص و حسد خسک پیراهن خیال
تا چشم موافقت با التفات هم گشوده اند ابروی مردمی که بدار بدز ریخته است و تا لب بحدیث
موافقت باز کرده اند شیرازهٔ اخلاصی که نبسته اند گسیخته جمعیتها بیش از تفرقه دام اندوده و
کلفت ست و اختلاطها بیش از جدائی مایهٔ یاس و ندامت ساز گفتگو با مراوط شکوهٔ عمر و زید
و همت جست و جو با صرف حاصل مکر و کید بدین تقدیر در مجمعی که احتمال جمعیتی توان یافت از
ساز تفرقه آهنگ این مقام باید اندیشید و در صحبتی که استشمام الفتی توان کرد از نتایج
وحشت حصول این انجمن باید فهمید **غزل** در جهان خلق از هر خلقتی آدم کمست +
باز در اصناف آدم آدمِ محرم کمست + بوی الفت در مزاج دهر نتوان یافتن + آشنوی
این انجمن گو باش در عالم کمست + با چنین موجی که عالم غرقهٔ طوفان اوست + در جبین ها
مروت احتمال نم کمست + بسکه مردم تیغ در جیب نفس پرورده اند + زخم چندانی که خواهی
جمع کن مرهم کمست + حرف نامنظور دل یک نقطه هم بیش ست و بس + معنی دلخواه اگر صد
نسخه باشد هم کمست + از ازل این بیش و کم دارد خروش امروز نیست + اینکه خواندم بیش بیش
است آنکه گفتم کم کمست + الحاصل عندلیب گلشن اقوالش مدرکه را چون بوی گل بر در گوش
فشاندی و رنگ آمیزی خامهٔ احوالش باصره را چون حیرت در دیدهٔ تصور خوابانیدی هم دیده ها
حیرتگاه احوال عجیبش بود و هم گوشها جنون کدهٔ آهنگهای غریبش وقتی در معبر دریای تنگ
که بعمق اندیشه طرف قطره اش کشتی هوش گردابی ست و بطوفان خیالی رشتهٔ موجش
خانهٔ اندیشه سیلابی تصور صافیهای آبش آئینه دست از سلامت شستن و تخیل انبوهی
کفش حائل سراغ عافیت جستن گردن افراز مشاهدهٔ اوجش عروج نشاء عالی فطرتی و
سرنگون تلاش حضیضش نزول مایهٔ دون همتی اند از چشمک حباب چون اقبال ساغر تکلیف
عنوانهی های عالم آب و آثار گرد ساحل چون تسلی طبع عشاق سراب مطالب های نایاب
نظم ژرف دریائیکه بود از عمق حیرت خیز او + چون گهر چشم حبابش یک قلم در قعر چاه +
هر کجا سیر ستانیش در تصور گل کند + از هجوم اشک بر مژگان کند و بند نگاه + دلو گردون
گر کند اندوه ایاسش رسن + تا قیامت بر نیارد از حضیضش عکس ماه + بر کشتی گران لنگری
احرام عبور بسته بود و سبکتر از اشارت در ابرو نشسته از کمال ضعیفی چون کمال در ماه نو منحنی
و از فرط تسلیم چون مالیدن از ناخن بریده گرسنی کشوده نگاهیکه با شنو نگاه دو سطل دریا

رسید نه ملاح از هر یک درمی خواست و ماهی وار کیسه حرصی بیار است عجز تهیدستی آن گنج قدرت هر چند
مقابل طلبش زبان معذرت کشود اما عذر افلاس در عالم غرض مسموع نبود غفلت بیدرد نیش
بران داشت که تهدید ملاحے آزارش رساند و بجاے درهم داغ انتقامی بر تماند ناگاه از
کشتی برون جست و چون شکن در طرهٔ موج نشست خروشی از نهاد مرد و زن برخاست و
ندامتی از هر طرف هنگامه غرور آراست فرمودے بی خبر همین ناتوانی آن قدر شکسته ایم
که دوش موج رخت ما نتواند کشید و به فیض سبکباری چندان از خود نگذشته ایم که پشت
چشم حباب پل نتواند گردید تا نفس کشیدنی برنگ نسیم از آب درگذشت و تا چشم مالیدنی
چون حباب از نظرها غائب گشت **نظم** ای بسا روشندلی کز بی نیازیهای شوق +
چون فروغ مهر بر خاک سیاه افتاده است + وی بسا آئینه کز کسوت زنگاریش + یوسفستانی
بخلوتگاه چاه افتاده است + یعنی اقبال فقر از غافلان پوشیده اند + ور نه در هر خاک
چندین دستگاه افتاده است + هر کجا گردد شکستے سرمه آراید بچشم + بی تامل بگذری اینجا
کلاه افتاده است + ذره تا خورشید عرفان جلوه است اما چه سود + دیده هاے خلق بر غفلت
نگاه افتاده است + عالمے محمل بدوش وهم جولان مے کند + کیست تا فهمد که منزل هم بره
افتاده است + و از فوائد کلام فصاحت انتظامش آنکه روزے بر بستان زلال حقائق
ساغر معارف مے پیمود و بر منتظران رموز دقائق دفتر ارشادے کشود و جمعیت غنچه هاے
الفاظ سرمایه بهار در گره بسته و آغوش صدفهاے نکات گمان محیط بزه پیوسته
مثنوی هر نگه صد انجمن کیفیت دیدار داشت + هر نفس صد صبح فیض آگهی در بار داشت +
گر طرب خواندے در و بام آشیان نغمه بود + ور چمن گفتے بهار آئینه در دیوار داشت + بلاغت
نشه در سوال زد که مردم را باعث فقر چیست فرمودند ناداری چنانکه موجب افسردگی بیکار
مختصر بیانے این کلام تحقیق انجام جامع اسرار حقیقت و مجاز ست که هر گاه بصورت روے
جاده البیت پیش پا افتاده و چون بمعنی نگرے آئینه از غبار شبهات ساده یعنی براے
اصحاب ظاهر نایابی اسباب کونی ست مانند طعمه و لقمه و غیر آن از جنس سرخوشی هاے
معیشت آفاق و براے ارباب باطن مفقود مے مراتب الهی مثل اعتبارات اسمائیه در شهود
عالم اطلاق **نظم** فقر در هر صفت که مے نگرے + بخبر حباب ناامیدی نیست +
شام او چشم بستن ست از صبح + صبح او از سپیدی نیست + انچه از ساز دیده معدوم +

وره‌ها هر قدر شنیدی نیست + صدا نماید سراپا از دور + چون بسر چشمه واریدی نیست +
بعد ازان فرمود حکایت گم کرده هوشی از جمادیت طبع عنصر وحشت رباطی بود بحکم غفلت
نگاهش بجواب بی‌تمیزی فرسود تلاش آهنگان ربع مسکون دران مقام طرح آسودگی
می انداختند و تردد پیشگان جهات دران منزل بعلاج نفس سوخته می‌پرداختند روزی
پرواز تخیل افسون عالم او پاسش بر دو وقت غفلت چون مژگان خوابانده اش در هم فشرد
غبار آئینهٔ هوش بر روشن‌ضمیران عرضه داد و عقدهٔ رشتهٔ فکر ترددی ناخن را عده او کشاد
که هر شب خلقی درین رباط چون تیرگی بهم جمع می‌شوند و روزانه کیفیت اجزای صبح از هم
می‌پاشند و میروند گروهی چون باد غروب منزل اند و طایفه برنگ خاک جنوب مایل
قومی مابین آتش شرق نار و فرقه بر دوش آب شمال اند از هر گاه اتفاق آسودگیها در یک
مقام صورت میکند حرکتها چرا بیک سمت وقوع نپذیرد **مثنوی** ناهمین عقل راست
کمال + جهل هم میزند پری بخیال + واقفان عرض حال می‌بینند + خوابناکان
مثال می‌بینند + عاقل از فکر خیر و شر مست است + غافل از طبع بی‌خبر مست است + گر به
نظاره ساز هش انداز نیست + فره بسته تیز پرواز نیست + عالمی راست با هوا سر و کار + سنگ هم
می‌پرد و ببال شرار + خم و پیچ و محیط استعداد + کرده صد رنگ دام موج ایجاد + هر گل
اینجا است خفته در رنگی + ساز هر رشته هست آهنگی + بحر اگر موج کف ده سامان + ساحل از
گرد می کند طوفان + هیچ جا پای سعی در گل نیست + جاده هم بی‌سراغ منزل نیست +
از نواهای اعتبار مپرس + رنگها دیدی از بهار مپرس + دانا در جوابش دامن تبسمی در شکست
وبال تحریک لبی نامهٔ تسلیمش برپیست بمضمون آنکه بساط زمین تخته نردیست معلق بر دوش
هوا او تخته و مهرهٔ چند رنگ حرکت دران ریخته اگر این مهره‌ها بیک جا نشسته میل نمایند تخته بر میگردد
و بازی برهم میخورد و رنکت گفت و شنید که کلّم الناس علی قدر عقولهم سبق کمال او ست
بهمان قدر بیانی که مدعای سائل بحصول توان رسانید فصاحت است و با وجود ادای
مطلب اگر نقاب کیفیتی از لطائف نیز مرتفع توان یافت بلاغت **منظم** که شوخیها
زتمکین حیا فهمد کسی + از تغافلها نگاه آشنا فهمد کسی + شمع را در بزم ما حکم نشستن نیست نیست
هوش اگر باشد زبان مدعا فهمد کسی + میوه و نقل و ترشح هر یکی بار است و بس + لیک می باید
بهر موقع جدا فهمد کسی + تا بهر جا در بیان ساز گردیده هست صرف + طبع گر روشن بود ظلمت چرا

نفهمد کسی + مراد احد مقصود ست امّا اگر دل سپی برد + هر سخن صد معنی است امّا کجا فهمد کسی + تمهید این
حکایت هم نقد معنی می‌شمرد و راه حقیقتی می‌سپرد پوشیده نیست که تعمیر بازیچهٔ امکان از تنوع هیولی
غبار او بهام وابسته است و ترتیب بنای جهات به شهود اعتبارات تمام پیوسته هرگاه آرزو پای
طبایع آهنگ یکجهتی پهلو گرداند و جستجوها از مقاصد بفضای یکرویی بال توجه افشاند ناچار
ما سوای جهات متعینه راه عدم گیرد و مراتب متعدده استعدادها انحصار یکسویی پذیرد زیرا که
هرچه از سمت اعتبار احد ادیکسو ست نامشهود ست و آنچه از شمار مخالفت او بهام مجرد ست
غیر موجود **قطعه** بزم امکان جز تمیز غفلت و ادراک نیست + گر دو هم ما چراغان کرده
است افلاک نیست + امتیاز آیینه دار خوب و زشت افتاده است + گر تفاوت منفعل گردد
پلید و پاک نیست + ساغر سرشار ما گر یک طرف مائل شود + باده را از رنگ اثر جز در مزاج خاک
نیست + عشق دام صلح اندیشیده است اضداد را + زهر در هرجا دکانش تخته شد تریاک نیست +
پس چه باشد هر ترکیب جهات مختلف + وان جهتهای جنون ما گریبان چاک نیست +
شعله را جز اله گشتن واسوختن انشا کردن ست + صید این وادی اگر یکسو تپید فتراک نیست +
شیوخ خنی سودا شب خون دماغ فطرت است + ورنه صهبایی که ما داریم جز در تاک نیست +
واقعه وقتی از عالم تسلی طبع سائل مبحثی غریب در میان آمده بود صورت تحریرش
درین مقام مناسب نمود در سفر راه بابا حسن ابدال یکی از برهمنه با فقیر بیدل اتفاق رفاقت
وحشت و سبب موافقت مشرب اخلاق تخم محبتی در مزرع اعتقاد می‌کاشت روزی بتحقیق
معنی تسلی ضبط نفسش زنار گسیخت و سبحه وار بی عقدهٔ تعجب بدون ریخت که شنیده ایم
جمعی از جناب افصح دبستان کائنات املح مائدهٔ اسما و صفات خمیازهٔ صبح بهار ازلیت
نشاء و مانع محفل ابدیت رسول خاتم صلی الله علیه وآله وسلم مسألت نمودند که مشاهدهٔ مستقبل
نتایج حال و مکاشفهٔ وقوع پاداش اعمال یعنی بی‌پردگی آشوب قیامت بکدام ساعت
صورت خواهد بست و در چند مدت بظهور خواهد پیوست فرمود در یک مژه بر هم زدن آن نقاب
مرتفع است و آن خیال واقع **قطعه** بوهم اهل غفلت هوش ما + زهستی فریب ابد خورده
است + ندانسته کاین گرمی شعله وهم + چو خون تا روان کرده افسرده است + دو عالم
چو اشک از نظر می‌چکد + همه کز مژه دامن افشرده است + بود گرد رم نقد این کاروان +
نفس جز قدم هیچ نشمرده است + چو خورشید تا چشم بر هم زنیم + جهان را سیاهی فرو برده است +

برین تقدیر روزی هزار نوبت مژه بر هم می آید و انتظار آن جلوه همان در میان ست و شبی هزار
نفس پیش پرده می گشاید و غبار آن سحر همچنان بی نشان گر فهم رنگ گردانی گلهای این
چمن و ظلمت افروزی چراغان این انجمن از آئینهٔ تغیر موجودات او مفهوم روشن ست و
از صفحهٔ تبدل احوال اعیان مکشوف و مبرهن یعنی ممکن نیست که تصور خیالات ماسبق در دامن
حال یا بعد نریزند و غبار انفاس گذشته پرده های خیال نفس آینده نه بیزند در عالم وقوع قهر
و لطف آثار کدورت و انبساط با وضع هر لحظه ملاقی و در محاسبهٔ اعمال خیر و شر حساب
رغبت و انفعال بر ذمهٔ هر طبیعتی باقی **نظم** درین وادی اگر از خار پای رفته غافل +
دم دیگر ز پا و او قدم بر پیش می آید + شبی گر خفتهٔ هم دوش پرواز گل شمعی + سحر جوش تصورها
بهار اندیش می آید + ز بس تنگی بهم افشرده است اجزای امکان را + همان ماضی باستقبال
هر دل پیش می آید + ندارد سیر هستی جز خط پرکار پیمودن + که هر جا رفتم از خود رفتنها پیش
می آید + تغافل را سر و برگ تماشا کرده ام **بیدل** + فراموشی ز هر چیزم بخاطر پیش می آید +
اما در سوال موعود بیان حوادث عالم چه حاصل داشت و در فصل خوشه یابستن تمهید مراتب
در وجه فایده میکاشت پیداست که سائلان معمای استقبال و نیز از کشف اللغات نسخهٔ
حال نخوانده اند و ریشه باز آن وادی انتظار ناقه بسر منزل نقد وصال نرانده فطرتی را
که کیفیت انقلاب حال سرگرم غیرت دارد مخموری سواد استقبال دماغ اندیشه
بی نخراشد و هوشیکه از تخیل آن دور نشاء میرساند گردش این ساغرش جرعهٔ یقین
نمیچشاند **غزل** خراب کعبهٔ تحقیق سنگ و گل نمیدانند + بهر جا میرود از خود برون
دل نمیدانند + خیال این و آن حاشا که گنجد در دل مجنون + بلیلی هر که گردید آشنا محمل
نمیداند + چه افسون ست یا رب چشم بند بیهای الفت را + که بلبل غیر چمن پروانه غیر محفل نمیداند +
یکی در ساحل از تشویش دریا بر نمی آید + یکی دارد وطن بحر و بجز ساحل نمیداند + بیابان مرگ
اوهام ست خلق از دوربینیها + چه سازم پیش پا را هیچکس منزل نمیداند + چه اینجایی چه آنجایی
چه امروزی چه فردایی + چو حق منظور دل شد هیچکس باطل نمیداند + اگر نی فی الحقیقت همین
تجدد امثال محشرست تعبیر روشن ته بالیستی تا خواب آسایش خلائق بذوق خطاسنجی افسانهٔ
ابهام تلخ نمیگردید و اگر نفس الامر تغیر احوال قیامت ست و صفوح تقریر خالی از احتیاجی
[illegible] زحمت انتظار نمیکشید

مینا مشکل که رنج کوران خواهد + یا خضر زره دوری دوران خواهد + آنجا که سلیمان کند آهنگ خرام +
حیف ست که پامالی موران خواهد + و در کتب عقائد ما طلوع آفتاب روز جزا به تعیین مدتی وابسته
است و یکمین ساعتی نشسته که محاسب دیوان فرصت چون رقم انقضایش واشمارد جوش
طوفان معهود دهر از تنور طبیعت آفاق برآرد یعنی چهار دور میکدهٔ اصطلاح ما که آن را چک
می نامند اگر هزار نوبت بساغر تسلسل زند کیفیت یک روزه عمر بر همان قاعده از روی تحقیق
برافگند و هرگاه برین دستور صد سال انقضا یابد بر همان انجمن ظهور بخلوت بطون شتابد
گیرودار محفل کونی بساط امتیاز در نوردد و نقوش و خطوط صحائف اعتبار یک قلم باطل
گردد و باز از اقتضای تسلسل دور فطرت بر همان دیگر کمر ماموری ایجاد عالم بربندد و بحکم
بی تعطیلی سیر پرکار قدرت آثار فلک و عناصر بعرض دوائر پیوندد و افسردگیهای دماغ
او باهم با عادهٔ تازگی جوشد و گردش ساغر نیرنگ بآغوش پردازی تصرف کوشد
مستی که شخص ما را لباس بسیار ست + بعد هم نیز جلوه دیگر است + خلا این جام را
سر و پا نیست + همه دور ست نشاء پیدا نیست + گفتم این کلام تقدس مقام از معجزات
حضرت خیر الانام ست دیگر شمهٔ لطف فصاحت افهام تو از زمرهٔ خواص و عوام معانی
عبارتش نقاب شبهه از روی جزئیات امکانی برداشته و عروج معنیش علم ادراک الهی
کلی برافراشته بجذب جامعیت لطائف نه وحشی مرغزار حال را از احاطهٔ کمندش یارای
بدر رمیدن و نه نخچیر صیدگاه استقبال را از آغوش صفیرش امکان برون طپیدن انجام هم
معنی الاعراض لا تبقی زمانین سر بر خط تسلیم اشارتست و هم مضمون یوم ینفخ فی الصور
از معمیان پردهٔ عبارت **قطعه** چه دانی رمز دریا چون نداری گوش گردابی + که کار
خار و خس نبود زبان موج فهمیدن + نباید راست هرگز صحبت زنگ و صفا باهم + چه حاصل
سایه را از خانهٔ خورشید پرسیدن + نگردی محرم او گر همه از خود برون آیی + نه چیند
خاک پایان سپهر از سعی بالیدن + اثر این لفظ قدرت شامل اسرار مرکب و بسیط ست
یعنی از جنبش ذرات کون تا مژگان برهم زدن چشمی محیط بر اسمهٔ مرتبهٔ وجوب را بشئون مینمایند
و عقل کل را بر همان مبدا اند اهل معتقدات شان این ست که میگویند طومار عمر بر همان آن همه
درازی در فرصت یک چشم زدن لشکن سیاه است و افسانهٔ رشته‌های امانش به فراهم آوردن
این یک گره کوتاه تا مژه‌اش خط کشیده است صفحهٔ این برقم نیستی رسیده و تا خامهٔ اوشتی از نبید

خلوط این به نقطهٔ موهومے انجامیده زیرا که عقل کل آئینه ایست امکانی بسبب تقابل
نیرنگ وجوب نقشبند صور و اشکال موجودات و بواسطهٔ تنزل خیالات الوهیت چهره پرداز
احوال و اشغال کائنات هرگاه واجب بر سر این نقوش بے توجہے نگارد و باغماض این
تماشا شرره برهم فشارد ممکن که آثار بهارش گرد یست بعالم موهومے پیوسته و بینائی اعتبارش
رنگے در چیدن و در شکستی شکسته فرصت کمین بهانه ایست تا به محیط ناپیدائی غوطه زند و زورق
توهم بگرداب معدومے مطلق افگند اغماض بهار جز پیچیدن بساط رنگ و بو در بار ندارد
و تغافل سحاب بغیر از خشکی آثار نشو و نمائی کارے بلبنوا نیهاسے نفس دزدیدن معطر
دربسته است و نارسائیهاسے آهنگ گسیختن رشتهٔ ساز پیوسته نظم و طلسم [illegible]
فرصت حال و استقبال را گو + شیشه بیک گردش رنگست ماه و سال گو + جلوهٔ او رنگ [illegible]
روی خیالی بسته است + ور نه در آئینه موهوم امثال کو [illegible] تجرے عالیم و از خود [illegible]
تغیر وداع [illegible] او بارش چه ادبار و اقبال کو + دستگاه ما عدم سرمایگان عشق ست و بس + ذره گر
برخود [illegible] آفتابش بال کو + گفته و گوی موج بغیر از شور دریا باطل ست + حرفے گر از خود
شنیدن [illegible] رسائی زبانست لال کو + بر رموز فهمان دقیقه و نزاکت مخفی مباد که نادانایان این
طریقه را در بیان معرفت اسرار برائے عوام تعبیر یست و محققان سرطائفه را در وضوح معانی
جامعی نسبت افهام تفسیری مدعائے کلامے این قوم آن ست که طول زمان توجه
عقل در ارباب دنا رنجبات تحیر کدهٔ امکان و تعلق رنگ آمیزیهائے صورت خانهٔ اشکال و
الوان هرگاه در جنب عظمت تشخص وجوب مقداری تخمین اندیشند پیش حرکت مژگانی نخواهد
بود و گرنه در عالمیکه هزار ازل و ابد امکانے نگرد توهمی نمی ارزد از این فرصت ها چه تعبیر
توان نمود قطعه خیالے می کند شوخی کدام اظهار و کو هستی + هیولاے این نقشها در خامهٔ
نقاش جا دارد + شرر در سنگ میر قصد سے اندرتاک می جوشد + تحیر رشتهٔ ساز است
خاموشی صدا دارد + حاصل مدعا آنکه چون صورت جواب سائل هم از پردهٔ اعتقادش
بعرض بیان پیوست رنگ شعلهٔ اعتراض ناچار بخاک سکوت شکست و صحبتی چند زنگار
شکوک و اوهامش بر صفائے [illegible] یقین تبدیل یافت و حسن حقیقت اسلام از آئینهٔ باطنش
نقاب تغافل شگافت تفصیل آن طومار افسانهٔ عمر بر بهاد اشت چند با نخلهاسے فرصت
شعور بر سر مهر چشم زدن لغزش و اگذشت غزل ادای پختهٔ گوئی درس هر خامی نیاباشد

مے این نشه در هر شیشه وجامے نمی باشد + ذره دور ست خلق از انحراف وضع کج فهمی + وگرنه
هیچ کس را لغزش گامے نمی باشد + بیا آنجا که صافی نیست در مرآت تقریرش + همه گر وصل
گوئی غیر پیغامے نمی باشد + فصاحت نیست جز فهم مزاج مستمع ورنه + بقبح وصف نامفهوم
دشنامے نمی باشد + بهاے صید نیرنگست این افسون نیرنگے + سخن سحرست دیگر دانه
و دامے نمی باشد + القصه برین خوشه چین خرمن ارادت شفقت معنویش بیش از آن
بود که کلم آن را به شیها میتوان ستود اما زبان شکر نواے خامه را با همه عجز انداز صریر یست
و عندلیب سپاس آهنگ بیان را اهتزاز رسائی پرواز صفیرے **واقعه** موسم
تابستانی که نقش کارگاه تصور در خیال حرارتش آئینه نمود میگداخت و پیکر شخص اندیشه در
مقابل ادراک آن رنگ تامل میباخت از شررکاری هوا با آنکه طراوت شبنم از عرق جبا
برسے کنار جبهه ابحر پاسنے شعله نیرسید و هرچند رطوبت آب از حباب پوست می انداخت بهمان
بے تابی آتش سے ... پرتو خورشید جهان گردش از راه دور محمل شوق آراسته بود
و سراپای خود چون شمع بعرق آتشین پیراسته بهار کرد از حقیقت گل و شبنم از ...
نمودار و با قوت وارعنی آب و آتش از چهره افروخته اش آشکارا ناگاه بکلبهٔ انتظار ...
نزول رحمت سری کشیده و زاویهٔ اخلاص را بجزم استراحت لبریز انوار جمعیت گردانید

مثنوی عرق با شعله رنگش هم آغوش + حباب چشمهٔ خورشید گلجوش + حیا چون گوهر
در بر گرفته + عرق آئینه در گوهر گرفته + ز سر جوش تماشائی حیاست + بهر عضوش عرق
آئینه در دست + ز طوفان باری حسن عرق ریز + نگه چون موج در گوهر گران خیز + بوجوش
در تصورگاه تقریر + نفس را آب گردیدن عنان گیر + چراغان خیال برق بازے + همان
معلق عنان نے نیازے + سراپایش چکید نمهاے دل بود + شکست صافی مینای دل بود +

حیرت پرست شیوهٔ بندگی هواداری اقدام خدمت مروحه بر داشت و توجه نسیمی آن گلزار
شبنم بهار گذاشت تا آن همه جوش طراوت صرف گلبرگ طبیعتش گردید و افراط شوخیهای
بهارش آرمیدگی اعتدال بهم رسانید سحاب گلشن الطاف ترشح آهنگی ساز عنایات
برخاست و صبح بهارستان اشفاق بوسعت آغوشی رحمت بساط تبسم آراست ...
نثار مینای اخلاص عنقریب از ریشهٔ فطرت نهالے قامت آرا دید و از هیولای استعداد
پیکرے بظهور آید که همت عالی آگاهان از فهم کیفیتش استمداد رسائی نماید و آئینهٔ معنی نگاهان

از درک یا هیتش بر محیط ابر و آغوش کشاید **قطعه** ای نوای درد دل نومید افسردن
مباش + آخر از ضبط نفس شور قیامت میشوی + وی سرشک ناتوان چندی دگر با صبر
کوش + مایه است چون جمع شد طوفان علامت میشوی + چون نفس امروز اگر رنگ گلت آشفته
است + هیچ دل فردا بهار استقامت میشوی + آگاه باش که با آهنگ وحدت آشیانی مهیای
ریختن بال و پر مرو بذوق پرواز بی نشانی مستعد شکستن رنگ اثر فرصتها در کمال تنگیست
و مهلتها با نهایت بیدرنگی از تعلیمات وصایای من مفید احوال این ست که چندی
برین ابیات تحقیق آیات تامل گماری و به فهم معانیش جهدی بلیغ لازم تفکر شماری امید که
معلم فیض حقیقی بر درس معنی عرفانت افزاید و ابواب علوم یقین بر روی دانشت مفتوح
نماید یاری باین وسیله یاد فراموشان درسگاه اعتبار ازخمایم تحقیقدان شعور است و باین
بهانه ذکر خاموشان پردهٔ عدم صفت مشاهدهٔ حضور آن مضامین معارف ناقلین این بود که
زبان ارشاد بیان او افرمود **مولوی معنوی** **نظم** این توئی ظاهر که پنداری
توئی + هست اندر توئی تو از بی توئی + او تو هست اما نه این تو که این ست + آن توئی کان
برتر از ما و منی ست + توئی تو در دیگری آید دفین + من غلام مرد خود بین چنین + الحاصل
ترحم آن خضر وادی توفیق بنوید این غنایم طریق هدایت پیمود و توجه آن سروش عالم مفضل
مژدهٔ این کرامتم درس نوازش فرمود مطالبت حضور معنیش مشق حیرتی به کمال رساندم و
محافظت اسرار حقیقتش ورق نفسی بخاموشی گرداندم و در همان هفته آن یگانه هشت محفل
نیرنگ به چهار سوی بساط پنج نقد اعتبار دوئی باخت و آن یکه تازنه عرصهٔ خیال از غبار
اشتباه شش جهت بیرون تاخت **غزل** مگو گذشته رفیقان ز دل فراموشند + کدام
ناله که در پرده اش نمی جوشند + توهمت بی خبری ورنه رفتگان یکسر + ز انجمات شرره وا کردن
تور و پوشند + چراغ انجمن حیرت نظر بودند + کنون به پردهٔ دل دانشا هی خاموشند + هنوز
زهمت سعی تو می کشند بیجاک + تو تا ز بار تعلق نرسته دوشند + بچشم بسته نگاهی که این پری
صفتان + نزاهت انجمن شیشه خانهٔ هوشند + **استفاده صحبت** نهنگ طوفان آشام
محیط اسرار پلنگ معانی صید وادی افکار گوهر ساحل نقاب دریا دل نشاء فضل معنوی
شاه فاضل **نظم** زهی شورستان حقیقت جوش دانائی + خوشا موج بهارستان
عرفان رنگ یکتائی + قدح شوق و شرابش جنبی نیازی نشهٔ استغنا + گلش آغوشش

۴

بی پروانهالش اوج رعنائی + بگلزار تماشایش عیان رنگ مستوری + به بزم خاموشیهایش بیان
رمز واپیمائی + بنامی سلسلهٔ سلوکش بردوش جذبات شوق الوی و غلغلهٔ دوام فقرش سرکوب
پنج نوبت اعتبار شاهنشاهی + آزادگی در هر بن مویش مجنون سلسلهٔ اسیری و وارستگی سراپایش
مفتون هوای تعلق پذیری + خورشید حقیقتش با وجود همه بنائی از دیده بی نور سایهٔ فطرتان
مستور و با کمال بی پروائی چون چشم حیا پیشگان شرم داری ستر عورتش ضرور برق عریان
تیغش ملعبهٔ تیغ تجرید و حسن برهنه سریش آفتاب عالم تفرید **نظم** از دامگاه انجمن هم
جسته + بیرون کائنات چو عنقا نشسته + دامن بگرد کلفت امکان فشانده + طرف کلاه
زرنگ دو عالم شکسته + شخص گفتگو را تیغ زبانش تهدید شوخی نفس زدن و پیکر خیالشی را
مقراض لبش خلعت آرائی قطع سخن سیر جمعیتش چون جوهر آئینه ره نورد جادهٔ سلامت و
قدم تمکینش چون موج گوهر مقیم دامن استقامت + خلوتکدهٔ خیال موی سرش جوهر آئینه
زانو و در معبد تفکر روی دلکش مقابل محراب ابرو **مثنوی** تماشائی بزم نیرنگ دل +
طرب ساغر گردش رنگ دل + چو گوهر ز امواج معنی کمند + بفتراک دل بسته پست و بلند +
جهان گوشهٔ طرف دامان او + فلک تکمه از گریبان او + تجلی نگاه گلستان نور + تماشای
شهود جهان حضور + چو پرکار آغوش خود ساغرش + چو مرکز دل جمع پا و سرش + مستی
آرمیده اش چون خم می طوفان طراز جوش بطون و جنون سنجیده اش برنگ طرهٔ
خوبان با همه آشفتگی موزون محیط خاموشی امواجش هرگاه بعزم تکلم رموز قطره شگافت
زورق هوش سامعان از فلک نهم سراغ ساحل نیافت نثری داشت از سنجیدگیها
مواعظ دلپسند سجع تر از سلک جواهر منظوم و نظمی به بسط معانی بلند روشن تر از نثر ثوابت
نجوم حرفی از لبش سر برنزد که ضبط تحمل تمکین مقامات باستقبالش از جا در نیاید
و نوائی از سازش نمی بالید که حفظ طاقت متانت ادایان آغوش وداع خود وا رسی
نگشاید **غزل** گوش میسوخت که یارب چه شرر پردازیست + هوش میرفت ز خود
کاین چه قیامت سازیست + شوق می گفت تحیر ده بازیست اینجا + مفت جولان نگه گرمی
مژگان تازیست + محو دل باش اگر فکر بجائی نرسد + خاک واماندهٔ تکلیف فلک پروازیست
بی اثر نیست حضور سخن اهل الله + بکمال تو بس است آنچه درینها بازیست + کیست از
ذکر حق آئینه بحیرت نندهد + حرف این طائفه سحر بیان اعجازیست + حسب ربط معنوی

اکثر اوقات با میرزا قلندر طرح مجالست صورتش می افتاد و بحکم اتحاد باطنی اغلب ساعات
اتفاق ظاهرش دست بهم می داد و فقیر از شگفتگیهای بیانش رنگینی مشاهده می کرد که بعید
چمنش بهار آئینه بگو شورش نتوان چیده و از کیفیت گلکش نشاری انداخت که هزار دور ساغر
گرد تابش نتوان گردید در هنگام باریابی حضور سراپا هوش می بودم تا لب اسرار
طرازش چه طراز د و همه تن گوش می گردیدم تا زبان حقایق آغازش چه آغاز د

نظم

یاد ایامی که جان مشتاق و دل مدهوش بود + هر مژه واکردنی تمهید صد آغوش بود +
تا چه پرداز د تغافل موج بیهم داشت چشم + تا چه فرماید تبسم عضو عضوم گوش بود +

ازانجا که جذبه مقناطیس شوق کمند مقاصد تسخیر ست و غبار وادی افتقار شکست آرزو
تعمیر سلام اشتیاق بی ریا و فقیر از فوائد ارشادی کشود و فهم قاصر بیدل را ابر سایه
می شکوهی فرمود کاش مثل تو سامع سحر ما توجه نماید تا از فیض خموشی بر آئیم و چون
تو طالبی ناخن کاوش آراید تا عقده دلی وا کشائیم عالم از درشتیهای طبایع که [illegible]
آنچه لب بر سر می آرد به لگو بی باز نمی گردد و آنچه شوق می گستر اند انفعال می خورد
چه ابنای بی کدورت دلی که همین اقبالش ادبار ناپسندی گرد و سخن نگردد کراست و
بی غبار آئینه که بقبض تقابلش نفس متهم سیاه کاری بر نیاید کجاست گر کلفت ناقبولیها
سخن را در خاک می افشاند و عرق خجالت بی اثریها ناله را در اشک می غلطاند اگر افهام
خلائق جاده یکسو نمی پیمود خامشی را بر سخن ترجیحی نبود و اگر اعراض بر طبایع مخالفت
می نگاشت عزلت بر صحبت تفضیلی داشت شکایت این درد تا کجا باید برد و الم این
اندوه بر که باید شمرد

نظم

عندلیبی به هم نوای دگر + شکوه سر کرد کای نواپرور +
شورش انجم درین چمن بار است + گفت خاموش زاغ بسیار ست + عالم از جنس این
خروش پرست + از نواهای هرزه گوش پرست +

تجربه کاران امتحانگاه ظهور متفق
اند که خامه تقدیر بر صفحه سیمای هر صاحب کمالی اثری نگاشته است و سحاب فیض بی نیازی
در حدیقه طبع هر شخصی نهالی قدرتی کاشته بعضی از ان جواهر اند که دلهای حاضران را
بصحبت شان سبب اختیار حزن و رنج گردد و بعضی با آن کیفیت که دماغ مستفیدان
از مشاهده شان خرمی فشاند مسرور گشتن نپذیرد یکی از دلائل کمال هر فن تصرفست در مزاج
تغییر دادن بعضی قوت استعداد دیگری به موضع خود به فعل آوردن ازینجاست که محاوره

شعلهٔ چراغ هر سر انگشتی شمعی ست افروخته و مقابل شعاع آفتاب هر قطرهٔ آبی کلاه زرینی
بر سر دوخته در بساط آباد محمل بافان قماش خواب مژگان ها ناگزیر سر بهم پیچیدنند
و در او بکدهٔ سرمه سایان پردهٔ شب نظاره ها بی اختیار کفش در سینه دزدیدن چون
درین طائفه هر یک از کیفیات قبض و بسط قوتی تمام دارد بحکم قدرت غالب از برد ستان
محروم نصیبهٔ اثباری نگذارد و در پرتو آفتاب حضورش شعاع معنی بر دلها می تافت که در
غیبت لمعهٔ از ان متصور عالم خیال نبود و از صفای آئینهٔ تحقیقش تمثال حقیقتی بر طبایع
مکشوف می گردید که در اوقات دیگر بخواب توهم نیز نقاب آن گشود و از انجمله بیتی چند
که بحکم معنی ایمائیش از پردهٔ خیال بیدل بجهان پرواز رنگ در وداشت در ضمن اشعاریکه
موقوف بذیل عنصر دوم ست خواهد نگاشت تا منکشف گردد که حضور این طائفه چه مقدار
کلید بستگیهای دل ست و نگاه این قوم ببیچه دریچه قبل آلود کیمیای آب و گل **قطعه**
ریشه با آب چو سازد گل احمر گردد + خاک چون طالب خورشید شود زر گردد + صحبت خدا ان
جوهر اکسیر صفا ست + بی صدف قطره محال ست که گوهر گردد + آئینهٔ خورشید جمالش آنقدر
مشرف پردگیان خلوتکدهٔ خواطر بود که تا نبض نفس بتحریک معنی مائل گردد چون نگاه مضمون
سواد قبل از بیان در پردهٔ فهمش وا نمودی و تا تخیل نگاهی جنبش مژگان توجه نماید چون
ذهن کاتب از تحریر در نوک قلمش مشاهده فرمودی ازین دست معنیها مضمر خیال تحریر ش
است و ازین عالم نسخه ها متعلق شیرازهٔ اندیشه **واقعه** در انشا آباد عالم خمار که
هر دماغی سرخوش پیمانهٔ عشرتی ست و هر ذائقه چاشنی گیر ساغر لذتی باعصارهٔ نشئه ها
که مقابل کیفیتش آب انگور عرق خجلتی ست از جبههٔ تاک ریخته و بفروغ لمعهٔ صفایش زلال
چشمهٔ حیوان باد و ظلمت آمیخته ذوق تمام داشت با آنکه وظیفهٔ التفات طعامش روزی
یک دو لقمه زیاده نبود و مذاق رغبت شرابش هفته نیم جرعه بیشی نمی بود هر گاه بتجرع آن
می پرداخت بیک دم سبوها در می کشید و اگر همه خمها بیش می کشیدند تا نفسی نکرده
نمی آرمید **شعر** کشتی شیشه بازار جگر تا بگلو ست + بحر چون تشنه شود سیل کمین
جرعهٔ او ست + ساقیان محفل اخلاص به پیمانهٔ جبهه ساغر طرح لب طاعت می انداختند
دلبر خوشیها می نشئهٔ اعتقاد کردن تهیهٔ اقدام آن می افراختند بجذبهٔ لعلش شیوهٔ عیش
پیمانه ها چون دولاب از گردش نمی آسود و تا سبو قطره داری ذخیرهٔ هنگامه نشست کاسه ها

یکسر اشک سخنان گسسته بود حیرت گریبانی عرق جوش جگر آتش میگداخت و حسرت آتش گریبانی
طبیعتش ساحل را بدریا می انداخت روزی بدستور معهود چون [illegible] از سینه تا گریبان
شکر بود و اثر امتلا چون مینا از گلویش میتراوید هر چند تنگ ظرفی حسد بیتابی دریاکشی
هجومش نداشت شوق مشرب بهان بر طلب بیانش قدم میگذاشت از تواتر قدح پیمائی چون
بحر نفس می زد و از جوش نمی نشست و بهر موج نفس احرام طلبی تازه نقش می بست

نظم

آنها که جرعه از دل دیوانه می کشند + خمخانه ها بگردش پیمانه می کشند + سر تا قدم
دماغ شکستند چون حباب + دریا بجام همت مردانه می کشند + بمشاهده کیفیت حال خیال
بی خبری تا مل اصلاح اندیش گشت تا جرأت التماس و دستی بدامن گستاخی زند و نقش
چینی در سر راه عرض افگند بامید آنکه اگر لمحه تأملی بوقوع آید طبیعت از تردد بیاساید
ورنه گنگی نفس رسیده است شاید بخبر دراندیشه پیچ ساغر آگهی سخنان نفس سخت و رشحه پاسخی بکام
ارشاد ریخت که هرگاه سلسله اداء بیک شخص منحصر باشد تسلسل می خواهد توقف انتظار
فرصت یکه در میان نیست از بی شعوری است و تکیه بر مدتی که بسر رسیده است از بی حضوری

قطعه

همچون شرر نیامده از خویش رفته ایم + سامان این بهار نگاه رسیده است + گل جام
خود بعیش شکستن نمی دهد + صاف طرب نگشته رنگ پریده است + پرواز نشاط در قفس معنا
از شکسته بالان خجلت نارسائی است و آزادی شرار در طبیعت سنگ سر بدیوار کلفت بسته
و پائی در گنگه و بهانه جوئی بهانه تقدیر با کلفت زندگی باید ساخت که بوسیله بی طلبی از دوش
نتوان انداخت

رباعی

وحشت عاشق پرافشان سراغی دیگرست + کاغذ آتش زده
طاوس باغی دیگرست + سعی ناموصوف بزم آرائی شوق فناست + بیخود بیمانی شرر
برق چراغی دیگرست + تا خیال رنگ بنظر در آمده است بهار از نیرنگی بر آئینه تکلف معارف آرائی
تا کی وقت سرا اثبات وحدت باید کشود و بتتبع حقائق پردازی تا چند اصلاح شبهات
نتوان نمود پرده تخیل مرتفع نگردد مگر بسعی دست اندازی فنا و غبار توهم از پیش نه نشیند
مگر بریختن آب بقا

قطعه

در قید جسم دل را نشو و نما محالست + گنج است دانه ما از خاک اگر
بر آید + صد گل بهار دارد این غنچه در شکستن + صبح است زین گریبان یک چاک اگر بر آید + هیچ
خم نفسها و ام ره هست تکلیف + می نشاء است اما از تاک اگر بر آید + کاوش [illegible] جولان [illegible]
نمیرسیم تا از جنگ اوهام جان نتوانیم رسید و یا در شکنجه گرسنگی خاک گردیم تا از ننگ آلایش هستی

دامنی تو انجم افسرد خواب آسودگی از مقیمان سایهٔ دیوار فناست و تهمت آلودگی ساکن آئینهٔ

عکس نمای لقا **رباعی** تا زندگی است عیش رم اندیش است + تا بال بود طپش بجای

خویش است + بی قطع نفس منزل آسایش کو + تا ره باقی ست رفتنی در پیش است + امواج

امواج محیط کرامتش را تلاطم بیکران بود و حباب فطرت بیدل بقطره واری قناعت نمود

صبح بهار رسا اندیشه شگفتگیهای بی پایان داشت بتقاضای کلم فرصتی نفس بیش از رقم

گلی می کاشت **غزل** گفتنی بنوشتنی سنجیده دست و قلم کو + سر تا قدم نقش بیاض

رقم کو + حسرت دیدار تنگ تا قطره اشک است + آن فرصت حریفیکه کو هر دست بهم کو + از نسخهٔ

وصل مجو نشئهٔ پرواز + مژگان چو بهم گشت رسیده قیامت رم کو + بگذار که با شبنم تنگ چشم

چون اشک گرفتم ردهم از خویش قدم کو + **استغناء صحبت** شکل دلاورستان

صفحهٔ آینه نگارش آلهٔ مبارک قلم معرفت گهر بدیدار اقبال جبین و مردانگی قطرهٔ رنگینی بهار

فرزانگی نشاه هر فتوت چو هر فتوت شجاعت صفدر میرزا قلندر **قطعه** بیابان شجاعت را

پلنگ + محیط استقامت را نهنگی + ز بزم آرایش در دیدهٔ صبح + همی غلطید هوش از پریوستگی

بر زنگ غیب او لنگر کند + در آتش آب در دو زهرهٔ مرد + سخن را وصف زورش گشت

دست بشهود کهسارش از ضرب الکل لیست + چو شمشیرش ز خون پر دلان قوت + سرا پایش

جگر چون کمان یاقوت + پیل مستی را لبنا ست + بیانش کمال برخود بالیدن لشکر شکنی ارا

بر آئینه وار سیاهیش جمال برخویش نازیدن صحبت زورمندان اندیشه باستعانت بازوی

قوی شمر فرصت لیسندان با دراک دقیقهٔ فطرتش صاحب طرز قوی با وجود سالطنت معنی

سیاه نقاب و با کمال ملاطفت سلوک تهور قباب تیغ مریخ را بهابت شمشیرش از فلک

نیام جستن و شعشهٔ آفتاب را مقابل برق نیزه اش از خون شعاع دست شستن کمانش چون

قوس قزح از گوشش آسمان آویخته خدنگش چون نفس صبح بفرپال رخنها بجیب در سپر

از رهش گشاد آغوشی حلقه های مسام و در صفت بیباکی سپرش سینه صافی آئینه استقام

حلقهٔ زنجیر مشیت جمال مدعا در نظر ترکش بر سینه لبریز آه اجابت اثر **قطعه** امام صفت

پر دلان و فا + غرور شجاعت شکوه سخا + خط جامع نسخهٔ قال و حال + فروغ جلال انتخاب

جمال + چو معنی ز هر لفظ جوشید نقش + چو الفت ز هر دل خروشید نقش + لفس عجز نواتی

ترد صیف توانا یقین می پرداز و بنای متانت معنی صدمهٔ آشفته بیانی بجینا و تقریر نا توا

تعمیر پشتی‌ها اعانتش می نازد بنیاد استقامت تحریر زلزله لغزش قلم مبیناد در معرکه زور آزمایی‌ها
ریسمان موی فرس که موضوع اشکیل پای شتران میباشد بقد آدم در زمین فرو می برند
و صد پیچ و تاب استحکام ریشه نخل در قبضه خاکش می افشردند بیک حمله چون موی از خمیرش
بر می آوردند و یا از هم می گسیختند و بر مانده صحبت اگر هزار خسته زرد آلو و امثال آن فراهم آمد
که راه تدبیرش بی سنگ نتوان کشود بفشار سر انگشت مغزها پیش باران می ریخت سخنی
اگر شی از اشیای آهنی که همواریش با چکش و سندان بی دشواری نبود بقوت دست
چون لای تاب اصلاح می نمود شیر را بمصافحه اش بند دست از الفت پنجه ها بیگانه و ببر را بمعانقه اش
استخوان سینه سر شیر اختلاط آشنایی شانه — نظم — تعلق نشه پرزوری که عجز ناتوانیها
ز پهلویش زند بر خاک پشت پهلوانیها + اگر از قهر بر نار آسمان دست قدرت بازد + زند گرخون
بیچ تاب از تیر پرواز کمانیها + بخیزد گرد زبونی نرم بر طبعش درشتیها + بغیر از حرف بیباکان
سبک مشیش گرانیها + دم پری گر از بیباکی طبعش نفس راند + تواند چون سحر تا آسمان
چیدن جوانیها + نعره اش صدمه داشت که بسر کوب صد انجمن خروش می چید عطسه ا
صوتی که بقرپا دیک عالم گوش کر میرسید در زلزله عطسش اجزای زمین را ناگزیر ست
بر خویش لرزیدن و با شکوه تنحنحش گوش رعد را بیچارگی در سینه دزدیدن در کوهساری که
ابریش سحاب چون قطره چکیده طاقت رفتار گم کرده هرگاه رخش خود را عاری و معطل
می دید چون باد بدوشش بر می گرفت و بذوق بی پروایی می خرامید بیچان در
خرستانی که پرتو خورشید هم برنگ سیلی غم پیش باید خورد اگر ناقه بار نیبر زانوی ناتوانی
در می آید به قبیل زور تحملش بیرون می برد با طاقت سر پنجه دلیریش بختیان ریخته بار
اشتران گسیخته مهار سراپا ناصیه تسلیم و همه تن خم زانوی انکسار و بدست اندازی مهابت
سرپنجش اسپان بدبغل و توسنان درشت لجام از گوش خوابانده حلقه بگوش سرنگونی
لگد افشانده در خبر باد شیوه حرونی در لشکری که بسرداریش گزیدند علم از نصرت گردن
افراخته و با هر سپاهی که از معاونت جبیستند خصم از پشت سپر انداخته پایه زبردستیها
از عروج تخیل بر راست بیان عاجز خرام تا کجا برآید و کارنامه داستانش هزار استقامت
در ستان دار و خامه لغزیدن احرام تا چه حد ستاید هیچ قدرتی برین قسم نشاط انبساط
تفوق سنجی تواند چید و هیچ خارقی مقابل این جنس جوهر عرض تفضل سنگوان بالید

مثنوی ز غرّیدنش صد کوه سنگین بنا + به بادش نفسها دم اژدها + به تقویتش قطره سیلاب جوش
به جمعیتش نقطه دفتر خروش + بنازد شجاعت به نیروی او + ببالد تهوّر ز بازوی او +
واقعه نوبتی در جنگ هزاره ضربتی دریافت که پاشنهٔ پایش از وضع استقامت برگردید
و هم ساق بشکستگی مکر دشمنان کشید بی اطلاع همدستان عرصهٔ اتفاق فی الحال
استخوانهای خورده گردیده را به پشت تیر سینهٔ موج گردانید باکمالی فی پارهای تیرش
برهم بسته سرگرم پیکار گردید چنان سه شبانروز قدم بمیدان کارزار می افشرد و سوار
و پیاده اهتمام مراتب تلاش بیش از زمان تندرستی پیش می برد و بعد از وقوع صورت
فتح جگرداران معرکهٔ دلاوری یعنی استقلالش وا رسیدند و بانصاف حق استقامت
در پیش پایش پشت دست بر زمین رسانیدند **قطعه** بیا کن شکیب مردان اینست
سر بر کف گیر سیب مردان اینست + چیست چو زن برخت گلگون تازی + خون گرد
و بپوش زیب مردان اینست + بی تکلف اگر رستم درین هنگام عرض تهمتنی می داد
و دیدهٔ امتیاز از کوچک ابدالان این قلندرش وا می نمود اگر افراسیاب درین زمانه طبل
زورمندی میزد قوت انصاف پس بجز این پهلوان قلندرش نمی ستود زهی
بیان واقعه اش مبالغه ساز سام توانان و پلهٔ عرض ناتوانیش میزان کمال بهرام سنایان
هم فقر را از وضع خاکساریش صندل مباهات نقش جبین و هم غبار را از کیسهٔ همتش دستگاه
کرامات طراز آستین از صحبت اکثر ارباب طریقت انتفاع فوائد معنوی برداشته بود
اما آثار جذبه بر جمیع احوالش غالب می نمود آئینهٔ انتظام سلوکش بهزار رنگ جذبه به صورت تماشا
و بیگانهٔ دستگاه جذبه اش بصد کیفیت سلوک الفت پیما در صغر سن بزرگیهای همت حیا
معلمش نپسندید تا سنگ طفلی رنگ حمیتش برنگرداند و غیرت طبع قابل و لبتانش نقش آشنا
تا احتیاج سبق بدوزانوی تجربش نشاند با آنکه امی بود موزونی چون سرو طبیعتش
می نازید و رنگینی چون بهار سر و از طینتش می بالید اصحاب عبارت را با صلاح فطرت
بلندش فخر قدرت رسائی و ارباب اشارت را با دراک معارفش عرش کمندیش معراج حقیقت آشنائی
رنگینی الفاظ و گلشن آثار قبولش شگفتگی نشاء بهار و بلندی مضامین از رتبهٔ اقبال
تحسینش صاحب طالع اشتهار به تسکین شعلهٔ داغ آشنایان سوخته خیال می
و به آبیاری چمن رنگ بافتگان گداخته هوای شبنم **لطف** حباب موج کیفیت گوهرش

تا نشئه غیرت ساغرش + مروت صفا خیز مرآت او + جوانمردی آئینهٔ ذات او + کمالات بی‌منتهی
کسبش حصول + حقایق جهان بی‌بیانش ذهول + نگردیده برحرفی انگشت‌نما + بمعنی
چیستی بجرءت آشنا + سخن محو نیرنگ موزونیش + معانی اسیر فلاطونیش + بفیض ازل
محرم هر کلام + ولی امی از کسب فضل عوام + فضائل نژاد ادراک او خوشه‌چین + زهی امت
خاتم المرسلین + از عجائب خواص طینتش یکی آنکه در سایه‌اش حرکت از عقربی
رسیدی و طاقت رفتارش بطپیدن نزع کشیدی و اگر از راه امتحان لمحه توقف فرمودی
تا چار بسوراخ عدم خزیدی و دم قفلهای آهنی باشارهٔ سبابه‌اش از گشایش چاره
نداشت و بیش از آنکه باقبال مساسی راه آغوش گشاید در بستگی گذشت از حقیقت
این دو اسرار می‌فرمود که مقدمهٔ نخستین ازلیست و کیفیت ثانی تجلی ایامی بذوق مجاهده
پنج سال متواتر ساغر بی‌ستون گذار ریاضت می‌کشیدم و بمواظبت اسم فتاح جبر
تسلسل می‌خشیدم یکشبی که چون پیمانهٔ هفته ایامم بدور شب نکتم می‌انجامید اختیار یک قدح
شیر جوشی خمار شکسته می‌گردید گل کردن این نشأه اثری ست از نتایج آن خمار و
شگفتگی این بهار ثمری از فوائد همان انتظار. قطعه ریاضت در دبستان وفا چندین
اثر دارد + در اینجا هر که سر در رشته می‌دزدد گهر دارد + فلک صید کمند تست اگر عاجز ببودن آمدی +
مزاج ناتوان خاصیت تار نظر دارد + و از غرائب احوال طبیعتش در غلبهٔ تپ محرق بیش از
نیم صد مثقال روغن گاو یکباره در کشیدن شربت صحت میدانست و در آشوب درد چشم
آئینهٔ دیده بفلفل سوده انباشتن صیقل مصلحت غریب تر آنکه بی این آب شعلهٔ تپش
فرو نشست و بی آن سرمایهٔ غبار چشمش بار زحمت نمی‌بست. غزل نه تنها از قدح مستی
و از گل رنگ می‌جوشد + نوای محفل قدرت ز هر آهنگ می‌جوشد + بجا وا ماندنت زیر قدم
صد وحشت کم دارد + اگر در گردش آئی خانه با فرسنگ می‌جوشد + جهان را بی‌تامل کرد نظاره
از بین غافل که این حیرت فضا از سینه‌های تنگ می‌جوشد + چه دین صحرا که یکسر بال طاوس است
اجزا لیش + غباری که بجو دبالد همان نیرنگ می‌جوشد + با آنکه یک هفته غذای حیوانات
کفایت اندازه سحورش بی‌کرد و یک ماهه تا پیمانهٔ ان مقدار حاضرش بجای آورد
هفته‌ها گذشتی که چون بدر کامل بخوردن پهلوی خود پرداختی و برنگ یاقوت با شراب
تپیدهٔ جگر در ساختی نه چون پیکر خیال با غذیه‌اش میل اختلاطی منظور نظر و نه چون ساغر تعدد

باشد به آبش ذوق ارتباطی محسوس اثر به بنیاد شیوهٔ قناعت نام سرچشمهٔ خورشید بروی کمان
آن آبش راه خشک‌لبی نزند و ناموس طریقهٔ بی‌نیازی مقابل آئینه نگشتی تا خیال نانش
ناشناسی تغافل نشکند با اینهمه مشق خودشکنی ساختی چون موج از تردد می‌آسود و با این اقبال
سوار سے جهان نازش دائی بود بخلاف مرتاضان این عصر که اگر چون زنان تازه زائیده
همت بخلوت پرستی میگمارند و به پرورش نتیجهٔ آمال چله‌تند و یر در خانه بر می‌آرند **مثنوی**

اگر زن هستی ای کمتر از زن + چو زاهد چند در خلوت فشردن + وگر مردی قدم زن ناتوانی +
چه بر جا خفتی از بی آب و نانی + تهی کردی شکم یارت کجا ماند + که در خلوت باین تکلیف بنشاند +
تن آسانیت محنت نام دارد + تنورت جملهٔ نان خام دارد + چو مردان از طلسم خود برون زن +
دم تیغی شو و بر موج خون زن + بقدرت چون کمان آتش برآید + که در یک چله صد سالش سر آید +
بکن اندازه از ریاضت گر زنی جوش + شکم بر پشت منه خانه بر دوش + وگرنه چون عصا سرتا به پا خشک +
جدا از آب و نان بنشین بجا خشک + نبیاردی بجوع محض سے ناز + چو سبحه معده‌ات در گردن انداز +

اگر سے مدت ریاضتش از ماه در گذشتی و به قرب چله مائل گشتی بحکم بشریت ناچار شکست
رنگ از بهار سیمایش دمیدی و غبار ناتوانی بدامن طاقتش پیچیدی اما سے غیرت از
تردد بش باز نداشتی و به جمعیت عنان تلاش از دست نگذاشتی در حالتی که استقامت
اعصاب از انداز حرکتش جز بلرزیدن قدم سے افشردی و جرأت مفاصل بعرض رفتارش غیر از
ناله پیش نمی‌توانست برد دستان بهزار الحاح حلقهٔ در التماس می‌گردیدند تا پیشوا بر
لقمه بدهن سے گذشت و چون دم شمشیر خشک آبی بلب بر نمیداشت بعضی سوال کردند که
سبب التزام اینهمه سختی چه خواهد بود و اختیار این قدر تعب بعزم چه مقصد بقیه تغیر توان نمود
فرمود بر جمیع محبان روشن است که زاهد نیستم تا وهم اهل غبار آئینهٔ اندیشه باشد و دکان
شیخی بچیده‌ام تا خاطر درین پرده جنبش تدبیری بر تراشد لیکن هر چند که در عرصهٔ ترتیب
عنصری بر سے آئیم و چشم تامل بر این سواد عبرت عبارسے کشائیم صولت گرسنگی عالمی را
در هم فشرده است و اردوهای جوع تحت و فوق را بخود فرو برده با آنکه سے دانم طرف
این شعلهٔ جانکاه گردیدن برخاشاک هستی قیامت آوردن است و با این برق طاقت
گداز چهره شدن در مزرع زندگی آفت پروردن همت تاب تسلسل زبونی سے آرد
و غیرت دوام بحکم نمیدارد **غزل** جهد مردان دیگر است و سعی مردم دیگر است + لمعهٔ خورشید را

دیگر تاب انجم دیگرست + چشمه و انهار هم امواج اسرار ندیک + بحر طوفان جوش قدرت را تلاطم
دیگرست + غنچه و قید و گل آزادی از هم واشناس + صورت سرپنجه دیگر مهیات هم دیگرست +
نشار غیرت کشتان باساغر و شمع جهان + تا بکی سختی بهم این باده را خم دیگرست + حصول نعمت
کمال بی وساطت گرسنگی محال و سیرابی زلال جمعیت بی وسیله تشنه لبی سراب خیال
هلال تا از خود تهی نگردیده با آیینه داری آفتاب نرسید و صدف تا بتشنگی سفال بر نیاید آشفتگی
از موج گوهر سرپنجه حیات در یک نفس تشنگی استعداد دریاکشی بهم میرسانند و آیینه باندک پرواز باطن
آسمان را لقمه گردانند نظر فضای خالی یکسر قابل پر کردن اند و جاهای لبریز یک دست
آماده فرو ریختن گرانیهای جسم اگر بپایه سبکروحی رسد از استعانت ریاضت ست و کدورتهای
دل اگر آیینه دار صفا گردد بصیقل کاری خراش محنت بفیض دست از رغبت طعام کشیدن
ممکن نیست که آدمی ملک بر نیاید و به این دامن از غبار اثقال چیدن پستی بال فطرت
عروج نگشاید سنگ را تیز از پری در گذشتن نشاید بهای حسن میناست و خاک را هم از
گرانی بیرون تاختن همعنانی لطافت هوا خلای معده در همه حال مستعد جرأت
کمال است و امتلا در جمیع اوقات ماده نقصان و انفعال **نظم** کیسه خالیست آنجا
مایه گنج آورست + دارد اعداد اقل از صفر حکم اکثری + فیض خواهی در وداع کلفت زنگار
کوش + چون صفا آیینه است گردد جهان دیگری + معده خالی کن به اوج عزت معنی برآ +
نیست بیرون در دکان نانوا جز منبری + می کشی دیوار بر روی دل از تعمیر خاک + آب شو
ای بی خبر از خجلت تن پروری + **حکایت** کاسه لیسی را بستر آرای افتادگی چون
سایه خوابانیده بود بسجده فرسای زمین گیری چون اشک چکیده نقش نگین گلوی از فشار
گرسنگی بسختی کوچه نفس رسیده و زبانی از هجوم تشنگی با نی کباب تا به نگام چسپیده شمع وار
اندازه گفتگوها موقوف جنبش مژگان و شبنم کردار بنای نگاه بر پرافشانی نگاه ناتوان
نظم دلاوران که هیاهی ساز جنگ خوداند + بهر نفس ز دلی چون حباب سنگ خوداند
چو تیغ جوهر فتح از جبین شان پیداست + ز بسکه آیینه دار شکست رنگ خوداند + شکسته اند
طلسم غبار هستی خویش + کلاه فخر جهانند لیک ننگ خوداند + بی خبری از کمینگاه تشنیع برخاست
دندان طمع بتسلیت اندرز آراست که ریاضت کوره اصلاح ناقص اعتباران ست خوبیهای
[illegible] بکار ای عیاران اگر از حیثی نقصان برین آتش تلاش اوج کمال تا چند و اگر به کمالی

رسیدهٔ تهمت نقصان بیش ازین برخود مپسند شگفته بیانی بهار دانش باین نکهت عطر
دماغ گردید و تبسم آهنگی صبح یعنی باین شبنم گلاب نفس پاشید که هر قدر ناقص را از
غیر احتراز ضروری ست کامل را از خود اجتناب و التزام و رسے گه فهم از تشویش رهزنان
رستی و کلاه جمعیت بمقام بستی شکستی غبار بیداد طوفان که از تنور خانهٔ اجتماع چشمکی فرسته
بکدام آب خوابے نشاند و لمعان برق هلاک راکه از چراغ زیر دامنست روشن ست بچه
رنگ خوابے گرداند دزد خانگی با نقب و کمند احتیاج ندارد و دشمن زیر بغل شگاف
سقف و دیوار فرصت نمی شمارد و درواز ے که نا ایمنی همه در پیش ست احتیاط منزل
از راه بیش **رباعی** ای رهرو اگر ز خویش غافل باشی + سرگشته تر از راه بمنزل
باشی + چون گوهر اگر بضبط خود پردازی + در دریا هم مقیم ساحل باشی + و آن آفت
توانائی ست که از هر سبزی مزرع جسم مے خیزد و بلائی رسا نیکه نشو و نما دهنال جسمے
می انگیزد شمع این محفل از پهلوے چرب غذائی شعلهٔ جفاست و حباب این دریا از پیکر
بالیده مهیاے آغوش فنا پرخواری اگر در طلب معنوی خلل نیفگند علل صوری بیار آرد
و هر چند مانع سبکروحی نگردد دست از گرانی اعضا بر ندارد بیماری جوع بیک لقمه علاج
پذیرد و فساد سیرے جز بفصد و جلاب رنگ اصلاح نگیرد پس با تشنگی بساز تا بطوفان
آب نشتر نزدی دیگر سنگی پرواز تا مقیم منزل نشوی **رباعی** بر روز نیازی که ز دون
سازندت + گردن نه فرازی که بلند از ندت + ای قلب بلای امتحان در پیش ست + بگداز
از ان بیش که نگذارندت + تا کمر بشکیب خود نبسته راه جنگ عالمی بر رویت گشاده است
و تا پنجهٔ طاقت در آستین نشکسته خراش هزار ناخن بر سینهٔ جگر آماده ضعف اختیار ے
سپری ست در دفع بلیات اضطرار و شکنجهٔ هوشیاری حصاری از سنگباران آفت خمار
غزل هر غباریکه درین عرصهٔ طوفان برخاست + همه از شوخے و بیباکے جولان
برخاست + دام آسوده دلے غیر زمین گیری نیست + هرچه خار شد آن پاک ز دامان برخاست
امتحان چند ره وادی غفلت سپرد + گرد هرگاه که برخاست پریشان برخاست + مشت
خاکے و کمال تو بسجود ست اینجا + این رگ گردنت آخر بچه سامان برخاست + چشم پوشیده
همان صافی آئینهٔ تست + ورنه آفاق غبار ست چو مژگان برخاست + غیر در محفل تحقیق
ندارد شرری + ای شبا شعله که باز ار گریبان برخاست + تیره دار ست فلک تا تو قد افراشته

علم فتح همان است که نتوان برخاست + الحاصل ذات کرامت صفاتش مجمع تجلی بود و بهجوم
گوهر تحیرت جبین ابروی امواج آراسته و طینت قدرت آیاتش اسفنجی بفروغ شمع همت بساط
تحیر عالمی پیراسته قیاس او صناعش دلیل مخترعات قدرت است و تصور اطوارش گواه
کیفیات ندرت تربیت فقیر بیدل بعد از رحلت والد مرحوم تا ادراک نشاء بلوغ بعهدهٔ التفات
خود داشت و باشفاق ربوبیت در تعلیم مراتب آداب و تدریس معانی اخلاق توجه کمال
می گماشت قطع نظر از غرض دیگر فواید ملکه تعلیمیک امروز رونق افزای کانون تخیل است
از پرتو آفتابهای طبع جداداد اوست و کیفیت معنی که این زمان دود انگیز دماغ فطرت
از جبهه پرستیهای خدمت نشاء ایجاد او

نظم

رنگها آینهٔ تربیت بیرنگیست + گر نظر
محرم کیفیت اسباب شود + تا همین تاک درین میکده مستی وارد + هر دلی را که گداز تدبیر تاب
شود + سایه را جبهه بشوئید ز سر چشمهٔ نور + تا همان پرتو خورشید جهانتاب شود + ابر
ننشارد ز تخم دوری بحر + خاک نم درد و عرض گل سیراب شود + بحر جوشی زند و موج
بطوفان آید + موج بپیچد بخود و مایهٔ گرداب شود + انتظار هوس گل کند از پردهٔ شوق +
تا امید آینهٔ دیده بی خواب شود + مدعا زین همه نیرنگ شد این نتوان یافت + کرد دلی
خون بچکد تا جگری آب شود +

واقعه

روزی در مدرسهٔ علما تقریر طرح اجلاسی
قرار یافته بود و کورهٔ اشتعال سخن بهم تافته دو دانشمند بی انصاف عرصهٔ جولان لاف
گرم داشتند و بنواهای ضرب الضرب علم خفت عقل می افراشتند غبار انگیزی قیل و قال
خاک بر سر بی مغز هم می پاشیده و سر چنگ ناخنهای دخل چهرهٔ اعتبار یکدیگر می خراشیدند
هر چه یکی می جاوید دیگری رو میکرد و آنچه این بحر وی بی عقده میبداد آن یکی بر می آورد تا کار
طوفان جوشی قبول الزام یکی را غریق عرق گردانید و تقریر را معوای غایهٔ دلایل دیگری را
بیدرنگ گردن بالانید مشاهدهٔ صورت حال غباری بر آئینهٔ خاطرش ریخت و کدورتی
بدامن صفای وقتش آویخت فرمود این بیدانشان گو با جادهٔ خطوط و سطور می پیمایند
تا سر انجام کام جبهه بجز کم پشیمانی بمالند و این طفل مزاجان تخته‌ها سیاه می نمایند تا در
اشهرت سرنگونی بمالند زیرا که فروغ شمع ضیاءات موقوف لمعهٔ تقریر اوست از بر بیان
دریغ بنا باید داشت و دانا که خمیازهٔ زخم ندامت منتظر بهره بیانی او باشد جز بجا گشتن نباید
انباشت ظرف بی مغزی ست که بیش از زخم شکست باید خورد و سخت بی حمیتی که پس از انفعال

نتوان مرد **قطعه** ای دولت عرصه‌گاه دم مردی + تا یکی گفتگوی نامردی + آنچه حرف زبان
مردان ست + خامشی‌ها تیغ عریان ست + مرد صد رنگ خون کند تعلیق + گر نی پرفشان
شود ز عرق + سخن مرد گر فتد بر خاک + به کزان پیش سر فتد بر خاک + مروت به زندگانی
خام + خاک خوارست که می‌خورد الزام + زخمها می‌توان بجان برداشت + لیک خجلت
نمی‌توان برداشت + چهرهٔ زخم خورده گلگون ست + زانکه آئینه‌دار او خون ست + روی
ملزم‌ها جهان پر زاغ ست + شعله رنگش چو بشکند داغ ست + احکام عدل الهی معروف
معدلتی ست در پاس آبروی بندگان و اعلام فضل بیچونی مامور مذهبی در امداد کردن
افزایی سرافگندگان یعنی منع ارتکاب معاصی بر تیغ حکمی ست و امر اجتناب مناهی
نشتر روا فتی تا بی‌خبران طریق سلامت از انحراف جادهٔ صلاح سرگردان وادی
تشویر نشوند و بی‌عصایان روش استقامت به لغزش پای تقوی در قعر جهنم تشنیع نروند
گل کردن عرق انفعال اگر همه شبنمی ست برق خرمن آگاهیست و جوشیدن غبار ندامت
هر چند نفسی ست زنگ آئینهٔ تحقیق نگاهی ترسی این شبنم هیچ آتشی از دامن تصور نمی‌رود
و سیاهی این رنگ هیچ صیقلی از چهرهٔ اندیشه زائل نمیشود و ممکن نیست که شارب خمر منفعل
بی‌حیا گیهای شیوهٔ مستی نباشد و مرتکب زنا روی تامل بناخن پشیمانی نخراشد پس اگر توفیق
منفعله با فشار ادراک جوشیده باشد کسب این قسم کمال هم از عالم منهیات باید فهمید و ترک
این جنس اشغال از جملهٔ واجبات باید اندیشید **مثنوی** عشق در بند بندیا خم ریخت +
که به تسلیم باید از هم ریخت + چیست تسلیم وضع بی‌خللی + دور باش از خیال منفعلی + چون
نشد راضی از ندامت ما + سجده آراست بهر قامت ما + تا باقبال دستگاه نیاز + از سلامت
کنیم بالش ناز + امر معروف نهی منکر چیست + که نباید به بیحیائی زیست + همان روز
فقیر را منع درس فرمود که اگر آثار علم ابنیت خلل در بنای جهل میفگن تا عاقبت حال پشیمان
نشوی و اگر فائدهٔ تحصیل همین ست خرمن بی‌حاصلی بر هم مزن که آخر کار ندامت ندروی
هرگاه به مسئله احتیاج افتد قاضی در محکمه مرده است و هر وقت نصیحت منظور باشد واعظ را
از منبر کرک بر ده **قطعه** نغزهٔ دانش بگروی از فسون لفظ چند + ای ز معنی بیخبر علم حقایق
دیگرست + نیست جز کوری سوادی را که روشن کرده + مردمک دیگر سویدای شقایق دیگرست +
زین سخنهای که یاران دام عرفان چیده اند + جز خموشی آنچه فطرت راست لایق دیگرست +

بهمواری فهم معنی گوش وا زیست و باید رفع و جز چشم پوشش جهد می کن که غبار بحث و انکار بکلی
از راه طبیعت برخیزد و حضور کیفیت افزای دربار باطنت رنگ جمعیت ریزد اگر گوش کر نباشد
افسانه بسیار است و اگر چشم رمدی ندارد تماشای بی شمار همت اعتماد بر فضل حقیقی گمار تا
بی تکلف نقوش و خطوط پرده از حقایق بر روی کشایند و نسخ اعتبار قیل و قال بر طاق
نسیان گذار تا از درسگاه بی حرف و صوت رهبری ارشادت نماید علم دبستان تحقیق
سبق کتاب‌دان و معماسنج یقین از دفاتر دلیل و حجت مخوان رباعی
[illegible] سفیدی و سیاهی فهمید * پسند که بیش حق کماهی فهمید * گفتم سخنی لیک پس از سبب
کمال * خواهی فهمید چون نخواهی فهمید * اما طریق ارشادی بیان نمایم و رمز اسرار
بی پرده می سرایم بنیت بی ساختگی های تاریخ تولدت که زبان الهام بیان سرچشمه
زلال سعادت حمید [illegible] ابروی سیادت میر ابوالقاسم ترمذی قدس سره به نتیجات نشئه
فیض قدس مخبر حال تقدس مآل اوست و بروانی عبارت انتخاب شعر زمان فضل اشتغال
او بپایه استعدادات را به پیوالای صدر کمال دریافته ام و معمای موزونی طبیعت شگفته
بعد ازین باید از امتحان درجه استعداد از مطالعه کلام فوائد انتظام سلف که حقایق را
در آن لباس عرض رنگینی هاست تازگیست و معانی را در آن کسوت دستگاه کمال
به آرایشگی تغافل سیاهش و ازین بهارستان هر گل نظمیکه استشمام کیفیتش نشاء دماغ
شوق رسانیده یا انچه شیشه گلاب اثر بر مشام ذوق افشانده دسته بندی اقسام اجزا
سبقی بشده خود شمارد [illegible] آورده های دامن استعداد بر من عرضه میدارد تا میزبان گردد
که [illegible] فطرت انداز [illegible] رغبت آهنگ سرودن ست و نتیجه تأمل از روسی کدام
رنگ مائل [illegible] گشودن امید که اختیار این درس پایه اعتبارت یابند گردانند و الزام این
کوشش [illegible] کارت [illegible] رساند مثنوی چه لاف بحرف کسان خامه وار *
[illegible] سر تحقیق خود [illegible] بیدار * برون تا ز ظلمت وهم خویش * مکن سیر در کوچه [illegible] خویش *
[illegible] گوش از پی حرف کس * بدل ساختی جوهر نفس * که شمعی ز تحقیق روشن
کنی * گل [illegible] زیب دامن کنی * چه تحقیق نور بسیط قدم * که جوشد ز دل بی غبار ظلم *
[illegible] دل فهم [illegible] اگر [illegible] نقطه ایست چون مردمک [illegible] هر چه از خارج
[illegible] هر چند [illegible] است چشم کشودنی چون قطره [illegible] گفت و گوی

صحبت عالم خون گیرے تا همچو عوام در شکنجهٔ رسم زنده بتیری محیط بی نیازے ازان منزه است
که قطره پاسے سر و پا احرام جمعیت گوهر نبندند تا موجهاے آرمیده بسلسلهٔ عرض جتیابی نپیوندند
سبب وقوع اتفاق موجیکه سر از موافقت امثال خود پیچید صدر آرای دستگاه گوهر شد
سلسله گردید و قطره که قدرت تنهایی نشناخت اجزای جمعیت خود پامال هجوم موجها ساخت
چشم حق بین زحمت اندیشهٔ باطل نبرد + محرم لیلی برات شوق بر محمل نبرد + سیر ستش از چشم و
هیچ عبارت فارغ ست + قاصد ملک تقدس رنج آب و گل نبرد + سعی ما در منزل آفات
بیابان مرگ ماند + شمع صحبت الی گرد اما سر بجیب دل نبرد + شکست طبایع از تقلید
اوضاع یکدیگر رهزن تحقیق ست و تبعیت عادات و رسوم مانع سیر منزل توفیق گشت
استعداد ها در حجاب قوت از فعل محروم ماند و کمی از انها عنان خیال بمرحلهٔ تحقیق گرداند
فرصت سیر ناقوان قدر دور تا ختم که لیسے دستهای برهم سوده آوازش توان داد و
کلفت تضییع اوقات بر روی حقیقت دیواری بر بنا ورده که بیجا کهاسے گریبان ندامت
راه نجات توان گشاد جمعیت دل بشرط عزلت همه را میسر ست اگر صحبتان سعد برد اندر
مطالعه مشتغلے هر کس در بغل دارد و اگر بحد رسالت سجال خود واگذارند آب در طبیعتی که راه
یافت عامل تکلیف تری نمودن ست و آتش بر هر مزاجیکه غالب افتاد سرگرم رنگ آن تراوید
گشودن و دیریان را بحکم تسلط رسوم سر از جیب بر بنیا ورده و در خروش ناقوس غوغای زناری
و سبحه بیان را سر حساب ادراک نفس ناکرده همان تعلقه سبحه شمارے نه برهمن را از گشادن گره
دام اختلاط زنار تعلق گسیختن تا تباطل کوشد که ناقوس دیرستان فطرت چه آهنگ دارد
و نه شیخ را از آفات رجوع خلق بجعنار تنهاسے که گسیختن تا فهم نماید که لبیک طلبیده ما بنگاه
کعبهٔ دل چه سبحه شمارد ناچار نقدی که در گره خویش نه بسته اند از کیسه تخیلے شمارند
و سرے که بسجال خود ندزدیده اند از گریبان دیگرے بر می آرند از غلغل آباد افگنده این
دو آن تکدر پناه خاموشی گریزے تا بی تقلید ز با مناسب فتواسے فهمید و از صد مزاله
غولستان وهم و ظن بکری گوش التجا بری تا از پردهٔ عافیت نواسے توافق شنید زیا
انکاری غیر یاش تصدیق انیست + و اگر دید دلیل توفیق انیست + تبعیت خلق از
حقیقت غافل کرد + ترک تقلید گیر تحقیق انیست + اگر سعادت ازلی دلیل معنی اقبال گردد
درس این اندیشه از بر کردن ست و اجزای این نسخه بیشتر ازه یقین آوردن که مدرک حقیقت

فضل بی کم و کیف حضرت حق ست و محرک طبیعت همان ارادهٔ ذات مطلق هرگاه نتیجهٔ ازین نکته
وا رسیدی تصور علم غیر خیالی ست خام و چون رمزی ازین دقیقه دریافتی بخیل فهم نارسی
عرفیست نا تمام دانشها بیهوده است تا از اینجا بدانی و تحصیلها بی فائده تا ازو نه خواستی

قطعه نزاکت فهمی اسرار هرجا پرده بردارد + ز سطر ریشه چندین گلستان می توان خواندن +
بهر جا دقتی تحقیق شمع سرگرمی گردد + شرر تا نقطه پردازد چراغان می توان خواندن + سواد
نسخهٔ دل گر کند آئینه ات روشن + دو عالم جلوه از یک چشم حیران می توان خواندن +

حسب الارشاد مدتی مطالعهٔ منظوم از اشتغال ضروری می شناخت و بقدر حوصله طبیعت را
مشغول تامل میساخت معنی که فهم ناقص بلذات ادراکش میرسید معروض شمع معارف
اقبال می گردید بهمین گرمیهای نظر التفات روشن سوادی جهد می افروخت و بعون
چرب و نرمیهای زبان تحسین چراغ سعی روغن افزایش می اندوخت اکثری بسماع
اشعار عالی وجد سر میکرد و بذوق مضامین عالی از جا در می آمد در آن حالت زبان برق
آهنگش بانداز بدیهه پیمای آتش در خرمن تصور می ریخت و بیان سراپا فرهنگ با سیمای
مناسب ادای حیرت از پردهٔ اندیشه می بیخت باقبال قدرت رسای فکر دورگرد بلند
فطرتان از مضامین پیش پا افتادهٔ ایش بود و با کمال نسبت آشنای معنی بیگانه خیال نشست
شهرستان سخن طبع آزادهٔ ایش از صفای جوهر فطرتش منکشف اهل تحقیق که فهم معنی و جهد [illegible]
[illegible] تکرار بیانی و نشاء ادراک ذاتی ست نه موقوف ساغر ورق گردانی **نظم**
[illegible] از تامل دیده گردانی + برگ برگ این چمن جز لوح استعداد نیست + جوهر ذاتیست
موزونی نه کسب عارضی + گل ببیند بر فشانیها چو سرو آزاد نیست + باغبان گر خون خورد ابر
آبرو بر خاک ریز + نیست گل غیر از گل و شمشاد جز شمشاد نیست + هم بقدر صافی ست آئینه
تمثال آشنا + فهم ذاتی گر نباشد هیچکس استاد نیست + موجها یکسر به تیغ شوخی خود بسمل اند +
دل طبیعش فرباست اینجا حاجت ارشاد نیست + از آئینهٔ اسرار دانش مثالی پرده بر میدارد
بی نقاب فیض ازل تماشا کردنیست و از دفتر کیفیات طبعش سطری تحریر می نماید معنی
تفضل حق بمطالعهٔ تامل آوردنی وقتی بتخفیف آشوب حرارت چنان که متعارف ست حریر
نزدی بچشم بسته بود و چون غنچهٔ نرگس بخلوت ضبط نگاه نشسته یکی از یاران موزون
[illegible] کیفیت حال گردیده بدیهه این مطلع از زبانش تراوید **فرد** محرومی دیدار تو چون

درجگر انداخت + چشم چه کند چشم تواش از نظر انداخت + ازین دست نونهالستان طبیعتش هر
نفس زدن رنگی دیگر شگوفه می‌کرد و گلچین شوق تمنا بنظر یک گل دامن غنیمت فراهم آورد
و باین اندازه جوش خمستان فطرتش پیمانه‌ها در گردش بیان داشت مخمور تمنا بر سحر
جرعه پیمای جمعیت هوش گذاشت هرچند عمریست شمع انجمن حضورش خلوت افروز عالم
نیرنگی ست قانون عجز آهنگ بیدل همان مرهون زمزمهٔ تهنیت اوست و رشتهٔ ساز
انفاس همچنان شکر نوای حقوق تربیت او باستفاضهٔ انوار قدمش چه خورشید نگاهها
که لمعهٔ توجه شان برین شبنم ضعیف نتافت و باستفادهٔ آثار تربیتش چه عالی همتان که نظر التفات
ایشان این مشت خاک را در نیافت تا رشتهٔ تخیل در چنگ کشاکش زندگی ست نوای نسبت
که چاک گریبان اندیشه لب بثنا تمجید یاد شان نگشاید و زمانی نگذرد که داغهای حسرت
سر از نقش پای ایشان جبههٔ سجود نیاراید **غزل** گر به بزم عیش وگر در محفل
غم رفته‌ایم + شمع سان هر دو قدم از خویش کم کم رفته‌ایم + دیگران چون نغمه گر محمل طراز
عشرت اند + تا بدوش نوحه چون آهنگ ماتم رفته‌ایم + گرد نومیدی امید وحشت انداز عدم
آشنو تربیت + از رفیقان واپس اما مقدم رفته‌ایم + کاروان وهم را دنباله خوانان یافتن
این پس و پیش آنقدر رهانیست ما هم رفته‌ایم + الفت چشم از رسیدن مانع نظاره نیست
در طلسم عالمیم اما ز عالم رفته‌ایم + گاه رخت فرصت ما آه حسرت می‌کشد + گاه همدوش
هجوم اشک چون نم رفته‌ایم + در قفای رفتگان چون گردبادی بی زنیم + لیک تا این
گرد آرا امید ما هم رفته‌ایم + **استفادهٔ صحبت** همای لامکان طیران اوج فطرت
عنقای عزت آشیان قاف قدرت شاهباز بی نیازی کلاه حقایق سپاه معارف
بارگاه پناه دانش پناهان عالم طریقت نگاه عالی نگاهان عرش حقیقت قطب تمکین مقام
ذوالقدر آگاهی مدار رفعت انجمن شهود شاه قاسم هو اللهی **مثنوی** خورشید سپهر
لایزالی + یکتای جهان بیمثالی + گنج اسرار عالم جان + نقد حدوث و وجوب و امکان
چون علم نبی دلیل اشیا + چون ذات احد محیط اسما + در جلوه گهش اعرض تصدیق +
آیینه گر مجاز و تحقیق + قدرت بتسلیم دستگاهش + عرفان تحیر نگاهش + هر گاه زبان
بنامش گشوده ام صیت شهپر جبرئیل مقیم پردهٔ گوش ست و هر جا نفس بیادش گشوده ام
نسیم وادی ایمن عطر دماغ هوش تسلیم شوق آستانش را با سرنوشت [illegible]

نسبتی ست که تا نشان جبهه باقیست چون سجدهٔ حق از واجبات فرض شماره و تسبیح تهنیت
ثنا لیش را بر زبان شکر بیان نه ودیعتی که تا نفس نقد کیسهٔ زندگی ست بلوازم اداے
فرض سر بر نیارد **غزل** در عالمی که با خود رسنگی نبود ما را + بودیم انچه بودیم اما نبود
ما را + مرآت معنی ما چون سایه داشت رنگی + خورشید التفاتش از ما زدود ما را + پرواز
فطرت ما در دام بال میزد + آزاد کرد فضلش از هر قیود ما را + اعداد ما تهی کرد چند انکه
صفر گشتیم + از خویش کاست اما بر ما فزود ما را + دیده بهشت تحیر ست از لمعات انوارش
چه وا نماید و زبان بے پر حیرانست در فضای وصفش چه بال گشاید **فرد** قبله
خوانم یا پیمبر یا خدا یا کعبه ات + اصطلاح شوق بسیار ست و من دیوانه ام + اگر از کمالیش
نشان میدهیم مقدمهٔ لا احصی ثنای درمیان ست و اگر از فضلش بیان مے نمائیم آیت
کما اثنیت بر زبان در یقین آباد عالم تحقیق اولیاے حضرت حق عین حق‌اند نه از سلک
توهم غیر و سواد محرمان مجمع قربت آئینهٔ رموز پیچ سے اند نه تمثال تفرقه چون دیدا الله از
نور با آفتاب چشم گشوده آفتاب بجز نور چه دارد و اگر از آب بچشمه راه برده چشمه بغیر از آب چه
بر مے آرد **نظم** پا از رقدم آن مهر عالمتاب نزدیکست + بآن نسبت که بیداری بخواب
با آب نزدیکست + نوای نحن اقرب از صنون زخمه می جوشد + وصلے باساز و این نغمه
بے مضراب نزدیکست + درین دریا همان پیچیدگے گرداب میباشد + خیال ست اینکه
با گرداب پیچ و تاب نزدیکست + حضور کعبه مے بینم خیال آستانش را + بیادش چون خیال لب
سجده ام محراب نزدیکست + چو در آئینهٔ رنگش تماشا کرده **بیدل** + گوش انسان
کامل خوانی از آداب نزدیکست + آرایش آداب مجالس شرع تعظیمش صمدلی مع الله
جادهٔ طریق تفتیش بے سیر قدم اذا تم الفقر فهو الله افشاے رموز کن فیکون موقوف احکام
جنبش لب و اخفای حقیقت الانسان سری منظور آئینهٔ بساط ادب روباری میزان
وقار سبک سنج گرانبهاے عرض گوهر مقدور و فنا کسارے او ضایع تمکین خشک بمقام
جوش شیبهای خون منصور مایهٔ مدارج قطب الاقطابی از علو نسبتش معراج آسمان کمال
د مهر سپهر خلافت ارشاد پناهی بلمعت پا بوسش افسر عالم عزهٔ جلال **عظم** سیادت
از منبعش منفجر چو سپهر گوهر + بزرگی از منشش منبسط چون چرخ از اختر + کرم ملبیست او منحصر
چو موج بدریا + حیا بجبههٔ او صرف چون زلال بگوهر + آئینهٔ اعتبار عبودیت از فشان

جوهر سجودش چهره گشای دستگاه فلکی و آب و رنگ پیکر عنصری بمناسبت تخمیر وجودش صفا پیرو از گوهر سلکی تنزه از طینتش چون آب از گوهر بی‌نیاز منسوبان محیط امکان و تقدس از دامنش چون نور از آفتاب ممتاز روشنان محفل عیان

غزل

تواضع جوهران چون ابروی خوبان سراپایش + حیا آئینه گر چون چشم محبوبان تماشایش + تبسم صد سحر همیازه سنج وضع خاموشش + تکلم صد گهر تمکین پرست لعل گویایش + برون از رنگ و بو سیر بهارستان تحقیقش + گذشتن از دو عالم عینک چشم تماشایش + بهر جا گل کند از گوهر جوهرش صدف خواهی + جهانی سینه پرداز دزد دل تا وا کند جایش + خاک با آن زبردستی بود مشکل که وا گیرد + عنان رنگ امکان از کف ابروی ایمایش + بذات او مسلم قدرت لبریز حق گشتن + ز خود هر کس تهی شد این پری بالد ز اعضایش + ورسهٔ کبرا و هفتاد و یک میرزا ظریف را که بمرحلهٔ علوم فقه و احادیث علم فطرت فضائلی می افراشت و چهرهٔ اعتبار بیدل خاکسار بنسبت آرای خال حزین داشت خامهٔ تقدیر بسفر ملک اولیه جادهٔ هدایت گردید و تسلیم سرشت حقیقی را باختیار رهٔ فاقت خود و جدائی میرزا قلندر مجبور گردانید بسبب اتفاق همان سال مقدم بهار توام حضرت شاه از گلگشت نواح هندوستان چمن پیرای آن گلزمین فرموده بود و سایهٔ التفات انوار برات بر آن شبستان تا آل خویش گشوده مدت سه سال مرزای کمالات ایجا چراغ محفل استعداد بامداد پرتو صحبتش می افروخت و این زله پرست مائدهٔ اخلاص بطفیلی نصیبه از آن خوان کرامت می اندوخت در این فرصت تنگی حوصلهٔ تحقیق نارسی و سستی سجود در یافت و خشکیهای سودای تامل و تفکر گریبان تر دماغ وا شگافت

غزل

خاک بودیم از بهار جلوه ساغر زدیم + دیگران گلچین شدند و ما چمن بر سر زدیم + غافلان از گفتگو رفتند تا موج و حباب + ما چو غواص از تامل بهر گوهر زدیم + چون سحر بر آسمان بردیم گرد خامشی + یک دو چین از ناله بر دامان نفس بر تر زدیم + همچو شمع آخر سراغ ما به بیرنگی رسید + در همین محفل قدم بر عالم دیگر زدیم

با آنکه شهود از نسخهٔ تقدس از اکتساب عبارت حرف و نحو سخن مستغنی داشت جرأت تحصیل دانشش در هیچ زمانی دقیقهٔ ما لا یحل فرو نمیگذاشت معارف به نحویکه اراده نماید محو تعمقش بود و حقایق بعنوانیکه تخیل کند صرف تکلمش می‌بود در وادی ارشاد و سلوک کلام قدسی پیامش درای کاروان توفیق و در عالم اسرار معانی اشارات هدایت آیاتش بلند

سر منزل تحقیق از موزونی کلمات منظوم سرو ریاض تقدس محسوس جلوهٔ رعنائی و به همواری
فقرات منثور چو هر آئینهٔ تنزه منظور انجمن قدرت نمای درین مقام مدهوش تحیر آغوش از عالم
اطوارش به پیچ و تو چشم باخته و دماغ بیخودی سراغ از نسایم بهارش بر انچه کار خود پرداخته
رباعی که در ارشاد طالبان ورود دست سعادت داشت تبرکاً از حصول فواید میمنت نگار
رباعی در کوی دلارام گذر باید کرد + فعل بد خویش را بدر باید کرد + آئینهٔ شوق
را صفا باید داشت + در روی رخ یار را نظر باید کرد + باین دستور شاهدان خلوت معانی
بزیور کلام موزونی بعرض نظر کشش باز نداشتند و نازنینان گلشن حقایق بی رنگینی
کسوت عبارت از ریاض بیانش گردن نمی افراشتند هم عرفای دهر را آرزوی
سجدهٔ آستانش سرنوشت جبههٔ اعتقاد و هم فضلای عصر را انقیاد و مراتب فرمایش
حل معاملهٔ اجتهاد و مسائل اوضاع ما پدید و او هم از مشاهدهٔ احوالش بنا بنیای خود مقرر ساختند
اطوار شبلی و جنید بمکاشفهٔ کراماتش معتقد و شناگر شهرازلوا در آثار باطنش که ارباب نظر
معنی لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء از انجا تحقیق نمایند من یهد الله درین جلوت
چشم تامل گشایند و لیس مخبر بیان خامه میگردد تا برهان بپیوندد که محیط گوهر این جنس
صفات جز ذات قدرت آیات اولیای کمل نتواند بود و غیر از موید بتایید الله دست
این قسم تصرف نتوان کشود ختم مراتب فقر شاهد تجلیات این آثارست و انجا مدارج
فنا موجد لمعات این انوار قطعه از ید الله گر نشان جوید کسی + جلوه گاهش
آستین اولیاست + آفتاب مطلع انوار ذات + روشن از ماه جبین اولیاست +
مزرع سرسبزی کون و مکان + تا قیامت خوشه چین اولیاست + انچه میگویند از عرش برین +
معنی فرش زمین اولیاست + غیب در هر جا شهادت میکند + وسعت آباد یقین اولیاست +
گر به تفسیر کلام الله رسی + لفظ و معنی آفرین اولیاست + هوش اگر پی باسم اعظم برد +
یک قلم نقش نگین اولیاست + مقام شناسان زمزمهٔ اسرار انچه از پردهٔ قانون
کن فیکون شنیده بودند از ساز حرکات و اوضاع اطوارش بی پرده مشاهده مینمودند
از ذکر خوارق و کرامات سلف نقاب حرفی نمی شگافت که نگاه سامع بی تفاوت متجلی
جمال کیفیتش در نمی یافت فضل گوهر نثاری بنیان مواعظش سراپای مخاطب یک صدف
گوش و هنگام جلوه نمائی بهار مکاشفه مولوی مقابل یک آئینه آغوش هر گاه زبان

بلمعهٔ بیان جلال سرمه کشودند دیده‌ها را در جرأت شهود انوار از خفاشی چاره نبود چون سررشتهٔ
حرف بذکر جمال میرسانید اجزای مجلسیان چون شمع بیجادهٔ نگاه میگردانید اگر از شعله دم زدی
بی آتش چراغ روشن میگشت و اگر از گل ادا می‌نمود بی موسم بهار خرمن میشد در
احیای موتی دم اعجاز مسیح بهدوش نفسش بالیده و در قتال منکرین تیغ انتقام کلیم در
نیام اشارتش خوابیده **قطعه** چرخ صد عمر ابد ساغر ادوار زند + تا باین نشئه ی
از خمش آید بیرون + چه قدر چشمهٔ خورشید بطوفان آرد + کاین چنین لمعه از انجمنش آید
بیرون + **واقعه** در ان ایام سعادت انجام سید محمود که از نبایر مولانا یعقوب
چرخی بود بر آن ولایت بتسلط حکومت داشت و علم اشتهار خاندانی می افراشت
متصدیان امور تقدیر چند سالش بشکنجهٔ مرضی اسیر داشتند و بحکم صنعوا لها قضا سازگی
فارغبال مسند صحتش نمی گذاشتند ناخنهای دست و پایش از غلبهٔ جوشش سمیات
سم بهم سائیده بود و هفت اندامش از هجوم جراحت یک آبله شکسته بالیده و از انقلاب
دربهای مو آشیان گزیده و از شکل سر و ریش بیضهٔ مقشر بدر آورده عضوها از سر
ترتیب مضغگی رو نهاده و یکبیش دوباره بفکر اعادهٔ هیولای افتاده غنیمت شماری
نفس موهوم از اندیشهٔ صحت قطع امید کرده بود تا شادی مرگش بنا بید گردید وقت دعا اندیشی
بی ربطی حواس و از وهم شورش باز داشته تا لبشایدهٔ زندگی هول محشرش نمایید
نظم آدمی جبلیت ناتوان رنگی + گرد صبح شکستن آهنگی + نه بقا اعتبار ایجادش
نه ثبات آبروی بنیادش + گر همه بر سپهر باخته است + تا نفس میز بنگداخته است
حکما در معالجه‌اش جوهرها خوردند و بدامنها بر جگر افشردند تا آل کار کوششها بافسردگی
چون فاسد کشید و مقدمهٔ آن فساد بعلاج نه انجامید اگر توهم تدبیر جذام دست
و پا میزدند زرنیخ کشته زردروی اثر می‌کشید و اگر بعلاج آتشک نفس می سوختند
جوهر سیماب از آشیان خاصیت می پرید بتلاش استمداد معنوی خاک اهل قبور
آن قدر بر هم زد که غبار قیامت بر نخیزد و از انفاس ارباب دعا آن همه شور و انگیخته
کو غلغلهٔ صور بر انگیزد بارها بجناب حضرت شاه نیز پیام بیچارگی ادا می‌نمود اما مقتضای
نامساعدی وقت و خود نها مسموع توجه بی‌نیازی نبود تا آنکه روزی التماس میرزا
بمعرض قبول رسید و باعث تشریف مقدم فرخندگی توام گردید بیک نظر عنایت

د بنیاد طبیعتش وا نگذاشت و به رنگ لمعهٔ طبیعت آفتاب یک قلم شبنم آبله زمین اعضا ایش
برداشت چنانکه بعد از سه روز ناچار رجوع به حجام نمود و غبار کلفتهای روحانی از آئینهٔ
زنگ خوردهٔ جسم بر هم زدود **قطعه** ای لب‌ها فاسد که از یک رشحهٔ ابر کرم + تا نگه بر خویش
جنبید صد چین دُر بار بود + وی لب‌ها پست و بلند دهر که یک موج سیل + تا تأمل پا فشرد اینجا هم
هموار بود + هر کجا خورشید تابان یک شرره وا کرد چشم + ظلمت‌ستان دستگاه عالم
انوار بود + عالمی از خویش رفت و چشم شوقی وا نکرد + ورنه در باغ تأمل رنگها بسیار بود
از غرایب واقعه آنکه چون پرتو نزول حضرت شاه بر آن مجلس تافت هر یکی از حضار بساط اقبال
و دولت قدمبوس شتافت خان دوران به معذوری عجزی که طاقت قامت آرائی
نداشت آهنگ تعظیم بر زمزمهٔ آه و از حزین گذاشت و به هزار تردد مژگان بیمار دستی تا
به تسلیم برافراشت مضمون آنکه **بیت** به راهت مرده‌ام اما ز بیمار تحاشی نه خاکم + توجهی آی
و من آسوده آتش در مزار من + سایه گستری همای شفقت بدین معاودت سرور عافیت
گردید که ما از تو چندین ساله کلفت ننموده داشته‌ایم تا ساعتی به جمعیت خاطر بیاسایی هرگاه
مأموران عالم قدرت بازار و وحش ناتوانی برمی‌گیرند مدعا راحت اوست تعلیم فرمایی
تشویش و تردد امواج این زمان تمکین طراز مستند گوهر مشاهده و گرداب بیت وانستگی نسخهٔ
انفاس بعد از این معروف شیرازهٔ پیرایهٔ دل به مطالعه آوردنی **قطعه** ای نفس بال و پر
از کلفت او بام برآر + همتی از گرم هست بود که بازش کردیم + گر فلک صد در تشویش به روی
وا داشت + شرده است باد که یک بار فرازش کردیم + نفسی چند که در عقدهٔ کم فرصتی است
همچو تار املت رشته درازش کردیم + اتفاقاً اسمناسی از رفقه که میمون بازیچه بی‌دینی
بود و غرس ثلهٔ ناقص آئینی و اثم الخمرش عربده در بول شیاطین داده و باد بروتش
با صرصر تیز فرعون یک پهلو افتاده در عین این مقالات چون شیطان از لاحول گریخت
و در طلیعهٔ آن انوار حقیقت ظلمت کسوتش تار و پود گسیخت پیش حجی از برون گردان جاده
او سه دهان گندیده‌اش در فحش کشود و به زبان نجاست تکیده چاشنی سب آغاز نمود
که اگر کو و نیست در عراج ارباب دول مقبر نباشد با همچو خودستایان معتقدانه پیش نیایند
و با این قسم بی سر و پایان طریق تملق نپیمایند بازاری در نظر نیست که هرزه گردی
انبوه خاک او را گل آلود عرق نکرده باشند و کوچه تصور نتوان کرد که تکاپوی حرص

این طائفهٔ غبارے از اینجا بر هم نباشد اختیار عزلت کمینگاه امیدی ست که بتقریب اشتهار نسبتها
در مجالس صاحبدولتے راه تزویر وا نمایند و به افسون ساخته چند دفتر عرض خوارق و کرامات
کشایند بے صرفه گوییها باین مرتبه که شکل خان دوران را گویند که ما ترا نجات بخشیدیم و
دکان آراسے ازین قماش که هیچو امیری را القا نمایند که ما از حبس دوامت وا خریدیم اگر از
تمکین منزلتی داشته باشند می باید بر در اجتبا رزدند و اگر از عنادستگاهے چیده اند چرا
از حرص مستغنی نشوند غیر ازین جنس تشنیع لا ایلنے چند که درس عقاید این سگ سیرتان ست
از نژاد منطق بدتر او بیداز مغلطهاے که طعمهٔ خاص این خوک طینتان ست هیچا با جا و دید
بهمان شعلهٔ تعصب که سراپایش درگرفته بود راه خانه برداشت و بآن دود ضلالت که در
دماغش پیچیده بود رو بجهنم آباد گذاشت **قطعه** ای پنبه چیده بر خویش از تار و پود هستی
وانگه بروے آتش جرأت گر مناسبی + ای مایه ات کف خون آنهم نه پوست بیرون + خواهی
بخود چه افسون کز تیغ بی هراسی + جمعی که ناخن کین از جهل تیز کردند + بر کشت هستی خود
خود کرده اند واسی + ای خون گرفته آئی و سر بریده بخر می + باحق ستیزه تا چند از
راه ناسپاسی + حرف زبان مردان پیغام بی نشانی ست + این پرده وا نگردد بر فطرت
لباسی + تحقیق سخت دور ست از ناقصان تقلید + فهم یقین نیاید از مردم قیاسی +
انکار حال مردان لین بقا ندارد + ای بے خبر حذر کن حق را نمی شناسی + چون متصل
دروازهٔ شهر رسید صاعقهٔ از پردهٔ غیب خروشید و زلزله از بنیاد زمین جوشید پالکی
که ساز سواریش بود به یک بار واژگون گردید حمالان و همراهان به توهم آنکه دروازه بر سر
شان آمد وداع هوش نموده بودند و باستقبال بیخودی آغوش تسلیم گشوده بعد از
ساعتے که بحکم افاقت نقاب تفحص شگافتند آن خارج بساط ایمان را در میان نیافتند
شور حیرت از تامل نظرها غبار انگیخت و غزو تعجب از اضطراب نفسها عنان گسیخت تا دیرے
بملاحظهٔ پیش و پس چون خرے گم شده اش میجستند و سیاهے مغالطهٔ بچشم نزدیک و دور
می شستند ناگاه زیر طاق سپلے که فاروزات شهر پناه آنجا جمع مے گردید وازان دروازه
تیر پرتابی تد فاصله میکشید با سرے برهنه و رویی آماسیده و لاے تیره متعفن بر سر دریده
خسپیده گویا تا بگردن در قعر آتش سرنگون غوطه داده اند یا از زگال جهنم واژگون سیاهی
بر رویش نهاده پیدا شد از سر تا قدم آئینه دار صورت عذاب و از نفس تا نگاه داشت فنا

شعلهٔ اضطراب از آنجا که برق هیبت الهی هوش گداخت و آفت خرمنهای امتیاز نگهبان افتادند
که در شور مستی بیرون دویده است و از سر پا بستر غلطیده سلسلهٔ تدبیر محرک بیمارپرسش ساختند
و جوهری به بوتهٔ تدارک گداختند هر چند آیینه آبت به رنگ زدند سیاهی از روی ناپاکیش
مفارقت ننمود و هر قدر سوهان تفتیش بجراحش آوردند درشتی زبان تیغ گلوبریش بود
بکاوش چندین غلغلهٔ پرس و جو عوعوی کرد و به تازیانهٔ هزار صدمه گفت و گو نفتی برمی آورد

نظم

منکر انسان کامل هر کجا آید بچشم + بی تامل شد یقین سگ بود یا خر بوده است
زانکه در همجنس نتوان یافتن بوی حسد + طبعهای مختلف از هم مکدر بوده است + جنس یکسر
هیات معنیست بی ترکیب لفظ + ناله را مشکل اگر گوینده گوهر بوده است + گر زباطن برنخیزد
اختلاف خاصیت + آتش و یاقوت در ظاهر برابر بوده است + گردش رنگ از جهان
نقشه پیمائی جداست + چون بصورت وارسی گل نیز ساغر بوده است + غیر معنی گر بنقش صفحه
باشد اشتراک + از هما تا جغد یکسر مشتی از پر بوده است + پس یقین شد آدمی معنی بود بیصورت
و بیا + ورنه خرس اندر بزرگی از که کمتر بوده است + علت اضداد خلق اوج و حضیض فطرت
زین سببها بولهب خصم پیمبر بوده است + در ثبوت این حقیقت شاهدی در کار نیست + هر که
خصم انبیا بود دست کافر بوده است + چون ناسزای صریح از زبان لعنت بیانش ولکوب
حاضران گردیده بود فرصت نسیان هنوز پنبه بگوش عبرت نگاهان نکشیده بجرد استماع
آن واقعه گواهی دادند که معذب این بلا بشامت همان ترک ادب است و بجزای همان
گستاخی مبتلای این شکنجهٔ غضب مکافات عمل آن قدر سریع الاثر افتاد که شبهه در مطالب
راه تخیلی نتواند یافت و برق انتقام آنقدر به روشنی نپیوست که غبار احتمالی حجاب تواند
تواند شگافت لمعهٔ اسرار جلال چراغ یقین ارباب نظر بفروغ آگهی رسانید که نقش حال
بی ادبان باین متنبه تحریر نیابد مگر از خامهٔ قدرت قطب زمان و چهرهٔ حال گستاخ رویان
باین جنس سیلی رنگ نگرداند مگر از دست غالب مختار دوران **فرد** عرض تجدید آینه
شکوه ناز روشن میکند + این اثر آئینهٔ اعجاز روشن میکند + قبل از امتیاز این حقیقت
حضرت شاه بدولتخانه معاودت نموده بودند و میرزا ظریف و فقیر را هنوز رخصت وداع
نفرموده خان دوران از راه امتحان شخصی را باستان بوس فرستاده و استفسای
جرائم آن ملعون که عمری طریق مصاحبتش بیشتر عرضه داد یعنی بیخبر کیفیتی از لغزش پای

اوب گردن بدم تیغ نهاده است و غفلت ساغری از کور نگاهی باطن بچاه هلاک افتاده است
بیابان مرگ تغافل دستگیری مباد و دور باش اقبال عذر پذیری مبیناد غزل
دریادلان که سینه بگوهر جلا دهند + خاشاک را چو گل بسر خویش جا دهند + رنگینی وفاست
که از سر گذشتگان + چون شمع گل بقاتل تیغ آزما دهند + بد طینتی اگر سپرد راه غفلتی
خوبان زکف عنان تحمل چرا دهند + هیچ و تا سبب شعله غضب زمانه بسلسله چین ابرو پرده
تا فتنگیهای کوره جلال لمعه بچهره افروخته سپهر دکسبی خودان محفل غنا فارغ اند از اندیشه
فخری که خلق مجهول به نیکی شان بستاید و تنگیهان گوشه فنا آزاد اند از توهم بیگانگی بگیر
هرزه درایان بعرض بدی ایشان غلو نمایند اما غیرت معنی رعایت پرور ناموس انتقام
است روا نمیدارد که هر بیباکی کم بخواری و ناسزائی شان بربندد و از تقاضه زبان عذری
که بدتر از اعادهٔ گناه باشد بامن آباد و سلامت چو بندد سفی الحال جاوشان بارگاه
قضا باین تاکید حکم در داده اند و قدر اندازان عرصهٔ تقدیر باین ناوک شست انتقام
گشاده که جان بی ایمانش بهمان سبب استعدادی هستی قبض گردانند و تعصب گاه اغلال
و سلاسل تا لک رسانند مقارن این فرمان خبر آوردند که حکما حدوث علتش از بر وقت
و پیوست خمار دریافته بودند و با تفاق در تدبیر گشودند تا قدحی چند از همان حمیم و غساق
در نگارشش کنند شاید بوقوع گرمی و مانع زبانش بکشاید و از شکنجه لقوه بر آید بجبر دمل
مرو بر گلویش بند شد و فرونگذاشت تا آنکه جز عربی کرد و هلاک شد قطعه بسوز
ای سرکش ناپاک تا بکدم بیاسائی + که آنجا دعصب پای تا سر آتش و ستی + مدار دو
اشک سوزت جز جهنم دامن دیگر + بافزونش میروی از خود نظر کن تا کجا ستی + درین وادی
سبکروحانه باید زندگی کردن + بدوشت با بعثت بود روای خر که خوش رفتی + درا
ضمن زبان معنی بیان سروش آگاهی محرمان گردید که هرگاه حاکمی بضبط مملکتی مامور
میگردد نخستین آئین معدلتش تنبیه اهل فساد است و ترغیب و تاکید طریقهٔ صلاح و
سداد امروز که نبض اختیار این ممالک بقبض تصرف ما واگذاشته اند و رقم خیر و شر
این صفحه بکلک توجه ما نگاشته اگر باین صورت تادیبی نقش وقوع نگیرد منشی آداب
حق شناسی ترتیب انتظام نه پذیرد و بتغافل نیز داشتیم با تحکم و نا ثبت طبع جمعی از بی جنس
بی ادبان بد بساط آسائی قصر منظم نیز دانند و بغرور شیوه گستاخی اکثری ازین قسم

بیباکان سرمایهٔ دین و دنیا در نیارند و توقع اینقدر تهدید قفل دل و زبان یک جهان کس
و ناکس است و اظهار همین مقدار قدرت شاهد بفضل الله ما یشاء و ما یرید **قطعه** نشست ساز
محفل اسباب بغیر از مصلحت + چشم کو تا محرم کیفیت این فن شود + مجلس آرا دفنهای شمع
آتش میزند + تا سواد امتیاز انجمن روشن شود + سینه بر دهقان بباد تفرقه اجزای کاه +
تا بکام آرزو جمعیت خرمن شود + مشت خون زین می‌چکاند نیش فصاد از رگی + کان قدر
رفع فساد اصلاح جان و تن شود + شاخ را از برگ عریان میکند جهد خزان + تا گل اندام
طبیعت تازه پیراهن شود + آفت جان خان امن بنای عالمیست + از شکست موج دریا
صاحب جوشن شود + جمله زین دست است لیکن اعتدادی در کار نیست + خامشی گل می کند
تا ضبط دامن شود + بمشاهده می پیوندد که ناقص طبیعتان این عنصر بنای سخن کمال
بیشتر بر لقلقهٔ زبان گذاشته اند و از پستیهای فطرت همینکه نیارند بانکار احوال کملا
گماشته با کلاه بی پشمی که باد تخیل از سرشان ربوده است دماغ خورشیدی می افرازند
و با قدم بی تمکینی که هرزه دوی از دامن استقامت بیرون شکسته بر کوه وقار می تازند
غافل که ساغر خالی را غرض نثار پیمایی بقوت رنگ رست نباید و کیسهٔ تهی را بباد تجیز
گره نقود رایج نگشاید اینجا هرزه درائی کاروان لاف از سر جنگ طعن دیگران مشتاق
شانه ریش کاوی خزیدن است و سجاف مدرسه گذاف همان انگشت دخل در پردهٔ ناموس کردن
خزی دریدن اگر از کمال انبیا چشمی بمعنی ایمان کشاده اند پیداست که نبوت بی معجزه
صورت نبسته است و اگر از احوال اولیا گوشی بحرف یقین نهاده اند ولایت همچنان
بی کرامات ثبوت نپیوسته در مرتبهٔ که مشکل سائل منصف معقولی سخن است جواب منکر
بهانه قدر گردون شکن کوچه دادن رود نیل و تخت آرائی ساحت هوا چین سازی شعلهٔ
آتش و اثر در نهانی هیئات عصا مدهم گردانیدن طبیعت فولاد و شهادت تعلیمی زبان حجر
قدرت جوشی انفجار اصابع و انگشت نمائی شق قمر آن برهان دلیل اقرار نیست که خاک
ضلالت بر سر انکار فروشان نریزد و آن روشنی پرتو وضوح نیفگند که غبار کوری در دیده
نفاق پرستان نبیزد **رباعی** تا چند بلفظ پوچ مضمون دادن + اعجاز بباد سحر
افسون دادن + ای خوک سرشتان چقدر مکروه است + گه خوردن و بوسهٔ مشک
بیرون دادن + خر سیب چشم بند نیست که معجزه و کرامات از عالم صنائع فهمیده اند و فتح …

خارج بینش دیده اند اگر آیینهٔ توفیق زنگار فرسای بی یقینی نیست تتبع طور نابینایان وسیلهٔ
نجات کوری مپسند و اگر چراغ تحقیق ادب در روغن ندارد بتقلید غوغای این بی‌پرده نقابان
تهمت قهقهه بر خود مپسند بزبان لاف آنقدر آب مدهی که طبیعت از انفعال عدم قدرت بدا
تری آمیزد و گردن دعوی آنهمه مفرازی که تنگی گریبان طاقت چاک رسوائی انگیزد
تماش آشنایان کارگاه بضاعت نسبی نفس درازی کلاه انکار بر ماقورهٔ جولاه بسته اند
و بی وقوف سررشتهٔ تار و پود سینه زوری محض چون ماکو چپ و راس بخیه اند
در هر امری که عجز قدرت خود مشاهده نموده اند بعرض انکار آن لب جرأت کشوده اند و
خود فروشی این بازار را بر حرف بیمغز تنیدن دکان بخور پوچ آراستن ست و مدعی
این سحر صدرا به قوت عبارت بیرون تاختن یا بنام بی تیغ مبارز خواستن **رباعی**

گر مرد رهی ز طبع خودکام برآ + از پیچ و خم وسوسهٔ خام برآ + ای منکر کیفیت پرواز مگس
بی رتبه تو نیز بر سر بام برآ + **حکایت** قدرت جوهری محرم زیارت درویشی بود هنگامیکه
می خواست فیض مصافحهٔ دریا بدست ارزسائی درزدیده و بقدر تاملی چشم از توجه پوشید
سکتهٔ وضع حرکتش بر طبع روان ناموزون افتاد در وضوح این معما زبانی باستفسار گشاد
سحر و خدشت که در دریای محیط زورق آشنائی طعمهٔ کام نهنگ میگردید اگر نافرصت مصافحه
تغافل روا میداشت دست قدرت انفعال سودن می کشید درویش گفت طریق دعوی
بیدلیل شاید پیش نبرد و صدق مقال بی وقوع عمل آیینهٔ تحقیق نمی شود دستی استحال
دست بر هوا افراخت و ماهی طلبش آماده هزار موج بساحل عرض انداخت فقار گریبان
کیفیت حال از هجوم چشم تحیر یک قلم در فلس ماهی غوطه خورده بودند و نقود گوهر تحسین از صدفهای
کام لب بیرون شمردند مقابل این عمل درویش نیز تنور تافته را غوطهٔ قلاب اشارت کرده
بهمان جنبش مبلغی از کیسهٔ قدرت بدر آورد آنگاه فرمود اینجا دماهی از آتش که غیر سمندر
بر نمی آرد نادر تر است از هوا که آب نسبتی قریب دارد پس اعمال مردان را بر مقدمهٔ
اقوال شان حکم شمشیر نگاه می باید که تا به حریف مقابل نرسد مژگان دست بر هوا نتازد
و چون ناوک شست صاف تا به نشان گره نکند گوشها بامتیاز صدای زه نپرد
معنی این بیانی نیست بهوس انشار قیل و قال ورق گردان تشویش زبان
و آهنگ این ساز زیر و بمی نمیخواهد نفس آرایی حرف و صوت پرده ناسه گ

به فتوای انصاف ببین گیران امتحانگاه طاقت اگر سراپا تسلیم هستی نتوانند گردید باری آنقدر
خاک گردند که زبان دعوی در سر تواناند خوابید در عالم ناتوانی جرأت عبارت نشست
و در مقام عاجزی شوخی عربده بی حیایی **غزل** آنهاکه چشم بر گل تحقیق وا کنند +
از هر چه فهم رنگ تکبر دهد حیا کنند + در هیچ که غیر خموشی علاج نیست + بیهوده است تکیه
بچون و چرا کنند + عریان تنان بعرض انکار پیرهن + تشویر خامه که نداری قبا کنند + شور
سعی بهار نفس هم فزونتر است + چون سر به جیب تفنگ عروج صدا کنند + زین نارسایی که
نجوم و هم پرسند + پرواز تا کی آن طرف کبریا کنند + چو لانگه خیال جهان جای خنده است +
رنگان و ... طلعت و قطع عصا کنند + خلقی درین جنونکده وارو گمان هوش + تا محرم یقین
به حقیقت گر اکنند الکمال کمالی که جامع حقیقت جلال و جمال ست در مجازستان عالم کون
هر جا نشأ ظهور رسیده به اقتضای غلبه یکی ازین دو صفت که ظاهر و باطن یکدیگراند باسمی
خاص ممتاز گردیده در مرتبه که فروغ هدایت به انجمن آرایی نسق اعیان پرداخته است
به جوهر شناسی آثار فطرت با عتبار نبوت که جمال معنوی است روش ساخته و در مقام کمکه
لمعه قدر باشد وجود استعداد هدایت کامل ... افتاده است معنی اتیان
باسم ولایت که جلال حقیقی ست واکشاده و در آیینه انوار صورت جذبه یعنی قدرت جلال
مظهریست متوهم موسوی و در نسخه آثار ولایت معنی دعوت یعنی عرض حال منتشر و شاید
معدومی مشخص استعداد نبوت با مامور دعوت خلق نیست نشان ولایت دارد و شاهد
اقتدار ولایت هرگاه خلعت تفویض هدایت می پوشد سر از جیب نبوت بر می آرد پس
ولایت را در حالت اختفای جمال لفظ معنی نبوت تصور کردن سنت و نبوت را در معرض
استتار جلال همچنان عرض جوهر ولایت بخیال آوردن تصرف این دو کیفیت بر یک
صورت و معنی لایزال در مزاج اعیان ساریست و قدرت این دو موج چون حقیقت و نه
وشب بی تعطیل و توقف در محیط امکان جاری ست ازین دفتر بغور هر نقطه که پردازند
سواد اهلیت و تحقیق وا ازین ساغر بلند هر قطره که وا رسند محیط حیرتیست تحقیق در دبستان
تحقیق بی تامل مطلع و مقطع جبل و آگهی سواد خط به کار روشن ست و در درسگاه یقین
بی ملاحظه پشت و روی رنگ و صفا مضمون صفحه عینک مبرهن خطم در بهار غنچگیها
رنگ مضمون گل ست + چون شگفتن موج زد گل زیر مشق رنگ شد + آن صدا گر فاشی

محو نقاب تاربود + ناگهان چون خامشی بیرون دمید آهنگ شد + شوخی زنگار گرچه پردهٔ
روی صفاست + چون برون جوشید صافی پرده دار رنگ شد + دیدهٔ پوشیده تا خود
داشت سیر وحدتی + تا فرو وا کرد کثرت خانهٔ نیرنگ شد + بر پرافشانی نه تنها بیضه تنگی
می کند + بال و پر هم بر هجوم بیضه خواهد تنگ شد + باطن اینجا ظاهر ست و ظاهر اینجا
باطن ست + هوش حیرانم چرا در فهم معنی دنگ شد + هیچ سنگی در ره جولان اهل بود +
کوشش تا پای در دامن کشید و لنگ شد + الحاصل درک احوال اینطایفه جز همین طایفه
رست نیاید و [illegible] در عرض آغوش محیط غیر همان محیط دیگری نه پیماید خاک را بحصول
مراتب رنگ و بو آئینه داری بهار [illegible] ست و سایه را بجنون محویت انوار چهره کشای
آفتاب وهم و خیال [illegible] حقیقت باشاره اکتفا نمودن ست و از گنجینهٔ رموز بخود
قفل گشودن معطلت [illegible] از جگر گوهر خیز نتوان نشان دادن + سراغ عالم دل از
من بیدل چه می پرسی + رنگی [illegible] از رشتهٔ پژمرده نکشاید + اثرهای نفس از ظلمت
سائل چه می پرسی + سپند هر یک طپش عرض نوای سوختن دارد + ز برق فرصت خود
داغم از محفل چه می پرسی + خطا دیدم نفس ناخوانده با معنی چه پردازم + هنوزم جاده ناپیداست
از منزل چه می پرسی + [illegible] ست و تحقیق اسرار حق ای غافل + به حق هم گر خطاب
تست از باطل چه می پرسی + [illegible] جلوه یکسر یک محو نیرنگ خودست اینجا + ز بیدلی
پرس حال لیلی از محمل چه می پرسی + واقعه بعد از ظهور این واقعه که
عبرت نمای بیگانگی اندیشان بود و اوج افزای اتحاد کیشان به آئین دوام شفقتی که
اخلاص کدهٔ میرزا [illegible] نزد دل [illegible] ست چون فلک مشتری محل سعد اکبر میگردید بود
پرتو عنایت از دو [illegible] سعادت [illegible] روزی سایهٔ ابر کرم گوهر پاش رشحات
حقائق بود [illegible] عالم ارادت [illegible] ناگاه لقمان دارا انشای
روحانی حکیم [illegible] حرکت نبض نگاه بعلت خواطر پی برد
و از آثار قاروره [illegible] علامت [illegible] آرزوها وا شمرد [illegible] ادای کار
چون جوش بهار ساز طبیعت خاک [illegible] و [illegible] شیوه هموار ی چون
آب گوهر رعشه از اعضا [illegible] بر داشتی [illegible] حرکات شیرینش بر لبهای تحسین راه
تکیدن می بست و حیرت بیانی [illegible] آفرین رنگ آدمی [illegible]

بموزونی کلمات سنجیده میزان وقار گوهرفروشی و طبیعتی بلطافت وضع آرمیده آئینهٔ ایجاد همواره
جوشی سعادت زمین بوس معراج دولت جبین اندیشه بارباب محفل قدس منزل گردید و جواب
هر خطابی تا نفس بحرف رساند چندین هدیه نیاز عرض میداد و در مقابل هر اشارتی تا سلیم
بحرکت آرد هزار نسخهٔ ادب می کشاید **قطعه** خوشا قطره که زنم فیض دریا + شود قابل رخصت
ترزبانی + زهی ذره که تماشای مهرش + کند آرزو بسمل پرفشانی + تو هم بر فلک بشکن کلاه
سعادت + اگر سجده داری بپایی رسانی + به نرمی که عجز بست ساز قبولش + بتابن جز تسلیم شکن
ناتوانی + مطالعهٔ طرز رنگینیش نقش کلفت از صفحهٔ دلها برداشته بود و مشاهدهٔ ظهور شگفته
در هیچ طبعی اثر تنگی نگذاشته آن حضرت از کمال توجه فرمودند ما از حق در خواستیم تا باطنت
برنگینی ظاهر منصف گرداند و آئینهٔ اعتقاد هم برتبهٔ معانی کلامت رساند اما غریب وقتی
باینجا نسبت کشیده و طرفه حالتی عنایت بآن طرف گرداینده بهر حال انجام صیقل کاری حقیقت
شگفته موعود است و گل کردن اسرار معنیت در ضمن همین ایام معدود **قطعه** باو توسیله
منتظر فضل و مستقیم + تماشا هد قبول نصیب کنار کیست + در بساط آئینها دام چیده است +
تا جلوه مائل چمن انتظار کیست + از سبزه تا نهال جگر تشنه اند لیک + بر رشحهٔ سحاب کرم اختیار
کیست + سوم روز آن صحبت که واصلان انجمن دیدار بیاد دولت اقبال ساخته بودند و
تماشائیان گلشن جمال بتسلیمکدهٔ ناز نوی خیال پرداخته بعرض رسانیدند که حکیم طاهر را
یکایک بحران سوداوی دریافته و جنون ناگاهی گریبان طاقت شگافته نبض جمعیتش
چون دود مجمر طپش فرسای شعلهٔ بیقراری ست و شمع عافیت بقدر ریزش عرق در بوتهٔ گداز
نفس شماری با این همه بی اختیاری اشک چکیده آنست مائل خاکبوس این آستان و
و آه رمیدهٔ پرفشان هوای این آشیان رشتهٔ سازش اگر از دست نوازش امداد رسا
نگیرد گسیختن آویخته است و پرسش پیمانه اش اگر از خمستان توجه طرف طاقت هم نرساند
بر خاک ناامیدی ریخته **قطعه** چمن گر سایهٔ دامان اقبالت بدست آرد + خزان هم مشکل که
بر جمعیت رنگش شکست آرد + سپهر جای که خندد بیک نفس نقش کف پایش + بغبارش تا ابد
کیفیت هیچ است آرد + بتجدید عرض سپهر نا شرافت را ببارگاه حضور طلبیده و فقیر را نیز همعنان
تسمیه عیادت گردانیدند هر مید انفعال تفتیش بعرض حضور رسیده است و زنگار غفلت حسرت
از طینتش بیرون کشیده کیفیت آن حال دریافتنی ست و اسرار این قدرت وا شگافتنی

اما اگر برفاقت شما عزم ملازمت ما نماید زنهار اقبال ننمایند و ترغیب صبر و آیین تسلّی مانع آیند
هنوز دو روز دیگر باقیست بطریقیکه در ارادهٔ الهی معین است بدایتش خواهیم کرد و خود بخود
این طرف خواهیم آورد

رباعی

ابزای سفیدی و سیاهی دگرست + مجنون حکیمان الهی دگرست + پرهیز مریض و عمل صبر است اینجا + یعنی اثر ادب نگاهی دگرست +

القصه تا بالینش رسیدیم گریه صد قدم پیشتر استقبال ما نموده بود و تا بی پرسش احوال بازکنیم توجه هزار رنگ بال تظلّم گشوده بتیابی حبابی در نظر نالید تنگ مایهٔ استعداد برهم شکستن و چراغ سحری بشاهد کار رسیده حیرت نگاه انداز بازپسین موبلیش حسرت نگاه بازپسین بر فرصتهای از نظر رسیده می نگریست و عضو عضوش در کسوت هجوم عرق برهم تاعت کرده می گریست اندیشهٔ نارسا مجذوب کمند زیارت شاه و تصور بیدست و پا مجنون شهود حقیقت الله پیغام التفات رسانیدیم و جوپای تحقیق عوارض گردیدیم گفت فی الحقیقت مرضی ندارم که صد و گشش از مواد طبیعت استخراج توان کرد اما از هنگام روز ملازمت برق غیرتی به خرمنم نظر دوخته است و لمعهٔ هیچی چراغ بخودیم افروخته نه جرات اظهار که نقش بیجا سلی برلب توان بست و نه طاقت ضبطیکه طپش اضطرابی در دل توان شکست خانه بر دوش سیل ست جز خاک یاس بر سر کردن سرمایهٔ تقریبها نیست و ماحصل در رهن برق ست غیر از گداز تدبیر امید آبیاری کرده است آفتاب فنا متینست تا کی بی سایهٔ عنایت آنحضرت و اعذار عقوبت جا و دیدیم باید بود و شعلهٔ زنهاری سر ابکم در گرفته که بی رشحهٔ ابر هدایت بجا گستر صدا المتم باید پرسید

قطعه

خوبان که ره طبع مشوش زده اند + دست همه هر نگه تیرکش زده اند + چون شمع گر ازنا کمیم آب به رخ زده اند + تدبیر شکست در دامن آتش زده اند +

چون شما را از محرمان آنجناب تصور می نمایم پردهٔ جرات از کار می گشایم مدتیست پدرم حکیم نورالدین در حسن با نچهٔ این کلفتسرا مدفون ست و دشت خاکش ودیعت این مقام حسرت افسون مشتاق نسبت الهیت مرکز زیارت و اهم و سر طلعت طواف صبح و شام

نظم

تماشا پیشه را سیر هزارست + دلیل حال عبرت آشنا نیست +
تو تا چشمی بحال خود کنی باز + غبار رفتگان در سرمه سائیست +
بزیر پا نگاهی تا به فهمی + سر سودای یاران کجا ئیست +
شکست رنگ امکان داد آواز + که الفت یک قلم سامان جدائیست +
ازین هنگامه بگذر بی تامل +: که پیوند گره گشتن رسائیست +

بحکم مسعود

شام آن روز که مستعد ادای فاتحه گردیدم و برین خاک ندامت غبار در رسیدم تعفنی بدماغم خورد کننده تر از بخار کبریت و شکلی دو چارم گردید مجهول تر از هیات عفریت دود پیچیده معاینه کردم سر از قبر بدر آورده که افروختن بزبان شعله اش می نالید بل انگشتی معین دیدم که سوختن در کسوت خیالش می بالید و چون تامل برفع شبهه داشت خرسی بود در کمال کراهت نشسته و بعد از بوی سیاهی از شمع هزار بیرون جسته بدلائل شعور تفهیم شد که بی پردگی این نقش رقم عبرتی نگارد و گرنه مجهول ترس در هم چه مقامی صورت دارد دلگیری کدورت شام سواد واهمه ام روشن کرد و تیرگی آیینهٔ روز تمثال هراسی بجلوهٔ خیال آورد

شعر

در دل شب چاره از وحشت ندارد بیکسی + لوح سودا یک قلم منقوش اوهام و لبس + سایهٔ خود هم سیاهی گر کند پی وهم نیست + خاصه هر گه سایهٔ آفاق گیرد پیش و پس +

خواستم برگردم ناگاه خرس فریاد برآورد که ای ظاهر بین بزرالدین ام از من هراس اما از صورت مثالیم معنی کار عبرت نشناس اینها نتیجهٔ آن معاصی است که در دین باطل خود گمان عبادت داشتیم و حاصل همان تخم شقاوت که در مزرعهٔ اعتقاد فاسد اندیشه سعادت میکاشتیم هنوز استقبال آفتاب قیامت از عذاب النار حال مشاهده می نماییم و بر انتقام یوم موعود یا باین اصناف عقوبت چشمی کشاییم اگر از روی حقیقتم نقاب بردارند زهره سنگ مشاهده اش دیده به آب می پوشد و اگر شعلهٔ باطنم شراری بعرض آرند جگر فولاد در مقابلش بزبان گداز میخروشد اینکه من میکشم نصیب البصری مباد و آنچه من می بینم دیدهٔ هیچ کافری مبیناد نسخهٔ حالش باین مضمون ندامت بیانیها داشت و ساز احوالش باین آهنگ غبار توجهی افراشت

مثنوی

کای عدم از چه رنگ گردانی + بر سر ما چه خاک افشانی + همچنان کاش خاکی بودیم + تا ازین ننگ پاک می بودیم + هستی از نیستی تبه تر بود + سایه از خاک هم سیه تر بود + آه ازین زندگی که آخر کار + کرد بر دوش ما شقاوت بار + شعله زد در همه ساغر ما + آتش آمد برون ز کوثر ما + آمد و رفت ما نبود بسی + جز بقدر دمیدن نفسی + زان نفس در ندامتیم امروز + صبح چندین قیامتیم امروز + در نفس زندگانی باطل + کرد ما را از اصل خویش خجل + آب تا خاصیتش بر هوا بود + موسی خیال کافرها بود + آن صدا هیچ گوش کس نشنید + تا ابد چشم بسته باید دید + بر بنیان حرف ما بنیاد راست + شمع افسرده سوختن بر خاست + کرد خرسیکه دین رقص ایجاد + هر که سر سبز از تغیر باد +

بمجرد شهود این کیفیت بیهوشی در دماغ طاقتم مینا شکست و بیخودی بر صفحهٔ خاکم نقش بست
رفتهایم از آنجا برداشتند و برین بسترم پهلو گذاشتند برق این هیبت زهره ام گداخته است
و فنا کار زندگیم تمام ساخته نخواهم تمهید یک مژه راحت و نه بیداریم افسون یک نفس جمعیت
اگر چشم می بندم غبار آن تمثال بعالم خیال پیچیده است و اگر مژگان باز میکنم همان
شکل بصد رنگ در نظرم صف کشیده آئینهٔ یقین گواهست و بدگه کشف این رموز اثر نیست
از توجه حضرت شاه و مشربهٔ این عبرت سوادی از نسخهٔ کرامت آن هدایت دستگاه عمر موهوم
بال افشان کم فرصتی ست مبادا در کشمکش انفعالت بمیرم و از شفاعت آنحضرت نشو و نمائی
نگیرم برین گم گشته جادو بدهست حضرت گماریده و برین فردهٔ ابد مسیحائی واجب شمارید آئینهٔ
توبه ام بصیقل ارشادی صفای حسن قبول گیرد و چشم از هستی ترسیده ام غبار آن درگاه را
بانس مرگی پذیرد **قطعه** بعد مردن گر همین دانسته وحشت زای من + خاک هم خالی
ندارد آتش سودای من + گر بصد چاه جهنم سرنگون غلطم چو شست + در دل مایوس خود
پابستهٔ لغزش پای من + فرصت از کف رفت و دل کاری نکرد افسوس عمر + کاروان بگذشت
و من در خواب غفلت وای من + گفتم حکیم بی نیازی مشیر این مصلحت ست که یک دو روز
دیگر از خط تسلیم در نباید گذشت وصول سر منزل مراد موقوف التزام این جاده است و حصول
گوهر مدعا بضبط همین سررشته آماده انجام تحریر مسعود است و عافیت مستغفرین محمود مژگان
یاس صریر خامه بلغزش عجز در آورد و سطر آشفتگی اشکی بمضمون تسلیم تحریر کرد که بیچارگان در بیچارگی
ناچار اند و بی اختیاران در بی اختیاری بی اختیار **شعر** ز عشق سوخته و نی هوس
گداخته است + چو صبح آینه تا نفس گداخته است + اثر محال آئینهٔ حالش صورت نه نمود که
نگاه از مشاهدهٔ احوالش چشم بحیرت بند و ساغر و نقشش کیفیتی نشان نداد که هوشش از
شورش بگردش رنگ نه پیوندد و بعد معاودت از ادای عبادت چاشت روز سیوم که
یاران از شغل وظائف فراغ داشتند فاضل آمد آمد حکیم خون انگیخت و صدای از هوشش
برون خراشیدنش زنجیر گسیخت صبحی جلوه گر گردید به نفس باخته تلاش گریبان دروی
آفتابی از در در آمد کلاه سوخته اظهار برهنه سری اما صد آفتاب شعله آه در بار و هزار
صبح شبنم اشک در کنار در حالتیکه چشمش بر جمال حضرت شاه افتاد چون سپند نعره زد
و سر بخاک نهاد و لمعهٔ خورشید کم ذره وارش در کنار کشیده بآئینه داری به توجهات

مقابل خودش جا بخشید پر چشم زدن چون آئینه زنگی مے گرداند و هر نفس کشیدن از وداع
هوش سطرے مے خواند **نظم** ای خوش آن حال که چون بر تو نظر بگشائیم + هر نفس
چون نفس از خود روم و باز آئیم + جلوه ات هر قدم ساغر نیرنگ دهد + از تحیر چه شناسم که
چه می پیمائیم + شوق هر چند دو عالم کند از من لبریز + بجز در آغوش تو خالی ننماید جائیم + بخیالی
تو چنان گم شوم از هستی خویش + که عدم هم نتواند که کند پیدائیم + هر گاه معنی طلب عبارات
مراسم می گردید رعشه بر اعضائیش مے پیچید زبان بیخودی عنوانش طومار این حسرت
مے کشید و ساز شکستگی آوازش باین آهنگ ترنم می نمود که روز در کسب ضلالت شب
کرده ام و به فرد رحمت روی توقع آورده بر غفلت عالم ترحمی و بحیرت کارم تبسمی **نظم**
نخل آهی همه تن یاس ببار آمده ام + فرصتی سوخته بر دوش شرار آمده ام + بوده خاشاک
من آواره گرداب عدم + از پی سوختن اکنون بکنار آمده ام + محرم عهد ازل کیست کند
آگاهم + که درین غمکده از بهر چه کار آمده ام + در مجمر اندیشه دودی می کردم سر رشته بجانان
سیاهی کشیده درینه از تخیل شرارے بے پرورم حاصل بجز من سوختگی انجامید
امروز از چراغ زندگی پرتو نفسی باقیست آغوش کشای وداع امید و از سحاب فرصت
عرق جبهه در نظر آبیار انفعال جاوید **نظم** ایام در تنگ و طاقت ز دو دم رفت + از شرم
زبان توقع سر دم رفت + یارب بید ست و پا ز خاکم بردار + دست بودم شکست پا بودم رفت +
ازین عالم هرچه بعرض مے آورد لرزه عذر خواه انحراف ادب بود و ازین دست انجمن
بیان میکرد عرق آئینه شفاعت گستاخ روی می زدود **شکسته** صعب ترین حالتیکه
هیچ ستر صدے متهم خیالش مباد بر مانده انتظار ذوق فضولیست و دشوار ترین قیامتیکه
هیچ شوخی غبار کمینش مبیناد در وعده گاه امید اندیشه نا قبولی **قطعه** آنجا که صیقل
آئینه دار تغافل ست + پیداست تیره روزی اجزاے آئینه + عمریست از امید ولی نقش
بسته ایم + گر حسن کم نگاه فتد واے آئینه + گذار رفتنش عالمی را غوطه در اشک داده بود
و تماشاے تظلمش از چاک گریبان درها کشاده شاه حقیقت پناه این ابیات مغربی
رحمة الله علیه بر زبان مبارک راندند **ابیات** ما جام جهان نماے ذاتیم + ما هادی عالم
صفاتیم + کو مرده بیا که روح بخشیم + کو تشنه درآ که ما فراتیم + و فرمود ای حکیم زمین تا آسمان
یکسر فیض تصور کن که باربودن از تسلیم حلقه آتش ابدا سر نخواهد پیچید و فراز نمودن هرگز پیرامن

بنیادش نتواند گردید تا بستگی این در دلیل وسعت آغوش شخص رحمت ست وگشادگی این
نگاه حجب و دستگاه فضل و کرامت مغفرت پر بهانه جوست و کرم سخت التفات خواب
عقده های غفلت بیک آه ندامت نقاب دل آگاهی می گشاید و رگ خواب در یک مژه
باز کردن ندنگاه برمی آید تا رعونت سری در پیش افگند آداب ست و تا سرکشی فال خمیدگی
زند محراب **شعر** بر جود از غفلت بهشتی را جهنم کرده ایم + گر دل از شرم معاصی آب گردد
کوثر ست + خوشت باد که ندامت غباری از شکست نوید نیست از شستنیهای رقم سیاهکاری
و پاس آهنگی توبه ات مژده از ساز محفل رستگاری شاهد فضل چقدر رشتاقت بود که نقاب
آن حقیقت بچشم عبرت گشود و عرض ظهور این هدایت از شکنجهٔ قید او هام وا رهانیدن ست
و بوسعت آباد سر منزل توفیق رسانیدن هر که ابر گزینند باین وقت کرد این حالش برانگیزد
و هر که را به نوا زند باین آهنگ مضرابش نخایند **نظم** آدمی کامروز تهمت ساغر نیک و
بد ست + خیر محض و صلح کل بود ست در بزم قدم + حبابی افسوس ست اگرچه شد با آهنگ صفا
حیف و صد حیف ست اگر در راه سرساید قدم + گوهر خون لبسته دارد که نام او دل ست +
غنچهٔ صد باغ عشرت عقدهٔ صد دشت غم + گر به آگاهی رسید آرایش فردوس کرد + ور به غفلت
رفت بر طرف جهنم زد علم + داغ شد دل زین قیامت جلوهٔ طوفان غبار + سوخت بینش
زین تحیر نسخهٔ عبرت رقم + یارب از برق فنا بنیاد نادانی بسوز + تا نگردد هیچ صاحب دل
به غفلت متهم + فضل عاری نیست در اصلاح کار خوب و زشت + عدل مختار ست بر هموار
هر بیش و کم + بعد از آن به یقین شهادت از زمزمه ساز یکتائیش آگاه نمود و طاقی که افسر
سلطنت نجابت بود عطا فرمود از هر طرف نوای مبارکباد شرف اسلام جوشید و از هر جا
آهنگ مرحبای تشریف سعادت بالید ساحتی بسر نیامده به بوسه گاه قدم حضرت افتاد و بنقش
سجدهٔ رقم آرزو عرض داد که در ادای شکر این عطیه هر نفسی هزار گانه کم نمی خواهد و عمر یکدو
نفس بیش ندارم رخصتی تا رو بمنزل گذارم و همانجا دوگانهٔ اخلاص یگانگی بجا آرم آنحضرت
تبسم نمود و فرمود تعجیل این اندیشه از دست نباید داد که آغوش رحمت خمیازه سنج انتظار
است و سروش کرم در صدای شوق بی اختیار فاتحه از آنجناب حاصل نمود و هوای
آشیان جمعیت بال گشود بعضی از اعیان محفل حال تهیهٔ آداب مشایعت کردند و تا داخل
خانه گردیدنش آئین همعنانی بجا آوردند هنوز فرصت مراجعت و تمکین نفس راحت ننمودن بود

مل گوش بر آواز تفتیش حال فرمودن ناگاه از چپ و راست خروش برخاست که ای
رم حریم مغفرت پس از ادای رکوع تا احرام سجود بیست چون نقش جبین بسجدهٔ ابدی
وست جمیع یاران در رکاب حضرت شاه بطوف جنازه اش رسیدند و پروانه کیفیت
ن شمع خموشش گردیدند حضرت ترتیب تجهیزش بعهدهٔ التفات خود واجب شمرد و بدست
مبارک بخاکش سپرد. **قطعه** سوختم از پرفشانیهای آهنگ شرار + کز طلسم سنگ جست
ز خویش تا آگاه شد + آن گدای بی نوا چون بیشه محو رنده بود + ناگهان از جزر قد
بیرون کشید و شاه شد + همچو اخوان عمرها در بند غفلت کرد صرف + یوسفی در جلوه آمد تا برون
ز چاه شد + روزگاری کسوت ما تار بود و هم وحشت + چون کتان در چاک گم گشت و
فروغ ماه شد + تیرگیها داشتیم از کلفت شام عدم + صد چراغان جوش زد تا رخ
بیگاه شد + درد پیدا کن که این دریا سراسر مرهم است + نیست محروم اجابت گر
آه شد + شوخی نظاره بود افسون طراز ما و من + چون قطره آمد بهم افسانها کوتاه شد
دیگر بیدل پروای ملت و کیش کراست + اندیشهٔ شاه فکر درویش کراست +
خواه کافر فی النار + ما فی الهم انهم تشویش کراست + اما مقوله از معتقدات صادق
عالم رسوخ خانه گوش بی انصافیست و نکهتی از مشرب چمن طراز آن مهار استقامت
بیجا آفی که بحکم من احب قوما فهو منهم با هر که نسبت اتحاد پیدا کنی او رنگ تفتیش گیرد
در ماتم وفاق خاک بر سر اعتقاد در بیختن است و هر کرا با لعنت برگزینی هم وصف کیفیتش
بر بنا می در عزای اخلاص غبار توجه انگیختن هر گاه چراغ محبت آل نبی صلی الله علیه و
سلم در دل کسی فروغ تحقیق داشته باشد حاشا که انوار عصمت از جبین احوالش نتابد
و بلینکش از لوث تعصب و حسد طهارت کلی نیابد در بارهٔ مثال این چمن بعرض یکرنگیست
نه تلوین وضع نفاق و از آغوش شمع این انجمن جمعیت یکدلی می تابد نه تفرقهٔ رنگ و فاق
قطعه پرتو خورشید بر آیینه هر جا تافته است + عکس دیگر در قفایش راه کمتر یافته است
هر کجا پاکان تنزه بارگاه غیرت اند + غیر عصمت پردهٔ اندیشه اش نشگافته است + بر این
تقدیر دعوی دوستی رفضه بر ائمهٔ معصومین ظلمی است صریح و لاف حب این طایفه
با آن تقدس نسبتان تهمتی است قبیح که هر گاه دم از حب میزنند گفتنها توام بغض است بالله
و تا حرف مهر بر زبان می آرند معنی مترادفت حسد پیدا لحش در پیه مذهب از شعبه‌های عصمت

و نا سزا در کدام ملت سزاوار ستایش عفت میگویند تولای عمر و بی تبرای زید صورت نمی بندد
آنانه فهمیده اند که اتفاق این دو تخیل در یک محل بر جهل فطرت می خندد و تولا از غیر محبوب تبرا از خوی
سے خواهد نه با خیال اضداد سرگوشے اعتدال هوای کاشتن اتحاد به توهم غباری رنگ
میگردانند و صفای زلال گوهر اخلاص بشوخی نفسی کدورت بهم میرسانند پس محبت با عداوت
جمع کردن برق در مزرع آگاهی کاشتن ست و زنگار در آیینه پروردن ستم بر حقیقت صفا
جایز داشتن **قطعه** دل نفاق پرست آفت بنای وفاست + حذر کنید ازین پنبهٔ
شرر آلود + اگر نگاه تنزه سراغ جلوهٔ اوست + نمی توان به تماشای نوبهار آلود +
چه جای غیر نفس هم ز دل برون آرند + خیال دوست مبادا شود غبار آلود + بی تکلف
دلهای این قوم از رایحه حب اهل بیت مینای گلابی در بغل داشت اگر شیطان در انظار
نمی شناسید باطل اعتقادشان ریحان زاری به عرض آورده بود و اگر تعصب در آنجا
نے رید بینائی این بصیرتان مایهٔ ضلالت و کوریست و چراغ این سیاه درونان دلیل
تیرگی و بی نوری زنهار اگر دم از محبت زده صادق باش و تکذیب و افترا صد آفت
متراش که ندمای خلوت پناه ننگ هرزه گویی نپسندند و مقربان آن بارگاه کمر
به بغض و عداوت کس نه بندند **قطعه** ای بوهم حب گرفتار حسد هشیار باش + کاین
چنین آگاهیت ننگ دو عالم غفلت ست + دل سراپا بغض و آنگه لاف حب اهل بیت +
زنگ ایشان کو اگر آیینه دار الفت ست + عمر باشد غوطه در لوث نفاقت داده اند +
و ز فخری بر خویش مینازی که اینها عفت ست + نی حسد اطوار حیدر بود و نی فعل حسن +
آنچه در ذهنت یقین شد تهمت ست آن تهمت ست + دامن پاکان بعیب آلائی و گویی لقا
جیب معصومان به بهتان بردری کاین عصمت ست + خوک بر فرش سلاطین بستهای بی ادب +
بر تو دیر اعتقادت لعنت اندر لعنت ست + گر همه در خانه ات صد نسخهٔ قرآن بود + صورت
سگ مانع فیض نزول رحمت ست + توبه کن از بغض تا بالمحبت در دلت + وا شده را بهی
زین شور برق آفت ست + فحش و سب در دین ایشان بدتر ست از کافری + چون کشی تا کی
که خورده باشی طاعت ست + چون سحر گر صادقی از هر دو عالم پاک باش + تا بکی باید
مکدر بود دنیا ساعتی ست + **واقعه** روزی پیک نامی از اعیان ولایت توران
که دوران سیاحی فلکی در زمین او دمیده آشوب انداخته بود و برات روزیش چندان بران

مرغزار همین ساخته با میرزا لطیف ربط اخلاصی داشت و در مزرعهٔ وفاق تخم اختلاطی میکاشت
اتفاقاً به علت زندگی که بنای اعتبارش بر دوش زحمت والم بسته اند و سررشتهٔ کارش
به پیچ و تاب کلفت و اندوه پیوسته گرفتار ضعف مزاج گردید و تشویش شدت امراض کشید
گاه بخناق برنامی گلویش زمزمهٔ بی نفسی می بست و گاهی یرقان در پردهٔ رنگش
شیشهٔ زعفران می شکست ابرام ذات الجنب لنگر مزاحمت از پهلویش بر نمیداشت و
ستم کش ضیق النفس گریبان سلامتیش از چنگ دق نمیگذاشت دربار تحلل استخوانها
قرعهٔ فال در هم شکستن و مبالغهٔ تشنج اعصاب مخلوط تأثیر از یکدیگر گسستن اشتغال جانگدازی
تب چون آتش نیستان در کمال بلند مایی امتداد و حرکات سلسلهٔ نبض چون دود
چراغ سحر در نهایت نارسائی استعداد ناتوانی بر سراپایش سایهٔ خیال انداخته و
خمیدگی در هر بن مویش چنگ ناامیدی نواخته **مثنوی** ضعیفی تا کشد از خامه نالش +
چه کرم افتاد در پیچ مهالش + فغان از نارسائیها نفس شد + پر پرواز وامانده قفس شد +
نگاهی داشت بی برگ تصور + ز مژگان سر به دیوار تحیر + زبان چون برگ گل محروم گفتار +
قدم چون نقش پا مأیوس رفتار + بجای پوست رنگ ناتوانی + بجای استخوانها
سخت جانی + در حالتیکه اطبا را ابجدش علامات فنالیش دست قدرت بر چشم کشیده بود
و معالجهٔ امراض لا دوائیش حرکات جرأت شکسته انجامیده میرزا را بالتماس وصیت
دعوت نمود و در ضمن گردش چشم زبان این حسرت گشود که مدتی باعتماد نفس کلاه بهوا
انداخته بودم و سواد وادی غربت را همسایهٔ دیوار وطن شناخته خانمان آشوبی
خیال مانده قریب تر از نگاه با چشم تصور می کردم و قطع راهیکه هستی تا عدم مسافت
دارد آسان تر از آمد و رفت نفس بتخیل می آوردم خمیازهٔ صبحی که بچشم انتظار میکشیدم
خندهٔ شام ناامیدی بود و آغوش خیالیکه بهوای جمعیت بقا می گشودم زنگ آئینهٔ
فنا میزدود مبالغهٔ یقین پیوست که صریر خامهٔ نفس امروز ورق ما و من می گرداند
و طومار گفتگوی وهم و ظن مهر خاموشی جاوید میرساند اگر ممکن است ارشاد تدبیری
که گسیختگی نفس رشتهٔ فرصت به پیوندی تواند رسانید با تعلیم افسونی تا عمر رفته را
بازتوان گردانید که هرچند بحکم بیچارگی طاقت عزم وطن نداشته باشم بارے خاک
غربت چند بر ورق خورسندی موهوم نپاشم باد جمعیت هم جمعیت است کاشکی

نظم هر که شد زمین خاکدان بر دارند اگر از غبار راهم بر دارند پریشانم واگذارند و خیال منزلی ست
آماده ساز سفر + حسرتش رخت خیال از خانه بیرون میکند + خاک بر خاشاک که بر موج می پیچید
غریق + حیله جوی عاقبت صد رنگ افسون میکند + خامشی بر شمع مے بند و هجوم پیچ و تاب
قرب منزل اضطراب رهرو افزون میکند + فرصتی کو تا نفس بالی بهمواری زند + بسمل از
رقصی که دارد کرد مجنون میکند + معنی از خویش بیرون آمدن فهمیدنست + فکر چون بیدست
و پا شد ناله موزون میکند + خزینی نالهای بی نفسش طبع میرزا را داغ اثر گردانید
و اضطراب بسمل بے بال و پرش غبار رقت بر دامن ترحم پیچید بی اختیار فرمود ای عارفی
نقد اعتبار از نصیبه خوان فضل خویش نومید مباش و آبله شکست دل بخار محرومی
مخراش به دامن جمعیتی بلند مدعا میگردم شبهه کم فرصتی مخول راحت مباد و از سر منزل
فیضی سراغ تحقیق میدهم خضر توفیق یاریت دهاد مصلحت آنست که تا نفس رخت وحشت
بر در لب نرسانده است لبی بهوس عتبه حضرت شاه رسانی و تا ناگاه دامن مژگان سحن پیچ
به نگه دانده است چشمی بمطالعه جمال شهود اقبال مشرف گردانی که امروز اعجاز مسیح ودیعت
آن انفاس قدرت اقتباس ست و زلال خضر آب پاشش آن پیشگاه احترام اساس

نظم ستمکشی که طواف درش هوس دارد + نوید راحت جاوید در قفس دارد +
ز بسکه شش جهت صبح فیض در جوش ست + غبار نیز در آن آستان نفس دارد + بشرط آنکه
تا خاطرت از جمیع ابواب جمع نگردد سر از خاک آن سجده گاه بر نداری و هر چند آنجا غبارت
بباد دهند جز معراج اقبال مدعا نشماری که مردنت در سایه حضورش بر عمر ابد ترجیح
سعادت دارد و خاک گردیدنش در شغل سجودش از حبیب هزار آبحیوان سر بر می آرد همعنان
این تدبیر بطواف کعبه مراد هدایتش فرمود و خود بمنزل معین مراجعت نمود الحاصل آن معدوم
هستی تلاش رو به بارگاه زندگی پناه آورد و بهزار بیدست و پائی شرف قدمبوس
حاصل کرده با داب ناتوانی جای ناله نگاهی تا مژگان سے بیمود و به آئین عجز در عرض مطلب
نفسی بر لب می سود **مثنوی** کای محرم راز ناتوانان + آئینه راز بی زبانان +
غبار تکده ام چه و انمایم + بے تبسم چه لب گشایم + کوری ست ز محرمان اسرار + بر عالم
غیب عرض اظهار + هر جانب احتیاج گرم ست + نبض سائل نگاه شرم ست + آئینه
جلوه احتیاجیم + شاید نگهی کند علاجیم + خلاصه حسرتها آنکه بشکنجه این غربت سر او در بالم

ومشت خاک خود را پیش از غبار شدن بوطن باز رسانم حضرت شاه فرمود از فقرا دعاست
واز حق عطا بازگرد و متوجه جناب الهی باش تا بشیر عنایت نوید عطایت رساند و معروض
فضل ثمرهٔ شفایت مسرور گرداند بعجز و خطاب اضطرار حالش بال بیطاقتی کشود و طپشهای
حسرت عجز بسمل ادا نمود که بار گرانجانی بر دوش منت دیگران تا اینجا کشیده ام اگر ازین
آستان هم نعش وارم بردارند اولی آنست که همدرین جا بجاکم بسپارند عطیهٔ صحت و تندرستی
باورم آید که مختار سرمایهٔ توانائی شوم و بیقین عافیت به ثبوت پیوندد زمانه که تا خانهٔ بپا
طاقت خود بردم در هر صورت تا قفل وسواسم نکشاید دستی نگراید رحمت منسوبان این
آستانم باید بود و تا کمال صحت از آئینه ام رو نماید بغبار همین بساطم باید فرسود
رباعی فنا مثالم و آئینهٔ بقا اینجاست + کجا روم ز در دل که مدعا اینجاست + چنین
متاعم و دکان سجده دارم + تو نیز خاک شو ای جستجو که جا اینجاست + همچنان شب باز روز
قدم حیائی که نداشت بسماجت می افشرد و احرام جبهه سائی که مقدورش نبود بیش میبرد
و هرگاه آنحضرت از حرم سرای عصمت ببارگاه صحبت تشریف می فرمود سایه وار بیدست
و پا میدوید و جبین عجز بر قدم مبارک می مالید بانواع تظلم گرد حسرت می بیخت و باقسام
تضرع غبار توجه می انگیخت تا کسی از شبهای بی تردد نوید یافته و گرسنهٔ خوان نعمت
بیحساب شگافته از افزایش عرض تکالیف سر موی بجاستن نمیرساند و بقدر تقصیر
رنگی از در قفا خفا پهلو می گرداند رباعی هرچیز که دل بحسرت آویزد ازو +
مشکل که غبار نیز برخیزد ازو + در هر خاکی که پا فشرد دست امید + گر خود دم اژدهاست
نگریزد ازو + روز چهارم حضرت شاه میرزا را طلب نموده بطریق عتاب فرمود که این بلا
براهی ما از کجا آورده اید و این مرده را بار دوش ما چرا کرده اید آخر این چه غفلت است
مهیای خاموشی گردیدن و شرار ای مستعد چشم پوشیدن اگر همه یک نفس زندگی
کند از فرصتهای عمر طبیعتش باید فهمید و اگر یک نگاه مهلت یابد مدت حیات خضرش
توان سنجید میرزا از راه گستاخی که شیوهٔ محرمان اسرار کرم ست معروض داشت که بساط
دست حیاتی همین چراغ آفتابی ست عالمتاب دیدا و گرمی نگاهی همین شرار ز آتشکده
دریکتاب بهاری بنازست تا دیری غنچگی تا بل بسجید آخر الامر باین رنگ شگفتگی نوا گردید
که آدمی بعلت افسون امل در جمیع احوال دشمن آسایش خودست اگر در منزل ست

فضولی بهوای سفرش بیابان مرگ دوری وطن میدارد و اگر در سفر خار خار سودای وطن
دامنش نمیگذارد و نه در صورت سفر بهره‌یاب کیفیت سفرست و نه در حالت وطن از جمعیت
وطن باخبر عالمی در تلاش بی‌حاصلی نفس گداخته و میگدازد و خلقی تبر دو بیفایده رنگ
هستی باخته است و می بازد نقد عافیت مفت قدردانی که هر جا جای گرم دارد از مغتنمات
ذوق وطن شمرد و هر کجا پهلو گذاشت قدم خورسندی بمسکن مالوف فشرد

قطعه

مقصد آرام ست ای کوشش مکن آزار ما + بید ما غافل طلب را جاده هم سر منزلیست +
شعله کار از اینجا کستر قناعت کردنست + هر کجا عشق ست دهقان سوختن هم حاصلیست +

بالتماس شما ناچار متکفلیم اما باین شرط که تا مقیم این شهر باشد چراغ زندگیش از گرد باد
وحشت حوادث محفوظ خواهد بود و دماغ شیشهٔ طبعش به نشاء صحت و عافیت محظوظ هرگاه
ارادهٔ همتی دیگر نماید از احاطهٔ ما برآمد میرزا بوجود تمام از جا برخاست و آن لعبت فنا را
بزیور فرزدهٔ بقا آراسته که بعد ازین همین سرزمین را مایهٔ مهار عشرت باید فهمید و طلب قبایل
نیز از وطن ممکن نیست بتهیهٔ استعداد آن باید کوشید پس حسب الامر اقدس طعامی
پیش کشیدند برغبت شوق تناول نمود و برخصت آنحضرت بی مدد عصا کش راه خانه پیمود
در دو سه روز غبار ضعفش به نشاء قوت تمام رسید و افسردگیهای نقاهت بکمال صحت
انجامید بمقتضای الانسان مرکب بالنسیان چون یک سال بر آن واقعه گذشت عهد
مشروط از خاطرها فراموش گشت قضارا کاروانی بیرون شهر منزل نموده بود و رخت عزم
سفر تدبیر آن بسته آن تنگ بضاعت متاع هستی چون آواز جرس بال پیش آهنگی کشود
و با غبار آن قافله پیوست

قطعه

ذره تا خورشید وحشت نغمهٔ این محفل اند + ساز بی بنیاد
هستی اختیار آهنگ نیست + شمع در آسودگی هم می زند بال طپش + کاروان زندگی واماندهٔ
فرسنگ نیست + شوخی خود هم برای گل کفایت میکند + در شکست شیشهٔ رنگ احتیاج سنگ
نیست + اعتبارات شگفتن زین گلستان رفته گیر + جادهٔ رگهای گل بی نقش پای رنگ نیست +
هر کرا می بینی برنگی همعنان وحشت ست + وادی عمرست اینجا پای رفتن لنگ نیست +

مرزا افضل بیگ تنقیح معامله که با بعضی از اهل قافله داشت خادم را فرستاده بود و بعد از مراجعت
وا نمود که دیروز حیرت افزا واقعهٔ در آنجا گذشت و عبرت نما سانحهٔ لایح گشت یعنی دیده
روز هنوز از غبار شام ثمره فراهم نیاورده بود روزی پیک به آن قافله در رسید و بی تردد

معاش چون شب لحاف خوابی بر سر کشید رفقا بگمان آرام مصدع بیداریش نگردیدند و
بخیال آسایش تفرقهٔ جمعیتش نپسندیدند چون ناقهٔ محمل شب مهار ظلمت گسیخت و درای قافلهٔ
صبح از دل آفاق خروش بر دمید تنگبختیت معلوم شد که نیستی سرمایه هما نوقت شام بار زندگی
بسته و بی تلاش نفس بمنزل فنا پیوسته **رباعی** هیچیم و در هستی هوسی ریخته ایم + از بی
پر و بالی قفسی ریخته ایم + دل تا چه قدر بضبط ما پردازد + در آئینه رنگ نفسی ریخته ایم + بمجرد
شنیدن یاد عهد آنحضرت امتثال آئینهٔ هوش گردید و نفاذ حکم قدرت بشهود معنی تحیر رسانید
بی توقف احرام ملازمت بستیم و بسعادت محفل حضور پیوستیم پیش از آنکه واقعه بمعرض اظهار
آید عنان التفات معطوف خطاب گشت و بشوقی تمام بر زبان اسرار بیان گذشت که دیروز
باریکه بردند توجه داشتیم الحال دوش اندازه یافتیم و خود را از زحمت عظیم فارغ ساختیم پیکر مرده را تا چند
بصورت زنده ها توان گردانید و غباری بباد رفته را تا کجا در دیده ها نقش باید کشید بناموس
وفای عهد یک سال جنازه می کشیدیم تا این زمان به فرش رسانیدیم الحق این تمثال قسم
اسرار بغیر از مرآت تقدس آیات ننماید و عرض این جنس کمالات جز به آن ذات قدرت صفات
راست نیاید **غزل** تجلیهاست حق را در نقاب ذات انسانی + شهود غیب اگر خواهی
وجوب اینجاست امکانی + تعلق فانگاه چو تو کرده کم شمع محفل را + زهی افسانهٔ غفلت رهی
افسون نادانی + حجاب جلوه هم یکسر هجوم جلوه است اینجا + نقابی نیست دریا را مگر طوفان
عریانی + گناه دور کرد میهای جولان خیالست این + که از منزل نئی بیرون و در صد دشت
حیرانی + کمال خودشناسی شد دلیل قدرت عارف + اگر این رمز دریابی تو نیز از
بیخبر آنی + تماشا مفت فرصت است امروز اگر در فکر خویش افتی + چه خواهی دید فردا چون کند جا کب
گریبانی + چه پیدا شوخی از نازت فلکها پرده سازت + دو عالم محو انداز تست بفهم ای قطره طوفانی +
وقتی نوبتی میرزا ظریف را در موضع کساری که از بکیده گنگ مسافت شش روزه
راه است بهوای تجارت پیشگان عالم اسباب معیشت گاه بسودای ضرورتی پنج ماه اتفاق
اقامت روی داد و فقیر را نیز التزام رفاقت واجب افتاد پیش از آنکه از غبار کسل راه آورد
تیمان آن سواد نماید هوا آتش بگرمی تمام استقبال کرد و تحفهٔ تپی پیشکش طبع بیدل آورد
از پهلوی سود آن سرمایه هر روز نقد زیانی درگره طاقت می بست و هر نفس از کالای توانایی
رنگ قیمتی می شکست تا کیسهٔ پری دماغ به تهی مایگی خشکی کشید و جنس استقامت قوی

بکساد هستی و افسردگی رسید قطعه گرمی هنگامهٔ عمر تو پر افسرده است + یک شرر آتشش در بنجا
نیست خاک تفته + بر تغافل زن ز نقد خود که مانند حباب + چشم تا وا کرده‌ای از کیسه بیرون رفته +
نفس از سینه تا لب بر صد بالش تنجال بر سر می گذشت و نگاه از دیده تا مژگان بهزار لغزش
اشک قدمی بر داشت با امتداد سماجت مرض گرد تدبیرها در عرق خجالت شکست و خواص
ادویه‌ها از یاس بی اثری بعلیلهٔ انفعال نشست مثنوی چه مژگان فرو ریخت ضعف
آنقدر + که شد عضوها بستر یکدگر + چنان لشکر ضعف طوفان گرفت + که لب از نفس خس
بدندان گرفت + ز بس سستی پاره بیجائی نبرد + عرق از چکیدن قدم می شمرد + وطن کرد آن
کوشش نارسا + بصد وحشت رنگ از پریدن جدا + امید از نشاط نفس رخت بست + تمنا
بخاکستر خود نشست + شبی تکاپوی صعب غبار از بنای طاقت برانگیخت و بیجراقی عظیم شبخون
بر نگاه طبیعت ریخت در حالتیکه هجوم یاس از دستگاه بادمن غارتگر متاع آرزو یا بود
فرصت زندگی از اجزای مهلت نفس واپسین انتخاب می نمود اضطراب نبض طاقت آنسوی
خیال طپیدن بال بسملی می افشاند و شکست ساز رنگ آنطرف تصور شنیدن افسانه
بیخودی می خواند ناگاه نسیم صبح با مداد نفس در رسید و بدم سرو افسون خوابی در دمید
فراهم آمدن مژگان خلوتگاه تجلی جمال حضرت شاه بود و بستن چشم فانوس خیال
آن خورشید نگاه نظم خوش آرمیدنی دل بیتاب داشته است + آئینه‌ها بپردهٔ سیماب
داشته است + مژگان بهم رسید و ترا در کنار یافت + بیداری انتظار چنین خواب داشته است +
بیمار شربت التفات ناله وار از بستر عجز برخاست و بوضع اشک پیشانی از سجدهٔ تسلیم
آراست تا پرده‌های دیده فرش مقدم سعادت گردد و پیش آئینگی توجه خاص بدست شفقت
ردای مبارک بگسترانید و بی‌نوائی ساز اعتبار را مقابل خود آئینه‌داری مقام افتخار بخشید
زبان شفا ترجمان مبشر نوید رحمت شد و نگاه عافیت پناه متوجه گرمیهای رافت که ناموسگاه
عالم الفت بحکم ابقار تحلیل شفاء العلیل ناگزیر رسم عیادتیم و بی اختیار شیوهٔ لطف و مرحمت
و خوش باش که مدا این کلفت نارساترست از فرصت عمر شرار داشت لنگر این کدورت
بی ثبات تر از پرفشانی دود غبار رباعی ای خفته در آغوش گلت رنگ حدوث +
بر دل مپسند کلفت رنگ حدوث + در محفل شوق نازکیها دارد + ساز قدم و شوخی
آهنگ حدوث + پس از نوازش قانون بیدل نوازی چون بساط عبادت در نوردید

در محمل آرامی آهنگ معاودت گردید فقیر آن ردای رحمت نزد او را به افسری فرق عزت از زمین
برداشت و با بشارت قدرت بشارت همان دوش عرش سایش گذاشت درین حالت شوخی
اقتضای بیداری نقاب غلبهٔ خواب بر درید و جنبش دامن مژگان غبار آئینهٔ هوش مرتفع گردانید
بی شائبهٔ خیال بمعاینهٔ حال پیوست که از سر صفحهٔ آن مقام میل نزول می فرمود اما تا نگاه
بتجدید تأمل کوشد از پیش چشم غایب بود همان ساعت از حسرت از بیم آغوشی طبیعت
پهلو گردانید و هجوم تلواسه از مصاحبت اعضا دامن افشاند **مثنوی** جهان زین گونه دام
تاب و پیچ ست + طلسم رنگ چون بشکست هیچ ست + ندارد شادی و غم هیچ در جنگ +
بغیر از جوشش رنگ و گردش رنگ + روز هفتم آن واقعه چمن پیام قاصدی با شگفتگی نامه
بعنوان در رسید و به تحایف ریاحین اشتیاق بساط انتظار را سر سبز بهار حضور گردانید
قطعه مژده ای دیدهٔ مشتاق تحیر آغوش + که عجب سرمهٔ نیرنگ کشیدی بکنار +
یعنی از یک مژه وا کردن شوقت گل کرد + دو جهان عشرت آغوش حصول دیدار + وارسیدی
ز صفحهٔ خط مکتوب کسی + بسوادی که ندارد ورق لیل و نهار + آن همه نقش که خمیازهٔ حسرت
می بست + خط جامی که بر داز دلت اندوه خمار + آن همه ناله که از سینه برون تاخته بود +
باز گردانید عنان و صفت نامهٔ یار + پیمانهٔ الفاظ سنجیده بسر جوش این مضمون سرشار و مینای
سطور بالیده کیفیات این نشاء در بارگه گرد بساط نگاهی که مقیم خلوتکدهٔ دل آگاه در
روزی که بحسب صورت از مشاهدهٔ یکدیگر دوریم بمطالعهٔ معنی اتحاد عین حقیقت حضوریم خیال
محققان بساط یکتائی آغوشی ست از لطافت معنی وصال و باد محرمان خلوت آشنائی
آئینه معرض تماشای جمال بهر صفت که بر آیند کمال در بار اند و بهر رنگیکه جلوه نمایند قدرت
اظهار خواب این طائفه یک پرده روشن تر ست از مضمون بیداری و مستی این گروه صد
نشاء رساتر از دماغ هوشیاری **نظم** در خیالت چون نگه کردم تماشای شود +
دیدهٔ پوشیده ما عینک ما میشود + سینه صافی گر بجا روشن بیان مدعاست + خامشی
چون حیرت آئینه گویا می شود + غنچه غافل نیست از کیفیت حسن بهار + در تامل رنگهای
رفته پیدا می شود + دلیل صدق این همان واقعه صحت پیام ست که شهود آن نسخهٔ
وفا گردید و بمکاشفهٔ آن آئینهٔ اخلاص رسید در عالم مثال تهیهٔ ساز عیادت هر چند بمقتضی
بی سامانی گذار نه فرموده ایم اما بامداد اختیار صحت و انهدام عوارض کدورت نا توانی نه نموده ایم

مثنوی اندیشهٔ غیب ما شهودست + مرآت خفای ما نمودست + در غیب و شهود
ما دوئی نیست + حق تابع ما و دوئی نیست + پوشیده مباد که تمثال آن روا کنایه بود
از گران لنگری غبار راه و هام و اشارت بتنگیهای ضعف افسردگی انجام باعانت شفقت
دستیها باز آن زحمت بعهدهٔ طبیعتش نگذاشتم و بدوشش توجه که معراج همت ربوبیت ست
برداشتم پس در هیچ حالتی آگاهی ما را از حضور غافل ندانند و بهیچ وضعی بمعنی یاد ما از دفتر
نسیان نخوانند **مثنوی** ای زالفت بیخبر ما از توایم + گر بدانی ورنه دانی ما توایم +
آنکه با تست آن توئی هشیار باش + خواب تا کی اندکی بیدار باش + گر معیت حرف را
اثنیت ست + نیست اثنیت همان عینیت ست + شخص واحد چون زبان آرد بگفت +
هم بگوشش خود سخن خواهد شنفت + چون زبان و گوشش اسمای دوئی ست + سمع و نطق خود
تماشای دوئی ست + وانمودن غیر انشا میکند + گفتگویت این تقاضا میکند + پس
درینجا ماسوی حرفست و بس + قرب و بعدت هم نحو و صرفست و بس + ای نمودت شوخی
آهنگ خویش + رنگ حیرت نقشی از نیرنگ خویش + گر شگفتن توام طبعت فتاد + نوبهار
برگ عیشت کم مباد + در رهی بیماریت ساز و حزین + نرگس نازی و مخموریست این + ای
شکست چینی از دامان راز + اضطراب جنبش مژگان ناز + غفلتت خلوت کده عرض ظهور +
ظلمت رنگ قفا طلمهای نور + محرم جیب تامل نیستی + تا بدانی این قدر ها کیستی + الحاصل
طومار مناقبتش بی پایان تر از آنست که نسبی خامهٔ فطرت در نگارشش آن توان پرداخت
و پایهٔ قدرتش از آن رفیع تر که گردن بیان مقابلش توان افراخت اگر بتفصیل می کوشید
وسعتها متحمل نمی گردید و اگر به بسطی پرداخت اندیشه رنگ وسعتی باخت هرچند طبیعت
نارسا از وقت به تنظیم کشوده هست و بر غنایم حصول معانی می نازد و فهم ناتوان از
بهار نسیمی قناعت [illegible] ترد ماغیهای پرواز [illegible] ابر تحفه وانمودن اعتراف
قطرهٔ همتی ست و آفتاب را به پرتو واستودن بجز سایهٔ فطرتی **قطعه** عرض اسرار
کمالش تا به حرف و صوت نیست + ور چه خود سوخت اینجا گر نفس بیتاب شد + ذره بیهست یا
دریا نگاه آفتاب + بال عجز افشاند تا غافل از آداب شد + خامشی شور گمانی
داشت گر طبع فشردی + لب بحرفت آورد و ساز جهل او مضراب شد + لاف آگاهی بجز افسانهٔ
غفلت نداشت + آخر از حیرت نگه بیداری ما خواب شد + آشنا شبنم فطرت ما نقش گوهر هم نبست +

انتخاب بحرے زد از خجالت آب شد + **واقعه** فقیر بیدل را آغاز بنای شعور پی امتیاز
انشای عجز و غرور بر توجه جناب بیرنگی بود و شوق نسبت آن حضور بر نفس زدن بر حیرت آئینه
احوال مے افزود و نمیدانست محرک سلسلهٔ نفس کیست و باعث اضطراب طبیعت چیست هرجا
نسبی در تصورے ورزید بوے بیخودی دماغ هوشش مے افشرد و هرگاه صدائے به تخیل میرسید
پیغام وداع شعور بگوشش میخورد مطلع صبح توام طوفان آه در نفس مے بالید و سواد شام
بچشم چراغان اشک بساط انجمے چید پیوسته چون ابر تصویر آماده گریه بود اما چشم
تعلق عرض چکیدنے نداشت و چون نبض تپش زده همه وقت بال بسمل مے زد در اثنا
گرد نالهٔ افراشت روز و شب چون روز و شب باد و غبار عالم بے اختیاری
ساخته بود و سال و ماه چون سال و ماه با گردش رنگ تحیر پرداخته **رباعی**
در تماشای شوق دل حیرت کیش + آئینه تصویر جرس داشت به پیش + مے رفتم و بیرون
زخود هم را نشود + می نالیدم ولیک همان در دل خویش + تحکم ارشاد و فا سعی با مصروف
مراتب اخفا داشت بعرض احوال اظهار هزار رنگ علم بهانه مے افراشت گاهی طبیعت را
بعوارض صداع و امثال آن متهم مے ساخت و خود را از جرگه مجلسیان بیرون مے انداخت
و گاهے با همنفسان عذر ضعف دل پیش مے برد و تنهائی را از غنایم حصول جمعیت مے شمرد
سیر و تماشاے همزبان ناله بلبل سراسر چمنستان گردیدن و طریق عافیت همدوشش
وحشت گرد باد سر بهواے صحرا چیدن واقف حقیقت کار عاشق و محرم کیفیت اسرار
همان دانائے مطلق **رباعی** گز درد عشق بوے برده در صبر کوش + شوق را
رسوا مکن از اشک گرم و آه سرد + تا غنچه خون در جگر یافت صرف رنگ کن + سوز دل
چون شعله بے پرده بست از روے زرد + سوختم از اشک آن شمعی که در عرض نیاز + پای
تا سر داغ شد اما زبان پیدا نکرد + پردهٔ قانون الفت پر نزاکت نغمه است + تا نفس در
شوخی آمد رفت معنیها نکرد + ناله در کیش ادب سبحان ناموس وفا + نیست غیر از شاهد
ناقه بر دانهاے درد + پس از مدت هاے ضبط این حالت چون به بلدهٔ گنگ که پای تخت
ممالک اودیسه است اتفاق عبور افتاد و بر لب دریائے که کنار آن شهر واقع است صورت
اقامت روے داد روزے در خدمت میرزا ظریف مقابله تفسیر قرآن داشت و بقلم خاص
فهم سطر استفاده مے نگاشت درویشے از منسوبان جناب حضرت شاه قاسم رسید و مژده نعمتی

عمر عزیز بسر و رگردانید که بزرگی تازگی این سرزمین را آسمانی غرور بخشیده و عنان
التفاتش به بیدانش معطوف گردیده اجازت شوق درکار است و ارادت ذوق فرصت تمام
فی الحال با واسطهٔ که مناسب معتقدان این طائفه است استقبال نمودیم و زبان نیاز به شکر
تحصیل سعادت گشودیم از کمال کرم چون آیهٔ رحم در آن اخلاص کده نزول فرمود و بگریه‌های
فقرا شور رسید اشکبار چون شبنم از خود برآمد و نخستین کلمه که از آن وقت اشفاق بظهور
آمد این بود الحمدلله ما و شما درین شهر با هم رسیده ایم فرصت یا مغتنم شوق است و تحصیل ما
غنیمت ذوق رباعی گردون صدفش هزار گوهر گیرد + تا معتقد وفاق کمتر گیرد +
چون شمع با این فسردگیها صحبت + مفت است اگر شعله هم در گیرد + القصه از آن لطفی از آیهٔ
کریمه که سبق محفل حال بود نقاب تکرار از جمال اسرار برانداخت معنی چند از زبان تقدس
بیان سامعه نواز گردید که خیال مفسرین لب ادراک بزمش با نسبتی نداشت و قصور متکلمین از عروج
بیانش بجز از مژگان تحیری افراشت بهوشها پیش از عرصهٔ ادراک بعالم محو دست ساخته بود
و زبانها پیش از پردهٔ گوش لب از خموشی پرداخته هر زبان از تحیر و خموشی این عجز قدرت
به معذوری قطرهٔ اعتراف نمود و مقابل آن آفتاب معرفت بجز سعی ذره بال تحیر
نمی‌گشود از فرط تحیر سر بپای مبارکش نهاد و زبان قصور مراتب نارسائی عرضه میداد
که چهل سال تتبع ثقات مدرسهٔ فضل کرده ام و از تفاسیر چندین سند تحقیق بدست
آورده اگر علم این است آه از اوقاتی که به کسب بی‌تمیزی گذشت و حیف عمری که به جز پیشه‌ها
غفلت مصروف گشت شعر درین غفلت سرا عرفان ما هم نازکی دارد + سراپا عمر
دانستن گشتن و چیزی نه فهمیدن + آن حضرت فرمود علم این دبستان اگر منحصر یک جنس
اصطلاح می‌بود زبان اعیان به شوق اختلاف عبارتها نمی‌فرسود اینجا هر لفظی بر جمال معنی
تحقیق غازه ایست موضوع جلوه خود فروشی و هر سازی به شوخی آهنگ مطلق محوی
مخصوص آثار قدرت خروشی خاصه قرآن که ساز حقیقت قدرت است و قانون اسرار
فطرت منزه از تصنع عبارتی که با آهنگ نغماتش سرایند و مقدس از تکلف اشارتی که
بمضراب کمالش واستانید بی پردگی نغماتش بغرض استعداد سازنده است ولی نغمات
مقاماتش شوخیهای فطرت نوازنده یعنی آهنگ مجردی بجنبش این حنجره رنگ خیال میگرداند
و نوای مطلقی به تار بزمه بال شوق می‌افشاند و با وجود بی‌پردگی مجمل و شعور هیچکدام از آن خارج

می نوازد و با کمال کیفیت و کم غفلت و آگاهی هیچ یکی غلط نمی پردازد **مثنوی** درین بحر
پر کسوت ما و تو + زبانهاست چون موج در گفتگو + ز هر موج پیداست شور دگر + ولی جمله
از شور خود بی خبر + بوقت خموشی نماید عیان + که در کام دریاست چندین زبان + تحریر و تقریر
مراتب اسرار اکثری موافق عوام فطرت است نه مطابق همت خواص معنی مقام که خواص را
بی تکلف الفاظ معنیها منظور است و عوام با وجود ایضاح بیان در فهم عبارت نیز
معذور رتبهٔ کلام تا به حضیض نقصان نرسد طبع عوام را از تحصیل مطلق نرهاند و پرتو
آفتاب تا جبهه بر خاک نه مالد رنگ از طبیعت سایه بر نقیع نگرداند اگر حسن تحقیق
بکمال ذاتی جلوه نماید بر ضعیفت نگاهان انجمن قصور ظلمت است و اگر جمال معنی از کیفیت اصلی
رنگ نگرداند به نظر آشنایان عالم صورت ستم درین صورت علم مدرسهٔ حال از ابجد
دبستان قیل و قال منزه باید قصیده و مضمون علو نکده بیقین از حرف و صوت محفل وهم و گمان
مبرا باید اندیشید **قطعه** همین بزم است کز عرض فریب خوب و زشت اینجا + نگاه
بوالهوس را غبار و عاشق یار می بیند + همان آبی که می بینی طراوت مایهٔ گلها + چو بر آئینه
بست کلفت زنگار می بیند + دل هر قطره گرداب دست غواص حقیقت را + تامل درین بحر
گریبان زار می بیند + صدا را کو همه شست است چو لا نگاه از دو ئی + به تحقیق از تنا سازی
دشت را کهسار می بیند + حقیقت سطر نیرنگی است کز نقص و کمال خود + یکی اسرار می خواند
یکی اظهار می بیند + یکی از صد طپیدن بوی وحشت در نمی یابد + یکی نقش پا هم صورت
رفتار می بیند + تفاوت گر نباشد مقتضای ساز فطرت ها + چرا مشکل و یکی تسلیم احول چهار
می بیند + نفس با دل خط الفت پریشانست عاشق را + برهمن جاده تا منزل همان زنار
می بیند + تو هم سامان حیرت کن که در وحشت گه فرصت + خیال آئینه یا در دیده دیدار می بیند
نگاه شوق پیدا کن تماشا با تماشا کن + دو عالم جلوه است و بی بصر دشوار می بیند + از کمال
رشتهٔ عقیدت با در بهار صحبت مایه دار گوهر اخلاص گردید و صفحه جبینش با اثر [illegible]
به نوشت معنی ارادت رسید چون اقتضای صحبت سلسله [illegible] تحریک
آورد میرزا قدمی چند سعادت متابعت حاصل کرد با فقیر چون سایه [illegible]
تسلیم بود و بالفت نقش پایش جبهه رانی می سود ناگاه عنان [illegible]
پست کشیده گرفته باین عبارت مخاطب لطف گردانید که ما بر [illegible]

و نقب تحسین نه پنهانخانهٔ خیال رسانیده می باید مارا شریک احوال و اشغال خود پندارند
ورقم محرمیت ما بر صفحهٔ تغافل بنگارند به یقین محرمان اسرار پیوسته که عروج مراتب شوق
بقدر کوشش اختفاست و تنزل آن در جهات بعلت اظهار و افشا ساقی این بزم در خور
حوصلهٔ مستان نشاء مے پیماید و شاهد این محفل باندازهٔ طاقت مشتاقان نقاب مے کشاید
پس بمطالعهٔ توجهات . عاگور اسرار افراز رخصت نمود و زبان فضل ترجمان باین دعاے
پیرایه کشود که ظرف سخن خوصلهٔ فطرتها به کمال مشرب استعدادت رسانا دو وسعت
آغوشش آگاهی محیط بساطت کلی گرداناد **نظم** باعث کمظرفی ما عرض استعداد
نیست + قطره دریا نیست کز شوخی نگیرد دامنش + گر نباشد دانه آفت دانهٔ نشو و نما + عما
مے کند خرمن سپهر پے گردنش + رشته ها انجا ز ضبط خویش موج گوهر اند + حکم دل دارد
نفس هم گر نباشد شیونش + گنج گرد و خاک اگر پرهیز و از عرض غبار + لعل بندد سنگ
اگر دزدد شرر خندیدنش + شمع را در خلوت فانوس نور دیگر است + ای خوش آن بیدل
که پاس راز الفت شد فنش + پوشیده مباد که این آگاهی انتظار عالم غفلت باکثرے
از اهل جذبه و سلوک رسید و در صحبت هر یکی بهمان ضبط آداب و ستر حال مے کوشید
بغیر از طبع حق شهودش هیچکس معماے این کیفیت نشگافت و جز مرآت غیب نمایش معنی
این اسرار از دیگری منکشف نیافت و همچنان آثار قدرتے که از ان نشاء کمال بظهور
مے پیوست در مقام دیگر صورت وقوع نه بست بحکم الفت تنهائی که رفیق این وحشت پرور
ازلیست هر چند اقبال سعادت حضورش یک دو ساعت بیش مساعدت نمی نمود و آن نیز
بسبب اتفاق گاه گاهے بود به نسبت جمیع حاضران مجمع اخلاص میل التفاتش بیشتر
مینمود و ل حال خود مشاهده میکرد و خصوصیت حرمت عامش مصروف نسبت خود به معاینه
مے آورد و اگر گاهے در غلبهٔ شوق نظم و نثرے از طبع قاصر مے تراوید بمطالعهٔ اصلاح آرا
میرسید صله اندوز این جنس مراحم بپاے گردید که نشاء موزونی ذاتے ازین کلام
مسموع خوشی پیام روشن است و معنی تلامیذ الرحمان ازین مقالات شوق آیات مبرهن و
در ضمن آن الطاف و صنایع این گرفتار سحر سلسلهٔ تحریر تازادگی و بی تقیضه مے ستود
و اطوار این محتاج احتیاس کرم بوصف استغنا و بے نیازے ادا مے فرمود **رباعی**
آن کس که چنین سجدهٔ فرسا دارد + گر منظور کرم بود جا دارد + خاکست نظرگاه فروغ مه و مهر

آئینهٔ تسلیم اثرها دارد + روزی در حالت شگفتنهاے بیدل خلاصهٔ کرام میر عبدالسلام که با
آن حضرت نسبت اخوت داشت سجدهٔ بقریب بعهد و لب اظهار گماشت که اگر این قسم قابلیت
بصحبت ارشاد منقبت بار قبولیت یابد بعید نیست که بال فطرتش به کمتر زمانے عروج کمال
گیرد و نهال استعدادش در اندک فرصتے رسائی شهرت پذیرد بزبان تبسم عنوان فرمود
او از آن طائفه است که از لا بافضل حقیقے جوشیده اند و ابداً احوال شان و تحقیق انوار غیب
پوشیده تربیت مائل اینها باطن اسرار نبوی ست و اعانت شامل ایشان حقیقت انوار
ولایت لاخوف علیهم از آئینهٔ ظهور شان جلوه فرما و هم لا یحزنون از سیماے طینت شان
چهره گشا مارا باستفادهٔ طرفین ودیعت هم سپردن ست و باستعانت یکدیگر سعی
استکمال پیش بردن آخر کار بے فضولے خواهش هارا حق بمرکز خواهد رسید و بی تردد جستجوها
جاده سر از منزل خواهد کشید **غزل** ای خاک بے نوا چقدر رنگ داشتی + ای لعب فنا
چه بلا جلوه کاشتی + بنشین که آسمان به خیال تو پست شد + ای گرد عجز این چه علم بر فراشتی
آفاق سوخت برق جنون خیز دعوت + عجز شرار این همه آتش نداشتی + کلکت بروے
صفحهٔ امکان غبار ریخت + آخر خط که بود که بر هم نگاشتی + بیدا پیش رفته از خویشتن
باز گرد + جائے قدم زدی که ادب هم گذاشتی + **انگشت** حسن اگر بستایش آئینه پرداز
در خور جلوهٔ خودش باید ستود و معنی چون به توصیف لفظ گوشه جهان رنگینی بها خود خواه
نمودن ننگ توجه کمال ست بر چهرهٔ منظور تکلف نقصان جائز داشتن و شرم میدان آگاهی
دامن مرغوب عجز اش قصور انباشتن ذرهٔ موهوم در غبار نیستی جبههٔ تسلیم نا پیدا است
سوداگری نگاه آفتابش آئینهٔ چشمک عروج زدوده و قطرهٔ معدوم در قعر ناکسی بر تحفهٔ
تمیز نمی پیوست برگزیدن اقبال تحصیلش کلاه گوهر آرائی شکست پس ذره را که آفتاب
در آغوشش پرتو جاه و حکم از بارهش نباید شمردن و قطره را که محیط سامان بزرگی بخشند
جز بدبختگی نام نتوان بردن **قطعه** ای بسا آئینه کز در دقفا فلمهای حسن + رسیده دار
از زمین یاس سر بالا نکرد + وی بسا تمکین که از بے التفاتیهاے ابر + خاک شد در زیر
رنگ و جوهرے پیدا نکرد + شیشه ها در محفل افسوس امکان چون حباب + خود بخود در هم
شکست و یا همی سودا نکرد + گر همه رنگی ست موقوف بهار جلوه ایست + ور همه بوئی ست
بے گل بال شوخے وا نکرد + چنان که حسرت دیداری بالد نگاه + ناله اهم جز هواے

قامت رعنا نگرد + قید کلفت برندارد دشت بیم مهر آشنا + کیست منظور تو شد که علم استغنا نگرد +
نکته حکم الفقر اکفس واحد بمناسبت محرمیت جهان کلیست یعنی حضور نشاء وحدت
که در آن مقام نیاز اعتبارات رنگ مغایرت نیافته است و توهم دوئی پرده ناموس
یکتایی نشگافته بسبب لطافت آشنایی آن مرتبه هرگاه بمبالغه توصیف غیر هم کوشیده اند
فی الحقیقت خود را در نقاب اشارتش پوشیده اند و اگر بآرایش عبارتی پرداخته اند
جز طرح استعارات شهود معنی ننیداخته و بیگانگی طبایع از یکدیگر باعتبار تشخصات جزئی ست
یعنی امور عالم کثرت که درین چار سو جز اجناس مخالفت اشکال و الوان بر هم نچیده اند
غیر از اسباب تمیز سود و زیان بعرض اظهار نرسیده بسبب کثافت نمای این موقع اگر
همه چشم بر صورت خود می کشاید چون عکس آئینه غیر از نقش دوئی مشاهده نمی نماید
و هر چند سر بجیب خود فرو می برد چون شمع قدم جز بکام اژدهای سپرند از ینجا متحقق ست
که ناقص طبیعتان دبستان کوتهی از فهم کمالات درگاه الهی دورند و پست فطرتان طبایع
ادنی در درک حقایق اعلی معذور کثیفت معین از لطیفت مطلق چه وانماید وز زنگ مکدر از
صفای آئینه چه پرده کشاید **غزل** حال عالی نسبتان از فطرت ادنی مپرس +
پر زمین گیر ست خاک از عالم بالا مپرس + محرمان حال هم در بزم حال آسوده اند + زین تنگ
فرسوده طبعان هوس پیما مپرس + آشنایان حقیقت از جهان بیگانه اند + وحشت احوال
مجنون دیدی از لیلی مپرس + فکر شو تا یابی از نیرنگ معنی نشان + از نگه غیر از سراغ
رنگ صورتها مپرس + هر کس اینجا از مقام خویش می گوید خبر + جز حدیث گاو خر از مردم
دنیا مپرس + آدمی ریشهٔ استعدادیست تا بیاری اتفاق عناصر قابل اعتبار نشو و نما
و معنی اوراکه ترکیب اختلاط امزجه مستعد نقوش چون و چرا درجات استعداد از نشاء
شیوعات ذاتیه تا افعال و آثار اسمار صفات ابدا مراتب شمار ترقی و تنزل ست لازم
در عرض مدارج نقص و کمال بی اختیار بدوره تسلسل مقیدان عالم کثرت یعنی فروغ
نخلستان ظهور بآزادگان جهان وحدت که اصول ثمرهٔ شعور اند انقطاع مناسبتی ست
در کمال جدایی و کثافت پرستان وادی آب و گل را با لطافت محرمان گلشن جان و
دل انفصال مواصلتی در نهایت بی معرفتی و ناشناسایی جهل عوام در علم حقایق به
علت نارسایی و ناتوانی و بیگانگی خواص از وضع کثرت اثر بی توجهی تنزل ادانی

پوشیده نیست که کثرت تنزل مراتب وحدتست و وحدت معراج حقیقت کثرت اگر صاحب صدر
باستان نه پردازد از بی نیازی منصب عزتست و مقیم آستان را دوری نسبت صدر
از نارسائی همت و قصور فطرتست طائفه که محرم حقائق موجودات اند عین حقائق اند
و فرقه که متعلق صور کونیه اند محض صور پس هر فردی از افراد الهی و کونی محیط اسرار
خودیست بلکه غیر وقتی رسد که از خود برآید و این تیر که از خود برآمده بدیگری تواند رسید
نشاید

قطعه

گر ز رز جوشیده است اسرار دل + چون به بینی رز رزست و دل دل ست +
در همه از ریشه هست ایجاد گل + ریشه یکسر ریشه است و گل گل ست + گر چه اجزای غیب
هم گل کرده اند + هیأت مجموعی اینها گل ست + هیچ کس محرم نوای غیر نیست + هر یکی
در گلشن خود بلبل ست + سخت بی پرواست حسن از یکدگر + تا بروی بی نیاز از کاکل ست +

روزی مرزا ظریف از راه تفقدی که بزرگان را در تربیت فرزندان لازم ست چون
فقیر را با بی نوایان عالم فقر بی اختیار جوشش میدید و با خاکساران طریق فنا
ناگزیر اختلاطی می شنید بشکایت مضمون طوماری بعرض آنحضرت کشود و گله تحریر نسخه
بچشم معنی سواد وانمود که این زیانکار نقد آگهی ناممکن ست با بی معرفتی چند که بتلبس
فرقه تقلید انسی جوشیده به گمان سودی که جز خسران مقصود نیست در تضییع اوقات
می کوشد یا آنکه اینجا محفلهای یقین از سطر نگاهی درس معنی به کمال می رسانند
و کملای مدرسه تحقیق به نقطهٔ اشارتی از سبق ما سوی ورق می گردانند کم وقتی ست
که کسب این سعادتش اتفاق افتد یا مطالعهٔ این فیضش تاملی بخشد اگر بهره از شعور
داشته باشد می باید این فرصت از دست نگذارد و بی حضور این دولت بحظی
نفسی بر نیارد در خانهٔ آفتاب به پرتو چراغ پرداختن چقدر خجالت نوری ست و در کنار
محیط بخیال سراب چشم باختن چه مقدار انفعال از بصیرت دوری تغیر التزام این شیوه
بجز توهم محرومی چه خواهد بود و شرح اقدام این عمل غیر از شکوهٔ بی نصیبی چه میتوان نمود

غزل

با کمال اتحاد از وصل مهجوریم ما + همچو ساغر می بلب داریم و مخموریم ما +
پرتو خورشید جز در خاک نتوان یافتن + یک زمین و آسمان از اصل خود دوریم ما +
در تجلی غنچه ایم و چشم بینش وانشد + سخت پا بر جاست جهل ما مگر طوریم ما +
با وجود ناتوانی سر بگردون سوده ایم + چون مه نو سر خط مجنونیم و معذوریم ما +

تهمت حکم قضا را چاره نتوان یافتن + اختیار ماست چندانکه مجبوریم ما + مفت ساز بیخودی
گر غفلت و گر آگهیست + بیش نتوان یافتن کارے که ماموریم ما + بحر در آغوش و موج
ماست محو برکنار + کارها با عشق بے پرواست معذوریم ما + اشارت معنی بشارت با مضمون
آئینهٔ ارشاد پرداخت که دانا را از سطر هلال عرض نسخهٔ کمال نباید خواست و بر ریشهٔ نهال
دامن گلچینی نشاید آراست در آئینهٔ ظهور انسان که تجلیگاه مراتب اسرار است نظم هر
رموز افعال و آثار اظهار هر صفتی متعلق آنی ست و گل کردن هر رنگی موقوف زمانے اما
پوشیده نیست که بناے فطرت این نقش بنیاد به کمال متانت و استواری و انبساط طینت
این خاکسارے نزاد و در نهایت صافی و هموارے اما جوانی مقتضی بی پروائی ست و
گذشتگی مستلزم رسائی امید که اوقاتش بهیچ وضعے تغیر جمعیت نه بیند و اشتغالش در هیچ
حالے تهمت غفلت نچیند و دماغ آزادیش سرخوش جرعهٔ ذوقیست ارزانے نثار و
و بالاے رسا زیبی تعینش سیر آهنگ زمزمهٔ شوقی مژدهٔ اقبال عروج نواے در مقابلهٔ
زیر و بم دانش و جهل بر یکدیگرے پیچند و صاف و دُرد اقرار و انکار باهم می جوشند این
متوهم نسبت نقص و کمال چون نگاه شرم نگوے افروخته بود و چون شعلهٔ خموش چشم
بر نقش پا دوخته نه چون نگاه شرم طاقت تحریک مژگانے و نه چون شعلهٔ خموش جرأت
آرایش زبانے ـه غافلان سرگرم طعن و محرمان مست ثنا + من بحال آئینهٔ
حیرت پرستیهاے خویش + خلقی از مشت غبارم آسمانها در نظر + من بچشم نقش پا حیران
ز پستیهاے خویش + چون میرزا از مجلس برخاست کرامت آهنگی ساز شفقت زبان
نوازش آراست که ای محجوب نقاب غیرت نگاه ظاهر بینان در تمیز کیفیت احوالت
غبار آلود کلفت ناآشنائیست و فهم لفظ آشنایان بدرک معنی اسرارت بپایهٔ عجز و نارسائی
کسوتے نه پوشیده که بچشم هر کس نقاب یقین کشاید و برنگی نجوشیده که امتیاز ها از عهدهٔ
تحقیق بر آید جائیکه آفتاب آئینهٔ ماه پرداند دیده ها ناچار معذور حیرت نگاهیست هرجا
لمعهٔ انوار قرب انبساط دوربینی چیند قدرها تا گرد شبهه سیاب اگر طبائع بکنه اوصاف
وارسیدهاے اعتقاد دست نه محل فضولے ارشاد و اگر هوشها برمز اطوارت پے برد
عالم تسلیم ست نه گستاخیهاے تعلیم میرزا را در همه معذور باید داشت و رقم کدورتے
بر صفحهٔ خیال نباید نگاشت اینجاست ناصح باعتقاد خود مصروف ترغیب کمال ست و

منظور معلم تهذیب اخلاق و احوال هرگاه مدعی معنی و مدعا مشعر حقیقت اخلاص باشد بنا مربوطی
الفاظ نباید سنجید و هرجا حاصل جست و جوها غیر از وصول مقصد مقصود نیست از لغزش رفتار
منحرف نباید گردید **رباعی** شاه از تو بمقدار حشم فضل اندیش + درویش به اندازهٔ
ورد دل ریش + القصه کسی از طلبت غافل نیست + هرکس می خواهدت بسان در خور خویش
الحاصل این ناکس جهان اعتبار به یمن نگاه کرم دستگاهش صاحب اقبال شهرت گیتی
گردید و این مشتی گیاه بی مقدار از رشحهٔ سحاب توجهش آبروی قدرت طوبی بهم رسانید
هم در خور بهار رنگهای کیمیای اوصافش بود که ذره را به آفتاب می ستود و قطره را محیط
وانمود و هم از قانون عاجز نوازیهای اوست که امروز ساز بیدل بهزار آهنگ
استغنا می نازد و خروش ناله بیکسی به چندی نوا علم بی نیازی می افرازد و خامه
سجده خرام عزم نفس آرایی دارد تا به سواد صفحهٔ دیگر میدان جبهه سایی طرح نماید
و بیان حیرت احرام فال تاملی می زند تا در اوراق عنصر دوم زبان به تقدیم شکر
گشاید **قطعه** تا بهار زندگی دارد سر و برگ نفس + موبمویم آشیان سجدهٔ تسلیم
اوست + مرگ هم زان آستان مشکل که سازد غافلم + هر قدر خاکم هوا گیرد همان تعظیم
اوست + با وجود غفلت از سازم نمی بالد دوی + گر رجا گر خوف آهنگ امید و بیم
اوست + رنگ گل تا شوخی سنبل بهار آلوده است + آنچه از اندیشه ام گل میکند تعلیم
اوست + **خاتمه** نگاه تامل حقیقت سوادان تهمت غبار بی توجهی مباد
و عنان توجه فطرت نژادان کلفت ضبط بی تاملی مبیناد که هرچند آئینه مدادی این
تسویه یک قلم مدود و چراغ صبحها روشن ست و ساز شیرازهٔ این اوراق یکسر
به تار قانون استفاده مزین اما آغاز و انجام عنصر اول سمت اقبال احوال
که در یقین آباد اعتقاد **بیدل** تعداد مراتب کمال به ذات حقایق آیات شان
متضمن بود و ارتفاع مناصب فضل به صفات اعلی درجات ایشان متعین کرامت
تحریر خامه که منبطه از شرح احوال شان مژگان تامل تواند گشود و سواد رقم نامه
که بسطری از کتاب اوضاع شان سواد معنی روشن تواند نمود **منظم**
معنی روشن که ز حرص شعرا ا خاک جولانگه اسپ و خر اهل جاه ا
که در مکتب تشویش طمع ا روسیاه ابد از مدح وزیر و شاه ا

گدا طبع ز مضمون بلند + گر همه پای بر افلاک نهد در چاه است + مرجع معنی این سست
خیالان دریاب + تا بدانی چه قدر فطرت شان کوتاه است + مادح اهل صفا باش
که در علم یقین + وصف این طایفه تفسیر کلام الله است + پاکی دامان غنا زیب کسوت
تمکین نسبتی که به هرزه تازی افسون طبع خاک راه اغنیا بر فرق ناموس سخن بیخته
و صفای گوهر بی‌نیازی که طراز فطرت دریا همتی که به تلاطم امواج احتیاج آبرو
معنی دریای ستایش دونان بر نیت اگر فهمی به درجات انشا تنزیه نرساند
جز درکات علم شیطانیش نتوان شمرد و اگر کسب کمال به صدر محفل تقدس نخواند در
تنگ ضلالت ابدی باید مرد **مثنوی** ای که تعریف سلاطین کرده + پیش‌تر تعلیم
شیاطین کرده + چیست تعلیم شیاطین حب جاه + ای شیاطین مرشدت روحت
سیاه + فخر طبعت مدح شاهی بیش نیست + کان همه تخت کلاهی بیش نیست +
امتیازت تا بدانی شاه کیست + این قفس پرورده وهم جاه کیست + بر سر سنگش
افتاده آن زرین رخام + آمده پایش به سنگی تخت نام + تخت سیم و افسر زرین
دو سنگ + او چو آتش در میان آن دو سنگ + فی الحقیقت آتش است آن شاه
نیست + لیک هر آتش پرست آگاه نیست + قرب این آتش بلای جان است +
برق دین و خرمن ایمان است + گر به بزم شاه قرب اندیشه‌ای + بی گمان
کافر پیشه‌ای + رفته گیر آیینه دینت ز دست + نیست هرگز حق پرست آتش پرست +
حکمت کمال حق منزه است از عبارتی که تحدیدش صرف مبالغه نمائی و تقدس
از هر معنی که در ستایش دفتر وهم کشائی اگر به انجمن مدح خاصانش بار توفیق توانی
یافت حصول دولت عظمی پندار و اگر به محفل وصف مقربانش راهی توانی شگافت
وصول مقصد اقصی شمار که آشنایی وضع این گوهر سرشتان به رمز تمکین محیط
وا رسیدن ست و محرمی لباط این غنچه خسپان به عالم جمعیت بهار آرا رسیدن
زبان در مدحت ارباب دنیا جز آلودگی‌های اغراض دنیوی ندارد و در ذکر
صفات این طایفه غیر از چاشنی لذات معنی نمی‌شمارد در آن محفل بمقتضای نظافت
حرص یکسر مبالغه و ریا متصور و درین مقام بحکم تقدس فطرت محفل اخلاص
جلوه گر پس حیف عبارتی که از معانی اراده آتش نام جیفه بیداد افسوس است که

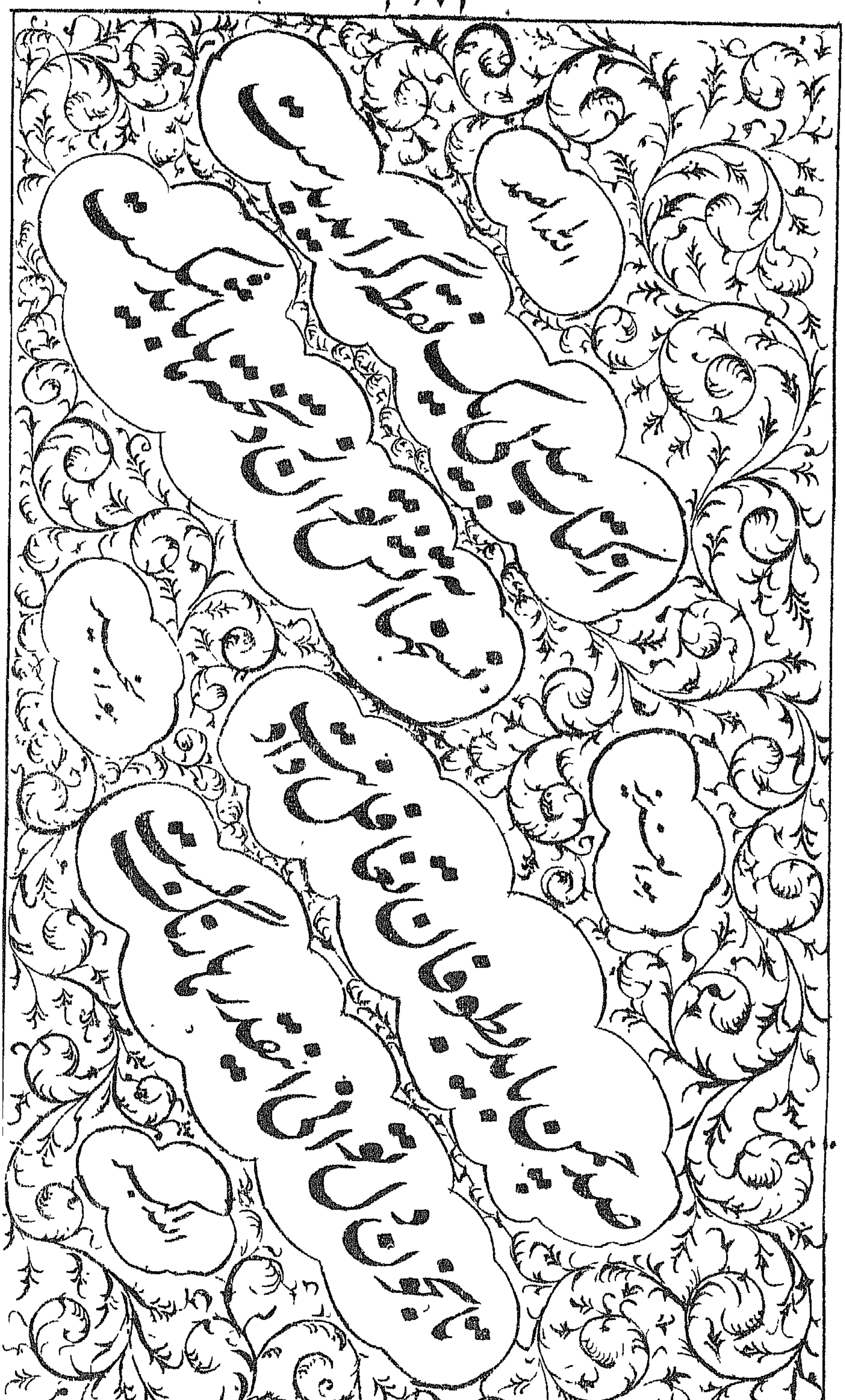
از آیینهٔ لطافتش مدعای کثیف چهره‌گشا، پیدا اغنیا ستایانی که سررشتهٔ قیل و قال
بدرس معنی توفیق رسانیده‌اند عنان همت شان بنعت احوال ارباب فقر
باز گردید ذکر محبت این سرچشمه‌ها طهارت آلودگیهای بیان ست و ستایش
اخلاص این روشنان کفارهٔ نامه‌سیاهیهای زبان معشوق و صفت آنها
گرشاه مطلق اند + یک قلم موصوف اوصاف حق اند + جاه شان حق شوکت شان حق باج
حق + از جهان خاک تا معراج حق + بسکه با فقر و فنا جوشیده اند + خلعت
نیرنگ حق پوشیده اند + شوکت شان را علم آراستن + از سر دنیای دون
برخاستن + تاجداران جهان بی‌زوال + کشور آرایان ملک ذو الجلال +
خاکساری شان کلاه افتخار + ناتوانی دستگاه گیر و دار + پاسبان قصر
دولت بیدری + اوج عزت انفعال برتری + بی‌تکلف شاه درویش اند
و بس + در سجود دولت خویش اند و بس + از خم تسلیم خاتم آفرین + سجده
طغرایان پیشانی نگین + الله الحمد از بدایت حال بیدل حیرت مآل را
شهود معنی این نیرنگ مشربان نه آن قدر از وهم پرداخته که بر رنگ آمیزی
عالم صورت تنک توجه پسندد و لمعهٔ حقیقت این استغنا سرشتان نخندان از هم
گداخته که از آلایش جهان مجاز به خیال که و رسته پیوندد از خوشه چینی خرمن
اکرام شان بی‌نیاز حاصل کائنات و از زله اندوزی مائدهٔ انعام ایشان سیرچشم
نعمای موجودات پس از وجدان کیفیت آن صحبتها که ذخیرهٔ جمعیت مستوی بود
تا حال از تجلیات اندیشهٔ بشری صورت تفرقه ام روی نه نموده و بعد از استفاده
حصول این دولتها تا امروز به صحبت هر کاملی که راه معرفت یافت معمای
افاده و استفاده به معنی مشترک وا شگافت بلکه در هر مجمعی که مامور ورود گردید
جز پرتو معنی خود شمع آن بساط ندید و برق الوان اسرار هر محفلی که توجه
نگاشت غیر از زمزمهٔ شوق بیدلی نوای دیگر نداشت همه حال اثر پروردهٔ
آن توجهات خورشید تاثیرم و نقطهٔ یافته جان لمعات آفاق تسخیر

غزل

گرد عجزم خوشخرامان سرفرازم کرده اند / سجده واری داشتم گردون طرازم کرده اند
رنگی از شوخی ندارم حیرت آئینه ام / این قدرها گلرخان تعلیم نازم کرده اند
صافی دل بیخودی پیمانهٔ درکار داشت / کز شعور هر دو عالم بی نیازم کرده اند
نیستی سرچشمهٔ طوفان هستی بوده است / چون طلسم خاک خلوتگاه رازم کرده اند
پیش ازین صد اشک رنگ آمیزی دل داشتم / این زمان یک نالهٔ نیرنگ سازم کرده اند
سجده فرسود خم تسلیم او ضایع خودم / هم ز جیب خویش محراب نمازم کرده اند
چشم شوق الفت آغوشیست سرتاپای من / سخت حیرانم بدیدار که بازم کرده اند
از هجوم برق تاز بهای ناز آگهم نیم / انقدر دانم که رحمی بر نیازم کرده اند

بیدلیهایم دلیل امتحان هستی ست
نیستم قلب آشنا از بس گدازم کرده اند

عنصر اول تمام شد



بعون صانع مکین مکان و فضل خلاق زمین و زمان

عنصر دوم

در مطبع منشی نولکشور انطباع یافته رونق افزای اهل جهان شد

عنصر دوم روائح شگفتگی بهار عالم منظوم و نسائم فیض غنائم فوائد معلوم

بسم اللّه الرحمن الرحیم

صریر الفت صفیر خامهٔ **بیدل** در تحریر این عنصر عنان رنگهای رفته برمیگرداند و نواهای از خاطر رسیده را باز به محفل بیان می خواند هر چند پرزدنهای نفس عمریست در گرد کتاب معانی افشاندن ست و تحریک زبان تبازگیهای [illegible] مضامین مشغول ورق گرداندن امّا از کیفیات نسخهٔ بعضی صحبت که تهمت قابل فراموشی [illegible] انب یادی میرسانند و از سرخوشیهای نشاء بعضی استفاده که مخموری نسیان میبیناد پیمانهٔ عرضی بگردش می آرد اعادهٔ تازگیهای باین آهنگ سعیست قانون گفتگو ست و تمهید پرفشانیها به این انداز غنیمت پرداز آرزو

غزل تا درین محفل تامل بر بساط حال ریخت + ساغر ماضی بگردش رنگ استقبال ریخت ورنه اینجا حال کو مستقبل و ماضی کدام + قلقل وهمی ست کز مینای قیل و قال ریخت + نفی خود کردیم آگاهی در اثبات زد + رنگ از رو پرید و صورت تمثال ریخت + در عدم نارفته نتوان بوی هستی یافتن + فرصت آنجا رفت و اینجا نام ماه و سال ریخت + دستگاه ما همان درخور د سامان فناست + شعلهٔ چندانکه رفت از خویش رنگ بال ریخت +

ایامیکه اعداد معقولات عمر از پایهٔ نقصان احاد درگذشت و باستکمال فرصت شمار سے
سال عشر مقارن گشت شوخی نفسها مستعد نالهٔ در دبرداشتن گردید و شعلهٔ طبیعت بسرگرمی
علم معنے افراشتن پیچید شوق جنون جولان هنوز در قیدگاه مکتب پای در زنجیر می تاخت
و خیال طوفان سامان هیچیان تباملکدهٔ الفت منزوی می ساخت یکی از طفلان همدرس اکثر
اوقات قرنفل زیر زبان نگه داشتی و با اندازهٔ تکلم در نزهت آباد نفس ریاحین کاشتی هنگام
تبسم غنچهٔ آتش شامهٔ همنفسان در بوی بهارے غلطید و دم تحریک برگ گلشن دماغ همسبقان
بر شمیم ختن سے پیچید فی الحقیقت آن شمامهٔ شوق انگیز در ایجاد روایح منظوم بیدلے
نفس رحمانی بود و هجان نکهت بهار آمیز در شوق پروری دماغ سخن بوی یوسف معانی داشت
تاآنکه روزی استشمام سوز قافی پیامش بکیفیت این رنگ سر از نقاب طبیعت برآورد و
در صفت ترکیب این رباعی از پردهٔ اندیشه گل کرد **رباعی** یارم هرگاه در سخن مے آید +
بوی عجبیش از دهن مے آید + این بوی قرنفل ست یا نکهت گل + یا رایحهٔ مشک ختن می آید +
تحاشی آگاهان نزاکت معنی را شهرت این رباعی از حریر کارگاه عالم خیال آگاه گردانید
و نکهت شناسان بهار فطرت را بوی این نافهٔ مجنون نژاد رهبان تعجب رسانید بعضی
بمقتضای تعقل از حیرت وضع قابل قطعاً چشم بسته بودند و بعضی بحکم تعبد فرضاً دامن باستفهام
انکاری شکسته پیرا شیشهٔ آئینه داریقین که از رشتهٔ ضعیف تاب انتظام چنین گوهری
غریب در نظر می آید و از ریشهٔ ناتوان قامت آرائی این جنس نهال بعید می نماید در آن
هنگام معلم دبستگاه فطرت منشی شعور این معنیم بخشید و بعلم تحقیق این معما موصوف گردانید
که اطفال دبستان کوکی بشیری کودن طبیعت اند و لی سواران عرصهٔ امکانی اگرچه
افسرده همت در بخور فهم این کودنان بسیار سخن غر و شیدن ست تا قصور فطرت تا پردهٔ انکار
نجوشد و بقدر رسائی این افسردگان در جولان اظهار کوشیدن تا غبار حسد چشم انصاف تنها
نپوشد در هر صورت ناقص کمالان چشم زخم پردگیان خیال اند و عین الکمال شاید ان
انجمن کمال **قطعه** تلاش معنے اگر خاص انبساط خود ست + چه لازم ست بهر انجمن
کشف تکرار + دگر قبول کسان دامن هوس گیرد + مباش ایمن از آشوب رغبت و انکار +
شراب در خم اگر محو جوش خود باشد + منزه است ز تشویش صاف و درد و خمار + کس از نهار
لطافت ندارد آگاهی + اگرچه ساز لطیف ست عالم آثار + غبار سرمه فغانست لیک گوش نیز

ناله‌ها که خموشی‌ست منشار گفتار + صدا آن اثر ناتوانی طاقت + درمانده شور قیامت زیر پرده کهسار + هوا با همه ضعف فراخ و عجز نمود + چه رنگها که ندارد به عرض اظهار + ولی خلائق ازین مر سخت بی‌خبر اند + زبس در آیینه رنگ دیده اند بهار + فروغ آینه دل که میکند باور + همین شمع و چراغ ست منحصر انوار + اگر کمال فروشی تلاش شیشه کن + که کوس وحی توانی زدن به بانگ حمار + بزرگی آینه وار جهان جسمانی ست + کتانی جمعی اند ورزد و فربهی پردار + خمیده باش گرت ساز و برگ شیخی نیست + که دوخته است بزرگی جبه و دستار + پس از مطالعه عبرت نامه طبایع مدتها معنی از پرده غیب با انجمن عبارت میرسید عبرت طبع از چشم خورده گیران می‌پوشید و اگر به حکم بی‌اختیاری در معرض بیان می‌آورد آیینه تمثال مضمون قدما روشن میکرد باری درین پرده صفای گوهر طبیعت مغتنم میدانست و باین لباس علم دستگاه فطرت می‌افراشت الحاصل این رباعی را از کارنامهای موزونی خود میداند و از همین چهار مصراع عنصر مزاج شعله افسونی می‌خواند

غزل

حاصلم تخم ضعیفست اینچه خرمن دیده + دی شراری بود اگر امروز گلخن دیده + اندکی معنی سواد نسخه تحقیق باش + ذره موهوم را خورشید روشن دیده + ناتوانی کسوت این کارگاه حیرتم + رشته بود آنچه اکنون جیب و دامن دیده + اینقدر نیرنگ هستی از عدم پوشیده است + حیرتی را انجمن ساز تو من دیده +

فصل

همان سال نسخه اکتساب ورق اشتغال ظاهر برگرداند و مطالعه اسرار دل پس زانوی تفکرم نشاند در آن احوال هرگاه اندیشه بیرنگی پرواز به عروج اهتزازی می‌پیوست و شوق بی‌نشانی آهنگ در پرده تخیل کیفیتی نقش می‌بست بجز است مصرعی چون هلال از اوج طبیعت جلوه می‌فرمود و بی‌تامل معنی چون قوس قزح ابروی رنگینی می‌نمود چون شغل بی‌تعلقی با طبع حیرت اکتساب تعلقی تمام داشت مدت ده سال بر توجه ترتیب آن تغافل گماشت اکثری در عالم خیال جلوه‌ها کرد اما سری بشوخی اظهار بر نیاورد و اگر بعضی بر جاده بیان تیز گذشت موصول سر منزل تحریر نگشت تا آنکه رغبت دوستان معنی دوست مشتاق تالیف این جنس نتایج گردید و بر ورق فرصت نسخه چند شیرازه اتفاق نقوش و خطوط بهم ساینده هم از آن هنگام سعی طبیعت با آشیان پروازی طایران افکار مامور است و مشاطه فطرت غازه طرازی پردگیان اندیشه مسرورانه اشتغال دارد آنکه در ضمن بعضی احوال از پرده تامل ظهور نموده بود در ذیل

فوائد صحبتها از رمق بیرنگی چهره وقوع گشود به جلوه‌گاه تحریر می‌آرد تا مبرهن گردد که خیالات بیدل نیز عالمی دارد **قطعه** آنچه کلکم می‌نگارد محض حرف و صوت نیست + جوشش می‌باید که دریا در زبان بیدل + گر همه جبرئیل باشد مرغ فهم آگاه نیست + تا چه پرواز است محو آشیان بیدل + گوش دل در حیرت آئینه خوابانیدن است + بی‌نفس دارد تکلم ترجمان بیدل + هر که از خود شد تهی از هستی مطلق پرست + سجده می‌خواهد حضور آستان بیدلی + اعتبارات جهان از کاهشم افزوده است + صفر اعداد ظهورم از نشان بیدل + چشم می‌باید گشودن سرمه کردن آفت است + ناله کم دارد درای کاروان بیدل + از حباب من سراغ گوهر نایاب گیر + یک نفس جیب است بحر اینجا دکان بیدل + **واقعه** روزی در خدمت انسان کامل حضرت شاه فاضل جامع فقرا چون مژگان بهم پیوسته خلوت‌آرای انجمن یکتائی بودند و به کسوت نگاه شرم جبهه‌ها بپای تعظیم یکدگر سوده باتفاق سعی وداد خوشه‌وار صد دل در یک سینه آرمیده و بتالیف نسخه اتحاد چون ریشه هزار سر در یک گریبان در خزیده نه نبض آرزوئی از تپش آهنگان طپش خیال و نه رنگ تمنائی از سبقت اندیشان افشاندن بال نفسها یک قلم صرف افسون شگفت فروشی و اندیشه‌ها یکدست محو آداب اخلاص کوشی **قطعه** بگذر از انجمن الفت ارباب فنا + که همه عشرت بی‌ساخته جمع است آنجا + ذره دوخته آرایش فانوس خیال + نفس سوخته کیفیت شمع است آنجا + ناگاه خامشی نفسی بشمع افروزی محفل سوال از پرده جوشید و بزمزمه پردازی ساز استفاده خروشید که آدمی را که ظهور جامع اسرار وجود است و نور لامع انجمن شهود هرچند شایسته جمع کمالات کونی و الهیست و قابل کل تعینات جهان نامتناهی منتخب گوهر یکه زیب افسر کمال باشد کدام سنت و تحسین نشاد که معراج و بانغ فطرت تواند بود از چه جام فرسود قدر دانیکه انتهای طریق معرفت منحصر کیفیت حصول اوست و اختتام مراتب شهود موقوف حقیقت وصول او آرزوی از فالاشیار کمالی دلیل بزرگیهای این گوهرست و مژده ذاتیت ربی غرض تحصیل همین جوهرم سنی ما عرفناک از علم بی‌نهایتش سبقی و بهم درس من عرف نفسه از دفتر تعلیمش ورقی تلون آثار صفات باضافت جوهر تابش قابل انعکاس عبودیت و تقدیس اسرار ذات از رسائی نشاء تعلقش سزاوار استغنا ربوبیت خواص اشیاء بی حکم تجردش موهوم و کیفیت اسماء بی واسطه تحقیقش نامفهوم لمعات شهود از کی

فرش دیده که این سرمه چراغ خانهٔ او توانند بود و سر خوشیهای عیش ابد محو و مانیکه ارین
باده پیمانهٔ نصیبی تواند ربود **غزل** چرا ای دل بداغ بی تمیزی مبتلا گشتی +
که این پرده حیثیت بست که تحقیق وا گشتی + نگه گردید آغوش و داغ حق شناسی ها +
سراپا وصل بودی چشم وا کردی جدا گشتی + که این غول در صحرای گمراهی دلیلت شد +
که انسانی گذشتی طالب مردم گیا گشتی + غبار هرزه تازیهای غفلت شد سراپایت +
ز معنی سرمه نا کرده حاصل توتیا گشتی + سرت از تاج کرمنا گرانی داشت ایفا قفل +
که فرش انتظار سایهٔ بال هما گشتی + غنای مطلقی را داغ صد حرص و حسد کردی + بخود تحقی
تامل کن چه بودی و چها گشتی + مباد از ورق کس غرقهٔ نا قدردانیها + که دریا در کنار ریخته
بود و محو ناخدا گشتی + حباب پوچ مغزی نقش پستی آخر است گوهر + ولی در جیب تمکین دا
بیدل چرا گشتی + به فهم نیستی آئینهٔ اسرار هستی شو + چه قدر ذره دانستی بخورشید آشنا گشتی +
همدمان صحبت مراقب بالنیستی سر از جیب تسلیم بر آورد و بقدم جبهه سائی راه نیاز
سر کرد که هر جا نوائی از ساز محفل اعیان متصاعد است هر چند محرک آن بجز مضراب اراده
حق محالست و مطرب آن بجز از زمزمهٔ آهنگ مطلق وهم و خیال اما در پلهٔ میزان تامل هر
خفیف و روانی که بهم سنجیده اند تفاوت و تمامت الطول دارد و هر پرده و نمایه تعیین آهنگ
گردانیده اند سر از پردهٔ نسبتی بر می آرد درین صورت زمزمهٔ اناهی منصور قابل تحسین انجم
کمالا ست و نغمهٔ فرعون خارج قانون آفرین بکدام و بال یعنی هر دو از یک مقام
سرا اند و از هر یکی همان یک آهنگ بیرون تراویده فرمود درین استغنا کده
دا فردی از اطلاق نسبت حسن و قبح مجرد است و تعیین صفات مدح و ذم بالذات
تا ج و تخصیص ستایش و نفرین نتیجهٔ اعمال و افعال ست و پست و بلند را وجود
آرا انقلاب و استقلال **نظم** فضای عالم تحقیق را غبار نیست +
ن تا جهان کند تنگ و تاز + همین یقین و گمان گرد شوخی دارد + که رنگ ریخته
ب و فراز + ز حسن و عشق در نجا چه توان پرداخت + بغیر جلوه آئینه عرض
تا پرده یکتا ی از نوا خالیست + خروش همت خلق است این قدر نغمه + مباش
ا نه های استعداد + که نیست ساز جهان را بغیر ازین آواز + دغوی که از کثرت
شد بعید است از صدق حضور وحدت و حدتی که از عالم بی تعلقی گل کند مقرو

بنفی خواطر کثرت هستی مجرد فقرا ریشه داری سر از تخم وحدت بیرون کشیده است و کثرت گیرودار
اغنیا به پیوند چندین شاخ و برگ عرض تجمل دیده در مرتبهٔ ریشگی صورت تحقیق تخم محالست
و در هجوم شاخ و برگ معنی تخم تیز وهم و خیال چون وحدت بهان ثبوتست و کثرت عالم
انقلاب وحدت آگاهان ناچار مقیم صراط مستقیم اند و کثرت نگاهان بی اختیار هرزه تاز
امید و بیم **رباعی** در قلزم تقیید که جوش کدورست + هر موج بصد رنگ طپش
جلوه گرست + امّا در عالم شهود اطلاق + صد بحر و هزار موج و کف یک گهرست +
منصور که بحکم بی تعینی فقر محرمکیت اسرار الیقین داشت در هیچ حالتی دامن استقامت
از دست نگذاشت تا قطرات خونش از جوش عرض یکرنگی بنیا سود و تا غبار خاکسترش
بهان پرافشان نوای یک آهنگی بود فرعون که از خامکاریهای تعلق غنا باغرور آشنا
شوکت می ساخت هنگام امتحان رنگ استقلال درباخت هرگاه دفتر گیرودارش
در آب نیل انداختند نقوش دعویها ورق ثبات برگردانده و بی اختیار درس امنت
برب موسی و هارون برخوانده **قطعه** هوش چون شد آشنای اختلاف زیر و بم +
چون صدا پرواز هر آهنگت از جا می برد + گر شوی محرم نوای پرده تمکین ساز + سعی
فریب نغمهٔ نیرنگت از جا می برد + عالم اسباب دارد شور چندین انقلاب + صلح گر از پا
نشاند جنگت از جا می برد + خلوت آرای عدم میباش چون شمع خموش + ورنه طوفان
شکست رنگت از جا می برد + در محفل وحدت شمع شهود جز یکی متحقق نیست پرتو اختلاف از
کجا بظهور پیوندد و در بهار کثرت که غیرت آیینه پرداز نشو و نماست ناچار هر برگی بهزار
رنگ می خندد پس کذب لازم کثرت نمائیست و صدق دلیل وحدت آشنائی چنانکه
اظهار غربت از فقرا بی فروغ ست دعوی غیب از اغنیا دروغ چه جمعیکه غیر حق چیزی
ندیده اند و ندانند خود را بکدام صفت منسوب نمایند و فرقه که جز ما سوی نشنیده و نخوانده اند
در دعوی عین چرا منفعل برنیایند اینجا در ستایش استقلال یعنی حضور مرتبهٔ تحقیق
لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً مجبرست و در تفرین انقلاب یعنی تفرقهٔ عالم تقیید کیف
کان عاقبت المکذبین مشتهر **قطعه** سلطنت سرمایهٔ توحید نتوان ساختن + یعنی اینجا رشتهٔ
اظهار وحدت در هم ست + خاک هستی را به سامان طراوت گل مکن + لغزش پا از نمیهای
زمین‌های نم ست + اعتبار غیر بسیار ست در اسباب جاه + با فقیری ساز کاینجا ما سوی حق کم ست +

رنگهای این چمن یکسر شکست آماده اند + ای اسیر رنگ نیرنگی بنائی محکم ست + عبرت
حاصل کن ای غافل ز نخل میوه دار + چون تعلق بار دل شد دوش استغنا خم ست +
در بهار این مقالات یکی از آئینه داران نسخهٔ اخلاص که بخارخار حسرت دیدار چمن آرزو
ترتیب داده بودند و باندیشهٔ لقای فردوس تماشا در تمناها گشوده رقعهٔ بعهد شکستن خم
اوضاع نیاز پیچیده و هزار رنگ نقش پیشانی تسلیم بر روی کاغذ پیچیده نزد آن شمع
شبستان معنی فرستاده و به تحریر این بیت مطلب کلی عرضه داد **فرد** می توان
در کلبه با هم شبی را روز کرد + بوریا گر نیست نقش بوریا افتاده است + پس از مطالعهٔ رقعه و
التفات بجانب فقیر آورده و به خطاب توجه سرافراز ارشاد کرد که ما را از تصدیع عبارت آرای
برآر و بی تکلفانه جوابی درخور مدعای سائل برنگار بمضمون آنکه تو هم نقش بوریا
خواب محل راحت گیتیان و تخیل کلبه و کاشانه نذر عشرت عمارت اندیشان اینجا ساده لوحیها
نقوش اعتبار نگار رخها نهادر بر دارد و غبار دیر اسفی و هم و ظن از عمارتی دیگر سر
بر سر آرد حضور بیخودی ما را بسیر بساطی دعوت نه نموده که به تکلیف هوش سر پیچ و دا
باید کشید و شهود حیرت به تماشای گلشنی از خود نبرده که به تشویش جنبش مژگان از
آنجا نتوانند واگردید **قطعه** ای هوس معذور کن بیدستگاهیهای فقیر + عشرت جاوید
معدوم می مهیا کرده ایم + پرفشانی صرفهٔ مژگان بهم بسته نیست + رخصت جمعیت
آغوش تا وا کرده ایم + درین مقام که با جمعیت دل ساخته ایم هر چند بر دم شمشیر باشیم
نقد و محو بستر های نرم ست و اگر همه در آتش نشسته ایم چون داغ پهلوی آسودگی
گرم از آن سوا گر شوق مائل پرواز نیست افسردگی بال جائز ندارند و اگر آرزو دامن
برزده باشند کنده بر پای طلب نگذارند بجز دهر شوقی بر دل معنی منزل آغوش گشود
و این قطعه بی تامل از عالم موزونی جلوه نمود **جواب قطعه** خود بیا و حال ما بنگر
که در ملک فنا + روزگار ما ز روز و شب جدا افتاده است + کلبه وسواس ست و نقش
بوریا زنگار طبع + کار ما با شیوهٔ صدق و صفا افتاده است + بوریا و کلبه را در عالم ما
بار نیست + هر کجا مائیم نقش مدعا افتاده است + کلبه آتش زن نقوش بوریا را محو
کن + در بساط فقر ما بینی چها افتاده است + تا نخواهد سوخت از ما بر نخواهد داشت دست
هستی ما را چو آتش در قفا افتاده است + حاضران مجمع وفاق را استماع این ابیات

بحضور معنی وجد رسانید و کلاهها به تحقیق مذاق به چاشنی این گفتگو متلذذ؛ اقبال تحسین
گردید؛ به سایهٔ دستهای بال هما بر فرق نیاز مم گسترانیدند و بالتفات زبانهای فاتحه نوا
ابواب عالم معنیم بخشیدند **غزل** یارب آن معنی پناها را به غفران شاد کن + خاک
ایشان را به نور قدس فیض آباد کن + یک نفس گر صرف مهر بید لانت کرده اند + هر دو عالم
را در وداع جان شان ارشاد کن + سایهٔ دستیکه از شوق دعا بر داشتند + در ریاض خلد
برگ طوبی و شمشاد کن + هر چراغ کز مزار شان کند کسب فروغ + پرتوش را تا قیامت
دورباش یاد کن + زندگی با ذات شان پیرایهٔ صد لطف داشت + حشر شان همدوش
رحمتهای فضل ایجاد کن + **فصل** در بلدهٔ پٹنه وثاق معارف اتفاق مرزا ظهریت
که آب و گل تعمیرش جوهر نزول ارباب فضل و کمال بود و پست و بلند در و بامش زیر و بم
نغمات وجد و حال سر رشتهٔ طناب معمارش به شیرازهٔ نسخهٔ حقائق منتهی و حضور سایهٔ
دیوارش روشن سوادی کتاب آگهی گاهی از هجوم بالغ کلاهان چون بیت بلند معنی
شوق انشا و گاهی به ورود عالی نگاهان چون خانهٔ چشم شمع افروز انوار تماشا
قطعه از بام و درش وسعت مشرب گلجوش + با فیض سحر غبار او دوش بدوش +
چون حلقهٔ زلف یار خورشید شکار + چون خانهٔ آئینه تجلی آغوش + **واقعه** روزی
مرآت جمال الهی و کیمیائی شاه ابوالفیض معانی که حسن لطائف اسرار معانی طبیعتش
می نازید و نشاء دماغ افکار در سایهٔ علو فطرتش می بالید هم نردبان قصر ارشاد و را
جذبهٔ همت سلوکش مانع پستی نزول و هم پایهٔ منظر اخلاق را تهذیب مدارج اطوارش
معراج حقیقت قبول با جمعی رفقای موزونی صفات و ندمای رنگینی آیات آن بیت را
زینت فضل معانی بخشیده بود و آن بساط را بساط ان بهار فیض مزین گردانیده
قطعه آب گوهر خاک بنیاد ی که آنجا اهل دل + صافی آئینه ها باهم مقابل کرده اند +
فیضها فرش مقامی کاین سعادت روشنان + در تماشایش نگاه شوق مائل کرده اند +
گر همه بر کوه و دریا بیده اند این اختران + سنگ را آئینهٔ کیفیت دل کرده اند + هر کجا
از قدوم ایشان غباری جسته است + ذره ها در خانهٔ خورشید منزل کرده اند + قلقل مینای
شان صوت پر و بال پری ست + گشته لیلی پرده در تا حرف محمل کرده اند + هیچ رمزی
در اشارتگاه شان پوشیده نیست + از کشاد یک مژه صد حل مشکل کرده اند + نفی وهم

اثبات آگاهیست کاین حق مشربان + حق نمودار از شکست رنگ باطل کرده اند + سخن
از هر دست عرض مراتب بلندی داشت و معنی از هر رنگ علم بهار رنگینی می افراشت
زمزمه عندلیبان معنی را اسیر سامان چمن تحریری پرده های گوش بود و شعلهٔ آواز موزونان
حقایق نوا سرمایهٔ چراغان انجمن هوش روشن گفتگوهای شگفتنی چند به سیر مراتب عالم مثال
کشیده و عنان انفاس به جاده پیمائی این وادی لطافت معطوف گردید گاهی آفتاب
در دیدهٔ ذره چون نگاه خانه می کرد و غبار تنگیش نمی افشرد و گاهی کوهسار در سوفار سوزن
رقص جل وحشت و رشته داری پهلوی وقت نمی خورد و پنهان دریا در طبع صدف بساط
بیکرانی می پیچید و صحرا در دل مور عرض وسعت می داد هنگام برق انگیزی شعله زبانان
موزون و سحرآمیزی معنی بیانان حیرت افسون نسیمکه جنبیدگی در بند بندش بساط
مراقبه چیده بود و هجوم حیرت به کیفیت دوام استغراقش واصل گردانیده آشنگی
وف پیکریش با هتمام گرم جوشیهای دود تنباکو به همدمی نی قلیان پردهٔ تخیلش
کوک زمزمه های اشارت بود از اسمای الهی تاثیرات انفاس مجملم طبیعتش ماثور از
آیات قرآنی معنی جعلنا نومکم را بی سخن نفس **مثنوی** طلسم خیال نگون پیکری +
زهر مو نهال جنبیدن پری + بکنج گوشه گیری و استخوان + ز سر تا قدم یک دکان کمان
نفس کز لب او عنان می گسیخت + رگ و پی ز شاخ کمان می گسیخت + کمانها به چنیق نفس
کرده زه + بیک رشته پیچیده چندین گره + کمانخانه جنبش انگیز و بس + خدنگش همان
جستن تیز و بس + ز گردن نبودش نشان آشکار + سر و سینه یک دست چون کوکنار +
قره سوزنی چند اندوخته + سر و پا نوش را بهم دوخته + زبان تا نجنبد بعزم مقال +
به طبل شکم میرسیدش دوال + سر و گردن و پا و زانو بهم + فرو رفته از هر طرف در شکم +
شنودن به مژگان زور آزما + سرش را بگردن کشیدی بپا + ز ضعف آن قدر بار چین کشش
گران + که بر روی سجاکش قره موکشان + سر و سینه و پشت خارش تلاشش + سراپا کشش
ناخن بذوق خراشش + ز بس داشت با خار خار اشتلم + بهر عضو صد ناخنش گشته گم +
زبان شمع خاموش کاشانه اش + نگس در دهان جوش پروانه اش + صدا خازن حرفه
سینه خار + گلو تنگنای نی چرک دار + ز بس خشکی پردهٔ ساز او + چو خشخاش در پوست
آواز او + طبیبی بچندین فغان می کشید + نفس تا کشد صد کمان می کشید + چو قلیان

پی آب صوت نفس + باین وضع لافت کمالش هوس + فرقه وار سر از جیب خود برآورد
و به نزاکت صداهای تار نگاه نوای سر کرد که شاها از لطافت و انبساطت کارگاه مثال
بیان نموده اند پرده حضورش بی شائبه بر روی تأمل گشوده همیست ناظر پردگیان این
خلوت خانه خیالم و مشرف تماشای این انجمن تحیر مآل صحرای حیرتی بمشاهده ام رسیده تا
وقضای قدرتی به کاشفه انجامیده که بی نهایتی سعی او بام را انقدر بالی به دامن هدایت
ریختن ست ولی پایان جهد افکار را دستگاه اختتام به پیشگاه آغازش آورد ریختن غبار
این وادی یکسر آسمان تازیست و نسیم این سواد یک قلم امکان پرواز در آئینه تحقیق
روشن ست که لذت افکار چند پایه رجحه بر لذت انکار تفوق دارد و سیر گریبان بر فرق هزار
باغ و بهار قدم می گذارد ضمن نامعنی این کتاب ناگفتنی ست وگو هر وقت این معما
ناشگفتنی **نظم** لفهم را نه گوش هوش می باید نه گوش حس + که این حرف نگو بار شنیدن
برنمی دارد و به گلزار خیالم جلوه پا آماده است اما + گل آنجا رنگ و صبح آنجا دمیدن برنمی دارد
بروی هر دو عالم بسته مژگان و معذورم + بهاری در نظر دارم که دیدن برنمی دارد +
شاه حقیقت نگاه سطر تبسمی انشا فرمود و گفت وقتی باهم بلذات افکاری که خاصه
اولیای سلسله شماست رسیده بودیم و چاشنی از آن مائده حلاوت فائده چشیده یعنی
به مواظبت چشم بستن در سر حقیقت حال میکوشیدیم و در قباب وضع مراقبه اسرار غنا
حیرت پوشیدیم چون منکشف گردید که التذاذ نسبت این افکار از لذت نسبت سکلی
مستغنی ساخته به تعیین انجامید که طبیعت از لذت انکار البته درگذشته است تا این
موصول گشته درین صورت سیر گریبان سر بار اتیر به نهایت دامان میرساند اما تا مساعد
مرور زمان از بیم راه کمر و زانو باز گرداند **نظم** اگر حقیقت انکاری تمیز مهیاست
کلید باب معارف ز کوکنار طلب + درین حدیقه گذار آبیار آگاهیست + به سعی فکر دست
خون کن و بهار طلب + دگر مراقبه ها الفت سر زانوست + به حیرت غنچه شود کام انتظار
طلب + دماغ ناز به برق خیال و وهم مسوز + کمال وقت شعورست فهم کار طلب +
مقصود از سر گریبان به فکر تحقیق خود افتادن ست نه از سر گرانیهای بیکسی در دم
زانو دادن و مدعای تأمل گنجینه معنی وا رسیدن به غبار مژگان بر فرق جنبش پاشیدن
معنی تفکر غور حقیقت اشیاست و حقیقت اشیا بقدر عرض صور چه گشا درین تماشاکده

به فسون تخیل خواب بر طبیعت نباید گذاشت و به فریب تفکر دامن از چنگ فرصه نباید گذاشت
جلوهٔ بی نقاب را به خیال مشاهده نمودن از تارگیهای محرومی نگاه است و از معنی مکشوف
معما تراشیدن دلیل دقتهای فطرت کوتاه **نظم** دیده را ترک هوسهای غنودن نپسند
ورنه اینجا رگ خواب از مژه نزدیکترست + غیر افسرده دلی غنچه ندارد در بار + وقت گل آنکه پرواز
بهار دگرست + غافل از ظاهر آفاق نباید بودن + آخر آیینهٔ این بزم طلسم دگرست
نکته طینت آدمی به حکم الناس نیام مخمر غفلت است و اطلاق بیداری بر حقیقت
غنودن انجاش آثار کذب و تهمت اینجا تا مژگان قدم لغزشی سپرد آگاهیها
بسر منزل بیخبری آسوده است و تا نگاه آغوش تأملی می‌افشارد هوشها مهد بیخودی
غنوده پس در بساطیکه شعور به این تنگی رست و ساز شهود باین غنیمت آستینی سفت
چشمکه به جبههٔ منصوبهٔ بیداری پردازد تا سرمایهٔ تماشایی که ندارد تا سرمایه در نباز دو دست
ذوق حضور را درین انجمن الیتام دیده‌ها جراحت سخت المی است و پریشان نا کردن مو
مژگان صعب عالمی **غزل** سبکتاز ست عمر ای دیده ترک سرگرانی کن + نگه را
اندکی روشن سواد جلوه خوابی کن + کند تا کی فسون خواب پیش از مرگ در گورت + بیدار
علاج چشم زخم زندگانی کن + درون بیضه چه افسردگی دیگر چه می‌باشد + آیینها وقت
پروازست سعی پرفشانی کن + چشم پوشیده هر چند فردوس در قفس دارد + آیینه دار
کوریست و مژگان خوابیده اگر همه آفتابش چراغ زیر دامن باشد دلیل بی‌نوری
بهمه حال اگر بخیه‌های مژگان از هم نتوان گسیخت نمک گریه برین زخمها باید ریخت و اگر
باین پنبهٔ افسرده شمع نگاهی نتوان افروخت به طلعی رنگ زاغ و زغن باید فروخت **نظم**
چشم خواب آلوده کلفت خانهٔ دربسته است + سیل اگر غافل شود آتش درین بنیاد ریز +
در همه آیینه دار گوهر راز دلست + یک کف خاکش کن و در رهگذار باد ریز + زندگی
بیداری ست ای شیار جان پاک کن + صورت مرگست رنگ خواب بر اجساد ریز + رنگها
در پردهٔ تحریر مژگان خفته است + هر چه می‌خواهد دلت زین خانهٔ بهزاد ریز + مدعا آنیست
کز نفس غافل مباش + بر اثرهای تماشا هر چه باد آباد ریز + در حالتیکه زمزمه‌های
مستانه [illegible] هست به گوش امتیاز می‌خورد اهتزاز شوقی چون نوا ایم از چنگ هوش می‌برد
تأمل [illegible] به تخیل گهری به غواصی محیط تفکر بسته بود و برنگ [illegible] سر به گره زانوی تحقیق

نشسته تا دیباچهٔ ترتیب جمالی که جز بترکیبش مخمر هزار رنگ قدرتست و نسق تعمیرش منتظم
بنیاد این کیفیات حکمت راه تفتیش وا نماند و از شبهات تعلق جهل بر آید که اینجا مشاک شهود
پردهٔ گشای اسرار چه کیفیت ست و خواب و مدهوشی نشار چه جای ساغر کدامین مصلحت
ناگاه بالقای سستی توجه جذبهٔ شام فکر بوی نشئه وا کشید و از چمن اطمینان دسته گلی
فراهم چید، معنی آن شمامهٔ اسرار بضبط ودیعت کدهٔ دماغ خیال داشت امروز بحکم
عطای بی اختیاری علم افشای حقیقت افراشت **قطعه** این خانه بفیض آینه دارست
نه کمال + اظهار صفت شوخی حالات بیدلی ست + ای شوق گوش باش چه انکار وجد و حال
افسانهٔ جهان مقالات بیدلی ست + هر نغمه صد هزار قیامت جنون نواست + در عالمی که
ساز کمالات بیدلی ست + درس آشنای واهمهٔ دیگران نیم + این نکته از کتاب خیالات
بیدلی ست + نفس ناطقه که سررشتهٔ اشارت معنیش بعالم لاهوت بندست و اندیشه گل کردن
عبارتش به آب و گل ناسوت تعلق پیوند هر چند تماشای گلشن اسما و صفات بچندین
رنگ وهم و ظن مشغول میدارد ممکن نیست که حقوق الفت آباد بیرنگی یکسر از دست نگذارد
غنچهٔ جمعیت اسرارش از ریاض تقدس در چمن کشوده است و به خیال رنگ و بوی گرفته
آغوش نگاهی وا نموده مقدمهٔ خوابش فراهم آوردن آن در دست بر روی ادراک و
امتیاز و نقاب تغافل افگندن بر جمال شعور حقیقت و مجاز **غزل** چیست بیدار
زباغ وهم و ظن گل چیدنی + خواب یعنی از غبار خود نگه دزدیدنی + کبر و ناز و آئینه
نقشیکه نتوان بست هیچ + ما و من تعبیر خواب دیدن و نادیدنی + صد ره از کم و سفیدهای
ظهور را افگنده ایم + بر رخ عالم نقاب از یک مژه پوشیدنی + ساز هستی و عدم بست و
کشاد چشم ماست + خواب و بیداری نداری بیش ازین فهمیدنی + زمانیکه این شاهد
سرادق تنزیه از تماشای انجمن تمیل خلوت هویت دارد نخستین قدم به پیشگاه
عالم امثال میگذارد و این عالم آن مرتبه ایست که در آن مرتبه انطباع گلبن از شهود
کیفیات صور صورت نبسته است و به انفصال مطلق از تعلقات توجه غیر دست نپیوسته
هرگاه بیما لا این پایه توهم در بوته دیده به نظم نگاه پردهٔ جلال که جهان بی تمیزی مطلق است
موصول گردید **نظم** پیش چشم تو عالم اجسام اجزون مثال میگردد + ذره تا
سایه می کند انشا + مهر داغ زوال میگردد + فرصت افسون گردش چشم ست + اینجا

نه سال میگردد + به نگاهی درین تماشاگاه + رنگ چندین جمال میگردد + بی تکلف بلند پستی مژه + دو جهان پایمال میگردد + پوشیده مباد که سیر صور مثالی جز در پردهٔ غنودن میسر نشود و آن حالت وداع هوشیاری ست با حصول این تماشا هنگام چشم از خواب گشودن یعنی قرب نشاء بیداری در پردهٔ غنودن توجه حواس که عبارت از قوتهای ادراک ست هنوز دامن از غبار تمیز در نچیده است و در هنگام چشم از خواب گشودن همچنان شعور کیفیات اسما و صفات به قوت تام رسیده بنا بر آن این مقام را برزخ جهان لطیف و کثیف نامیده اند و واسطهٔ عالم ارواح و اجسام متعین گردانیده اختلاف احکام مثالی و انقلاب صور خیالی ازین جهت ست که به علت ضعیف تمیز آنجا صورت اشیا کماهی نقش نبسته است و نقوش لوح صفات بر کرسی کمال شهود ننشسته چون یقین شد که بیداری آدمی شعور کماهیست در معرض تجلیات کمال و مثال هیولای نسبت آگاهی در تحقیق بی پردگیهای جمال و خواب نفی این هر دو اعتبار به حکم غلبهٔ حقیقت جلال پس عالم مثال نتیجهٔ ضعف حواس و قوی ست و جهان جسم قوت کمال آن در تمیز ناهیات اشیا و مرتبهٔ روح سلب اعتبارات قوت و ضعف در کمند جذبهٔ بیچون چرا

غزل

ذات یکتای مثال و جسم نامی بیش نیست + جلوه اینجا شوخی و هم خرامی بیش نیست + چون نگه در دیده صید الفت خویشی و بس + ورنه این بزم تحیر حلقهٔ دامی بیش نیست + دود سودای دولی تا چند پیچد در سرت + اینکه می سوزد دماغت فکر خامی بیش نیست + خواه ظاهر گیر و باطن خواه هستی و عدم + موج این صهباهای حیرت خط جامی بیش نیست + این قدر شغل است ازین جهان تا آن جهان + از نگه تا چشم بستن نیم گامی بیش نیست +

نکته

شخص بی تعینی به تخیل این دو گام اعتباری از عالم غیب نازل انجمن شهود ست و از اشاره انتگاه هویت مائل شهادت آباد نمود تمیز جمیع درجات اسما و صفات حاصل غبار انگیزی این دو گام باید فهمید و سیر مراتب ظهور و بطون تماشا رهین دو خیال حیرت احرام باید اندیشید اگر ورقی چند به حسب مزاج اشتغال صوری خوابش میسر نباید یعنی معنیش به مطالعهٔ اسرار بیرنگی مدد نه فرماید نسخهٔ جمعیتش به هزار تفرقهٔ آشفتگی گراید و اختلال گسیختن از شیرازهٔ ربط مزاجش چهره نماید در آن حالت طائر آشیان گم کرده ایست بال افشان باختن رنگ طاقت و مجنون صاحب لیلی از دست داده

سرگردان وادی اضطرار و وحشت از امتحانکدهٔ طبایع جمهور پوشیده نیست که افراط بیخوابی
برهمزن اتفاق حواس و قوی ست و پیکر جمیع قدرتها درین نشأ معطل تر از حقیقت بیرنگی
نقوش صفحهٔ ادراک هنگام غلبهٔ این کیفیت چون سرخط موج سراب یکسر مغشوش و سواد
لوح امتیاز چون پردهٔ شب یک قلم تیرگی نقوش **غزل** زان جهان تا غبار فلکی
آگه زجای خود شد + زین مکان تا بر نیامد از سر است خود شد + نغمهٔ قانون زاربت آسوده
صوت و صدست + بی حضوری خامشی محرم نوای خود شد + در قدم آئینه دارد حسن
نیرنگ حدوث + تا نگردی آشنایش آشنای خود شد + هر چند هوش را از نتایج جمعیت
حواس ست در پردهٔ تحقیق راه نیست تا سررشتهٔ تدبیر این آشوب دریابد طبیعت بیرنگ
نسبت ناچار مایل سرگرانی و بیدماغی میگردد کشاید باین بهانه قطره باهم آرد و بامن باید
تسلی شتابد اکثری درین عرصه رخش خیال تاخته اند و علت تشویش طبیعت بیخوابی
محض شناخته اما معنی بیخوابی نبرده اند که آن اضطراب و سراسیمگی جدائی مرکز
حقیقت ست و دوری همان سر منزل جمعیت **قطعه** تا نگردد مرکز جمعیت اندیشه گم +
خط پرکار تماشا نیست پریشان جلوه نیست + تا زطرف دامن لیلی بگرد و جدا + گرد مجنون
از پریشانی بیابان جلوه نیست + حقیقت هر چه بی جنبش است + فلک
بر سر میکند نظاره تا آن جلوه نیست + **تکمله** طفل رضیع که در دبستان عالم تعلق
هنوز درس نقش بندش ابجد ست غیر از هنگام خواهش غذا جمیع اوقاتش بمشق خواب
مصروف ست و مفید معنی بسبب ضعف حواس و قوی آن قدر ربط با علائق اسباب
ظاهر ندارد و ناچار هر نفس بحسب حقیقت اطلاق که عالم باطنی اوست سری میزند
و نفسی میشمارد چون ارادت حقیقی از تکمیل مراتب وجود غافل نیست باقتضای
جوهر در گنجینهٔ قصورش میکشاید و به این ترتیب قوی و تقویت حواس بامداد اغذیه
و اشربه هر قدر قوت تمیز بهم میرساند از آن نشأ که بی نیازیهای توجه اسباب ست
دورتر میشاید تا مرتبهٔ بلوغ که کمال تعلق اشیاست میزان خواب و بیداریش تساوی از آن
تفاوت در می نوردد و کفهٔ ظهور و بطون بهم سنگ مراتب اعتدال و مساوات میگردد
غافل نباید بود که تمهید خواب از تشویش تعلق حدوث با غوش رحمت قدم گریختن ست
و از انقلاب کثافتش مجاز بذیل جمعیت حقیقت آویختن یعنی تسلیم احوال و افعال بکه

بی حکایت مراتب گفتگو و وصول مقصد حقیقی بی تصدیع منازل جستجو **غزل** سخت موهوم
است نقش پردهٔ اظهار ما + حیرتست آئینه وار پشت وروی کار ما + چون نگه در خانهٔ چشم خیال
افتاده ایم + سایهٔ مژگان تصور کن در و دیوار ما + ریزش خون تمنا گلفروشیهای رنگ
پرفشانیهای حسرت بلبل گلزار ما + نوحه بر پرواز دارد کوشش ما چون سپند + کز گداز بال
و پروا می شود منقار ما + چون شرر وحشت قماشان دکان فرصتیم + چیدن دامان و اوج
گرمی بازار ما + شمع محفل در گشاد چشم دارد سوختن + فرق حیرانست در اقبال تا ادبار ما +
با همه پاس اعتبار عافیت بیخودی ست + تا کجا در خواب غلطد دیدهٔ بیدار ما + قطره
سامانیم اما موج دریای کرم + وارد آغوشیکه آسان می کند دشوار ما + غربت هستی
گوارا بر امید نیستی ست + آه از روزی که آنجا هم نباشد یار ما + **نکته** از بزرگی
پرسیدند که خواب افضل ست یا بیداری فرمود فضیلت یعنی قوتیست و فوقیت دلیل
غالبیت هر گاه کیفیت نسخهٔ وجود که منقوش رموز این حقیقت ست بمطالعهٔ امتحان درآید
و تامل چنین به خیال درس تحقیق آراید عبارت ناتوانیهای مغلوب بی تامل روشن ست
و معنی قوت غالب بی گفتگو مبرهن **غزل** بیداری میان دو خواب نشسته ایم + گرد
تخیل دو سراب نشسته ایم + از قطره و موج حبابی دمیده است + یعنی طلسم نقش بر آب نشسته
ایم + مغلوب آفتاب چو شد سایه سایه نیست + اندیشه که در چه حساب نشسته ایم
روشن نگشت نسخهٔ من جز سواد وهم + مضمون حیرت چه کتاب نشسته ایم + سرمایهٔ وقف
عمارت و امید محو یاس + یارب چه جنس خانه خراب نشسته ایم + **نکته** غیب مطلق
مرتبه ایست که باعتبار مفهوم مجاز حقیقت الحقایق نامیده اند و غیب اضافی اشاره که
بسبب بساطت تا عالم ارواح شش متعین گردانیده غیب ممثل لطافتی موسوم مثال بحکم
میلان کثافت آرائی غیب مصور کیفیتی منقوش اجسام بمقتضای کمال کثافت یعنی
ششم مرتبه پیداست لیکن غیب مطلق یعنی حقیقت حقایق خفای محض ست و منقطع الاشاره
مشعر حقیقت ذات و غیب اضافی خفای متعین یعنی اشارت مطلق اسما و صفات و
غیب ممثل شبه اشتباه ثبوت ظهور و غیب مصور شهود یعنی حس و شعور **غزل** همه
غیب ست شهود اینجا نیست + جلوه اخفاست نمود اینجا نیست + اصل هر سوسن و گل
نیرنگ ست + جز همین سرخ و کبود اینجا نیست + شعله خاکستر محض ست آخر + جز دمی گرمی

دود اینجا نیست + نتوان جلوهٔ مطلق دیدن + آنکه این پرده کشود اینجا نیست + اعتبارات
همه او با هم اند + تو عدم باش و وجود اینجا نیست + الحاصل از درفیض معانی رنگین
شش جهت آغوش کیفیت بهار کشوده بود و شور عبارات نمکین بر در و بام چاشنی
تبسم سحر اندوده سر انجام صحبت بذکر معنی وارستگی کشید و در گفت وگو ها سحرفنکار
بی تکلفی ختم گردید هر یکی از حضار مضمون از خود رفتنی بجلوهٔ تقریر رساند و به تحریک
زبان آزادی بیان بال بی نیازی افشاند **مثنوی** شور وارستگی
عنان انداخت + لفظ و معنی بهم گروهی باخت + خامشی گشت یک قلم آواز + شد
قفس چون سحر پر پرواز + قدمی جلوه داد دامان هم + نگهی ساز کرد مژگان هم +
تا نفس شوخی معانی داشت + دل به فتراک پرفشانی داشت + قلزم شوق مست طوفان
بود + مصرعه جسته موج سامان بود + رشحهٔ ازان امواج برین تشنهٔ ضریع تمنا بضاعت
سعی بیکرده ریشهٔ خشک مغز قلم گل چار برگ این رباعی بعرض شگفتگی آورد **رباعی**
بیدل زغم و نشاط دوران بگذر + از بیش و کم مشکل و آسان بگذر + در گلشن دهر
چون نسیم دم صبح + آزاده ورای دامن افشان بگذر + نارسائیهای جرأت تقریر
بر ادبگاه صفحهٔ تحریرش گذاشت و بامید عطیهٔ اصلاح در نظر معنی شهودش عرضه داشت
پس از مطالعه ساغر نگاهی بگردش التفات آورده بوجد سرخوشی حریفان را سرشار
کیفیت خطاب کرد که از فحوای این کلام بوی صهبای کمال می آید و صفای این
الفاظ آئینهٔ حسن متانت می زداید از جادهٔ انصاف در نباید گذشت که بازین صغر سن
مایهٔ سخن بمذاق گیرا ساندن آثار نباتی بذر کشت و در مرتبهٔ رسیدگی پهلوی نونهالهاست
بلند نزدن دلیل آبیاری قدرت برین شعلهٔ خاموش غافل منگرید و ازین طوفان حیرت
خروش بی خبر نگذرید بعد ازان محیط فیض با مواج تحسین زبان ترحم کشوده بعبارت
این دعا صله دوام شوقم عطا فرمود که یارب دعای کامل اثرت بمرفع نقصان حوادث
ضریع دعوت کمال باد و شخص فطرتت به سپرداری این چار آئینه آفت چشم زخم مبیناد
رباعی بیدل سخن از جهان مطلق بشنو + از قید برآ بیان مطلق بشنو + حرفی
اگر از توکل کند از حق دان + تحسینش هم از زبان مطلق بشنو + **فصل** وقتی میرزا
قلندر بر لب حوض راسنی ساگر که صافی زلالش بنسبت قطره بگوهر رسانده بود و از سیدی کیمیا

امواج سراپایش در آب گوهر خوابانده شوق بال افشانی مرغابیانش بر منقار نسر فلک
رشحهٔ تشنگی می‌چکاند و شوخی چشم ماهیانش در دیده های ستاره اشک حسرت می‌گرداند
کیفیت بالیدگیهای حباب و جوش صد سر و کردن بلندی نشار گردون نگاهی و لطافت
عینک آرای صفایش بی غور تعمق روشن سوادی نسخهٔ نگاه هاست **قطعه** آبیکه
ز موج او بتابی مدهد + بغیر از ماهیش زر فلس تابی مدهد + عاصی بهمی اگر ز دست آنجا
تا حشر زبانه اش سیابی مدهد + مجلس خوشی پرداخته بود و طرح بساط عشرتی انداخته
که چشم شوق از تماشای کیفیتش نشئه صحبت را ساغر سرشار رسید و گوش تامل از سماع
نغماتش از هفت فلک یک پرده آهنگ می‌تراشید هجوم رنگین ادایان بساط زمین را
در لطافت خواب گل خوابانیده و غلغل نغمه سرایان فضای هوا را بشوخی منقار بلبل
پوشانیده فرش محفل مصلای طاعتی لبریز رکوع و قیام چنگ و لی و حلقهٔ مجلس رشتهٔ
سبحه گردش شمار جامهای سبحه ورد بی نقش پردازی مطربان بار و اسی طبع موج و ساز
نوای یکرنگی و ترزبانی مضرابها با لطافت صدای آب کوک زمزمه بزم آهنگی و دوش
چنگیهای ترغیب از سر هوش در گذشتن پل مستقیم عالم آب و آغوش دفها در تعلیم
خمیازه از پوست بیرون آمدن همدرس اشارت حباب گره نی بوداع کلفت دلتنگی
باز تحریک نفس مهیای آغوش گشودن و رشتهٔ ساز بشوخی جولان نغمات بی جنبش
مضراب بیتاب کوچه دادن **غزل** شیشه گر بر سنگ می‌آمد نوای چنگ داشت +
جام اگر از دست می‌افتاد عیش آهنگ داشت + ساز صحبت بسکه گرم شعلهٔ آواز بود +
تارها تار رشتهٔ شمع از خموشی ننگ داشت + هوش تنها در نفس سازی نمی‌پرداخت ساز +
سبحه خودی هم صد ترنم در شکست رنگ داشت + بر حسنگیهای سپند بدیهه القای مضمون
بیخودی گرم گل مصراع تازه رسانیدن و بیتابیهای بحور محیر در سلسله پیرائی ابجد
جنون سر خط ایجاد دوازده ماغ هوش دمانیدن پر تو شمع آفتاب کنک زر نثار آفتاب تماشا
و اندازه چراغان صد گلستان چشمک پیمانه گردانی نشار یکرنگی دوستان بکم خوفی
جام و مینا دو بالا و نغمهٔ الفت آهنگی حریفان بر بط زیر و بم ساز ها وحدت نوا رسم
عبارت نگاهان را نسخهٔ تحقیق مراتب جمال و هم سخن آگهان را سر مشق وضوح وقت
خیال کلامها سی اختلاط چمن دماغ نوا بند صحبت و طرب انگیزی ارتباط بهار نزاکت

مثنوی

مغتنم فرصت لب ساغر باین نوا لبریز + که آخر کارها تهیدستی ست +
قلقل شیشه ست این آهنگ + که شکست کمین گر هستی ست + ای حریفان غنیمت
بشماریم + ما هم اینجا بقیهٔ بی‌شستی ست + مایهٔ نشاء بلند کنند + که جهان سخت مایل پستی
ست + نشاء مغتنم ست تا دماغی هست + زندگی جام فرصت مستی ست + در جائیکه
گردش چشم ساغر قدم از دست رفتن مستان بود و قلقل گلوی صراحی کوچه از یاد دادن
نشاء پرستان زهره نسبتی بغنیم که قدرت افسونی سحر مضرابش از تار رگهای گل
نغمات بلبل واکشیدی و حسرت آهنگی شوق نوایش از پر و بال بلبل پردهٔ گوش گل
دمانیدی در اصول دلربائی حرکات اعضایش نغمه خیزتر از رشته‌های ساز و شمع فروزانی
ادا اشارات سرانگشتانش روشن بیان‌تر از شعله‌های آواز بذوق سیلی از پای
گلبرگ کفش حیرت آئینهٔ دف فریاد خیز و بجهت الفت نوای گیسوی چنگش مژگان
شانهٔ موسیقار ناله ریز

غزل

چمن مضراب شوخی که بهار آهنگی سازش + عنان
رنگهای رفته برگرداند آوازش + ز سر تا لغزش پا یک پردهٔ زیر و بم سحرش + ز مژگان
تا نگه یک رشتهٔ قانون اعجازش + پریزادی که تا حسنش نقاب ناز نگشاید + برنگ
رفته صیقل گم کند آئینه پردازش + بهر راهی که شد مطلق عنان عزم شوخیها + غبار رفتن
دل داشت مضراب جنون تازش + نوای کز حیا بوس لبش بی‌پرده نپسندد + جنبید
سر بالید بانگاه چشم غمازش + ز حیرت کاری نیرنگ طرز دامن افشانی + هزار آئینه بندد
بر پر طاوس پروازش + بهر جا زد بعزم رقص فال قامت آرائی + قیامت خون شد
گردید بر گرد سر نازش + شوخیهای انداز اصول در حسرتکدهٔ بساط نظرها گرد حیرت گستری
داشت و بهٔ گمیهای شعلهٔ رقص در سینه زار جراحت دلها ریشهٔ شرر می‌کاشت تا نگاه
آرزو پیما ساغری بکیفیت چشم مشتاقان سرشار نشاء انتظار و بذوق کامیابی بوس
لبش سرتاپا خمیازه کنار تا قدح امید بزلال سرچشمهٔ مراد زند حرکت دست ساقی لغزش
پایش گردیده و آبروی یک خمخانه عشرت بخاک بی‌حاصلی چکید غرور نازش تیغ تبسمی بزهر آب
آب داده زبان تکلم بلجهٔ برق عتاب گشاده که ای ناقص کمال آداب مشرب بی‌ابتدا
ارباب هوش نازنیاست از تمکین فروشیهای مستان و لغزش اصحاب شعور
تا نجیار تر از عقده‌اند ارجهای ساغر پرستان [illegible] شوخیهای بلبل از باغبانان [illegible]

وجنس بیباکیهای پروانه از مجلس نمی توان خرید **قطعه** دیده ها باز ست از تقلید کور
شرم دار + تا بیجا انحراف از وضع خود مقبول نیست + همچنان کز مشرب دیوانگی دور ست
عقل + در خرابات شکیبایی جنون معقول نیست + مقتضای حال هر کس شیوهٔ خاص ست
و بس + قدر غفلت گر بداند جهل هم مجهول نیست + چون سررشتهٔ تردستیهای ساقی پیمانه بیرنگی
جبهه کشید و سلسلهٔ طراوت موج صهبا شکستگیهای لب جام رسید قدح از فرط دل
چون آبله شکسته در آتش نشست و باده از انفعال محرومی بر سراپای خود مینای عرق
شکست وسعت آغوش آیینهٔ ناز بیش از قشرهٔ برهم زدن نیستگی در عیش نپسندیده شمع
شعلهٔ عتاب از ترحمکدهٔ انجمن خوبی زیاده بر فرصت تبسمی نخندید یعنی لب آفرینش به فریاد
تهیدستی ساغر رسید و آن ته جرعه را سرخوش تمنا قبول گردانید **قطعه** خوش آن
عتاب وفا نشا که نرگس یار + تغافلی زد و آغوش صد نگاه آراست + تبسمی که به برگ گلش
نفس دزدید + بهار به پرده زبانهای عذرخواه آراست + رمید و ساز شکوه غبار
واهاکرد + شکست دامن نازی که صد کلاه آراست + در آن هنگام پیمانه ورود این قطعه
از جهستان عالم معانی علم گردش افراشت و مینای هوش مجلسیان را به پیمانهٔ حیرت
افشای طاق عفو بیخودی گذاشت **قطعه** ز دست ساقی اگر جرعه چکید به خاک +
در ابروی تو چرا موج ناز چین انداخت + نه ریخته در کف ساقی نه لغزشی در جام + که گویم
از کفش افگند آن و این انداخت + و میکه چشم تو سوی پیاله کرد نگاه + قدح ز دست
شد و باده بر زمین انداخت + بحسن شوخ زمانی عتاب کن که چرا + بجام آتش از آن
لعل آتشین انداخت + پیاله چیست که در بزم شوخی نازت + هزار آینه آب رخ این چنین
انداخت + باری در صله آرای قبول این نظم نفس نیکم نوای مرحبا استقبال نمود
وابروی چنگ به آهنگ خمیدگی طومار مراتب تواضع کشود زبان موج می از لب ساغر
شور تحسینها ریخت و گلوی مینا به حنجرهٔ قلقل زمزمهای آفرین انگیخت **قطعه** بیدل نفس
سوخته اندوخته ام + داغ کهنه تبارزگی سوخته ام + زان شمع که دوش سوخت در محفل عمر +
امشب کف خاکستری افروخته ام + **فصل** روزی جناب حقائق پناه حضرت شاه
قاسم طاب ثراه بخانهٔ میرزا ظریف پرتو سعادت انداخته بود و بساط آن تجلیکده با نوار
مراتب فیض نواخته معنی را از طرز نوی ملاید و لیش داله بر وستی که تمکین عبارات سنجیدش برگ

خاراخط نسخ کشیدے و نزاکت مضامین نگینش بر لطافت بوی گل افسون تبسم دمیدے

از غاشیه داران جنبیت اخلاص بود و از رکاب پرستان موکب اختصاص **غزل**

چمن وصلے که بیاد تو آشنا گردید + فلک سری که بپاے تو جبهه سا گردید + کسیکه دست بدامان

التفات تو زد + مقیم انجمن سایۂ هما گردید + حضور خاک جناب تو دارد الیسرے + که نقش ناز

نیایش جبین نما گردید + چو **بیدل** آنکه غبار ره نیاز تو شد + بچشم هر دو جهان ناز توتیا

گردید + جمعے موزون طبعان الهام سبق نیز مستفیض مطالعۂ حضور بودند و به تحریک سلسلۂ

سحربیانے و فقر اعجاز نمے گشودند عبارات شوق انگیز در نفس اندیشه طلسمها می کاشت و

معانے درد آمیز در پردۂ نفسها علم ناله می افراشت به جستگی فردیات یکه تاز عرصۂ خیال

بوده پهلو دارے رباعیات مربع نشین صدر مقال تقریر روانے یک قلم طومار گشاے

عنوان تسلسل و تمکین شکسته یک دست شکست آرای کلاه تامل **مثنوی**

چه سحرست این حسن نیرنگ و بو + که بالیده در کسوت گفتگو + اگر بزم لبریز آواز اوست +

و گر خلوت آئینه راز اوست + به بیرنگی این فتنه سامان کند + اگر رنگ گیرد چه طوفان کند +

سخن نوبهارست از گل مپرس + همین شور هستی ست از گل مپرس + بهر جا سخن گل کند گوش باش +

بحیرت وطن ساز و خاموش باش + القصه آن روز که ذکر صنائع اشعار بیشتر گوش مستمعان را

محمل گوهر انباشت و بیان بدائع افکار دهن مشتاقان را به کیفیت دقائق می انباشت

شوخے ابیات منقوطه ریشه هاے الفاظ را بجو تشنگی بے آورد و سلسلۂ غیر منقوطه دام

بے گرهی در راه معانے می گسترد از غرابت طور حفاظ تماشا به حساب انصاف کمال و

از متانت طرز رفعا ادراکها مسلم شناس قدرت خیال در عالم ایجاد نظم صنعتی تست

در سلک هر مصرعه رشته یک لفظ مملو جواهر لفظ و لفظ دیگر از بے گوهری همان رشته

فقط در نقطه و غایت همین نسق در مراتب حروف ابیات و ضوابط همان قاعده ترتیب

عرض درجات در اثناے بیان فوائد طبع مشکل پسند بیدل به جادۂ بے نشانی فکر قدمی

ننهاده بود و تکاپوے وقت خیال راه نارفته باعتقاد خود نشان داده یعنی این مرکب

و مفردے که به تحریر میرسد از هیولای طبیعت بر تراشیده و بوسیلۂ اظهار این صورت

منظور نگاه کیفیت آفرین گردیده **قطعه** مرا بر زلف از رشک آید ز گردیار گردیدن + که خواهد

زمین المم آخر زبان بار گردیدن + ز شرم خود عرق بار شده شد رنگ عشق آخر + چرا ننان گرد

جوش خمار زشام تار گردیدن + گنجینه داران نقود صنایع جواهر الفاظ از درج تحسین ریختند
که هرچند نزد فطرت قدمای این فنون براه طرزیکه ناپیموده تواند بود بعید می نماید با عقده
طریقیکه پیش قدرت سلف نگشوده تواند نمود کمتر بامتحان می آید اما زمزمه های این نوا
تازه بگوش می خورد و همه حال طبیعت سحر آفرینت هرچه نگارد و خیالات قیامت کمین از
هر جبینی که سر برآرد **غزل** بر خموشی زن زبان دان در و دیوار باش + چشم
حیران تماشاخانهٔ اسرار باش + نعمت خوان معانی سخت عام افتاده است + تا تو هم
فیضی بری اقرار بی انکار باش + جلوه اینجا هر نفس جام دگر دارد بکف + محرم کیفیت
آن حسن بی تکرار باش + از سلف هم جز سخن چیزی دگر نشنیده + پس کلام از هر که باشد
منصف اطوار باش + رفع انکار از نسب جویان معنی مشکل است + کو بقدرت انوری
در معرفت عطار باش + تابع افسانه را در خواب باید مرد و بس + قابل هستی نه تا گویمت
بیدار باش + جز نوای رفتگان گر نیست منظور یقین + باهم از خود رفته ایم ای بی خبر
هشیار باش + و آن بیت منقوط نیز از واردات همان محفل معانی منزل بود که بمقتضای
مناسبت مقام در مثنوی طلسم حیرت درج نمود بیت بجنبش تیغ زن جبین جنبش +
غضب بنشین نشین نکتش جنیش + از آنجا که کثرت اشتیاق تفقد مایل کم بضاعتان است
و کمال کرم نوازش مشتاق ناقصان عجز استطاعت عبارت حقایق استعارت گوهربار
التفات گردید که دانایان فن بلاغت مجرد وزن آرایی و قافیه پیمایی را در هر طریق بهم سنگی
معانی کمال سنجیده اند و سستیهای عبارت را نیز در مقام بعد تحکمی بنای فطرت برگزیده
بی تکلف صورت این تمثال مضمون از آیینهٔ صنایع حیرتست و شگفتگی رنگ این عبارت
از حدیقهٔ بدایع قدرت گلشن نکهت خزان رنگ مینا و آیینهٔ معیشت کدورت زنگ مینا
رباعی بیدل قومی که جان و دل تسخیر اند + بنگر که چه مقدار کرم تاثیر اند + بر سایهٔ
ابروی خورشید دهند + بی برگی آوری چمن بپذیرند + قدرت تحریر سوانح آن هنگام
طرح حیرتی انداز دو کرامت بیان معنی آن صحبت بعرض واقعه می پردازد **واقعه**
محمد علی نامی از رفقای میرزا ظریف بالیدگی نسب گوسفند برداشت که هوا پرور مرقع ایجاد
پری از سراپایش ریخته بود و فربهی از قفای دمش ته آتش آویخته احساس ملایمت پوستش
در نظرها خمار خواب مخمل شکن و بخیال چرب و نرمی مویش فتیله های شمع تحریر روشن ساق

عروس با صفای ماجرایش سینه چاک تر از هیأت سم و شاخ هلال کج کلاه سرو لنش لبس
افتاده تر از کجک دم **نظم** بسکه جوش لذت از اعضای او بالیده بود + استخوان
در گوشت مغز استخوان در دیده بود + از لطافت در نظرها شوخی هر قطعه اش + چون بیاض
دیده با دام مقشر چیده بود + تا شود تسلیم فرمانگاه خلق مشتریان + کیش گوی سینه بر
پهلوی او بالیده بود + به عنایت میرزا از ذائقه سنجاشنی خیال رسانیده تا از پهلوی
چربش خوان معهود بیارایند و با شتاب کبابش آبروی مائدهٔ معین حاصل نمایند مهر علی
به حکم تعلقی که مصروف پرورش و رشته سر بر خط انقیاد نگذاشت شعلهٔ تصرف میرزا از
خامیهای طورش بدود کشیده از خنکیهای حسنش بغیر از خموشی چاره ندید حضرت شاه
با طلاع رموز بی دماغی فرمود ساعتی به صبر باید پرداخت تا در اقدام این خدمت منتها
به خود گذارد و ما حضر نیاز با الحاح تمام پیش آرد که سررشتهٔ علاج هر مرضی بدوای پیوسته
است و تدبیر اصلاح هر طبیعتی بظهور کیفیتی وابسته ثمر خام بی سعی شکستن از شاخ جدا
نتوان کرد و آتش سنگ بی جهد کوفتن به شعله نتوان آورد **قطعه** تا چشم
به عبرت نگشاد دست کسی + گردن با طاعت ننهاد دست کسی + می دان به یقین که در ضعفخانهٔ
دهر + بی برگ رضا به تب نداد دست کسی + هنوز این گفتگو صرصری مهابت شدیدی از پردهٔ غیب
سر کشید و فضای آن عرصه را کسوت غبار پوشانید نفسها تا از سینه سر بر کشند پهلو
بخاک می نهاد و صداها تا از لب بیرون خرامند راه در سرمه می گشاد حاضران ناچار
از صفهٔ خلوت شتافتند اما گوشه که سراغ ایمنی توان یافت نیافتند تلاطم هوا خانه را
بر هیأت گردباد پرداخته بود و شورش غبار در و دیوار را شیشهٔ ساعت ساخته **قطعه**
آفاق را هجوم هوا در قفس گرفت + آئینه ها بشوخی باد نفس گرفت + از بسکه ریخت بر سر هم
کلفت غبار + مژگان شد و ره نظر پیش و پس گرفت + هیچ یکی به قوت طاقت مجال چشم
واکردن ندید مگر در خانه بر بندند تا مژگان بگشادن توان رسید در آن حالت مهر علی
خواست مصراعهای دروازه با هم ربط دهد و به بستن این مضمون دستی بر روی بالا نهاد
ناگاه مار سیاهی که مهیای نیش خامه بود خطی بجریدهٔ یک عالم حیات کشیده و صفحهٔ نیش
طلسم مار مضمون یک جهان ممات چیده **مثنوی** چه حرف مخالف سراپا گزنده
[illegible] ان اجل قبضهٔ تیغ بند +

به تسخیر هوش ز خود غافلان + کمین فنا حلقه ساز کمند + از شگاف در برون بردن دو دیده تعبیه
تمام بمقابلش صف هیبت کشید این بیچاره را نه دستگاه حربه که کارے تبساز دو نه امکان
فرصتے که با هزیمت پردازد تا تدارک تهیهٔ سپر نماید تیر بلا مستعد از سینه بدر جستن و تا تدبیر حقه
بر تاک کشاید سموم فنا مهیاے در جگر شکستن هوش از سرش پیش از نگاه رسیده بود و روح
از قالبش قبل از رنگ پریده که حضرت شاه به فریاد اضطرابش در رسید و بکوفتن سر افعی
از چنگ اجلش وا رهانید و فرمود یاران ازین عالم خدمتها بجاے آرند و قدرشناسان
لقمه از هم دریغ مے دارند فی الحال شکرانهٔ آثار سلامت و رفع انفعال غرامت گوسپند
قربان نمود و چون چشم قربانیے به صفای آئینهٔ عقیدت مژگان کشود همان ساعت دیدم
طوفان غبار نیز فرو نشسته بود و کدورت هوا به صافی دلها پیوسته **نظم** حق مشربان
به حکم حضور کمال فقر + تقدیر کاف و نون ز حق اسناد می کنند + گاہے ز کوه محفل صدا
جلوه می دهند + گاہے ز بوی گل چمن آباد می کنند + زانسان که صبح بوے گل از غنچه
واکنند + دلهای مرده را نفس امداد می کنند + یک نکته گر ز علم یقین سر دهند حرف
ز دو هم هر دو عالمت آزاد می کنند + تا حرفی از تمیز بگوش تو وا خورد + در پردهٔ خیال تو
فریاد مے کنند + تا معنیت ز پردهٔ صورت عیان شود + از حیرت تو آینه ایجاد مے کنند
جان حقیقت اند درین پیکر مجاز + چون نفس چها که نه ارشاد می کنند + **فصل** روزے
از جهان ایام که آئینهٔ زنگاری طبیعت کسب صفا می اندیشید و در شهود آباد حسن معانی
حیرتے بجلا میرسانید از حضور صحبت فیض منقبت حضرت شاه و حصول خدمت آن سلطان
قدسی بارگاه زمزمهٔ معنی آهنگان قانون اسرار در پاش شکوک و اوهام بود و صلاے
هدایت نوایان ساز تحقیق یقین ارشاد خواص و عوام **غزل** شوق میگفت کنون
شوخی اوهام کجاست + وصل گو یاس سخن سازی پیغام کجاست + فکر غیرست چرا هیچکه
درین محفل سوخت + غفلت افسونی دود هوس جام کجاست + مست نازست طپش کلفت
افسردن کو + صید خویش ست تصور قفس و دام کجاست + پس از زمانی چند که محسوب
عشرت ابدی بود و منسوب سعادت سرمدی دور ساغر اصحاب حضور بخمار غیبت کشید و
صورت کار انجمن معنے خلوت انجامید فقیر مجموعهٔ رسائی که بدست انبوهی حریفان محفل
انس اعزاز مخصوصی داشت متاع روی دست تامل نمود و باستشمام اجناس روح بخشش

دکان عشرت تنهائی گشود تفکر به حرکت انفاس ورق تکرار می گرداند و تخیل باند از نگاه
سطرے در پرده می خواند **غزل** گرت هوست شهود مقام اهل الله + سیکے
مطالعه فرما کلام اهل الله + هزار رنگ بچشم شهود می گردد + درین طربکده اسرار جام اهل الله
ز جاده های سطوری که در نظر داری + نشسته بر خط تمکین خرام اهل الله + نوای محفل تحقیق
پرده بکشاید + مگر ز حرف حقیقت پیام اهل الله + چه دیدها که ازین قوم حق شناس نشد
مباش بے خبر از فیض عام اهل الله + ناگاه قدوم هدایت لزوم حضرت شاه بهار نشان
رنگ سعادت گردید و حیرت زدهٔ شوق نیرنگی را محو تماشاکدهٔ عالم معانی دید فرمود ازین
مکتوب کدام نکته مسرور وقت ساخت و ازین سطور چه نقطه بدل نشینی شوق پرداخت
نفس تحیر تنفس محرک سلسلهٔ عرض گردید که مدتها رشتهٔ اندیشه عقده داشت و خاطر
تامل تردد مے نگاشت امروز از مطالعهٔ کلام تحقیق انجام شیخ طریقت شبلی رحمة الله علیه
آن عقده بکشایش مقرون گردید و آن تردد بمضمون تسلی انجامید که فرموده است
که التصوف شرک لانه صیانة القلب عن غیره و لا غیر **غزل** اینقدر گرد وهم و ظن
اعراض و جوهر ریختند + چشم واکن تا چه صهبا از چه ساغر ریختند + حیرتے رو داد دل اندیشه
آئینه کرد + عقده ها در رشتهٔ ظاهر گشت گوهر ریختند + یاس مطلب آتشی افروخت دوزخ
برق زد + شوخی جهد عرق آورد کوثر ریختند + دیده مژگانها گشود و ساز پروازی ندید
بیضه بشکستند اما در قفس پر ریختند + ناله بود آن شرر کز باغ جگر دند طرح + اشک بود
آن گوهرے کز دیدهٔ تر ریختند + گفتگوے عشق شیرین کار بے تکرار بود + شیرهٔ این قند
پیکاران مکرر ریختند + دم مزن از اصطلاح طوطیان این قفس + یعنی این شیرین زبان
سخت شکر ریختند + گر مهیای آفتاب عنایت باین امر پرتو کرم افگند که چندی تماشای
این مجمع اسرار بایدت بود و این مصاحب قدیمی را انیس خلوت مایل بایدت نمود امید
که باین لطائف کلمات دیگر نیز در رفع حجاب معانی امداد فرماید و چشم تیقنت مطالعه نسخه
تسلی کشاید به حکم ارشاد ایجاد هدایت پس از حصول سبق فوائد رخصت تجویزان نیز وسیله
روشن سوادی دیوان سعادت گردید و فراهم آوردن اجزای مرقوم دفتر جمعیتی بشیرازه
رسانید عون گشتن آثار شبهات زنگ چهرهٔ یقین افروخت و خاکستر شعلهٔ اوهام صفای
آئینهٔ ادراک اندوخت باری طبیعت بیگانگی امتزاج با بعضی از اصطلاحات این طائفه آشنای

بهم رسانید تا به قدر مناسبت در فهم عبارات قاصر نماند و از درسگاه استفهام سطور نارسائی
معنی نخواند **قطعه** پرده از رخ حقیقت که تواند برداشت + این قدر بس که نقابی
بنظر می آید + فطرت ما و تو از عالم تحقیق چو صبح + نفس سوخته با چاک جگر می آید + سحر معنی
چقدر عقده فروش ست اینجا + که ز قعر طلبش قطره گهر می آید + جستجو تا به مقامیکه نفس بنیازد +
صفت جهد بس است که تسلیم ببر می آید + چیست تسلیم سجود در اندیشهٔ دل + که یقین هم ز یقین
پرده بدر می آید + محرم حیرت این آینه می باید بود + که بطوفش چه معانی چه صوری آید +
قاصد و نامه و پیغام طلبهای دل ست + محو دل باش کزین کوچه خبر می آید + هنگامی که
آن گلدسته بر نگینی اتمام رسید و آن مجموعه بربط ترتیب انجامید خامهٔ نیرنگ خیال ترقیم
خطبه پرداخت و ذیل اختتام آن را به نظم این قطعه مزین ساخت **قطعه** دارد
این نسخه از علوم کمال + یابس و رطب چون کتاب مبین + بزم هوش از بطا نقش روشن +
باغ فهم از معارفش رنگین + نقطه خط و سواد دیده فریب + لفظ و معنی بهار طبع نشین + سطر
مشکین به صفحه آرائی + همچو ابرو طراز لوح جبین + ورق ساده هم بزیبائی + سحر ایجاد
طلعت سیمین + نسخهٔ دلکشائی از عظمت + توام دستگاه چرخ برین + محو آثار فصل
بین سطور + نقطها ساز چشمک پروین + در سواد و بیاض اوراقش + شب و روز از دل
هم آئینه بین + یعنی از امتزاج سایه و نور + صبح و شام دگر ظهور کمین + می دهد طالبان
معنی را + نظم و انتظام ملک یقین + که به کسب ثبات آگاهی + نسخه گیرند ازین بنای
متین + سرش افگنده دام رعنائی + از رگ گل به صفحهٔ نسرین + کامی حریفان معرفت
صیاد + دام مرغان زار بینت جزاین + از می معنی دوائر خط + آگهی مست ساغر تحسین +
سر هر نقطه همچو مردم چشم + مرکز آینه شهود یقین + گشته روشن ز جاده های سطور + سره
منزل حقیقت دین + حرف حرفش به مسند اوراق + دانش ارشاد و معرفت تلقین + نقش آن
در سواد یکتائی + از احد سید بدنشان که ببین + گر حقیقت طلب کنی ز مجاز + دامن از
گرد این نقوش مچین + سجدهٔ بی اشارتی دارد + کان الف در دل من ست مکین +
لیک از راه انقلاب وجود + پیش افتاده ام سری بزمین + تی وشی داغها بدل دارند +
گرچه افتاده ایم دور چنین + نقطهٔ پیش نیست دوری ما + ورنه چون بی به تسمیم قرین +
جیم و صحفی نقوش تادیب اند + که بحق راست باش و کج منشین + از خطا هم صواب مطلوب ست +

در بحر راست میرود فرزین + پیکر دال و ذال تثنیه هست + یعنی ای سرکشان جهل گزین +
الف قد چو خم شد از پیری + تیشه نخل آرزوست همین + ری وزی میزند بدل ناخن +
گرچه چون واو ماند غمگین + بر هی تا رهی به علت خویش + چون الف یک نفس ز پا منشین +
سین زدند اند غیر شین گردید + ورنه فرقی نداشت آن تا این + طول این آستین ز همواری ست +
وان دگر راست کوتهی اندیش + غافل از صاد و ضاد نتوان بود + یک نگه راست در دو
چشم نگین + گر کشد دیده تهمت چپ و راست + نور پا کست از یسار و یمین + الف
طی چو دسته طنبور + میل در چشم وهم کرده یقین + که چو طنبور طی سر طی پی + چند با
چو چنگ لام حزین + طی بیک نقطه استظلم گیرد + ساز یک ساز و نغمه ها چندین + فیض
فیض ست چون کنی تصحیف + هم به تحریفی آفرین نفرین + عین غین اش برفع نقطه و هم +
عین یک دیگر اند غیر مبین + اختلاف صور باین لنق ست + محو معنی شو حضور گزین +
فی از آن پای ناز کرده دراز + که به قاف قناعت ست قرین + هیچ کس راز کوچه گرد
حرص + بی قناعت نمی شود تسکین + قاف در سلک غنچه پنهان ست + سر زانوش بسته
و بالین + گر کشد می سری به جیب رضا + از گلستان امن گل می چین + طی کاف عین
راستی است + سه الف با هم اند گشته قرین + یعنی آنجا که راستان جمع اند + راستیها ست
در کجی تضمین + لام قلاب آرزوی دل ست + بهر ماهی میم صید تمکین + مقصد از میم
وصل معرفت ست + لام آغوش شوق طالب دین + میم گوید زبان هزیان را + نیست
غیر بستن دهان تمکین + تا ز جیب تو فتنه گل نکند + غنچه سان غیر خامشی مگزین + و ضمیر نون
نام دار آگاهیست + حلقه اش خاتم ست و نقطه نگین + گر تو هم آگهی ز نقطه دل + فهم
کن احاطه و بنشین + واو در وسط لست کاسه مغرور + مایل عجز باش و سجده گزین +
چو کاف خیره سری ست + نقطه گرد و بسجده پوش جبین + چشمه ای بدیده می گوید + صاف
دل آنکه شد تهی از کین + صفر گشتن فزودن ست به علم + صافی آئینه ایست معنی بین + یا
از آن گام می زند معکوس + کز تمامی سفر شود تسکین + به بدایت رجوع باید کرد + اصل
کار نهایت ست همین + امید قبول آنجناب ترحم قیاب به تحفه آرای عبین عرض مالیه
و نعمت ناقص عیاری بمحک اصلاح رسانید عطوفت آهنگی قانون کرم بوجد تحسین ها
پرداخت و بی نوایی محفل نیاز را بزمزمه های آفرین نواخت همان روز میرزا ظریف

انکار وضع بیدل تنبیه گرداینده فرمود تا پیش ازین خبر داده ایم که حقیقت کمال در پرده
ین لعبت مجاز گرم شغل طوفان سازیست و معنی قدرتی در کسوت این نقطهٔ موهوم مستعد
بامست طرازی هرچند احوال ظاهرش در نظرها بیکار و اهی نماید اما بر روی باطنش ابواب
زائد عظیمی کشاینده باید دانست که در میخانهٔ استعداد تا دماغ هستی به نشاء تحقیق نمیرسد
این کیفیتش آشنا نمی سازند و نارسا فطرتی محرم نفحات یقین نمیگردد باین اهتمامش نمی نوازند
رباعی تحقیق طلسم بیزبانی شدن ست + این جا نه بیانی نه عیانی شدن ست +
خاموشی بیدلان اثرها دارد + بی حرف شدن عین معانی شدن ست + آخر آن قطعه را
بست مبارک منشور سعادت تحریر داده و بمطالعهٔ مطلع خورشید طریقت منبع انوار حقیقت
بهر اخلاص عالم عنصری شاه نعمت الله فیروزپوری که با آن حضرتش ایجاد صوری
معنوی بود فرستاد و بزبان خامهٔ عطوفت شمامه آرایش این عبارت داشت که خموشی
انشاء در ابجد درس سلوک باین نطق لب کشوده است و تحیر آئینه در آغاز کسب شهود صورت
این تمثال وانموده از آن حضرت ملتمس دعاست انشاء الله انفتاح بنای فطرتش گماشتن
و رشحهٔ امدادی به پرورش نهال تمنیش مبذول داشتن رباعی بیدل جمعی که مرترا
می خواهند + معراج کمالت از خدا می خواهند + ای حیرت محض این تحیر بست آخر +
از بهر تو دیگران دعا می خواهند + جواب کرامت نقاب آن مبشر نفحات رحمت بشارت
نوای اختصاص نوازش گردید اما طومار التفات بیریا باشعار این مضامین ختم گردانید
انکار صاحب این کلام با همه نقص تمام ست و آغاز رهروان این مراتب در هر طریق بهار
انجام آهنگ عندلیبیکه باین کیفیت منقار رنگین نوای کشاید و عالم افروز چه اتفیکه
این بسط دامن به تواره اید غزل درین چمن ز نشیب و فراز فهمیدن + بهر یکی
نرسد بوی راز فهمیدن + جمال تا نشود مائل نظارهٔ خویش + ز آئینه نتوان عرض ناز
فهمیدن + زهر دلی که باین رنگ گل کند آهی + توان حقیقت چندین گداز فهمیدن +
فضل حقیقت اتفاق کلید گنجی به چنگ ظهورش سپرده است تا وسع امکان در انشاء جواب
معنی خود را معاف ندارد و فیض انشاء وفاق و ودیعت اسراری در خامه دستگاهش
واگذاشته تا حد طاقت همت خبرسی انشاء و اردات نگارد که ارواح ملکی مشتاق
سماع این قسم مقال اند و نفوس قدسی تشنهٔ هوای این جنس زلال الحاصل

معنی پسندان درسگاه کمال آنقدر بتاکید شفقت پرداخت که بیدل هیچمدان خود را مامور
جهد نداند وجذبهٔ خورشید قدرتان سپهر تحقیق آنهمه بکرم نگاهی تپش بنیاد که شبنم بی بال وپر
پروبال از شوقی بهم نرساند **غزل** دل از نفس مددی یافت آه پیدا کرد + پری فشاند
وبآن کوچه راه پیدا کرد + سحر فسون غنائی دمید در گلشن + شگفت غنچه وعرض کلاه پیدا
کرد + گدای از اثر تیز دستی اقبال + ورید خرقه برنگی که شاه پیدا کرد + دمی که حسن
کند میل خودنمائیها + ز طبع سنگ تواند نگاه پیدا کرد + اگر نه آینه گیرد ز پرتو خورشید +
نمی توان کلفی بهم زناه پیدا کرد + **واقعه** در سوادکدهٔ بلدهٔ متهرا که سوادش از
هنگام وداع گشتن داغی ست سیاهی بیرون انداخته وهوائش همان وحشت
آهی در تلاش مطلب نایاب رنگ تسکین باخته سرشک کوبیان هنوز از آب جمنااش
موج خیزیست وصدای بانسری تا حال از نی کوچه هایش شعله آهنگ غبار انگیزی
نظم در زمینی که محبت اثری کاشته است + گرد او خرمن چندین طپش انباشته است +
بر بهاری که ازین کوچه وزیدست نسیم + جگر چاک نه بخشش علم افراشته است + همه تن شوق
شود وادی مجنون دریاب + مشهد سوختگان بوی دلی داشته است + فقیر به مقتضای
شوق مدتی بی اختیار اختیار اقامت بود وبه تماشای گردش رنگ ظهور آئینه حیرتی
میزدود وشوار مباهات هنود از پهلوی نالهٔ ناقوس سر در آسمان پرداز می تافت
در رسوخ اعتقاد براهمه از رنگ سنگ صنم مغرور زنار طرازی می شگافت که نیرنگ مشعبد
اوهام برساقی ناخن شناسیان داس هر زرع امیدی سپید چشم شید فسون نگه عقاید بستردن
موی خاک زبان رحمت خار پاسی پر دعظ ربیعهات اتفاق را از دل بیراگیان آرایش
آشیان بلبل کردن وصیاد دامگاه طبیعت را از هیئات جوگیان شغل قمری در قفس
پروردن **رباعی** عالم نه بلندی ونه پستی دارد + دل این همه مخموری ومستی دارد +
از دیر وحرم مقصد اهل عشق خودیست + آن آینه سخت خودپرستی دارد + روزی یکی
از آشنایان که نسبت وکشاد قلعه جوار محکوم قبضهٔ اقتدار داشت وبامتیاز نسبت سروار
قدم بر کنگرهٔ قصر اعتبار می گذاشت در تقطعی زد که سه سال بیش میگذرد فوج تا امینی برساحت
آن قلعه جلوریز تاختن ست وغبار تشویشی از نواح آن عرصه فتنه خبر سر برافراختن یعنی
از هجوم اجنه ویران معموره خانه نیست که چون آئینه آتش از بنیادش بر نخیزد وآدمی نه که

چون گل سنگ بر سرش نریزد تصرف آتشکاری باین مرتبه که از رخت هر خانهٔ گلخن دار بجز
خاکستر نیاید بخت و سامان سنگ باران به حدیکه هر روز در جو البش طرح قلعهٔ تازه می توان
ریخت در عالم تدبیر نفس افسون طراز ان آب گردید اما شعله از ان آتش ها فرو نه نشست
و همچنان سعی پری خوانان جبهه بر خاک مالید و تمکینی از ان سنگها صورت نه بست علت
این آشوب دلهای مفتیان یک قلم قفل وسواس ست و نفسهای هماکنان یکسر کلید وهم و هراس
غزل بعالمیکه پری در کمین افسون ست + سواد شش جهتش یک دماغ مجنون ست +
کسی مباد اسیر شکنجهٔ او هام + که دل اگر همه سنگست ازین بلا خون ست +/ ورنه هیچ نیست
که حجت آسودگان چون شرار از سنگ بیرون نجهد و چون دود از آتش قدم باوارگی
ننهد اگر چندی دیگر غبار این سنگ دامن تعدی نیفشاند و شعلهٔ این آتش رنگ ایذا
برنگرداند آن معموره ویرانه است و از بی آدمی پری خانه **مثنوی** درین گنبد
سادهٔ شیشه رنگ + نه تمثال روئی ست پیدا نه رنگ + ز خاصیت نشئهٔ اتفاق + دماغ
شور افگن جنت و طاق + بهر جا رسی گرد وحشت گریست + بهر سو نظر بر گشاید پریست +
نگاهی کزین شیشهٔ اعتبار + می بینیست غیر از پری آشکار + جنون گرد دارد بویرانه
پری سعی رند موج در خانه + بساط خیالی بهم چیده اند + خراب ست معموره نامیده اند +
چه خواند کس از لوح فانی رقم + نقوش سراب از پری نیست کم + اگر از تامل گریبان
کنم + زخود سیر تحقیق امکان کنم + چه رنگ و چه گل عالم عبرتست + چه عکس و چه آئینه
کم حیرتست + خفا نشئهٔ شوخی انشا شده + پری بال واکرده مینا شده + نفس تا کشتی از نظر
رفته ایم + ز آئینه یکدگر رفته ایم + دران حالت افسون قدرتیکه عبارتست از کلام موزون و
انتظام ست از نسخهٔ اسرار بعرض اظهار رسید و عریانی این مضمون کسوت غبار پوشید
بیت باعفاریت جهانی دیگر + جای کم نیست مکانی دیگر + شوق بی اختیار در
پرداز تحریرش قلم خشکی بر کاغذ گرداند تا مطالعهٔ سواد ان عالم لطیف بمینا نسبتی
داشته باشد و طبیعت تنزه رقمان دلستان لطافت غبار مدادی نه خراشد با مردانائی
حقیقت جن وانس آن مکتوب سادگی رقم بر تنزه علمی ضبط نمودند و بمقامی از ان مواضع
آفت نزول نصب فرمودند همان ساعت سنگها آسودگی دامن شکست و آتش ها

متفق اللفظ می‌شنود که از آن هنگام تا حال نه دودی از آن آتش پر افشانده است و نه
گردی از آن سنگ در میان مانده **غزل** ای دماغ فطرتت سرگرم سودای
سخن + زین بیان دریاب اسرار اثرهای سخن + نقطه و خطی که از پرکار امکان دیده +
فهم کن قدرت نگاریهای اجزای سخن + دستگاه رنگ و بوی عالم غیب و شهود + نیست
غیر از صورت نهان و پیدای سخن + جن و انس آیینهٔ تاثیر این حکم اند و بس + آه از آن
طبعیکه غافل ماند از ایمای سخن + کیست زین تمثال نیرنگی بنازد رنگ هوش + می‌رود
از خود سخن هم در تماشای سخن + از زمین تا آسمان یک حلقهٔ آغوش اوست + تنگ
نتوان کرد از تبید انشی جای سخن + تهمت مضمون دیگر بر طلسم خود مبند + غیر سخن دیگر
چه داری ای معمای سخن + **نکته** غافل از معنی بیگانست سخن در من اثر ندارد گفتند
از اثرهای سخن ست مدعای سخن اینست که ازین معنی حیرت بدرس تغافل نباید ساخت
و ازین نسخه به رنگ مطالعهٔ بی تاملی نشاید پرداخت **نظم** نه همین صورت و صدا
پردهٔ ساز سخن ست + خامشی نیز اثر پرور راز سخن ست + گوش تا با تامل نظری باز کنند +
که حقیقت ز اسیران مجاز سخن ست + **نکته** ورود سخن نزول ملائکه است از عرش
حقیقت دل بظهور آباد عالم تصرف و تدبیر و کارفرمای اعیان ممکنات به حکم کمال قدرت و
تاثیر هر جا از عشق دم زد آتش در بنای تصور انداخت و هر کجا از حسن ادا نمود آیینه خانهٔ
تحیر پرداخت با فسون صیادی فطرتش عنقای غیب آشیان معنی رشته بر پای تحریر
نفس و بایمای جرس آهنگی قدرتش قافلهٔ اسرار تقدس جاده پیمای مطالب عشق و هوس
نسیم گلشن لطفش تا بشورش پر افشانده دم اژدهائیست مردم خوار و زلال چشمهٔ الطافش
تا پهلوی موج گردانده طوفان آتشی ست بی زنهار اساس عبارات طعن از اثر درستیش جنبش
بخش کارگاه دلگیری و تفتیش معانی خلق بظهور نمایش حریر کسوت آفاق تسخیری تا بیار گوهر نوید
گوشها گنج خانهٔ ودیعت اسرار و باحساس پرتو وعده‌اش دیده‌ها انتظار آباد مطلع و ید ا
اگر انجمنی ست بحضورش از آیینه داران عالم تصویر و اگر خلوتی بی خیالش از خود رهاست
اوهام تغیر هر چه نه منقوش اشارت اوست از صفحهٔ هستی بیرون و آنچه نه موسوم عبارت او
یک قلم عدم مضمون همایکه مملکت گیر و از امکان از سایهٔ پرورد کار و وسعت بال اوست و
عندلیبی که رنگ و بوی بهار اعیان از گلفروشان کیفیت مقال او قوت پرواز مقاصدش

غزل حیثیت انسان

ارادهٔ حقیقتی بی نشان و شوخی بال مطالبش تحریک زبان حضرت انسان
حرف شوخی فارغ از نطق و بیان + جلوهٔ نیرنگی در پردهٔ حیرت عیان + یک نفس پروانهٔ آتش نگاهش
زیستی تا عدم + یک قدم جولان عمرش بی نشان با نشان + شوخی مضمون او صرف عبارتهای
خاص + غیب در دل روح در فکر و مثال اندر زبان + زین صدا اشتال بال افشان دو عالم
زیر و بم + زین نفس طینت عیان صد رنگ پیدا و نهان + نسخهٔ اسرار تحقیقش اگر بر هم زنی +
چون سخن جز معنی مختفش نیابی در میان + آب شد اندیشه زین افسوس نیرنگی مپرس +
بینایی ازین افسانهٔ حیرت مخوان + از طلسم خاک طوفان سخن سحرست و بس + نیست جز
اعجاز هر جا سرمه بر دارد فغان + **نکته** نفس رحمانی که اصطلاح اهل تحقیق نشئهٔ رحمانی
الهی کلیتش نامیده است و مصدر حقایق موجودات کلی و جزوی متعین گردانیده فی الحقیقت
معنی ست و غیب و ارواح و مثال و اشباح که عناصر ظهور کیفیات اوست و ابد الابد ال
در مرتبه باعتبار خاص شوخیهای تعینش سائر عالم تلبیسش بمنزلهٔ جزو نا زیست با فور تپیدن
مطلق پیوسته که هر که را در استفهام آن کیفیتی محض توهم کردن ست و از ارواح نفحه جزو
نواشش معنی سبیلا با جاها نقل آوردن و در مثال بحکم جزو ماست افسانهٔ امواج عبارات
شنیدن و در اشباح بغلبهٔ جزو ترابی نقوش کما هیئتش محسوس دیدن تلاش شخص ظهورش
در هر مقامیکه قدم شوق می ساید بقدر فهم مراتب خود دریابی و امی ست اما چه ارواح و چه
اجسام چه عناصر و چه اجرام **رباعی** آن نغمهٔ بی نشانی پرده راز + کافشان نفس نوا
اوست مخرج پرواز + در آینهٔ جماد موج رنگست + در طبع نبات بوی بیوا آواز + آتش در
طبیعت جماد برق آن حقیقت ست چراغ افروز خلوتخانهٔ غیب و هوا در مزاج نبات نفس ازو
آن اسرار یعنی ریاحین ارواح بی شبهه و ریب صدا در طینت حیوان او و مثالیش در تمیز
عرض مراتب و مدارج و سخن در ذات انسان شهود جسمانیش کسوت آرای دستگاه معارج
نیس آفاق معانی سخن ست اما نا مفتوح و انسان عبارت آن در کمال وضوح هر گاه تا یل
انسان که گریبان اسرار موالید و عناصر ست و زانوی خیال باطن و ظاهر بتحقیق آن نفس توجه
نگار و نقاب جمیع مراتبش از انفاس موهومهٔ خود بر پیدار دیعنی نفس انسانی در جهان برنگی
دل مادهٔ ظهور اسماست و در فضای ارادهٔ تکلم بر بساط نشاء ارواح بال کشا تا از کام و
زبان میل تراوش می نماید کیفیت مثالش عاطلست و چون در صورت خطوط و سطور رسمی

هیکرد دو عالم احباشش منزل **مثنوی** بهر رنگ آفاق حرفست و بس + نفس در عبارات
حرفست و بس + حقیقت که آلسنوی ما دمن ست + چو بی پرده شد حرف پیراهن ست + چه مقدار
بیتاب اظهار شد + که آخر در انسان نمودار شد + در انسان نمودار گردیدنش + به تحقیق
ذاتیست پیچیدنش + درینجا معانی چه و کو صور + خیالی ست از خود برآورده سر + فریبست
یکسر نمودار کیست + خفا میزند موج اظهار چیست + ز تا و بیادیست عرض پیام + تو هم چون
نفس بر نفس میخرام + نفس جهل الست ای ز خود بیخبر + ازین بیش حیف است تو هم بدر +
بر جانب تجلی پیام خودست + جهان و نیفتاده در دام خودست + فتاده ست در رشتهٔ وهم و پیچ
چو هموار شد ظرف و مظروف هیچ + **فصل** پنجم در چار سوی کیفیات ظهور که هر فردی را
از افراد انسانی بحقیقت خود سودائی ست پنهانی و معامله ایست وجدانی با همه زیانکاری
نقد انفاس در سبب هر معامله نفعی متضمن ست و در طبع هر سودا سودی متضمن اینجا ناله به تقسیم
رواج نرسد تا قیمت دل نقصان شکست نبرد و نگاهی دکان تحیر نپسندد تا قماش جمعیت
مژگان برهم نخورد و بگردش سیمان هر ساغری مقدمهٔ ظهور کیفیتی ست و با انقلاب جهت شبان
هر دو معنی نتیجه و فتوحی شناسی **غزل** هر دل از ناله بهار اثری میخواهد + ریشه پیراستگی
هر تخم بری میخواهد + هر کجا نکهت گل پیرهن رنگ ورد + نیست پوشیده که از جوهر سفری
میخواهد + قطره هر گاه کشد سر بهوای نیسان + شوق جمعیت دریم گهری میخواهد +
اضطراب پر و بال آینه پروازی ست + بازگردیدن مژگان نظری میخواهد + هر کجا چشم
پر در هر دیداری هست + هر کجا دل طپش آرد خبری میخواهد + برق هر جلوه تقاضای نگاه ناز
دگرست + عرض خورشید غباری نظری میخواهد + هر چند در ساحت عرصهٔ بسیط
غبار انگیزی تفتیش مطالب و مقاصد امریست محال و بر صفحهٔ بیرنگی هوا سر خط ایجاد
موج آب نقوش وهم و خیال زیرا که منشای امتیاز این تماشاهای اعتباری کثافت
جوهر بهار آینه تمیزیست نه تنزیه پیشیهای لطافت جهان کلی اما بتجربهٔ حقیقت آگاهان
عالم بیخواهست رسیده و به امتحان معنی شناسان نسخهٔ تحقیق اینقدر معلوم گردیده که هر حال
بی تمیز بدعا شوقی در باطن شخص غالبه نماید یا سعی تامل وجدان اهتزازی از طبیعت بال
گشاید دلیل استقبال صورتی ست که در خلوت شاهد خلوتکدهٔ راز متوجه آرایش انجمن شهود
دلایل ابواب مکاشفات بر روی قابل اسرار گشودن و این توقی ست از جذبات قدرت

حقیقتی که بر بعضی طبایع پرتو می اندازد و مرآت تعینش را باین صیقل از زنگار توهم می پردازد اعتبارات تخییل فقر و غنا که جولان ارادهٔ خلق از حلقهٔ احاطه اش بیرون نیست درین مرتبه نامنظور است و گل کردن طبیعت نیز باین رنگ از نوادر اتفاقات ظهور **رباعی** آن معنی شوق که از دام برون ست + بی ساخته خاص نسخهٔ بیچون ست + سنی لفظ فنا نه استعارات بقا + این مصرع حیرت چه قدر موزون ست + وگرنه معمای مابقی ارزنو سبقان مکتب هستی جز بنام این دو کیفیت نشگافته اند و معنی مستی و مخموری مشربان میکدهٔ تعین از خفا این دو ساغر بیرون نیافته باید دانست که توجه خواطر بالفت فقر از علامات لطافت طبع ست یعنی دماغ خلقت درین نشاء بحسب فرط نزاکت تاب کدورت اسباب نمی آرد و تعلق ضمائر بجمعیت جاه از دلائل آثار کثافت که بار کلفت گیرد و از غبار دوش خشونت بر نمیدارد اما بی توهم لطافت و کثافت تشخص حقیقت را در هر صنعت جز پاس ناموس ظهور مقصود نیست از آثار حب جاه آرایش بساط عظمتش در پیش ست و از اوضاع رغبت فقر مدعا وصول سر منزل راحت خویش **غزل** حقیقت هر کجا هست آزاد است منظورش + بهر جا واقع میجوشد سراغی کرده سر ورش + نظر بر خویش واکرد ست اگر بینند بیدایش + بجیب خود فرو رفته ست اگر یابند مستورش + غرور عجز اینجا بی نیاز غیر می باشد + سلیمانی بجود سے نازد از جمعیت مورش + نگه شوق جهان بینش تغافل ذوق تمکینش + ادب مینای تمکینش جنون پیمانه شورش + خیالی را که می سنجی حضورش دارد ایمایی + سرابی را که می بینی سیاهی میکند نورش + ازینجاست که هر کس بباطن عشقی نورزید مبتلای تعلق ظاهر گردید و هر که از مشاهده عین کیفیت رنگ التفات غیرش باید بخیت غیره موی اقتیاز تعینات یعنی توجه اسماء و صفات و عین نفی این تجلیات در شهود بی تعینی ذات همه حال نا غلب تنزه آئینهٔ طبیعت نزداید چشم بر نور حقیقت نتوان کشود و تا هجوم تقدس به صیقلی ادراک نپردازد زنگار نسبت مجانه نمی توان زدود **رباعی** یکتایی حقیقی بشمارت ایست + حیران خود می آئینه دارت ایست + اسباب بهانه ایست کو غیر و چه عین + بیباید عشق باخت گلکارت ایست در بدایت احوال مدتها چون نفس بال جست و جو می افشاندم و نمی دانستم چه می جستم و به نبض پیش آهنگی قافله طپش داشتم و نمی فهمیدم بچه مقصد می پویم شعله از طبیعت جوش میزد که شرارش دود وش از عالم اسباب مقصود نبود و خردی از پرده می تراوید که زیر دامنش بر انجمن اعراض

راهی نمی‌گشود **قطعه** بال کرم طپش و مقصد پرواز نهان + آه مجنون روش اصل تگ و تاز نهان +
ناله فریادی و آثار تظلم معدوم + اشک بی‌پرده و بی‌پردگی راز نهان + مدعای طپش بیخودی
دیگر بید و سوز + همه چون صورت انجام در آغاز نهان + پس از عمری چشم تماشای گشود این
حلقهٔ دام گشودند و در تأمل بر روی حقیقتم باز نمودند که آینهٔ تحقیقم چشمه‌ایست از اسرار عالم لطافت
و آب و گل طینتم جوهری متنزه از اعراض کدورت و کثافت تخیل هستی غفلتی بود اما نفس
کشیده و توهم بال و پر قفسی برای خود تراشیده پرواز نشئهٔ الفتی دماغ امید و فهم
[illegible] لان مضمون خارج الفاظ تحقیر و تعظیم سبحهٔ مدعا بال کشایم تا کوشش دامنی به جمعیت حال
تواند افشاند و بکدام آرزو وصل تماشایم تا فطرت ذوق کمالی تواند بهم رساند اگر با کدورت ساخته‌ام
طلب صفا برای چیست و اگر با ظلمت پرداخته‌ام سعی دعوی نور توهم کیست باری پیش از آنکه
قفس سوزی تردد آتش بنای آسایش کرد و خاکستر شعلهٔ اوهام آئینهٔ پرواز تسلی گردید که [illegible]
مراد اسکانی یکسر از عالم تحصیل حاصل اند و تماشای یک قلم از قبیل افسانهای باطل **مثنوی**
کجا قند و چه شکر باید شمرد + کدام آرزو تا توان رنج برد + نگر ارزد این مایهٔ انفعال + [illegible]
درد و داغ خیال + همان نیستی اعتبارم بس است + دو روزی نفس بیشمارم بس است +
بید با غنیهای تعلق اسباب چندی بسامان معدیم پرداخت تا فضولی اندیشه وجود مایهٔ
خجالت نشود و عدم وجدان مطالب قرعهٔ جبر و اختیاری نینداخت تا فکر در امتیاز طرفین
آشفته نگردد و در حالتیکه از جبههٔ تسلیم سپر انداخته بودم و با سن آباد الفت گریبان درساخته
مطلع اسرار ربوبیت گاهی به تعلیم تشنه نازم می‌نواخت و گاهی به تنبیه آداب نیازم
می‌گداخت تا شکل کردن حقیقتی بود که در آن نشئه تمیز سیاقی صورت و فهم معنی که دیده وجود
کشیدم کتاب فرق ظاهری و باطنی اندیشه **غزل** یاد ایامیکه ساز اظهار بار داشتم
همچو شمع کشته از خود اعتذار داشتم + طرح اثبات رنگ و نفی خود میکشیدم + یا درنگ رفته [illegible]
[illegible] داشتم + ناله می‌بالید و من فال شکوری میزدم + حیرتی میچیدم و عرض [illegible] داشتم + گرد
اندیشه از تائیدهٔ هستی کنار + در کنار دل محیط بیکنار داشتم + اعتبارات من و ما در نفس [illegible]
مرده بود اوهام و من شمع مزار داشتم + خرمن وسواس جرأت بود غارتگاه برق + سبز
در بغل [illegible] آتش تا شرار داشتم + کاروان جستم وحدت متاع ناز بود + چون نگین [illegible]
غبار داشتم + در تب انشاد جانی دیدم از محیط بی‌آرزوی جوشیده دیدار [illegible]

حیرت خروشید و کنار مقصد مفقود تا اشتها بتیاب طوفان غباری گوهر مدعا معدوم و کوششهای
غواص سبب اختیاری زبانهای تسلسل نوای خودستائی بعبارات تشبیه و تعلیل حق و قدمها
سلسله بر پای تقید خرامی باندیشه جستجوی حقیقت مطلق پرواز عنقا بال تکلم شکسته بال
نارسائی چه بانِ قدرت ایست زمینگیر عجز پیمائی همه متفق که ما سوی الله او هام است
پرده بهم پیچیده و جمله متحد که بغیر حق موجود نیست و خود را بغیر می فهمید ثنوی عشقی
ای تصور عام پر فشانیم با تو هم بجزا ام گر عجزت بهار قدرت ماست + سر قدم موج
بر سر دریاست + نیست در دیده و حدت بینش + شعله جز قد کشیدن آتش + لیک اینجا
خیال از مهیاست + شوق مست فنون طراز مهاست + چیست افسون زمن تو فهمیدن +
با وجود یکی دو فهمیدن + ناله وهم رسائی نفس ست + بال آلوده غنیمت قفس ست +
پیش ازین بر خیال رشته مپیچ + عقده ایجاد دل ست و باقی هیچ + الحاصل بتفضیل همت
یکتائی اگر لب بحرف آشنا داشتم مخاطب دیگری نبود و اگر بجا سوی التجائی بردم
بغیر بی دیدن تا ال نمی گشود نشانه رسائیدم تا عشق بدان انجم نرسید و در دسری نکشیدم تا شوق
خمارم نکشید خواهم آرمیدنی بود در کنار حضور مطلق و بیداری با امید فی از آغوش مشاهده
حق دماغ تشنگی مراتب بنفس زدن پرده خیالی می شگافت و رنگ پرواز آهنگ
بر پرفشاندن ساغر کیفیتی بگردش می یافت در آن حالت هرگاه غلبه وجد مضراب
اهتزاز طبیعت می گشت این بیت بی اختیار بر زبانم میگذشت بیت از هر چه سر است
فزونی + خود گوی چگونه بیت که چونی + تا در بلده اودیسه شبی که لمعه فیض صد سحر انه
جیب حسرت غبارش علم سینه چاکی می افراشت و روشنی هزار انوار روز سفیدی
چشم انتظارش وطن داشت زبان بیخودی ترجمان تکرار آن بیت می شود و نفس
بیتابی سبق طومار تسلسل میکشود سلسله حیرت نگاری خامه مژگان بر قم لغزش کشید
و صفحه بیاض دیده زیر مشق تحریر خواب گردید اما نبض اندیشه باضطراب پیکر و رشته پیچان
در عالم بیخودی می جوشید و قانون شوق بانوا نیکه سرگرم بود پیمان در پرده می خروشید
ناگاه از الهام کده بحرف وصوت در حیرتی بر زدی مفهم کشود ند و بعبارت این خطابم
آئینه تحقیق نمودند بیت از ما با ماست هر چه گوئیم + ما هیچ توئی اگر چه گوئیم + بجز ذات
نه از خواب باهوش از سر هم دامن افشاندو مه بوئیم چون قطره از خواب جسته بحیرت بازنا

عرض کیفیت آن حال جز بهمان حال راست نیاید و نقاب حقیقت آن جلوه بغیر از همان جلوه بازنگشاید شب از پرتو خورشید چه داند و خورشید از سواد شب چه عنوان

نظم

من آن شوقم که خود را در غبار خویش می جویم + رهی در جیب منزل کرده ام اینجا دو میپویم

برون از رنگ و بو طرح بهار حیرتی دارم + دماغی میکشم در خون گل تحقیق می بویم

نگه در دیده سیه نمودم خیال نقش می بندم + نفس در سینه می کارم هجوم ناله می رویم

حدیث غیر تنزیه دماغم برنمی دارد + زبان وحدتم حرفی برای خویش میگویم

اختلاف صورت و معنی من بیدل + جز او دیگر چه خواهم وا نمود آیینه او یم

واقعه بعد از یک سال آن واقعه در سنه یکهزار و هفتاد و شش فال محبوب باقیامت کده شهر دهلی افتاد بحسب اتفاق بزیارت آشنایی از ثابت قدمان طریق سلوک دست بهم داد ذکر احوال مجاذیب در میان بود یکی از حضار وا نمود که مجذوبی درین ایام به پیرانه سری گنج حضوری پرداخته است و گوشه را به پرتو شمع اقامت منور ساخته از غرائب احوالش آنکه هر قدر طعام پیش بگذارند خاشاک با آتش پرورد تا چند آنکه آب در نظرش عرضه دهند قطره بخاک سپردن آنانا تکلیف طعامی نه نموده اند که اگر بفتیله نگذرد و شعله التفات اغذیه اش ساکن پرده خاموشی ست و تا مصدع آبی نگردد بدانند چشمه رغبت اشربه اش محو تراوش بی جوشی ست آتش در کام سنگ مقلد زبان از حرف بسته اوست و آب در طبع گوهر از بیرون پای در دامن شکسته او

رباعی

آن نشه غیب فارغ از عرض ظهور + از بسکه تعینی ندارد منظور + جایی همه هوش است ندارد خبری + در جایی دگر نیز چو ما جمله شعور + با وجود خاکساری مهابتی نشاء پیدا که شکوه اوست که هوش را از تصورش بی اختیاری گردش رنگ چو دل ست و به لمعه تیغ جلالش نگاه را از جرأت بینائی ناگزیری قطع هوش نمودن هرگاه ابنرم زیارتش دل می شتابیم اوقات جمعیتش بیشتر مصروف خواب می یابیم بی تکلف اقبالی ست عجب ساتگی خوابیده و دریای سر بجیب ادای در دیده بعضی بحکم قیاسی که قبل ازین در سواد کمالش دیده اند شاه کمالش می نامند و گرنه تمکین سکوت از زبانش شوخی بیان نمی پسندد تا معنی کیفیتی توان شمرد و نزاکت خموشی بر دوش نفسش بار صدا روا نمیدارد تا از تحقیق بوی توان برد

رباعی

مارا که نه علم ست نه معلوم شدن

می خواهش مشکو بمظلوم شدن بمضمون ظهوری بخیال آمده است + باید بزبان خلق
موسوم شدن + پس از اقتضای زمان گفت وگو خوان ماحضری گسترده بود و نعم و طعامی
درمیان آورده که آن شوربه حقیقت از عالم غیب رسیده و به تبسم صبح ورود نمک
مائدهٔ حضور گردید فیض آبیاری نوازشش از نهال هر پیکری ثمر تسلیم آداب رویانید اقبال
نثار تعظیمش متعهد و زمینگیری را به قیام منصب آسمانی رسانید **قطعه** بهر کجا عشرت خرام
آید نسیم نو بهار + سبزه ها را باید از مژگان بساط آراستن + لمعهٔ خورشید اگر تعظیم فرمانی
کند + تا گذر بر سایه می باشد زخود برخاستن + نگاه توجه گرمی مبذول این افسرده بود نگاه
هستی فرمود که چون طعام پیشش کشیدند نه به انتظار خوان شفقت را به نعمت اشاره
بیباکی مشرف نمود و لقمهٔ چند تناول نفرموده با ذوقی تمام از مجلس برخاست و دست
بر دست این بیدست و پا گذاشته قدم معاودت آراست همچنان راه بیرون می سپر
گرفتیم تا بقعایی که غبار ریش به یمن نزول آفتاب آن حضرت صندل بر جبین صبح می مالید و
بینش تا بنیض [illegible] آن آیهٔ رحمت با فسری فرق افلاک می تازید رسیدیم و مستاصل هم
رسیدیم با آنکه سکوت آرایش بزم حضور [illegible] داشت و خموشی صفحهٔ حیرت آیینه می نگاشت
ساقی بکیفیت حضور تا نگاهی بود توجه گمارد بر فرق صد مستان نثار شیشه می شکست
دست بدر بی نقاب التفات تا غنچه بگشا در آرد هزار آغوش بهار رنگ می بست **غزل**
حق خامش است با تو به صد رنگ گفتگوست + شوق آرمیده است و فلک ناز جستجوست
سر خط صد کتاب آئینه ست حرف راز + گرد اوست اشارهٔ تحقیق موبموست + هر گه نظر
خطا سبا کند حرف خامشی ست + هر جا بهار ساز شود نغمه رنگ و بوست + عشق است
چنگ و غلغل این چنگ بی نواست + دل شیشه است و قلقل این شیشه بی گلوست +
[illegible] و وحدت نمی شود + مژگان بهر چه باز شده دیده محو اوست . هنگام
شام [illegible] از [illegible] حقیقت هم بود و هم و تمثال موهومی یکدیگر در آیینهٔ عدم
[illegible] اندیشه راه [illegible] شکل محال شوخی پر افشانی و نفس را [illegible]
[illegible] نگاه بینای اسرار [illegible] به قهقهه خندید و همان بیت که در اندیشه
از عالم [illegible] رسیده بود [illegible] تا به بحر [illegible] سراپا کنیم + لرزه در افتاد و ضبط
[illegible] عنان از دست داد و در تاریکی شب [illegible] چاره [illegible] قدم [illegible] آوردم که این

بیت از کیفیت بازرسا نغز جوشی میشود و قدر بود از ماست شیشه پیست لیکن از ان پا بها را
و ساز کرده گفت اینجا گشاد چشم بغیر از حیرت چیزی ندارد باید خوابید و بیداری خجلت کشید
بار نمی آرد باید و اشک

قطعه

شور تعمیر هوس کرده عافیت جستنیست + گوشه ای
بغیر از چشم بهم بستنیست + عافیت خواهی برفع جرات نظاره کوش + او بری
نیست تا مژگان بهم پیوستنیست + فقیر چنان خشک بجا مانده بود و دست
شعور افشانده از غلبهٔ واهمه اگر صبای شکستن قفس میکردیدم زهرهٔ پرواز بال
بود و از هجوم هراس اگر رشته های نفس بصرفه ناله میکردم کمند جرات از
آهنهای شب بصرای ساز اضطرابم با هنگ بیخودی کشید و بینوایی نبض خشکم
رنگ خواب اینجا میپرید

رباعی

شوخی که بهزار خم افسون کرد + آمد بزبان و
افسونها کرد + حرفی که بپرده خیالم میگفت + بیرون آورد و از خودم بیرون کرد
هیچ گه آئینه ادراک اعیان از زنگاری تمیزی پرداختند و رهای مژگان ان
حیرتکده وا نساختند از دست رفته ساغر تحیر هر چند چشم بهم مالید از ان تماشا
اثری در میان ندید و چند انکه ترد و جستجو پیچید از سر گشته تحقیق آن
بی رنگی در مادتی خاک سواد و بلی خبر بال دیده ها بخشم و از انها کرده بیک و حرا
بنا بخشم بی اختیاری شوق اگر سطوت آن مقام میگشت اما خبر از ان
محسوس تصور نمیگردید

رباعی

آن جلوه غیب کاین تحیر ازاست + وانکه هیچ
چشم بر جاست + گر گویم خضر بود ترک ادبست + اینجا که حق است خضر و الیاس
تا هوا خیال وحشت بال طرح بساط جنون اندوخت و هوش بیخودی آغوش وفا نداشت
شعور پرداخت

نظم

رفتم از خود شوق سرکش ماند و بس + سوختم چند انکه
ماند و بس + از تماشا خانه نیرنگ هوش + طاق نسیانی نقشی ماند و بس الغرض
لمعهٔ وقوع آن کیفیت خالت هزار رنگ شبهات از آئینه یقینم زدود و شکوک کیمیا
او هامم از صفحهٔ اندیشه ام پاک نمود بحکم بیخودی چون اشک سر از پا نمی شناختم
ناله از کمند تشویش بیرون جستن نمیتوانستم چون اشک از عرق غبار ی بود

رباعی

تا گل از پرده افشانیم غباری بر عالم همه یک برق تجلی دیدم + محمل گرد
نداشت لیلی دیدم + ز هر سو که نگه کشیده دیده من + هر جا نقطه و سیه مستی دیدم

نگینی [illegible] در عرض خانهٔ حیرت زندگی که تحریک هر نفس مقدمهٔ تکاپوی بیماری ست
جنبش هر ذره تکلیف یک عالم دشواری قانون طبیعت هر کس بقدر اسباب خارج آهنگی سواد
توجه بساز آلی ست و ساز طبیعت هر یک بمخالفت زندگی بعوارض تظلم نوای [illegible]
هستی از تار نفس جمله طپش می بافد + چه خیال ست که آسوده تراشش یابند + بسکه
سر تا سر این بادیه خارستان ست + دامنی نیست که بی گرد خراشش یابند +
فقیر بیدل را بحکم لا وجع الا وجع العین هرگاه درد چشمی عارض گردیده چون در خانهٔ
آئینه [illegible] کشیده و چون معدهٔ طبیعت که هر از امید گشایش [illegible] در مدت
این عرض [illegible] مژگان گشودن هر چند بر روی دل باشد بخیه های زخم از [illegible]
ست [illegible] روشنی اگر همه نور بینش وا نماید برق بر سیاهی دیده [illegible]
از مبدا [illegible] کشیدن درد چشم + خون میکند هم شنیدن درد چشم + دردی دیگر از [illegible]
مژگان می باشد + درد چشم ست دیدن درد چشم + [illegible] از دو سال واقعهٔ آن ملاقات [illegible]
[illegible] شعلهٔ شوق طبیعت بخاکستر اطمینانی نه پیوسته بود که گرد سودای کلی بسر [illegible]
[illegible] شکسته [illegible] گرد باد را از حلقهٔ [illegible] فرست [illegible]
می خواهد بهوای کوه پیمائی نالها را سر بخطا دود داغ می نشاندیم فضای [illegible]
سر انداز جنون تازی بود و هم غبار ویرانه ها پامال [illegible] وحشت طرازی [illegible]
بسکه در بازار خود رفتن متاع ذوق بود + هر چه می دیدم غبار کاروان شوق بود +
بر سر داغ سودا پا بروی آبله + حیرتستان جنون را ظرف وحشت وفوق بود + بسکه از [illegible]
[illegible] می افشاند بال + وحشتم چون ناله یکسر قمری بطوق بود + روزی همعنان
[illegible] بی اختیاری از سواد وادی [illegible] میگذشتم [illegible] بود و در یک [illegible]
[illegible] که اگر وحشی در آن ساعت شوخی آهنگ عبور داشت چون دود قدم بجا [illegible]
[illegible] میگذشت و اگر طائری دامن همت بعزم پرواز می شکست آشیان در بال [illegible]
[illegible] تصور که از هوا آتشی بود از دامن صحرا بلند گردیده [illegible] ریگ
روان [illegible] کاروانها [illegible] جوش دور شرر کشیده گرمی آفتاب یکایک شعله از [illegible]
گرد تا خاشاک مژگان فراهم [illegible] آتش در بنای خانهٔ چشم ریخت سواد و بیاض دیده
[illegible] داغ مقابل افتاد [illegible] باد دود چراغ گشته داد نوا می دادم [illegible]

نومیدیم از بسکه بسامان کوشید + از پرده دیده گرد طوفان جوشید + این گرد جهان در نظرم
گرد سیاه + چندانکه مرا نیز بمژگان جوشید + پاس طبیعت تجربه اندیش دلیل یقین گردید که
غبار این آشوب بسهولت فرو نخواهد نشست و هجوم این فتنه بآسانی باز دست نخواهد کشید
اگر گنج ویرانه سیر آید چون نگاه در دیده باید آسود و اگر پای دیواری در دستگاهم ...
حیرت در سایه مژگان توان غنود و تلاش سخت جانی هزار جهد انتشار بسوخت و شمع راهی
می افروخت تا بچارسوی بلده متهرا رسید بازاری یافت جنسش جز بروی شفقت گشاده
و بغیر جنس مروت از هر قماشش مهیا و آماده کار متاع ناشناسائی هر چند مهر اسمر است
دکانهای می شتافت گوشه ای بمجال خود باز نمی یافت در هر قدر گردید توجه دلها بیگانه
بعلت ناآشنائی نفس داری امکان گنجایش نمیدید ... حضور و عدم جز درد دل
محرم نمی گنجم + چه سامان داشت یارب دستگاه ... می بینای تحقیقم نظر در عالم نمی گنجم +
بی سر و پائی + که من در ملک دل همچون نفس یکدم نمی گنجم + باین وحشت که دارد گردباد
جنون من + بهشتم گر شود آئینه چون آدم نمی گنجم + گهی صد آسمان در چشم موری می
... + گهی در صد محیط آغوش یک شبنم نمی گنجم + گهی ز آن رنگ می کاهم که سر در ذره
می دزدم + گهی زان شوق می بالم که در خود هم نمی گنجم + بود هر وقت عالم بهر دل
افگنده زمین دریا + سجود گنجیده ام چندانکه در عالم نمی گنجم + اتفاقاً از فکری که ...
آدمیت بشیرازه مدارایش از دست بر وحشت چاک رسته بود و دامن فتنت از بخیه کاری
مروتش بالتیام بی خراشی پیوسته وحدت متاع دکانی داشت که آنجا چون نگاه در
مردمک تصور غیر خودش نمی گنجید و تا از خود پهلو تهی ننماید جای دیگر خیالی نمی دید
ره رفت بساط تغافل در نوردید و بهمواری رشته در چشم سوزنی جا گرفت بچشم ...
سیر عالم اضطراب داشتم و نفس در دیده نالها در پرده خیال ... شده بود
باکوه همسنگ بود و زبان بحرف آراستن تا قدرت رعد هم آهنگ اندیشید در
... که مبادا نیک گران جانیم سوزن در پهلوی اقبالش بشکند و چون رشته گسیخته
از پیراهن جمعیتم بدر افگند ... بیک دو روزه سر و برگ زندگی ... + که بهر خلق
سر و خود زیان باشی + اگر غبار شوی ... دامن خود باش + چنان مباش که تشویش
دیگران باشی + نفس بدزد و سبکروح زندگانی کن + مباد بر دل آئینه گران باشی +

ساعتی بسر نیامد، شخصی پیش دکان آمد و بایستاد رفوگر بآیین ادب سر رشته داد که اگر ذوق
نشستنی باشد سراپا سر بر خاستن سرافراز فرمایید و این مقام را بآرایش سعادت ممتاز
نمایید جواب داد که این دردمند از دوستان سست ذوق دریافتی داریم تا یک دو نفس
بپرسش احوال هم برآریم زمزمهٔ آواز آشنا مضراب اضطراب دل گردیده و بسمل
الفت کمین نگاه از بال مژگان سر طپید دیدم شاه کابلی ست با شگفت صبح نشاط
تبسم مقابل و طلعت هزار ابر بهاری ترشح مایل بر جای رفوگر نشسته و نظر التفات
از نشیمنست بر روی عالم شکسته بجز وا چشم گشودن سراپایم چون چشم انبساط تحیر آراست
و هر سر مویم بتعظیم حضور چون قطره از جا بر خاست **غزل** پیروی که شب یک
نزد پیمانه بهوشم + کنون بازآمد و از بیخودی برکرد آغوشم + شرر خوی که سنگ نالیدم
از ذوق تماشایش + نشد تا پیکر من سرمه بپسندید خاموشم + نمیدانم چه ساغر داشت
فیض بیخودی **بیدل** + که خورشید خیالش برد چون سایه بر دوشم + پیش از آنکه
نوید آداب جبهه بعرض سجود آراید و آهنگ تسلیم لبی بسلام نیاز گشاید تبسم کنان فرمود
ساعتی بجواب رفته ایم عالم بیخودی هم عین شعورست و صحبت خواب نیز انجمن حضور
نظم ای شعورت وا نگاه اضطراب + تا ز خود غایب شوی سنگی بخواب + آنچه
داری زحمت نزدیک و دور + نیست غیر از غفلت قرب شعور + خواب فرقی را بجمع آورده است
ظاهر خود محو باطن کرده است + در پناه باطن از ظاهر گریز + خاک بنیادی بغفلت هوش ریز
چشم باز است آسمان پیمانه دار + گر تپش عمری ست می سازد قرار + خاک مژگانی که
بهم پیوسته است + کاشفند از نقش مشکل بسته است + تا هوس آیینه دار هوش شد + دل
پریشان گشت و چشم گوش شد + بی شکاف چشم اگر نگشوده + پای تا سر بیدل آسوده
غفلت افسون آرام ست و بس + آگهی اندیشهٔ خام ست و بس + خطاب قدرت انقلاب
زبان جرأت را بکام ضبط خوابانید و لمعهٔ انوار اجلال اوراق مژگان بهم گردانید چنانچه
ساعتی در و پهلو گردانیده بودم و جای خواب در چشم خالی دیده پس از زمانیکه قیامتی
انتظار بیداری سامان تپش نگاه گردید و مهجوری مژگان سر از جیب خمیازه بدر آورد دولت
تماشا بر خود افسانه بود و از نظر جسته و بهار حضور رنگ دامن پرواز شکسته هر چند آمد
از در و دیوار چشم تفحص سر تا پا نالهٔ گشود اما هر طرف چشم سیه کشوده هم حسرت دل طوفان قیامت

انگیخته بود نشار سودا تبازگی دوبالا گردید و شعلهٔ جنون مکرر بر دماغ پیچید

نظم

آن طبیب افسون نیرنگی نمایان کرد و رفت + درد چشم را علاج از چشم حیران کرد و رفت
نوبهار جلوه گرشد کز طپیدنهای دل + موسم آشیان عندلیبان کرد و رفت
حیرتی حسن که احرام خیالش بسته ام + عالمی را چون خیال از دیده پنهان کرد و رفت
چون سحر از کسوت مستوری رازم مپرس + داشتم چینی که ذوق چاک دامان کرد و رفت
محملی لیلی گذشت و مید و مجنون هنوز + یاد آن گردی که عالم را بیابان کرد و رفت

واقعه بعد از وقوع ملاقات ثانی که کاوش آتشکدهٔ دل به تکرار رسیده بود و انگیزی خرمن هوش بشعله کشیده تا زمانهٔ اضطراب بتسکین داغی بهم رسانید دو سال دیگر گذشت و تا موسم وحشت باعتدال تاسلی گراید فصلها منقضی گشت هنگامیکه بال افشانی بی‌خودیها بتسلی آباد اقامت آرمید هجوم آشنایان بیگانه مشرب بیش از آشوب سواد تشویش دماغ گردید فراهم آوردن ابواب حواس در عالم بیجا نماهی به هیچ تدبیر صورت نه بست و نرد جمعیت را در بساط بی‌تنگی به هیچ منصوبه بنقش مرادی نشست

رباعی

در عالم اعتبار شاه و درویش + دارند حصار احتیاطی کم و بیش
بی‌تدبیری نشان آفت شدن ست + دیوانه مگر بسنگ زند سر خویش

طبیب دارالشفای تامل در رفع مواد کلفت نسخه ترتیب رسانید یعنی صندل تسکین آن صداع قبول سرگرانیهای تامل اندیشید اینجا علاج دنبل نشتر آلودن بود و مرهم ناسور اختیار داغ فرمودن

قطعه

خاصهٔ طبیعت بشری ست که از آتش بآب گریزد و از آب بآتش آویزد

اخلاق هم از مشرب دیوانه برون نیست + مصلحتی خلق کم از شور جنون نیست + مستوری راز نیست خرد کسوتی ما + اینجاست که بی‌پرده دل سوخته خون نیست + تا وحشتی آسوده دل رام تو گردد + هشدار که جز خاک شدن هیچ فسون نیست + آخر الامر صورت ارادت حق بآئینهٔ ظهور پیوست و نقش پردهٔ غیب بر لوح بی‌نقابی شهود نشست یعنی تجرد بعبارت تعلق تحریر یافت و نشاء مطلق رمز خمار مقید شگافت

واقعه شبی که عقدهٔ ترویج گوهر آرای رشتهٔ اتفاق میگردید در عالم معامله بمکاشفهٔ طبع متحیر رسید که گل کردن آثار این کیفیت مقتضی مصلحتی ست خاطر از وسوسهٔ انتظار توالد و تناسل باید پرداخت و آبیاری سامان این نشو و نما سبزی مزرع خیالی ست در فکر تحصیل حاصل رنگ آرزو

نخواهی باخت به حکم انشاء دیوان عبودیت جبین سجده نگین غیر از اقبال نقش رضا سر خطی دیگر نتوانست خواند و به تعلیم مدرس یاس و امید ورق تسلیمی که داشت برنگرداند

نظم

مجبور عشق را هوس ها چه نسبت ست + تسلیم جو ست دل به تمنا چه نسبت ست + جز عجز نیست آئینه دار حباب و موج + ما را به بی نیازی دریا چه نسبت ست + منسوب اعتبار بهار ست رنگ و بو + خاک عدم سرشتهٔ ما را چه نسبت ست +

در آن حالت که هیچ اهل معاش بالزام آن ناگزیر اند مناسب حال تحیر مآل خود ندیدند ناچار تتبع سنت آبا گردیده و طریقهٔ سپاه گری دیدند تا طبیعت به هیچ خورسند از آفات تعیین در سیر چندی در سایهٔ تیغ امان داشته باشد و رهم نفرت و تقوی بسر داری این وضع دامن ناموس بی تکلفی نخراشند پیداست معبد در یکه سر وقت شمشیر بودن آثار سجده گذاریست و با چکیدن قطرهای خون کمر جهد بستن آئین سبحه شماری آیا بکدام امید چنین حیله توانند فروخت و سالوس بچه مدعا کیسه فریب توانند دوخت تلاش همت درین مقام بیشتر نفی تعلق وجود ست و سعی فطرت از سنگ و تیغ نداشتن شیشهٔ اوهام قیود شجاعت زمزمه ایست از آهنگهای این پرده و شهادت رنگی از گریبان این بهار گل کرده اینجا عالمی چون چشم خوبان خون تقوی بخاک ریخته است و به فتوای معذوری تهمت وسواس دیت بر نمیدارد و جهانی چون مژگان بتان سر از جیب بیتی بدر آورده و به حکم بیخودی ریش محتسب را بچشم نمی‌شمارد و بی تکلف نازک طبعان شیشه خانهٔ خمول درین حصار ایمن اند از سنگباران صدمات شهرت و بیدماغان دارالصداع سلوک درین خلوت غبارشکن آرزوهای راحت جمعیت یعنی بدم تیغ و خنجر فرسودن و ما بودن ترست از شکنجه بروز بودن

نظم

بدفع چشم زخم خلق گمنامی فسون دارد + برون تازنده در شهرت که شهرت بوی خون دارد + سلامت پیشه را بنود به از دیوانگی کسبی + جنون کن با سپاهی شو سپاهی هم جنون دارد +

الحاصل درین صورت هرچند وجه معاش بقدر حرکت طبیعی مهیای سهولت بود خیال وارستگی تمثال مشاهدهٔ اسباب آئینهٔ تفرقه می زدود سر بی‌آهنگی کلاه هوای همان بی تعینی که داشت بی اختیار میکشید و پیکر خاکساری بسر سودای همان عریان تنی گریبان میدرید

غزل

یاد ایامیکه ملک بی کلاهی داشتم + وحدتی گل کرده بودم بادشاهی داشتم + آبرو دیهم صندل پیشانی افلاک بود +

کهکشانی در غبار رنگ گاهی داشتم + از تکلف با یدم اکنون بجیب خویش ساخت + پیش ازین
دامان او خواهی نخواهی داشتم + از شگفتن انقلاب رنگ امکانم گداخت + ورنه من در
غنچگی باغ الهی داشتم + لشنیده نازم به تحریک مژه بر باد رفت + چشم تا پوشیده بودم خوش نگاهی
داشتم + گاهی تصور میکردم که از اسیران زنجیر تعلقم و تعلق التفات وهمی با پیش بند است
گاهی می اندیشیدم که از مقیدان سلسلهٔ اسبابم و اسباب ذخیره تقیید هی نمی انباشت
تا آنکه معنی این اسرار بگوش تفهیم کشیدند و از مخمصهٔ توهم فقر و غنا یم وا رهانیدند یعنی
ای مقید شناس آثار عالم اطلاق طلب مقصدیکه وجدان آن جهدی میخواهد از همت
دور است و از روی طلبیکه حصولش رنج کوشش نمی پسندد محض تصور فقر حقیقت نیست
که ترا چاره ترک آن بجوید راست نباید و غنا سامان اسباب مجاز که در گرداوریش
هزار رنگ جهد می باید شمار آرایش چمنی تصور باید نمود که فقر در نقاب گردش رنگش
خوابیده است و فقر آئینه که در حصول تمثال غنا چندین جهد سینه نخراشیده فراهم
آوردن اشیا و مانع می خواهند و اگذاشتن ــ از دوش افگندن بار سهولت دارد
نه برداشتن آنچه داشتی گم نکرده تا زحمت جستجو باید کشید و آنچه با تو بوده و در نظر
است تا در تماشایش باید دوید صاحب لباس پیوسته عریانی در بغل دارد و شخص
عریان دامن کسوت بی سعی بدست نمی آرد پس فقر در جمیع احوال موجود است و
غنا در اکثر مقام مفقود ساز همت کسب دشواری کوشیدن ست نه هوای تن آسانی
جوشیدن اینجا و فصح ترکیب زبان مستلزم گفتگو ست نه خاموشی و آرایش گشاد فقر نگاه
دلیل آگاهیست چشم پوشی و مال آنکه نسخهٔ جمعیت اسباب بی تلاش ست و از دو
بانده قسمت بی سعی معاش بهر نشانی آن منت تردد کشی و در داین سخنی الم سخنی
شکوه‌ای تیر است بزم غنا + چند باشی منکر وضع غنا + اعتبارات جهات
عز و جاه فقر + جمع اسبابیست بی ترتیب فقر + گر ز هستی فقر باشد مدعا + جلوه بیرون کلاهم
نازد چرا + عرض قدرت خارج اسباب نیست + شوخی طوفان برون آب نیست
ذات موهوم ست بی سازصفات + پس غنا با وصف باشد فقر ذات + فرصتی میخواه
ای بی معرفت + تا برآید ذات در رنگ صفت + ایک سامان صفت چون برق رنگ
بهر صفتی می خواهد رنگ + او بعهد قدرت صفت پیدا کند + این یک تغییر ذات انشا کند

خاک را یک بحر باید خورد و خون
نیست دشوارش بخاک آمیختن
شمع گر صد شعله پرتو افگن است
تا تغافل کرده فقرست و بس
خاصه اسبابیکه بی دردسرست
وین غنای جمع اشیا مشکل است
بی تردد جمع اسباب معاش
آنقدر جهدیکه نتوان زد نفس
بیش ازین در خلقت کی جهد بود
همچنان از او باش از جهد خویش
کو غنا کو فقر ای غافل توئی

تا برنگ شاخ و برگ آید برون
رشته ها با موم باید جمع کرد
چون خمش خواهی نفس هم دامن است
مدعا اینست کز هر وهم و ظن
اتفاق آورده باشد در برت
گر بآسانی شود اسباب جمع
خوشترست از کسب فقر با تلاش
از تردد هرچه یابی کلفت است
کانقدر با جهد اجزای وجود
هرچه بی جهد تو باشد مفت تست
مفت یکتائیست اظهار دوئی

شاخ و برگ آندم که خواهد ریختن
تا شراری را توانی شمع کرد
این همه عرض غنای پیش و پس
ربط اسباب غنا برهم مزن
فقرت از سیر گریبان حاصل است
تیرگی در خانه باید نور شمع
در معیشت مایهٔ عیش تو بس
گر همه خوابست خصم راحت است
بعد ازین هم آنچه می آید به پیش
طوبی آن نخلیکه زین تفت رست
بارهی تا بمعاینه اطمینان رسید

که رنج اسباب میکشید طرح التفات بهوش نینداختم و تا بمکاشفه لیلی مانا نسخا میسد که تردد از اشغال کیست هیچ شغل نپرداختم **نظم** بیدل در مخموری و مستی نزدم + بیرون عدم ساغر هستی نزدم + تا چون گره شش جهت مساوی نه نمود + خورشید صفت قدم به پستی نزدم + روزی همعنان موکب شوق سواره از بازار دهلی میگذشتم برق تازه مهیا بی باد پای تازی نژاد شعله وار قدم بر روی هوا میگذاشت و شوخی جولان چون اشک از مژه بیرون تاختن قطره های جلوه ریزی داشت جمعی را از دور رسیدیم چشم بر تماشایم دوخته بود و تحیر انجمن تحیر در مقابلم افروخته قدمی چند پیشتر دواندم استقبال همان کیفیت بمشاهده رسانیدم تامل عنان گیر بصرفه دو بها گردید تا دریابم که زیارت کده این قدر توجه گشتن بسبب چه رنگ گل کردن است و نظرها این همه آئینه کردن اثر کدام جلوه بعرض آوردن شنیدم که یکی از راه تعجب میگفت یاران تماشا کنید که دیوانه عقب این سوار دویده می آید با چه لگام فرس چسپیده قدم رقص میکشاید و چه سعی مینماید چون نظر بر قفا انداختم جمال خورشید تمثال شاه کمال بود از شفق غیب بیرون تافته و ذرهٔ بیتاب را به نگاه هستی پناه دریافته بجنون دانه خود را از اسپ بر زمین انداختم و سایه وار زمین جبینی بعرصهٔ سجود تاختم پرتو مهر کرم سبقت فرمود و بالتفات معانقه لبریز انوار سعادتم نمود **نظم** تا دوچار نازگردان

نرگس مستانه ام + شوق جوشی زد که می پنداشتم میخانه ام + بار شدی پرده دیگر تا بخود وا رسی
گریست + ای رفیقان نو بهار آمد کنون دیوانه ام + گوشه دکانی دران میان خالی بود
جنبش ابروی بی نیازی اشارتی فرمود تا بی غبار موانع باهم نشستیم و لمعات اسرار
یکدیگر پیوستیم تبسمهای صبح حضور بهر نفس کشیدن آئینه خیالی میزدود و تموج محیط شهود
بهر چشم کشیدن آغوش شوقی میگشود تا آنکه آئینه آثار توجه طوطی حیرت مقال نفس را
بامر گویائی نواخت و نسیم بهار رافت عندلیب تامل نوای ادب را گستاخی بیان مامور
ساخت **نظم** عاشق اگر از جرات خود یاد کند + مشکل که نفس هم ز خود ایجاد کند +
بی عشق زبان ما بکام ادب ست + تا شعله بجا شاک چه ارشاد کند + گفتم احوال بهار چگونه ام
فرمود چنانکه بودی و چنانکه نمودی تبدل تشخص اطوارت تماشائی تجدید قدرت سحابست
و تغیر رنگ احوالت مشاهده بهار بی انتهائی اینجا طوفان رنگ ضبط عنان بهار تجلیات
و تلاطم موج محیط را از کنار بیرون ریخته **نظم** تو آن حسنی که با صد کیف و کم خود را نمی یابی + ز نرگس با
آئینه داری در عدم خود را نمی یابی + اگر صد عمر پیدا و از تو صرف جستجو گردد + به بیداری
اسرارت قسم خود را نمی یابی + تقدس جوهر فر کمالت کیست دریابی + ز بس از فهم
بیرونی تو هم خود را نمی یابی + هر چند داشتم که تخم تجرد به ریشه تامل فشانده است و بهار
آزادی به شاخ و برگ تعلق گم دیده اما نسیم گلشن باین روایح مخبر ست که نهال یکتائیم به
آبیاری نیرنگ علایق ثمر یکه عبارت از نتایج باشد نخواهد بست تا آن قدر بار خاطر
نتواند گردید حدیقه بی تعینیم به باغبانی اوهام اسباب شگوفه دو رنگی نخواهد آورد تا آئینه
تشویش و لبستگی توان کشید فرمود همچنانست که دانسته ما افرادیم لم یکن له کفوا احد
مثنوی تا نشه محصلیم چه بزم تفرید + فارغ ز خیال صاف و درد تقید + بوی ز بهار
رنگها بر ده هیم ابست + ز رین بیش نمیتوان با عیان جوشید + لطیف مطلقیم تا ملکده حقیقت
خود را عالم کثافت نامیده و بهار بیرنگیم از تصور کیفیات خود شاخ و برگی بهم تراشیده
نه اندیشه کثافت غبار آئینه لطافت ست و نه تخیل شاخ و برگ حجاب بهارستان تنزه
ما را ورنه یک گام نفس وجود تا عدم بی سپرست و بیک حرکت مژه غیب تا شهود تابع نظر
تا چشم گشوده ایم نقطها گل کرده است و تا مژه بسته ایم معنیهاست بی پرده نفسی در
دل گره بسته ایم گنج گوهر معانی نقد کیسه تخیل و نسیمی در غنچه در دیده ایم بهار رنگ عبارات

صورت آئینهٔ تأمل جمال قدرت ایم با آرایش مرآت افشار رسیده و نثار شوقیم تقسیم ساغر دماغ
گردیده خیالیم در معرض تصور کائنات سرایت نموده و نگاهیم با متیاز گل صور نقاب تحقیق
گشوده اینجا لطیفهٔ نازک لطیف ست واسطهٔ چشم و گوش بهانه و تنزیه آئینهٔ تنزیه است
گفتگوی جسم و جوارح افسانهٔ نفس جز و مد محیط بیجو نیست از قعر عدم مطلق تا ساحل
وجود مقید طوفان طراز شهرت ما و من و نگاه لبست و گشاد دریچهٔ غیب عینک پرداز مطالعهٔ
خلوت و انجمن **رباعی** ما روح جسیم و غیب مشهود + یعنی عدمیم سحر پرداز نمود + چو آب و
هوا عالمی زنده بما + چون چرخ و نجار خلقی از ما موجود + اینکه عالم می خوانیم صفحهٔ دولی
مطالعه کرده ایم و آنچه اشیا میدانیم سطر نگاهی به تحریر آورده دل اجتماع کیفیات
علوم ست و علوم ادراکات معانی نامفهوم وسوسه از خود تراشیدن هم صنعتی ست
و اوهام بر خود بستن نیز قدرتی در وادی ظهور تلاش کسب ما غیریت ست نه اظهار
غیبت هر قدر توانی در لباس کوش و تا ممکن ست خود را در خود بپوش **رباعی** با شوخی
لباس همان سر بجیب باش + در عالم شهود ز مردان غیب باش + ناز حقیقتی ست بی ناز
مجاز ما + آئینهٔ شوق موسی و در شعیب باش + هنگامهٔ خیال دوئی گرم کرده ایم + ما هم
و عرض آئینه کو جلوه غیب باش + با همه بی تعینی غیر عبارت تعین ماست یعنی حصول
توهم بیدا اسمی و عین اصطلاح بی صفتی یعنی تغافل او و فناع خودنمائی صفت بی ذات
معدوم ست تأملی باید فرمود و ذات بی صفت موهوم چیزی نمی توان نمود هرجا موهوم
صفات نیستیم ذاتیم و اگر همه ذات باسم آماده ایم صفاتیم **غزل** گهر و محیط
تست نه سفر گزین نه اقامتی + قدم و حدوث تجلی ات نه شکستی و نه سلامتی + چمن حقیقت
بی خزان و ظلمت طریقه جاودان + الهی سجده بهی کمان که تو ...
به فلک فروغ تو در نظر به زمین بهار تو جلوه گر + به چمن سحاب و بگل ... همه جا ...
چه ... نظری کنی ز دمی از خود و دگری کنی + تو ... چنین هنری کنی که بگوییت چه علامتی
به بیان کمال ... به بلبل شکوه طریقتی + به خیال حشر حقیقتی تو قیامتی تو قیامتی +
... مطالعه سراسر بی غبار نگاهم گردیده بجیب دمی بر دماغ شعورم ... تا تأمل هوش
با گاهی گل ... دلمه مهر بدایت چون از نظر رسیده بود و صافی آئینهٔ تحقیق به نگار تحیر رسیده
شاهد بیچاره تنزه ما ر نقاب جلوهٔ تنزه شگافت و نوای قانون تقدس همان پرده

تقدس شناخت غزل دلدار رفت و بی خودیم در کنار ماند + تمثال جست و آئینه حیرت شکار
ماند + زان دامنی که بر من بید است و پا فشاند + در عرصهٔ خیال رسے از غبار ماند + مژگان
هر دو صرفهٔ آغوشی از وصال + آخر نصیب دیده همان انتظار ماند + چون صبح تا نفس زده ام
سینه سے درم + فرصت چه جام داشت که این خمار ماند + اکنون سراغ جلوهٔ او حیرت
من است + زان شعلهٔ رمیده همین داغ دار ماند + امروز بیست سال ست است خیال
آن ساغرم و از خمار کلفتهای هستی بے خبر مامور معیت ذوقم هر چه فرماید و مجبور ساقی
شوقم هر چه پیماید گاهی در کسوت عبارت معنی به جلوه می آیم و گاهے بکیفیت معنی نقاب
عبارت می گشایم گردش تناسل کشیده است و پرواز خیالی بر طپیدن تنیده تا آن
پرکار تناسل کے بهم کرد بر آید و این پرواز خیال چه وقت آشیانی نماید نظم
چکیده مهای اشکم با شکست شیشهٔ رنگم + نفس دزدیده می نالم نمیدانم چه آهنگم + به بیستم
تا کجا منزل کند سعی ضعیف من + باین یک آبله دل چون نفس عمریست می لنگم + قطعه
اوقات سعادت آیاتی که در محفل عرفان منزل حضرت شاه قاسم نور الله مرقده نگاه
تحیر چراغ سے مغفی یقین می افروخت و نفس موهوم ذخیرهٔ صبح صدا اکنت می اندوخت دیده
تا دل یک جنبش آئینهٔ بساط تماشا چیده بود و غیب تا شهود یک مد نگاه سراسر خوابیده
نه پنداریم بے حضور و بیدارش درس تسلی میخواند و نه خواهم بی اندیشهٔ تصور عشق نثار تسکین
میرساند بیداری همان بر روی صد انجمن تجلے آئینه کشیده داشت و خواب همان
هزار چمن بهار در آغوش مژگان دزدیدن غزل شب که سودای خیال یار در دل
جوش وحشت + چشم وا کردن زمین تا آسمان آغوش داشت + شش جهت کیفیت رنگ
تحیر بود فرش + هر طرف میرفتم از خود جلوه ام بر دوش داشت + او خرامان بود اگر
اشک از نظر می شد روان + او سخن میگفت اگر دل بر طپیدن گوش داشت + شبی
جبهه ام آئینهٔ این بیداری گردید که در مجمعی که خندهٔ نقش مژگان بسته ایم و چون چشم مبهم آمده
دامن سجدهٔ حضور شکسته بعد خیال حاضران در ذکر مراتب حیا ساغری بود و سرشار
فنای عرق فشانے وسعی انفاس مستفیدان در بیان منازل ادب تردد شبنمی رنگ باخته
پرواز روانی بعضے را بعرض مضمون حیا محیط در گره گوهر بستن و بعضے را باظهار قاعدهٔ
آب طوفان در دل قطره شکستن مثنوی بزنگی سخن در حیا می گذشت + که شبنم بیدرگی

هوایی گذشت + ودل از سینه تا لب عرق کرده بود + گداز نفس در طبق کرده بود + بیان بسکه
تعلیم آداب داشت + نگه پر زدن در رگ خواب داشت + ناگاه نگاه حیا ارشاد باشاره نوازش
پرداخت واین حیا سنج محفل ادب را سرافراز خطاب ساخت که ازین عالم بخاطرت چه میگذرد
ودرین طریق قدم تامل چه می سپرد اتفاقاً در اکثر اوقات صحبت مسئلهٔ شوقی که طبع
معنی کلامان اجتماع تقریر آن می نمود وحضرت شاه بجانب فقیر توجهی فرمود تا شعری
با نکتهٔ موزونی مناسب آن مقام بعرض میرساند وباعث اهتزاز حضار مجلس می گردید
درین مقدمه بیقین انجامید که اینجا بیان از شوخیهای مراتب جرأت ست واینجا نیز از
رعنایی های قدرت وطاقت یعنی نگاه را مطالعهٔ معنی حیا جز نسخهٔ پشت پا نباید خواندن
وزبان را در دبستان عرض ادب بغیر از مشق سکوت نمی باید رساندن پس تقریر صحبت
حیا نفس در لب گداختن خواهد بود واظهار کیفیت ادب زبان محو کام ساختن در آنحالت
این بدیهه از عالم غیب تمثال رسید وآئینه پرداز صورت نیاز گردید ع حیا خواندم
نگه در گرد خط ماند + ادب کردم رقمیده در نقطه ماند + روزی چند بران واقعه گذشته کتاب
سلوک انتخاب تذکرة الاولیا ساز انجمن سماع بود زمزمهٔ بیان باهنگ این عبارت
جلوه نمود که شخصی بزیارت سر چشمهٔ کرام پیر بسطام قدس سره رسید وآبی در پیش آستانه
آئینه نموده بود چون پرتو شمع همواری تحیر آسود وبساط زمین بطلای محلول اندوده
ملتمس کیفیت حال گردید فرمود تحقیق محوری تر زبان مسئلهٔ حیا بود وبذوق نثار سیلی
ساغر سوالی می پیمود گردش پیمانهٔ بیان بگرداب گذارش انداخت تا درین صورت
سنگ بناهای هستی بطوفان عرق در باخت فی الحقیقت تمثال تخیلی ست باین هیأت تا
تسکین رساینده وشخص توهمی باین کیفیت آئینهٔ تحقیق گردید نظم شوخ چشمیهای
دل تا خون نمیگردد بجاست + چون گهر شبنم شود گل معمای حیاست + عمرها باشد
بازبان حال میگوید عرق + عرض اسراری حیا بی آب گردیدن خطاست + در ضمن مطالعهٔ
این حقیقت تاملی بر طبیعت پیچید وتحیری حائل اندیشه گردید که آیا جواب این مسئله
بچه عنوان رنگ عبارت گرفته باشد شق الحال حضرت شاه فرمود حق آنست که
تو آن شب نظم معروض داشته اما در طریق بیان اشارات بسیارست ولی حرف وصوت
عبارات بسیار نظم وانانه بهمین صوت وصدا می گوید + اکثر به اشارات واداء میگویند

بی کام و زبان هزار حرفست اینجا + آئینه بروی تو چها می گوید + گل کردن رموز غیب و شهادت
موقوف تحریک دلست که هرچه نشگافته این پرده مجهولست و باطل همان حرکت پیشانی
برزبان معنا بیانست و در دیده ها شناسائی و همان قدرت پنهان در قدح بهار فشار رو
در سجها کبرانت بقدر جنبش انفاس شامل حرکات نبض امکانست و باندازهٔ تامل قلزم
غواص حقیقت اعیان آغاز ازل تا انجام ابد پی سپر اندیشه بدایت و نهایت او
و امواج محیط تا ادوار سپهر مسخر احاطت و سرایت او سلسلهٔ قدرتش چون موج بر هم
افعال و آثار پیچیده و رگ و ریشهٔ تصرفش چون نفس در طبع ظلمت و انوار دویده چه غفلت و
چه آگاهی و چه کوری و چه آگهی پوشیده مباد که هر جا طبیعتی را آئینهٔ تمثال حقائق یافته اند
دل آنجا بمطالعهٔ حقیقت خود پرداخته است و هر کجا از تحقیق به تحیرش دیده اند به حکم
بی نیازی نظر بر کیفیت خود نینداخته جمعی که نقاب امور امکان از پردهٔ تحقیق دل
کشوده اند شوخی هر اندیشه قبل از وقوع بیان در طبیعت انفاس اعیان مشاهده
نموده اند چون توجه اکثری خلائق مصروف اشتغال ظاهریست نسخهٔ حقیقت دل را
از برهم زدگی چاره نیست و گرنه بیخبران که نگاه محرم اشاره نگاهست و دست از
مساس دست آگاه دلها نیز آئینهٔ اراده هم توانند بود و از تامل هم نقاب اسرار
یکدیگر توانند کشود **غزل** افسوس که ما دامن پندار گرفتیم + خورشید عیان
بود و شب تار گرفتیم + از غفلت دل معنی بی پرده نهان ماند + صد جلوه در آئینهٔ زنگار
گرفتیم + در گلشن تحقیق نشستیم به تقلید + اینها همه رنگست که دیوار گرفتیم + جان بود که ما
جسم نمودیم تصور + گل بود که ما از کج نظران خار گرفتیم + عالم همه یک نسخهٔ آثار شهودست +
غفلت چه فسون خواند که اسرار گرفتیم + آوارهٔ اوهام نمودیم یقین را + یعنی ز تامل
ره گفتار گرفتیم + سودای وهم ست تخیل چه توان کرد + از تنگی دل خانه ببازار گرفتیم +
در عنصر آباد کیفیات ظهور بعضی شک محض اند به حکم طبیعت افسردگی رواج و بعضی آئینه
به مقتضای طینت لطافت امتزاج آئینه گل کردن طبائع نتیجهٔ رفع حجابست یعنی
کسب وداع اوهام کدورت و سنگ نقش بستن حصول آرایش نقابست یعنی تعلق
دامنگاه صورت در طبع آئینه فطرتان آب بغبار خاک شکسته است و در مزاج خار آشیانان
خاک بر روی آب نشسته لاجرم آنجا هر چند خامهٔ نفس بجنبش آمده باشد اثرش بصفحه

غزل

صفا مغشوش بی لوح بر ست سنان و خنجر رقم همه اگر اینجا و ست منقوش و شهود
آئینه است + گر نگه تازه دو چار اندیشه می طرف هر + است آئینه اعتبار ما را تحقیق و غفلت
غنچه با لد مقابل جز بهار جلوه نیست + در هم آورده مژگان غبار آئینه هست + در جهان بید ما
پاس مطلب رو بروست + ور نگارستان امید انتظار آئینه است + خوب و زشت اعتبار
خلق را تکرار نیست + جلوه در کار ست اینجا صد هزار آئینه است + آگاهی صاحبدلان از
احوال هم بنا بر آنست که اجزای آب بی غبار موانع پیوسته در یکدیگر می جوشند و غفلت
مقیدان کثافت اینکه عنصر سنگ جز حجاب و افسردگی نمیکوشد اگر یکسر آب حرکت نماید
بسر حد روی دریا میدود و اگر هزار سنگ بر هم کوبند پهلوها متاثر جنبشی نمیشود
آئینه داران معنی صفا اگر از باطن کدورت طینتان نیز اسرار واکشند بعید نیست زیراکه
جوهر آب بقوت لطافت هم سطح ساحت هوا ست و هم غواص طبیعت خارا در خانه
که آئینه نصب کرده باشند هر چه در آن خانه جلوه نما باید اینجا مرئیست و آنچه در اشیا
بعرض آید درین مقام متجلی **رباعی** اسمای ظهور بانگ ناقوس دل ست + اشیا
همه اعتبار محسوس دل ست + هر ذره درین دشت چراغی دارد + یعنی این جمله چشم
جاسوس دل ست + هر چند آئینهٔ کمال این طائفه به حکم وارستگی تمثال گداز ست و آب
این چشمه های استغنا از بلند و پست امواج بی نیاز اما بجوهر صفای آن بالطبع در
انتباع احوال خلائق ناچار ست و در افشای رموز مستتر بی اختیار **رباعی**
آئینهٔ آهن همه گر نور صفا ست + عکس صور ست آنچه که در وی پیدا ست + بیدل تو همین
بصیقل دل پرداز + کاین آئینه چون صاف شد اندیشه نما ست + **حکایت** امتحان
مخموری احرام زیارت آئینهٔ مشربی داشت ریشه تاکی در زمین تخیل کاشت که اگر این
بزرگ از معنی تمنا دارد مرا بعطای انگوری نصیبهٔ سرخوشی رساند و کام ضمیر خمار
مهیا کردند بعد ملاقات عارف حقیقت شهود خادمی را مامور گردانید تا طبقی انگور رها
نمود و عقده های آرزو در کنار طالب کشود میل ضمائر بعضی متامل استفسار گردید که از
جملهٔ موظفان مائدهٔ انتظار احدی را مخصوص نعمت نمط آشنا ختن در چه حکمت گنجید دل ست
و از جمیع مخموران تمنا توجهی را سرخوش حصول مدعا ساختن ساغر کدام مصلحت پیمود
ناگاه این معنی ممتاز گشتند که صفحهٔ طینت ما از اقبال خطوط هوا از کمال بی تعلقی ساده گشته است

و آئینهٔ طبیعت یا از اقتباس نقوش هوس در نهایت بی‌نیازی و آزادگی بود و این شخص غیرت
انگور عنان خواطر گسیخت و ذوق طلب چاشنی عنایی بجام اندیشه ریخت به یقین ثابت گردید
که وقوع این حرکت تمثال شخص مقابل است نه از خواهشهای آئینهٔ صافی منزل انجبا
حیی که بر بساط بی‌طلبی آرمیده اند ارادهٔ دیگران را مراد خود فهمیده اند کشف مطلوب از
معنیهای این عبارت بیست و اشراق ضیاء ثمر از معنا بین این استعاره نیست رباعی
نقد طرب ما که شماری دارد + در خورد کمالت اعتباری دارد + هر چند مثال اضافت
شخص بود + آئینه برای خود بهاری دارد + از ارادهٔ حق چیزی به ظهور نمی‌پیوندد مگر
خلق حیرت آیات و از شیونات ذات مثالی مرئی نمیگردد و الا صفات قدرت علامات
با آنکه ارادهٔ خلق حقیقت و مراد مقید مطلق رباعی در جامهٔ دلق نیست غیر شیخ به
نهان + وین جامه و دلق نیز در پنبه همان + ذات و صفت این است که گردیم بیان +
زین بیشتر از خلق و حق افسانه مخوان + اگر بدانی که ظاهر آفاق طبیعت بر هیچ کسی
انکار روا نداری و اگر بفهمی طبیعت خلوتخانهٔ کیست از هیچ خطره سر اطاعت بر نتابی
غزل تمام شوقیم لیک غافل که دل براه که میخرامد + جگر بداغ که می‌نشیند نفس
براه که میخرامد + نگه بهر جا رسد چو شبنم ز شرم می‌باید آب گشتن + اگر بدانند که لیلی ما
به جلوه گاه که میخرامد + اگر برنگ از گل تو دارد بهار موهوم هستی ما + به پردهٔ پاک
این کتانها فروغ ماه که میخرامد + غبار هر ذره می‌فروشد بحیرت آئینه طپیدن + رم
بیابان این غزالان پی نگاه که میخرامد + ز رنگ گل تا بهار سنبل شکست دارد بجوش
تازی + درین گلستان ندانم امروز کجکلاه که میخرامد + اگر امید فنا نباشد لوای آفت زدوا
هستی + با چنین سر و برگ خلق آواره در پناه که میخرامد + بهرزه در پردهٔ من و ما غرور ادبار
پیش بردی + بگشتی آگهی که در دماغت هوای جاه که میخرامد + رواج افلاک گر نه آید
حضور اقبال بی‌نیازی + نفس عجب غبار دارد ببین سیاه که میخرامد + مگر ز شوخی تامل
نگاهی رسد به فریاد حال بیدل + دگر نه آن برق بی‌نیازی پی گیاه که میخرامد +
فرصت شماری مدت انفاس چندی در سواد بلدهٔ اکبرآباد رونق صبح نفس می‌داشت و
سر ای خرمن آرام جمعیت تخم خنا از هم گاشت بهشتی بی‌خللی را بزیارت دل آسوده

حضرت شاه تمثال آیینهٔ هوش میگردید و سراسر چمنستان احوال بهجوم رنگ باخته می‌پیچید هرچند سفاین توجه ما بوساطت نامه و پیغام موضوع تسلی بود و بطن صحائف اندیشه از ورق گردانی طپشهای دل مشروح جمعیت می‌نمود حسرت دیدار در نقاب اشک بال بی‌اختیاری می‌افشاند و آرزوی نیاز از سر خط پیشانی خارخار سجود آن آستان میدماند **غزل** بسکه دل در حسرت دیدار یاس اندوده بود + هر سر مویم چو مژگان دست بر هم سوده بود + دور از آن بزم طرب بر هرچه می‌کردم نظر + دیده از پهلوی رنگم گردش بیهوده بود + اضطرابی داشت در هر رنگ نبض اشتیاق + ناله میزد دست و پا گر موج اشک آسوده بود + شبی در سنهٔ یکهزار و هشتاد و سه تلواسهٔ دل اضطراب عمل با شوخیهای چشمک انجم مقابلهٔ طپش شماری داشت و پرواز غبار بیخودی بهمدوشی ابر از کمنشان علمهای شکست رنگ می‌افراشت اجزای شب که اقتضای ساز غنودن زورق مشاهدهٔ صورت طوفان لغزش مژگان غوطه خورد و فراهم آوردن چشم چون کام نهنگ عالمی را در خود فرو برد و هنوز غریق محیط خیال دست و پای نفس از بلا تا دیده و دیدهٔ آیینهٔ تمثال باین جلوهٔ مقتبس پرتو اسرار گردید که در تجلی گاه صحبت آن حضرت بار یافت مشاهدهٔ جمالم و بدستور قدیم سرخوش کیفیات ساغر وصال قدح آبی در دست داشتم خواستم تا بنوشیدن اقدام نمایم آیین ادب بجاهای اخراجات تجرع نپسندید و بقاعدهٔ حیای نیاز معروض آن شیمهٔ تقدس گردانید تا تیمناً بلب مبارکش گردانند و چون جام هلال لبریزی نور خورشیدش رسانند **نظم** جامیکه بکام من بیمار رسانی + با آنکه چشیدنش بلب یار رسانی + تا آب دهد شوق بچشم تر بلبل + گر خود همه اکسیر بگلزار رسانی + دیدم همه سعی از لب کوثر لقب مستفیض ناگشته تا آخمه سرشاری چون شبنم آفتاب دیده رنگ طراوت باخته بود و برنگ چشمهٔ آیینه بحیرت بی نمی پرداخته هرچند تشنگیهای شوق از هجوم حسرت آب گردید بسراغ رشحه نتوانست رسید تا رسایی رشتهٔ تقدیس رنگ عقدهٔ تحیر ریخت و آشفتگی ساز تأمل غبار تعجب انگیخت که باین پایه ساغری بجذب اشارهٔ لب تهی ساختن محیطی را در موج گوهر محو کردن است و خمخانه را بخشکی خط ساغر بر آوردن **غزل** غرض این جلوه را خالی ز نیرنگی نمی‌یابم + رنگ این پیمانه را غیر حسرت آهنگی نمی‌یابم + قیامت مشرب هست میتازد و گردی نمی‌بینم + چمن در دیده طوفان دارد و

رنگینی یابیم + نه انم از خود دم باده چه ساغر میبرد بیدل + شکست شیشه های رنگ ما
سنگینی یابیم + شب دوم آن واقعه شاهد عالم مثال بی نقابی کرد و شوخی این جلوه
به عرض خیال آورد که آن جوش خمستان بمیخانه و آن نشاء صهبای لایزالی به رنگ گردش
محبوبان ساغر در دست و چون جبههٔ عرق آلود خوبان شیشه در بغل از خلوتخانهٔ غیب با نشاء رنگ
شهود خرامیده و آن شیشه و ساغر تحویل این مخمور جرعهٔ التفات گردانیده بطریقیکه مستان
بیک دیگر تکلیف دور نمایند و بگردش پیمانه گرد خاطر هم بر آیند تامل اندیشیدم که اطوار
آن محفل عصمت از آرایش ساغر و مینا معراست و اوضاع آن انجمن تمکین از تهمت
بی اعتدالی مبرا گل کردن این کیفیت بی نشاء رمزی نیست به حکم تسلیم قدح
لبریز کردم و به عرض نگاه مستی پناه آوردم فرمود یا دور پیمانهٔ خود شب با تمام
رسانیدم اینقدر حسن قسمت تو بود که بتو عاید گردانیدم بعد ازین سرخوش قدح پیمای
شوق میباش و دماغ اندیشه بخارهای کدورت مخراش رباعی سیر این میکده
هنگامهٔ دوری دارد + هوش هر کس قدم جادهٔ طوری دارد + تا گم نشوی ازین
تو خود را دریاب + هر گریبان سر کیفیت غوری دارد + تردستیهای ساقی
چند بگردش ارشاد آورد و از دماغ تخیلم رفع یبوست اوهام کرد و در عین سر
خیال خود را محیط عالم آب تماشا نمودم و چندان عالم قدم بلغزش طرز مستان
پس از بیداری تیر مدتی خرام مستانه ام بر جا بود و به همان کیفیت شوق سر
می پیمودم بلکه به قوت آن جذبه هنوز پا به دماغ سرخوشی می گذارم
ما عروج نشاء بیشمارم غزل عالم هستیم به هشیاری + خواب ها دیده ام به بیداری
جلوه زارم بعرض موهومی + همه کارم به عین بیکاری + موج پست و بلند
در محیط خیال هموارم + در مقامیکه کار با عشق است + نیست آسانی به دشواری
آئینه ظرف جلوه ها دارد + محو خود باش اگر دلی داری + مشاهدهٔ این دو کیفیت
یقینم گواهی داد که آن شهسوار عرصهٔ غیرت غبار وادی امکان شگافته
توجه اعیان به تغافل آباد خلوت تحقیق شتافت شب سوم همچنان در عالم
رسید که جمعی نورانیان بساط حضوری پرداخته و بسیمای تجلی صفا محفل
بورود این پروانهٔ چراغ تحقیق از جا در آمدند و زمزمهٔ تفتیش بساز آئین

اگر تاریخی در واقعهٔ رحلت حضرت شاه بزبان قلم آورده باشی آرزو سراپا گوش ست تو بفرما
سراسر آغوش فقیر نوازا این مصرع برخواند **مصرع** زهی تقیّة ذات رفت نام صفت
گویا معنی سحر وصف مدتی بیش ازین بتحریر رسانیده ام و حال آنکه مضمون تخیلش در آئینهٔ
وهم منعکس نگردیده بجرد سماع جمیع ارواح مقدسه وجد ها کردند که الحق تاریخی بدین
لطافت نمی توان گفت وگوهری باین نزاهت نمی توان سفت هنگام بیداری آن
مصرع منقوش صفحهٔ خیال یافتم چون ظاهر الفاظش واشمردم راهی بتحقیق واقعه نبردم
بعد از ان تامل بطریق تعمیه رمز معانی شگافت وحساب اعداد همان سال موافق
ساخت آئینهٔ یقین از زنگ تردد برآمد که سحرها ست همدرس طلسم اسرارم در درون این
معانی از عالم خفا نخواهد بود و بظهور این جنس مضمون از عبارت نقش چهره نخواهد گشود
غزل جوش بیانم زلبی دیگرست + جنبش نبضم زتبی دیگرست + بست وکشاد
مژه ام عالمی ست + روز وشبم روز وشبی دیگرست + کیست شود محرم اسرار شوق +
بی سببیها سببی دیگرست + باوجود تعیّن مدت ششماه آئینه داری تمثال تحیر داشتم
وبه گمان اشتباه معمای ضمیر بر لوح اظهار می نگاشتم که شاید وانمود آئینهٔ خیال از تمثال اوهام
باشد هر چند وهم درین قسم مقدمات از عقل پیش بین ترست یعنی در عواقب امور با همه
شک صاحب یقین ترست **نظم** زین سبب رفع شبهه دشوارست + که دل انجا
دلیل اسرارست + چیست دل قلب نام کشتی خون + که ازو جلوه می دهد واژون + چون
عدم هستی خود اندیشید + شبهه جمع آمد و دلش نه امید + پس دل آئینه ایست شبهه نمود +
که عدم را نموده است وجود + غیب ظاهر شد از شهود دلت + عین تحیر آید از نمود دلت +
دل در شبهه می گشاید وبس + آئینه عکس می نماید وبس + ای دلت دام راه بیدل
باش + عقده بگذار حل مشکل باش + که ازین عقدهٔ فریب کمین + زندگانیست سد راه
یقین + تا تو در زندگی دویی باقیست + گرهمه واشوی تو لی باقیست + آخر الامر جمعی
دوستان از سمت اودیسه رسیدند واز تحقیق آن واقعه داغ حیرتم گردانیدند که
درهمان ایام شاه بانه اوج استغنا به پرواز بی نشانی رسیده بود وتذرو گلشن
حشمت

صورت نقش این سطور موی شاهد معنی پریشان کردم **تاریخ** شد سریر یقین قاسم هو اللهی +
که داشت ذات حقش ملک انتظام صفت + دماغ همت عنقاییش رسائی کرد + پری فشاند
ز آشوبگاه دام صفت + حضور ذات می شوق وحدتش پیمود + قفا سیلی زد و برهم شکست
جام صفت + بعافیت کدهٔ غیب برد شمع شهود + رساند تا احدیت پی خرام صفت + ز سال
واقعه اش بیخودی بگوشم گفت + ز بی تعینی ذات رفت نام صفت + **شگفته** تمثال
ظهور احوال در آئینهٔ خیال دیدن کیفیت صور در هیولی مشاهده نمودن ست و نقاب
آتش در طبیعت سنگ گشودن چون مدرکه را باین جنس وقایع اکثر معامله امتحان ست
و در عالم بیداری تعبیرهای تخیل سود و زیان به حکم تقابل دو نشاء که یکی در نهایت
مرتبهٔ ضعیف ست و دیگری در کمال درجه قوت نتیجهٔ معتدلی بحصول می پیوندد و بحسب
اتفاق کیفیتی نقش می بندد گاه مطابق اراده معبر و گاه مخالف ازینجاست که اختلاف
احکام تعبیر خواب انبیا نیز یافته اند با آنکه این طائفه را در عین مثال رموز صور که ختم
تجلیات کماهی ست مشهود ست و در جلوه گاه کیفیات صور همچنان اسرار مثالی که
قوت لطافت حقیقی ست آئینه دار نمود پس صورت تمثالی کیفیتی ست که به تفتیش چشم
گشودن رنگ اثری ازان در نمی توان یافت و جز بهجان بستگی مژگان نقاب
تماشایش نمی توان شگافت صورت وقوع بعضی ازان احوال از غرائب
وقائع فهمیدن ست و ظهور آثار آن معانی از فؤاد در اتفاقات اندیشیدن +
نظم شاهد قدرت که اخفا و ظهور داو یکی ست + در جهان غیب دیگر در شهادت
دیگرست + از ورق گردانی تجدید نیرنگی مپرس + لطف یک معنی بعرض هر عبارت
دیگرست + بی نیازیهاست اینجا انحصار جلوه نیست + شاه ما در انجمن دیگر به خلوت
دیگرست + جلوه ها دارد مقام اعتبارات وجود + رنگ این آئینه تا گردید صورت
دیگرست + محرم نیرنگ شوخیهای کثرت نیستم + این قدر دانم که هر جا شخص وحدت
دیگرست + **شگفته** آئینهٔ تحقیق مخبرست که هرچه از غیب بشهادت خواهد رسید
و آنچه از خفا به ظهور خواهد انجامید حقیقت این کس محیط اسرار اوست و مرآت علامات
و آثار او شکل پریدن چشم پیش از گل کردن رنگ تقدیر خیر و شر و طپیدن دل قبل
از ظهور اسباب نفع و ضرر چون شکل جزمی بحسب اکتساب علوم امکانی مملوست از اطبا

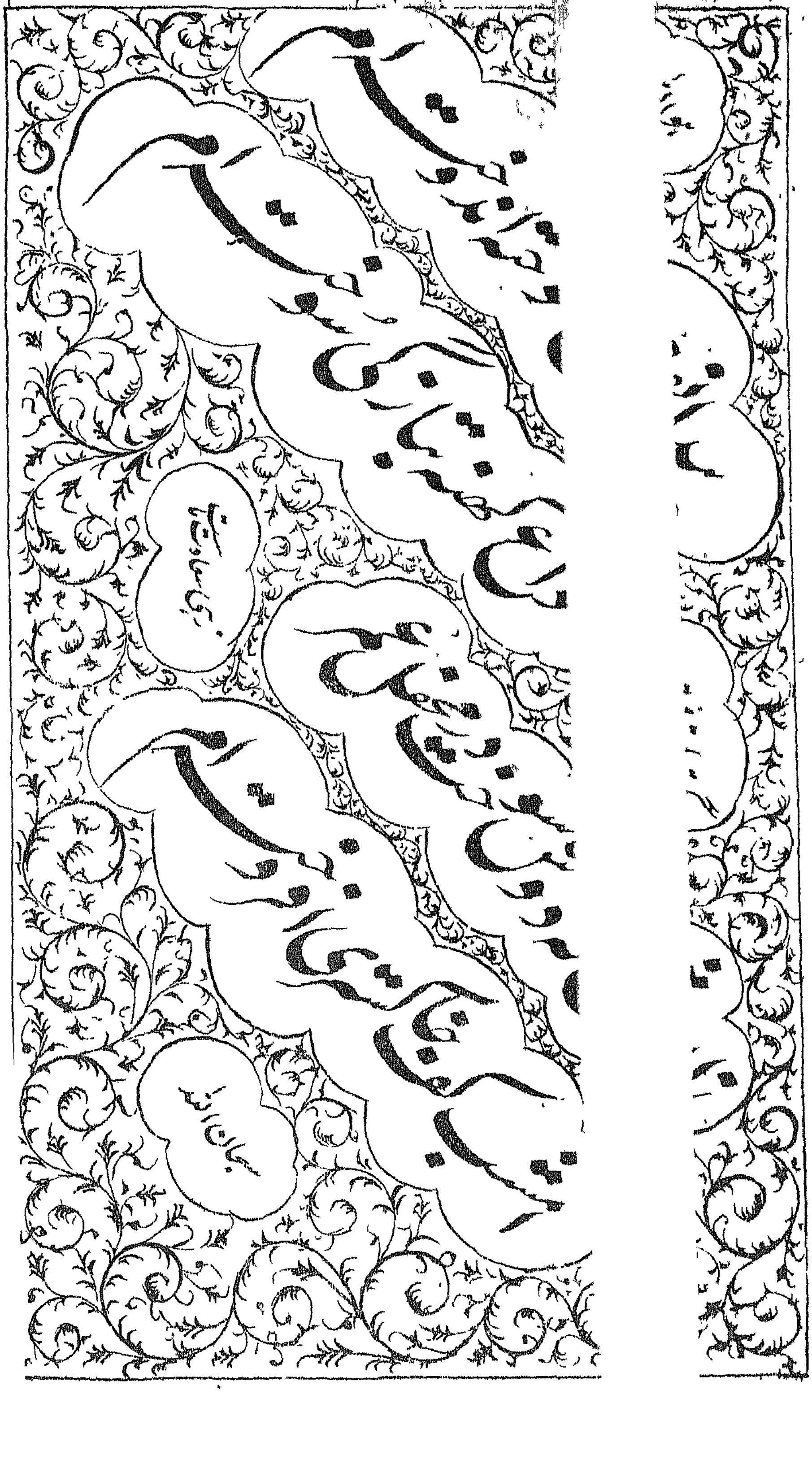
مراتب شک و یقین و متشابه عبارات اوهام شبهه تلقین در حکم تحقیق ناگزیر اشتباه نسخه ایست
دور انکشاف پرموز یقین بی اختیار تغیر نگاری اگر راهی بخلوت اسرار می شگافت
عاقبه در تغیر نمی گردید و اگر عقدهٔ شبهات می گشود برشتهٔ تقریر نمی تنید پس توانی که
همه حقایق بی واسطهٔ عقل پرتو نگشوده است و تو بعلت امتیاز در شغل حجاب آرائی مصروف
مانع شهود حقیقی همین معلومات عقل خیز نیست که از طور یکدیگر کسب نموده نه عقل کلی که بر
کیفیت آن اصلا چشم نگشوده **رباعی** فریاد که دکان ستم وا کردیم + خورشید نجاک
تیره سودا کردیم + کثرت پیش از تمیز ما وحدت بود + آئینه شدیم و عکس پیدا کردیم +
خاتمت اختصار زمزمهٔ بیان تعطیل شوق مستمعان مباد که بنجر ساختن زبان
تقریر مطالعه شکوه مطلب بی انتهاست و بچین پرداختن کمند تحریر مشاهدهٔ بلندیهای
قصر مدعا هرگاه سبیلی یابی عرصهٔ تماشا تعیین کرده نگاه را ناچار از حیرت سپر انداختن
و چون انجام مراتب خیال متصور نباشد اندیشه را بی اختیار ز تغیر آشیانهٔ محویت رنگ
باختن اگر از وقایع صحبتها که عمریست شور انگیز مجمع اتفاق است بتفصیل نگارش
پرداز د اجزای صحیفهٔ بیان را هجوم حیرت تسلسل میگداز د کار با اعیان محفل ظهوریست
تا شیشهٔ اعتبار رنگ برسنگ نمی آید هر نفس با چندین گردش مقابل بودن ست
و تا ساغر گیرودار هستی خاک نمی پیماید هر ساعت پرورد کیفیتی دیگر چشم گشودن **رباعی**
تا شیشهٔ محیط فرد و زوجیم + گه داغ حضیض و گاه محو اوجیم + بی وصل فنا زورق
ما طوفان نیست + تا غرقه نگشتیم اسیر موجیم + این قدر از جمله فوائد است که بینش
از آشنای طرز سخن در ضمن بعضی احوال بی اختیار رو می نمود و بطرز ندرت و
غرابت نحوی است چهره می گشود یا آنکه ثمرات حدیقهٔ معانی درین ایام رنگ پختگی بسته است
[illegible] تباهی کلام الحال بکرسی متانت نشسته روزی نیست که صد آفتاب از افق
اندیشه طلوع ننماید و شبی نه که هزار ماه از اوج فطرت بجلوه بر نیاید سلسلهٔ شمار
این زمان از محاسبهٔ خطوط شعاعی گذرانده است و پرتو تعداد ذرات امکان را
در صفرها [illegible] اما آغاز احوال هرچند از عالم جهل باشد زمان آگاهی کتاب
تصور آن حالیست و بدایت اشتغال اگر همه از اوقات نقصان به خیال آید مشخص
کمال منجر قوت آن ساعت **رباعی** مستقبل اگر همه کمال ست اینجا + از عالم اوهام

وخیال ست اینجا + آئینهٔ حال خلق یاس ماضی ست + مه داغ تصور هلال ست اینجا + پوشیده نیست که هرگاه مقیم سر منزل وصول دفتر امتنانه وا نماید غیر از طومار جاده که طی نموده است وانخواهد نمود و اگر جاده پیمای مقصد کلی به حرف دلجوشی کشاید نفس جز بگفتگوی تمنای منزل نخواهد فرسود سامان این بهار بیشتر از پهلوی رنگهای جسته است یا از کیسهٔ نقش گلهای نابستهٔ طالبان هنوز دریا در زمزمهٔ الست از خود میرود و اصلان همان بوادی ذوقهای طلب می دوند الحاصل مستقبل جمیع آرزو بار روغن چراغ امید ست و ماضی کل احوال دماغ افروز حسرت جاوید همه حال ازین نالهای در سرمهٔ خوابیده غافل نباید بود و برین شعلهای در کسوت دود آرمیده چشم تاملی میتوان کشود

غزل

هر نقطه که از خامهٔ ما آید بچکیدن
در آه رقم شد ز دلی دشت دمیدن
از پهلو گرداندن هر یک ورق اینجا
گل کرد ز هر نقطه هزار آئینه چیدن
گر نام جنون گرد کند بر لب ناطق
قاطع نتوان یافت نه باز الطلبیدن
گر رنگ بحرف آمده تقریر بهار ست
اشکیست بپای مژه بیتاب دویدن
صد غنچه نفس خون شده نقطهٔ توضیع
صد ساغر تحقیق توان باده کشیدن
اعجاز خطا نیست که باید بتامل
چون صبح دمانده ز نفس جامه دریدن
تا حشر بخون غوطه توان زد ز خط ارم
در نشئه توان خواند و ما غنچت ز رسیدن
گر یاد تو باید لب اندیشه مکیدن
گر داغ نوشتم ز کتاب جگری بود
صد سجده جبین ریختهٔ حرف خمیدن
در انجمن قدرت توضیح معانی
از جلوهٔ هر اسم مسمی طلبیدن
در معنی پرواز شود بال تکلم +
وز درد همان تا باید ناله شنیدن
بیدل چقدر شور کلامست مزه دارد

تمام گشت بصد حسن عنصر ثانی



بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

عشرهٔ سوم

در مطبع منشی نولکشور [illegible] جهان شد

عنصر سوم طراوت شبنمستان مراتب نشو و آبیاری نخلستان کیفیات شعور

بسم الله الرحمن الرحیم

طاوس خرامی کلک مدعا رنگ آمیزی فوائدیست که در بعضی موسم شوق شگفتگیهای بهار نثرش گل افشان وضوح گردیده بود و بحسب اقتضای فصول اتفاق آشفتگیهای سنبلستان تحریرش بالیده یعنی گوهری چند از فرط غلطانی بسلک رشتهٔ نظم نمی ساخت و دسته گلی از هجوم شگفتن بضبط غنچگی نمی پرداخت هر چند عرض الوان این جنس گلها در چمنستان وقوع تفصیل رنگ انحصار نداشت بقدر شیرازهٔ تاملی رقم اجمالی شان از مختمات فرصت تحریر انگاشت قطعه نظم و نثر کتاب امکانی ٭ قبض و بسط تفکری دارد ٭ هرچه از سکته و روان خواندیم ٭ نگهی و تحیری دارد ٭ جولان خیالی از بالا نشستهای طپیدن آسود رنگ بنیاد نظم ریختند و پرواز اندیشه بگرد آشفتگیهای فرسود شور نگاه تر انگیختند فطرت معنی ناز در صورت ترکیب نظم عنانگیر توقف اخرامی ست و فکر وقت آهنگ در کسوت ترتیب نثر مائل بی پرواخرامی درین عنصر هر جا رشتهٔ نثر به پیچش عقدهٔ نظم منتهی میگردد مطلق عنانیهای قدرت معانی نفسی می آراید تا جوهر فطرت به غارت شوخی گزند

وسر کجا سلسلهٔ نظم بشور انگیزی مراتب نثر میکشد حیرت آشیانی جمعیت مضامین بالی میگشاید
تا پرواز شوقها شهپر افسردگی نشود اگر بخیال پیرایهٔ نظمیست از موج خیز هجوم لطافت
معنی خرام جادهٔ تسلسل و اگر به شور نظم پردازی نثری از جنون جولان انداز روانی
به فکر افتاده پیش پای تامل حاصل آنکه این نظمهای نثر نشین مجمل اند و این نثرهای رنگین
نظم مفصل مقصود از این مفصل فرصت شماری محاسبهٔ شوقیست اگر ناز پرده نگشاید
تماشای بی نیازی آن حقیقت بی نقاب نگردد و سعی مجازی

قطعه

تا به حرف و صوت ازین محفل دلی خوش میکنم + گو نوای ساز مقصد خارج آهنگ باش + بهر سامان هوس
باید خیالی رنگ بست + خواه لعل اندر نظر یا خواه بر کف سنگ باش + زین چمن گر اهل
هوس گر بدعا گل چیدنست + قطرهٔ خون نقشبند و پای تا سر رنگ باش + دولت
جاوید خرسندی زوال اندوز نیست + گر همه بر باد رفتی صاحب اورنگ باش + امتیاز
عشرت دام ظلمت و انوار دهر + ای دلت صافی کدورت بی غبار رنگ باش + عیش
مشتاق دمی از خود برون آ باغ شو + کلفت آهنگی زمانی غنچه گرد و تنگ باش +
چیدنی خواهد اینجا دماغ سر خوشی + نشئه منظور ست اینجا گو خیال تنگ باش +

فصل

تو هباری طرز اعتبارات تا بعرض آید غبار کهنگی دمیده است و نازکیهای
درس باو عن تا بمکرر رسید پاس افسردگی سر کشیده از وحشت انجامی انداز عبارات سراپا
این دیوان یک قطع ست صفت بیدمان طریقهٔ خاموشی و از کم فرصتیهای زبان تامل
جمیع اجزای این نسخه یک نقطه سهوست غنیمت تغافل ادایان مکتب فراموشی اینجا
معنی در ذهن صورت نبست که تا فهمش وا رسند ورق برنگردانند و لفظی در خارج مرقوم
نگردید که تا فقره بهم زنند صفحه بجنبد نرساند

مثنوی

هر چه وارد جهان بی بنیاد + وحشت
خاکیست در قلمرو بادشاهی بی ثباتی به امتحان دقاز محلی میکشد بدوش غبار + بسکه
رنگ ثبات پریده ازست + کوه با ناله همعنان تاز ست + روشن است از حقیقتی مبهم +
شمع اندیشه وجود عدم + همه جهدیم و مدعا مجهول + جمله هوشیم و آگهی معزول + جهد ما
حرکت طبعی ماست + مدعای غبار ناپیداست + هر چه از خلق عرض زشت و نکوست +
عکس آئینهٔ حقیقت اوست + خلق موهوم را چه علم و چه فن + شخص معدوم را چه ما و چه من +
گر نگندی نظر بمعنی خویش + ناز فطرت بفروشی این همه پیش + شخص جا نگه کل کند معدوم +

عکس معلوم حکم آن معلوم ٭ هستی کز دل عدم گل کرد ٭ هم عدم باید ش تخییل کرد ٭ در عالم
آثار هستی هست اینجا ٭ در دل تا کمستی هست اینجا ٭ الحاصل هستی آهنگان محفل اعیان
بوئی از قانون وجود نبرده اند تا بنوای امتیازی توانند رسید و خاموشی سرمایگان چار
سوی ظهور نقد مبدائی شمرده اند تا جنس ماومنی توانند خرید دقیق خامه ناتوانی چیزی
با این مقالات زبانی کشاده بود و دبستان صنعی بخیال ترتیب داده امروز در این اوراق
بسا که تحریری می‌پیوندد و بانتباه تامل سطر حیرتی نقش می‌بندد **قطعه** غافل از معنی این سطر مباش
که بنیاد علم نفسی سوخته است ٭ شمع تحقیق تو هم روشن ٭ دود دل آتشی افروخته است ٭

دبستان صنع

تا کاتب دبستان صنع رقم قدرتی بجلوه آورد و اسرار حکمتی و افکار و از عقول قلم خواسته
و از نفوس صفحه آراست مشابهت عقل با خامه در فهم رموز حقیقت بسر نگونی پیدا افکن است
و مناسبت نفس با صفحه در قبول ودیعت اسرار از جبهه سپر انداختن **رباعی** تا عقل
به فکر خود نگه باسی کرد ٭ هر چند وجوب داشت امکانی کرد ٭ یعنی چو قلم نکته معنی پرداخت ٭
سر پیشانگون نشیب نادانی کرد ٭ دیگر نفس کلی چو رمز تحقیق شگافت ٭ خود را لوح
نقوش امکانی یافت ٭ آئینهٔ تسلیم جلا داد چنین ٭ یعنی که ز سر نوشت نتوان سر تافت ٭
معنی در اندیشهٔ تخییل گردید عالم بالنتش مرقوم گردانید و لفظی در نظر محسوس گشت سررشتهٔ
ظاهر بیش رسانید معانی این دو کیفیت بنام وجوب و امکان و اشگافت و از عبارت این
دو نشاء رمضامین غیب و شهادت صورت اشعار یافت اشاره بنان سر رنگ مفردات
اجرام رحمت و تحریک خامه تشبیه کرد مرکبات اجسام انگیخت تا املای نتایج خفا بر قسم
عنوان نمود پیوست ترکیب ملت موالید بر مثیّهٔ اعتبار مربع انشست و تا انشای ظهور
مخارج بسلسلهٔ نطق انسانی کشید ترتیب رباعی عناصر بصنعت مستزاد انجامید تفاوت
اسباب تعیین لوح صنایع تعلیق نگاشت و انقطاع توجه اعیان علم کمالات نسخ افراشت
قطع ارتباط علایق بدبیچ پیمائی وقت تامل سر رشتهٔ تحقیق رساند و نثر انتعاش خلایق
به بسط توضیح بیان دامن تردد افشاند جریدهٔ اجرام سماوی بسواد و بیاض نور و ظلمت
پرداخت و قطع اجزای ارضی بحک و اصلاح صورت و هیأت منقطع ساخت شکل

آنکه از خورشید رنگ نسخهٔ ایام ریخت ❊ تا رشته را لیقه کرد و در دوات شام ریخت ❊ نقطه
از خود تهی شد صورت آفاق بست ❊ یعنی از صفر انشقدر اعداد بی اتمام ریخت ❊ شور هستی
و عدم وقف صریر خامه بود ❊ کاف و نون گل کرد چندین طشت شوق از بام ریخت ❊ ما
گرفتاران مشق بیخودی آسوده ایم ❊ خط ساغر گشت تا صیاد طرح دام ریخت ❊
عالمی سر بر خط پرکار حیران میگشت ❊ رنگ آغاز حقیقت تخت بی انجام ریخت ❊
در تامل کدهٔ درس نگاه خط روش کلمات جوهر اعراض را بترکیب انتقال ذهنی ربط معنوی
و معرفتهای ارواح و اجسام رنفصل بین السطور مثال رتبه مثنوی هر نقطه سکوت بهر پیش
دلها برداشت تا عبارات معنوی غبار خطوط آمیخت و مشق خامهٔ قدرت در لبهای ناطق
گذشت تا رقم ضبط اسرار عرفان را ربط آمیخت هجوم شوق طبایع جوهر استعداد در بغل تا
سطر تقدیرش پیچی افاده نمایند و اجزای انتظار حواس خامهٔ انفاس در کنار تا دمید
فرمانش بیچ تحریر اشارت فرماید نفس صبح ازل از کلک اظهار قدرتش علامت نگهها
دمیدن و چشمک ذرات کائنات در مکتب آثار نقش خورده های تراشهٔ قلم سر انگشت موج
قدرت آبی در دوات گرداب چکانید اعداد بحر برداشتن دوام رسید و اشارهٔ ابروی
فطرت نو پیرا اصلاحی بافق رسانید کهکشان بر ساقی جا و پیچید صفحهٔ هوا فی برطناب ابر
مسطر زد از عنوان بهار نسق طراوت شگفت و طومار نسیمی بر صفحات شبنم افشان نمود
طغرای صبح رقم زینت پذیرفت نقاط انجم بر ورق گردون دلیل روشن بیانیها
اوست و سطور امواج بر لوح محیط صحبت تر دستیهای خامهٔ او تا ملیکه مطلع خورشید
ترجیع بند دیوان مشرقی جراست و تشاکه مصرعهٔ هلال تسمیهٔ کتاب مغربی از کجاست
بسواد سایهٔ گل نرسیده تا روشن نشود که مشقی ترنگین مسوده چه عالم تقریب رنگ
قطعه بهار بی نبرده تا معین نگردد که ابری سحاب قابل چه قسم تحریر قطعه در چمن
همه گر فرد باب طلبی داری ❊ چو گل مسودهٔ سینه های خسته نویس ❊ خیال اگر هوس آهنگ
مشق آزادی ست ❊ چو بوی گل بهوا معنی شکسته نویس ❊ دگر
و جمع ❊ چو غنچه در پس زانوی خود نشسته نویس ❊ زوهم
بقدر یک الف آهی ز سینه خسته نویس ❊ به رنگ شمع و مسودهٔ شمردی تا بند ❊ چو موج سطر
جنون فی عنان گسسته نویس ❊ ز سبزه شوخی خط بهار رنگین نشست ❊ تو نیز خامه بر نیاز رنگین

ازین دفتر هر فردی که چهره‌کشای آئینهٔ نمودست بقدر جوهر استعداد صورت‌نمای قدرت وجود نسبت
وازین مجموعه هر جزوی که بمطالعهٔ تامل آشناست در مصالح دبستان اتفاق همان اهتمام نمای
تجدد اشکال بی‌تامل اشتغال ورق‌گردانی‌ست و تبدل آثار بی‌اختیار رعنی تازه رسائی
سپهر از محور سهو مشقی دارد که ازین خط در گذشتن زوال مراتب فطرتست و ازین از هستی عجز
می‌نگارد که باین صفحه در ماندن تعطیل سبقهای همت کهکشان رنگ باخته هوای مسطر ساختن
ست نقوش طومار خیالی تحریر آوردنی‌ست و شفق در خون نشسته بسرخی آب پرداختن
سواد نسخهٔ صبحی روشن کردنی صحرا از گردباد چه سطرها بغبار بیانی زراند تا سواد وحشتی روشنی
پیوندد و دریا از گرداب چه صفرها برقم بیلیاقتی بنا ورد تا اعداد موج و کفی کم افزودنی برنبندد
اینجا متن جریدهٔ خاک مطالعهٔ حواشی نباتات بشرح عبارت وسعت بیانی‌ست و شرح
رسالهٔ آب بتامل تالیف امواج موضوح وقت گوهرفشانی چهرهٔ خورشید، امر گیسی
سعی نبر دویدن تا صفحه هموار حلا رسانده پرکار هاله را تردد شوق بخطا پیچیدن تا ورقی
صحنای لطافت گرداند کوه را از چراغان لاله‌زار دماغ سوز مهیا نشوند و دود کشیدن
و بیشه را از واسطهٔ نیستان خارخار التزام خامه دمانیدن بهار از وضع سکوت غنچها
مؤلف چمن تحریری رنگ و پوست و صبح از ساز بضبطی نفسها مصنف آفاق تحریری
گفتگو آفتاب دماغ شعاع از تلاش سوختن نمیدزد تا جوهر فطرت جمادات مضمون گرانبها
نه‌بندد و سحاب عرق رشحات از جبههٔ پاک نمی‌کند تا شوخی معنی نباتات بعبارت رنگینی
نپیوندد نامیه را از تخم ریشه پرداختن خط از نقطه دمانیدن سست و نهال را از شاخ
و برگ طرح ثمر انداختن نقطه از خط بیرون چکانیدن غنچها یک قلم از قوس خیال گلشن را
شعلها یکیست آئینهٔ حیرت سوزدگی از هر جا برنگی متصور از شکستهٔ زبان
مراتب ظهور ست در هر کجا پیوستگان به حد از ابسه خوانان نگاه غیب شعور اگر همه نفسی‌ست
عبارات می‌دانند و اگر نگاهی بهمان اشارت می‌خوانند

نظم

در خیالت هرچه زین صحرا سیاهی میکند ** گر همه اندیشه محض ست نقش خامه ایست ** از نظر بیکاری
نداری نسخهٔ باغ ظهور ** حیرتی آئینه شو هر سبزه طوطی نامه ایست ** بیضهٔ طاؤس می‌خواند
کتاب گلستان ** در عدم نیز از کمال معنوی هنگامه ایست ** آفتاب بحکم حیرت نگاری
استاد تعیین چند آنکه حروف آیات ظهور جلی ست فهم معنی مفقود و خفی در هر قدم چاشنی کلمات

معنی شور انگیز نه نیست ما حصل ذائقهٔ فهم نارسائی و کندی هما هی اسم تعیین ها نا شگفته
است و نفس مجلس تحقیق همچنان نایافته انفاس از تراش وسوسه بر نمی آید تا بصیرت تجلی توان
رسید و تختهٔ افکار برندهٔ خراشش متغیر ساید تا از زیر مشق تا ملی توان گردید هرکرا زبان عبارت
هنوز به حرف نیامده خامه وار سر سه از گلوی افشانند و هرکس مایهٔ تنفسی دارد همان مژگان
نگشوده چون دوات آب سیاه در چشم میگرداند عزم تفکر در جادهٔ پیمای سر منزل تحقیق
چون مسطر استخوان پهلوی سعی شمارد و کوشش ادراک در احاطت علم یقین چون
جدول تصرف خود بر کنار می گذارد اگر از تحریر بیاض چشمی خیالی نکند ازین الفاظ قابل
رنگی نتوان گردید و اگر خراش جگر سفته اندیشی ابری نه نماید ازین معانی برقسم
خیالی نمی توان رسید نفس در سینه دزدیدن قلم پاک کنی ست تا مشق کدورتهای بیان
به صافی گراید و لب به دندان گزیدن مقطی تا قطعهٔ خامه های زبان اندکی تحریف پذیرد
از لیقهٔ ریشهٔ نگاه به پیچ هم مژگان پیوست تا چشم از شوخی دوختند و خامه ها را از ناله شستند
ماریکه در استخوان کوچهٔ فکر سوخت تا شمع حیرتی افروختند زنگیر مهیاسی و شمع
ویل گستردن دام قصورست و بیچیدگیهای سلسلهٔ تحریر شاهد عجز پردازی

قطعه نقطه تا خط نارسائی عرض تحقیق اند و بس ٭ رمز معنی تا به فهمی چشم بکشاد و بس ٭
این یکی را نیست جز مو بر بدن برخاستن ٭ آن دگر را غیر پشت دست بر رو می زدن ٭

رشتهٔ فکر تا مائل خامه مادهٔ ضعیفی و ناتوانی ست وجوهر فطرت تا لیقهٔ دوات هیولای
تو ولیده بیانی دفاتر از اوراق نفس شمار خمیازهٔ تکرار و صحائف از سطور سینه خراش جراحت
اظهار اینجا بی خامه در همه حال حیرت صریر بینوائیست و تار مسطر در جمیع آهنگها عبرت صفیر بیدادی

مثنوی آنکه مارا به درس هستی خواند ٭ ورق رنگ عالمی گرداند ٭ به نفس
قدرت داد ٭ رقمی ناله خیز کرد ایجاد ٭ نیست حرفی که زو سخن گو نیست ٭ نیست لفظی که
معنیش او نیست ٭ بحر هستی چکیدهٔ قلمش ٭ رنگ امکان شکستهٔ رقمش ٭ آنچه
سواد نامهٔ اوست ٭ هرچه گوئی صریر خامهٔ اوست ٭ ریخت صد رنگ جوهر ادراک ٭
از شق خامه یعنی از دل چاک ٭ اینکه منقوش نسخهٔ صورست ٭ عجز ادراک حیرت نظرست ٭
عرض راز سخن نامه نایدرست ٭ از زبان بریده حرف خطاست ٭ در دبستان کنه نقطهٔ ذات ٭
خط نخوانند نقوش صفات ٭ علمها جمله جهل بیجائی ست ٭ نسخه نیست خجلت آرائی ست ٭

تا سر صد نقطه داغ دل ایستد + خامه یک نیزه تا الف ایستد + منقش آنکه مایل رقمی ست + از
دل تا ابد شق قلمی ست + کلک او تا نقوش صنع انگیخت + نه فلک یک ورق تحریر ریخت +
سجده اینجا بسجده داغ فنون + کرده روشن سواد داغ جنون + با همه روشنی مه و انجم +
بی تحقیق سخن همه گم + نقطه ذره تا خطوط شعاع + معنی اختیار جمله وداع + به جبین
داده عرض پهلوی عجز + پای تا سر قفای ناز افسون عجز + محو تسلیم خامه تقدیر + سجده
فرسا بکسوت تحریر + همه حرف اند و درس خاموشی + جمله هوش اند و مایه بیهوشی +
کلک اندیشه را به بزم بیان + سوخت حیرت چو شمع کشته زبان + لفظ تا معنی کند تقریر +
از لغزش میکند سیاهی زیر + حیرت اینجا رساله‌ها دارد + حرف در سر مد ناله‌ها دارد + سطر
یکسر غبار نادانی ست + دل هر نقطه داغ حیرانی ست + بی تکلف به مکتب تقدیر +
لفظ و معنی ست عاجزی تحریر + صفحه گر حسرت خطی دارد + عرق شرم جبهه می خارد +
رقم صنع بسکه برق ضیاست + دیده‌ها چون دوات نابیناست + این سفیدی و این
سیاهی‌ها + چشم تصویر و بی نگاهی‌ها + نفس از اضطراب دل خون شد + جگر از
مشق ناله مجنون شد + کس نفهمید این رقوم خطی + نشد اندیشه محرم نقطی + سبق
هوش‌ها جنون خوانی ست + ورق فکر رنگ گردانی ست + نه نوشته ست بر صحیفه دل +
سر خطی جز تپیدن بسمل + نیست در خامه نفس مدی + رفتن از خویش میکشد قدی +
خواست اندیشه زین نقاط و سطور + کند از عقل امتحان شعور + عقل بی پرده شد حجاب
فنون + خشک بی مغز نارسا و نگون + بوجود خیال مشتبهی + در کف کاتب هوا قلمی +
نه ز معنی نصیبه خبرش + نه ز تحقیق رهبر نظرش + برده تجربی بلغزش مژه راه +
رفته و همی ز جیب خویش سیاه + شد یقین که این خیال طراز + دور گردیست از قلمرو راز +
آنکه خیزد ز دل نفهمید روز + از چراغ یقین چه افروزد + خامه تسلیم می نگارد و بس +
عقل سامان عجز دارد و بس + نقطه خاک تا خط افلاک + نیست غیر از توهم ادراک + گر یقین
سبب نقاب می گردید + ذره هم آفتاب می گردید + با چنین نقطه و خط محسوس + عالمی را
به عصا معکوس + علت آلت کز توهم خط + منحرف و کرده‌ایم غلط + رسمی
در نظر نیامده و است + از شق خامه بر نیامده است + نقش فهمی ست خارج اندیشه +
در دل تخم سیه و دد ریشه + کو قلم کجاست تلقین‌ها + معنی ذهن کاتب ست اینجا +

فصل وقتی دوستان را بیاد رفتگان غبار تا سعی از بنیاد برخاست و همواره طرف
نقش پای گذشتگان ازگزیدن پشت دست لفظها آراست و عمری سر از آستین برنیاورد
که به فکر چاک گریبان نپرداخت و نگاهی آغوش مژگان وانکرد که آتش قدر نباتی نسوخت
نینداخت بعضی در خیال سروهای قامت عنان اختیار بر رعنائی ناله میدادند و برخی
در حسرت طرزهای خرام بشمار اشک قدم می‌گشادند به هم خوردن مژگانها یک عالم درد
دست بود و هر قوت فرصت تماشا و بر خورد نفسها یکسر پریشانی شود داشت و رفتار عالم
تمنا رابطه‌ای فریاد که در هر خاک عبرت بیرست + هنگامه عمر سخت کلفت خیزست +
زین دشت سراغ عافیت ممکن نیست + هر سو رم آهوی غبار انگیزست + اسمال بر
روی خیال این وحشت خرامان هر طرف آغوشهای حسرت که چه داده بود و به قصور
پرواز این طوطیان شش جهت حیرت آئینه درهای قفس گشاده در فضای کاروانها
گذشته آتش یاسی افروختند و پرده‌های از محمل رفته داغ حسرتی میسوختند
قطعه چشم بر وضع جهان وا کرده هشیار باش + کاین همه هنگامه عشرت به ماتم
خواهد کشید + حسن رنگین خواهد افگندن ز بیرنگی نقاب + قامت رعنا به پستی عالم
باید کشید + میرسد آخر بسعی برگشته مژگان بخاک + وان درازیهای گیسو تا قدم
کشید + زابروی صاحب خم که ناخن بر جگرها میزند + عاقبت با ناخن پا سر هم خواهد کشید +
بر نقوش اعتبار است که دارد ما و من + مرگ از یک جنبش مژگان قلم خواهد کشید +
چشم واکردن زمانی گوش سی باید شدن + شوخی این جلوه تا افسانه هم خواهد کشید +
حیرت شبنم درین گلزار دار و شیشه‌ای + کاین همه الفت نگاهی هم به رم خواهد کشید + عبرت با
ست اینجا عاقبت وارستگی ست + هر که دل بر این و آن بندد الم خواهد کشید +
فقیر در آن حالت با رفیقی که آزاد مضمان طور عبرت بود این کلمه ادا نمود که هر نقشی که می‌
جز غیبت که می‌شنوی سماع این نکته و اسطه ورق سماعش گردیده و جلوه این کیفیت به بنیاد
وجودش رسانید اهتزاز طبعش بدین آورد که این منتخب نسخه تحقیق را وسیله‌ای باید داد و از پیش
یقین طومار تفصیلی باید گشاد و طبع اسباب آرزوهای صادقش نغمه وحدتی از ساز فطرت نیز
و بکثرت آهنگی تمهیدات زیر و بم تقریر مفتوح گردید +

نغمه وحدت

رباعی این جوش و خروشی که بعالم پیداست ٭ از خمکدهٔ نشاء بی چون و چراست ٭
یعنی آن نغمات محفل برنگ اند ٭ بی پردگی آئینهٔ وهم اشیاست ٭ وجود حقیقی مادهٔ سمع و
نطقی ست که پیوسته مترنم زمزمهٔ یکتائی خودش باید بود و همواره نغمات کبریای خویشتن
باید شنود تحقیق جوهر نطق بی آلایش هیچ صورت وقوع نه بندد و تعیین کیفیت سمع بی ظهور
نطق بتحقیق نه پیوندد اشعار این معنی اشاره ایست از اسرار نفس رحمانی که عالم ایجاد
روحانی ست و منشاء اسمای الهی و کیانی هر چند رموز این کمال از نقاب هر فرد
بنوعی مرئیست و از پردهٔ هر شیء برنگی متجلی اما از مراتب ذات انسان که تجلیگاه منشاء
اسم جامع ست در عین خموشی بکمال جلوه گریست و در حالت سکوت بنهایت شوخی و
پرده دری رباعی گر حرف یقین دگر گمان می شنوی ٭ از عالم بی نطق و بیان
می شنوی ٭ خاموش شو و ببین که بی گفت و شنود ٭ چیزی که میگوئی و همان میشنوی ٭
در مرتبهٔ خفا فهم این دو صفت بارادهٔ محض تعلق دارد و از گریبان فرق و امتیاز سر
نمی برآرد و چون در خارج تفتیش نمایند سر رشتهٔ تحقیق سمع و نطق ظاهرش و انتهای
وسلسلهٔ وقوع بزبان گوش و حس پیوسته ثانی الحقیقت عالم لطیفی که میگویند اشارات
بمعنی اشارات او و جهان کثیفی که می نامند عبارات از تنگی کردن عبارات او هر چند
دامن تنزیهش در تعلقکدهٔ ساز خموشی با همه خموشی سامان گفت و شنود از غبار اظهار و ایجاد
متبراست در زمزمه آباد آهنگ بیان پرده برانداز هزار رنگ صوت و صداست و در
شهادتگاه تحریر یکسوت چندین نقوش و سطور چهره گشا به حکم افشاء این اسرار هیچ
صورتی در ذهن نقش نتوان بست که بخارج جلوه ننماید و هیچ کیفیتی در خیال خارج
جلوه نتوان داد که بظاهر جام عبارتی ننماید رباعی آن رمز که سمع و نطق
دریافته است ٭ نتوان گفتن باصره تنگافته است ٭ شمعیکه مقیم خلوت فانوس ست ٭
چون دانگی جلوه برون تافته است ٭ همان سخن فهم اجمالی خود را بیان می دانند
و چون بتفصیل میپردازد نقوش و سطور میخوانند تا آن روح مقدس به تحقیق کیفیت خود
توجه گماشت قوت تامل آئینهٔ مثال پرداخت و همان توجه مثال تا به ثبوت استقرار
انجامید طرح آب و رنگ صور انداخت مثل جوهر هوا که تا حرکت نمو و سامان تری
رسید و چون تر بهاجمع آمد آب نمود از گردید پس عالم مثال اسم تامل ارواح

کسب تصور آگاهی و جهان صور و اجسام ثبوت آن تأمل انفهم معنی کماهی **نظم** ما روح
مطلقیم چه صورت کدام جسم + نیرنگیم افسونی ادراک نوع و قسم + بوی گلیم و ناله بلبل
بهار ماست + زین رنگ بسته ایم بروی هوا طلسم + با این علا پرست حبابات از خروش ما +
زین بیشتر چه سحر فروشد ظهور اسم + هرگاه قوت آن تأمل به ضعف می انجامد هستی اعتبار را
فناے نامد و هر قدر رنگ استقامت میپرد گرد شهرت بقاے انگیزد ازین فنا و بقای
خیالی نه قوت بی نیازی از متهم ربوبیت و نه تشخص یکتایی او غره افزوده شور دریا
هرچند از بیتابی امواج افزاید سکونت موج مانع جوشش محیط نشاید نه دال نقوش
اعتبار در آئینهٔ حقیقت معتبر منزویست و بهم خوردن آثار رنگ و بو در پردهٔ تعلم بهار تحقیقی
سعد وسے صفات عاید جناب بی صفتی ست و محویت کیفیات راجع بارگاه بی کیفیتی

رباعی گر سایه تشخص باز گردید چه شد + در عکس ز جلوه دور بالید چه شد +
حق از عدم وجود ما مستغنی ست + خورشید اگر شعاع فهمید چه شد + **دیگر** با این همه
ساز دگیرودار امکان + از پردهٔ محبت ست نوای اعیان + مشکل که زلوح باطنت
حک گردد + هر چند سخن تراود از دل بزبان + باید دانست که جمیع موجودات عقلی و
حسی معلومات مراتب کاف و نون اند و با همه اشیای ذهنی و خارجی مفهومات همان
نوای قدرت افسون یعنی آن چه در تعقل آید باشارهٔ اسمی ممتاز ست و هر چه محسوس
نماید به عبارت یقینی سرافراز اگر آسمان ست به تشریف اسم بالیده و اگر آفتاب
بنور اسم تابیده دنیا و عقبی همان مستفیض بنسبت اوید و نور و ظلمت همچنان مستعار
اضافت او چون نقاب اسم و اشگافتند حاصل صدائی ست از ساز حقیقت کن و
اشیا اشکال آن صدا چون خط اشکال سخن از نسخهٔ ذات مطلق همین لفظ متعین
بیان گردید که بعرض مراتب الهی و کونی این همه نقوش و خطوط بهم چیده یکی را
عبارت گفت همان اسم نقش اعتبار بست دیگری را دیرانه خواند همین نام کلاه
اشتهار شکست با این کیفیت در جمیع افراد اعیان سریان حکم آن یک اشارت ست
چون تصرف معنی در اجزای لفظ عبارت **رباعی** بر لوح تحریر رقم گفت و شنید +
حرفے جز کاف و نون نگردید پدید + از خواندن این دو حرف اسرار دو کون + فهمید هم
اینجا هیچ نتوان فهمید + ازینجا متحقق گردیده که سخن روح کائنات ست و اصل حقیقت

موجودات هرگاه باخفای معنی کوشد جهانی را نفس دزدیدن ست و چون بافشای عبارت جوشد عالمی را به خود بالیدن غیب او اشارت ست به وجوب واحدیت و شهود آن عبارت از امکان وجود احدیت احد ظاهر کردن واحد اگر ممکن ست نفی آن سبب گواهی ناممکن و اگر واجب اثباتش سبب شهادت سخن تا یقین عقل را خارج مراتبش قدم شمردن راه بجای نبردن ست و فکر را آن سوی مراتبش تردد نمودن عنان به تحیر سپردن

مثنوی

صدائی ست پیچیده در کائنات ٭ که پر کرده از شوق ظرف جهات ٭
که این صدا نغمه ساز کن ٭ همان دستگاه ظهور سخن ٭
باخفا حقیقت بافشا مجاز ٭ به تشبیه عالم به تنزیه راز ٭
بیان عرصهٔ شوخی جلوتش ٭ خموشی ادب محفل خلوتش ٭
زبس رشتهٔ دستگاهش رساست ٭ ازل تا ابد عرض یک صداست ٭
سخن کاروانی ست بی کیف و کم ٭ روان از عدم هم بسوی عدم ٭
جهان کاین قدر عرصهٔ ها و هوست ٭ غباری ره آمد و رفت اوست ٭
عقول و نفوس از دلش تا زبان ٭ موالید و عنصر زبان تا بیان ٭
تعقل مقامی نفس پیرهن ٭ بهاری به پیچ هوا موج زن ٭
یک حرف از کتاب کمالش ابد ٭ ازل را بهمان از یک حرفش سند ٭
تامل طپیدن نفس در نبات ٭ بحیوان صدا و در انسان لغات ٭
چه دنیا و عقبا سر گردنش ٭ چه عقبی یعنی نظر کردنش ٭
ز اسما اگر جمله اسرار اوست ٭ چو در جلوه آید سخن نام اوست ٭
ز اعجاز این عیسی افسون مپرس ٭ جهان زندهٔ اوست افزون مپرس ٭
نه هستی ظهور انتظام ست ازو ٭ عدم نیز ممتاز نام ست ازو ٭
کدام ست جان آشنای سخن ٭ چه مردن تهی گشته جای سخن ٭
امم را رسول از سخن شد دلیل ٭ بیاور دگر غیر از سخن جبرئیل ٭
بفهمی اگر رمز لوح و قلم ٭ بغیر از سخن چیست اعجاز قسم ٭
بفکر مخارج گرت حیرت و جست ٭ الف اول و واو در آخر اوست ٭
بوصف سخن نیست یارای من ٭ مگر وصف خود خود بگوید سخن ٭
حقیقت درین پرده وارد خطاب ٭ که گر چشم داری منم بی نقاب ٭
بسر رشتهٔ وهم دیگر مپیچ ٭ که غیر از سخن در جهان نیست هیچ ٭
ببین هر نفس یکه می بینی حرفیست که می شنوی والسلام

فصل

کمال معنی انسانی فتوت ست یعنی عروج مرتبهٔ اخلاق و نقص آن خست یعنی عدم مروت و اشفاق شاید زندگی را اگر خرام نازیست قدم بر جادهٔ اشیا رسپردن ست و محاسب نفس را اگر فراغ عشرتیست قید از کیسه بیرون شمردن شیوهٔ اخلاق هر چند شایستهٔ احوال عرفاست

امّا اینکه جمیع عرفا صاحب فتوت باشند اندیشهٔ خطا زیرا که معرفت کسبی ست و فتوت ذاتی
در حدیقهٔ نشو و نما استعداد نخل را به پراگندگی زقوم نتوان کرد و زقوم بسعی آرایش نخل
نتوان بر آورد حلقهٔ سنبل هیچ پیچتاب دایرهٔ گل نبندد و در ریشهٔ گل از هیچ راه
بسلسلهٔ سنبل نپیوندد **رباعی** گل گر همه گوش شد شنیدنها کو * با آینه چشم
گشت دیدنها کو * کسبی دگر و جوهر ذاتی دگرست * گر آبله پا یافت دویدنها کو *
جمعی درس سلوک و معارف می‌گویند و بوی از معنی شفقت به دماغ ایشان نوزیده است
و نسخه‌ها از عالم اخلاق نوشته‌اند و نقد احسانی از کلک استعداد شان نبالیده شخص
بی علم و فضل را اگر موصوف حقیقت کرم دریابی بی ساخته آئینهٔ فضل رحمانی بایدش
فهمید و صاحب کسب کمال را اگر منسوب آثار بخل مشاهده نمائی بی شبهه معلم درسگاه
شیطانی باید اندیشید علم در مزاج خسیس جز بر قوت خست نمی‌افزاید و فضل بر طبع لئیم
غیر از امساک نمی‌پیماید **حکایت** درویشی که صحرای جوع دود از دماغش برآورده بود
از هجوم ضعف گردش رنگ در نشیمن آشیان کرده بکیفیت مستان قدم لغزشی می‌پیمود
و بطور دیوانگان هر طرف دست بیطاقتی بلند می‌نمود بجاهی چند التجا برد که از زرهای
ناتوصیف زکات پری کیسهٔ غنا می‌شمردند و بنانهای بی نمک تنور صدقات مائدهٔ سیری
نداشتند می‌گستردند زبانها باتفاق بی جرئتی گشودند و لبتهای چشم مروت را مهر محضر
بی انصافی نمودند که رنگ حال این شخص بوی خمر می‌آید زنهار رعایت خمار مپسندند
تا جریمهٔ کفاره نباید کشید و باعانت احوال مست و منگی مپردازید تا طرف خمار یا عقوبت
نباید گردید درویش فریاد برآورد که ای لعنت سبقان مدرسهٔ فضل در بهای توبه بسته‌ست
اگر گاهی بعذر درستی بگشایند عالم رحمت کمی وسعت ندارد اگر اندکی از دل تنگ بر آیند
رباعی خست لقبی که جوهری جود نداشت * از کسب کمال وضع اصلی نگذاشت *
زر پنهان کرد و حرف غامض فهمید * یعنی سر کیسه بست و مضمون بنداشت * حضرت حق
جل و علی پیغامبر ما را صلی الله علیه و آله و سلم بصفت عالم و عارف نستود بلکه بخلق عظیم
ستایش فرمود پس خلق از معرفت افضل ست و کرم از عارف اکمل اینجا جوهر ذاتی
منظورست نه عوارض کسبی علم و شعور اگر طبیعت از لذت جود غافل ست بجهد ایثار
کوشش شاید بخل عارضی باشد و اگر احسان مائل ست از افزونی شکر حق امداد خواه مباد

دامن همت خار غفلتی بجز اشد ابریکه در ترشح عاریست خاکیست بر هوا بیخته و دستی که از کرم
تهی ست وبالی در گردن آویخته بی تکلف فردوس اشارتست به لهای مروت تخمیر و
جهنم عبارت از طبایع خست تاثیر در عالم ظهور هیچ فضا تنگ تر از وسعت دل و دست نتوان یافت
و همچنان هیچ زندانی به تنگی این دو عالم معنی نتوان شکافت **مثنوی** ای بزندان
خیال زندگی + خورده جام غفلت پایندگی + ای دچار نارسائی جاده گشت +
پرفشانی بیضه دام راه گشت + عقده تخجلت مباز شوق چیند + پیش ازین برخود در زندان
مبند + از دل سنگین بساطی چیده + عشرت سر بسته اندیشیده + گر نه ساز همت
افسردگی ست + دست بر دل ماندنت چون سنگ چیست + تا ازین زندان دری
پیدا کنی + دست دل می باید از هم وا کنی + زندگانی تا برون آید ز تنگ + در فشار قبر
بود از چشم تنگ + شعله شوق فشردن تا بکی + ای شرر در سنگ مردن تا بکی + گر همه
یاقوت بند دست تنگ تو + نیست غیر از عقده های تنگ تو + سعیت وا ماند و لفظ آورد
بار + شد صدا از افسردگیها کوهسار + ناله وارسته ای جهل کیشش + سنگ بستی بسکه
پیچیدی بخویشش + اندکی زین بستگیها باز شو + در نفس چون گشته پرواز شو + چیست
پرواز احتراز شکستن + پرفشانیهای شوق همتت + گر باین معراج پروازت سریست +
در گشاد دست و دل بال و پریست + **نکته** سعی کرم در جمیع احوال بسر در طبایع
کوشیدن ست و در همه اوقات بر فضای دلها جوشیدن بی نوایان را بدرهم و دینار
نوا ختن و بیماران را به عیادت و مداوا خرسند ساختن امداد نابینایان بدستگیری عصائی
و اعانت گم گشتگان به تحریک درائی آبله پایان را تکلیف خار نمودن و بیدماغان را
صحبت دعوت نه فرمودن پیش ناتوانان ترک اظهار توانائی و در چشم مفلسان تغافل
از وضع خودآرائی بر قبور تکبیر گفتن و فاتحه خواندن و در زمین های خشک آب پاشیدن
و نهال نشاندن غائبان را به نیکی یاد و حاضران را بسزا امدادی القصه بقدر طاقت
زبان بتحریر حسن فوائد نیاراستن و بوسع امکان لک هیچکس بغیر عذر نخواستن ازین عالم
هرچه پیدا شد از شعبه های جود و سخاست و ازین دست از آنچه از دست بر آید از شیوه های
مروت و وفا **رباعی** گر دست رسیست زر مدارید دریغ + از بی ثمران ثمر مدارید
دریغ + تا تهمت خست نکشد همتها + اخلاق زیاده گر مدارید دریغ + و یکی بیدل وارد

ز طبع اهل همت * آثار سخا بجلوه چندین ضرورت * بر لب فقیران پند و محتاجان تسلیم از بهر خود اند
و دلت و با بزرگان خدمت * **نکته** جمیع خلایق بحکم مصلحت طبعی محتاج هم اند و
کار فرمای همه حقیقت گرمی که آیینه هر فردی بغبار پیوسته است کوشد و ذوق اشتغال شوق در
کمین امداد دیگری نشسته زبان مطلب محتاج به ادای وصول کیفیت خود سایل و
احسان منعم همان بموقع وقوع خاصیت خود مایل سنگ و گل محتاج آفتاب در کسب
کمالات آب و رنگ و آفتاب مشتاق در عرض جوهر تربیت گل و سنگ بایع نفت را
از اقتباس سود می شمارد و مشتری جنس را غنیمت نقدی می پندارد و نقدها منحصر و هنگامها
شماریست و جنسها موضوع نقد انتظاری یعنی تا بکار دیگری بنای چشم بر حصول مراد
خود نگشایی پیش کریم در جود ناچار ست و محتاج در طلب بی اختیار **رباعی** آواز
کریم را صلای خوانند * سائل هیچ دم زند و عا خوانند * یک نغمه شوق است چه
فقر و چه غنا * کز پرده هر ساز صدای خوانند * جمعی که طینت شان از وضع یکدیگر متأثر
ست گوی زندگی برده اند و گروهی که ازین کیفیات بوی اثری ندارند بی حس اند
و مرده تاثیر در طبایع ارباب کرم چون موج بر آب پیچیده است و از طینت اهل خست قول
چون ملایمت از سنگ رمیده طبع کریم از فرط نزاکت زبان سائل را نشتر میداند و نفسها
نشتر تاب زخم آوردن ست و مزاج لئیم از نیشتر خشونت پروای مساس ندارد از هیچ
تا هیچ رنگ اثر بردن **رباعی** سرمایه جوهر شعار هستی کرم ست * پیرایه هر بلندی و پستی
کرم ست * گویند که انقلاب هستی کرم ست * اینست دلیل آنکه هستی کرم ست *
وقتی در صفت ایثار فایده چند از کلک خیال جوشیده بود و بشهرت ایثار به هر قوم
اعتبار گردیده درین موقع طرح ستایش ارباب کرم می اندازد و به تنبیه اوضاع اهل خست می پردازد

ایثار

سرمایه کیسه گاه هستی نقد انفاسیست بی توقف از گنج خانه غیب هویت مدد فرمای
تنگ مایگان بازار وجود و بی تشویش تردد غنا بخش بی بضاعتان چارسوی شهود
آمد و رفتش دلیلی ست بر آنکه این نقد ایثاریست نه اندوختنی و دریافت معنی این لطیفه
موهبتی ست نه آموختنی **قطعه** ای آنکه حسرت شورت سودا دارد * کسب ایثار اگر هوا دارد

آئینهٔ عبرت توضیح ست و حباب ✤ هوشیکه نفس مایهٔ چه سودا دارد ✤ طایفهٔ که از نقب گریبان
تأمل پی به حقایق موجودات برده اند جمعیت جمیع اسباب موهومه از نتایج تلف کاری
انفاس شمرده اند یعنی هرچه درین زبان کده بدست آورده ایم نفسی درعوض آن تلف
کرده ایم و آنچه درین خارستان اغتنمت شناخته ایم رنگ فرصتی در برابر آن باخته هیچ جنسی
بمحصول نه پیوست تا نقدی از کیسهٔ رخت نه بست و هیچ جلوه نصیبهٔ تماشا نرساند تا نگاهی
از دیده بال جمعیت نیفشاند **غزل** همچو شمع اول بنای خویش باید سوختن ✤ تا توان
بنیاد ظلمت خانهٔ افروختن ✤ راحت صدساله می باید بغارت دادنت ✤ گر همه یک پرزدن
خواهی طپش آموختن ✤ میرود بر باد تخم از دستگاه شاخ و برگ ✤ هرچه می بینی پریشان
کردن ست اندوختن ✤ بی تکلف مرگ هم آسان نمی آید بدست ✤ از تماشای دو عالم
چشم باید دوختن ✤ اگر چون پرتو شمع زری فراهم آورده اجزای رنگت آشفته است
و اگر چون گرد سحر خیال سیمی در نظر چیده بساط خانه آرام رفته اینجا بدل هر نثار خسارتیست
و مقابل هر آرزو انتظاری بمطالعهٔ هر مطلبی از چندین مطالب ورق گردانیدن ست و در
اندیشهٔ هر خطره برچندین خطرات فاتحه وداع خواندن آئینه در مقابل شخص نمی دارند
تا مایهٔ تمثالی برین توهم نگذارند شعله تا جواله نمیگردد بر هوا دائره نمی بندد و نفس تا بر خود
نمی طپد ترکیب صدائی نمی پیوندد عریانی هم از پیرهن برآمدنی دارد و حیرانی تیر از پریشانی
مژگان سر برمی آرد درین محیطها چه قطره ها که بفکر گوهر نفشردند و درین مشهدها چه طبایع که با امید
خونبها نمردند **مثنوی** ای باسباب من و ماتهم ✤ آنچه آوردی نفس بود از عدم ✤
عمر موهومت زسامان نفس ✤ چون سحر گردیست بادور نفس ✤ از نفس بر خود پری
افشانده ✤ رفته وگرد و بالی مانده ✤ با چنین بنیاد موهومی خیال ✤ می طپی در آرزوی
جمع مال ✤ هرچه زین بازار سودا کرده ✤ خاک از بادی بدست آورده ✤ مایه است آن
بود و سودای تو این ✤ پیش ازین دکان رعنائی مچین ✤ همچو فرصت میرود باد از برت ✤
میکند خاک جهان بار سرت ✤ جمع مال آئینه ات بی نور کرد ✤ خاک رنگین زنده ات در گور
کرد ✤ زین تلاش آهنگی حسرت سبق ✤ خاک باد آورد و گل کف از عرق ✤ چند فکر گنج باد
آورد صبح ✤ گل نخواهد شد بشبنم گرد صبح ✤ آنچه باد آرد نخیزد جز بباد ✤ تا بکی بر باد باید دل
نهاد ✤ چشم بر تفتیش خود باید کشاد ✤ حیرتی کاندر چه فکر او فتاد ✤ بیشماری دخل و نام هوس ✤

بیحسابی لیک در شرح نفس ٭ چون نفس بر وهم ما و من مپیچ ٭ گر نفس غیر از تو نتوان یافت هیچ ٭ مایهٔ آگاهی و غفلت توئی ٭ هرچه زنهاهی خبر حقیقت توئی ٭ از نفس در بیع نشسته‌اند اقتباس جود ٭ حیف کز اشیا ر نتوان برد سود ٭ پس از سامان بخشی این کلید غنا همه باد و اما غافل و تقویت آن سر رشتهٔ فتوح همه جا گذارند اما **بیدل** اگر بدانند حاصل اسباب دنیا فرصتست از ترک آثار رحجالت فطرت روا ندارند و اگر بفهمند گرد آوری زر و سیم غبار وحشت عمر ست درم در کیسه نشمارند نظرها به قفاست رفتن را آمدن میدانند و آئینه‌ها عکس نجاست ماضی را مستقبل میخوانند **نکته** هوش آئینه دار عبرت نیست و گرنه نفس را لنگر اقامت انداختن جای عرق ریزیست و هوا را انجمن داری پرداختن مقام شبنم انگیزی جمعیت مال اندوخته را انعم البدل عمر تصور نمودند خسارتی عظیم کشیدند و فرقه تحصیل اسباب را وسیلهٔ بذل شناختند بنفع مفتی رسیدند به حکم اختلاف نشاء استعداد بر بعضی طبایع افسردگی غالب افتاد زر و سیمیکه محصول شان گردید میراث سنگی لینگ رسید و بر بعضی امزجه سبکروحی هجوم آورد هرچه از اسباب به نشان پیوست چون گره بر باد رنگ تعلق نه بست فیض سبکروحی نبار شهرت وارستگی انجامید و ننگ افسردگی بداغ خست گران جانی کشید تا ل کار همه را بر دست اسباب افشاندن ست و سر رشتهٔ قید و آزادی بعالم بی سببی رسانیدن اما دلبستگان رحمت و مزد وارستگان راحت

رباعی جاه و مالیکه در رهت خار نشاند ٭ باید بسهولت از پی خویشتن راند ٭ چون پیش شد این خار به امانت جمع ٭ رحمت بینی و میکه خواهی افشاند ٭

نکته از بزرگی پرسیدند به حکم ان مع العسر یسرا کشاد هر عقده بناخن تدبیری بازبسته است و حل هر مشکلی در تمکین چاره نشسته صعوبت جان دادن از چه تدبیر بسهولت پیوندد و دشواری مرگ بکدام چاره صورت آسانی بندد فرمود به کسب اشیا ربایددانست که زندگی قوت اندیشه است مصروف تعلق اسباب چون پیچش موج موجد دائرهٔ گرداب هرگاه اندیشه از توجه علائق برید و اصل بی تعینی عالم اطلاق گردید و چون موج از دام پیچ و تاب گسیخت نقد توهم بجیب همواری محیط ریخت

رباعی در عالم کون رنگ فطرت دگرست ٭ خلقی مغرور و بناز همت دگرست ٭ زین جنبش توهم که مجازش خوانند ٭ گر دست فشانند حقیقت دگرست ٭ پس کسی را که بذل مال بر کاهش طبیعت نفزاید دادن جان نیز مشکل که دشوار نماید

زندگانی ارباب سخا هیچی ست تبسم ریز اشتغال دامن افشانی و مردن خواب نازی تخفیف
کدورتهای سرگرانی بادهٔ اختیار حیاست و حیا علامت چشم بینا بخل از آثار بی حیائی ست
و بی حیائی دلیل نابینائی خانهٔ چشمیکه حیا چراغش افروخت از جلوهٔ اسباب جز پرتو عبرت
نیندوخت و هرکجا عبرت به آئینه داری شخص پرداخت صورت حال خود از دیگران ممتاز
نشناخت رباعی اندیشهٔ بخل از یقین مهجور است * با خلق حسد ز فیض معنی دور است
بر خویش ستم روا مدار ای غافل * چشمی وا کن که تنگ چشمی کور است * اگر خسیسان کوته بیند
با وجود استطاعت قدر احتیاج شکل خودی می شناختند و اگر کریمی نمیداشتند از انفعال
نوای سائل عرق واری میگداختند کیفیت سخا به نزاکتی سرشته اند که تا کریم سائل را
ممنون تصور نماید جوهر مروت گداخته است و تا با ذل خود را مصدر احسان گمان برد
معنی حیا رنگ باخته از اینجاست که ابر بر خاره و گل یکسان می بارد و تا از سخاهای بار و خجلت
امداد بردارد و آفتاب بر سنگ و گل یکدست می تابد تا به لعل و یاقوت منت تربیت نگذارد
رباعی شخص کرم از بسکه وفا کیش تر است * اندیشهٔ آب رخ درویش تر است
رسوائی احتیاج کس نتواند کرد * آن را که سخا بیش حیا بیشتر است * دیگر آن قوم که تربیت
سخا را لشق اند * یکسر گهر شرم و حیا در طبق اند * از رشحهٔ ابر موج دریا پیداست * کاین
فیض طبیعتان طلسم عرق اند * نکته روح انسانی شاهدی ست لاریبی که جمال
استعدادش از بی نقابیهای جوهر عقل پیداست و آفتاب کمالش همان از دمیدن
صبح ادراک لامع و هویدا عقل سرشته ست تراوش ایجاد معنی حیا و حیا آئینهٔ از حقیقت
ایمان چهره گشا اگر عقل در عرصهٔ فهم ربوبیت نمی تاخت هیچکس سر تسلیم عبودیت نمی انداخت
رباعی هرکس حقیقتش نباشد خبرش * بیهوده به عبرت نرساند نظرش * از
هستی ذات یار معدومی خویش * چیزی نفهمید دل که خون شد جگرش * کریمهٔ ما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون مشعر رمز لیعرفون است و عرفان بمشاهدهٔ عدمیت اعتبارات
شرم داشتن از هستی معبود بیچون در صورتیکه حقیقت ایمان بی ادراک این معنی نقش تحقیق
نه بندد و جوهر عقل بی امتیاز این کیفیت به نشاء کمال نه پیوندد ایمان بی عقل چون جوهر
بی آئینه نقشی ست موهوم و حیای بی خرد چون آب بی چشمه سرابی ست معدوم انتساب
حیا و ایمان با عقل بتحقیق رقم نسبت عبارات و مضامین ست با قلم اسرار قلم از رقوم در

کسوت بی پردگی و عریانیست و فلاطون رقم اجتماع کیفیات مادهٔ الفاظ و معانی سپس حباب عقل
وسیلی ست روشن تر از آب و ایمان همچنان از عقل مبرهن چون صورت مضمون از کتاب

مثنوی

نقش قدرت اعتبار کاف و نون + از قلم یعنی ز عقل آمد برون +
هر چه جز عقل ست بجز از جهل نیست + یعنی اسرار یقین را اهل نیست + عالم بی عقل موهوم
است و بس + گر همه هستی ست معدوم ست و بس + هر کجا کیفیت این اشارت تافت +
خویش را آیینه وار شرم یافت + بر عرق ریز ست بنیاد قلم + سرنگونی دارد اینجا در قلم +
از حیا این جلوه را عریانی است + حسن این معنی عرق پیشانی است + شرم پیدایی نقابی
کرده شق + آگهی آیینه وارد از عرق +

حکایت

در خبرست که چون تشنهٔ کیفیت
وجود انسانی بطناب الفت تنفست فیض من روحی در سواد عالم ایجاد برپا گردید و بهار
گلشن تنزیه از هجوم آب و رنگ خلق آدم علی صورته شگفتگیهای چمن ظهور رسید و فصل
رنگینیهای تقاضای شوخی کرد و نسیم صبح اقبال نوید دمیدن آورد به فرمان حضرت
رب الانام جبرئیل علیه السلام از محیط تنزه امواج قدم سه گوهر خاص که جوهر شناسی
آن را جز جوهری فطرت کامل نشاید و معمای قیمتش غیر از غواص معنی نگشاید برخوان آشکارا
نهاد و در نظر حقیقت شهودش عرض جلوه داد تا یکی از آنها اختیار نماید و چون گوهر
چشم بر عنای مطلق گشاید اول گوهر عقل که چراغ تحقیق سراغ انبیاست دوم گوهر
حیا که شبنم طراوت تازهٔ گلشن اتقیاست سوم گوهر ایمان که تخم جمعیت حصول مزرع
مدعاست از آنجا که تماشا بنظر بنور الله صفاپرداز طینت او بود و تمثال اقبال فروغ
فطرتش پرتو دلنشینی نینداخت و به معرفت اول ما خلق الله العقل گوهر عقل را که اصل
قابلیات ادراک کونی و الهی ست قابل پذیرائی شناخت

قطعه

چو شمع فطرت
آدم بنور پاک روشن شد + تسلی از زمین و گردش از افلاک روشن شد + بقدر فهم
نامی گشت گر حیوان و گر انسان + کمال هر یک از آیینهٔ ادراک روشن شد +

ملک
مقرب خواست آن دو گوهر از پیش بردارد و به خازن گنجینهٔ غیب سپارد و آب گردیدن
گوهر حیا طوفان ندامت انگیخت و شکست دلی گوهر ایمان عنان نالهٔ بی اختیار گسیخت
که تا گنج خانهٔ کنت کنزا مخفیا سر به مهر نقطهٔ ذات بود با عقل پیوسته سر یک گریبان هیچ یکتائی
می جوشیدیم و در درج اسرار قدم با آهنگ پردهٔ یکدلی می خروشیدیم امروز که در چارسوی

اعتبار تعیین جنس او ہام رواج افزوست انفصال تخییل صوری برہم زن اتصال معنوی
چه است گوییم در ہنگام کرم آب از گوہر بر داشتن صرفهٔ ایثار نمی بیند و سحاب در فصل ترشح
از خشکی بر قطرات گماشتن نم حاصلی نمی چیند **قطعه** جوہر عقل و حیا و ایمان + نقش
آئینهٔ اسرار ہم اند + گر یکی زین ہمه مفقود شود + ہمه در پردهٔ ساز عدم اند + جبین خجل
ندامت خروشی این گوہرہا بود تا آنکه از محیط رحمت ندای دعهم و تقال عقدهٔ تأمل گشود
پس وجود آدم بسبب مایه داری آن سه گوہر مزین مراتب جمال گردید و ذات کمالش
بحیثیت این صفات ثلثه تشریف منصب کمال پوشید فروغ گوہر عقل در انجمن دماغش
بشمع افروزی بساط آگہی مالید و موج گوہر حیا بر صفحهٔ سیمایش گلاب آثار عصمت پاشید
و صفای گوہر ایمان در صدف دلش بسامان انوار یقین جوشید **مثنوی**
ای دماغ آشفتهٔ وہم فضول + امتیازی تا چه می گوید رسول + آنکه عقل آئینه دار
ذات اوست + جوشش دریای حیا مرآت اوست + معنی از گل کردن نقطش بہار +
ننها از بینش تنزیه اعتبار + از حیای او اگر خوانی سبق + نقش این نه صفحه میشوید
عرق + در یقین او اگر بالد نفس + غیب را باید شہادت بود و بس + اینچه او فرمود
اگر محرم شوی + قبله گاہی یکجہان آدم شوی + اصطلاح کاملان فہمیدنی ست +
رنگہا دارد سخن گل چیدنی ست + یعنی آدم اسم کیفیت ست متصف مراتب این صفات
و مشعر حقیقتی متجلی ظہور این آیات جمعیکه ساغر دماغ شان از نشاء عقل تہی ست به حکم
کالانعام خرس و بوزینه آمد خارج در باب انسان و گروہی که آئینهٔ سیمای ایشان از
طراوت حیا خالی ست سراب معنی اسلام اند بدلیل الحیاء من الایمان **قطعه**
آدمی زاده وارث خرد ست + بی خرد غیر شکل حیوان نیست + ہر کجا عقل کرده است
+ منظرش جز وجود انسان نیست + شاہد عقل چیست شرم و ادب + که زہر
خنده نمایان نیست + جزو لا ینفک خرد شرم ست + لیک این وصف در خسیسان
ست + کفر محض ست بیحیائی و بس + ہر کرا شرم نیست ایمان نیست + فیض ازل
شامل دریادلانی که رشحهٔ کرم چون ابر از صفحهٔ جبین شان پیداست و جوہر ایثار چون
از شکن آستین شان ہویدا یقین شناس که ہر کس بحق ایمان آرد شفقت از خلق
دریغ ندارد خشکی امواج پسندیدن دلیل ناآشنائی دریاست و حسرت احوال خلق خوا

گواه ناشناسائی مولی تخلقوا باخلاق الله در کسب جود و کرم کوشیدن ست نه کسوت بخل و خست
پوشیدن **نظم** عرصهٔ دهر غبار هوسی بیش نداشت * سفت بردند کریمان زمیان
گوی سخا * فیض دریا نتوان یافت ازین مزرع خشک * گر نه موج عرق شرم زند جوی
سخا * کار فضل ست به تقلید نمی آید راست * طبع ممسک چه خیال ست برد بوی سخا *
از نوادر اتفاق اگر گاهی مزاج لئیم بعارضهٔ تهمت مروت مبتلا گردد مادهٔ ندامت ست
مستعد جوشیدن و اگر دماغ خسیس سودای احسان بنجر اشش آرد ساز سودای مهیای
خروشیدن که ترشح هیزم خام سوز دکان ناله گشودن ست و عرق بیرون دادن
سنگ چهره بقیر اندودن **حکایت** برهنه پایی چون اشک مستان قطره زن هوای
شوق و چون نگاه بی نیازان بال افشان کیفیات ذوق جادهٔ حیای بعدم
بی مدعای سعی پیمود و دست سودای بکام بی مطلقی سفر سود از امتیاز نیست و بلند
بوارستگیهای رحمت پیش پا ملندید و از موانع خار و خاشاک به بی پروائیهای شعله
دامنی نمیکشید بحسب اتفاق هم سفری بازرگانی آبله وار چشم بپایش دوخته بود و
چراغ حیرتی در راه تماشا افروخته هرجا خاری محرم دامن عریانیش میدید عبرت رفوای
گریبان همت خواجه می درید و هر کجا آبله سر از پایش برمی آورد قطرهٔ خونی در جگر خواجه
گره می کرد خار خار احسان نشتر گا منها در چشم مروت شکست و اقتضای مروت تهمت
امدادی بدوشش تغافل پیوست بحکم ضرورت کهنه کفشی بدرویش داد و دبار منت
هزار سحابه بر سرش نهاد **رباعی** صد ناله بجنون کشید الم پروردی * تا بر سر انصاف
رود بیدردی * مینا چقدر عرصهٔ دهر تنگ شکست * تا سنگ بروی حق و فتا نگردی *
پس از وقوع این احسان غریب هرگاه درویش قدم بر زمین میگذاشت سراپای
خواجه چون کفشش نو فریاد برمی داشت که سالکان طریق سلامت را به ضبط عنان
پرداختن دلیل منازل قبول و ره نوردان وادی نجات را نفس شمرده زدن شاهد
ضوابط وصول یعنی بجز کفشش چون خبر مشیتش خنده فروشش رسوائی گشود و چون
احسان پشیمانی عنوانش تخم ندامت بذر دو درویش هر قدر راه احتیاط می سپرد
خواجه در اندیشهٔ کفشش همان خون بی طاقتی می خورد گاهی چند بتکلف شمرده گشتش
یک کفش تنگ گردید و جولان شوق بواماندگی خواب یا انجامید تا کفش حواله اش نمود

از رحمت زبانش بنیاسود رباعی ای رهزن قدرت بد دشمن و دوست پشت
دم تیغ ست همه گر سر موست * بر شعله قدم زدن و بر سر رفتن * کاین آبله ات زپا
برون آرد و پوست * نثر سخن‌آشنا ابیست از صهبای خمستان مروت حمی لیست
دماغ خشک مغزان صداع خسته را ظرف نشست نپسندد و کرم مهمالی ست از حد گذشته
بهارستان فتوت مشکل که در شوره زار طینت بخیل بار وقوع بندد و اگر ثمر الماس تمکین
گوهر پرداز عرق انفعال خفیف می سازد و اگر سحاب لنگر وقار محیط اندازد سجده نفس
برنگ ابر و ببارد برگ خزان را هوای زر فشانیهای آفتاب اجزا نسخهٔ وجود بشیرازه
باد دادن ست و کاغذ ابری را ذوق رشحات سحاب نامه جز بیستی بآب فرستادن
ماهی را تا درمی از کیسه جدا شده دو پوست بر تن دریده است و غنچه را تا کره و خورده زیر بار گره
شیشه بر سنگ رسیده اگر تقلید سرمایه آبرو می بود افکار گرمی بازار یاقوت فروشی پیشه دا
وفور درایت اعتبار رتبه تر از ابر می افراخت رباعی در عالم اعتبار عقل و آثار *
تقلید به تحقیق ندارد سر و کار * آتش دگرست و برق انجم دگرست * گردون نشود
سبک عیاران شعرار * همت ارباب سخا با وجود گرانباری اسباب مایه پستی ندیده اند
که ابر هر چند شکم اندازد سیه بر نیک نتواند مالید و فطرت اصحاب بخل با کمال کسب از آزاد
دامن بر تعلق نیفشانند که دیوار اگر همه سر بگردون سوده باشد پهلو از زمین نتواند دزدید سر گاه
بهار پر فشانی همان آشیان پرست و نگاه در خواب نیز آسمان پیما قصور چین بر جبینه کریم
صورت نه بندد و خیال شگفتگی بروی لئیم هرگز نخندد و گداغوش گنج از هیچ الحی کلفت
تنگی بر نمیدارد و تبسم جوهر تیغ عشرتی سر از گریبان شک بر نمیدارد و از محیط سرابی نیاید
و از ساحل گدایی تشنگی شاید رباعی زطبع لئیمان کرم خواستن * بود چون وجود عدم
خواستن * زآئینهٔ ابر تمثال کرد * اثر های هوش ست نم خواستن * زر و کیسه اینجا
بهم دوخته است * زمای غنا بد درم خواستن * نان این بخیل کشان قرص فولادیست
دندان شکن و آب این تلخی سرشتان فشار صرفی زهر در گلو افکن تخمیکه در مزرع شان
کارند آبله ایست پامال غبار بی رشتگی و نیزه که از زمین شان روید نشتری در خون نشسته
پیوسته تشنگی هر چند نسخهٔ ابر گشایند ترشح نشتریست بیجا اشتره و اگر همه تشنگی برآیند
ترادوش موجیست خاک خورده رباعی این سنگدلان خاک اسباب بچشم *

یک اشک نه دیده شرم احباب بچشم * محو اند بذوق تهمت آرائیها * چون آئینه‌ها ان در تمثال

بچشم * در ضبط اندیشی احتیاط کیسه لب سخن نمکشایند و بناموس طرازی عصمت زر

خود دلی نمایند صفت سیم همه را بشجاعت نفس دلیلی ست و درینجا بهراسی کفیل

زر جا چشم روشن کردن ست و درینجا کوری آوردن تا مناسبت نام زری گرفته است

به اندوه غارت مرده اند و قانع بسبب جدول نمی کشیده جان بکشاکش سپرده اند

درین طبایع چون نمو در سنگ پامال گران جانی ست و سبکروحی درین امزجه چون

نشاء در تاک زیر مشق سرگرانی جز طبع هرزه نیست در گوش استعداد شان

با احسان نوای از ساز طینت شان بدر نجسته اگر آئینه کردند تمثال باز نبندند اگر

شوند بجواب گردن ننهند نشتر را از خون افسرده این مدرکات پای در گل

از استخوان مرده این سخت جانان آب در دل ازین سودیان مهوس حلاوت

تریاق از کام افعی کشیدن ست و ازین خشک مزرعان امید سرسبزی دانه

در آتش کاشتن از چشمه آئینه نگه تمثال آبی به خیال تواند خوردن و از نخلستان

همان حیرت ثمری تواند بردن **رباعی** زان قوم دنی که بخل شان آئین است

هر چند دعا طلب کنی نفرین ست * از بسکه فشار چشم تنگ ست اینجا

طعام شان سرگین ست * اگر استر ذهبک می شنیدند بر رسالت اقرار

و اگر لاتسرفوا می‌خواندند انفاق آن کردن نمی‌گذاشتند به فتوای صرفه هیچ

را بر اسلام تفضیل ایمانی و بر رواج تخفیف صرف لباس برهنی را بر

تصرف طبیعت از رفع و جر نحویان معنی اخذ و جر خواندن و وقت ادراک

منشیان بلخص لام وصف رساندن از فقر معتقد شان مجذوب

مفتی مطلوب اگر در نماز نقش درهم محراب حضور ست و اگر در تسبیح شمار

شعور در همه حال گرد آوری مال احتیاط داشته را از وادی ست و گره کیسه

حکایت ممسکی که از آثار حیرت ناخش تری در منظر سامعه می افشرد

صورتش آب باصره را به ودیعت خاک می سپرد و پنجه بی جنبشش احتیاط

خیزیدن می فهمید و کیسه بی برکتش در ضبط گره چون مار بمهره می پیچید

ز تشویش طمع آشوبگاه طبع سودائی * ز تلخی های حرص زهر آبا کام

بهر مش دستگاه بخل شد رگ گوش بمغزی * به جذب شهرت امساک تفاطلیس رسوائی *
ز خوان زندگی چون دام قوتش خاک خوردنها * ز بزم عمر چون خمیازه جاش باده پیمائی *
شامی احرام نماز بسته بود و بجماعت مسلمین پیوسته سودای خست دماغ اندیشه اش
غبار بیگاه است به چراغ خانه بی سرپوش مشتعل است و هوا در بیابانگیهای زیانکاری
نا منفعل مباد بی احتیاطی مباد روغن پروا ز نقصان گیرد و شعله حیرفگی سلسله فتیله
کوتاهی پذیرد تار کوهی بیجا آرد کشتی به طوفان وسوسه داده بود و تا سجود دیگر ادا نماید
از جبهه تخیل در آتش افتاده هم در رکعت اول ضبط نفس نفخ انجا میسید و منقد و فلوس کن
بشور کوچه فی کشید چون شخص خفته در گرفته بی اختیار رو با خراج گذاشت و چون طبیعت
مسهل خورده توجه بطرف خرابه گماشت اتفاقا در خانه چون دل تنگش بر روی بستگی
باز بود و تمکین حلقه زنبور دیده حرص بچشمک وامی نمود غرض پاس از هر پیچ کلوخش نبالید
و ساز صیحه و می از بند بندش نالید **قطعه** آن قوم که عنصر مقصدشان جود است *
گر در سنگ اندیشگی مفقود است * از بس دل تنگست دلیل ممسک * در خانه خویشتن هم
رهش مسدود است * گرمی باشد تار وزن لنفی برروی هیچ کسش کشاید و راه ویرانه
پان بوم سرشت وا نماید گفت آهسته باش تا پاشنه اندر سوده نگردد که هنوز زم ادای
سنت در پیش است و خاطر از قضای فرض تردد اندیش اما چراغ خاموش اولی تر
است پاسبر پوش تا اسراف روغن آب چشم مرا بچراغ ندامت نشاند و کاهش
فتیله با فزایش گداز نفسم چه پردازد و کنیزک ترکی از خنده برریش او نواخت و تفی از پا م
بسر دو ریشش انداخت که ای سگ دو دمان امساک هر چند چراغ احتیاطها افروخته
که در قطع این قدر مسافت بخیه کفشش بر روی خواهد افتاد و گریبان ناموس درهای رسوا
خواهد گشاد و همت معذور کفایت علاج جان مرض خست تا صندل در دسر شناخته اند کفش
خود را بجمال [illegible] ساخته اند **رباعی** در مطبخ خست که تریدش قاقیست * از سوخته هم
دود کفایت باقیست * میان جز خرقه نیست چون پاره شود * پا پوشش و [illegible] کهنه
گر دیگ باقیست * انحاقصل تا در یکجیبس از مواثری پیدا است خار خار حرص دام
بی اختیاری چیده است و تا در پنجه لئیم گره انگشتی باقیست امید از گشایش بریده
[illegible] قدرت نفع رساهی خون مرده ایست بپیدست و پای روانی [illegible] آستین ها

در انداز چیدن گاوی هستند فرو کشیدن از نهایت دون همتی دود آتش این خاندان
چون رنگ آئینه داغ ظلمت تعمیری چون سنگ آتش از کانون بر بیارند تا [illegible] با آهن
نکوبند و چون شیشه گر و بیرون ندهند تا خانه بویرانی نزدیند بصفت زنبور [illegible] کشند
و خیره شمارند و بکبوت کرم پیله اینچه پس افگنند پیش رو بر آرند **حکایت** شخصی را
دیدم سفی کرده بود و آن اجزای منفی را فراهم آورده مگس میراند و مری [illegible]
گفتند ای کناس خوک طینت این چه رسوالیست اشکی در چشم گردانید و گفت زر خرچ
کرده ام کور می شوم و سے خورم کمال محبت زر بیشتر ازین قیاس کردنی ست عروج
مراتب حرص بالا تر ازین متصور آوردنی باین اشتها اگر نمی خورند ریاضت ست
و با این تشنه طبعی اگر از بول در میگذرند همت **رباعی** صد ناخن تیغ اگر توان
انشا کرد ✻ از رشتهٔ بخل عقده نتوان وا کرد ✻ ریدن چقدر سعی قلمش برد بکار ✻
کز طبع لئیم سخنے پیدا کرد ✻ از تاب حرارت آب می کردند و نام نسیم نمی بردند تا درین
عبارت سببی تلف نشود و بعلت فتح مے میرند و تیز رها نمی کنند تا باین آهنگ زری
بدر نرود و در هر صورت از او ضایع نکرده تعزیر بیش اند و به خلعت مخصوص عذاب آفرینش
نسبے که بر روی شان خند جبین شقاوت ست و شربتی که بکام ایشان چشید مرگ
حلاوت اگر به خود ببالند بکبیر چون موعرض کثافت بدن اند و اگر سر از جیب بر آرند
بقطع چون ناخن گردن زدن تا خاک این طائفه از باد عصا انگیز و گردی از اعتبار
نینگیزد و تا سر این فرقه از دار گردن دام نکند به نشار عروجی نیاویزد آثار علو
خاک گردید تا این سفله ها جوشیدند و نشاء فطرت بدر د اسخا میدتا این صدا
خروشیدند با لذات مخنثا نند از تصور جو المزدی نا امید و با لطبع تحمید نگاشند حکمت
امساک جاوید **قطعه** زینها چه خیالست کسی مال برد ✻ یا از فیضی کمال اقبال برد ✻
یک سمر گر آئینهٔ بجیرت کاهد ✻ مشکل که ازین طائفه تمثال برد ✻ اگر صحبت را امو ش
فهمیده ازین مخنثان بگریزد و اگر عصمت را منتهم شناخته ازین قحبه ها بپرهیز هر چند مخنثان
هستی زیارت کریمان اختیاج سے کلے شماره با آنکه صحبت لئیم ضرور افتد احتراز از ضرورت
انکار که سعادت فطر بپرده های شگفته بازگردیدن ست و شقاوت پیش رنج جبهه های
کشیدن سے نگاه که هر ساعت به رنگی دیگر شگفته ست که سست و قفا که چین بشکستن و

گشایش نه بیند پیشانی لئیم درین تنگنا غیر از دست کرم هر چه وا نگری بسته است و بجز پیشانی
سخا هر چه بنظر افگنی بچین پیوسته گشاده رویان عالم ایثار چون صبح مانع خواب غفلت اند
از فیض شان بستگی درهای فیض می پسندد و تنگدلان فشار خست چون اشک گره رشته
نگاه اند از حضور شان تهمت نابینائی بر خود می بندد **مثنوی** ای هیولای دو عالم
اعتبار + جوهر اعراض چندین لون و نار + خاک هموار ی بدامن چیدنیست + آسمان یک
پیرهن بالیدنیست + هر چه دارد جلوه مر آتش توئی + دستگاه نفی و اثباتش توئی +
بحر بیرنگی بصد طوفان ظهور + بی نیاز ست از کمالات قصور + جوشش گوهر در کنار
او چه ریخت + گر حباب و موج باید بار بخت + این بد و نیکی که گرد انگیخته است + ابتذال
رنگ وهمی ریخته است + یا غبار رنگ و بو از دل بر آر + یا تمیز وهم خود را پاس دار +
نیست در اقلیم اسرار تمیز + خوشتر از وضع سخاوت هیچ چیز + همچنان فرسنگها امتیاز
خجلت آهنگی نه آرد هیچ ساز + بخششش بهر فرش ست مهر و کینه است + تا کجا ره آورد
آئینه است + سوی خست گر بسیج آوردن ست + با همه تنگی به بستن گل کردن ست
در مقابل با کریمان گشته + گر همه غیری از ایشان گشته + تا توان از سیر گلشن باز
برد + پای در گلخن چرا باید فشرد + تا توان چون بوی گل وارسته زیست + بسته
بودن خفت ادراک کیست + عقده تنگی که نامش خست ست + اندکی گر باز گردد
همت ست + ما همه صبح نفس سرمایه ایم + شخص موهومی هوا پیرایه ایم + چون سحر یک
نفس وارستگی ست + پس چه چیز آئینه دل بستگی ست + ای کریم بی نیاز ای کارگاه
داغ خست بر جبین ما مخواه + از مزاج ما برون آر این حسد + کلفت دل تنگی شد تا بحد
حسد + جمله از خست بجود وا مانده ایم + بال و پر در آشیان افشانده ایم + پر فشانیها
قفس پرور مباد + موج ما زندانی گوهر مباد + فیضیکه مهاره در حیط اعظم
ترتیب سپید و سخاستان فواندش به نشو و نمای تحریر سر کشیده بر نگینی فضائی هزار چمن
شگفتگی در تصور آباد خیال نارسش داشت و بهنگام دستی عبارت باغبان آب و رنگ
در جلوه گاه نظر طراوت می کاشت **نظم** تحقیق گلشنی که تماشا پرست او ست +
از التفات حیرت فردوس رنگ داشت + تا شوق میرسید بحرف و صیانتش +
چون صبح ریشه های نفس گل بچنگ داشت + نظاره گر ببوی گلشن می فشاند بال +

مژگان یکسوت پرطاوس رنگ داشت * بعضی دوستان که بمقتضای میلان طبیعت
از رغبت نظم بذوق انشای نثری پرداختند و از جمعیت مراتب حسن پریشانی زلف کاکل
غنیمت می‌شناختند متفق بودند که هرجا شکوه پایهٔ نثر بساط رنگینی پردازد نظم را
از خجالت در حالت تنگی الفاظ خزیدن ست و هرکجا شور آراستگیهای موج بال و سعادت
گشاید گوهر را از حیا در لجهٔ قطره نفس دزدیدن شاهد معنی را اگر در کسوت نظم نازش
تنگ قبایست در لباس نثر ترازش آغوش کشایی یعنی در مرتبه که مضمونها یکدست
تراوش داشته باشد از گل کردن نثر به بسط کیفیات نظم راه بردن بست و از ترکیب
نظم فیض حقیقت نثر واشمردن رباعی آنجا که تمیز محرم جزو کلست * بیشی و کمی
لازم انگور و ملست * در گلشن اعتبار قدرت سنجان * آرایش نظم غنچه و نثر گلست *
محرک سلسلهٔ شوق گردیدند که ازین عالم نثری اگر برقم توانند آمد نوک خامه باید افشاند
و بر پرورش این جرعه بی پروا نفسی باشفته دماغان نیرنگی توان رساند هرچند ازین
حدایق رنگی نتوان شگافت که بهار خیالان در پرده‌اش جولان معنی نه نموده اند
و ازین ریاحین بویی نتوان یافت که چمن دماغان جادهٔ عرائش نه پیموده اند شگفته
افروخته‌ها رنگ سودای از کلک خیال بیرون ریخت و بآهنگ بهارستان جنون شور تحریری برانگیخت
بارهٔ سودای انشای رنگین کلامان تهیهٔ جنونی کرد و سودای سواد و انفس رقمان دود دماغی بعرض آورد

بهارستان جنون

نظم بیار باده که در صیدگاه عالم هوش * بهار میرسد از موج گل کمند بدوش * بذوق
وصل جنون در فضای دشت چمن * هوا ز ابر بهاری کشوده دست آغوش * پی صبوحی
سماع کشتان محفل شوق * نشاط جام پرست ست و رنگ باده فروش * دوانده است
کمند ریشهٔ امواج * ز جوش بار رگ گل بهار طوفان جوش * ز گرم جوشی رنگ هوا خیابان
گردیده که هر گم‌شده تا فاق آتش خاموش * نوای سلسلهٔ شوق پرده‌ها دارد * چو عندلیب
بجنون زدن و تحیر وش * نگاه باز جنون هوش بر نمی آید * نگاه آینه شد گسست
تحیر پوش * نسیم عشرت این فصل غنچه در بغل ست * نفس بموج هوا محو ساز و باده بنوش *
بقدر تشنه شدن طرب قدح پیماست * ز خواب اگر مژه واکرده بمستی کوش * بیا ببا

گل‌گاهی گشوده از خود برآمدن سرو دمیدن شعله‌های لب جوست و آغوشش تهی کردن گل
صفر اعداد و رنگ قدرت رسائی اگر قامت سرو ستون خیمهٔ ابر گردد بجا و در خم او هر شاخ
همای رتبه کجکلاهی آشیان پرواز و بر عنائی هر نهالی شهباز نشا رنگهای تحیر پرواز علویان
تا بوضع چمن‌زادان برنیایند گل اعتبار فطرت دسته ننمایند و افلاکیان تا رنگ گلشنیان
نپذیرند دامن بنسبت لطافت نگیرند از همچشمی داغ لاله ساغر آفتاب را توامی صهبای
نور سلم و از همنسبتی تبسم گل خنده صبح را دستگاه گلاب فروشی شبنم ستاره‌ها در سلک
جمعیت دل از آئینه داران غنچگیهای گل و ماده در دائره طرح هاله از کمربندان ملحقگی
سنبل سبزه‌من آرای پرکاهی که گرد باد از خاک چمن بردارد و کشت زار کهکشان تقسیم کرده
زعفران کاریست و بزله‌کشی منت رنگی که هوا از بساط گلشن دریوزه نماید دوش
قوس قزح خمیده گرانباری سپاه‌مستی سایهٔ گل نه سجدی که شبنم گلاب بیداری بروی
توان افشاند و دیوانگی چمن نه بمرتبه که در سلسلهٔ امواج رنگ درس تمکینی تواند خواند

قطعه
از هوا تا گرد صبح از نکهت گل یاسمن + هر که می‌بینی برنگی رفته است از خویشتن +
شعلها را در تب و تاب نفس سحر صرف خرام + چشمه‌ها را در هجوم موج جوشش پر زدن + شور
قمری جسته چون آتش ز خاکستر برون + ناله از بلبل پر افشان همچو دود از سوختن +
فصل طوفان جنون ست آرمیدن مشکلست + بال خواهد شد شرر در سنگ اگر گیرد وطن +
تار و پود کسوت ما حمله در رهن هواست + جیب تا کی می‌کند از چاک و دامن از شکن +

از جذبهٔ تماشای بهار دیده‌ها تا شبنم پرواز طائر نگاه و از کشش تمنای گلشن دلها
تا غنچه همعنان قاصد آه ازین نزاکت که اگر تغافل گذری خون گل تا گریبان دامنگیر
ست و ازین حیرت آباد اگر قدم تامل وزدی ناله بلبل تا گوشش پیچش زنجیر حلاوت خنده
یاسمن بال نظاره‌ها را بشیرازه پرس شکرابان پیچیده و شور تبسم سحر زخم جگرها را در رنگ
سمن نوخطان خوابانیده برین جلوه‌ها بهوا هم از شبنم دلی بسته است و آسمان نیز از دوتای
نظری شکسته نه در خیال انگیز تبکده دیده‌ها را از زنار بندی رشتهٔ نگاه سرپیچیدن ونه
جهد است این چشمی نه او بار از نا قوس و از بی شعلهٔ آه نفس دزدیدن

قطعه
تا نفس برشته در پیچ و تاب تنگ پیچیده است + تا نگه بر خویش جنبد حیرتی بالیده است + سرد این
گلزار می‌خواهد گریبان چاک کن + صبح بر خود وارسی ما نما فلاطون خندیده است +

باید از خود رفت تمهید دگر در کار نیست ٭ هر طرف مژگان کشائی رنگ مینا چیده است ٭ درین
فصل از هجوم شگفتن هر غنچه چیبان آفت ست و از طوفان نشو و نما بر زمین گیران قیامت
هر چند بخواب ردی مژگان نمی توان بست و اگر همه بستر آرای از پا ماندگی توان نشست از
خود بر آمدگان نیز چون نهال از همین نشسته اند و بخاک فرو رفتگان هم ریشه و از این طلسم
رستم بهانه جو بیهای شوخی نماز گاه تحقیق بیراهی تقلید کشیده و غیر حقیقت به پیراهن مجاز
بالیده از نام گل رنگ می چکد و از عدمیت سنبل آشفتگی می دمد کاغذ ابری بارش دارد و
قلم نرگس نگاه سی نگار و هر جا منقار بلبل تصویر کشیده هم خوردن رنگ نالی فروشد و هر جا
طوق قمری تحریر نمایند از حلقه قامت کوکو پیوست چشم کشوده در غلط افتاده نرگس ست و
مژگان خوابیده بخیال تنیده سبزه اگر همه خوشی زبان سوسن معنی ایماست و اگر در عبرت
سیر سوسن انگیزه تماشا نفس صبح کرم ریشه در آواز دوانیدن ست و تا مژه تصویر بیتاب
سر رشته نگاه رسانیدن سر رشته بیچیده یکسر آئین مقلدی پیش قد اندیشه دو تا تماشا که
عکس را غیر شخص نتواند شمرد رباعی امروز که انگار جهان تصدیق ست ٭ آئینه و سطح
آب بی تفریق ست ٭ هر جا ست اثر رنگ موثر دارد ٭ تقلید چو بنگری همه تحقیق ست ٭
باصره را خیال طراوت بر شوخی سیلاب مژگان کشودن و سامعه را تامل رطوبت در آواز
آب شنا نمودن اگر دامن تمثال افشرند آب آئینه موج آید و اگر سر رشته ها بهم تابند موج
گوهر طوفان نماید هر جا غنچه را سر نگون نمایند ریزش گلاب ست و هر جا شبنمی را حرکت دهند
عالم آب از وقار آرمیدگی هوا دود مجمر لاله تنشین و از تمکین اعتدال فصل آتش چراغ
گل یاقوت نگین نباست شمع رنگ شوخی ریخته اند که طبیعت خاک را انفاس ریشه بر سنگ آید
وقت سنگ برگهای گل با شوخی روشن کرده اند که نفس نسیم جز بر شوخی نمی آلاید کار نشو و نما
تا نفس بالا گرفت که حرکت خاک بر زمین نتوان انداخت و پا از سبکروحی بآن مرتبه بلند
گردیده که نام گرانی نقش نگین سبکی توان ساخت اگر تمنا سیرابی باین عروج
و مانع آراید سرگشتی بر شناوری هوا پر افشان تر از کاغذ باد توانند بود و اگر جذبه لطافت
باین تصرف بال گشاید کوه در هجوم صدا سبک عنان تر از سینه خواهد بود و اینجا سایه
از پا افتاده نهال بر می خیزد و غبار از زمین جسته بوی گل فرو می ریزد و از سبکی آرائی لطافت
خاک نقب نگاه فلک بی شماری با هم زمین میکشند و از نردبان پیرائی نسیم صبح سه قدم

بمرغزار گاو آسمان میرسد بر خود پیچیدن نفس در طبع گردباد ریشه دارد و بهم پیوستن مژگان سر از هجوم ابر بر سر آرد پایی در دامن کشیده از جنون تازان وسعت صحرا است و سر بگریبان دزدیده از دماغ آشفتگان اوج هوا خانه‌ها را پرتو رنگ پردهٔ فانوس بر آورده و دیوارها از عکس گل بال طاوس گل کرده نالهٔ بلبل شمعیست از آتش گل فتیلهٔ نفس افروخته و اشک شبنم حبابی چشم بر حیرت طوفان رنگ دوخته جهتی نتوان یافت که دامن برگ گلش نپوشیده و طرفی بتصور نمی توان آورد که از گریبان شوخی رنگ نجوشیده

نظم

این زمان شمع حرم رنگ چمن فانوس ست + سطح بتخانه همان خندهٔ گل ناقوس ست + کسوتی نیست که هر رنگ توان پوشیدن + ذرهٔ موج هوا نیز پر طاوس ست
خاک یک لاله ورق چرخ یک انداز شفق + عالمی در دل یک قطرهٔ خون محسوس ست +

وسعت آباد عرصهٔ امکان با آن تنگی لبریز رنگ و بوست که تا نگاه دامن میچیند زمین بهار رنگ بطاق شکن خفته است و تا مژگان بر خود می‌بندد بساط تموج ریاحین برفته اگر همه خار تشنگی رنگ شکستن ست و هر چند نفس دزدی غنچه نفس بستن موهومیست که چون شمع از غبار در پا شکسته رنگ بر روی آرد و چون شعله خاشاک در چشم افتاده بال نگاه می گشاید از شوخیهای بالیدن هر گریبان دامنی ست و هر رشتهٔ پیراهنی تنگی حوصله بوسعت طرح مسرت انداز نیست و وقت قطره بسامان آغوش پروازی سایهٔ گل نیز سحاب دار غنچه عیش زمین و زمان و غبار آئینه هم بکیفیت صبح نور دیدهٔ آسمان

قطعه

گر بایدت جوشش اقتضای نوبهار + گل بگردون میرساند در بیابان گردباد + نیز می بالد اگر بر خاک افتد سایهٔ + رنگ گرداند اگر آید بدوران گردباد +

به حکم موج خیز طراوت عرق از جبهه گل کرده چون شبنم از سر میگذرد و اشک از مژگان چکیده چون گرداب دست بگریبان میبرد از اقتضای قدرت نمو نفسهای سوخته عنان رعنائی ناله برون و از خطهای پیشانی هلال وار ریشه بر فلک بردن عقده نیست که چون تخم گل صد رنگ شگفتگی در بغل ندارد و تبسمی نه که چون جیب سحر از آغوش تجلوه بنیاد چشم چون بیضهٔ طاوس آئینه خانه نیست در لبته و غنچه واکرده برنگ آغوش گل تدروی قفس شکسته دود بر سر هوا پیچیده دستهٔ ریحان می بندد و آتش در خاک نشسته جوشش لاله میچیند و خار خشک را در نجیب رطوبت با رگ ابر همزبانی و راه خوابیده را دعوی رنگ رعونت نازکیها یابی حرف لب جو از سبزهٔ تر زبان

و دهان چشمه از سنبل مسلسل میگوید سرو سر بهوای دود که گل آزادی زیب دستار افلاکست و بید خمیدگی انتظار میکشد که ثمرها هنوز در دل خاکست **نظم** بکنه معنی این جلوه ها تامل کن ❊ که نیست هیچ یک از پرده ظهور برون ❊ تو غرق حیرتی ای بیخبر وگرنه هنوز ❊ نکرده شوخی طوفان سر از تنور برون ❊ هزار رنگ برافشاند همچنان باقیست ❊ چمن طرازی آن حسن از قصور برون ❊ بسعی بیخودی این عقده وا نشود ورنه ❊ حقیقتیست که گل کرده از شعور برون ❊ ز برق وهم حیاتی دماغ میسوزد ❊ چراغ علم باین رنگ داده نور برون ❊ ❊

ذخیره مواد رنگ از طلع حنا آتش میجوشاند و در دیدن آثار شگوفه پیکر مسرور آبله می‌گشایند شگوفها را چون غریق از طوفان جسته جامه بر درخت انداختن شکر سلامت آثاریست و غنچه ها را چون غواص سر از محیط برآورده بضبط نفس پرداختن تسبیح عافیت کنارست بفرط گرمای آفتاب رنگ نزاکت را در سایه برگ گل نشستن تدارک آفات تغیر و از سختی جنبه بکمند نمو لطافت را دامن بدامن رنگ بربستن احتیاط سلسله تدبیر برگ حنا را از زبردستی قوت نامیه پنجه بر پنجه خورشید میبازد و آثار شگوفه بقدرت جولان سبکروحی سر از غنچه صبح میتازد دست اعلی تصویر شفق از صدف شقایق برون ریخته اند و لاجورد صفحه افلاک بجدول اوراق نیلوفر ریخته اگر پستیست در سایه دیوار گل خوابیده و اگر بلندی همان در فضای هوای چمن بالیده **نظم** مینا گر این بزم زبس صافی رنگست ❊ هر سو قدح برهم زده شیشه بسنگست ❊ گلزار در آغوش بخوابست جهانی ❊ اینجاست که حیرت بره آیینه بجنگست ❊ از بسکه هوا آیینه در رنگ نهان کرد ❊ صبح از نفس خود پر طاوس بچنگست ❊ از بسکه حیرت آغوش گشودست طراوت ❊ بر خشکی زاهد چقدر قافیه تنگست ❊ امروز بکیفیت می آتش را بآب روشستن ست و چون طوق فاخته از خاکستر حلقه های سنبل رستن از بی نیازیهای رطوبت هوا خنجر سوسن زنگاریست و از تافتگیهای کوره رنگ پیکان غنچه گلنار بی نیزه بازان سرو از طوق گردن قمری حلقه میربایند و تیغ مهندان شاخ گل در پیچ و تاب ناله بلبل جوهر شمشیری مینمایند نگاه چون طوطی هر قدر بپرواز آید محو سبزه زار است و اندیشه برنگ طاوس چندانکه بال برهم نهد مقیم گلزار نیزه در جولانگاه نشو و نما بیتاب نه جسته که در پای ریشه آبله تخمی نشکسته و رنگ بعرصه تلاش نفسی نسوخته که در سایه برگ لاله چراغ واماندگی نیفروخته شگفتگی در میدان جلوه از بس رخش تازگی دوانده است

هنوز دامن از گرد رنگ نفشانده گرم جولانهای طراوت عرق کرده کی اختیار از برگ گلش
هر چه باید گردانده و تپش رفتارهای لطافت رنگی سوخته که تا چاره شبنمش مهتاب باید فشاند تا آن
آب جهد در کوچه شاخسار دویده که انجام قطره زدنها نفس زدن بوئی کشیده و هوا به آن
تب و تاب فضای بیخودی پیموده که سعی بال افشانیهای به آشیان پردازی شبنم بخشوده
بخاک پهلو دادن سنبل گواه ترددهای واماندگی آثار و بزانو سرنهادن بنفشه شاهد تلاشهای آشفته
بیخودیها در بازیچه های بی اختیار سر بجیب تأمل کشیدن که یارب از چه مقام دویده ایم و گلها
تا گریبان چشم بحیرت باختن که بکدام جلوه رسیده ایم کیفیت حال این آشفته حالان در پای
و نقاب مقصد این بی نقابان وا شگافتنی **مثنوی** بیا ای تماشائی باغ رنگ +
که عمریست چون لاله داغ رنگ + چه می گوئی این برق نیرنگ چیست + درین ساز
بی پرده آهنگ چیست + بهار این چه آشوب پرداخته است + که خاک انتظارها برون تاخته است +
ز هر ریشه نبض دلی می طپد + ز هر برگ گل سینه‌ای می طپد + ازین آب و گل هرچه گل کرده است
چو گل حسن تحقیق بی پرده است + بهر پرده این نغمه دارد کمین + که آئینه ام آنچه خواهی
ببین + به نرگس نگر از یقین جام گیر + به گل بین و از معرفت کام گیر + چو نرگس چو گل چشم
چیده است + چمن پشت آئینه خندیده است + زبانی بکنه تماشا رسی + گر اینجا بمعنی
خود آرا رسی + درین شبنمستان حیرت تپنگ + پر افشان هوای شکست رنگ +
نشانده است از عجز فرسودگی + هجوم طپش گرد آسودگی + قفس تا کجا از نظر جسته است +
همان آشیان از عدم جسته است + درین باغ اگر گل و گر نسترن + مدار است بر عجز از خراشیدن
بدن + نگو شاید آن پرده برقی ورند + ز هر عضو جیب سحر میدرند + گذرگاه هستی ز لیس
تنگناست + چو پیراهن اینجا بدنها قباست + نزاکت مزاجان جنون کرده اند + ز تن
تنگنا سر برون کرده اند + بهیچ و خم خارستان غیب + ز گل دامنی ماند از غنچه جیب +
چو بو یک قلم گرد غارتگریست + تجلی رنگ یکسر گریبان دریست + اگر غنچه و گل و گر برگ
تاک + خیالیست پوشیده از طبع خاک + همه آرزوهای خون گشته اند + همه جوشهای
جنون گشته اند + غبار خیال ز خود رفتگان + باین برق تازیست مطلق عنان + تامل
بتحقیق تا میرسد + بساز بهار این نوا میرسد + که تنها جهان وحشت انجام نیست + بکنج
عدم نیز آرام نیست + ازین رنگ و بوهای وحشت نما + همه نقطه دوده دار ... هم +

گل و لاله زین داغ آماده است * که در خاک هم آتش افتاده است * پس از سالها اینها
تا صدای خیال * بقدر موی کشایند بال * ز بس توسن عجز هی میکند * بصد جهد یک
گام طی میکند * از آن روست با این درنگ آمدن * که از خاک باید برنگ آمدن * نگاه
این گوشه‌داران راز * چه دارند بر صفحهٔ امتیاز * ز خاک اند یا از هوا میرسند * باین عجز و سعی
از کجا میرسند * درین کارگه‌ها نه رنگ و نه بوست * دل چاک محمل کش آرزوست *
اگر نه بهار عزیزی ست از وطن پریده پر افشانی استقبال نسیم در هوای پرسش احوال کیست
و اگر نه رنگ و بوها سفر انداز عالم آشنائی رسیده اهتزاز شاخ و برگ را از شنیدن تعریف
آغوش حبیب جمعیت خرمی وقف سر منزل کیه این عشرت خرامان در سوادش واکشیده اند
و فیض سرسبزی فرش بساط کیه این خضر طینتان سایه بر فضایش گسترانیده اند تا گل
امتیاز چون شبنم از هم نپاشیده است حضور این جلوه‌ها مغتنم فرصت و تا اجزای گل
چون گل بباد تفرقه نرفته است سیر این رنگها مغتنم جمعیت سبزه‌ها قطره از خواب کشوده اند
متنبه اند تا بهم نیایند و غنچه‌ها سر بتماشا برداشته تا بالین نگذارند اعتماد بر نشست نفس
از وحشت برق و رنگ شباب ناشناسی ست و تکیه بر فرصت نگاه از شوخی شرر رعایت
بیتابی باید از جوشیدن اشکی چشم کشا تا آینهٔ شبنمی برتراشی و هیئت گل کردن آهسته
از خود برآ تا بتخیل نهانی فشانده باشی اینجا چشم از خواب واکرده ساغر پیوسته و سر
از جیب برآورده گردن مینا در دست * قطعه * چو شبنم بر تامل کنش چیدنی دارد *
بیا این فراشش رنگها گل فهمیدنی دارد * بهاران در قفس کی آید استقبال کی خواهد *
چو زن عاقبت نیمی نالهٔ شوق تپیدنی دارد * بیا شد گوش را نازی آواز بلبلها * کلم از
نگاه مپرس تا جگر که دریافتنی دارد * چه لازم چون سحر سر تا قدم آغوش جوشیدن * که بیتابی
نیاز نغمه‌ها نالیدنی دارد * درون خانه تا کی چون شرر در سنگ افسردن * بهار
فرصتها یک نگه گلچیدنی دارد * شبستان طرهٔ سنبل در سلسله پیچ و تاب راهی وا نماید
که هنوز چهاغی نیز آتشش بیدلیل شمع مینا از خیال تا زان کوچه محال است و اوراق نسخهٔ گل
در غبار رنگ خطی فشان میدهد که روشن سواد بهار تفتیش بیدا ساخته نام جام از سبوها
شسته علم و هم و جنون از گم فرصتها زمان طرب تا ابد در جلوهٔ تمکین اندیشه تحقیق
بیانی افتاده اند و از تخیل جولان نشاط تماشا خرمیها ورگه بیش تا مل نماید گل رنگ میبکند

بهر رنگ تا فصل بهار متصور باشد چون گل بی پیاله بودن ظلمی ست بر اعتبارات مراتب ظهور
و تا جوشش گل در نظر ست چون بلبل از ناله آسودن ستمی بر نغمات قانون شعور جنون با آنکه
شمع انجمن آزادی ست درین موسم زنجیری دودهای دماغ ست و شعور هر چند آیینه محفل
تربیتی ست درین فصل محتاج عینک دماغ

رباعی

این فصل سر عقل نگون می خواهد ✤ آیینهٔ جوشش عرق خون می خواهد ✤ پیداست ز گل کردن سر ار چمن ✤ کاین محشر رنگ و بو جنون می خواهد ✤ تا گذار جو هر خرد آبیاری تماشای سنبلستان ناله زنجیر دماغ بالیدن
ندارد و تا دود خامان سوزی جوشش ملتاب نگشته چنبهٔ داغ جنون سر با فرو ختن فرو نمی آرد
تخت آرای قهرمان جنون چون اشک بر دوش آبله طراز نیست و چتر پیرائی خاقان سودا
چون شعله موقوف داغ پروازی چاک گریبانی ضرورست تا در اقبالی توان گشود و خروش
ناله در کار تا چاوشی وحشتی توان نمود لنشا پرستان خرابات جوشش را کیفیت جنون
وا رسیدن سخت بی خبریست و شعله فطرتان دیر پرستان تمیز را بر سائی دود سودا نه پیچیدن
کمال کوته نظری بشعله افروزی دود سودا شرار تیشهٔ فرهاد شمع انجمن شیرین پرداز نیست
و بصنعت آرای قدرت سویدا حبیب تا مجنون کارگاه لیلی سازی مختاران قدرت اعمال
اگر جنونی نکرده اند چه کرده باشند و آیینه سازان آرایش جمال اگر مستی ننموده اند چه
می تراشند در انجمن تحقیق از ساغری چشم وا ناکرده معنی چمن رسیدن غفلت و از داغ
جنون کاپیدست بیاورده کیفیت بهار جنون خجالت

نظم

صحرای جنون دیوانه سامان
چمن دارد ✤ چو نرگس چشم حیرانی چو گل چاک گریبانی ✤ دل از جوشش سویدا دسته بند
لاله کاریها ✤ سر از موی پریشان ریشه و از سنبلستانی ✤ جگر در زخم خوابیدن بساط آرای
رنگینی ✤ بناخن سینه کندن تیر انداز حنابانی ✤ هجوم گرد وحشت مطلع صبح طرب خیزی ✤
خروش دل طپیدن عندلیب شوق دستانی ✤ طراوت در هوای وحشت آشفتگی سرق
کردن ✤ دویدن ریشه پردازی شگفت وضع عریانی ✤ بهار مدعا خون گشتن و در خاک
غلطیدن ✤ سحاب آرزو از دست طفلان سنگ بارانی ✤ مفت عشرت پرستیکه چون
سنبل با زنجیر سودائی جدید بندد و چون لاله با داغ تازگی بیعت پسندد امروز خانه نیست
که چون خانهٔ زنجیر شور صحرا در سر ندارد با خیمه که چون چشم آهو سر بهوای بیابان بر نیارد
سایهٔ خوابیده از شعله جوشها ی دود لیست هوا گیر و غبار آرمیده از برق تازه بهای وحشت

ناله پرافشانی تعمیر چمن دیوانه ایست از بوی گل خرقهٔ رسوائی در بر و وحشت مجنونی در آب و هوای
ابر موی ژولیده برسر اگر هواست از حلقهٔ گردباد زنجیر بیست و اگر سحاب از قطرات گرم
آبله تعمیری آسمان را از کهکشان فتیله بر داغ انجم گذاشتن و آفتاب را بآئینهٔ صبح سیما
زاغ شب برداشتن دریا از موج موی سری ببلندی رسانده تا اندکی بوضع آشفتگی
دیوانگان برآید و صحرا از ریگ روان ریشه در آبله دوانده تا قدمی بهمعنانی مجنون روشان
گشاید کوه از صدا سنگ به فلاخن بسته و زمین از غبار دامن بجولان شکسته حلقهٔ زنجیر
از ناله چشمکی دارد که مقیدان این سلسله آزادند و نقطهٔ داغ سیاهی سرمه می نگارد که
طفلان این دبستان خامشی سواد اند هرجا چو لاف عرصهٔ جرات تنگ می یابد در حصار
آبله گریزد و هرکجا جهدی از عهدهٔ رسائی برنمی آید بکمند ناله آویزد بیدماغان عالم
پذیر را بنیاد جمعیت بر آبلهٔ پا گذاشتن ست تا سیل هرزه دوبهای کوشش بطوفان نشان
نبرد و سقف خمستان و داغ بهشت دماغ انباشتن تا جوشش افسردگیهای هوش از سر
نگذرد یعنی بر سلسلهٔ نفس که سررشتهٔ قید زندگی ست حلقهٔ زنجیری بیفزای تا بجلالت گرفتاری
اوهام نگشتی و بر نارسائی طاقت که تهمت آلود خواب پاست ساغر آبله بپیمای تا جرعهٔ
کم ظرفی هست بچشی **رباعی** هرچند بهار نفس هموار نیست * یعنی سبب فسرده
اطواری نیست * اما هرکه وزد نسیمی ز جنون * آسودگیء ترک خودداری نیست *
ناموس اقتضای این موسم اگر ذره از پریشانی باز ماند آفتاب خجالت ورق ست و
اگر قطره از تپش فرو نشیند محیط غرق عرق بکیفیتیکه دیوانه در خانهٔ زنجیر صدائیست مستعد
از خود رمیدن هشیار نیز در زاویهٔ غباری نگین گیرد داغ آرمیدن و جهایک قلم بغبار رسیده
شورش پستی ست و آبها یکدست بطوفان خفته تلاطم اوج موجها گریبان جنون جوشی
قمراند و قمریها تهی گردیده از خود رفتن موج لاله ها بیند داغ بر هوا انداخته اند تا خیمهٔ ابر
صورت بسته است و سنبلها شور زنجیر بباد داده اند تا سلسلهٔ آواز رعد بهم پیوسته تا نسیم
مژدهٔ جنون بجویبار رساند موج آب از زنجیر گسیخته و تا هوا پیغام آشفتگی بگوش گل دهد دستار
غنچه بپریشانی زد بیضه خانه پردازی درین هوا حباب وار چشم گشودن ست بانتظار گرد
ویرانی فکر سامان برنگ غنچه گره شدن در جمیع اسباب پریشانی بهار این گلستان را
تنگ غنچگی عریانی ست نقاب رنگی باید دریدن و سواد این چمن را سنبلستان پریشانی ست

بنبار وحشتی باید پیچیدن **قطعه** زین هوا با خرد خطاب اینست + کای صنعت آرای
عرصهٔ تدبیر + چه شد دگر به دستگاه جنون + عالم بیخودی که نه تسخیر + جوهرت فرد و
انتظار تشویش + چشم بیخواب و این همه تعبیر + خاک کن بر سر کلاه ریا + چاک زن جیب
دفتر تزویر + عمر افسردگی بنا ره باره + هر قدر خانمان که نه تعمیر + وحشتی چند عندلیب
افسردن + تا لب پیش ازین بهار بگیر + نردبان عروج آزادیست + چون صدا سیر کوچه
زنجیر + ملایش آهنگی نبض ذرات باین رمز محقق تو هست که امزجهٔ طبایع امکانی تا از
سیولای جوهر سودا باده نگردد پیکر امتیاز صورت نمی بندد و چون کیمیا سنجان عنصر تا تخمیر نشاء
جنون نپذیرد ترکیب معنی اعتباری نمی پیوندد آتش را از شش جهت گردنگاه بچشم داشت
تا بهست وا برابر زنجیر نهایت سلسلهٔ موج بچشمه آبله پیوسته اگر هواست از آه سودائیان
نفسی بیرون زد که وحشت است و اگر خاکست از طبع دیوانگان تر دماغ دریوزه پیوسته

قطعه کیست از فیض جنون باید بدارد اینجا + خود آن به که تکلف نگذارد اینجا +
آنچه در داغ وطن دارد و خطا در زنجیر + خامه جز نسخهٔ سودا چه نگارد اینجا + چرخ یک حلقهٔ
زنجیر و زمین یک گل داغ + پیش ازین نسخه تأمل چه شمارد اینجا + اگر آفاق از سودائیان
نیست طبیب دارالشفای سلامت را روغن مهتاب بر اعضای امکان مالیدن دلیل
چه احتیاج است و با دماغ کواکب در شفتهٔ شب پروردن اصلاح اندیشی کدام مزاج
زمین را نشو و نمو جنون از جا بر ندارد سایهٔ گل دماغ بر سرش نمیگذارد و آسمان تا هوای
بهار از خود نرباید سرگشتگی بحلقهٔ زنجیرش راه نمی گشاید صبح دماغ مجنونی است به تسلیم
نفس آشفته و شام اندیشهٔ سودائی در طلسم سویدا خفته سایه از نسخهٔ همواری دماغ سوده
جهت [illegible] آفتاب از سطر آوار زنجیر سلسلة الذهب شعاع می گشاید
[illegible] داغ خانمان سیاه و طرهٔ امواج در خیال [illegible] زنجیر مسطر
آه [illegible] آئینه تمثال پرورانی صورت داغ تمکین طراز [illegible] دماغ گوهر
[illegible] آبله [illegible] تحقیق جمعیت اگر [illegible] سودای [illegible] داغ اجرام
بسته و گرد [illegible] سراپای خود در قدم آبله شکسته [illegible] مشابهت حلقهٔ زنجیر دام
[illegible] چیده [illegible] مناسبت [illegible] داغ [illegible] اعتباری [illegible]
تقاضای داغ [illegible] سودا [illegible] هوای آبله [illegible]

حاصل چه آزادیها که چون ناله سر بگرفتاری شوق زنجیر نکشید و چه وحشتها که چون شعله در سایهٔ الفت
داغ بنیاد نرسید **قطعه** الفت زنجیر یارا اینقدر وارد اسیر ✤ ورنه ما آزادگان یکسر پریشان
ناله ایم ✤ گر نباشد حلقه سرگشتگی آیینه دار ✤ محو تمثال هوا چون شعلهٔ جواله ایم ✤ داغ گر
پوشد ز شوخی گرد ما چشم سراغ ✤ چون شرار رفته از خود سخت بی دنباله ایم ✤ شور وحشتها
نفس در آبله دزدیده است ✤ روزگاری شد چو بت مجنون این تبخاله ایم ✤ و اگر کوشش
دود و سودا محمل آرائی خانه بردوشان بردارد ابرائی دست و پا در کوه و دشت کم می گرداند
و اگر کوشش زنجیر جنون بفریاد سرگشتگان نرسد گردباد را پی نردبان بعروج آسمان
که میرساند اینجا مجنون را از جوشش آبله پائی استغنا بر مسند جام جم ست و از شور زنجیر کوس
دولت پائیدار که قدم در چارسوی جنون نزار هستی جز داغ کیست تا دستی بآرایش دکان
شعله تواند گشود و در بیستان سوادکدهٔ امکان غیر آبله چیست تا فانوسی خانهٔ زنجیر تواند بلند
اگر عقل سررشتهٔ تدبیر گم کند گم کند دود و سودا تهمت شکار نارسائی مباد و اگر هوس دامن
تصرف بر چیند آستین از زنجیر جنون چین کوتاهی مبیناد **مثنوی** تعالی الله چه چمن جلوه
بهارست ✤ که چون گل ششجهت گل در کنارست ✤ اگر خاکست جولانگاه سوداست ✤
و گر آبست مواج طپشهاست ✤ ز رنگ و بو جنونی خفته یکبار ✤ بشور خندهٔ گل گشته بیدار ✤
گریبان چاک آیینهٔ خاک ✤ سحر جوشیده از تمثال افلاک ✤ بهر سو حیرتی وا کرده آغوش ✤
جهان در جیب مجنون میزند جوش ✤ در و دشت از هجوم رنگ باغیست ✤ چو گل یکسر
جنون تر دماغیست ✤ طراوت بسکه شوخی کرد بنیاد ✤ فلک کشتی بطوفان هوا داد ✤
ز گلها بر چمن شد آنقدر تنگ ✤ که چون بو بسته بوابست آشیان رنگ ✤ بجوش و پیچ و تابیست
وارد شورش ✤ نگاه از رنگ گل چون موج آتش ✤ ز خروشی کز دل بیرون شتابد ✤
ز گل در رنگ و بو در سرمه خوابد ✤ جنون بیدلی بر خویش بالید ✤ سویدا دستگاه ابر گردید ✤
سر از دامن مجنون فشردند ✤ شفقها شعله بر افلاک بردند ✤ کجائی ای ز ساز رنگ
غافل ✤ ز چشم بسته منشین دست بر دل ✤ دو عالم نیست غیر از یک جنون خند ✤ شگفتنهاست
مژگان بستنت چند ✤ ز گل تا جیب مژگان آنقدر نیست ✤ جنون هست اینکه باز انداز جهد
نیست ✤ تبسم بسکه می بارد بر افلاک ✤ سحر گردیده چین دامن خاک ✤ ز عطرست آنقدر
سرمایهٔ گل ✤ که بوی مشک دارد سایهٔ گل ✤ بوصف این بهار رنگ و بو خیز ✤ نفس چون

رشتهٔ شمع ست گلریز ٭ قلم تا حرف رنگین می نگارد ٭ رقم جوشش پر طاوس دارد ٭
بهار اینجا نشئهٔ آیینه پرداز ٭ نگه در کسوت کیفیت ناز ٭ تراشیده ست حسن گلعذاری ٭ ز هر کیفیتی
آیینه داری ٭ بهم جسن ست از حیرت خبرگیر ٭ نگه مجنون کن و لیلی برگیر ٭ بهر جا شبنمی واکرده
مژگان ٭ باین رنگ ست حیرانی پرافشان ٭ که ما را نیست بر شوخی فزودن ٭ مگر از آینه
زنگی زدودن ٭ درین حیرت سرا دارد مهیا ٭ نگاه از جلوه سامان تماشا ٭ متاع حسن
یکسر باب عشق ست ٭ جهان آیینه اسباب شوق ست ٭ اگر طوقی ز قمری سر برآرد ٭ ز شمع
سرو دود حلقه دارد ٭ دگر پروانه داغ چیده باشد ٭ چراغش پرتو بخشیده باشد ٭
نواهای بی منقار بلبل ٭ صدای چیده از تار رگ گل ٭ نفس در دیده دارد شوخی رم ٭
ز بوی گل نگه در چشم شبنم ٭ سحر را از هجوم شوق بیتاب ٭ نفس در رنگ شبنم میشود
آب ٭ هوا هم تا بگلشن راه دارد ٭ شفق در آستین آه دارد ٭ ز بس شوق ست اینجا آتش
تمهید ٭ چو شمع از خار پا گل میتوان چید ٭ ز سامان جوش عیشش مرتب ٭ چو گل مینا زده دارد
جام بر لب ٭ درین گلشن بهر جا آرزو نیست ٭ اسیر الفت این رنگ و بو نیست ٭ همه کس
وحشت اینجا سر برآرد ٭ ز الفت رشته شیرازه دارد ٭ کشاید رنگ و بو هم بال بلبل ٭
بپا کز رشته اش بندد رگ گل ٭ پرافشان ست شوخی رنگ و بو نیست ٭ تمنا جز حصول
آرزو نیست ٭ نگاه از خود تماشا آفرین ست ٭ مژه با پر گشودن جلوه آیین ست ٭ چمن زاران
همه حیران خویش اند ٭ حباب جلوهٔ طوفان خویش اند ٭ بعشق قامت خود سرو آزاد ٭
ندارد از بهار رنگ و بو یاد ٭ ز بس رعنایی خود کرده مستش ٭ ز خود در گردن یار ست
دستش ٭ با جام هوای دیدن خویش ٭ ز مژگان چشم نرگس یک قدم پیش ٭ نشاید
از خیال خود برون جست ٭ بجوم حیرت ست آیینه در دست ٭ بدام خویشتن پیچیده ست
سنبل ٭ جهان در دامن خود غنچه گل ٭ حمائل دستها در گردن خویش ٭ ز شاخ و برگ
بهر گلچین علم کوشش ٭ تامل کن اگر فهمیدنی هست ٭ که با هر برگ دست و دامنی هست ٭
ز جیب غنچه بو بسته دارد آواز ٭ که ای غفلت نوایان جنون ساز ٭ بآهنگ
[illegible] ٭ بساط آموزش خود را آهنگ داریم ٭ بهر جا تا سخن رنگ جوششش ٭ زبان
[illegible] ٭ جهان گوشش سخن فهمی ندارد ٭ مبادا گفت و گو دم برآرد
نکهت که بس کن ٭ خرد دیوانه شد ضبط نفس کن ٭ بجولان خود جهان

که شوق برق نازست و جهان سنگ ٭ بفشار خود سحر واکرده آغوشش ٭ هوا هم در پی
خود رفته از هوشش ٭ اگر از آب موج پیش رفته است ٭ طوفان خرام خویش رفته است ٭
غرض هر برگ گل جنون آهنگ خویش ست ٭ دل هر لاله داغ رنگ خویش ست ٭ درین فصل
نشاط مستی آهنگ ٭ که می‌جوشد جنون در کسوت رنگ ٭ دلی داری تو هم یک غنچه خون کن ٭
بجیب خویشتن طوفان جنون کن ٭ برنگ گل ز عریانی قبا کن ٭ ز جیبی پاره دامان هوا گیر ٭
چه لازم با خرد همخانه بودن ٭ دو روزی میتوان دیوانه بودن ٭ چو گل باید شد از جامه هوا
ست ٭ وصلی چون غنچه باید دادن از دست ٭ بفکر خانمان پرداختن چند ٭ متاع وهم
فراهم تا باختن چند ٭ چو بوی گل به پرواز جنون آی ٭ بجوش و تاز ار نی از خود برون آی ٭
اگر گیری درین باغ جنون جوش ٭ بهار از چشم شبنم خانه بر دوش ٭ طرب دارد درین نیرنگ
منزل ٭ چو شبنم بر نگاه گرم محمل ٭ نشاط امروز در رهن جنون ست ٭ خرد از جرگهٔ عشرت
برون ست ٭ بپرهیز از کشاکشهای تدبیر ٭ مبادا بگسلد رابطهٔ زنجیر ٭ فرق ار جنون از
دو دست هوا است ٭ هوا از بوی گل زنجیر در پاست ٭ می جام گل آشوب دماغ ست ٭
متاع روی دست لاله داغ ست ٭ کنون اندیشهٔ فرزانگی چیست ٭ گلی رنگین تر از
دیوانگی چیست ٭ بهر رنگ از بهار زندگانی ٭ جنون دستگه کن گر میتوانی ٭ پی هر سازی
آهنگ مشتاب ٭ هوای بلبل زنجیر دریاب ٭ نه از نالهٔ زنجیر آگاه ٭ که بر آهنگ سازد
خود کشی آه ٭ کجا آهنگ کو سازی جنون ساز ٭ بزنجیر پر افشانست آواز ٭ نه زنجیرست
اینجا نی نوائی ٭ خیال از وهم میخواند فسونی ٭ نفس زنجیر ما آواز زنجیر ٭ تغیر نغمه هم از
سازد زنجیر ٭ رهی زنجیر ما از ناله پیش ست ٭ سپند از شعلهٔ آواز پیش ست ٭ تو خواهی
زندگی خواهی فنا گیر ٭ صدا است محو زنجیر هوا گیر ٭ نه زنجیر صدائی دام کردند ٭ خیالی را تعلق
نام کردند ٭ تعلق چیست جنون وهم وطن نیست ٭ جنون فرصت ست این ما و من نیست ٭
چه فرصت کو کراهی با هم تعلق ٭ چه ما و من همین دام تعلق ٭ تعلق محشر طوفان خرد پیشی ست ٭
ز زنجیر انقدر مشغول فراموشی ست ٭ جهان زین بساز دار مایهٔ شور ٭ ای خانه زنجیر معمور

فصل اعیان مجمل امکانی را تا شمع وار سید بال ببالیدن میکرد تشویش هر سو
باقیست و تا سر اندیشه برانوی ساغر میرساند که از کلفت ساقی اگر بوی از بهار معنی میبرد
ببار ارسته این چمن رنگ می ریخت و اگر با محل کار راهی می شکافتند شاخ هر گل انقدر عبار

نمی انگیخت ساحل گریبان پیوسته موج و کف می شمارند و فرورفتگان از محیط هم خبر ندارند تا تحری
گریبان بعهد دامن دست التجا می برد و نا آشنائی خویش هزار جا به رادر خیال می پرورد

غزل تو گر خود را ببینی نیست عالم غیر دیدارش ٭ خودی آئینه میدارد که محرو بیست اظهارش ٭ چه لازم مائل پست و بلند دهر گردیدن ٭ تو خود اینجا نهٔ تا بایدت فهمید مقدارش ٭ کماسنی برده گویا به نقد اعتبار خود ٭ که به هر جنبش می پیچی و میگردی خریدارش ٭ بخودی اینقدر با گتحدا ای مجمع امکان ٭ که افتادی بچندین جهد در فکر خریدارش ٭ دکان جیب تن چیدن جنس خجالت در نظر دارد ٭ نفس بر خود فروشی افتاده آتش زن ببازارش ٭ شرار فرصت و انگاه ذوق هرزه تاپردازی ٭ باین هستی حیا کن از خیال چرخ و دوارش ٭ بحق تسلیم شو تا وارهی از این و آن بیدل ٭ بدریا قطره چون گم گشت دریا داند و کارش ٭

نکته سر بگریبان ندزدیده چون گرد باد هوای سودای تحقیق گردید و توهم بسط فطرت بر خاشاک وادی اوهام پیچیده گاهی در خیال هیات فلکی گردن هوشش به هوا می افراخت و گاهی بتامل سطح ارضی عرق جهد بخاک می انداخت اگر به فکر بهار می بالید از هر رگ گلی بگرداب رنگی غوطه اش میدادند و اگر خزان می اندیشید از هر رگ شکستگی بر رویش میکشادند بسر مایه غباری که از راه تخیل برمی خاست طوماری مشتمل خطوط چندین شبهات می آراست متر صد که فقیر بجواب اقبال نماید تا از ورق تفتیشش از طوفان گمانها برآید

رباعی هرچند توان ز چرخ و انجم گفتن ٭ صد نسخه تا خرد تقدم گفتن ٭ چون بی سر انصاف روی دشوار است ٭ یک حرف بقدر فهم مردم گفتن ٭ ناچار روشنگ شوق توجهی بصیقل آگاهی نگاشت و ازین هجوم حیرت تسلی آئینه مقابلش گذاشت ٭

هجوم حیرت

مشاهده نگارستان صور اعتبار تکلیف حیرت اولی الابصار است و اقصور رنگ آمیز بهار گاهی این بهار غبار دیده های بیدار سهر آهنیکه قدر تامل گذاری بیسر و پائی دلیل ست بهر صفحه تکیه سعی توجه نگاری ناشناسائی به قفل آئینه بیش و در عرض تمثال یقین حیرتکده عالم بنیاست وشمع دانش با اندیشه به تحقیق خاموش نگاه انجمن دانائی کرد ثبت ساز افلاک پستی و بلندی از زیر و بم آسیا بر داشته و تعدیل طبیعت عناصر فرق امتیاز در شماره و سستی نگذاشته

در خط پرکار هر جا نهایت گمان برند بدایت می جوشد و هر کجا آغاز تصور نمایند انجام می فروشد
هر فردی از افراد دیوان نمود آئینه دار معنی تحیر لیست و هر جزوی از اجزای نسخهٔ ظهور شیرازه بند
مجموعهٔ تفکری **رباعی** همت که خیال پیش و پس می بندد * احرام یقین ما هوس
می بندد * با این هستی چه فهم و کو آگاهی * پوچ ست طلسمیکه نفس می بندد * گفتگوی
ارواح و مثال بیرون اعتبارات جسمانی مهمل و گیر و دار عالم اجسام بی مادهٔ مثال و
ارواح معطل جسم را قبل از آثار پیدای درحقیقت روح تحقیقی فهمیدن ست چون کیفیت
کوزه در گل و روح را بعد از نشار ظهور در اجزای جسم منزوی دیدن چون صورت خیال
در دل نا صور بعرض جلوه نیاید معنی هیولی موهوم و تا هیولی نقاب اسرار نگشاید عبارت
صور نامفهوم هیولی را در نهان صور باطن اشکال باید دانست و صورت را در مرتبهٔ هیولی
معمای همان کیفیت کشودن اگر هیولی به بی صورتی متصف ست صور از کجا می جوشد
و اگر صورت از لباس قدرت عاری ست هیولا را که می پوشد **قطعه** هر چند رنگها کسا
هیولای گلست * گل نیز تا دمید هیولای خاک شد * رمز صفای آئینه یا و انگشته
اسم که ورقی ست که از سنگ پاک شد * چون باز عرض نوبت زنگار در رسید
بسنگ همان اشتراک شد * خورشید اگرچه شب به سمک بال میزند * مروزند
سماک شد * یک رشته بود یا و سر اعتبار دهر * خلقی به پیچ و تاب تو هم هلاک شد
پوشیده نیست که نقطهٔ هر تخم عنکبوت و از خطوط ریشها آبستن ست و تار هر ریشه
پیچ و عقده های تخم مزین تخم رای ریشه رنگ بست گوهر وجود محالست و ریشه رای
پیچ و تاب رشته نمود و هم و خیال گلهای بیرنگ و بو در بهارستان عدم تو هم کرد
و رنگ و بو های بیگل در خیال آباد طبع هوا پروردن آبها در هنگام لطافت از هوا
نفس میسازند و هوا ها در حالت کثافت سر از آئینهٔ آب برمی آرند در عبارت هوا ابر را
علم معنی نگاشتن و در لفظ آب هوا را علم مضمون افراختن با این تفکر تا کجا در آب غوطه
باید خورد تا بهوای خیالی توان پیوست و با این تردد تا چند بر هوا طیران باید نمود تا بال
موجی در آب توان شکست **رباعی** هر کس ز کمال نشه در سر دارد * مشکل که ز جیب
خویش سر بر دارد * از فکر تسلسل زبان پا بگذر * دریاب که دُرد تو چه ساغر دارد
اگر بنفشه زار شب سیه نمای مژگان آفتاب بر هم تنیده است و اگر به تماشای شکفتن

برای نگاه شب از آغوش مژگان بیرون خرامیده مطلع صبح در نسخهٔ شام نگاه است و در
مردمک دیده تمکن و سواد شام در بیاض سحر جوهری در حیرت آئینه متضمن غبار شبنم و این ایمائی
روز مصدر و ارسی صورت نمی بندد و جمال صبح بی آشفتن طرهٔ شام به تبسم شکفتن نمی خندد
درین صورت خیال از ادراک تقدم روز بر شب جز درس حیرت چه آموزد و عقل در بیان
تاخر شب از روز غیر از شمع خموشی چه افروزد ثابت قدمان وادی تأمل را با آنکه جادهٔ
نگاه بمنزل منتهی ست در وصول تحقیق این مقام لغزش گمرهی و بلند فطرتان مراتب
افکار را هرچند بکمند قدرت عروج نگاه هیهات در اوج یقین این کنگره اعتراف کوتاهی

غزل بر رمز کارگاه ازل کیست وارسد ٭ ما خود نمیرسیم مگر عجز ما رسد ٭ هر شیوهٔ
تمکین گر اینجا در تبه ایست ٭ مشکل بغبار ما شده کس بر هوا رسد ٭ فهم شتاب قابل تحقیق
ضعف نیست ٭ پیریست فطرتی که بقدر دوتا رسد ٭ مارا چو شمع کشته اگر اوج فیضی است
کم نیست اینکه تا نگه تا بپا رسد ٭ در وادیی که منزل و ره جمله رفتن ست ٭ اندیشه رفته
است تو خود تا کجا رسد ٭ آئینه را قیامت حیرت تماشاییست ٭ زین جوشش خون بسی
که رنگی بپا رسد ٭ تا گرد باد من هوائیست پرفشان ٭ بیدل بکنه ذره رسیدن کجا رسد

اینجا ظاهر و باطن چون نور و آفتاب آئینه کیفیت یکدیگر اند و لفظ و معنی چون تری و آب
بی امتیاز نسبت با و سر لفظی نجوشید که معنی نه ملو و معنی گل نکرد که لفظ بو مصرع رشته
چون موج گوهر از یکدیگر بیش نیگذارد و قدم بمکیش بر ایشان چون خط پرکار را سرنوشت
نهی سپرد اول و آخر این رشته ها چون تار نگاه یکتاه ایست و پست و بلند این را چون موج
گوهر یکدیست درین وادی جهد خرد و قدمی نجنبیت و جز گشود که چون زبان لال بعلم انفعال
نه پیوست تا آسمان از گردش بنا سا پیوسته این عقده هاست در معرض انقلاب است و
تا زمین از جا در نیاید پیمود از این توهم در قفس پیچ و تاب و اگر چشمی کشوده بحیرانی با پیسا غلتن
و اگر شعوری اندیشیده بی شعوری پرداختن ستایش با دیه تحقیق را وصول راحت هرگز
دائرهٔ حیرانی بودن است و غواص دریای تفکر را ساحل جمعیت بغبار گوهر نا رسیدن
فرسودن سیلهای محیط خیال با وجود گردون خیالی چون عالم آب بجز دی گرداب است
در سایه های شهباز اندیشه با همه لا مکان پروازی چون نگاه حیرت آشیانه هوایها
این وادی در عجز پروازه آئینهٔ شبنم می پردازد و خیالات این مراتب از گرد ...

هجوم حیرت می طرازد و به همه حال بیخودی شیرازه اجزای تفرقه حواس است و حیرانی تسلی کده
اضطرابهاست وهم و قیاس رباعی هر کار که دشوار است باید آسان گردد * چون آینه عکس
آسان گردد * از سوز کجا خبر و به سایه مگر * در دیده آفتاب پنهان گردد * فصل
تا نسخه اندیشه از هستی رقم توهمی دارد با هر ذره سواد انکتب اعتبار سبق بودن ناچار است
و تا خامه ما و من از نقش سطر جنبانی می نگارد به مشقی اطفال این دبستان فرسودن
بی اختیار است و در آب افتاده را بهوای دست از گشتگی نشستن تری فطرت است و در آتش
نشسته را دعوی دامن از دور کشیدن داغ خجلت رباعی هستی تا هیچ ان...
غم نان خوردن نیست * از عالم مرگ و تشویش جان بردن نیست * در خلق بردن خلق
بودن غلط است * صحبت با زندگیست با مردن نیست * حکایت شخصی از بزرگی
فاتحه امداد خواست تا عزلت اختیار نماید و از تشویش صحبتها برآید فرمود مبارک
شمر مادام که از صحبت خود نیز اجتناب نمائی یعنی از شکنجه اختلاط طبیعت برآئی زیرا که
مرجع آفات تویی و تا تو با خودی هزار انجمن آفت در کنار است و هزار رنگ
آئینه دار پس رشته تعلق بیش و کم نتوان گسیخت تا به تکلیف خیال آزادی که هیچ
اصلی ندارد و تشویش الفت این و آن محو نمی توان نمود مگر به تعین بی تقیدی و سادگی
که آن نیز معنی تحقیق می نگارد رباعی دانا همت مکین غفلت نشود * ... در
بزم محو خلوت نشود * تا کی خواهی چشم ز عالم بستن * با کثرت به تکلیف تو وحدت نشود *
عالم ایجاد دستگاه اضداد است و تماشاخانه تلونهای مراتب استعداد تا
پریشانی نکوشی وصول جمعیت معنی موهوم است و تا به تامل عیب جویی فائده تحمل گریبان
خود نامفهوم عمرها بیهوده باید تاخت تا براحت پایی در دامن کشیدن توان رسید و با
صحبت توان داشتن تا قدر تنهایی باید فهمید بی تجربه سود و زیان این دو کیفیت اختیار
یکی بر دیگری عرض مراتب جهالت فی امتحان نفع و ضرر دو امر بالتزام واحدی اقبال
نمودن دلیل فطرت سهل هر که از صحبتهای مخالف منع نشوند ابواب جمعیت تنهایی
بر رویشان نگشودند و هر که از خاری در راه نه نشاند از زخمهای تردد پیش رها نشد الحق
صحبت به هزار رنگ فواید گلستان است اما خلاصه مجموعه قدر آن را و اشتن نظم
بی شور کثرت طالب وحدت نشد * رنگ تمیز سلامت در غبار شکست * تا نسبت

نقوان محرم راحت شدن ٭ طینت بیماریکسر قدردان صحبتست ٭ قطره از تشویش موج آخر
نهان شد در صدف ٭ گوشه گیر بهای خلق از انفعال صحبتیست ٭ چون نگه یک عمر با پدیدی
عرض خوب و زشت ٭ تا شود روشن که جمعیت بوضع حیرتست ٭ عالمی چشم از تماشای جهان
پوشیده و رفت ٭ زین ادا معلوم میگردد که هستی عبرتست ٭ **واقعه** در بلدهٔ اکبرآباد
منظور ابرار میرکامگار که بدلیل سعادت ازلی اوقات گرامی مصروف خدمت فقرا داشت
و در اعتزامیکه لائق حال این طائفه است و بر مقبولان جناب صمدیت واجب دقیقه فرو
نگذاشت بحکم حسن اعتقاد فقیر را نیز از ین فرقه تصور فرموده در ادای شرائط التفات
مبالغه ها می نمود و رعایت آئین شفقت بقدر وسع دریغ نمی فرمود دران صحبت موزون
منشی چند بمضمون اتفاقی بهم بسته بودند و دامن توجه بغارت الفاظ و مضامین سلف
برهم شکسته معنی بیگانه بطوری که الفاظ شان معنی بیگانه بود و نتایج دیگران بر سجع
تا منفعل از صفت زادان خامه سعی خوش لهجگی مایهٔ نظم بامتیاز نثر رسانند و حسد
بمقام شناسی عرف مرتبه بکرسی تهنیت نشاندن گوهر را بهم قافیهٔ صدف بر آوردن گواهی
بجوهر کمال و محبت مجذوب جماعه رمل سالم شنیدن تعدیل اوزان مقابل با این دستگاه
ثنا قافیه را بسجاوتی یاد نمودن او بار مناصب فطرت و هنر در ایجادی قبول فرمودن تنزل
مراتب همت **قطعه** ناقص چندی که در تفتیش گاه امتیاز ٭ آدمیت دشت از او ضایع
نشان ننگ خری ٭ بوسه گاهی فطرت اصلی سم گاو زمین ٭ کردن دعوی ز شاخ
ثور گردون برتری ٭ بال و پر نشی خس و پرواز اوج کهکشان ٭ جاده های بی سپر
وانگه دماغ محوری ٭ بیخبر گه دستگاه یک دو لفظ استعاره ٭ پیش نقوان برد با معنی
سپاهان همسری ٭ گه بود عرض کمال آئینه وا برداشتن ٭ از سخن هم میتوان دعوی زد
اسکندری ٭ از ره تقلید نقوان صاحب معنی شدن ٭ تا الد بیش از یک و دو هم بر
خود نچیند گوهری ٭ رتبهٔ معنی بقدر همت مردست و بس ٭ گر به بند و آبله از پا نمی آید سری
هرگاه باعتقاد فاسدهٔ خود طرح غزلی می انداختند و به تقریب هیچ مغزی گوش ستایشها
می نواختند فقیر را هیچ آهنگی ساز تحسین ممنون سماعی فرمودند و بمبالغهٔ آفرین زبر
آفرینی طلب می نمودند به حکم ضرورت واه واهی متصنع نفس میگردید یا بهیچی به تشویش
می خندید چون عنان وضع بیدلی با دعوی شاعری نسبتی ندارد آئینهٔ تغافل با قفا بستن

مثالهای هوش نمیکرد و بیدماغیهای ذوق وارستگی قید همطرحی شان نمی پسندید مایهٔ کمالها
بعروج یقین رساینده بودند که بیدل را اطوار افکار با آنقدر بیگانگی نیست که بوسیلهٔ
بیتی یا مصرعی قرب آشنائی تواند جستن یا بعرق جبههٔ فکری گرد انفعال نامناسبتی تواند
شستن اکثری از فحوای اداهای شان استنباط این گمان میکرد و از لمعهای خودستائی
ایشان ابهام این صفا بر سمت آورد **رباعی** بیدل گر خلق محرم کار شوند ٭ چون
سایه بپای تو نگونسار شوند ٭ زین لفظ که از نسخهٔ وحدت پیداست ٭ معنی گردند اگر
خبردار شوند ٭ **دیگر** جمعیکه درین بزم قابل سخن اند ٭ از نسخهٔ آفتاب برگ کتان کفن اند ٭
نفسی نکرده نسبت روشن ٭ تا دریابی که خامشان انجمن اند ٭ روزی بسبب اتفاق
سیر باغ و بهره که در نزهتکدهٔ آب و هوا نشئهٔ خرمی ادایان شاخ و برگ بی مدد اعتبار
سحاب طوبی نهال اند و در دبستان نشو و نمایش چمن زادان سرو گل بی افادهٔ تعلیمی
بهار موزونی کمال دامن آرزوی کشیده بود دماغ شوقی به نشار رساینده کیفیت
هوا تحریک سلسلهٔ موزون ادائی داشت و رنگینی فضا بنای تصور بر مضامین تازه مینهاد
روانی طبع آب روان از بحر طویل جوئیها بتقدیم انداز نازیدن و بدیهه امواج بترجیع بند
فوارهٔ هاشفتی پرواز بالیدن رباعی وضع حوضها از لبریزی معانی آبدار مایل مستزاد در ساقی
وقصیدهٔ آبشارها از هجوم سلاست ریزش مسجع طرز مسلسل فوانی نفس صبح را در مصرعه
پیچیدهٔ غنچها سکته قابل جائز داشتن و حیرت شبنم را اقتباس جواهر معانی بر صفای آئینه
طبع مسلم گذاشتن شوخیهای مضمون نکهت را بعبارت رنگ فی بنیاد نسبی هر طرف غالب
ظاهر شدن و رعنای سرسنبل را بانظم لاله و گل بیدماغی سرزلف حرف زدن کوکو قمری
از تنگیهای عبارات ناگزیر قافیه تکرار بستن و چهچههٔ بلبل از بسط عرصهٔ معانی بهر مصرعی
بی اختیار رعنان غزل گسستن قابل نگاه از هر چمن قطعه خوانده وقت در هر خیابان
ترکیب بندی سه نشاند **رباعی** هر سبزه زبان نکته پیرائی بود ٭ هر برگ لب
حقیقت ایمائی بود ٭ گل آئینهٔ وضوح معنیها داشت ٭ شبنم اثر حل معمائی بود ٭
ناگاه جنون جولانی طبیعت نسیم غباری از تمکین بی اعتدالی دمانید و نظم ترتیب این
چمنستان را شوخیهای مراتب نثر پوشانید سر هوا افراختن تماشائیان محتاج سیر
گریبان گردید و وسعت آغوشی نظاره با مضمون بستگان نسبتن انجا میدید پس از ساعتی حقیقت

که ارسیه گیهاے طبع هوا آئینهٔ جهات از زنگ پرداخت و حسن رعنایان گلشن بعرض تازگی
مقام جلوه‌ شتافت سیر چمن ضمیر فرمود اهل معنی در مدح و ذم هر شی کمین گر بهانه اند اگر در
مادهٔ غبار نظم و نثرے بگوشش خورده باشد سرمه واری نصیب چشم تامل باید رسانید یعنی
مسیحی ایجاد این کیفیت دامن تردّدی باید افشاند هرچند در پردهٔ خیال غبار انگیختن بی ملائمی
نیست اما فی الحقیقت مقام طبیعت آزمائی ست و معرض قدر شناسی رسائی در آن حالت
برق آهنگی شوق ننگ افسردگی نه پسندید و طوفان نواے ساز بیان بساط تغافل بر نچید

قطعه ای بسا معنی که فیض یک شرر گل کردنش ❊ برق خرمن سوز انکار جهانے
می شود ❊ و ای بسا مطلب که در شهر نگه عرض بجا ❊ گرهمه یکحرف باشد داستانی میشود ❊
نالگی وقت از تاثیر محروم ست و بس ❊ چون اثر بالد خموشی هم فغانے میشود ❊

پیشتر از آنکه این هرزه تازان غبار وهمی برانگیزند سبک عنانی خامهٔ **بیدل** به منزل
آرمیده بود و قبل از ان که آن تیره درونان دماغ سودای بسوزند پرتو این چراغ از
خلوت باانجمن رسیده اگرچه ازان حاطه معنی نداشت که نسخهٔ طراز ان را متقدع توجیهی
تواند گردید اما به زبان بندے مجوّلی چند افسون قدرے به آخر رسانید اگر توجه
طبیعت اندکے به درد از نقشے می پرداخت از مجلس این عبارات طومار ها مهیا می بایست
باری درین صورت فالی بچشم بی بصیرتان افشاند و به سرمهٔ اعتبارش موسوم گرداند

سرمهٔ اعتبار

قطعه نه غبار ست کزین دشت پرافشان برخاست ❊ بلکی فال تماشا ز دو مژگان
برخاست ❊ بحرے است چون موج گهر دست تحرکش ❊ حیرتی جوهر آئینه بدامان برخاست ❊
حسن گر موج زند اینقدرش طوفان کو ❊ شوق اگر ناله زند اینهمه توان برخاست ❊

سبحان الله و لنقش عباری که تا مصور خیال نقش تصویرش می بندد صفحهٔ اندیشه آئینهٔ
حسن تمثال پرداخته است و تا خامهٔ فکر هوای تحریرش گردن افرازد سر رشتهٔ تامل
پیچ و تاب زلف مسلسل باخته هر طرف چشم میکشای نگاه با خواب بهار مقابلست و هر قدر
نقش میکشی بوی گل به دماغ حائل هر کرا از نوربخشیش بهره ایست سواد پرست خط غبار
او است و هر کس با رشتهٔ نقش پیوندی دارد بر دوش اندیشه شکار او و یرانی نبیاد امکان

مصروف تعمیر آبادیش و خرمن جمعیت این خاکدان بباد رفته وضع ازادیش باین شیار اگر نگارست
آئینه خانه کنند رواست و برین طره اگر انداز گلهای گل شانه زنند بجاست **نظم** این سلسله
گیسوی پریشان که دارد ٭ این فتنه هوائی سر دامان که دارد ٭ تا چشم گشائی مژه در هر [illegible]
نهانست ٭ این دیده فریبی خط ریحان که دارد ٭ پیراهن بیرنگ هوا هست [illegible]
یارب خبر بی شوخی مژگان که دارد ٭ چشمک چون حلقهٔ دام از صید بصیرت [illegible]
گرد فتورش پیدا ندرود دیده که چون گرد باد حیرت نگاه دشت [illegible] ست چه بر سر [illegible] آتش
میخواند انجا چه فلکها بی بند عنان خود داری گسیخته و چه وضعهای هوا [illegible]
بنا و بیخته اگر آب گوهر بجوی نزاکتش زبان گشاید گردشی عرق خجالتست و اگر [illegible]
گل با شوخی لطافتش طرف شود پرواز رنگ سیلی ندامت بقفاست جهت [illegible] لطافت [illegible]
اطلس فلکی و پرواز کیفیت بساطت بال تصور ملکی در تصور آباد جلوه گاه [illegible]
سینه ها تماشا سود و بنا ملکده هوای اندیشه آتش داغ دلها پنبه اند و دست [illegible]
بوی گل از خانه بدوشان عشرت همعنانیش و گرم سبحانی چون زنفس شرار [illegible]
محفل پرافشانیش اعتدال نثار پروازش صبح طرازد و هجوم [illegible] جمعیتش [illegible]
پرواز شوری از طبیعت خاک سر کشیده و نمک مانده هوا اگر دیده هر گاه منزل [illegible]
در پردهٔ لطافت روان و چون عروج گیرد عجبی صندل پیشانی آسمان **نظم**
حسرت واماندگان مرکز خاکست این ٭ کز زمین تا آسمان بال تمنا ریخته ٭ بانگاه [illegible]
بزم افلاکست این ٭ کاین همه نور و صفا بر روی دنیا ریخته ٭ دیده وا کن [illegible]
برق بنگاهش ٭ کز سر ناجسته و چشم ثریا ریخته ٭ صفای آئینهٔ صبح نفس در [illegible]
بی گداز و تمکین آب گوهر عرق پیشانی باین گرد خشک سیما زدا شگفتگیهای [illegible] آتش
مشت سپندی سرمه نوای وحشت آغازی و بنیا بهای غبارش جوشش [illegible] عشرت
ایجاب بجد عالی پردازی رقص این سپندها چون دل عشاق همواره نعل در آتش هوای
پی شکفتنست و پریدن این چشمها چون بال بسمل پیوسته مقیم آشیان بی [illegible] تا [illegible]
اینقدر چشم در هوای که [illegible] پرده اینهمه سپند از چه آتش گریبان [illegible] در **نظم**
اگر جوش دلست این اینقدر ها دل نمیباشد ٭ وگر بسمل زمین تا آسمان بسمل نمیباشد ٭
اگر دریاست دریا اینقدر کی دارد فلک تازی ٭ وگر ساحل طپش در زمینست ساحل نمیباشد ٭

جنون نذر شنیدنها تحیر وقف دیدنها ☙ کزین خرمن بجز برق نظر حاصل بحبنباشد ☙ آئینه ها تا گرد با
در عرض تماشایش چهره پرداز جوهر فروشی ساغرها تا نقش پا سر و از رنگش لبریز صدا
خاموشی از جنون پردازی صبح بهارش خواب آسایش زمین را پهلوی ناز گرداندن
و در طوفان جوشی عروج اندازش کف دریای قدرت را دامن بگردون افشاندن با وجود
ناتوانی تا بر خود جنبد زمین را از جا برداشتن سست و با کمال زمین گیری تا دامن از خاک
بر چیند پایه بر آسمان گذاشته کثافت اجزای ارضی را بوساطت دامن افشانیش شوخی
احرام سمائی و پستی ذرات امکان را بجذبه خورشید کمندیش دستگاه عرشش پناهی صاف
چکیدهٔ خاکست به بلندیهای نشار رسیده یا در بیتابی افلاک جرعه هوای ته نشینی کشیده

نظم قیامت کرد صبح این فیض جولان که می بیزد ☙ زمین شد آسمان این گرد
از راه که می خیزد ☙ چمن خواهد بطوفان آید و با جلوه اش رقصد ☙ بهار آید که شوخی
گرد و بارنگش آمیزد ☙ خط حیرت سوادش نسخه گردون کند روشن ☙ گل کیفیت او
می به مینای هوا ریزد ☙ رفعت سر بر کیوان طوفان پرده شکوه غبارش عزت اکلیل
ثریا خاک کمالی خورده او ☙ اعتبارش ابریست منزه از کسب تهمت تردامنی وسیلی بی پروای
کلفت خاکساران برهمز نت سرمه که گردش را آئینه دار همواری پردهای چشم باید چید
و لطافت توتیا یکه اچون هوا با وراق نفس میتوان نپیچید ورود وی مقصد
سراسته دلیل تسلی ان و در انجمن حیا پردازی واسطهٔ ادب هرزه نگاهان
گنجینهٔ اسرار خاکسا ملتمس آئینهٔ احوال و بسند و شور خود فروشی فضولان با شیوه
پرده دارش جوش کلاهان عالم تا کسی را اقبال سایهٔ هما دبا یوسان کوچه
انتظار را اجابت قر

نظم خیره چشم بزم عبرت را فسون چشم بند ☙
نکته چین درسگاه طر ، در بهار جست و جو گل کردن رنگ مراد ☙ در جهان انتظار
آغوش بوی پیرهن فتح آبروی سعی مرد ☙ یکسان را سایهٔ رحمت شهید انزا
کفن ☙ شعلهٔ آواز بلبل ه دگرمی پروازش افسرده بال روز نخست و شوخیهای
رنگ گل با کیفیت شکستگی ه نا توانی درست ناتوان نشخیری که دو جنبش نفس هوا
پیچ و تاب کمند اوست و له در گردش ساغر نقش با نشأه بلند او بنا طلبیهای
عروج ناز و سمند ابروی دار بهای انداز وحشت سرمه چشم غزال صفای

آئینهٔ بینشش تا ازین سرمه رنگ نگیرد بی آبروست و پاکی نگاه آفرینش تا باین غبار تهمت نیالاید
بی وضو **نظم** برقص حیرت او موج گل هوا گیرد ٭ ز شوق جوهرش آئینه صفا گیرد
بجلوه اش نگهی گر بکام زند قطره ٭ سواد عالم بینش چو توتیا گیرد ٭ بگلشنی که گشاید نقاب
گردش رنگ ٭ سحر از پر طاوس رونما گیرد ٭ هوا ز ابر رنگ صبح بر آوردن از کیفیات شوخی
مزاج اوست و صبح را در شیشهٔ هوا حل کردن از صنایع طبع بیتابی رواج او اگر
نقاب فروشد چهرهٔ خورشید توان پوشید و اگر در رفع حجاب کوشد بکنه پردهٔ خاک
می توان رسید صورت انجام هرچه خواهی از آئینهٔ معنیش روشن و معنی سراغ هرکه
پرسی از گل کردن لفظش مبرهن لوح حسن را برنگ خط یک قلم مشق رعنائی آئینهٔ شوق را
چون داغ یکدست چهره پرداز سوادی باعز و بصیرت تازان گشتهایش صد سرو
گردن بالا و باطرق آرمیده و ضعفان فرو تنیهایش توام نقش پا پیکر عریان تنان عالم
قناعت را خلعت کفایت چراغ پوشیده حالان لباس فقر او دست حمایت موی
مجنون را بنسبت شگفتگیش بلندی خیمهٔ لیلی رسیدن و داغ خاکساری را بگرداندن
پهلو اشن آسمانی نازبالیدن **غزل** این موج بر هوا زده عرض سپاه کیست ٭ این
رنگ جسته از چمنستان راه کیست ٭ عالم بزیر بال طپیدن گرفته است ٭ این رم شکسته
شوخی اجزای آه کیست ٭ هر سو نظر کنی گل رنگ شکسته است ٭ آفاق سایه پرور طرف
کلاه کیست ٭ در او نگاه عرض اقتدارش هیچ و تاب جرات نقشها جوهر آئینهٔ تحسب نقاب
رنگ و در سرمه زار جولان شکوهش پر کشای اضطراب دلهای صد در ساغر شکست
رنگ انداز جولانهای امواجش هجوم وحشی بدام افتاده سوداست از خود رمیدن و
جستکهای پروازش خیل کبوتری در کمند خفته اضطراب پر خود طپیدن دیوار شیشه
خانه بهم شکسته و ناموس یک عالم پری از پرده بیرون نشسته **نظم** زین تماشا
که هوا موج گهر پیموده شد ٭ پشت جست آئینه و جوش سحر پیموده شد ٭ آنکه در کسوت شبنم
عرقش بود نقاب ٭ حیرتست آنکه کنون شیر و شکر پیموده شد ٭ این همائیست که در عالم
پرواز یقین ٭ هیچ عنقا همه را در ته پر پیموده شد ٭ سبب تامل تماشا نگه دار کردن نیست ٭
برق کیفیت این جلوه نظر پیموده شد ٭ فروغ این ذرات چون شرار کاغذ چراغان
هوائیست و تپش این امواج چون خطوط شعاع کاروان آفاق پیمای چقدر بال

ربط جمعیت گسیخته است تا این پرواز گرد شوخی انگیخته و چه مقدار آئینه بنای حیرت برهم شکسته
است تا تمثال این جوهرها بر هوا نقش بسته سواد انجام هستی بتامل این رقوم روشن و
معنی موهوم ظهور بمطالعهٔ این نقاط مبرهن **نظم** هر نقطه تخم حیرت نظارهٔ آفتی ٭ هر ذره
انتخاب بهار لطافتی ٭ چون اثر و زلال صفا جوشش بینشی ٭ چون نور دیدهٔ آئینه بی کثافتی
آنجا که خوان قسمت نظاره گسترند ٭ زین رنگ هیچ سرمه ندارد ضیافتی ٭ عالی مقام
زاهدی که هنگام قیام مصلای طاعتش را باستقامت گردون همدوشی ست و تسلیم
عابدی که پیش از قعود جبهه اش را با هجوم سجده هم آغوشی قیامی از سر خاکدان هستی
برخاستن و قعودی آئینهٔ نیستی آراستن در عروج مراتب سربلندی چون نشاره دانع
بی اعتبار و در حضیض تا به تسلیم چون سایهٔ محض خاکسار **قطعه** نالهٔ ما در سرمه بی بالید
ز موج این غبار ٭ کای سجده واماندگان هستی نفس فرسوده نیست ٭ در جنون
کوه از نالهٔ آن پیر د ٭ فلک بر جا خفتن ست جز کوشش بیهوده نیست ٭ بهر راحت چند
باید رنج افسردن کشید ٭ وحشت آباد ست اینجا خاک هم آسوده نیست ٭ گشاکشهای
سلسلهٔ جنونی زمین تا آسمان پیوسته و بی اعتدالیهای گردش رنگی شیشهٔ بزم
کهکشان شکسته بگرم آغوشی انداز تلاطم برودت مزاج هوا را سموری پوشانده و
به پنبه کاری افسون ملائمت درشتی طبع خاک را در فرش سحاب می خواباند **رباعی**
ز بال افشانیش اسباب هستی جمله معراجی ٭ بهستی همت او نقش پای یک قلم تاجی ٭
نظر یا ناگزیست از لحاف برق پوشیدن ٭ که شد زین گرد حیرت ششجهت دکان
حلاجی ٭ تماشش کارگاه نظر از حیرت نقشبندان تار و پود بساطش و خواب مخمل خیال
ارجشن بالان حریر کار نزاکتش با وجود طوفان جوشی چون موج دریای خیال بیقلم
جوهر آئینه   اسی و باکمال برق تازی چون جولان پرکار اندیشه بیکدست مرکز
آسوده در   با همواری طبیعتش موج گهر تر ست از بال دعوی گشودن و با ملائمت
طبعش ح   نه متحیر نقش آب روان نمودن عروج پایهٔ رسائیش نتیجه از خویش
بیرون تاخ   ت و دستگاه وسعت آزادیش با تنگنای ضبط خود نیز داختن
زنده دلا   از وضع این غبار تعمیر حیرت در پیراهن دیده ریختن و مالیان مردهٔ فطرت
خاک پاسر   بنغیر بیختن از نشر ترغیب این کیفیت نظم دبستان معاش خوانند نیست

و از مطالعهٔ همواری این نسخه ورق درشتیهای طبع گرداندنی یعنی هرچند خاک شده باشی غبار آئینهٔ کس مباش و اگر همه بر باد روی گرد بر دامن دلی مپاش و اگر پایهٔ افتخار اندیشی جز پستی عجز مساز و اگر نقد آبرو خواهی غیر از رنگ اعتبار مباز

غزل

برون چو گرد ز دامان اعتبار نشین * بسر اگر نه فلک شود خاکسار نشین * چو سنگ چند گران خیز بایدت بودن * سبک چو رنگ شو و بر رخ بهار نشین * تمام خانهٔ چشمی ست این تماشاگاه * بهر کجا بنشینی نگاه وار نشین * جهان صفاکده نیست اگر ز خودرستی * وگر به بند خودی در دل غبار نشین * کم از عیار نه آئی بجو و سری مشتاق * ز خود برآ بسر و چشم روزگار نشین * الحاصل چون غبار این مقالات ارتفاع یافت سعی تامل کرد مقدمهٔ سخن واشگافت پر افشانی رنگ انفاس آئینهٔ خیالی می زدود و فراهم آوردن لبها جز برچیدن بساط وهمی نبود

غزل

پیش چشم جلوه فرما شد بچندین اقتدار * شوخی گردی ز راه میرزای کامگار * خادم اهل صفا مخدوم ارباب وفا * ناظر حسن ازل منظور فضل کردگار * آنکه در اندیشهٔ عرض تمنا پیش او * تا نفس پر دل رسانی رفته گیر از دل غبار * آرزوی نظم و نثری داشت طبع روشنش * شوق گرد انگیخت تا این جلوه ها شد آشکار * عالم موهوم هیچ شوخی نیرنگ نیست * میدهد اینجا نفس صبح قیامت در کنار * ذره ها از پریدن خورشید افشا کرده اند * سخت سامان چراغان داشت این مشت شرار * مدعا این بود که گرد خیال انگیختن * دیدهٔ غفلت نگاه هیچ گرد سرمه وار * دوستان را خواب گل زین گرد مژگان پرورست * حاسد اینجا سوزنش الماس کور دیده کار * زین غبار چند کز دامان گل افشانده ایم * چشم اگر باشد بسامان ست یک عالم بهار * یعنی از آئینهٔ قدرت نمای فطرت * هر غباری می تواند یافت صد گردون وقار * در تغافل کرده از اعتبارات جهان * آسمان با این بزرگیها نیاید در شمار * از زمین تا گاو ماهی از فلک تا اوج عرش * اعتبار ست اعتبار ست اعتبار ست اعتبار *

فصل

معرض آفات عرصهٔ گیر و دار سخن ست یعنی هنگامهٔ اشتهار پیدائی و مرکز راحت نا و پیسبب تشویش خاموشی یعنی خلوت گمنامی بیچون و چرای چون طبائع را در احتراز کسب آفت ناچار ست و به نسبت وضع جمعیت بی اختیاری تفاوت سنجان محفل امتیاز همه جا بر آن مراتب وقار و خفت درمیان

به تمکین کرده خموشی هم به زبان تحسین گواهی داده اند پس ستایش خموشی از قدر رسایی
هی نیست و شکوه سخن از انقطاعهای اسباب کلفت و ناایمنی امواج این محیط
ما غنیمت می شمارند و گاهاے این بهار غنچگی را غنیمت می پندارند رباعی
حقیقتی ساکن نیست * ظاهر هر چند پر زند باطن نیست * گوهر و حباب گفتگو
* حرفیکه بخامشی رسد ممکن نیست * وقتیکه خامه بنوای صریر فقره چند در
با بر قلم تصور آورده بود طبیعت فنای مقام شناسی در ختم مقالات این عنصر مناسب
قطعه این گلستان یک گل رعناست هستی تا عدم * با گلشن خاموشی و
ما و من * خامشی اسم سخن در زیر لب دزدیدن ست * گفتگو ربط تامل تا
زدن * نیست گفت و گو مگر ساز وداع خامشی * نیست خاموشی مگر از
قفل شدن * این دو کیفیت که از آغوش هم جوشیده اند * چون شب در روز اند دایم یکدگر
ان خموشی سکته در زمزمه دارد خروش نقاب * در سخن هیر و ندارد غیر خاموشی گفتن *
نگافی جز خموشی هیچ نیست * وز خموشی گر بپرسی کیستی گوید سخن *
اندیشه پیغمبر هر حرف سکوت * از مضمون خویش یعنی اعتبار وهم و ظن *

فوائد خاموشی

نگارگاه صور در رهن جنبش سخن است و گره کیفیات حسن معانی در پردهٔ خموشی
ادهٔ شوخیهاے این صور و معانی صدف استعداد انسانی ست و استعداد انسانی ناشی از
رنجهاے در نگارستان خلوت خفا به حکم تصوریکه محض آن صورتها بی تغیر
بهارستان انجمن ظهور از اقتضاے رنگ آمیزی نام چهره کشای شهرت
ت نگار رهیای بهزاد صنع بیرون این دو رنگ نتوان یافت و سحرطراز مهیا
ان سوے این دو پرده نمی توان شگافت هر چند پردگیان خلوت کدهٔ
انجمن عبارت آرایش شمع جمال متصور نیست اما چون به جلوه آیند اختیار
جوشیدن ست و با آنکه نغمات قانون معانی با این محفل بیان عروج
صورتی بندد هرگاه پرده کشایند ناگزیری بمضراب آغات خروشیدن
در جمیع مقامات محکوم طبیعی ست و گل کردن رنگ در همه حال تابع گردشی

قطعه نوائیست شور افگن این محیط ٭ که خاموش اگر مدعا راحت ست ٭ مشو غرهٔ دستگاه ظهور ٭ عیان هرچه باشد طپش کسوت ست ٭ بهر رنگ زین بحر عبرت خروش ٭ ملو دار گشتن نم خجلت ست ٭ ز طوفان ظاهر بباطن گریز ٭ گهر را همین کسب جمعیت ست ٭ بهجوم شکست اند موج حباب ٭ ظهور آفت ست آفتست آفت ست ٭ معنی بزبان این لفظ گویاست و لفظ بقانون این معنی اشارت نوا که سخن از دلائل دعویهای هستی ست و دعوی هستی در محکمهٔ کبریایی حق باطل و خموشی از شواهد او ضایع نیستی ست و تخصص رحمت پیوسته باین وضع مقابل حاصل تمنائیان مزرعهٔ نفع و ضرر هرجا ریشهٔ زبان دوانیده اند چون شمع آفت سر درو دیده اند و هرکجا تخم خموشی کاشته اند سلامت برداشته اند ساز گفت و گو اگر همه باهنگ عجز پردازد جرأت نواست و لفظ سکوت هرچند بایما شوخیها نماید وضوح معنی حیا مآل آرایش زبان شعله وار خاک بر سر کردن و حصول ضبط نفس چون غنچه اجزای ناز فراهم آوردن دریا بهزار رنگ طوفان شکستن صورت گوهر نفس می‌نهد تا قطره‌ا بوضع خموشان بر آید و کوه بچندین ساز تامل سرمه ایجاد میکند تا ناله از پا در آید آتش که بے زبان افتد رتبهٔ یاقوت گیرد و آبیکه از موج باز ماند صافی آئینه پذیرد **رباعی**

تا ازما و منت پشیمانی نیست ٭ جمعیت آبرویت ارزانی نیست ٭ ضبط نفست قدرت تسخیر هواست ٭ تسخیر هوا بغیر مسلمانی نیست ٭ در میزان امتیاز پلهٔ سخن با هوا هم آهنگ و کفهٔ خموشی با کوه همسنگ نفس از یقین قدرت گفت و گو غبار دامن هوا و نگاه تسخیر منصب خاموشی تا پیراهن حیا شکست امواج به تدبیر خموشی سلامت و آسودگیهای سینه بجز فریاد داغ ندامت حباب را جنبش نفس صرصر تاراج زندگانی و گوهر را تمهید سکوت لنگر آبروی جاودانی به فضائل پاس نفس آئینه را چون دل بکنار خوبان پیوستن و بخاصیت منع سخن سرمه را چون نگاه در دیده ها نشستن عبارت در ضمن معنیست نیره از اشارات و معنی در نسخهٔ بیان لفظی غبار اند و هزار استعارات نقد گنجینهٔ خموشی از آفتهای سرقت مامون و جنس دکان سخن یک قلم غارت مضمون خموشی مهار الفتیست یکرنگ نماے فنون جهل و دانائی و سخن جنون وحشتی عیار انگیز هزار رنگ رسوائی منزل در بسته را با آنکه هیچ نداشته باشد اعتبار گنجی نهفت و خانهٔ در شکسته را هرچند گنجها دارد حکم ویرانه خموشی عالم را بنفس احاطه کردن ست و

سخن خود را نیز از خود بدر آوردن مثنوی درین محفل از شوخی چون و چند ⁂ سخن گاه پست ست و گاهی بلند ⁂ خموشی که آسودگی جوش اوست ⁂ بلندی و پستی در آغوش اوست ⁂ اگر هوش مبدا و معادی دارد بیهوشی ست و اگر سخن را آغاز و انجامی ست خاموشی بادۀ شوخیهای رنگ و بو جز بیرنگی کیست و هیولای صور گفت و گو غیر خموشی چیست تا پس زانوی خاموشی بنشینی از دبستان سخن بهرۀ امتیاز نه بینی فهم سخن بی خموشی صورت نه بندد و غور معنی بی تامل به حصول نه پیوندد تا سامعه در اقبال نگشاید در راه بیانها مسدود ست و تا باصره سواد جادۀ روشن ننماید جرأت جولانها مفقود رباعی تا چرخ بساط ثابت و سیارست ⁂ خاموشی مرکز سخن پرکارست ⁂ بی تخم بود دویدن ریشه محال ⁂ یعنی بی نقطه سیر خط دشوارست ⁂ سخن هر چند دلفریب شاهدی ست محتجب نقاب صوت و صدا خموشی الفت آباد عالمی ست انجمن آرای جلوه های بیچون و چه فائدۀ صحبت خموشی بی واسطه تقریر هم آغوش شاهد یقین بودن و بی غبار قیل و قال چشم بر جمال معنی کشودن حاصل آشنای سخن سیه نقابی توهم جلوۀ بیحجاب و تماشای پرتو به تخیل بی پردگیهای آفتاب پس از جمال یوسف بوی پیراهن ساختن بیبصیرتیست و از حضور بهار برنگ شکسته چشم دوختن کوته نظری طبع بی معنی هرزه درائیست که غیر از هرگ پیچ تدبیری بخاموشیش نمیکشد و پیمانه خالی تغافل نوائیست که جز پری [illegible] بفریادش نمیرسد هرجا صدائیست از شکست می جوشد و هرکجا شکستی ست بصدائیش نیوشیده اند کتاب خموشی مضمون مد توقف ان مو قوالی بیان روشن و معمای من صمت نجا تا شگفته مبرهن رباعی هر کس مضمون عافیت می داند ⁂ از سطر نفس درس فنا می خواند ⁂ راحت میخواهی از خموشی مگذر ⁂ کاین وضع بوضع نشئه می ماند ⁂ اگر زبان همدمی تکلم ناز دبسمل تیغ اضطرابش نتوان یافت و اگر نفس همعنان گفت و گو نتازد دمهای پیچ و تابش نمیتوان شگافت سپر دار خموشی ایمن ست از آفتهای تیغ زبان و خنجر گذار سخن ست الا نشانۀ خدنگهای بیان خموش باش تا مخاطب جهلا نشوی و سکوت اختیار کن تا بباد هرزه درای نردی شیرازه آرای حواس لب از حرف بستن ست در آشوب جمعیت دامن تقریر شکستن غنچها در فصل خموشی بهار خیال اند و هنگام لب کشودن پریشان تمثال موج تا خموشی دارد از بحر جدا ست و چون زبان بکام دزدید عین دریا

توجه سخن با غیرست و معاملهٔ خموشی با خویش ازینجاست که خموشان وحدت آئینه اند
و زبان آوران کثرت اندیشه پریشانی سخن بعلت توجه ظهورست و جمعیت خموشی
بالتفات باطن بی تصور **غزل** در تکلم از ندامت هیچکس آسوده نیست جمعیت خلوت
لب یک قلم جز دست بهم سوده نیست + راحت آباد یکه مردم چشمش نادیده اند + بی
بی سخن غیر از لب نگشوده نیست + گر زبان از شوخی اظهار وا دزدد نفس + صافی آئینه
مطلب غبار اندوده نیست + پاس ناموس سخن در بیزبانی روشن ست + هیچ مضمون
درین صورت نفس فرسوده نیست + قطره ها از ضبط موج آئینه وار گوهر اند + تا نشود
که سعی خامشی بیهوده نیست + گفتگو یکسر دلیل هرزه تازیهای ماست + تا جرس فریاد
وارد کاروان آسوده نیست + تکلم از زبانها غیر از وداع آرام نمی‌پسندد و قافل از
شیشه‌ها جز بساط مان بیغیر نمی‌خندد و مآل شعله سیاهی و مآل سخن تباهی چراغیکه
از خاموشی روشن کنند با قوت الیق از توهم افسردن و شعله که از گفتگو برافروزند
شرار کاغذی نفس شمار کمین مردن ضبط سخن در نقطهٔ گوهر پری معنی بقا میرسد از نفس
از نقطهٔ حباب صفر اعداد فنا سر انگیز و صدای شگفتن گل در طبیعت رنگ شکست
می‌پرورد و بی صدای ساز گوهر طپش از طبیعت موج میبرد غنچه را از بی نفسی بهار
در پس زانو نشاندن و شمع را از زبان درازی رشتهٔ حیا عملی برروی هوا دادن از
بیاض روز که مطلع انشای خروش زمانه است جنس کم بازاری تردد بیتابیست وانشا
افزای و از سواد شب که سرمه فروش غلغلهٔ آفاق ست نقد کامل عیاری راحت دل
تلاش محک آشنای زمین با وجود پستی فطرت از وضع خموشی صاحب وقار و کوه با کمال
درجه رفعت دستگاه نا اخفتن شکار خموشی دلیل وصول منازل و خروش بلد سیه‌مایی
باطل زنجیر را بجرم ناله در پا افتادن و طوق را از ساز سکوت پای بر گردن نهادن صفحهٔ
صفحهٔ آئینه مشق زبان آرای عرض جوهر سیاه و طومار کاهشهای شمع مطالعهٔ حسرت
خموشی کوتاه **رباعی** ای محرم موج و طپش آموختنش + غیر از کف پوچ چیست
اندوختنش + غافل مشو از تأمل وضع صدف + چیزی دارد لب از سخن دوختنش +
الحاصل خموشی چراغ انجمن گمنامیست و گمنامی از مژدهٔ عافیت انجامی سخن جرس
کاروان شهرت ست و شهرت از آوازه‌های استقبال آفت تخم خموشی را نفس ...

ریشهٔ سخن کافیست تا نهال اعتدالی بموزونی توان آراست نه طوفان پوچ آهنگی که
بایک دشت خاشاک چون گرد باد باید از جا برخاست سخن از غبارهای بیرون درست و
خموشی از صفاها خلوت‌پرور تا آرایش بساط گفتگو آن قدر غبار نباید انگیخت که خانه بغارت
رفت و روب رود و با التزام سکون آنهمه منجمد توان بود که شعلهٔ طبیعت با فسردگی منقسم
شود منصفت بهار اعتدال تا آن مرتبه محو قشر نگردد که مغز رنگ تلف گیرد و با مغز چندان
خشکی نپسندد که صورت قشر نپذیرد نکته‌سنجان اشارات معنی با چندین رنگ گویائی
چون نگاه خموش اند و اداهای نزاکت سخن با هزار زبان بیان چون مژگان بیخروش
اگر هوش است از رعایت اصل درگذشتن غفلت کمالیست و اگر مغز نیست از مقیدان
پوست بودن پوچ خیالی تا ملکهٔ فقر جبلیست و نگاهی که قشر کیست هرگاه دانگی
هجوم احتیاجات بنیاد غنا بباد داده و چون با اصل تامل نمائی بی‌نیاز بهای غنا
از توهم احتیاج آزاده **غزل** کدام قطره که صد رنگ در رکاب ندارد * کدام ذره
که طوفان آفتاب ندارد * کدام غنچه که جوش بهار نیست بخشش * کدام نقطه که جمعیت
کتاب ندارد * بجای خود همه آئینهٔ حقیقت خویش اند * بموج غیر کسی نسبت حباب
ندارد * چه ممکن است نگوید سراب با همه خشکی * که پیش شوخی موجم محیط آب ندارد *
وسیلهٔ تمیز هر جا گشوده است نقابی * غبار دود شمر ریزش سحاب ندارد * در آن مقام
که موج گهر خرام فروشد * درنگ هیچکس اندیشهٔ شتاب ندارد * بعالمیکه توان
جوهر نگاه شمردن * بصفر دیدهٔ اعمی کسی حساب ندارد * سخن اگر همه معنی ست نیست
بی کم و بیشی * غبار نیست خموشی که انتخاب ندارد * حدیث جوهر آئینه نیست غیر تحیر *
سوال اگر خموشی بود جواب ندارد * تجربه کاران امتحان کرده شعور متفق اند که سخن موج
خموشیست و خاموشی محل هرزه فروشی لیس سخن جز بقدر ضرور نباید گفتن و گوهر یاوه
براحتیاج نشاید سفتن که بیصرفگی سخن یاوه خرجی مایهٔ شعورست و به تقطیع آب گوهر جوهر
بینش در عالم نگاه فتور حیث جمعیست خموشی دریدن خطائیست که بهزار عرق انفعال
یک تخم علاج نتوان کرد و بهمزدن نسخهٔ تامل وبالیکه با صد هزار لب گزیدن صفحهٔ
شیرازه‌ئی نتوان آورد کفارهٔ این عصیان مهاجزای آن نیست که هر چند بحال خود هم
اندیشیده فایده کی در نظر داشته باشی و به خاریکه دامن جمعیت خود خراشیده گل نفعی

در راه مخاطب پناشی یعنی در صورتیکه صفر بر مے آئے بر اعتبار کم بضاعتان بیفزای و در حالتیکه
بر خود میکاهے بیرے ستی مایگان مدد فرمای که آواز جرس تا دلیل سر منزلی نباشد کلفت
سراغ ست و دود سپندی تا رفع گزندی نجوشد آشوب دماغ **غزل** بمحفلیکه
فواید فضول معنی نیست * هزار پاست حدیثی که میخورد بر گوشش * ز چشمه که نجوشد علاج
تشنه لبی * فسردگیش چو آئینه خوشترست از جوشش * هزار گل ز لب هرزه گوست
رنگین تر * تبسم لب زخمے اگر کشد آغوشش * دمیکه ربط سخن صرف تاثر خاییهاست *
زبهم کشودن لب عیب فطرتیست بپوشش * نوای انجمن حفظ آبروئیست * که هیچ
چشمه یاقوت خون شود مخروشش * چو صبح از نفس بیهده غنیمت دان * که از تو آینه
کس نشود مشوشش * ز گفت و گو اگر افسانه مدعا باشد * نفس به پرده غفلت
بس ست باد فروشش * کنون لب باز ادب محو این نواست سخن * که مدعای بیان و صفت
خامشی ست خموشش * غرض هر جا سخنی ست بی معنی افاده مباد و هر کجا خموشی ست
انفعال گفت و گو مبیناد **خاتمه** ترددات انفاس هستی موجودات تحریکی
است از سر انگشت ارادت او و جنبش محیط کائنات تشنگی ست از ابروی اشاره او
مرغ ناطقه بر شاخسار رزیا مها بال افشان گلشن محز ثنا خوانی اوست و طائر
باصره در آشیان دیده رشته بر پای چمن حیرانے آوازه جرات سنبل نوبهارش موج
چشمه تار نگاهیست بر دیده نمناک پیچیده و در حسرت پرواز گلزارش بوسه گل
رشته آهیست از چاک دل سر کشیده داغ دل بسودای حلقه دامش چون دائره
چشم مروت امان اسیران فراق و چاک سینه بخمیازه حرف نامش چون نقش
نگین جوهر نمای آئینه اشتیاق طره سنبل بدان پریشانی سطر آشفتگی ست از دفتر
دیوان بهارش و برگ گل با آن لطافت زیر مشق نظاره ایست از دبستان شبنم
گلزارش از هوا خواهان رویش چمن بجدی پرشده که بلبل چون دود بر شعله آواز
پیچیده است و از طوق داران سرو آزادش عرصه گلشن بمرتبه خناک گشته که قمری
برنگ خاک تسبیح از حلقه داغ برآورده تا وحدانیتش گواهی دهد غنچه از حسرت دلی با
در دامن مهیا دارد تا بشمع یکتائیش چشم حوز دلاله چون زر دشت دست برآتش
داغ مے گذارد پیشانی محبت ستائیش مذابیست خون ساغر بزم میکشانش حلقه

وانیست شعله پیما نقد داغ سرگشتگان محیط از میکدهٔ التفاتش پیشکاریست باده فروشی
اگر نه جذبهٔ آفتاب عنایتش حیرت نگاهان گلشن رنگ و بو را بال پرواز بخشیده شبنم
از رگهای برگ گل چون دانهٔ در از رشته روی اخلاص نه بیند و اگر نه نسیم هدایتش
بر اسیران زاویهٔ دل در رحمت کشاید گل بوی در تنگنای غنچه برنگ صرفه جوهر در بیضهٔ
فولاد نشیند در بتکدهٔ پرستش گوهر کمالش محیط از گرداب زنار بدوشی ست و موج
از حباب ناقوس نواز در کارخانهٔ ظهور گلشن جمالش بهار از خون جگر غازه فروشی
و شبنم از گداز دل آئینه ساز سنگ در هوای سحاب پرستش تخم سبزه روی هوا
می افشاند و آفتاب به تمنای حاصل مهر فشانش ریشهٔ شعاع در خاک میدواند صبح
صاحب نفس سجادهٔ طاعت بر روی هوا می افگند تا از سلسلهٔ صوفیان خانقاهش
دانند و بهار مرقع پوشش دانه های غنچه را در رشتهٔ شاخ گل میکشد تا در سلک مسبحان
معبدش خوانند جذبهٔ تشنگان بادیهٔ وصالش چون ساحل دریا را بدام موج کشیده
و کشش افتادگان دشت خیالش چون جادهٔ منزل را صید کمند خود دیده سلسلهٔ
بیقراران دریای طلبش پیوسته موج بیتاب و نبض تب زدگان سودای محبتش همیشه
چون نفس در اضطراب در اظهار پرواز ثنایش مضمون از نقطه در شکن دام و در توصیف محیط
اعتلایش گوهر از موج زبان در کام **مثنوی** زهی گلشن طراز بزم نیرنگ * نهان
چون بوی گل در عالم رنگ * نفس موجی ز بحر حیرت او * نگه تار از رساتر حسرت او *
فلکها در ره جستجویش شتابان * سراپا گرده چون ریگ بیابان * زبس خورشید حسنش
بی نقاب ست * نگه در چشم شبنم موج آب ست * ز شهر جلوه اش عالم سوادی *
سپهر از دشت صنعش گرد بادی * ردای صافی دریا سراسر * ز نقش پا گلش یکدامن تر *
باوج کنهش از بس ست و پائی * سخن را نیست پرواز رسائی * گل از گلزار حمد او
کسی چید * که چون زخم از دل خاموش نالید * خموشی دارد اینجا عین آهنگ *
شکست بال پروازست چون رنگ * درود شاهدی که فروغ انجمن شهود پرتو نسبت
از شمع وجود او و انتظام گوهر ظهور وابستهٔ سر رشتهٔ نمود او **رباعی** آن آئینهٔ تجلی
شاهد ذات * رنگینی نو بهار اسما و صفات * تا خازن جلوه اش در گنج گشود * کونین
بقدر هستی آورد برات * فیض صبح را با خاک آستانش امتزاج شیر و شکر و کلام

ربانی را با لب معجز بیانش التیام آب و گوهر نقش پای او را با جبین سعادت چهره افتخار
و گرد کلیم او را بر قیاس اطلس گردون شرف اعتبار با فرد خاک درگاهش یاقوت اثر
آب خود به آتش غلطیده و از طراوت غبار راهش شیشهٔ اعتبار رنگ گل به رنگ سینه
در دبستان ابجد مخبر نقش خط جوهر بر لوح آئینهٔ عقول سر مشق نادانی ست و در جلوه گاه
پایهٔ منبرش هلال بر لب بام سپهر انگشت نمای ناتوانی تا به عالم شهادت نمودش
بی‌زبانان پرداخته سنگ را به رنگ آئینه گویا ساخته و تا معاون قفس و عمر و تیشش
بر سر افتادگان گذاشته سایه را نیز چون آفتاب برداشته آفتاب وحدت
آئینهٔ جنبش شبستان کثرت سواد گیسوی عنبرینش اوراق گلستان کمال آئینه دار رنگ
آل او و حضور گلشن جمال چهره نمای اصحاب و حال او صلی الله علیه و آله و رضی الله
عنهم و سلم اجمعین اما بعد بر طبع سلیم ارباب فراست و ذهن مستقیم اصحاب دراست
محتجب نماند که ریشهٔ هر نهال در مبادی نشو و نما به رنگ نفس صبح از ضعیفی ناچار ست
و شعلهٔ هر کمال در آغاز جوهر افروزی چون ماه نو در ناتوانی بی اختیار سخن یعنی نهال گلشن
طبیعت که سرسبزی بدایتش مرتبهٔ قبول عوام نشست و گل افشانی نهایتش در به تحسین
خواص تا از شحات تربیت فکر که چمن طراز رنگین خیالی ست با امداد آبیاری طبع روان
ریشهٔ عبارت در زمین متانت استوار نکند گلهای معنی را در نظر امتیاز بهار طلبان جلوه
رنگینی محالست و شعلهٔ ادراک تا به دامن زدن نفس نرود که مجلس افروز روشن فطرت نیست
چون ماه تمام اوج کمال نگیرد پرتو مضامین را به چشم اعتبار خورشید ضمیران رنگ فروغ
دشوار لاجرم پیدا چند که سطورش چون نهال تازه ریشهٔ تحریر در زمین این اوراق دوانیده
است و حرفش به رنگ برگ سبز از شاخسار خط مسطر سیرابی معانی سر کشیده یعنی از ابتدا
ابجد سر مشق بیدلی ست در کسوت جهل مرکب حاجز مجمع امتیاز و از غبار حیرت ناداستی
آئینهٔ تصویر پرواز اگرچه از بی طراوتی در گلشن قابلیت باز نداشتند اما محقوق آلت کی
بهار پیرای فکر را در تربیت انتظام آنها فصلی به آب و رنگ خیال پوشیده و چمن آرای
خامه را چون رگ ابر بهار در تردد ترتیب وقتی عرق سعی از جبین چکیده عذرا را اوراق
عمری ست از موج حروف خطان صاحب خط است و بیاض دیده ملاحظه
شان هر دمی آشنا و حال آنکه از سستی عبارت معترف نارسائی و از ضعف مضامین

ملتمس شکستہ رنگی خود اند نخواست کہ نقطہ وار چشم مروت پوشیدہ بجرم بی استعدادی
اجزای املاک معانی اخراج شان نماید و بہ خطاهای بی جوهری از سلک جواهر نظم شان
بیرون افگنند کہ بیدل را بموجب بیجا صلی از بزم گلشن محروم بذارند و سرور اسباب
بی بری از مجلس چمن بر نیارند موج هر چند حجاب همواری الست طره آرای جمال
لطافت اوست وجود اگر چه زنگ آئینہ آتش ست جوهر نمای فروغ طینت او
کدورت حال ورد آئینہ دار صافی ملست و درشتی خار گواه نزاکت طبع گل بهر حال
سیاهی لشکر معانی یعنی سیه بهار گلشن سخندانی اندیشیده و همسایۂ نوخطان سخن قطعه
زمینی رقم زدۂ حال ایشان گردانیده امیدوار انصاف و الطاف بلند فطرتان عالی
معانی و عالی نشینان سپهر سخندانی آنکه هر گاه مطالعۂ بهار اثر این اوراق خزانی را
تشریف گل ارزانی فرمایند و توجه خورشید نظر این شبستان ظلمانی را منصب فروغ بخشند
بمشاهدۂ خاشاک نظر التفات از سر گلهای این دریغ بذارند و عیب خطاهای سخن را چون صورت نادیده انگارند

عنصر سوم	الثالث بالخیر	تمام شد

رباعی

[illegible]

ایضاً

[illegible]

فتبارک اللہ احسن الخالقین

بعنوان شفابخش ابدان سقیمان فیض اثر حمیات ابی علی سینا

عنصر چهارم

در مطبع منشی نولکشور بطبع صحیح حلیه و ... واقع شد

عنصر چهارم غبارنشانی بساط صور عجائب
و زنگ زدائی آئینهٔ نقوش غرائب

بسم الله الرحمن الرحیم

حیرت ابتدائی قلم بدائع رقم تامل انشای حقیقی ست که نقطهٔ شهودش انتخاب رموز یقین میداند و خطوط
نقش بمطالع معنی تحقیق میرساند یعنی اهتزاز عدم و حیوان تا حرکت ذرات امکان طبیعی ست و
مشهود اسرار ارادت الله که اختیار هیچ یکی ازین لبتر و افشای و ضبط اخفای آن بر نمی آید و
بی انقطاع سلسلهٔ قدرت همه را در پیش خود مختار وا می نماید ازانجمله افعال و آثاری که بحسب اتفاق
آئینهٔ ندرتی می پردازد شخص اختیار اندیش بالعالم غرور بازی می اندازد خواه بسامان استدراج
برآید خواه دکان خوارق و کرامات کشاید ورین تماشا شخص عدم بذخیرهٔ مراتب اوهام بساط افسانه
بر هم نچیده که نفس زدن را از هنگام معجزات عیسوی فشار و طبیعت افسرده بغبار انگیزی حرکات
سامان بالیدنی مهیا نموده که غنچهای نسخ بریاض اعتبار سحر و انگار و فطرت خاک را بگردش ازی
سبابات فلکی امداد هواے کفایت عرض کمال ست و طاقت مور را بدعوی عروج عنقائی
استمداد پری دستگاه پرواز استقلال **مثنوی** عجب بار اشهاد دست اندیشی
پرده آن سوی نیستی + تا عدم را وجود یافته ایم + عجب چندین هوس نشگافته ایم

گر نفس می‌زنیم اعجاز است + ور نه دم می‌زنیم پرواز است + پوشیده مباد که متعلقان نشأهٔ
ترکیب جسمانی که نقطهٔ آیینه دار اقسام تلون اند و سبب حصول اشکال معین مصدر آثار انواع
تعین بحکم مقتضیات خواص اتفاق مخالطت این مرکبات هم وجود وجودی دیگرست و آن
وجود جدید نما از لطیفه هاست اسرار عجیب بنام حیرت آور چون اجتماع موم و فتیلهٔ آتش که ناگزیر
شوخیهای انوارست و فراهم آمدن اجزای نطفهٔ حیوانات در محل مدح فی الحقیقت بار و توجع باران
و بخار مقارنت شأن ثمر پیچان است معد نشأهٔ جدید انگیختن است و مهیای تازگی رنگ کیفیات
ریختن مثل سایهٔ هما بر آدم واسطهٔ اقبال و دولت و التفات بوم منعکس آن باعث ادبار و
نکبت مراغهٔ عصافیر در خاک های خشک بیرایی فصول شگون و اشفتگیهای بال و دم
خروس بقرب زمان سفر همچنین اینجا تقریر روشن با نجابت صنعتی دیگر بایک ست و انحراف هر نفسی
آیینه دار صورتی دیگر مقابل باین نسق معاملات امتحانی بسیارست و مکاشفات
اتفاقی بیشمار که تسلسل ادوار فلکی لیس از فطرت با بیهوده است و می بپاید و تجدد فرصت اوقات
در تفهیم پرورش قابل باز کشوده و می کشاید **قطعه** روزگاری در غبار و هم وطن جا کرده ایم +
تا بانیسکوت و داغ فهم پیدا کرده ایم + عمرها در خون طپید آیینه پرداز خیال + کاینقدر بیهوشی
خود را تماشا کرده ایم + آدم بیچاره که بتکلیف صداعی سر بسنگ می کوبد و بتشویش
غبارے خانهٔ چشم از نگاه میروبد در احتیاج نادر هی رسد بر در چندین تدبیرش رجوع
آوردن است و در رجوع تا نانی بدست آرد عرق ریز هزار خاک و گل تعمیر کردن اگر اختیار
مراتب کشف و شهود می بود یا بر و قبول نفع و ضرر دست قدرتی میکشود با بستگی تدارک
امراض و آفات نمی پیکرد و گریبان سلامت از چنگ مرگ و هلاک بر می آورد پس از تشخیص
مسئله ضعیف فعلی که با آثار قدرت نپیوندد از امور اتفاقی شمردن است و از تشخیص بدست با
تماشا که نقش نذرست بند و بجز کاشت تسلیم راه بردن **قطعه** محمل آرائی چه غرضی است
موافقتان غرور + گر تعبارت هم طپیدن کار او است دیگرست + جادهٔ سعی تو چیزی دیگر بود
جنون نا پیده + پایهٔ سعی تعقد است و فن جنس این دکان دیگرست + گر شده خامشی
جنون تازگی تسلیت + در سخن گویی سخن هم از زبان دیگرست + شعر علم مستی نوح
سامان دیگر + این حلاوت گر ز ما نم شد جهان دیگرست + خاک باگر دیده نتوان نوحی
ساحل یافتن + بحر مواج حقیقت کران دیگرست + ور نیز گشته آباد تحقیق مدد مطلب

بفراست ترکیب جسم نه بسته اند و در تماشاگاه بساط امکان نقشی به ترتیب این هیأت عجیب
نه بنشسته که هر جا نقشی از آثار نوا و رنشان داده اند بی آئینهٔ شهود او مرئی نگردیده و هیچ جا
صورتی از پردهٔ خفا بدر آورده اند جز در صفحهٔ قدرت نمود او تجلی نرسیده اگر از حقیقت پری
نقاب تخیل مرتفع نمایند جوهر اسرار اوست بعرض بی نیازی پیوسته و اگر کیفیت بینا بلند
تحقیق پردازند اعراض پیدایی او دامن احتیاج شکسته نه شتابد بالج سرادق تغیب را
بیرون این لباس مسیلان متشابک شهود متصور و نه اشخاص انجمن شهادت را آلنسوی این کارگاه
آرایش آئینه نمود در نظر مطالعه حضور این لفظ از تأمل وضع هر کدورتی رمز معنی صفاخواندگی
و بدوران حصول این ساغر از فهم کیفیت هر نقصی و مانع تحقیق رسانده **مثنوی**

جوهر اعراض ناز در دست ست + این پری شیشه در بغل مست ست + باده را جز فشار
کاری نیست + رنگ هر جاست بی بهاری نیست + هرچند در هیچ حالتی از ترنم کده
تجدد انفاس نوای پرده می گشاید که شور قیامتی نیاز شنیدن نماید و در هیچ وقتی از
نگارستان تقریر احوال رنگی بگردش نمیرسد که طوفان حیرتی بر تأمل نه پیماید اما در این عنصر
مطرب انجمن تقریر را با فشای رموز بعض مقامات آهنگ منتخب نوائی ست و نقاش
صورت خانهٔ تحریر را در پرواز نقوش بعضی احوال رنگی بگردش ذوق رنگین ادای
تا گوش اسرار نیوش بزمزمهٔ قانون بیدلی بساط تغافل نچیند و نگاه معنی آگاه از این
رنگ شکسته بال غبار انحراف نه بیند انجا بی توهم حاصل علم و عمل ذکر نعمای فصل یافت
و بی شائبه اظهار نقص و کمال امتثال امر ان بنعمت ربک فحدث **قطعه** سرگذشت ما
ز مطلب بی نیاز افتاده ست + بر حریفان گر نخواهیم آنقدر یا فرض نیست + پا به دامن صحرا
وحشتی صحرای دل + آنچه پیموده ایم از ملک طول و عرض نیست + معنی چندست در رهن کتاب
خاموشی + گر به تقریری ادا گردد ادای فرض نیست + ناله داریم و محو پردهٔ گوش خودیم +
شوق ما را بر کسی دیگر دماغ عرض نیست + **فصل** در تأمل کدهٔ تکوین اعیان روح مطلق
کیفیتی ست متضمن پردهٔ نمود حقیقی مادهٔ ایجاد و بقا و آن تجلی لیست لطیف که از طبیعت خاک
می جوشد و بقدر هیات ملکوت اسما و صفات می پوشد خواه نفس رحمانش خوانند خواه
حقیقت سارییهٔ اش دانند از خلوت اسرار خاک تا انجمن اظهار افلاک هرچه از او خالی تصور نمایند
باطل ست و مجهول از تخیلات عقول و نقوش نامحسوسات عناصر و موالید آنچه مجرد از او تأمل کنند

غیر معقول که پنهان تخمیر مایهٔ مقامات ارواح ست و پنهان گل تعمیر اجسام و اشباح رباعی
آن اصل بقا که بوی ریحان دارد + هر سو نگری جمال تابان دارد + در طینت ذرات
چه پیدا چه نهان + بی حرکت او نفس چه امکان دارد + بال افشانی عنقای تنزه پروازش
مصروف آشیان سازی ربط عناصر افتاده و ذلول استعداد موالید بقدر امداد عناصر پرورش
احتیاج آماده و در ساغر بی نیاز لایزال سرگرم تسلسل پرواز نیست و صنعت کارگاه
بی تعینش ابداً مایل ارواح و اجسام طرازی صمو درین بحار پیوسته جزو ترابی در تعجیل دارد
مادهٔ آب و آتش را که محجوب پردهٔ خاک ست بحرکت می آرد صفت روح طبیعی
از مقابلهٔ آثار قدرتش متصف علم مطلق میگردد و بروح طبیعی موسوم ست و مجمل تفصیل
کمالش درین بحر مرقوم از بخار رطوبت با خاک هم آنقدر ساخته که ربط یکدیگر بهم نخورده و اجزای
فراهم آمده متلاشی نشود و پوشیده مباد که روح مشتق ست از ریح و حرکات ریح از اثر هاست
صریح در جماد قوت حرکتش آب را بصفت جلای که از جواهر نمودار گردد روشن نموده و یکسو
رنگی که از لعل و یاقوت بیرون نماید زنگ آینهٔ آتش زدوده چون تغییر وضع نتیجه هر شی یا نمی
هرگز به تحقیق نمی پیوندد بر روی خاک آمدن آب و رنگ بی بدو نمو صورت نه بندد اما جوهر
آن نمو از حجاب طبیعت که عالم خفاست سر بر نیاورده و بال نشو و نما جز در شعبه باز نکرده
اجزای ترابی بر هیئات افسردگی تمام ست و قفل این جوهرش مانع حرکات و قیام در نیم
حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام که امهات اسما و صفات اند از فرق و استیلا
همسایه اند و بحکم اتفاق عینیت که تابع تمکین هوا ست در بقای یکدیگر افتاده تزلزل درین
بر راه می برد و تخلخل درین ترکیب و رنگ می پرورد و در هر مرتبه ظهور خاص و جامی منظور ست و
نقص و کمال محصور عامهٔ این مقام احجار ست و خاصه جواهر و تلذذات اطلاق رتبه خاص بر بلند
نسبت ظهور علمی ست که در بعض آنها یافته میشود و علی الخصوص علامت محبت که منشای حقیقت
ایجاد ست چون توجه آهن بمقناطیس خواه آنرا جذبهٔ مقناطیس شمارند خواه اهتزاز آهن انگار
و میان مشتت که دلیل نسبت اتحاد است چون رم سیماب از آتش خواه آتشش از خود دور
خواه سیماب که از آتش رو بگرداند بالحق تا فضل و هنر آئینه پرداز نشد + اقبال
بروی کس باز نشد + فولاد بر آهن شرف از جوهر یافت + بی علم عجیب خویش تا ز نشد
و صفت غالب و مغلوب نیز در مرتبه گواه ضعف و قدرت ست صفتی از آنها بر نمی

چون بغلبهٔ حکم جدید بر فلذات و احجار و بعضی طبیعی چون شکست الماس از ضرب ملائمت آثار ادراک نفع و ضرر بهر طبیعتی در پرده باسم حسن مستتر میباشد و در جماد قوت مدرکه بر لامسه که اصل جمیع حواس منحصر

رباعی آن نشئهٔ گل که سر بسر آگاهیست ✢ در هر جزوش ظهور غفلتگاهیست ✢ هر جا تا ملش کرده نیکو بینیم ✢ در رشتهٔ اقسام بیان کوتاهیست ✢ با آنکه آثار خالقیت او در جمیع مراتب تجلیست اما در تمیز آباد فطرت اعیان ایجاد جواهر و فلذاتش از مصنوعات حرکت خفی اینجا همین قدر علم دلیل حیات و شاهد قدرت بیان مقدار حرکات صفت روح نباتی در محلی که رطوبت آن بخار بر اجزای ترابی غالب می آید کیفیت روح نباتی آئینهٔ تحقیق میبر داید و تماشای صفات سبعه را درین معرض شوخی افزایش ست و علامات ظهور اسرار الهی پرده گیهای آهنگ نمایش چون عرض معنی جوهر سواد ایجاد عرض سر رشتهٔ نمو میگذارد و خامهٔ قدرت درین دبستان عبارتی چند رامی نگارد بهیات نرگستانها چشم از خواب عدم میگشاید تا معنی بصیر بصفحهٔ ظهور آید و ترکیب عروق و ریشه ز بانها می آراید تا بر باد وضوح تقریر افزاید اسرار حیات در ساز ریاحین نفس میزند حقیقت کلام در پردهٔ شگفتن گلها بصدا میرسد **رباعی** گر تحقیق این بهارت نظریست ✢ هر سبزه زبان شرح و بسط دگریست ✢ در پردهٔ گوشش گل و چشم نرگس ✢ آرایش کارگاه سمع و بصریست ✢ هر چند اینجا بحکم غلبه جزو مائی آتش در ضمن هوا و خاک مستور میباشد و بعرض قدرت اشتعال مشهود دلیل روشنش تا قنگیهای پنبهٔ بهار است و روشن تر از آن شعله زدن طبیعت حنا جلوه های سنبل بجود بر دازی مشکی اند و داغهای لاله آئینهٔ سوختگی درین **رباعی** چند آنکه بهار رنگ در جلوه گریست ✢ از شبنم و گل داغ خجالت ثمریست ✢ میگو بید لاله که ای غافل نظران ✢ در آتش ما سیاهی آثار تریست ✢ لیکن تدبخار تا بجای تیغی نشو و آثار تحقیقش صورت وقوع نگیرد و اراده طبیعت تا باشارت و عبارت نرسد معنی مدعا تخم نمو نه پذیرد و در نباتات سر شاخ منزله واقع ست یعنی مقام منتهای صعود و بعرض کیفیات خلد و در آن نشو اقسام گل و لاله بهار آید خواه اجناس شکوه و ثمر شده دار و خار رشتگانی ریشه ها در تمیز تپه و شگافت رموز قدرت و ثمر آوردن و تخم بستن خلاقیهای صانع ندرت از بعضی علامات قوت حیوانی بکمال انکشاف چون خاصیت تخمی جز ما و از بعضی تمثال تدارج انسانی در خواصیت بی تابی مثل کیفیت مردم گیاه

رباعی از هر چه بهر صفحه نمو سر آید ✢ یا آنچه ببیند زنگ صفت گوش آید ✢ گر چشم کنی باز جبالش پیداست ✢ و ر گوش نهی صدا بسمع اوسر آید ✢ خود بر علم اینجا از سبزه تا نهال عام ست

پیداست

و اتفاق ذائقه با لامسه در مرتبهٔ قوت تام که هرچه بر لامسه نا ملایم آید ذائقه بجذب اقبال ننماید
اگر آب و آتشی در حوالی معلوم ننمایند ریشه با جز بجانب آب قدم رغبت نگشایند و اگر سقف و
دیوارے در مقابل یابند جز بسمت روزن قد و رشته نیازند اما هرچه ازینها بقوت علم تمیز ورزد
خاص ست و آنچه بحکم حس افتد عام اکثرے اشجار بارور که از ثمر باز می مانند چون بتازیانهٔ میخ آهن
تنبیه و تهدید کنند متأثر میشود و بدستور سابق ثمر میرسانند رباعی فطرت هرجا نقاب ادراک
شگافت + جز حس عمل زهر چه سر زد در تافت + سیتا بهره بود طبیعت از حاصل علم + گر منفعل از
فعل بدش نتوان یافت + ازین عالم هرچه در تحقیق سرشت مشاهده کنند چون نقطه و تره هوا را
مربوط با آتش غلبهٔ افراط ست و در فرصت تقاوت ثبات از بنیه رنگ مخفی پیچ پیچ نباید و آنچه پیشتر شود و تنها ایش
تا لی سمائیه نماید مشکل تحمل و انحصار قوت هوا با آتش ربط اعتدالی وارد نماید در پیرترے باید
صفت روح حیوانی و در معنی که هوای این بخار پیدا است مانی تقرا فی آفتاب افتاده اسم
روح حیوانی نقاب شهرت کشاده و اینجا امهات صفت از بعض اقسام مولدات است اما قوت
قدرت نامی ست و با صناف مقامات آثار و افعال دستگاه پیداست لیکن روح اقتضا ز هوا
حقیقت رطوبت را بسر شیر ماے رنگ آتشی مبدل گردانیده و بصورت خون در رگها و عروق
و اعصاب دوانیده نسبت گرمیهاے خون با آتش پر روشن ست که هرگاه خون با فسردگی
رسد تیره میشود و چون آتش بهر د لسیاهی نزدود حرکات قدرت در نبض جو هر هستی پیدا نماید
رتبه که تجلی گاه حقیقت حیوانی ست مرتب گردانیده رباعی رمز سحر پیدا نمی کرد +
اینجا مراتب شناسا نمی کرد + سمع و بصر امر فرمود گردید + آن معنی ذهن نتایج انشا نمی کرد +
نای گلوی طرح انداخت و هوا را با آن متعلق ساخت تا [illegible]
و معنی پرورش صورت تحقیق بند و بعضی غذا را سے که مادهٔ ایجاد [illegible] استعداد
با ستعانتش [illegible]
صورت نقش دل است و قطرهٔ خونے که حرکت آن قنسبیر بود و در آن بستان این تماشا کرد [illegible]
داغی پرداخت و در غنچه بجائی منفلت کشود تا نظاری که از آن قطرهٔ خون مفقود نماید درین
منظر باستعداد حواس آرا پیدا از انجا متعلق شوند که حرکات این بخار متعلق کدام اراده [illegible]
و جنبش آن بهوا نظور چه امر آماده رباعی چون ذات بجلوه آمد اسما بشمار + از باد و گل [illegible]
و بینا بشمار + اظهار نتایج دو دو [illegible] یاست + شد کن [illegible] حقیقتها بشمار + پس [illegible]

مظهر کیفیت سمع گردید و ترکیب چشم منظر اعتبار بصر و علم بواسطهٔ اینها مدرک انواع خیر و شر
ذائقه را بظهور کام و زبان امتیاز ترش و شیرین بدست بهم داده و شامه را بسامان بینی و دماغ
احساس گل و نسرین اتفاق افتاد و ناطقه را بدستگاه کشاد لب بال شهرت نوایی مهیا گردانید
و لامسه را بر جمیع اعضا قدرت انگشت نمائی بخشید قدرت ها باعانت دست و بازو سر از جیب گریبانها
بدر آورد و حرکتها باعتماد پا و قدم جولان اختیار سر کرد الحاصل معنی تا صورت لفظانه نسبت چهرهٔ تحقیق
نگشود و تشخص تا بصفت پیکر نه پیوست آئینهٔ یقین نه زدود **رباعی** جسم آن نبود که غیر
جانش بینی + هرچند زمین و آسمانش بینی + دریاب که آن حقیقت یکتائی + چیزی نه نماید
که نه آنش بینی + قوت عصبی درین ترکیب مستعد ساز غالبیت و مدبر دفع مضرت و ایذاست
و قوت شهوانی مادهٔ خلاقی و انتعاشش حلاوت بقا بروشن نتایج آثار شفقت ربوبیت و انقیاد
طبایع علامات نیاز عبودیت فرصت نبات و بقا بقدر سلامت قوی و حواس و سلامت حواس
و قوی بمقدار اعتدال حرکت هوا یعنی آرمیدگیهای انفاس با اینهمه شکوه پیداست حقیقت تا
در چه مرتبه از فهم معنی خود بی نیاز نیست و مشغل خواب و خور که مصروف پرورش محض است از توجه
مبدا و معاد و استغنا طرازی ایجاد وضع جوارح آلتی ست موضوع تعلق آرام و رم و ساز
گفت و شنید صداهای بی مخرج منحصر تکلف زیر و بم پوشیده نیست که حکم این قدرتها بالقوه
در طبع آن هوا موجود ست اما بالفعل در خور قوت و ضعف مظاهر چهره کشای نمود **رباعی**
آن مهر قدم که محو ذرات خود ست + آئینهٔ اسماء خود و ذات خود ست + زنهار اینجا توهم غیر مبر +
هم در خود و آیات کمالات خود ست + **صفت روح انسانی** درعالمی که اتفاق این
قوت ها به تشار اعتدال می پیوند و حقیقت روح صورت کمال می بندد و جواهرات را درین
ترکیب آئینهٔ حسن وفاق زدودن ست و کیفیت هوا را درین گلشن ساغر صبح افلاک
پیمودن خاک را بوضع آداب بپا ماجمعیت رضا آراستن و آتش را بآیین خون گرمیهای
شمع افروز انجمن حضور برخاستن طراوت های عالم نبات در چه مرتبه مصروف شبنم ایجاد دمی
هر قمهای شرم و سلسله ریاحین مربوط تسمیم وفاق و آزرم ترفشانی نخلهای باروردر و قوت عروج نسیب
ایثار و فائده رسانی اشجار سایه گستر ظهور شفقت عطوفت کنار افسرگیهای بیابان حیاوه را
و بیت انجمن طرح سند وقار انداختن و زمین گیریهای وضع کوهسار را پایهٔ حلم افراختن هموار یکی
زنگ و یاقوت از التفات شعلهٔ شهوت و غضب بر روی آب و صفای آب جواهر بجلای

آئینهٔ اخلاص را ادب خورشید تاب **رباعی** صد قطره و موج محو طوفان گردد + گرد دریا
گوهرے نمایان گردد + فطرت چو کجی کند تگ و تاز نفس + تا نقش ادب نبندد و انسان گردد +
انشاے غوامض جزو کل در نسخهٔ اعتبار و وضوحش مرهون تقریر عبارت و اظهار حقائق غیب
و شهود در محفل ساز ظهورش موقوف آهنگ اشارت علی الخصوص درین موضع مبادی عناصر اجرام
تا نفوس و عقول کنه تحقیق میگشاید تا حقائق اشیا را اگر بهمه مراتب نقص و کمال نشاند و کلام
درین محفل تعیین درجات اسما را کام تا زبان نرد با نهایے مخارج سر بر آرد تا خواص حروف را
بحصول معراج جلال و جمال رساند و ارادت درینجا بحکم قوت کمال محرک سلسلهٔ [illegible] بصیرت
و قدرت باقبال فطرت اهل نقشبند چندین شکست و تعمیر و تسخیر قلوب تا صید وحوش و طیور
در کمند اختیار و تصرف و تدبیر معاش تا عنان و [illegible] در قبضهٔ شوق آزادی و تکلف سامعه را
مراتب اسمار کونی و الهی محاطهٔ حلقهٔ آگاهی و باصره را شهود حقائق اشیا منظور معرفت کماهی توجه
فطرت را با مبدا حقیقی ربط سلسلهٔ توفیق و حرکات انفاس را با نفس رحمانی پیوند رشتهٔ
تحقیق چشم وا کردن چراغ انجمن آفاق روشن ساختن و مژگان فراهم آوردن آئینهٔ خلوت
اطلاق پرداختن اینجا قرب و بعد وجوب و امکان تخییل غربت و وطن است و حضور و غیبت و
شهادت تامل خلوت و انجمن آئینهٔ استمرار عشق و هوس گرمی چراغ یک قطرهٔ خون دل و
تحریک سلسلهٔ نفس کوس اقتدار کن فیکون در خصوصیت معنی علم مصروف احاطهٔ کمال خود کردن است
و سر رشتهٔ جمیع اسما و صفات بضبط قدرت آگاهی در آوردن جوهر اول تا خیال خود پیدا
صورت اثر رنگ بست و حقیقت باطن تا بفهم خود تامل نمود نقش ظاهر نگین نشست
رباعی معنی هر گاه میل پیدائی کرد + در پردهٔ خیال لفظ پیرائی کرد + پس ظاهر جز
باطن باطن نیست + دانا آن کس که فهم یکتائی کرد + ختم کار آرائشها موقوف این بنا [illegible]
و انجام مراتب تحقیق منحصر درین مرتبه رسیدن نقش حقیقت انسانی بستن و کلاه
تامل خود آرائی شکستن **رباعی** اسرار قدم زد و دو صد فاش و نهان + تا یافت
بجیب آدم از خویش نشان + عارف که اینجا نقاب تحقیق کشود + طالب امید و دیده مطلوب
انسان + بحجیب نماند که وضع ترکیب انسانی دام قدرتیست که صد [illegible] جهات نقص و کمال [illegible]
رابطهٔ تعلق نقش اتفاق می بندد و آئینهٔ حیرتے که هزار مثال مشهود دریان اعیان [illegible]
پرواز پیدائش بصورت حصول می پیوندد و علم مطلق درین تجلی که [illegible]

تکیف اقسام کیفیات می گردد و باندازه ظهور خاصیات ماکول و مشروب متصف انواع صفات
میشود و چون در طبیعت هر شی بخار لیست و تعلق هر بخار از نقش اعتباری هرچه را اراده حقیقتی میخواهد
درین محفل احضار میفرماید و بعرض خواص آن محفل ظهوری آراید ماکول و مشروب که تقسیم سعی آن امواج
که خود را باین مقام میرسانند و سیر پرکار تحقیق بوصول این امر که ختم میگرداند نظم من بجدا
مطلقم در پرده نیرنگ جسم + خواه روحم و اسم خواهی نفس کن اعتبار + عالمی در پرده ام خود را
تماشا میکند + من درین آئینه جز حیرت ندارم هیچ کار + باده تا خورد است پیرا این خمستان میکشد
مستی و مخموری از من می نماید آشکار + نغمه چندانی که می تازد درین میدان وهم + میفروشد
اهتزاز و اضطراب از من غبار + چون افتاده ست شدت و قوت چندین غذا + انتهاگاه هوسها
نیست غیر از من غبار + نقش پیدای بنای من طلسمی بسته است + آسمان ها کرده ام گل لیک از فسون
بخار + اجتماع موج و آب است اینکه میخوانی محیط + لاله و گل نیز جوشش اینکه میگوئی بهار +
جوهر اینجا نام اعراض است چون گردید جمع + رشته موهومست و آتش شمع این هنگامه زار + هرچه
می جوشد باین ساز از فواکه نیک و بد + بهر جوشش مغز و پوست پیکر و ذرات هنگامه شمار + جا نگذارد
عزت اینقدر ذلت قفس + خوشی و زشت تقدس انسانیت شکار + چشم بند افسونست آنچه
نسخه سحر آفرین + وه انگاه حیرت است این نسخه حیرت نگار + پس این ترکیب با خاصیت که
تماشاگاه عالم علوم است بشرط استقامت قوی که رشته سلامت حواس بحکم قوت تخلیه
و اعانت غذا که حرکت انفاس بهمین بخار آن شعله ها بهانه جوئی ظهور اسرار اراده هوائی در کار
و پس چنانکه بعد از افسردن قوی چون هوا به انجماد حرکات نماید و تعطیل قدرت حواس گزیند
حیرت افزاید هرگاه بخار کشش هذرون نماید بخار زمین رطوبات اعضا آمیزد و از هجان قدرت شوق کیفیت
جوش دل افسرده است عرق نداری رنگ حرارت ریزد و قوت هوا که سست نفس بال گشاید و
که بعرض حس و شعور است صعود نماید چشم و گوش را باقی حواس ماده ایجاد بهم رساند تا اثر
صورت تازگی دواند تا آن تری باقی است جهان اوراکها حسی ناچار نفس می شمارد و
چون اعضای رئیسه از بی آبی تباه گردد و مرتبه جاه سوزند از عالم دیگر سر برآورد رباعی
زین بحر نه موج و نی کفی میجوشد + طوفان دل از هر طرفی میجوشد + پرکار فلک سپهر کن و
مرکز خاک + زین قطره خون که با کفی میجوشد + بقای عوام این عالم چون سایر حیوانات
تابع قوتهای اجسام است و بقای خواص در ظهور معنوا به علم تجدید انواع و اقسام

چون ترتیب بناهای خیر و ایثار و تعلیم تهذیب اخلاق و اطوار ارشاد و فواید حکمت انجا
مادهٔ حیات ابدی است و کسب ادبان و ثبت آثار بقای سرمدی را
بقا که علمش آئینه نماست + بنیاد وسعت از هوای مطلق بر پاست + علمی با ثمر بستان و جاه
بذری + صاحب نفس ستر آنچه موضوع هواست + حقیقت این بنجار که رمز پرده گشاست
از عالم عقول و نفوس تا مرتبهٔ خاک محسوس چه تنزل است یعنی تدبیر ظهور بهار از مرتبهٔ خاک
تا جهان ترکیب انسانی تلاش ترقی و عرض تجمل یعنی آئینه داری تخم بیداست تا بر صورت
کمال خود چشمی کشاید و از اینجا راه اعادهٔ شوق چها پدید تماشا عرض خیال و دیدن آورد
اسما همه افسانه شنیدن بوده است + آنجا که شود بیرون دیدن بوده است + انسان گشتن
بخود رسیدن بوده است + گمان نباید برد که تسلسل دور به نیازی ازین مقامات بطریق
ظرف و مظروف سر برون آرد بلکه اینجا بر خود بالیدن مظروف ظرف نام دارد وفی الحقیقت
نه آن حقیقت را بلوغ چشم بر خود گشودنی است و نه دوام تماشا بیدماغی مژگان فراهم نمودنی
خیال بست و گشادن ست لایزال موجود و شوق تلاشی ابدا نا مفقود رباعی در وادی
عشق اگر دویدن باشد + هرجا ده نجر خط کشیدن باشد + با وسعت که محیط پرگار + هر جا
برسی بخود رسیدن باشد + اگر بدستگاه جمادات تامل نمائی کوهسارها گردن افراخته است
و بیابان بخاک سپر انداخته نه این گردن افرازی را اوج نهایتی ست و نه آن سپر افگنی را
حضیض غایتی و چون با قدر نباتات نظر کنی در هر کف خاک طوفان هزار رنگ و بوست
بال افشان کیفیات بی نیازی و جهان نسق خزان بهار شکست رنگ و هر استیاز پرواز
نگرد تنها پیمانهٔ این رنگ را القدر دستگاهی و نه شکست این جامه های غبار را حاسهٔ انحصار
اگر جهان حیوان است بی فاصله دستگاه حیات و حرکات قدیم و اگر عالم انسانی بی تفاوت
علم و کلام است او را که تفهیم درین دبستان تا سرفراو بریده اشارت با نجار داد کرده است و نام
نشین شکسته شی دیگر سحر بدرآورده اینجا دال میان کم تا کرده دل در کنار سرّ آرد و صاد
از کیف بادهٔ صد در کیسه بیشمار دعنی هرچند جماد خاک گرد لعل و یاقوت نقش بسته است
و چند انکه نباتات بی سپر شود گل و ریحان کلاه شکسته بادهٔ نفس از غبار حیوان شعله
و حقیقت ادراک از ترتیب احسان جنون خیز در پیمانهٔ کل یوم هو فی شان اعیان باقی و تسلسل
فاحسن هو خلق الله جهان جدید جهان ساقی چشم بند خلق کم و کاست اجزا وافر است و

غلط شماری افهام حساب دانی هاست یقین و تعداد **رباعی** ای الفت این و آنت افسون
حباب + افتاده ز افراد بگرداب حساب + چشم تو نشد باز بر اسرار محیط + تا فارغ باشی تو از
نم موج و حباب **فصل** آفتاب حقیقت روح که مشرقی فهمیدنش تهمت لمعات قدرت
کمالیست و مغربی اندیشیدنش بیک شعشعه بی زوالی تا بر کشور تعلق سواد ابدال تافته است
وقت ایجاد بهارهای اهل تحقیق معمای شرقی و مغربی تمام رشته سپرده و اسپنگافته بعضی حایل فعل و دجله
میخوانند و بعضی خیال متصل و منفصلش میدانند اگر چشم تامل رسد نداره و کلک وضوح سلاک
بیدل آئینه در مقابل میگذارد تا سر بسین گردد که اطلاق این دو حرف مشهور اصطلاحیست از ضعف
قدرت آگاهی در شهود احساس علمی و تحقیق معنی که آگاهی معلت چشم نبد بهارهای غبار او بام القدر
دور نباید تاختن و بافسون زنگارهای شکوک صفای مراتب یقین ورنبا باید باختن **رباعی**
ای محو غبار وهم وارو گیرش + واماندهٔ خواب غفلت و تعبیرش + زان نسخه که در معنی
تحقیق است + پیش آئی که شسته گیر تقریرش + نقش نبد آثار علمی و عینی بهزار تردد و نفس بینا
گداخته است تا آئینهٔ ترکیب جسم پرداخته و صورت خود را در آن مقام معین شناخته جسم عالمی
مملو اتفاقات خواب و بیداری و جهانی لبریز کیفیات مستی و هشیاری ساز بیداریش
مصروف اقسام تلاشست و مقتضی سرانجام مراتب معاش و وضع خوابش جمعیت قوی
و حواس موضوع تقابل درجات احساس هم اشکال علمی را در کنار غنودنش بستر آرائی ناز
آرمیدن و هم صورتی را از آغوشش بیداریش چهره کشای عرض بالیدن خاصیت این
ترکیب رموز نحو ایستی جزو کل وا نمودنست و در فرصت اسرار غیب و شهادت وا کشودن
آن سوی پردهٔ کشف معانی مثال موهوم و بیرون این نسخه شهود عبارات معین نامفهوم
رباعی گر عین و گر اقتباس دریافته + در انجمن حواس دریافته + در واسن جسم پاک
تغییر بدو ز حق ابعین لباس دریافته + در گرد و آباد عالم شعور هنگامه سیکم هجوم خواب بار
گرانی بر دوش طبایع می بندد آنچه محسوس و مسموع چشم و گوش است با آثار ضعف می پیوندد
دوران حالت تفرقه لشکر حواس را بعرصهٔ متخیله فراهم آوردن بی اختیاریست و اشکال
معین امکانی را در محل مذکور نقاب مثال کشودن اضطراری ازین عالم تا گرد و هی
در پردهٔ خیال باقیست مخمور طبیعت رخصت اندیشی رهیان تماشای آثار تعین باقی
چون خیال غیر از جولان عالم تصور بازی نماند و آن اشکال بر غبار غنوده دامن می افشاند

ست تا به سر اوراق غیب پرده‌ای از حقیقت نگشاید و در قبای جمعیت سلیقیی نمی‌آساید
هرگاه تقاضای نشاء بیداری گلاب چهرهٔ آگاهی میگردد اول جهان خیال جز کیفیت نقاب [illegible]
میکوشد و کسوت احساس و تمیز اشیا می‌پوشد از صور معلوم آنچه متعلق خلوت ذهن بود [illegible]
آئینهٔ بینش میسازد و تا چشم بر اشکال محسوسه معین گشودن بادا انیش [illegible] مثال می‌پردازد

رباعی ای نکته ز حرف و صوت طوفان فهمی + سعی مصطلح جهان عرفان فهمی + رو جابلقا
بتاز تا جابلسا + تا نام کشاده نسبت مژگان فهمی + حضور کیفیات این صور خواه در حین هجوم
خواب صورت بندد و خواه در وقت مخمصهٔ نزع ظهور نمایند چون رشته‌ها تعلقها از ربط تخیلات
محفل شهود انقطاع می‌پذیرد ناچار نهفته از راه پردهٔ غیب می‌گیرد و سلسله گسستن جهان به عالم
مثال پیوسته است و دامن عزم هرگز بسیر انجمن شهود نشکسته نام این حقیقت خیال متصل و
جابلسا و مغربی فهمیدن ست همچنان اشکالی که در زمان بیداری آثار تا نقش مشاهده
مجمع احساس سر برمی‌آرد تا در مرتبهٔ ایجاد در ضمانت که نقوش منحصر است تا از متعلق درک
کماهی نیست تا نقل حکم عالم مثال دارد و چون سعی حواس درین معرض مصروف توجه هر است [illegible]
و مستعد تماشا است در جهت شعور اسم این کیفیت خیال منفصل و جابلقا و مشرقی اندیشیدن
پس مغرب این آفتاب جز وداع تعلقات عالم محسوس نباید فهمید و مشرق جز آغاز استقبال
جلوه‌های جهان ناموس معنی لقا نباید اندیشید **غزل** ایکه از غیبت با صورت نمایان کرده اند
امتحانگاه دو عالم جابلقا و جابلسا عرفان کرده اند + اینقدر آشفتگی می‌چینی از تعبیر خواب + [illegible]
خانهٔ هوش تو ویران کرده اند + اینکه می‌سوزی بچندین رنگ و از خود غافلی + [illegible]
آتش در تو پنهان کرده اند + سرمه داری کاوش ازین هنگامه برگیری نصیب + [illegible]
بدامانت پریشان کرده اند + دیدهٔ حق بین تو بهم نخورده پوشی چرا + ای ز خود غافل ترا [illegible]
کرده اند + بیداری حاصل اعتدال صفویت از بخار طبیعت مهیای اشکال تمیز [illegible]
دماغ انجمن و خواب نتیجهٔ افراط آن مستعد شبیخون بر بنیاد حواس تحقیق این [illegible]
براوقات ثلثه یکی حالت سیری که مصلحت طبیعی در آن حالت جز تحریک [illegible]
و تا قوت اجزای دماغ نسبتی حوصله در ادای متلاشی نشود دوم هنگام [illegible]
طلب غذا انگیختی [illegible] تا تعلیقه توقف حرارت‌های غریزی تحلیل [illegible] سوم زمان [illegible]
آفات مثل اخراج بول و غایط و غیر آن بخارات [illegible] که درین مکان احتباس [illegible]

فسادند ار دو ورنگ شان رد یه درین پرده غیر از نقوش انقلاب و احتمال فی نگار در رباعی
عشق غافل نیست از تدبیر اسرار وجود + گر خرابی می طرازد نو بهاری میکند + خواب غفلت
می نگارد خواه آگاهی نویس + مصلحت در پردهٔ هر رنگ کاری میکند + بعضی آثار محسوسات
این عالم که در حالت بیداری آیینهٔ وقوع می پردازد و آنرا رویا [illegible] نامند از نتیجه‌ها
زمان کشف و شهودی ست که در حین خواب بر وجود طاری میگردد و ولی احتیاج بساط تعطیل
و توقف در نمی نوردد و چنانکه اقسام مراتب غفلت با وجود شعور صورت افشا میگردد دو رای
بی تمیزی نیز انواع درجات آگاهی از رنگ ظهور می پذیرد و انمود اسرار رویا بعضی از عالم
لغز و معماست که باندک تاملی می توان فهمید و بعضی از مضامین پیش پا افتاده که بی توهم استعاره
در کمال تصریح باید دید و این آثار قرب طبیعت ست با نشاء اعتدال [illegible] اتفاق [illegible]
ساغر وقوع نماید و چه ساعت از عالم قوت بجهان فعل میل نماید رباعی [illegible] است از
مقتضیات وجود + از پردهٔ چشم نیز جوشش نبود + مشکل که شود ز وضع بیداری خواب +
نرگس در آگهی و غفلت مسدود + نکته انکشاف غوامض تحقیق موقوف فهم این
دقیقه باید شناخت که جوهر فطرت انسانی هیولای استعداد کلی و جزویست هنگامی که
غلبهٔ خوابش بساط مراتب تمیز در می چیند جمیع حقایق یقینی و ظنی که عبارت از عالم اولین و
آخرین ست بیکبار معاینه می بیند آنچه یعنی بیداری به دورا یا هم از پردهٔ خفا بعرض افشا
نو آمد آورد و درین وقت محض تصوری آیینهٔ کل احوال بجلا میرساند و مجرد توهمی همه مدارج اوهام
و یقین منکشف میگرداند آثار بطی و سریع حرکات فلکی و نظرات کواکب که پیوسته بر وجود
طاریست اینجا بی توقف و اهمال جاریست هجوم تعمیات ازلی و ابدی که عقل در احاطت
آن سراسیمه است بانی واحد ظهور مائل ست و آمد و آورد مضامین قوه و فعل دفعهٔ آیینه دار
مقابل [illegible] تحقیقت زمان رفت و روب خانه ست که غبارهای علوم یکقلم بر باد میرود و [illegible]
ویرانی بنا هرچه از و ودیعت ها و رموز غیب و شهادت ست مرئی میشود سا آنچه که پیش از
[illegible] سال بوقوع خواهد رسید درین حالت بآسانی می توان دید اما حصول یقین از آن
[illegible] ست که فرصت آگاهی آیینهٔ امتداد بپردازد و مهلت انفاس طرح بساط وفاق اندازد
رباعی صبح ازلست سیر شگاف نفسی ست + شام ابد آثار غبار نفسی ست + [illegible]
[illegible] تلون کارگاه نیرنگ + بالقوه فطرت تو زین رنگ [illegible] ست + برین حقیقت گر [illegible]

محرم نموده اند و رمز این معاجز انبیا و اولیای کمل نگشوده اند در جمیع کتب تصریح آمیعنی از عالم
افسانه است و خلقی بجز مراتب توهم دیوانه در نسخ کمالات علمای زمان پیش ازین بوضوح
نمی رسد که عبارت را در زمان غرب شنیده اند یعنی جابلقا و جابلسا را مغربی و مشرقی
فهمیده اند رباعی گر چشم رموز آینه ات حق بین است + با شخص شعور قابل تحسین است
انشای سبک حقیقت دریاب + مجمل آن و مفصل این است + مجملش آنکه کم و کیف معرفت وجود
تا بسر حد ابنیت این خیال آباد عالمی در کمال وسعت اعتبار کرده اند و برزخ عبارات [illegible]
و کثیف بغرض اشعار آورده اطلاق برزخیش بر صریح که آنجا هرگاه چشم گشوده جهان اجسام
و اشباح مقابل است و تا مژگان بستی حضور عالم غیب حاصل همچنان دستگاه وسعتش نظر به
که صورت و معنی رفتگان و آنچه تصور متعلق باوست درین مقام بساط اجتماع می آراید و حقیقت
آینه پاک توهم متوجه لطایف اتفاق آن می باشد ازین میان اشکال حصول برمی آید تا تضعیف و
تکثیر صور وهمی که از هر گلی چندین چمن منظر آباد و از قطره آیینه هزار دریا پرداز و قوت تخالف
نیز درین مجمع امکانیست و حل مشکلات در نهایت سهولت و آسانی که هر چند کسی از مقیمان سواد [illegible]
باشد بچشم بستی خود را از گلستان می بندد و اگر همه در خاک خفته است بساط تمکن بر آسمان
می چیند و لور دتامل در فضای این وادی هر گامی هزار مشرق و مغرب بی سپرست
و نفس شمار فرصت را درین عالم هر ساعتی با چندین سال و ماه برابر با وجود زمان پر بی
اینجا همچنین بصورت بر آمدن محال بشمار دو در حالت طفلی معاینه وضع پیری رسیدن بسبب
می پندارد و هم معانی نقش عبارت نابسته درین صفحه مصور است و هم الفاظ چهره از نقوش
شسته برین لوح منظور نظر روح و اجساد و تجسد ارواح جز درین عالم نمی توان یافت که زنده یا
اگر شی مرده بخیال می آیند و مژگان حی و متکلم واحی نمایند رباعی عارف که حقیقت
الهی فهمید + در عالم بیخودی کماهی فهمید + آن رمز که گویند خیال است جهان + تا چشم نبسته
چه خواهی فهمید + و آنچه زمین این شهرستان وسیع مقدار دانه گنجد و تعبیه طینت آدم وا نموده اند
رمزیست از دقیقه های باصره یعنی اثر احساس مردمک که تصور در فضای آن بال تخیل
می گشاید و پرکار خیال بتقویت این مرکز گرد تامل صور برمی آید نقطه صحیح که برانگیزنده اعلام
صورت و معنی و انشا شده مشعله های تمیز خیر و شر بجز از حقیقت نفس نیست که هنگام غلبه
حواس ثلاثه شوقش همچنان پرده جسد در کار است و در حالت حضور فهم و ادراک بر افشانیها [illegible]

جوهر آگاهیش بهار قدرت انشا **قطعه** ما همه علم الهوتیم * یعنی آگاهی فنون بیش نیست
با همین استقبال ما حیرت ست * بی نیازی شوق حال اندیش نیست * دور گردش شعر وحدت نه ایم
آنچه داریم جز در پیش نیست * نیست ایجاد قابل نشئه هوس * عشق بی پروا قلم اندیش نیست *
بشنو و تن زن کمان انیست و بس * گفتگوی عشق جز خویش نیست * پوشیده مباد که انجمن
تخیلی بی پرواز جوهر حافظه و بیچ مالتی رنگ صورت می گیرد و لوح حافظه نیز بی سواد و تصرف
واهمه رقم خیال می پذیرد انواع انسان تا اجناس حیوان همه را در امتحانگاه انجمن حضور بحکم
استیاز نفع و ضرر اشیا خاص انس و وحشی ست و در خور ادراک خیر و شر با هر شی نسبت
رغبت و نفرتی در صورتی که خیال آئینه داری عرض آن اشکال می پردازد طبع بدرک آن قدر
بهار رغبت و نفرت سرور و تنبه بیساز و لپس هر ذی خیالی را از دیده و شنیده محسوس و معقول
انواع و اقسام مشاهده مقولست و هر نقشی بر چندین اشکال چشم آگاهی گشودن بعضی اشکال
ناگشته تغیر مانوس که در نفس الامر موجود ست و در عالم مبانیه میرسد از نقشبند بهار صنعت
واهمه است که متخیله و انطباع آن سبب انتشار می باشد و حافظه در عرض تحقیقش شبهه می برآید
و پیوسته واهمه که در بعضی اوقات بر طبایع غلبه تمام وارد و از خیال ناهم الکثر خلاف محسوس و مسموع
مصور می آرد و بعلت تغیر فصول و هوا است و اختلاف خواص شراب و غذا که باعانت آن ماده
سودا و صفرا استحکام می بندد و اعتدال مزاج بحکم تصرفش جز باختلال نمی پیوندد با صعود جوهر بروا
پخته و خام استعداد صورتی ست که جز در آن هنگام آئینه اظهار نمی گزیند و در مزاج بخارات
ردیه و ما ضعفا و کدورتی که غیر از بهار وقت بسا عرض نمی چیند و آنکه حال طبع را
با مفرط متغیر ساده در حالت توهم انواع انقلاب بخارست و عروق و اعصاب را هیجان و بیهوش
اقسام انحراف و فشار از اتصال الوان ملبوس باید آنکه مسامات محاذی اوست یک عالم نقوش
بجلوه می آید و از یکی هر منفذی در هزار رنگ آثار غریب میگشاید پس تغیر اوضاع جوارح
و تشکیل اعضا و اعضای ترتیب سیاستی که آواز حرکات نفس را بر رنگ دیگر بر می آرد بجمیع
دو است و بر وشنیده اثر تغیر می نگارد و چون کیفیت محسوسات آن حال جز بهار حال رنگ است
نفس آن تشخیص بیداری در تعبیر آن ناچار تحیر می نماید **قطعه** این بنائیکه تو داری اگر آگاه شوی *
یک قفا خاک توش آئینه آفاق ست * بایه آتش نیست مگر دوش بهجوم آفات * یعنی از کثرت
تغییر پیکر طبایع ست * بر نسیم نفسی گرد کدورت می خیزد * بکشاد مژه عرض صفا مشتاق ست *

صحن گل میکند از بام جو هموار‌ی جست + وضع دیوار ز ما سنگ نچیدند طاق شکست + بی تامل نگذرد
بیدل ازین سحر بنا + گرچه در عالم تجدید تامل شاق ست + پس فی الحقیقت جسم برزخ لطیف است
که پرتو آثار و قوی او برین مکانهای خیالی می تابد و صور مقتضیات خود درین آئینه مرئی می نماید چنانچه
التذاذ صحبت نشه و انتفاع ذوق شراب و غذا که مقتضی احتیاج اوست اما تا حصول احتیاج از
جهان وقوع بهرهٔ اثر نگیرد طالب خود یافت بصور خیالی رنگ جمعیت نمی پذیرد و از ینجاست که قائم
تشنه دریا ها بخیال میبلشد و استغناش همان مایل طلب زلال ست و در حالت استغنای
جوع مائده ها از نعمت تهی میکند و سیریش از الغالم که محال ناممکن ست همچنان حال تجاهل در بابیست
قبض و بسط صبا فی بخیای محض تمام تسکین نمی نماید و تشویش تقاضای بول و براز بی اخراج
معین رو جمعیت نمیگشاید و در صورت لذت جماع که موقوف مساس ست خروج منی لفظیه ادرار
وسس بران و بعض ملبوس تعلق دارد و گرنه اثرهای جمیع لذات و آلام این خیال کده از پرده فعل باست
احساس سر بر نمی آرد و در فصلهای شتا که برودت بر مزاجها مستولیست بیشتر شتا بدیدهٔ عالم
صورت نمی بندد و در ایام تابستان که حرارت غالب طبائع ست آثار آتش بکنار شعله ها بچیده نمیدهد
و از انجا که حواس را درین احوال دستگاه تمیز کماهی نیست از گزندیشه صورت اقسام الم سنگ متنبه
و مطمئن نگشته بساط انواع لذت و غم چنین چند اینجا سایهٔ دستی که بر روی سینه باشد
لشکر کشی هزار رنگ سپاهی ست و تغیر پهلو تسلیه چین و بسیار پردازد و غبار انگیز جنبش [illegible]
آگاهی اگر سنی دو کس در یک مکان غنوده اند یا از یکدیگر جدا آسوده پس از چشم گشودن
وا می نماید که ترا فلان جا دیدم و این و آن از تو شنیدم و دیگری مخالف آن کیسه [illegible]
از سرگذشت میگشاید نه آنرا از حالات آن خبریست و نه این را از واقعه آن اثری نقش
این اتفاق هرگز باهم نشسته است و سررشته وقوع آن در هیچ جا باهم نه پیوسته چون بصورت
این واقعات اصلی ندارد مشارکت رویا آئینه در مقابل هم نمی گذارد و آثار این بنا اگر مایهٔ بینائی
میداشت بجز چشم گشودن ویران نمیگردید و حرف این نسخه اگر قابل سند می بود تا بر لب [illegible] رسیدن
خفت تعبیریان نمی کشید طبع را چنین قدر کفایت مادهٔ شعور ست و ذهن مستقیم [illegible]
دستگاه حضور بی تکلف تا چشم از خواب نگشوده نمی توان دید که صدر تخیلی در اول [illegible] ست
چه معنی دارد و عیش و الم خلد و جحیم انهدام پرده سر بر می آرد **قطعه** زنی … امکان جنون …
… + زمین و آسمان یک چاک دامن تا گریبانست + کتاب معرفت سطری ز درس … ست +

دو عالم آگهی تعبیرے از خواب پریشانت + کدامی راه کو منزل کجاے تازی ای غافل + بهنگام
دشت و در مردمی و در جیب ست دامانت + نه انداز تغافل تا کے خواهی جنون کردن + غبار
[illegible]خت از عالم بپاے خفته جولانت + بپیش پا نمی بینی چه افسون ست تحقیقت + زبان خود
نمی فهمی چه نیرنگ ست عرفانت + نه نحیے خوانده افسونت نه لیلی کرد مجنونت + همان شوق تو
مفتونت همان چشم تو حیرانت + بے تحقیق گردے میکنی از دور بیتابی + ندانم اینقدر بر خود
کرا افشانده ست دامانت + شهادت تا رموز غیب بے پرده بود اینجا + اگر میگشتی آگاه از
کشاد و بست مژگانت + جهانے نقش بستی لیک بیهوده بکس **بیدل** + باین حیرت
چه مکتوبے که نتوان خواند عنوانت + **فصل** منبع رموز لمعات علم و عیان یعنی تعین اسما و
صفات نور مصطفی ست مسمی بسواد اعظم که مستقر اطلاق جهان هویت ست و منشاے شعور
احدیت و واحدیت و آن نقطه ایست از سویداے طبیعت آفاق بر مرکز حقیقت دل
تافته و خطوط الوان انوارش در دائره و مانع انقسام یافته چراغ انجمن شهود اعیان
روشن کرده فانوس غیرت مکین اوست و لوامع حقائق کون و مکان سر از سرادق آورده پرده
اراده ست خلوت گزین او و واسطه ظهور این انوار فتیله یقینی ست که از بخار آن سویدا برافروخته اند
و ظلمات حجب اسرار قدم برق تجلیش در هم سوخته رفع تهمت تحقیق بر مجلس پرتو شعور
نینداخته مگر بتاویل عبارات که از پیچ و تاب دود چنین فتیله محو شد و بقدر استعداد مجمل
افهام کسوت فانوس حرف و صوت بپوشید و رگ زیر و بم ساز قیل و قال بحرکت آن تار
پرداخته ست و تمیز اخفا و افشاے مجمل و بهم فضول بفروغ این شمع و اشناختن **رباعی**
بیدل فارغ ز فکر مهر و مه باش + در خلوت دل چراغ بزم شه باش + ای آئینه پرداز
جمال لاهوت + از حیرت خویش اندکے آگه باش + **واقعه** در امتحان آباد شهر
[illegible] شامے از مجمع صحبت احباب برخاسته بودم و بزاویه حضور تنهائی بساط وارستگی
آراسته بے تشویش عالمی در نظر داشتم فارغ از خطرات غبار ما و من ولی انقلاب جهانی
مشاهده میکردم بیرون تخیلات وسوسه وهم و ظن بحکم بے اختیاری زبان وقوع لختے از شرح
بے طلبی اتفاق آماده شکایت یافتم که تلخی صد زهر از شربت مزاج مکین گرمانده التفات دهشت
[illegible] یک عالم سکرات موت در امتحانگاه فرصت رغبت مے انباشت بر نیکوئی طبع
حلاوت آرزو خواستم در دهن گدازم و بذوق سبع هوسش بهره کام بردارم بحرد لب کشودن لقمه

چون سخن بشکر سدود گردید و پیچ و تاب رشتهٔ اختیار گره شکسته در نوردید مقید عبارت آرای
یک قلم بر حرکت زبان دامن وداع افشاندند و انداز اشارت بجای یک قلم چشم ورق گردانید رباعی
بی کس کسی بی لذت کرمی بندد + بر امید فلاح در سی بندد + زینجاست که شیرین جان آخر کار +
کام و لب ما بکید گره می بندد + مخمصهٔ آن حال از حاضران زلزلهٔ قیامت وانمید. و ندامت آن
واقعه همگنان را نغمه آهنگ نفخهٔ صور گردانیده آتش در خانه افتاده چند بی اختیار تلاش
آب میشتافتند اما چارهٔ اطفای آن شعله خاموشی نمی یافتند هرگاه وا ماندگی نفس که متهوا
زندگی متعلق حرکات توانائی اوست مجرای گلو و ریم افشار دستی آب بخند به کدام قوت
خواص امداد عرضه دارد همه بیدست و پائی تحیر دیکدیگر فرو ماندند و از راه تدارکی که مقدور
بشری بود عنان بنا امیدی گردانیدند رباعی آخر دم یاس بی تکلم گشتن + شد حجت
تاخر و تقدم گشتن + من ماندم و رشتهٔ خیال نفسی + آن نیز به بند گره گم گشتن + لمحه برین نمط
امتیاز دوران حواس در مرکز بیحسی فراهم گردید و هجوم غبار بیخودی تمثال رنگ و آسمان از
نظر پوشانید دران حالت رمق سلسله ثقلین ارشاد این سبق فرمود و از کیفیت این
عبرت آگاهم نمود که زمان لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون آئینهٔ وقوع می پرداخت
و از جرگهٔ اوهام هستیم بیرون می انداخت بهمانقدر یا شعوری که در بار مهلت داشتم توجه بجناب حضرت
گماشتم حقیقتی بنظر در آمد که بیان باز بستنش توان یافت و حالتی مشاهده نمودم که اشارت راه
دیما توانند شگافت تا آنکه علم آغاز و انجام از رشتهٔ حبت رابطهٔ توهم گسیخت و بدامن بیرنگی دل آویخت
از مراتب آگاهی و بود منزل می نمودم و بجیب نیستی مطلق در می کشودم تا نگاه نقد لباس تا
چشم آمد که اگر شمه از ظلمتش برقم آید سپیدی در بیاض جریدهٔ امکان نماند و اگر سطری از تاریکی
آن بقلم رسد صبح ازل برق بشام ابد گرداند دیدم در سواد آن نقطه فرو میروم و چون خط در نقطه
نهایت می شوم رباعی هر چند نفس بالابه و داع زند + طاقت پیش آخر به بر داغ زند
تاریکی پیش پا نمی بیند شمع + جز هنگامه به شعله در وداع زند + چشم از تعلق هستی بیکلی
پوشیدن موقوف بهم خورده دیگر بود و هر طومار رفتگان بهم بستن مردمک پیش نمی نمود تا بیا
نقشهٔ رحمانی که در آثار وجود و عدم مع بود حرکت سی سرو ... اوست از ان نقطه
بینش نمود انید به شهادتگاه جهان تقیید از عالم اطلاق تعمیم باز گردانید چون غریق انتهای آب
بتنگی نفس بال اضطراب گشادم و یکبار از طلاطم گرداب فنا بساحل افاقت غم بقا افتادم

نفس گره بسته طاقت نگشاده بود و جنبش مژگان دست قدرت توانائی بهم نداده
دست آشنا و بینائی نگشاده و بحکم کمال ضعف تا محرم آغوش بیخودی نخوده
صبح از محیط ظلمت شب زورق نفس برکنار انداخت و دیده اعیان
مژگان پرداخت بیدار گردیدم چند دست و پا زدم رنگ طاقت
حرکت آوردم لغزش برفتار تحکم سفیر بود و اگر دستی بکار مے بازیدم
شود و سلامت شناسد دریاے عدم در کنار هستی بمشاهده رسید که چقدر
تا رخت سلامت ازان ورطه بدر آورده ام تدبیر تقویت اغذیه و اشربه بعد
هفته از حجاب ناتوانی رستم و بکار غفلتے که آگاهی متهم اشتغال اوست پیوستم با حقیقت
انجام و آغاز زندگی معاینه گردید که از سیاهی نور مطلق خورشید و کسوت الوان نور پوشیده
نه از زمین انوار خورشید هم بهره نیست و نه ازان نور مطلق نشانے اثرے تفتیش ناگزیری اوهام
اگر آگاهی صورت احوال میشناسم رنگ نفس در آئینه پاس بے سیاهی نمی یابم و دو چراغ
دامن با خاطرم شکسته است و سواد اصلی عالم اطلاق همچنان پیراهنم تحقیق
عبرت بسته رباعی نه جام بکف نه گل بچنگ است نفس + بر منهاے فطرت تو ننگ است
نفس + دل روشن کن رموز هستی دریاب + تا آینه گویدت چه رنگ است نفس
در شرح این رباعی رساله که از قدما بنظر در آمد که معنی طرازان دستگاه تامل بر کشف عبارتش
بر حل معماے تحقیق میگماشتند رباعی دیدیم نهان گیتی و
اصل + وز علت و آثار در گذشتیم آسان + آن نور سیه ز نقطه برتر دان + زان نیز
گذشتیم ماند همان + با آنکه ما حصل تکرار اشعار وقوع همین کیفیت بود اما شبهات
بیانی که تامل تصریح شود آئینه یقین هر شے بے صیقل امتحان از زنگ تردد
رموز تحریر و تقریب بے سعی تجربه روے تسکین نتوان کشود ولله الحمد والمنة
بیدل ورق احتمالات برگرداند به آئینی که در وضوح عبارت و معنی
رباعی بر ساز بقا تا نظر انداخته ایم + از گرد امید خانه پرداخته ایم
یعنی نفس + چندین عدم آنسوے عدم تاخته ایم + خواص بافت
استعداد عناصر تار و پود تماشاے اشیا بلطافتے ترتیب یافته که تامل مشخص تامل بشمار
مراتب تعینش نفرساید و اثرهاے دستگاه موالید بیناے کیفیات خلق بر طاق بلند

نگذاشته که دست سعی تخیل باندازِ فهم رسایش کوتهی نه نماید خاصه کسوت ظهور انسان که شرح
نیرنگ آثارش یکسر بافسون تحیر تافته اند و علو شان اقتدارش بجز از درجات عجز افهام
نشگافته از بعضی اثر کلامی بعرض جلوه میرسد که سامع آن عقول مجرده را از پیراهن هوش عریان
بر می آرد و از بعضی کیفیت نگاهی بظهور می پیوندد که تصور آن بر نفوس مقدسه جنون
حیرت می گمارد **رباعی** نقش آدم بهر انبساطی که نشست + طوفان بهار دامن ناز
شکست + از پیکر حیرت چمن این طاوس + انگشت پری که رنگ آئینه نبست + جوهر
نگاه که در کتب این عنصر از علامات جزو ناری ست هنگام اقتضای مهر و وفاق پرتو
آفتابی ست چراغ در دست عالم افروزی و در عرصهٔ دود انگیزی خشم و عتاب لمعهٔ برقی
خرمن کمین آفاق سوزی همچنان مادهٔ نفس را که از آثار جزو هوائی ست بروائح نسائم لطف
صبح بهار در جیب اثر پرورده ست و به تغیر و انحراف سر از پردهٔ شور قیامت بدر آوردن
منشا و آنچه طبائع از یکدگر متاثر نفع و ضرر ست بغیر ازین دو قوت نتوان یافت و مصدر
هر چه امر چه بواسطهٔ آن از هنگام خیر و شر باخبر بودن این دو نشا سلکی نتوان شگافت
ازینجاست که مرید ابوتراب بیک نگاه پیر بسطام رنگ هستی در باخت و پیر بسطام بیک نفس
تجویز انفعال فضولی انداخت دم مسیح گواه بی پردگی این اسرار از فهمیدن ست و
زبان کلیم شاهد حضور این معنی اندیشیدن اینقدر را ملزوم ست از قدرتهای نگاه و
نفس وانمودن و از نقش خاصیات اجزا بدقائق رموز کل راه آگاهی گشودن تا مبرهن
گردد که در هر جزو این نسخه شور کلیتی دیگر ست و هر قطرهٔ این محیط از طوفان قدرتی پیام آور
مثنوی ای زر رمز ساز قدرت بیخبر + بر تو مبهم ظن آگاهی مبر + نوع کن هنگامهٔ
هوشش غنی + تا سرایم بر تو اسرار نبی + یعنی اعجاز نبی الله چه بود + باد و افهام پیامش چه بود
این تبسمها و آن لطف کلام + و آن نگاهی دلربای خاص و عام + کاین جهان
مسخر بندهٔ تاثیر اوست + بندهٔ انوار عالمگیر اوست + پس حکم این دو عنصر را اقتدار
در کمال توانائی و قوت و تاثیری در نهایت غلبه و قدرت نهائی عرض درجات نقص و
کمال این در خور استعداد تشخص ملحوظ ست و اوج و حضیض مراتب آثار آن مطابق خصوص
وجود **رباعی** غافل مشو ای فطرت تحقیق آهنگ + از استعداد کارگاه نیرنگ +
در آینه و تیغ فسردن دارد + آبی که بباغ میگشاید پر رنگ + **واقعه** وقتی غبار

قافلهٔ تجردم از ساحت عرصهٔ دهلی بسیر پنجاب دامن عزم شکست و در اشتغال خیال پیش
آهنگی سفر لاهور کمر شوق بر بست گرد تنهائی لشکری بود هزار علم فتح در رکاب شکسته پائی در نگهای
بیکسی عالمی داشت چندین بهار جمعیت در غبار آشفته حالی اقبال بی سر و پائی کلاه آشفتگی
از جبینیت کشان فلک دوار می ربود و شکوه عریانی تیغ مقابل نیزه داران خورشید
آئینهٔ عرض اقتدار می زدود به آئین حباب زیر سنگ وحشت پیش پا افتاده را تعلیم
گلبازی پرواز میکردم و خاک و گل براه نشسته را برکشاکش سعی هوا بر می آوردم هر کجا
از پای نشستم آسودگی چون نقش قدم بساط عافیت می پرداخت و هرگاه بر پا
می افتادم وارستگی چون نسیم پیشم می تاخت غزل زهی هنگامهٔ شوق خیال آباد تنهائی
خوشا سیر تماشاگاه وضع بی سر و پائی + شکست رنگ ما و من نوا ساز آبادی +
غبار سعی گمنامی پر پرواز عنقائی + بعالم بازدن پنداری از اقبال بی پروا + ز خود
بر خاستن ناز علمداران رعنائی + مقابل کوب صد راحت حضور ترک خودداری
وداع آشوب صد تسکین جنون ناشکیبائی + نه سیر سودائی افسر نه تن محروم پیراهن
بیا تشریف عریانی دو عالم خلعت آرائی + باهمه قطع اسباب تعلق در دیار لاهور مقدار
قلیل اشیای داشتم چون طبیعت کودن دم تیزی ریخته و چون آب حباب ایستاده بارنگاری
با صفائی آمیخته خار خار اندیشهٔ اصلاحش اکثری بخاطر می خلید و تامل ناموزونی هیاتش
هر دم بصفحهٔ خیال می رسانید بحکم اقتضای زمان و وفاق در سرای نکو در سرا
آهنگی چند یافتم و به برق آهنگی نفس منقح لقب دکانچه عصفورستان وا نشگافتم تا شعلهای
کوره دل گرمی سیاهی از زکال مزاجهای افسرده می زدودند و بتاثیر یاری افراق آهنها
از طبعهای درشت می ربودند صدمات پتک شان رنج گرانی از مغز اینا کاهل بساط
غفلت می برداشت و گردشهای فسان در ذهنهای حس اثر کندی می افشاند گره
دستیاری اتفاق دکان هزار شعله و دود برهم می پیچید و گران سنگیها ... از ...
... برصد تبر دباری وقار سندان میچید گفتم الکیست با پرشکستگی ... گاه ...
و نیک و بد انداختی از بنیاد این ترکیب بردار دهرکس باقدام قبول ... از ... پیدا ...
تا آنکه التفات اوستادان کارگاه از همه پیش افتاد بتعظیمی تمام کار ... گرفته و
بجبرد اشارت آبروی فناجهای فتح آمد از نور حسن کمال اوشان ... ...

افسون‌ها توجه دم عقربی را بر عنائی زبان ما رسانید خواستم برسم اجرت چیزی بتسلیم نمایم و
چون کز لکنت زبان شکر پرداز کشایم برق تاب بی انداز تکلم تبلیغ تبسمی بقطع اندیشه فضولیم التماس
شفقت ایما میلان نگاه بخیم زدن سرم دست منع پیش گذاشت که در تقدیم اینقدر تکرار
چه جای توقع اجرت ست اگر یابیم درین گوشها از مترصدان نزول رحمتیم و درین ویرانه‌ها
از منتظران مژدهٔ سعادت دو عالمی که استغنای فقرائی نیاز خدمت خواهی ست هر جنس
نیاز یکه بجا آورده باشیم عرق انفعال مزد آگاهی بی تکلف لطف کلامی معاینه کردم که
قلقل هزار خندهٔ مینا به نثار سماعش نفس در کام دزدید و کیفیت نگاهی مشاهده نمودم
که موج هزار انجمن ساغر در مقابل ادایش خط بر زمین می کشید انداز آن گفتگو از عالم ظهور
حرف و صوت نبود و سحر پردازی آن تبسم بیرون از دریای اعجاز نمی گشود اقتضای چندی بجو اسرار
قدرت بودم و بقوت حوصله جام خودداری می پیمودم اگر اعتماد طاقت ساعتی دیگر توقف
می ورزید گرمیهای آن نگاهم میگداخت و حیرت آن طرز اخلاقم آیینهٔ فنا می پرداخت
فی الحال دامن هوشی که نداشتم بآهنگ وداع در شکستم و بیخودانه چون سیماب از آتش
بدر جستم **غزل** چند این حیرت سر از نقش قدرتها پرستا + ذره از سامان مهر و قطره
از دریا پرست + هوش کن تا نغمه‌ها زین ساز حیرت واکشد + لفظ خاموشیست لیک از
معنی گویا پرست + غفلت ست آگاهی مطلق بشرط آگهی + بیخبر بالین خوابت از بر عنقا پرست
نیستم غافل ز تعظیم جناب کبریا + احتیاج چندی بینم گر استغنا پرست + نغمهٔ وحدت
جنون جوشی ست هستی تا عدم + از خروش عشق اگر پنهان و گر پیدا پرست + شش جهت
پر میزند رنگ تماشای پری + هر قدر خالی تصور کنی مینا پرست + بی ادب از خاک
صحرای محبت نگذری + کلبهٔ ویران مجنون آخر از لیلی پرست + **واقعه** سبحان
وقتی در سواد اکبرپور که مسافات متهرا منسوبست عنان بی سر و پائی گسیخته بودم و گرد
بی اختیاری انگیخته بکشاد بال سحر پرواز اهتزازی داشتم و بوارستگیهای گردباد
قدم بر دامن هوا میگذاشتم پاسی از روز بر نیامده در سمت مغربی کنارهای شارع برقی
درخشید و دو فوارهٔ نور از دور طناب کشید چون فرا رسیدم سر آن رشته برهمن میده بود
دامنهٔ آن بر سراپایم پیچیده چیره درگرفت که اگر خط شعاعی تصور توان نمود هنوز چین دامن
آفتاب انقدر با پیشانی ست در نام محمل کشتان انوار آن همه مجبور نه پیوسته تا از محاذات حدود

غروب استنباط پرتو صورت بندد یا از مقابلهٔ آثار زوال معنی اقتباس بروشنی سوند و باید و باید
که سلسلهٔ این طناب با چه خیمه تعلق دارد و موج این شعشعه از کدام چشمه سر بر می آرد با پای تفتیش
هر قدر نزدیک تر میرسیدم چون پنبه مقارن آتش میگردیدم تا آنکه بیکبار سوختن از عنصر وجودم
دود بیتابی انگیخت و تنگی نفس برق در بنیاد طاقتم ریخت اوراق مطالعه چون رنگ شکسته
برگردید و آئین خودداری بوحشت رقص سپند پیچید نه مجال بازگشتن که آتش چون کار دوام
قفا نمی گذاشت و نه یارا که قدم پیش گذاشتن که دم آژدها در مقابل علم می افراشت اگر
رو با اجتناب میکردم چون بال پروانه داغ جانکاهی میکشید و اگر دامن را دست حمایت
می اندیشیدم چون کاغذ آتش زده جولانگاه شرر میگردید پهلو گردانیدن چون کباب بر خنجر
میگردانید و بمقابل تاختن سینه و برخاک شهادتم میرسانید بی اختیار در ختان شارع راه
میگرفتم تا دود از خاشاکم بر نخیزد و میکوشیدم بدامان خاکستر نیاویزد **قطعه** بسکه آغوش جهات امن
برمن تنگ بود ✚ چشم هر جا میگشودم چون شرر میسوختم ✚ اشک اگر میزد بوحشت پای
جرات میگداخت ✚ رنگ اگر پرواز سر میکرد پر میسوختم ✚ داغ یکعالم نه امنیت بود سر تا پای من
چون کف دست از هراس یکدگر میسوختم ✚ گر به هم آب نزد بر آتش مکن همچو شمع ✚ با وجود
دستگاه چشم تر میسوختم ✚ اضطرابم هیچ تاب شعلهٔ جواله داشت ✚ گرد ره میگشتم و پا تا بسر
میسوختم ✚ با همه اضطراب بیخودی چون پردهٔ اسرار و اشکافتم خانه بردوش شیشهٔ جنتقیم
زوایای بی تعلقی دریافتم بکیفیت آب در آبله محو او ضایع زبان گیری و نجمعیت شعله پیشگاه
مست سودای عافیت فقیری از جملهٔ طائفهٔ پری بود در سایهٔ لیستی واکشیده دهم بیگانگیش
باین شعاع از خانهای چشم بیرون دو دیده زهرهٔ استقامت آب گردید از آن دیارش
رخصت سلامت بدر چیدم و نبض طاقت سپندی کرد تا از آن مجمع بی زنهار قدم بیرون
کشیدم منت عافیت بتحقیق آن حال نپرداختن بود و غنیمت رهائی خود را بتامل آن تحقیقات
متعلق نساختن پس از وقوع عبرت آن واقعه مدت سه ماه که در بستر افتاده دم بآن هیئت
از تلواسهٔ تب محرق نیاسودم هر چند کافور بر بدن می مالیدم سوختن چون شمع و اماندم همگی
و هر قدر تاب دریا می نشستم آن حرارت چون شرار طبیعت سنگ افسردن اندیشت
قطعه ای دور وزه نوصیت سیر خرابات خیال ✚ سرخوش تسلیم باش از شکست ساغرها
پیرس که هیچ میدانی درین دشت از کجا افتاده ✚ ای وطن گم کرده از غربت که پیکان میرسی

تا کجا خواهی بفکر رنگ و بو پرداختن + شش جهت جوش بهارست از گل و ریحان مپرس +
در شهادت نگاهت از اقلیم غیب آورده اند + چون تو زین عالم نه‌ای از وضع این و آن مپرس + دل هست
هر ذره از قدرت براستی داده اند + زین تحیر نقش مکتوب جنون عنوان مپرس + هر کس اینجا عالمی
دارد و برون از وهم نیست + فهم خویشت صفت آگاهی ست از یاران مپرس + خانه داری دیگر و صحرا
نوردی دیگرست + تا مقیم جیبی از کیفیت دامان مپرس + آینه یک صفحه بی نقش دارد در بغل
محو دل باش از خواص دیده حیران مپرس + جلوه نیرنگ این آئینه را تعداد نیست + محو هستی اینها
است از خاصیت انسان مپرس + **فصل** نقاشش کارگاه ظهور و خفا را در پرده‌ها
صور تجانه اعیان ودیعت رنگ قدرتیست بی حرکت خامه طبایع تر دست نقش
اسرار لیستن و بی خواست اقبال صفحه اگرچه بسیر گرمی آثار ندرت پیوستن آهنگ سلسله
این حرکات از لا یزال است و رابطه تعلق این نقوش ابد آسای انفصال اما آدمی که
فسون غرورش رهزن تحقیق ست بیشتر جوارح خود را منشاء حرکات کلی و جزوی میداند و
بفریب رنگ آمیزی او هام از پرده فهم اصلی دور میماند بتواتر لیست و کشاد چشم را محتاج بینایی
نباید فهمیدن و به تسلسل تک و تاز پا را مستقل قدرت رفتارش نتوان اندیشیدن که قدرتنما یا
در اینجا نگاه جرات جز بخواب تکیه ندارد و کشاد چشم در تماشا کده تعین بجز از پوشیدگی بعرض
نمی آرد **قطعه** کیست دریابد رموز کارگاه ذو الجلال + کین همه قدرت نمود از چه عالم
می شود + باغبانان میرسانند آب و ریح نهال + لیک ازین غافل که بارش بیش یا کم
می شود + در رحم دارد جنین را مادر اما بیخبر + کش جنین همواره با ابرو چسان خم میشود +
حیرت کیفیت گوهر صدف را خشک کرد + کین گره یارب چسان بی رشته محکم میشود +
بحر غافل گرچه آتشش میکند چندین عرق + ابر حیران گرچه جریان دیده اش نم میشود +
عالمی حیران میکند اما ندارد امتیاز + کین چه اسباب است کز جمعیش فراهم میشود +
نغمه ساز نشئت سخت اخفا پرده هست + بی از تار آگه و نی زخمه محرم میشود + در ادراک
حقیقت راه جز بنده وحدت نیست + عقل در بحث فضولی هرزه ملزم میشود + محو حیرتخانه
کیفیت نیرنگ باش + هر که فهمید اندکی زین رمز آدم میشود + با وجود صنایع نادره تجلیات
ظهور که ذره تا آفتاب ملمعات سحر طرازیست و قطره تا محیط آئینه اعجاز پردازی گاهی لطیفه
اتفاقی صورت وقوع میگیرد که هر چند جنون فطرت بشری از صحرای امکان غبار انگیزد

دامن تو همتش نتواند رسید و اگر همه بدمستیهای تفتیش شعور مینا خانهٔ افلاک بر هم زند شیشهٔ طاقت تصویرش نتواند چید از عالم این نیرنگ تصویری برنگ می آید و از حیرت این بهار غنچهٔ نقاب میگشاید تا پوشیده نماند که محرم اسرار حقیقت کیست و معنی آثار قدرت چیست

فصل

واقعه انوپ چتر نام نقاشی که روح مانی بکسوت غبار رنگ گرد قلمش میگردید و فطرت بهزاد در پردهٔ ناموس خاک انفعال تردستیش میکشید رنگ آمیز برایا آیینه داری صنعتش ابروی فرنگ پردازی و سیاه قلمی را البسر مایهٔ زکالش دستگاه هندوستان نوازی در فضایی که غبار کرده اش دامن صفحه میچکاند آشفتگیهای دماغ سودا مروحهٔ بال طاوس میگرداند و به زینی که موی خامه اش گرد رشحه می بیخت دیوانگیهای طبع بهار سلسلهٔ رنگ میگسیخت در سحر خامه که تصویر صبح سحر پرداخت هجوم نفس بر روشنی چراغ شام دست رد میگردید و بر هر دیواری که آفتاب نقش می نسبت سلایهٔ سیاهی جز بخواب عدم نمیدید بنقش نهالی خامه نیفراخت که سر کشی در سایهٔ تاملش نبالد و بتحریر زنجیری مقید نگردید که گرفتاری را تصور و فیضش نبالد بی تکلف تصویر سایه روشن می کشید داشت و پرواز شیشه اش مستیهای انباشت

قطعه

خامهٔ او هر کجا تصویر شمعی میکشید + تا قیامت داشت از رنگش چراغ افروختن + هیئت پروانه گر در نظر می بست نقشش + نقش دود انگیخت تا محشر زبانش سوختن + ریشهٔ نخلی که از کلکش نم پرواز یافت + در بهارش شاخ خم می شد ز بار اندوختن + در تماشاگاه نیرنگ فسون پرورش رنگ طوطی بود از خارج نوا آموختن + زین ادا هر جا نقاب رنگ صنعت می شگافت + محو بود اندیشهٔ چشم از تحیر دوختن + با فقیر مدتها رنگ آشنائیش بهار موافقت داشت و بناموس طرازی آیین اخلاص اکثر رقم این مدعا می نگاشت که چهره پرداز حیرتکدهٔ تمنا بهانهٔ تمکین ابروی اشارتی ست و صورت نگار پردهٔ آرزو هوس تبسم اجازتی با نسخهٔ حیرتی بیادگار پردازد یعنی از نقش تصویر بیدلی هنگامهٔ نیرنگی برطراز دچون افسونهای این جنس اشتغال غیر از آیینه اهو می زدود و طبیعت نیرنگی مسرت سانح التفات کم می نمود

رباعی

آنراکه در اصل گل گر آفت باشد + سیر چمن فرع چه عشرت باشد + زین رنگ که ساز و برگ هستی ست + گل بر سر دست ندامت باشد + بعزم اقبال این اندیشه هرگاه مستقبلش دوچار معرض اظهار میگردیم مشاهدهٔ رنگ تغافل جز انفعال نمی چشی نمی کشید روزی از الحاح رو بساخت و طرح اقسام تضرع انداخت که هرچند دست عنا بسته ام و دامن خدمتی نمی توانم کشید گردش

رنگ هم صنعتی ست اگر ساغر قبول بنماید و در فرصت مغتنم امیدست و حصول سعادت مرهون منت جاوید. رباعی

کو سر که کشم چو نقش پای سپرتا + با رنگ که گردم به هوس گرد شتر +
آئینه چه دارد ز بهر برگ قبول + جز آنکه ترا جلوه دهد در نظرت +

سرنگونیهای خامهٔ ضعف بخشش بآئینه پردازی نیاز آن همه در شکست که صورت این عجز سرشت ناچار بر صفحهٔ اثر نقش بست کیفیتی منظور تماشا گردید که تحقیق در برابرش شبهه‌ای نمود و آئینه در مقابلش عکس می‌نمود به تفتیش تفاوت امتحانی شعور هر چند تأمل پیمودم تشخص خود را از آن تمثال بازنمی‌شناختم. رباعی

سیر او در مستیاز فرع و اصل + اشعار اداشت مستغنی ز وصل +
تا شود بیگانه هم محرم نشان + [illegible] میگفت بی‌کام و زبان +

مدت ده سال تماشای آن نگارستان بی‌نشاء حیرتی نبود و حضور آن انجمن جز ساغر اسرار نمی‌پیمود در سنهٔ ۱۱۰۰ یکهزار و یکصد هجری بمقتضای عجز بشری عارضه بر قوای بیدست و پاز در آورد و بهفت ماه چون سایه با خاک هم بستر مرگ و چندی بلوای تب چون کباب بر آتشم میگرداند و مدتی گذارم به استقامت چون عرق تب میراند آخر کار غبار طاقتها در آب نشست و شعلهٔ توانائی نقش خاکستر بست و تفسیدگیهای کام لقمه را چون صدف به خشکی دندان برمی‌آورد تا بی‌خاک شدن بضم نتوان گذشت خشکیهای زبان آب را در دم تیغ میپرورد تا به قطع نفس از گلو نتوان گذشت امیدی از باغ تصور دامن [illegible] نبود و خیال سر برداشتن از ریشهٔ طبیعت وسعت کشیده گاهی گردش به تغییر پهلو می‌پرداخت تا شکست استخوان قامت نالهٔ افراشت. رباعی

بودم گردی فسردهٔ پاس مال + پرواز بیادرفته و ریخته بال +
چون عکس نمود داشتم لیک به وهم + چون صبح نفس میزدم اما بخیال +

در آن ایام یکی از رفقا کتابی که آن صفحه توام اوراقش بود به مطالعه مصلحتی میکشود از ساز ورق گرداندنش صدای سودن دستی بگوش خورد که میگفت آه برین نقش عجب چشم زخمی رسید و این بهار تماشا پامال شکست رنگ گردید در پنجهٔ آفتابی ناپیداست تا روغن تعلق راجوش آرد و دامن رنگ اثر که بردارد نه شرم بی‌نقابی بر شیشه کاغذ انفعالی گماشته تا هجوم عرقش انتقیدی بهم افشار و اگرتری هوا سرایت کرد با بستگی اوراق دیگر نیز نم برسد آورد و بهانا کفل بجز دست تا نم آلود به صفحه سوده است در نگهبار ابنار بست محو نمود حاضران نیز از مشاهدهٔ حال لب بعبارت افسوس داده بودند و زبان بی‌هیچ جنبشی گشاده گفتم من هم بمطالعه تحقیق گشادم سواد [illegible] روشن نمایم چون دار رسیدم رنگی در میان نبود تا برنگ شکست آن گماشت

و نقشی در نظر می آمد تا گرد سیاهیش باید انگاشت که از مردمک بنیاد چشم بسمل خانمان سیاهی
داده بود و ز ریشش مژگان خاشاک آب برده بکنار تفرقه نهاده هموی آثار ابرو هلال عالم خیال
سفید کرده و موهومی لب و دهان جادهٔ سواد عدم بعرض آورده نه از رنگ پیراهن توهم
بوسئی و نه از نشان پیکر تخیل موئی **مثنوی** سر و دست و پا جمله در یکدگر + شکسته
غبار سراغ اثر + ز ده برق بیداد بر خرمنی + نه کاهی بجا ماند نی ارزنی + خرام غزالان
دشت هوس + در آیینه گرد بینر و نفس + ز خود رفته و بسته نقش سراب + طلسم خیال جهان
خراب + نم گوهری چشم بالیده بود + نقوش هوس محو گردیده بود + تامل بهر سو نظر می گماشت +
تماشای وحشت بهم سوده داشت + بدل ز ان گلستان چمن داغ ماند + ز طاوس آخر پر داغ ما +
چراغ نظر سوخت حیرت بچنگ + بخاک مزار شهیدان رنگ + در ان حال حالی ندانستم تمهید
افسوسی تصدیع حرکت لب پسندد و با تهیه شیفتی تهمت جنبش بر نفس بند و شبیه از دست
انداختم و بحضور عالم تنزیه پرداختم هنگامیکه ضعف قوی بکمال توانائی رسید و سقم نسخهٔ وجود
باصلاح صحت تمام انجامید گرد بادی از ان تصویر بخیال پرتو انداخت و آیینه هوس بتمثال
حسرتی پرداخت گفتند در همان کتاب نقش معنی فراموشی ست و در همان انجمن دود مشعل
خاموشی نسخهٔ مطلوب طلبیدم و اوراق تامل برگردانیدم تا دریابم که خموشی پرده ساز شعلهٔ
بی اصولی چه آهنگ ست و شکست مینای رنگش از جنون بی اعتدالی کدام سنگ
یکبار مانند چراغی که در خانهٔ تاریک از زیر دامن برآرند یا سر پوش آرزوی مجمر تافته بردارند
شاهد سرادق غیب نقاب تغافل شگافت و با هزار لمعه برق جمال از پرده بیرون تافت گویا
بیدل بی زبان گرم آهنگ شعله نوای تکلم ست و بهار رفته بتجدید چهره کشای صبح تبسم تا بینی که
در عالم ایجاد قلم با این رنگ ساز تازگی ندانست و در خانهٔ نقاشش بهزبان جلوهٔ معنی لطافت
نمی نگاشت لفظ از گریبان محرم حال را مجرد نگاه مو بر بدن برخاست و دیده با تا چشم مسام
لب مژگان بحیرت آراست نه چشم را درین معرض تاب تماشا بود و نه گوش را درین افسانه
طاقت اصغا بی اختیار فریاد برآوردند که این چه بلاست و جلوه رنگ هوش و باختند
که این جادو بیان از کجاست نسخهٔ بسنجیری بمعاینه رسید که در قیامت هم نتوان دید و شور فسانه
بمبالغه نجسید که در خواب عدم نیز نتوان شنید فقیر اپیش از همه ساغر این نیرنگ از هوش برده بود
و بر دماغ حیرت ایاغ شکستهٔ بیخودی قدم افشرده چون با فاقه آمدیم طاقت تکرار تامل نداشتم

جنون بی‌اختیاری اجزای صفحه را چاک گریبان رسانید و اضطراب [illegible] همچنان بخاک
مدفون گردانید **رباعی بیدل** تا سیر رنگ و بو نگاه کردیم + [illegible] نیرنگ جهان
واکردیم + اما توجه عالمی که حشر تصویر + در پردهٔ نقش تو تماشا کردیم [illegible] بی‌پردگی حقیقت این
نیرنگ از غرایب قدرتهای جهان بحوالیست که فهم انسانی هیچ تا [illegible] معنای تحقیق آن
نگشاید و غیر از ایمان عالم غیب آئینهٔ رموز کیفیتش نزداید اگر [illegible] عرض این
اسرار رسیده است بر جبههٔ آثار نقوش معنی عجز می‌نگاشت با آنکه [illegible] اقوی عقول نارسا
قدرت اظهار است و در دماغ هر واحدی سودای خیال قدرت [illegible] بال پرواز
میدهشت آسمانی بر می‌آمد تا به یک پستی و پامالی نمی‌کشید و اگر ذره مختار دستگاهی می‌بود آفتاب
گل میکرد تا متهم خفت و حرارت نمیگردید پس آدمی در جمیع امور مجبور است و در همه افعال و اعمال
معذور از نیجا بر عجز احوال خود پی بردن است و مراتب بی‌اختیاری وا شمردن **رباعی**
ای آنکه بهیچ عالمی بار تو نیست + جز تهمت وهم گرد آثار تو نیست + بر تخمیر کار خویش مژگان واکن +
هر چند کشاد مژه هم کار تو نیست + و درجات استعداد ظهور آئینهٔ لطافت تعینی ست متحیر انجمن
تماشا باید بود و مراتب نقص و کمال اعتبار پرتو آثار لاریبی وداع تخیل تحقیق باید نمود اینجا
وضع هر مکانی مقتضی گل کردن کیفیتی ست و احداث هر پرده موضوع افشای خاصیتی [illegible]
این مکان را هوای تعمیر رسانید و نغمهٔ این پرده‌ها را آهنگ اثر بر گردانیدن و نباتات
شاخهای هر نهال هر چند [illegible] قطع سلسلهٔ نمو دشوار در حیوانات تدارک عضوهای جدا
گردیده تلاش اتصال بیکار آبیاریهای عرق سعی در شوره‌زار غیر از تخم هیچ حاصلی بار ندارد
و زمین‌های صالح بی‌تدبیر کشت و کار سامان گل و ریحان بر می‌آرد چون صور معانی که در طبایع
موزون اختیاری شوخی تجلی ست و در فطرت‌های ناموزون با وجود کسب کمال مفقود
مخفی پس حقیقت آن تصور از خواص طینت بیدلی ست و بیدل بر رنگ تخصص تصور معتقد [illegible]
جوهر آگاهی چون لمعهٔ انوار بینش که پرتو آثار مردمک ست و مردمک حیران سیاهی **رباعی**
عارف نکشد زحمت تفتیش و قیود + کاین نقش چه جلوه داد یا آنچه نمود + هر نخل بر [illegible] دارد
و هر گل رنگی + غافل مشو از خواص آثار وجود + **فصل تخمیر وجود انسانی** هر چند مقتضی
آن ست که آثار خواهشش با وجود سعی اخفا بجز معاینه سر بر نیارد و با همه کوشش ستر غیر از حقیقت
افشا بر نتابد اما بی‌پروایهای فراخ اعیان حکم آئینه دارد که از هر چه مقابلش نیارند [illegible]

تکبیر و وضع از برنگی که باشعار توهمش مبالغه نمایند نقش قبول نه پذیرد اینجا تری مغز سهای یکقلم
پنبه گوش انباشته است و علم آگاهی یکسر غبار بینش افراشته اگر دم عیسی عهده زندگی امکان
بر دوش گیرد بشور دعوی هوائیست چون صبح عنان خیال گسیخته و اگر تخت سلیمان مساحت
آفاق زیر بال تصرف آرد بی تعین اظهار گرد بادی غبار وهم انگیخته بوضع خمول اگر همه آفتاب
باشی در چشم مردم سیاهی نمی توان کرد و هر چند آسمان بجلوه آرائی برات بیدای بر نظرها
نمی توان آورد نار تجلیات را بشرط موقع رتبه اعجاز است و معجزات بی محلی لهو لعب طرز از

قطعه

ای بسا علمی که از بی التفاتیهای خلق + در مزاج معنی آگاهان همان مستور ماند +
بیدماغیهای مستان چشم شوقی وانکرد + موج می در جام محو ریشهٔ انگور ماند + نرگسستانها بچیرت
خفتهٔ بیدانشی ست + عالمی افروخت شمع و همچنان بی نور ماند + چشم بندی چون هجوم لمعهٔ بیدار نیست
با همه نزدیکی این برق از نظرها دور ماند + گر کسی محرم نشد اندیشهٔ غفلت کر است + حسن از بس
بی نیازی داشت نامنظور ماند + در بدایت احوال عملی چند بی اختیار طاقت مجبور آیینه وقوع
می پرداخت و خیال فضول امسر و نیرنگ قدرت می ساخت مدتی محیط بی تمیزی جوش امواج
مسیحائی داشت و شوکت بی نیازی رایت اقتدار سلیمانی می افراشت ضعیفان را بقوت
انفعال طبیعت امداد طاقت میکردم و دیوانگان را تنبیهای جنبهٔ فطرت از بیهوشیهای بی
برمی آوردم اکثری در ایام غلبات سموم باد دو پاره پاره کاغذ مسودهٔ اشعار سرکوب نائرهٔ
آفات میگردید و در مقامات تشویش اجنه سلام تسلط پیام زبانی بداد تظلم طبایع میرسید
اگر بر مریض حاضر نفسی میسوختم چراغ انجمن صحت می افروخت و اگر برای غائب نفسی برقم
می آوردم ذخیرهٔ اسباب عافیت می اندوخت از انجاکه رأفت حقیقی طینت تحریر اغراق نمای
انفعال نمیخواست و فطرت معذور را به ندامت هرزه کاری نمی کاست بهار یکه فرصت تحقیق
در حق گذاری ودیعت عدم ناگزیر پشت خامه توجه سحر بر نقوش باطل نیفزود و دامن
انفاس بغبار دعاهای بی اثر نمی آلود مکرر بتجربه انجامید که هرگاه شوق نخواست با قبال
امور مرجوعه ابا می نمود خطرهٔ تغافل دلیل گشایش کار نبود هر چند پاس خاطر محتاج تعویذی
برقم می آورد مجرد تحریر از میان غائب میشد یا قاصد در راهش گم میکرد رباعی
جمعی که بقدرت عمل تر دستند + جز تهمت نیست آنچه بر خود بستند + حکم قدر بکار ها آزادیک
یاران بفضولی طبیعت مستند + در صورت رجوع خلائق آئینهٔ جمعیت اوقات جز زنگار

تشویش نمی اندوخت و شمع انجمن آزادی بغیر از داغ وسوسهٔ تقیید نمی سوخت انتقال مکان بتسبیب
تفریاد تا تجهیز میر سید و سیر و سفر اکثرے بلد تدارک وسواس میگردید باین ورزش چون ابلهٔ
اوهام تصرف شیرازهٔ اجزاے دخل گسیخت دواے از قدرتکدهٔ اسرار حیا تعلیم فرمودند تا گرد
همان آثار درین پرده خروش شهرت انگیخت محمل حال در سنه حالات سابق قبالی کرد اما تنبیه
از زمان ماضی انگشت نمائی بحرش سراب بدرد آورد و درینجا آئینهٔ امتحان بجلاے مرتبهٔ تحقیق رسید
که شمع تا زنده ست ابر اظهار روشنی چاره ندارد و بینا تا تهی نیست بغیر از تقتل بانجمن سے آرد
قطعه ذوق خفا اگر بود آئینه دار حال + بگذر ز علم و شیوهٔ جهل اختیار کن + شوخ ست
چشم هرزه نگاهان این بساط + تدبیر عافیت بلباس غبار کن + لیکن کرامت جوهر تدبیر اختیار
تا گویم این نهان کن و آن آشکار کن + گو حے که ترک عشرت مستی کند کسی + رو سر بسنگ کوب و
علاج خمار کن + طاقت درین ادبکده مقدور سعی نیست + مزدور عجز باش دو روزے و کار کن +
اقسام این نواها نفس ساز بیدلی بود مقتضاے بید باغیها بیش از شنیدے پردهٔ شوقی
نکشود اگر حرص تمکین اندیشی خیرهٔ صداع نیست آشفتگیهاے دود دماغ سیر کدام سنبلستان
دارد و اگر هوس حسرت شکار هرزه تازی باشد غبار انگیزی شور جنون بغیر از نفس سوخته چه ابیاره
از تلاش آهنگهاے تحصیل فنون بها نقد معنی که در دبستان موزونیم ارشاد طبیعت ست
قناعت کلی دارم و از تردد افسوس فی سامان کمال همین مقدار جهدے که اجزاے نفس شیرازه
بستن لب توانم رساند غنیمت قدرت می شمارم تا وضع تجرد داشتم بساز غبار وحشت میکوشیدم
و تیهم خلقی از تحری حاسے که ندارم می پوشیدم الحال که مقید سلسلهٔ تاهلم اختلاطی این طائفه
سبب جمعیت حواس ست و مطالعهٔ نسخهٔ تجاهل دورباش آفات اجنبه نواس قطعه هر کسے
در بهار فرصت ناز + زین گلستان ایاغ میخواهد + گر شعور ست مست گلچینی ست + در جنون
سیر داغ میخواهد + جهد ها در شعور تو تا نیست + ضعف بکسر فراغ میخواهد + کوس اقبال عجز
سرمه نوا ست + ذوق شهرت دماغ میخواهد + از سوانح آن اوقات صد پیا لموفج صفر
خامهٔ نقشبندی زمزمهٔ ندرے ست و از نسخهٔ وقایع آن حالات سطرے پرده کشاے
صورت قدرتے بانفعال کم توجهی دانش آهنگان بیرون پرده گوش منتشاده و به ننگ
بے اقبالی تامل نگاهان زحمت او بار بسیناده و ا شعر درحالتی که سواد معمورهٔ دهلی بحکم
بے اختیاری التزام تاهل اقامت گاه خیال خانمان پردازی گردید شوق وارستگی تمثال اخفر گیهاے

سعی پرواز را منتظم نفس آرائی فهمید کنیز پرا خدمتگذاری بت بار لیش بستر ضعف مامور نوبت داشت و اطاعت مقتضیات عجز به تماشش بیرون در تلواسه نمیگذاشت تدبیر مسهلات سیلها اخراج آورد حبسی از جمله خاشاک ماده نتوانست رفت و مدار فصد و حجامت طشتها بخون لبریز کرد و رنگی از بهار تسکین نشگفت سبی اثریهای خواص ادویه طبله عطار را لبریز عرق انفعال کرد و بی فائدگیهای سعی پرهیز از دماغ تقوی دود نومیدی بر آورد و آخر کار عبارت آرای اوضاع رضا فاقه تسلیم قضا گشت و تامل اندیشی فرمان تقدیر انتظار فنا خامه شکست

قطعه بیچاره آدمی چه کند بند امتحان + تیر از سری فگنده که بند و پای عجز + اندیشه در کمین رفو تا کجا زنند + یارب مباد طینت کس مبتلای عجز + بگذر ز شیشه فلک و ساغر نجوم + این ظرفها همان پر و خالی ست جای عجز + شبی که صرصر نزاع بر چراغ نفس خاموشی میگماشت و شعله بقا علم از پا نشستن می افراشت شد از پیش آهنگی ورای رحیل پنبه گوشش طاقت میسفت و غبار بینائی محمل وداع تاریکی چشم تحمل می اندوخت بحکم بیدست و پائیهای سعی سعید در خانه آشنائی ابو سانه واکشیده بودم و بمقتضای بیچارگیهای قدرت تدبیر رشته نارسائی تنیده به تشویش نیم نفس فرصت کجاست بهار یکی نیرنگی آوردم و آئین یک نفس تغافل از آئینه داران رحمت جاوید تصور میکردم بجز همین خبر آورد که فروغ آن شمع غبار قافله سحر گردید و رونق آن انجمن همنان محمل خیال خرامید بغای سرگذشت حال آئینه ضرورتی پرداخت که شخص خودداری چون تمثال علم اضطراب بفراز و افسون حادثه رو بداد هنگامه تفرقه بنیاد است که غنیمت شناسی وضع جمعیت چون شخص رنگ آرام تبارز و بی توقف سری بآن هجرت سرا آوردم و پرفشانیهای شکسته شمار کردم جمعی را هجوم گریه بیتاب رانده بود و فرقه را اثر وحشت توجه در آتش نشانده بر هر کس نظری می افگندم تمثال حقیقت خود در آئینه اشکش می نگریستم و به هر که چشم میکشودم چون چشم بر ماتم زندگی می نگریستم

رباعی بیدل هنگامه موج بجز خیری نیست + این جمع بجز نظر چیزی نیست + سر تا قدم شمع تماشا کردم + جز داغ وداع بیکدگر چیزی نیست + مشتابیکه صورت آشوب زلزله در بنیاد بهوشم ریخت و داغ ندامت جا بشگاه دود از خرمن طاقتم بر انگیخت نزدیک آن آتش خموشش رسیدم و لباس خاکستری از سرش دور گردانیدم بمجرد دیدن جنون و حشتی بر گریبان بی اختیارم چنگ زد که اگر بقوت صبر استقامت نمی ورزیدم

چشم از کسوت حیات سے پوشیدم و بشور اضطرابی که زنده از مرده باز نشناختم بیرون پنجهٔ
اختیار مشتی بر سینه‌اش نواختم تا مستی دیگر مهیای نوازش گردد چون نغمه جسته از تار
بدر افتاده بود و بیرون خانه در صحن فراغ ایستاده از آن تاریخ تا امروز سی و پنج سال محسوب
فرصت شماریست آن خادمه از مقیدان سلسلهٔ زندگیست و مستعد انواع خدمتگذاری
بی پردگی این اسرار را حاضران بکرامات تعلیم تعبیر نمودند و سماع این ترانه را غایبان بخوارق
غریب می شنودند فی الحقیقت حرکتی بود از عالم مجبوری طبیعت که نخواست از پیش‌انداز طینت
بظهور پیوست و در نظرهای اختیار فهمان نقش اعتبار بست تا بقدر افسون تحسین مزاج
غفلت امتزاج را رستهٔ مغرور قدرت واهی نمود چون سر گریبان تحقیق آئینهٔ حیرت پرداخت
حضور این تمثال غیر از زنگار توهم نبود **رباعی بیدل** بر دریوزهٔ عمر مغرور مباش
بنیاد تو نیستی ست معمور مباش + هر چند ابدال و قطب و غوثت خوانند + ای خاک بآئین
غبار مسرور مباش **فصل** محله از محلات نیرنگ سواد دهلی دلنشین مکانی و ذات
اصفای باطن مینا آئینه پرداز نشئهٔ بی‌غباری و تجلای طینت پاکان خاشاک ترددی
اندیشهٔ کدورت آثاری اما چون شیشهٔ خالی لبریز کیفیات نزول پری و چون طبیعت موزون
جلوه دستگاه سواد جوهری از تجربه کاری محفل امتحان کم کسی جرأت یارای طرح آرایش نمود که چشم
ویرانهٔ بنای هوش نگشود و از حیرت نگاهان انجمن خیر و شر هیچ یکی بذوق تماشای آن
راه نبرد که کشاد مژگان بمبالغهٔ وحشتش نینجامد و غنیمت فهمان گوشهٔ سلامت تا نقد زندگی بباد
غارت ندهند دران محله رخصت نزول کمتر میگشادند و حق شناسان زاویهٔ جمعیت تا خواب
امن بچشم هوس نسوزند دران آتشکده تن بگرمی پهلو نمیدادند **قطعه** کدام نقش
که در کارگاه عالم نیست + چه رنگ و بو که درین مرغزار توام نیست + جهان طربکده باداست
لیک چه سود + بهشت انجمن اتفاق آدم نیست + بهر آن نسخه پرداز سوانح تقدیر چکن آن
مکان لطیف چندی از لطایف ورود اتفاقی بود و الحق وسعت آرایش مناسب
حریف انظار نمود **واقعه** پس از دو ماه مدت اقامت که خیال موافقت تمثال آن
چار دیوار حیرت آثار ورساخته بود و خاطر از حواشی تفرقهٔ وحشت پرداخته هنگام عصر ولی
گشت ساز جهان صید آفتاب نشیمن طرازی عالم سیوت داشت و دیدهٔ ظلمت استقبال
خفاش تا آرایش بال مژگان خیمهٔ سعود می افراشت هجوم داغان بیکبارگی فضای خا

غبار انده ودکلفت شام برآورد وباوجود سرمه رنگی بعدایهای منکر چپ و راست بپرواز
هوشش سر کرد هرچند صدمات اقسام هیئت بکارے بردم غلبهٔ خیره آهنگی‌ست افزود وهرقدر
سنگ وحشت بر هوای افگندیم گرد آشوب مائل کمی نبود با آنکه تنگی حوصله بگشاد شست حوصله
کمان پرداخت ویکی را از آنها هدف ناوک عزم ساخت هنوز تیر بر نشان نامده پر و بالش
چون دود خرمن سوخته بر ساحت هوا چتر آشفتگی بست وهمان لمحه چون رشته‌هایی که از
گسستن باهم گره زنند هر پرے با پرے دیگر پیوست خط سیاهی سراسر صفحهٔ افق طناب کشید
وتا چشم بر هم زدن نقش بال عنقا گردید شور زاغان از مزاحمت طبایع نفس در دیده وغبار
پروازشان بدامن ورود شام خزیده بمشاهدهٔ حال لاحولی بر زبان مسیح راندم و کمان را
بگوشهٔ خانه گذاشته عنان بشغل نماز گرداندم ناگاه آواز شکستگی بگوشش خورد چون وارسیدم
ترکیب کمان دو قطعه چوب بود از هم جدا افتاده وگسیختن تار و پود زه‌اش داد عرضهٔ بی‌نشانی
داده **رباعی** تا شور نفس پردهٔ دریادمنی ست + هر سو نظر افگنی جنون انجمنی ست +
اوهام گرفته است جهات امکان + جمعیت کو گوشهٔ دل بی سخنی ست + بحکم اتبار ریحانهای بها
اتفاق صحن آن نشیمن حیرت ثمر درختی به نشو ونمای عالم موزونی آورده بود وطوبی نشان
نهالی بشادابیهای نشانه پیرایهٔ زندگی پرورده که تا کیفیت سایه‌اش در تصور پرتو انداز د
جواب بهار باستقبال هوشش میرسید وناخن‌پیمای شاخ وبرگش بسر سبزی گردن
افراز اندیشه در کنار خط خوبان می غلطید با همه دام گستریهای افسون الفت گرد وحشتی
بگلبن سیرش دامن شکسته بود وبا کمال دیده فریبی چشم زخمی در قفای زانوی تماشایش نشسته
یعنی هجوم گنجشک در پردهٔ هر برگش آشیان پروازے شور قیامت داشت وبال افشانی
انواع طیور از بنیاد شاخسارش علم حیرتی افراشت خاصهٔ هنگامهٔ طلوع صبح که بهنگامهٔ
هول محشر میپیدا اند وزمان هیجان غیر از درهای نفخهٔ صور نمیگشادند تا لمعهٔ آفتاب بر افق
نمیاکشید غبار آن فساد فرو نشستن نداشت و تا پیکر آفاق کسوت شب نمی پوشید خروش
آن فتنه دامن تشویش طبایع نمیگذاشت در هر دو وقت معین هرچند سینه زوری سعی گلوی
طاقت میخراشید فریاد کس تا پرده‌های گوشش نمی توانست رسید وهرقدر فراهم آوردن
مژگان بآرایش بساط تغافل شتافت حلاوت خواب شور همان نقاب تلخیهای مرگ
میشگافت **قطعه** درعالمیکه صورت بنیاد وحشت است + بیهوده آرزوی چه راحت کند کسے +

رنگ بنای خانهٔ این ریخته است دهر + یا در رکاب چند اقامت کند کسی + از صد هزار غصهٔ
مرگ بدتر است + عمری که صرف چارهٔ زحمت کند کسی + بالین عافیت پر پرواز نیستی ست +
عنقا شود که خواب فراغت کند کسی + غوله‌گکانی دیگر هم داشتم گاه گاه بتماشای طرافه اش
هیئتی میگماشتم تا از سبزه زیست هوا اسمی پریدند و باز چون شور سودا کرد ماغ تجمع میکرد دیدند روزی
که یکی از غوله‌ها بگنجشکی خورد و پرے از بالش جدا گردید میدیدیم بتانی تمام از هوا فرود می آید پس از
دیری بر زمین رسید کنیزی خواست از خاکش بردارد بمجرد دست پیش بردن گنجشک از
زمین پرواز نمود و بر حاضران نیرنگ حال ساغر تعجب پیمود روز دیگر جنون ناگاهی از سیمان جانهٔ
خروش بیخودی انگیخت و شور وحشت از بند بندش عنان خودداری گسیخت پای رفتار
بانحراف جادهٔ ادب مائل گردید و زبان گفتار بآهنگ عبارات هذیان پیچید گاهی چون دود با
اشتعل میکرد و گاهی چون موج بر آب تلاطم می آورد عبرت نوای این واقعه ساز جمعیت
همنفسان بچنگ تفرقه داد و نفس آرمیده هم آهنگان بکشاکش سلسلهٔ انقلاب افتاد ندیمی
فتیله‌های اهل نغرا هم که چراغ انجمن کهکشان می افروخت چون زبان دعوی غیر از کاهش
انفعال نمی اندوخت و افسون پری خوانان که نفس بتسخیر آسمان میدمید چون صبح کاذب
جز گریبان بی اثری نمیدرید **رباعی** تا دور اثر نشاط نمی اندوزد + از باده کسی
چهره نمی افروزد + آن شعله که شمعی بفروغ آرد کو + هرکس توهم نفسی میسوزد + الحاصل
چارهٔ اندیشی یک شخص بیتاب در بنای چندین طبایع زلزلهٔ آشوب انداخته بود و تدارک
افسوس یک چشم بخواب جمعی بستر آرای وضع عافیت مبتلای شبخون ساخته چون زمان
تاثیرات علم و عمل دست اتفاق بهم داد و تدبیر بشری با مصلحت تقدیر ایزدی موافق افتاد
بنقش مریضی که متصدی این بی اختیار بود قرعهٔ توجه درست نشست و بحرق آثار چند اجنه
فتیله از حضار یار و شنی پیوست عالمی از اشکال مختلفهٔ آدم و حیوان و نبات در شعلهٔ چراغ
حاضر میگردید و بساط نشو و نما تخییل برق بی زنهار اطراق در پی نور دید مجمر احوال هریکی
بیان آئینهٔ ادراک مریض بود هرچه از کم و کیف صور معاینه میکرد مفصل وامی نمود آخرکار
در بستی در مرآت توهمش چهره نمود افروخت که گنجشک‌های از سرشاخسارش بی اختیار
در آتش می افتاد میسوخت درین انتظار چون دو پاس از فرصت شب گذشت و سرعت
رجوع اشکال نباتی منتجر گشت از تمامی فتیله حکم ثلثی باقی بود که حرارت طبع مریض باعتدال

پیوست و شعلهٔ اضطرابش نقش صورت تسکین بست تا چراغ انجمن دماغ خفت بی روغنی نکشاد
و نیشابه مینای طاقت بصدای مخموری رسید بحکم سید یاغی فتیله را خاموش کردم و چون
شمع خموشش به بستر خواب رجوع آوردم به پاسخی هر جا ستمی بر دل ناشاد رسد + از دست
شعور به همت ایجاد رسد + بر بند دمی چشم ز تمیز و بخواب + امید که غفلتی بفریاد رسد + فردای
آن تا جریدهٔ آفاق سرمشق درس آشنایان انگشت نور بود و رقمی از غبار واهمه ثبت طومار
تخیل می‌شود چون مطالعهٔ نسخهٔ غروب سواد شام روشن گردد و دهان شعله باعادهٔ سبق جانکاهی
سر از طبیعت بیمار بدر آورد تا مایل نظری بر حقیقت کار رنگ کارد و زبان پرسش وجوی تفتیش احوال
بر آرد به پاسی پای گریه شور جنون عنان یاس گسیخت که ضبط اشک نمک در چشم عبرت
نگاهان ریخت چپ و راست بساط خانه نظری می‌افگند و چون ماتمیان بخروش نوحه می‌کنند
ناله آتش گداز نه انتهی در بار داشت که جگر سنگ از سماع آن آب میگردید و گریه آتش جوش
و درد سی طوفان آورد که تماشای آن از در و دیوار خون میچکاند گفتم هنوز راه بهجه نبردهٔ فریاد
سپند بست از چه داغ افسانه میخوانند و گردن تتبع نه نهاده وحشت بسملت بکدام آهنگ بال
می‌افشاند آهی کشید و گفت ما ارواح بشر ایم نه از عالم جن و پری عارضه و همی بر حقیقت ما
طاری نیست و آب نکدری از چشمهٔ فطرت ما جاری نه بااین وسعت تنگتر از سر سوزن بر ما
وا نموده اند و راه جولان ما در ظلمت آباد نقطهٔ سویدا گشوده هر چه نظری افگنیم در چشم ما تخلیه
و هر کجا پای افشریم در تهی فرو میرود و از مکانها جز مزابل و مواضع موحش بار انس نداریم
و از باغ و بوستان بجز سر خاک و خاشاک پهلو نمیگذاریم تا برق بی نیازی بحکم اتفاق
بنیاد ما را پاک [illegible] بار تبارک پاک لمی افروزد و در ضمن این ترانه جابجای
آن مکان [illegible] و باقسام عبارت شام و کیفیت شان بر زبان می‌آورد
[illegible] دامن بجهان تقدس شکستند و [illegible] این کاروان چون آتش
[illegible] افشاند [illegible] وحشیان چون نقش قدم خاک بر سر هم افشاند جادهٔ مقصد هم
[illegible] پوشیده است و سر رشتهٔ مدعا هم در پیچ و تاب بیان سلسله
[illegible] چراغ راه هدایتم وانمانید احیانی ست عظیم و تجربات آن سلسله
[illegible] است [illegible] امید من هم رخصت ازین شد انفعالت بر بندم
[illegible] استه اگر [illegible] احوال [illegible] فرمایید

تا نفس باقیست بداغ نومیدیم باید سوختن و تا صبح محشر بهمان چراغ کلبهٔ ندامت افروختن که آخر الامر
اعادهٔ عمل بسر منزل آرزوی خویش موصول گردید و شعلهٔ اضطراب نفس بهوای حقیقت پیچید

رباعی عشق هرجا جادهٔ شوق رسا پیموده است + سوختن سر منزل مقصد چراغ‌ها بوده است
نیست جز پروانه محرم نشئهٔ این انجمن + شمع بر هر کس که در کاشانه آتش نگشوده است + مقصود

اینقدر تحریر جنون تعبیر توضیح حقیقتی ست که افسون نسبت [illegible] در نقاب سماع آن عجز اندیشه
حیرت ندارد و قانون ندرت از پردهٔ اصغایش خروشی سر نکشیده آری بعضی از اشباح [illegible]
چند که شب در فتیلهٔ چراغ بر روشنی پیوسته بود و زبان مریض تعداد آنها [illegible]
شکسته درین هنگام که با آن مجموعهٔ اوهام صحبت گفتگو گرم داشتیم سؤال تحقیق [illegible]
بجواب مفصلی که از دو اسم کشیدم زور بر تحصیل عبرت سعی آوردیم لوح قطع اطناب آن حالات
تغافل مصلحت کلی ست تا افسانهٔ نیرنگ یک جهان اوهام بیاد آشوب نیش و ماغ نیاراید
و طومار افسون چندین دشت وحشت نیاز مطالعهٔ هوش نماید [illegible] تقریر آنکه درین خلال
از تفتیش کم و کیف اشکال جمع ساختیم باستفسار کیفیت آن درخت و گنجشک پرداختیم سطر
تبسمی سر لوح کتاب وضوح کرد و بجانب درختی که در صحن خانه واقع بود انگشت اشارت
برآورد با آنکه ساز اجتماع طیور بهمان وقت کوک وحشت آهنگی بود هر چند تجسس توجه
گماشتیم گنجشک‌ها محمل پرواز بجرم بسته بودند و آئینه پیدا بی چون شبنم در طلوع بود شکست
اثر غبارست که توهم هیچ حشیشی نتواند آب داد و مشاهده رسید و گرد و صدا [illegible] که تخیل گوشی بگرانی
نتواند رسانید بلکند گردید پس از وقوع واقعهٔ حال در فرصت فاصلهٔ پانزده سال دو نوبت
دیگر در محل مذکور صورت نزول روی داد و درخت را همچنان سایه افکن خیال نشو و نما یافتیم
اما گنجشک اصلا بیضهٔ شوخی در آشیان ننهاد اهالی آن نواحی متفق اظهار بودند که از آن ایام
درین محله هر جا اثری از جنون شوخی‌های اجتماع محسوس خیال بود مسدود است و علامات
آسیب بر مزاج تنیخ و شباب این معموره نامعلوم

قطعه غافل از سان تا کجا بوده است [illegible]
محیط + گرفتین و شبه چندین انجمن اندوخته است + از بساط آگهی تا غفلت آباد جنون +
هر کجا جمعیت برق فطرت او سوخته است + کسوتش تنها نه از اندام ترکیب بشر + هر چه آنجا
خرقهٔ او پنبه وار سر دوخته است + غیر نفس [illegible] جهت ندارد دستگاه تپش + یارب این [illegible]
معنی از کجا آموخته است + انجمنها محو خاکستر [illegible] اما [illegible] نبود + گر چه آتش این چنین [illegible] افروخته است

فصل روزگاری که بساط تعلق ارتباط سواد دهلی سپهر آهنگ بی سر و پائی بود و ساحت
آن نواح عرصهٔ یکه تازیهای امتحان تنهائی مدتها بافسون هوس آزمای طاقت و راحت
ایمای وضع قناعت یکمشت نخود خام وظیفهٔ افطار معهود داشتم و خرمن هاے بی نیازی
از مزرع جمعیت دل می انباشتم تا توانی از پهلوی لاغرم و اعضا منبر عبرت گردیده و
لاغری از سلسله ناتوانم هلال افق حیرت بالیده سعی نگاه بچندین عصا کشیهای مژگان
بیابان رفتار میکرد و تلاش نفس بهزار بسمل آهنگی لب و زبان سر از جیب آواز بر می آورد
تا آن هجوم ضعف هرگاه جنون شوق دامن هواے می افشاند کش زنجیر چون ناله مانع وحشتم
نمی گردید و لنگر کوه چون صدا از پایم نمی نشانید در هر کوچه چون نفس در بی جولان از خود
رفتنی داشتم و بهر بازار چون سواد در دماغ علم گردی می افراشتم گاهی نمی بودم که ساز
ذوقی بگردش نیارد و نفسی نمی زدم که قدم معراج حضوری نیفشارد و غبار بی اختیاری
بودم سر بهوا داده خیال آسمان پروازی و صرصری پروای مطلق عنان کشش تهمت تازی

نظم

سوز دلی مخانه و حیدسے بجوش آورده بود + از تن هر مو جهانی در خروش آورده بود
گرد بادے بودم از سودای وحشت بیخبر + گرچه صحرا گردش رنگم بدوش آورده بود +

واقعه شبی زمزمهٔ خیال در پردهٔ دماغ شور بیطاقتی انگیخت و سودای سیر بازار
ربط سلسلهٔ خودداری گسیخت عالم در نظرم جلوه داد محو آثار دلفریبی و جهانی آینه دار
تامل کردند آماده تکلیف ناشکیبی الوان تماشای برهم چیده هنگامهٔ بهار را در قفای زانوی
سحر خوابانیده و انوار بساطهای پرداخته روشنی آفتاب را پس دیوار مغرب نشانیده دکاکین
یکقلم با بروج فلکی همچشم آرایش چراغان و رسته ها یکدست بسامان رسائی همعنان تا رونق
کهکشان

نظم

بیضه دگر از پردهٔ شب بیخته بودند + رنگ مه و خورشید بهم ریخته بودند
هر چشم کشادن مژهٔ آغوش چمن داشت + فردوس بتار نظر آویخته بودند +

هنگام نگاه تیز رنگ چشمی بتماشا آب میداد و نگاهی باندازهٔ حیرت می گشاد از آنجا که آرایش بساط رنگ
پرافشان هواے کم فرصتی ست و گرمیهای محفل اعتبار افسردهٔ دست برودت بی مهلتی تا
سر اسر آن راسته ها نخرامیم و قدم تکرار بجبههٔ معاودت نکشایم شور انجمن نجوشی نغنوده بود
و آغوش تماشا بر روی بستگی در کشوده نه دودی از چراغان سرمه آرای مقابل نظر
نه مسلسلهٔ از ان دکانها چهره کشای اثر **مثنوی** رنگ شهپر واز تماشا بر شکست +

قفل دکان هوس‌ها زنگ بست + جلوه‌ها سر زیر خاک تیره برد + عالمی در چاه ظلمت غوطه خورد +
تا نفس دامان دل گیرد به چنگ + صد هزار آئینه پنهان شد به زنگ + بر شخیر تار افشاندند نگاه +
شد جهان در دیده چون مژگان سیاه + انجمن خالی شد از شمع و چراغ + گرد طاوس آشیان تسلیم
زاغ + گشت سامان چمن محو خزان + با چراغان رفت اجناس دکان + نقطه‌وار
زان همه کوکب نماند + در نظر غیر از سواد شب نماند + رغبت تماشا با تحرک نفرت گشته
نگاه التفات بانفعال عبرت انجامید موهوم فتیله‌سازی چراغان جنون کرده بند بند
حواس آشفتگی بعرض آورد پشیمانی را بلد سعی بیجا صیقلی نمودم و با [illegible] از دست برهم سوده قدم
مراجعت کشودم گاهی چند بوحشت نسپرده تغیری در رنگ مزاج یافتم و اندازه‌ای از تصور
تخیل وا شگافتم بی تامل میدیدم که هوایم چون غبار از راه بر میدارد و هر قدر به پستی جهد میکنم
از زمینم بلندتر می‌آرد بمرتبه که چون نظر تنگ می‌انداختم از دوران سر رنگ شفق می‌باختم
شیرازهٔ اجزایم لرزیدن از هم می‌گسیخت و سراسیمگی از بنیاد طاقتم غبار می‌انگیخت تا بغلطیدم بنای هستی برسنگ نزند
و پیمانهٔ زندگی جرعهٔ سلامت بخاک نیفکند هر ساعت چشمی می‌پوشیدم تا زیر قدم نباید دیدم
و هر نفس سکته می‌ورزیدم تا صعوبت آن هم نباید کشید بحکم تاریکی شب که آئینهٔ آفاق در چشم
انبوه فرو رفته بود وحشتش جهت جز سواد وحشت نقشی دیگر نمی‌نمود به تفتیش احوال جا بجا
می‌ایستادم و وحشیانه نگاهی بجیب و راست سر میدادم اضطرار بدست و پای گریبان
فریاد میدرید و اضطراب گردش رنگ بگرد خودداری که نداشت میگردید هر چند [illegible] استقامت
شعور صورت آن حال از عالم اوهام وا می‌نمود و استقلال طبیعت ضبط هوشم تعلیم
می‌فرمود در آن کیفیت جز گرد تسلسل نمی‌انگیخت و آهنگ آن ساز رشتهٔ امتداد
می‌گسیخت زمانی که عنان تامل حال میکشیدم خود را بر روی زمین مسند [illegible] میدیدم
چون قدم بر رفتار می‌گماشتم از طیران هوا چاره نداشتم **غزل** هوس کردم که گیرم بهره
رنگ تماشائی + چو مژگان پا برافشاندم زدم بر عافیت پائی + فضولی گر نمی‌سنجید بر دود
داغ حسن + نمی‌گردید طبع بیخود داغ تمنائی + هزار امید سامان داشتم در رهن افسردن +
ندیدم در دکان سعی غیر از یاس کالائی + بضاعت هیچ بود آنهم بتاراج هوس دادم + من
بیدل درین بازار کردم طرفه سودائی + جان برلب رسیده با تحصیل ناتمام تلاش [illegible] بدست و پا
پیش [illegible] نفس سوخته پنهان گوی طاقت برهم می‌افشرد تا بهار رنج و ملال بزبان [illegible] گردید [illegible] آن

شکستم بخانهٔ فرصت زندگی بلبریزی رسیده بود و کشاکش رشتهٔ انفاس گسستن تنیده ناگاه
برستهٔ مقابل نظر تاخت و لمعهٔ حجاب مژگان واشگافت از سر دیوار خانه که دو سه اقدام ارتفاع
داشت دیدم چندین سر و گردن بلند گذاشته‌ام و مشرف سر کوی چمن و بسیار آن گشته
نهایت بینهٔ حیرتش مشاهده نمودم علم رعنائی افراخته و قطعه چمنے بپا طرازگینی نشو و نما
پرداخته عروسے با جمال افروخته در صدر ایوان پیش چراغے نشسته و مشغل جامه دوختن
چون رشته بسوزن در شکسته بجز نگاه وا بسته‌ام در گرفت که مبادا کسے بآن همیام معاینه
نماید و به زجر و توبیخ پیش آید جنون جولانی او پام بجان ساعت عنان گردانید و شور
بالا دو بهاے خیال در سر نماند رباعی یک عمر خیالم به درود شتافت + چندین
اوج و نزول هستی بشگافت + تا تغیر رخصت ده نظر جلوه نکرد + تمثال من آئینهٔ تحقیق نیافت +
لهذا نفس آرائی تامل از پا نشستم و بقدر فراهم آوردن مژگان تسکینی نقشش بستم اما غبار
تشویش حال دامن آرزو به چنگ تردد داشت و سوداے امتحان گریبان حال از دست
نمیگذاشت مضطرب بودم که وا نمود آئینهٔ تخیل از تمثالهاے عالم اوهام است یا از صورت‌ها
وقوع تحقیق تام و در آن محلهٔ آشناے داشتم باحرام زیارتش توجه گماشتم کو و کوی راز آنجا
بلفظ تفحص گرفتم تا نهان تر از خیال بآن خانه در آید و از کم و کیف حقیقت آگاهم نماید چون گرد
از تجسس باز گردید و کیفیت حال باز نمود از آنچه دیده بودم سر مو خلافت نبود نیرنگ این واقعه
دستے از شعورم جدا داشت و دود آن سودا علم‌هاے بیخودی در دماغم مے افراشت غزل
تحیر نشهٔ آئین کارگاه حیرت آئینم + بتمثالی زاعیان قائم آئینهٔ تسکینم + اگر گل چهره آراید و گر مے
جام پیماید + نگاهے میکنم اما نمیدانم چه مے بینم + تماشا خانهٔ تسلیم سیر عالمی دارد + خشم شکر گلشن
بے اختیاری کرده رنگینم + گهے از شوق مے بالم گهے از یاس مے نالم + مپرس از حیرت خالم
قیامت ساز دیرینم + بنوازم آن خیالات توهم پیش مے آید + در این گلشن بیاد رنگهای
رفته گلچینم + جهانی دیده‌ام بیدل که تعمیرش جنون دارد + کجا خواب و چه بیداری بر تحقیقاست
بالینم + فصل برات روزی هر ذی حیات بر مائدهٔ غیب نوشته‌اند و تخم معیشت هر نفسی
در زمین بے نیازی کشته مائدهٔ غیب عبارتست از نعمای با تعین و زمین بی نیازی اشارتست بجهان
انعام پا میبرین اگر آدمی صد سال بر خوان قسمت معهود پرورش یافته باشد تا آتش جوع در تنور معده اش
نشیند از فهم سرش معنی است موهوم و تا هجوم تشنگی در بوته گداز آتش نیفگند عظم ساقی این مشرب بیش خیالی

تا معلوم انبیا را که موصول نعمای حقیقت اند باقسام مراتب فقر تنبیه نموده تا ابواب لذات
این امور بر ذائقهٔ افهام شان گشوده و اولیا را که سیراب زلال تحقیق اند بچندین وادی اضطرار
مبتلا گردانیده اند تا از حضور این ساغر جرعهٔ یقین چشانیده. **قطعه** کاملان را بجوع
بود آیینه پرداز رجوع + تا زعلتهای بری دور کند منظورم + از فسون لقمه‌های چرب آتش
بی لگام + در حضور آباد حق محو خیال باطلیم + روزی ما ناقصان هر سبب تلاش افتاده است
کاینقدر از شکر نعمتهای منعم غافلیم + **واقعه** تا بستانی در گوشهٔ از زوایای اکبرآباد
گرمیهای صحبت تهنا نیم با ما عاشقی پرداخته بود و نفس آرسیده طرح سردی هنگامهٔ اختلاطها
انداخته بر شبه عرصهٔ کتاب پاسش حوالی اجزا ایم بود و غبار کیالم هوای تفسیده بخاک می‌نشاندم
و بتحریک مژگان که مروحهٔ سواد اوراق مهیا داشت هر غبار چندین نخواب پر حسرت دامن می‌افشاندم
با دل گرم بغیر از ضبط نفس سعی نپرداختم تا بوریا چون نیستانش درنگیرد و به آه سرد جسم
بستر گوشی نمی‌ساختم تا قلبه چون حباب از رنگ ویرانی تهٔ نپذیرد از ذخیره‌های اسباب
معاش قدری کیر لکی سوده داشتم و بر مائدهٔ قناعت خمیرمایهٔ یا لوده بهشت
می‌انباشتم هر گاه مقدار کف دستی با قدحی آب تر میکردم در فرصت تا ملی بهمی بالید
و کاسه را تری چشم قانعان می‌رسانید بهمانقدر مائدهٔ توکل از وسوسهٔ شراب و غذا ایم
مستغنی داشت و بهمانقدر از توشهٔ قناعت سبب برگ جمعیتم میگذاشت **رباعی** فقر و رحم
عصفور رشتهٔ اقبال داشت + چند قانع صد هما در سایه‌های بال داشت + بی نیازی
هر کجا پرداخت نزل اتفاق + سیر چشمی کاسه را از ناز مالامال داشت + بعد مدتی مائده
از ما خضر تهی گردید و دماغ سرخوشی بخمیازه پیمانه‌های خالی انجامید روزی جنون
بی غذائی بر استقامت مزاج غلبه کرد و از کسوت طاقتم عریان بار آورد هر چند پهلو
بازمین سوده ختم شعلهٔ اضطرار چون سپند از جا بیرنگ بر میدانست هر قدر دندان بشود داری
میزدم شور دماغ چون بخار بحالم نمیگذاشت بوی کبابی از جگرم می‌شنیدم و دود
جراحتی از نفس وا می‌کشیدم با آنکه گردش رنگ هر گام بسعی قدم تقدم میداشت و از ناتوانی
هر نفس بر تردد رفتار تحکم نیگماشت بتکلیف بی اختیاری از جا برخاستم و بسیر بازار کم شغل
آراستم نمیدانستم با آن بضاعت بجز مشتری کدام کالایم کرده اند و به آن مایه احتیاج سودای
چه مطلبم بر آورده شرم افلاس از هر جنس چشمم می‌پوشید و خجلت بی درمی از هر متاع دامنم

بیخرید و فضولی شده ام که کسی تماشا چهم تصور نماید و با هیچکس نجوشیده ام تا آشنا و بیگانه گرد احوالم بر آید
کام روای منعم حقیقی بی نیازی بر طبیعتم گماشته بود که خود را در هیچ صورتی آئینه دار احتیاج
نمی دیدم و [illegible] تعلیمی [illegible] استغنا [illegible] کیشی در مزاجم انباشته که از هیچ الی غیر از نوای
[illegible] نشنیده ام [illegible] عالم رضا پیوسته باین مژده ام گوش تحسی کشوده و مضطرب
انجمن تسلیم [illegible] تحقیق این رمز [illegible] شده [illegible] با ریک سنگی بجز حق سوزی که حاجت بست
احرام + [illegible] این جا [illegible] انجام + تنگ کم همتی و تشویش سوال + رسوائی
احتیاج و [illegible] + با هزار تشنه کامیهای غبار ساحل از بازار بدریا رسیدم و غیر از
خشکیهای لب سامان [illegible] در ان حالت خوردن آبم روغن بر آتش پاشیدن
بود و زبان به [illegible] رسانیدن [illegible] نالیدن اگر [illegible] بر سر مینخستم خاک ندامت میگریید
و اگر وضوی [illegible] آوردم [illegible] نظم از بسکه شعله چشم برق تاب بود +
آبم بچشم تر [illegible] کباب بود + اظهار [illegible] غیرت نفس در مزاج شرم + حیرت سوال خانهٔ
حباب بود + [illegible] تنگ طلب خاک [illegible] + در گرد [illegible] عالم غلاب بود +
[illegible] آنچه [illegible] زده بود غیر از خیال [illegible] تسلیم بیان
جمعیت عالم [illegible] چون اشک چکیده قطره
خاک گردانید [illegible] آشیان افسردن بالم چون رنگ شکسته به پرواز عدم رساند چون
متصل [illegible] رسیدم [illegible] هزار آسمان بر خاک بنیادم
بیخت و [illegible] با غبار [illegible] بیخت هنگامی
[illegible] اضطراری بود [illegible] بی اختیاری شرم رسوائی دامن اندیشه گرفت
[illegible] آن حال مردم بازار [illegible] آباد عالم [illegible] دکان تحسن
بیار [illegible] رسانیدم و دست [illegible] نگه کردانیدم
پس از ساعتی که طائر آشیان گم کرده قفس مقام عافیت دل باز شناخت و گردشهای پرگار رنگ
[illegible] تسکین اندیشه [illegible] نقابی خشتهای عمارت میکردم و بخراش ناخن
[illegible] آوردم سنگریزه [illegible] رسیدم فلوسی بود از سکه های دور
[illegible] قیمت آن [illegible] گذشته [illegible] تعمیر آن بنا نفس دم دیده
انتظار احتیاج [illegible] حاصل [illegible] از تشویش [illegible] عالم اضطرار

واخریده بدعتی سرمایهٔ دستگاه قناعتم گردید **رباعی** صد شکر که احتیاج کوشش تسلیم +
آگاهم کرد آخر از فضل قدیم + هر چند به دیوار رجوع آوردم + دستم نرسید جز به دامان کریم +
سرگذشت کیفیات این عالم و قایع چون نفسهای الهی حصر تعداد ندارد و احتساب رسهای معاملات
این جنس تجارت چون فضل نامتناهی رقم اختصار نمی‌نگارد و زنگ آینهٔ امتحان آنقدر
به زدودن نیامده که تمثال تنهاییهای غیب بشهود هم نگراید و وقت معنی اسرار چندان
بوضوح نپیوسته که نقوش صفحات ذهن خارج پرده ام نماید بالفعل بنقوش سیاهی
انیمه عبارات و المود خوشه ایست از خرمنی و دسته بندی این مقدمه از مضامین انگشت نما
غنچه ابر گلشنی **نظم بیدل** بهر مقدمه در عرض بیان + افزوده ز فضل قدم
وا داده ام نشان + زان معنی که هر تحریر سواد اوست + مطرحی بهیچ و تاب نقش کرده ام
عیان + دارم هزار رنگ مهر دستگاه ناز + اما شکسته خاطر پروانهٔ امتحان + اظهار
خجلت ست چه انجا کند کسی + خورشید در آگهی و ذره ترجمان + فریاد خموشی سخن
نمی‌رسد + مژگان دیده‌ای که تحیر کشد زبان + حرفی بیاد می‌دهم از وقت خیال + آهی
نقاب میدرد از عالم فغان + تفت ست هرچه می‌شمرد از کمال و نقص + یعنی وجود ار سید
نه این دارم و نه آن + **فصل** سالی که شاه شجاع ابن شاهجهان بهاری پدر را
سکه مضمون سلطنت اندیشید و جمعیت جنون سی تا سلطی بهم داد و انحلاله و الی گشت
تا پایه منبر بوس بخطبه بادیه بلند گرداند و نقش سکه خیال بنام یاد رکاب دست نشاند
متصدیان امور جلال از خطه بنگاله تا سرحد ممالک بهار بگرد آوری خزاین و فتوح فوجهای نگاه
و گنج های بیشمار بتحصیل زر و گوهر همه انباشتند و از آنجمله تسخیر افواج ترهت که شمالی حدود
بنگاله ست عظیم و کوهستانی مشتمل چندین عقبات هراس و بیم تعیین کرده بودند و میرزا
عبداللطیف را که با میرزا قلندر مراتب خویشی داشت بسر لشکری بر آورده اقتضای زمان
وفاق فقیر را که تماشای عرصه گاه حوادث دلیل حیرت پیمایی ست و سیر هنگامه انقلاب
سر مشق حیرت فرسایی بمعنای میرزا تعلیم بدایت فرمود و باختیار رفاقت ایشان راه تسلیم
و المود **رباعی بیدل** ما را که عجز طاقت حالیست + دست طلب از نقد تصرف
خالیست + چون آبله در قافلهٔ عبرت و بیم + محمل کش اختیار پایمالیست + مدت سه ماه
راجه های مغرور آثار بانقیاد فرمان شاهی گردن داشتند شکسته اوضاع سجده کار

و رئیسان رعونت اقتدار سر سرکشی افراختند خمیدهٔ تسلیم مال گذاری ناحق آراستند شیران بیشهٔ
بارهٔ باده این فوج جز تملق دم لابگی نیفروخت + بال کشای عقاب آن فضا با کنجشک این بلا
غیر از خمیازهٔ منقار ربش اندوخت لیکن تسلط دلیری هر پیاده را که میدیدم داد مقابلهٔ صد سوار
میداد و هر سواری را که می سنجیدم با فوجهای جرار گران سنگی افتاد **نظم**
صورت خندید آهنگ قیامت ساز مرد + شبنم میکرد جوش رصد دریا آواز مرد + کهکشان
می شمرد از جادهٔ پای سپهر + هر کجا برق میزد گرد دون تاز مرد + سازش استعداد
عبرت از جهاتی دیگرست + قبضهٔ هر تیغ شمشیر دارد شهپر پرواز مرد + سر بکف می تازد اینجا نیزه وار
آفتاب + بی تکلف بر بلند افتاده پست انداز مرد + انحراف استقامت انفعال کس مباد
خجالت این سحر باطل میکند اعجاز مرد + چون دم این تیغ برگردد قطع عبرت است + آه اگر بنیاد
بد انجام میکشد آغاز مرد + تیغ هم از صیقلها موج آبی بیش نیست + جز بروز امتحان روشن نگردد
راز مرد + در عین گیرودار استهلال که صدای غلغل این لشکرهای صدمه بر صد کوه می شورد
و قطرهٔ این سیل گرد امواج از دریا پیشی میبرد جاسوسان کمینگاه عبرت خبر آوردند که در سواد
عرصهٔ الله آباد دو دریای بیکران باهم درافتادند با امواج بی زنهار شوق تیغ و تفنگ
داد تلاطم داد یعنی اورنگ زیب عالمگیر بعزم فرمان روای دهلی سبقت کرده و حقوق
خدمت پدرش از دیگران بیجا آورده با موکب اقبال طوفان طراز گشت و سیل ادبار بر بنای
شوکت شجاع ریخت شور رستخیز علم افراخت که زلزلهٔ زمین سرکوب گردش افلاک گردید
و خون کشته بر حنای پنجهٔ شفق دست تسلط باز پیدا کرد کدوهای سرها باد دستانی برخاست
هیچ یکی از بقیة السیف ریخت بساحل سر انداخت یک عالم قالب تهی سامان
کشتی کرد تا شاه شجاع خود را از ورطهٔ هلاک بدر آورد و هنوز از گرد رایات شجاعی در دامن
دماغ نیمه امید استقامت اگر صرصر نهیبش باد پایان مرگ نداده باشد و از سواران
طنطنهٔ نقع طینتی باقی اگر بسر کوی صدمات شامت اجزای زیر و بم از هم نپاشد **رباعی**
عالم بخیال بی سپر میگردد + شب تا گذرد رنگ سحر میگردد + زین نسخهٔ عبرتی که داری بنظر
ناگشته تمام صفحه تر میگردد + پیچ و سجع میناهای دستگاه غرور بر سنگ نا امیدی خورده
و موج صهبای قدرت چون خط جام بر جا افسرد زلزله در بنیاد حاضران افتاد و انقلاب
بتاراج هوش پا دست گشاد که هول محشر خلائق را آن قدر نعل در آتش نشاند و بوش

طوفان طبائع را بآن بیدست و پایی در آب نراند که از زهره از صفحات سیما نقوش رنگ
شستن داد و لرزهٔ اعضا بمغز استخوان در پای بیرون ریختن کشاد نفسها بفراهم آوردن لب
کمین گر نیاه دیوار پرداختن گردید و نظرها ببستن مژگان مایل سر از دوش انداختن صور
آهنگی تغییر و کرنا بهزار سعی دمیدن نفس هرزه درشتین نمیکشد و فتح شکم کوس و دهل بصد پای
دوال تغیر از باد فرو نشستن نیاسود زبان لاغر اعضا چون انگشت ملازم بیقلم سرنگون خط
بزمین کشیدن و پا چو پر دست بهم پاست چون اجزای جاروب بیک بست پراگنده علم در
خاک خوابانیدن آب شمشیرها در جویبار نیام از بیم خشکی حیرت بجا افسردن و روی سپرها
در پس پشت از خیال سینه داری بیست قفا خوردن زره پوشان را از رفتار نیمرخ زار
حلقهٔ دام گرفتاری وحشت و مغفر داران را در زیر بلت آتشی بصد اضطراب سپندی تو تنه
بر پشت خدنگها از نیمه پر و بالی هراسی پرواز در آشیان ریخت و تفنگها از تهی قالبی بکوچهٔ
سرمه گریخت قطعه بیچکس اوراقبای ما فارسیدن نماند + گرد وحشت بال شیرازه پیدا آنکه
نقاشی پا نماند + بر طبائع فتح تنگ شد جولانگه سعی جهات + تا قفه رسیدن که کس مژگان کند
بالا نماند + تیغ نومیدی جهانی را از یکدیگر برید + رنگ بهر و حرف در لب ربط در اعضا نماند
آتش حیرت فسرد و جوهر حیرت گداخت + زان همه حالت بغیر از تب در دلها نماند + ابلکه
هر که پیش رفت از عافیت گاه امید + در خیال آباد امروز کس فردا نماند + الحیلی رو
بگریختن خوابناکان غرور + استقامت چون شرر در طینت خارا نماند + ناله تا کوسها را بر خود
پیچیدن وهم بار داشت + هر کرا دیدم درین صحرای وحشت وا نماند + سعی استقلال هر سر را
بسر پنجهٔ ابتیاط تسلی آن جماعه کوشیده پریشانی اوراق دلها بشیرازه نرسیده و هر قدر
تخم استقامت در خاطر کاشته فائده نداده چه لنگر پا از عهدهٔ بیتابی امواج بر آمدن
نیارد و پایداری کوه صدا پای رسیده در ارسلسله وحشت بیکی آمده شان هزار سلسله
بقوت یکدست کشیدن ناممکن طاقتهای زورمندی بود و گردن هزار نخجیر وحشی بیک
حلقهٔ فتراک بستن نامقدور وسعت قدرت کمندی ناچار بملاحظه آنکه نشنیده اران سر راه
بدامنگیری خار از کمین برنخیزند و چنگ خفتگان چمن و بیار چون زنبور گزند آلوده بشور گزند
برنینگیزند جریده تازی بهانهٔ شکار دلیل مصلحت گردیده و حراق عافیت کناره کرده
به بساط التفات شوارع و رهرو پیدا و نارفته صحرای توکل اختیار نمودند و بوادی تسلیم

هرچه باد ابا دیال کشود نفس ویده زد و در پاس ناموس صد اغوش جمع گردید تا جنون آرمیده هوشیار
نشود و نقش قدم بگرد رفتار چشم سے پوشید تا راه خوابیده بیدار نگردد هر کجا کوے
پیش می باید در چشم عبرت خمیازه تنگی بود مخمور عبرت فرو بردن و هر جائے که کوچه میداد
آغوش لحدی می پرداخت مستعد عذاب در هم افشردن در هر مقامیکه اتفاق نزول
چشم تامل میکشود نعیم از خانهٔ زین ماتمی متصور نمی یافت و از اسپے که اندیشه نقب سلامت
می جست بیرون حلقهٔ رکاب روزنے نمی شگافت بیکه های بیجان بصورت گرد باد هر طرف
گرد وحشت انگیخته بود و پرهای شکسته برنگ غبار صبح هر جانب سلسلهٔ پرواز گسیخته
مستعجلان از بیجادگی قدم بر سر و دوش هم می افشردند و هر جا سر رشتهٔ رفتار گم میکرد پهلو
کار غلطیدن پیش مے بردند قطعه شش جهت خروش جرس میکشود بال + کز خود
بیرون خرام درین ره مقام نیست + غارت کمین عافیت است دور چرخ + زین خط
بیرون نیامده کارت تمام نیست + در دشت دور که بے سپر اتفاقهاست + وحشت
نفس شمار خیال است کام نیست + جز اعتبار وضع تو در عالم ظهور + بر هرچه دیده وا نگرد
غیر نام نیست + صبح است گر بباد دهی گرد ما و من + مژگان بهم نیامده آثار شام نیست
در هر نفس زدن گل این رنگ دیگر است + سامان عافیت سر و برگ دوام نیست + در محفلیکه
ساقی آن گرد وحشت است + جز گرد باد صورت مینا و جام نیست + بیرون دل نفس همین
نالهٔ طپید + کین گوشه هم بغیر خم و پیچ دام نیست + جائیکه آسمان بهوا بال میزند + بیدل
اقامت تو بجز فکر خام نیست + بالجمله آوارگی بامتداد ده شبانروز کشید تا محمل بیقراری
بسواد این آباد پتنه رسید حیرت نگار واقعهٔ عبرت را این زمان بیخودی تقریر غرابت
و جنون تحریر سانحهٔ اتفاق را بی اختیاری بیان بیجائی عنان توجه حقیقت نگاهان بیخبر
بے رغبتی شوق مباد و حوصلهٔ سماع معنی دستگاهان تنگی آغوش تغافل مبیناد و فهم
دوران هنگام وحشت انجام روزی که بمقام جاند چورا امید نفس آرائی داشتم مطلق عنانیهای
یاران آنطرف قافلهٔ اختیار ساخت و گسیختن زمام توقف هر یکے را از دیگرے
پیش انداخت وحشت خرامی نظرها غبار جهات را زیر بال ملاحظه داشت و احتیاط
آهنگے تا بها قدم بر جادهٔ تحقیق چپ و راست میگذاشت هنوز بارقهٔ خورشید بنزول آباد
شام فرو نیامده تل سفیدے مقابل نظر سیاہے گرد محمل کاروان شب تهیه

استقبال نموده گرد سحری سر از کنار راه بدر آورد بحکم غلط بینی های حس که هیچکس پیش معنی بین نمیشتافت
بافسون تعبیرے دیگر نفس میگداخت بعضے از علامات پشته هاے ریگ نشان میدادند
و بعضے در خیال مقدمه گرد بادے افتادند بے ذائقه پروازی وصول تفاوت شیر از دوغ
بیابان سفته انجامید و بے عینک آراے تقرب فرق سرخط سراب از موج آب بروشنی
نمیرسید خار خار طبیعت شعله اضطراب اندوخت و حسرت تماشا چراغ بیطاقتی افروخت
تا سعی تحقیق از ان معماے وهم پرده کشاید و علم الیقین از شبهات عالم ظن بدرآید
درحالتی که برق آهنگی جنبش شوق بهمعنیدون رسید سرمست خان و مبارز خان که
از گرد تازان عرصه اتفاق بودند بعزم رفاقت فقیر گرد بالادوی انگیختند و دو خادم دیگر
نیز بهمرکابی اخلاص عنان پیاده روی گسیختند. رباعی شوق ما را بدشت و در پیچاند
هر سو خوابیده بیخودی میراند + اینجا چه خرام و کو سر و برگ قدم + مستی ست بهار رنگ میگرداند
یک دو میدان تا ر غبار رنگ درشکسته بیجا و طه گل اندودی رسیدیم که از خجلت صفای
خاکش زنگار عرق میکرد و آئینه در مقابل گاه دیوارش دندان جوهر بر سے آورد
رفعت از پایه آثارش نردبان شکوه بقصر گردون رسانیده و متانت از پهلوے
بنیادش پشت استغنا از کوهسار گردانیده پس از حلقه زدن سعی طواف دروازه
دیدیم موزونی مصرع هاے بیت ابرو دلفریب وضع بهم پیوستن و جمعیت اتفاق لبها
خموشش دید فریب عقد موافقت بستن تا معنی لبست او کشادش وارسند غنچه بود
به بهانه تبسم مهروشش و برگ و گلے مهیاے گشودن آغوشش فضاے درین احاطه
بے سر و پا بالان نظاره گردید که مشرب سینه صافان بتصور وسعتش استعداد بالیدن
فراهم میکرد و فطرت معنی خیالان بسر مشق موزونیش سر از دستگاه نازیدن می افزود
هواے بیخودی اقتضایش بانسیم بال و پرے جنون انداز نشه پروازی و غبار
رنگینی اقتدارش با عنبر بوے پیراهن مست استغناے گلبازی با کمال برکار بها
یک عالم حسن نیرنگ نه از نقش آدم در ان خانه گرد تمثالی و نه از نشان حیوانی اشکال
گنجایش خیالی تقدس آباد وحدتے از توهم ماسوی پاک و تنزه کده قدرتے تکلیف
حیرت ادراک بر صفای آئینه جمالش جز استنباط حضور این معنی متمثل نمی گردانید
و پرتو آثار از کانش غیر از قیاس حصول این انوار متخیل نمی رسانید قطعه

نیابی این صفا هر چند از آب و گل برون آئی + منا زین انجمن بیرون مبادا از دل برون آئی +
تا که چون موج در آب گهر لغزیده است اینجا + بتحریک نگاه ناز افتاده مشکل برون آئی +
از وضع عمارات فردوس آیات دو بنگاه داشت شرکت پر کوثر نسبت تالابی از انبوهی
سنبلستان پیرامن چشم خواب آلودے بود مستعد مژگان نازکشودن و از هجوم سایه
اشجار نرگس مخمورے مائل انداز غنودن صافی زلالش را هیچ تصور فیکر اگر چهره گل از گلبن انگیخته شد
دماغ تحیر میسائید گو هر شهوار را حجت بیباک مغالطه‌های غلط نسبت داد و اگر تمثال رنگی گلهم آرایش بیرون
میباشید در طینت شخص هم تهمت سیاہے نمی پسندید در مقابل خاشاکے که جوشش
برکنار میانگیخت مژگان شعاع آفتاب پشت دست از زمین برمیداشت قطعه بسکه
موج و قطره‌اش یکسر صفا آماده بود + شیشه از دست پری در ماهتاب افتاده بود +
صبح میکرد دیده روشن گر نفس میزد حباب + آفتاب از بسکه آنجا رو بشستن داده بود +
باندیشه کم فرصتیهای زمان غروب از ان نشیمن حیرت آشنا داده در تهیهٔ سیر
تالاب افتادیم و چون موج بر آب آغوش بیتابی گشادیم بارے اسپ وادی تحیر
سیرابی رسیده و خشکیهای دماغ تر و ساغر طراوت کشید خواستیم رخت سعادت
بر بندیم و چون غنچه در رفته با بدوستان متفق بوئیم جاسوسانه بهر طرف نظرے
انداختیم و قراولانه در هر جانب تجسس تفحص سے تاختیم بایستیما طانکه برق آفتی کمین
سیاهی پنداشته باشد و غبار آشوبے دامن بے پرواخرامے تحرا شد ربا ستے زین حلم
باید بتامل گذری + پی خار قدم نهی چو از گل گذری + هر چند ببیش پاست یک قطره
آب + چون آبله جهد کن که بر پل گذری + گاهے ریشه وار بحرکات شاخ و برگ اشجار
مے تپیدیم و گاهے چون سایه از خلش خار و خس رموز سیاہے وامیکشیدیم پس از
ملاحظهٔ چمن و کنار نگاه وحشت شکار پیچ و تاب دودے سپے بر دکه در کنار آب از
گلبن مشغدے متصاعد بود و چون ریشهٔ سنبل به نشو و نماے ساخت هوا بال اضطراب میگشود
جنون هوس دوباره فعل تردد در آتش انداخت و هواے تحقیق فکر آئینه تجسس پرداخت
تا شوخی اینها دود چه نقاب آتشکده بر میدارد و بیتابی این سنبل از جیب کدام گلشن سر
بر مے آرد و چون تفتیش آن مقامات خالی از هراسے نبود اقدام جرات بزور پاے
دود آن میکشید ز رهگذر ما هوس لب سوفار رسانیدیم و قبضه‌هاے شمشیر به پنجه

استقبال بجمع گردانیدم دست حمایت سپر پا بلندی گردید تا پای همت بر سر آن غرفه
رسید حجره یافتم به تنگی نگین خانه که در زیر زمین کنده بودند و بدقت آبله دل بی‌اسباب عالم
در و آکنده طاقت گداز شعله از کانون بنایش استقبال هوش میکرد و دود نیز سر انجام
نفی از آتشکده و ضعفش پیغام سوختن می آورد تا حجاب مژگان از پیش چشم برداشتیم
و توجه بر نقب دفینهٔ حال گذاشتیم پری نژادی از آن طلسم بی نقاب گردید چون
طراوت بر فرش نشسته و بوی گلی بزانوی خیال پیچیدگی دامن شکسته آتشی در مقابل
چهرهٔ آتشین افروخته و نفس باقی قلیان بهم دوخته گرد وحشتی از سیمای حیرتش موج زن
و شور سودای از آئینهٔ احوالش آشفتگی خرمن طلسم جنونی فسون عشق محبت آهنگ + سر آئینهٔ
الفت امکان زده سنگ + از دشت بدر تاخته یکدشت جنون + از رنگ برون نشسته
یک عالم رنگ + عطری از گلبرگ پیراهنش رایحهٔ شوخی وحشت که بوی آن سرزمین
مینای بهار بر شام می شکست و رنگی از لاله زار پیکرش بیرون می تافت که غبار
آن فضا تتق شفق پیش راه نظر می بست مرآت بی پروائیش را محویتی پرواز داده
که اگر بنای مثال امکان آتش میزدند بگشاد مژگان التفات نمیگماشت و دماغ نازش را
بیخودی در هم افشرده که اگر شکست مینای افلاک نیرنگ قیامت می انگیخت پنبهٔ
استغنا بر نمیداشت صدمات های و هوی ما چون شخص تصویر اصلا متغیرش
نساخت و حرکات جنون آهنگی تا خیال گردش نگهش نبند خجلت نفس سوزی سعی
بیان هر چند باستفسار کیفیت حال زبان الحاح گشاد غنچهٔ لفافش بوی که استشمام
حقیقتی توان کرد بیرون نداد شکوهٔ نیرنگی که از ساز بینیازیش معاینه کردیم که زهرهٔ
هوش تا امروز بلبهٔ تصور آن آئینه گداز میگرداند و شخص توهم هنوز در پرتو اندیشه اش
از عهدهٔ رنگ باختن بر نمی آید با همه اوضاع خموشی شرم کیفیت صدای گسستگی قلیانش
عرصهٔ صید ادراک قاتل مینای می در پای فوارهٔ عرق میگشاد و حیرت مرغوله که از دود
تنباکوش بر هوا می پیچید گردن کهکشان را در بنفشه زار نشان سیلی میخورانید القصه
حسنی بود در کسوت عشق محجوب حجلهٔ بی نیازی و عشقی در لباس حسن مخمور نشای
استغنا طرازی **غزل** خیال آوازهٔ کثرت نوای ساز مینائی + پر افشان تحیر
آشیان گم کرده عنقائی + بدامان صبا شور دو عالم برق جولانی + بحیرت در کنار یک گهر [illegible] دریائی

دماغ آشفته شوخی نگه پیمانهٔ مستی + بافسون وفا مجنون برون جوشیده لیلائی + پری اما
بحکم غیرت ناموس آزادی + نزده بر احتساب شیشه ندا انجمن پائی + بذوق بیخودی انداز وحشت
رفته از یاد خوش + فراموش کرده و در زیر قدم دامان صحرائی + بوضع بیخودی تنگی غنچگی باغ تبسم
زیر لب رنگی + بفانوس حیا شمع عرق گل کرده سیمائی + شکوه بی نیازی الست نقش از سکه
نازش + سر تا پا کلهٔ کج کرده استغنا کسودائی + چون گستاخی پرسش و جواز جگر گداز شیدم
سید ما غافله جام گردش بود که پنداشتم برق از کمین درخشید یا لمعهٔ آفتاب در چشم ما تابید
بان گردش چشم مرحمتی خورده بیم که سراپای خود از دل دو نیم باز نمی شناختیم + و هر چند
بضبط میکوشیدیم جز رقص بسملی نمی پرداختیم + نفس جرأت انشا قدم از لب پیش نمیگذاشت
و نگاه شوخی تقاضا تاب حرکت مژگان نداشت + همچون مدعا در زبان لال مضطرب افتاده بود
و چون اشک در دیده حیران چکیدن بفراموشی داده که ناگاه رو بجانب آسمان کرده
و آهی از دل برآورد سر خط هزار طوفان شور جنون و این بیت هوش گداز از
منظر شعله آتش قیامت مضمون **بیت** سالها در طلب روی نکو در بدر آییم +
روی بنما و خلاصم کن از این در بدری + آهنگ حزینی بگوشش نخورد که شنیدن
از رنگ ما دو پاره ورق گرداند و شعور بر غبار ما کر دامن افشانده پس از ساعتی که
هوشها بر کز افاقت مائل گردید دیدیم قلیان در دست از حجره بیرون خرامیده است
و بسمت آن نشیمن چون نگاه از چشم قامت وحشت کشیده سر تحت خرامی دارد که
فرصت نگاه از زمین گیران حیرت رفتار اوست و جولان اندیشه از خاک نشینان حسرت
انتظار او سراپا شمعی بسکه سراپای او آغوش وحشت باله بود + بی تمیزی پا و سر
چون شعله جواله بود + موهو میش نفسش یکدیگر پرواز داشت + کاروان رنگ ناز از لب
شرر و نباله بود + در قفایش تا عنان گیریم عمر رفته را + رهبر پا لغزش اشک و
غبار ناله بود + فوج دیوانه در دنبال رم آهو افتاده بودیم چون خس پیش پروانه در هوای
پرتو شمع بال گشاده با کمال حیرت چشم از نقش پایش بر نمیداشتیم و با هجوم بیدست و پای
چون غبار دامنش نمیگذاشتیم تا آنکه بهمان خانه در آمد و بصدر نهنگله بر زمین نشست مانند
آئینه واری مقابلش بر خاک آستان حضور نقش بست زانو بسر نیاده افسردگیها
خون شفق ساغر تری کشید و پراگندگی گیسوی شام بحلقهٔ جمعیت شب رسید چراغ ماه

فتیله کلفت بروغن پرتو تر کرده چشمکهاے کواکب سر از مجمرهٔ گردون بدر آورده هر قدر
لمعهٔ انوار از گریبان انجم سر میزد عرق پیشانیش رو بچکیدن می نشست و چندانکه
ماهتاب در و بام سے تابید گردش رنگش ببساط وحشت میچید تا دم صبح حیا در بند بندش
چراغان عرق عرق داشت و پیچیدگی از هر بن مویش دست بر آتش دل میگذاشت
حرفی اگر بر زبان میراند سحبان بهت بود که بجد میخواند حیرت سماع آن بتازگیهاے گزده
تصویر بیخودی می پرداخت و تا بخود آئیم ما را بعالم دیگری می انداخت ذوق بلاکی بخون
آرزو کمر بسته بود و حسرت بسمل در سر راه انتظار نشسته که گردش آن چشم باز دشنه نگاهے
بفسان رساند و ما را از قفس مخمصه آزاد گرداند نعوذ و ر تغافل بفریاد حسرت کشتگان نمی پرداخت
و استعلای ما را هیچ یکی را قابل امتحان نمی شناخت قطعه مردیم و غمزه ورزشش
سستی ساز نکرد + تکرار نگاهے غلط انداز نکرد + زین شرم که تاب آن نگاه آوردیم +
دیگر مژگان بروے ما باز نکرد + هرچند ما را خیال آب و نان ذخیرهٔ انبان فراموشی بود
یاد زمان و مکان نقش طاق نسیان و بیهوشی بمصلحت تقدیر روا نداشت که آنچنان
بعلت بے غذائی اسکندری خورند و بتاثیر بر جا ماندگی قیصری پیش برند خادمان را
در ان گوشها بسوے چند والمودند تا از آرد گندم تحریر فکرهاے دقیق بخته و بعضے لبریز
روغن زرد بگداز شمامهاے عنبر آمیخته هم از دایه و و اب از پهلوے آن سبو ها دست
بهم داده و هم نان آدم در روغن افتاده نظر بازان کارگاه تسلیم و رضا یعنی آن دو خادم
متحیر ایستاده و پاے در خانهٔ فیض اعتماد توکل بسته بودند و با هزار چشم عبرت در کمین
احوال ما نشسته بنواهاے ساز پاسبانی اقسام موعظت از دور می سرودند و بانواع
بیم و هراس متنبه آگاهی می نمودند قطعه گوش کو تا از کسی آهنگ عبرت بشنود + یا کجا
هوشے که افسون نصیحت بشنود + محو دیدار از خروش ساز امکان فارغ ست + آینه گر
بشنود چیزے ز حیرت بشنود + آخرهاے شب که شکسته رنگی فروغ ماه مشعل آشفتگی افروخت
و چراغان پرتو ثابت و سیار فتیله کوتاهی اندوخت حالتی مستولی احوال ما گردید
که رابطهٔ ساز قوی سر رشتهٔ طاقت بیکبار از دست داد و اجزاے نسخهٔ حواس
در شیرازه بند هجوم بیخودی افتاد رقم شیرازهٔ آگاهی درس وداع مطلق خواند و بستن
مژگان طومار بخشش نگاه بهم رساند هوشش رنگ باخته آنقدر فرش بساط بیخبری بود که

جمعیت لشکر کواکب به تفرقهٔ هزیمت رسید و خنجرگذار آفتاب بر سیاه عرصهٔ افق نیزه بلند کرد
کشید تا طناب شعاع از هر طرف شور کشاکش انگیخت بخیهٔ زخم جگرگاه‌ها سلسلهٔ رابطهٔ هم
نگسیخت و تا سحاب گداز عرق بر سراپای ما گلاب نیفشاند سرگرانی خواب از مزاحمت شعور
پهلو نگردانده و در هنگامهٔ بیخبریها گذشت و زمان غیبت هوش بحضور آگهی مقرون گشت
چون دود از دماغ مجنون جستیم و چون غبار سرراه ای خود در هم شکستیم هر طرف چشم بر هم می‌بستیم
آن نقش از نظر محو گردیده بود و هر قدر بر تأمل می‌پیچیدیم آن شکل از مقابل رسیده اسپ و
آدم همه زمین گیر وضع غنودن و دیده تا در خانهٔ مژگان نگشودن خانه در بستهٔ هوش چون
صدا از فتح خرام نگردیده و پردهٔ فانوسش چون فروغ شمع عنان وحشت بر نگردانیده از
شعله آهنگیهای آن قبیلان دودی پرده در بنا نقشیم و از حیرت نوائی‌های آن نی اثر
سرودی و آتشگاه نقشیم جز گرد و دیوار نبی بال دیده باختیم گوهر مدعا مجهول نبود و
و سعی آثر و جستجو تنگ شکفت چشم غبار یاس از پا نشستیم قطعه فریاد که آن طلسم
نیرنگ شکست + ساز طرب سحر آهنگ شکست + فرصت تنگی در نظر آراسته بود + مژگان
بر هم زدیم آن رنگ شکست + اگر از نشیمن جانب تالاب میدویدیم موج آب آغوش آتش
میگشاد و اگر از تالاب بنشیمن رو می‌آوردیم غبار ویرانی دل عرضه میداد هر گاه بتحیر نظر
می‌افگندیم چون دیدهٔ کور در مرگ نگاه خاک بر سر کرده بود و چون لب‌ها بپاس دریافت نگاه
میکردیم از چاکهای لباس ماتم سر بر آورده تا گوش بر صدای پا برداریم دست ما بر هم
سوده آواز میداد که دیگر بغبار آن وحشی سبکتر توان رسید و تا هوش بر تأمل نقش قدم
گذاریم چشم حیرت زده سر راه میگرفت که پیش ازین بگرد سراغ شما نپیچید پیشانی
انفعال بر ندامت حال با عرق میگریست و دیده بحیرت از شرم نیازکاری ما بخون خاک
نمی‌نگریست رباعی بیدل گران فرصت بدست آمد کجاست + و آن نشئه
و ساغر بکف شکست کجاست + گیرم بجنون کنی کف افسودن‌ها + آن رنگ حنا که رفت
از دست کجاست + آخر کار جنون باضطرار آنقدر غبار انگیخت که آثار نشیمن از چشم ما پوشاند
و در بدر نا امیدی آنهمه سیل اشک بطوفان آورد که بر موج تخیل تالاب پیراهن افشاند میرزا
عبد اللطیف که رفع شبههٔ بیابان مرگی ما راه یقین شگافته بود جنون بی‌اختیار رفتی یافته
بگریبان پشت دست دربهای ترحم میگشاد و چکیدنهای اشک بدامن شعور ما میدوخت

بیرون میداد که خون ناحق این بیکسین شهیدان بدامن صحرای ناکامی چکید و از آب بقای
این وطن آوارگان طعمهٔ خاک غربت گردید جمعی را چون گرد باد بسامان سرگشتگی فرستاده
و فرقه را چون نگاه وحشیان بدشت و در سر داده که شاید از گرد رفته پی سراغ برده اند
تا به نشان اسیاسی خبر تحقیق باز آرند هر چند یک گروه پیش دو نبودیم پس از تلاش یک
شبانه روز جست وجو اثر گم گشتگیهای ما وا نشگافتند و عنان آواره گردیهای ما از آن
وادی بر تافتند تا بلشکر رسیدن اصلا خبر نداشتیم که محمل حالی صحرو بیابان کرا کشید و غبار نابوده
مارا بازیچهٔ یاران کرسانید رباسکی بودیم بهوس حیرانم کوه و هامون نگاه خیال
چشم او خواند فسون + پیش آمد بخودی مقامی کانجا + رفتیم شعور و باز گشتیم جنون + دوستان
مشفق رنگهای رفته را از عدم باز گردانیدند و شگفتگیهای بهار تهنیت استقبال
رسانیدند هنگام ملاقات هر چند از حقیقت حال می پرسیدند غیر آن بیت چیزی از ما
نمی شنیدند هر که بهوشی بر آن آهنگ می گماشت خروشش قیامت بر دل می بست
و هر کس بشور آن زمزمه وا میرسید نمکدان بر جراحت می شکست در فترتم حال نغمهٔ دوش با
بودیم و همان نوای بخودی عبرت می سرودیم و فضع این آشفتگی مارا از بارنگاه یک عالم تحیر
کرد و سر گریبان چاکی ما خلقی را از کسوت شعور عریان بر آورد **قطعه** ای خوش آن شکسته سر پا
بیابان جنون + کز تماشا لیش خرد سر بخط پرکار ماند + یاد آهنگی که از شرم نوای عبرتش +
شور مرغان همچو بوی غنچه در منقار ماند + محو دیدار تو هر جا رخت رنگ بخودی + ناله از وحشت
گذشت و اشک از رفتار ماند + صورت حیرانی ما هر کجا آید بعرض + عالمی آیینه گشت و پشت
بر دیوار ماند + در محبت انتقام تاثیر هم می بوده است + هر که مارا دید حیران جمال یار ماند +
را قفت اقتضاهای مزاد و بهمه حال سازسلامت ما از مغتنمات بیشمرد و با فسون تدارک
صحت اقسام تدبیر پیش می برد تا وحشی رم خورده حواس مرکز اتفاق موانست و شناخت
و هوشهای از سر پریده باز بالفت آشیانهٔ دماغ پرداخت هنگامیکه محمل آشفتگی احوال
تفضیح عرض وضوح انجامید تحقیق محرمان گواهی دادند که در آن حدود هیچ چشمهٔ کیفیت
این جنس مقامات سپی نبرده است و هیچ گوشی بنوای این نیرنگ افسانه وا ننموده بی شبهه
چشم نبسته بود از عالم نیرنجیات بری گرتائید فضل ایزدی این طایفه را از آن ورطه نجات
بخشید و عنایت هدایت غیبی از آن خطرگاه شان بیرون کشید **نظم** هر قدر زین وحشت

و در چاه بلا آماده + سے کشد خمیازه ما چون دهان اژدها + تا نظر بر خویش جنبد نیست جز صرف فنا
تا نفس بر میگشاید نیست جز صید فنا + عنصریم از ساز و سامان تجرد ما مپرس + دل در آب و تن
در آتش پا بگل سر در هوا + هر طرف در راه ما دام دگر دارد کمین + هر نفس در گوش ما
غول دیگر دارد صدا + و هر دو این غارت کمینهای رهزنان خطر + ما و آن کوری که
تا شناسیم چاه از نقش پا + ای بهر حال از ترحم آفت ما را پناه + ای بهر گام از
تفضلت لغزش ما را عصا + با چنین بیدست و پائی تا کجا ها ایمنیم + اینچه لطف است اینچه
رحمت اینچه فضل است ای خدا + **واقعه** در سنه یکهزار و هفتاد هجری مرزا قلندر
بسفر بیاق بنگاله توجه گماشته بود و اسباب علائق در قصبه جهسی که بیست کروه از
پتنه آنطرف دریای گنگ واقع است گذاشته این همان ایامی است که بنای
شوکت شاه شجاع با دارگیرهای عالم ادبار رسید و اقتدار دولت بادشاه عالمگیر
بر جهات ممالک هند صفت اقبال کشید شوارع اطراف و اکناف تنگی دلهای حزین
خراش آفتی داره که حرکت پیشهای عالم اسباب جز تیشه بر پای تردد زدن شعبه
آثار سلامت نمی شمردند و جمعیت احوال خلائق متفرقه و پای مجنون گرد وحشتی انباشت
که تدبیر اندیشگان طرق معاشش بغیر از قدم در دامن تعطیل شکستن صرفه عافیت پیش
نمی بردند خاصه راه عبور دهات بان صعوبت که شاهبازان نشیمن قدرت دران فضا
بملاحظه غارت کمینی زاغ و زغن متاع بال و پر از آشیان بیرون نمی آرند و شیران کنام
غیرت از هراس غالب آهنگی سگ و خوک جنبش ناخن و دندان جز در چنگال و دهان محفوظ
نمیدارند **قطعه** دور جا نگاهی که در دشت و دراز ایمنی + پیچ و تاب جاده با شمشیر
جوهر دار بود + ناله بر سر آمد از دل تا نفس میزد قدم + تنگی ره یک قلم چون نی خس دام
افشار بود + بسکه میمالید هر سو گرد دلهای خراب + گر بهوا هم پیش می آمد سر دیوار بود +
در چنین وقتیکه ره دور از آهنگ فضول + سر براه انداختن چون شعله پا بر خار بود +
فقیر را حکم ضرورتی بعزم قصبه مذکور مصمم ناگزیری ساخت بعلت جمعیت در آتش سعی
بی اختیاری می انداخت رفاقت یک خادم بعلت کشتی لشکر تدبیر کفایت دیده و اختیار
پیادگی از سواران عرصه مصلحت اندیشیده عنان جهد بحکم تقدیر واگذاشتم و توکل را بدرقه
راه تسلیم انگاشتم از انجا که اتفاق پیاده روی گاهی دست بهم نداده بود دو بار برهنه پائی

هیچ وقتی بر مدعا نیفتاده روز اول آنسوی دریا شده گروه پیش قطع ناکرده سعی رفتار به این تنها
آثار آبله تنیده و استقامت قدم سجاده پیمائی انداز لغزیدن کشید دیدم جبین سجده مائل هر گام
دست سعی در پیش میگذارد و آبله بالیدن آهنگ رفته رفته از سر خاکم بر میدارد بند و ق
نفس آرائی پاسے درختی اختیار نبودم و با لتفات زمین گیری از زحمت رفتار آسودم
چون ساعتی چند بوضع آرمیدگی بسر آمد فریاد خادم از در تاکید در آمد که بهر واماندگی همتے
بسعی گماشتن سست و زحمت افسردگی ازین مکان برداشتن تا بگاه جمعیت منزل استقبال با
نماید و طبیعت از تفرقهٔ وسواس این راه بر آید و گر نسیمی که در نمو ضع پرهیز نکشوده باشد
در بغل دارد و غباری که ازین نواح بلند میگردد ولی مقدمه قیامتی سر بزنی آرد خواستم
تهیهٔ برخاستن نمایم دست و پاے نفسے چائیده بود که با آتش دوزخ گرم نمایند تا از
اعصاب برهم پیچیده عقده تشنج کشاید و نفخهٔ صور آواز دهند تا عضوهائے که هر یک
بعالم دیگر رسیده است فراهم آید هر چند تلاش میکردم توانائے آنطرف طاقت
بیتاخت و مقدور حرکت همان علم بیدست و پائے افراخت روز بآخر رسیده
شام ناکامی بهجوم ندامت آورد و با تمثال مقصد دوچار ناگردیده آئینه در زنگار پشیمان کرد
شنجوی غربت بر قلب جوارح ریخته بود و قیامتے عجیب طوفان عفونت انگیخته **قطعه**
نقش بستم تا که از افسون سعی نارسا + پاے تا سر یکدل مایوس خونے کرده + عضوها بر
یکدگر پیچیده و درد انجم نشاند + داشتم در بار حرمان موسے آتش دیده + عزم مقصد نیز
وداع الفت خویشم نبود + آخر از خود کردم آنجا ذره خوابیده + شکستگیهاے دست رسا
تا بار تظلم نمیتوانست برداشت تا بخیال فریاد رسی بال تضرع توان کشود دستگیرهاے
پاے ثبات سر خط نمیگذاشت تا بهواے جادهٔ تمهید لغزش توان نمود احتمال باز گردیدن
چون عمر رفته از امور محال و اعتماد برجا ماندن چون سپند بر آتش نشسته محض وبال و
هر طرف نظرے انداختم غبار یاس سیاهی میکرد و هر جا پا میگذاشتم شکست دل
بر ناله زور سے آورد خادم هر چند دلالی میکرد نمک بر جراحت اعضاے سود و هر قدر
دل میداد بر یاس بیدلی می افزود بقوت عصا کشان ناله سپند واری از جا برجستم
و همان در خاک می نشستم و بجهد عجز بیابان گریه قدم اشکی بر میداشتم و همچنان بزمین
نقش می بستم **رباعی** آن راه که سعی نارسایم پیمود + هر چند قدم شمرده جز دست نسود

چون آبله شکسته پا دیده‌تر + هر جا پا میگذاشتم آتش بود + از نصف روز تا یک پاس شب
نفس سردی برمی آوردم و حرکت بسطی سر میکردم تا بسرای جمنا پور که از اینجا دو کروه
فاصله داشت رسیدم و چون عضو در رفته بجائیکه بند داشتم آرمیدم در سطی آن مراحل
کم بلغزشهای جابنگاه قطع گردیده از این قدرت بمعرض امتحان رسید که جهد ناتوانی هم
تحمل کشیها داشت و سعی بی‌دست و پائی هم سر از منزلی برمی آورد **نظم** موج را زین بحر
نتوان یافت نومیدی کنار + بی‌تکلف سعی بسمل هم بجائی میرسد + سایه‌ئی مالد جبین
بر خاک و نی منزل بخویش + یعنی این مقدار کوشش هم بپائی میرسد + کاروان رنج و رحتها
یکسین تازه هم اند + هر کجا دردی رسد از بی دوائی میرسد + بار سیاهی شب
بر شکست استخوانها طبانه مومیائی کشود و اعضای کوفته را پاره بروغن قیر اندود تا تفرقه
بیابان مژگان بمعانقه هم آغوشی انفتی گرم نمودند و مجموعه پریشان جوارح سر در کنارهٔ
فارغبالی آسودند صبحدم که بیماران شکسته خواب بافسون نفس صبح از بستر برخاستند
و بنیه بگوشان کاروان نمودن بلبلغل درای مهر محمل آراستند زمین گیر قافله بدست پائی با
باچشم بر تأمل احوال کشود و اثری از آن کوفتها محسوس طبیعت نبود پیش از آنکه بامتحان
قدم کشائیم زبان لب کشادم و بملاحظهٔ احتیاط در فکر مرکب کرایه افتادم بعلت خطر راه
کرایه کشان اقبال ننمودند بعذرهای لنگ زبان مبالغه کشودند بلکه هر یکی بتأکید
فسخ عزیمت رسم موعظت بجای آورد و بتعلیم اختیار اقامت دفتر ارشاد وا میکرد **نظم**
هیچکس هرگز نمی‌خواهد هلاک خویشتن + گرچه راه در هلاک دام و دد و بیچاه میبرد + هر یکی را
در نظر قید حضور مقصد نیست + لیک از این غافل که شوق نامقید میبرد + خار و خس را
با فضولیهای طاقت کار نیست + سیل بی‌پروا شست در هر جا که خواهد میبرد + در بیابان
توکل انحراف طور عقل + گر نمی آید خوشست تقدیر کی بد میبرد + تحکم بی‌اختیاری سخانتها
بر توکل گماشتم و قدم تسلیم براه گذاشتم چون سه کروه دیگر پی سپر شوق می‌برد اگر دید بجز
احساس توانائی پیش نیش مرحله عزم سر و رسیدی تمام استقبال قاصد خیال داشت و دماغ
تلاش قدم سرخوشی بر روی هوا میگذاشت رسائیهای نشاء شوق بر قدرت حال
می‌نازید که اگر سامان طاقت این نیست هیچ جا در راه نباید آسود و توسع امکان کمر حزم بمنزل
نمی توان کشود و در شغل اهتزاز این اندیشه چون امتداد فرصت بنصف النهار کشید

گرم نگاهی آفتاب عالمتاب طشت آتش بر فرق جهات ریخت و بیقراری لمعهٔ انوار دود
از خرمن آفاق انگیخت تا از تافتگیهای کورهٔ خاک بر جای نشستن بنقش پا تنگی کرد و شرار
انگیزی طبیعت هوا شعله از مغز غبار بر آورد و نگاه تا پهلو از سنان شعاع فرو دود در رقصهای
دیوار مژگان ستیز بید و مژگان تا از سایه سپر انداز و علم بر در چشم میخوابید هرچند جوشش
عرق از چشمهای مشام گداز اعضا بر روی آب می‌آورد و به آتش دل امداد روغن میکرد
و هر قدر بسمل تشنگی اضطراب از هر سر مو مروحه میگرداند بر جبین دیبار همان دانهٔ [illegible]
می افشاند ناگاه ابر رحمتی از دور سیاهی نمود و دست حمایت از غیبت سر آستین کشوده
و آن طوبی سرشت درختی بود برگ برگش بشفقت گستری احوال برهنه سران پنجه رقت
افراخته و دستگاه بزرگیش بصلای دعوت نفس سوختگان خوان عطوفت برداشته
بآسودگیهای دامن التفاتش مدت رحمت خواب فراموشی و بهره وری سایهٔ الفتش
کنار دایهٔ بیحرم آغوشش قدمی چند بارقص سپند بمشغلی گردیدم تا تحمل بیتابی بانجام
کشیدم راحت آرزوهای طبیعت از تشویش تردد آرمید و عافیت احتیاجی مزاج
بیضهٔ طمینان گلی فایز گردید **قطعه بیدل** این دریا سراسر موج راحت میزند + لیک
چشم بی نگاهست آگهی را باب نیست + خلق نقد مدعا گم کرده است از اضطراب + صبر گر باشد
کسی را مطلب نایاب نیست + عالمی را احتیاط از عافیت بیگانه کرد + از هجوم وقت اینجا
دیده جای خواب نیست + رشتهٔ ما را تامل در گره سی افگند + ورنه اینجا بر کسی تکلیف
پیچ و تاب نیست + جرم عجز است اینکه بی بنیاد بی تمکین چو خاک + گر نفس پیشانه کمتر از
سیلاب نیست + گر بهٔ ساحل شویم از عافیت بی بهره ایم + ور همه دریا بجوشش آییم
ما را آب نیست + عدل را هم ظلم میدانیم و بر خود میطپیم + این طلسم عجز را در هیچ صورت
تاب نیست + بهر حال نفسی آراستم تا آفتاب از حد زوال در گذشت و گرمی هوا بکیفیت
اعتدالی مقارن گشت از آن مقام رخت وداع بربستم و بعزم احرام مقصد سوی
مجرد قامت آرائی طاقت برخاستن عصا شکست و تا قدم جرات گردن افرازد توانائی
از پا در نشست همان قیامت وی دوباره سر از کمین بر آورد و آن شداید بیشتر از
سابق زیارت اعضا کرد و نشار حیرت هزار بالا گردید و کیفیت اضطرار بجبونها انجامید
صورت حال بخادم وا نمودم و کمر مصلحت بشکستگی کشودم و هرچه باد اباد و شب مقیم

همین سایه در چشم هرچند طوفان غبار انگیز دسر بدامن این نمناک نهاده‌ایم و اگر همه زمین از جا
برخیزد نقش پاییم و به همین راه افتاده تصور پیش از مرگ تا به هول قیامت نمی‌آرد و تحمل قبول
از عذاب گذشتن صراط نمی‌بردارد و در مقابل این تعب زیر تیغ خوابیدن مفت عافیت
شمار ایست و در برابر این عقوبت بر بستر آتش واکشیدن غنیمت رحمت شکار
عالم بیچاره بجز تسلیم ناگزیر تقییت بود و از جادهٔ رضا انحراف نتوانست نمود رباعی
در هر راهی که مقتدا می‌باشد + پیرو بی اختیار رواهی باشد + سیلاب به هر کجا سرش خورد
به سنگ + هر موج که باشد بقفا می‌باشد + بجیبت زمین گیری رداء گستردیم و پهلو
بخاک پای افشردیم دران سواد وحشتی که گرد کشیدی جز غبار از نظر نبود و مترددیکه بنظر در آید غیر از
نفس ضبط نمی‌نمود تا وابسته تشنگی با سیاه چشم ترسا غیر تسلی داشت و اضطرار گرسنگی
بپوست کباب زانکه تسکین میداشت دیده بخواب انتظار روز و شام میکشید تا سیاهی
شب اشرگان بیدار و شیشهٔ خیال آسودگی بهم آرد هر نفس چون اشک پهلوی دیگر میغلطید
و اوقات فرصت میگذرانیدیم تا پاسی از روز باقی ماند و قصد سنگ پشتم خود زدو تا بلی بصد ایا
راه بروسر از زمین برداشتم و توجه نگاشتم پیر دیدم شخصی بر مادیان سمند بجه دار تاخته
می‌آید و کوسی عصا در کنار پیچیده بر رکابش عنان انداخته چون نزدیک رسید بگرمی تمام
سلامم کرد و زبان بخطاب شفقت برآورد که درچنین اوقات پیاده اختیار سفر کردن
بر ستمدان دستگاه شعور حیف می‌آید و به تنهائی درین راه پا قدم گذاشتن از فکر
صاحب دوربینا بید معقول تا هیچ مراوحی قبول این مقدار تعب نمی‌ارزد و وصول
هیچ مقصدی بالتزام این همه زحمت گرایه میکند قطعه ای نازنین تحمل عشرت جاکشته
کاینجا بجا که دان نذلت کشته + در وادی که مقصد آسودگی است + باز بستگی نداشتی
… نا امید بسته + سعی خیال جز بخجالت نمی‌کشد + دامن کجاست تا نگه تشنه شکسته
گفتم رنگ این اخلاق مشعر بوی آشنائیست و عبارت این اشفاق نسخهٔ معنی
شناسائی اما بحکم نسیان طبیعت هرچند در تامل توجه سنگ بارم سررشتهٔ تحقیق بجا
نمی‌آرم تبسمی را سرخط کتاب وضوح کرد و گفت من جان محمدم از تابعان خواجه
شاه محمد که در همی با میرزا قلندر نسبت همسایگی داشت … را بدوار است و مقابله آشنائی
… به شکستن رسانیده … بسیار با هر خواجه ما در ایدم تا بکنار … گنگ

متابعت آشنایی بجا آرم الحال معاودت نموده ام و عزم حضور خواجه دارم پس
فرود آمده با لبها آرائی مهربانی نشست و مراعات اقسام التفات پیوست از هر باب
احوال مرزا سعید و سبب احرام این سفر از فقیر وا میکشید با همه پرسش وجود رنگی از که
حال بشیفته اظهار نگاشتم و با شنفتنها ساخته صحبت بی تکلفی داشتم بعد از ساعتی برخاسته
و بادپایان پیش آورد که قدم در رکاب گذارید و همراه از جنیبت کشان شمارید تامل
روا نداشت که پیر را بآن ضعف و انحنا پیاده مشاهده نمایم و با وجود جوانی در برابرش
سواره بر آیم ❊ رباعی ❊ بیدل اگرت کسب شعورست ز شرم + علم و عمل تو با صبور است ز
شرم + تا هست ز پا فتاده در فطرت + قامت آرائی تو درست از شرم + هر چند بسعی
مبالغه پرداخت طبیعت منفعل جز طریق تغافل نپذیرفت گفتم زیاده سعی این دعوت مغتنم
فرصت شست عنان تکلیف برگردانید و همراه قدم شد در همراه رسیده دانید از انجا بهوا
استقبال خود را دور کشیدیم و پس از دو سه متوجه آن مقام گردیدیم کوتل با بادپایان
ملتمس قبول سواری ایستاده بود و پیر با دو پا قدم براه مطلق عنانی نهاده لیساز توقف
هر قدر تامل کردم سر از مصلحت کار بر نیاوردم ناچار سوار شدم و تعاقب نمودم تا در چهار
در راه پیش بیایم عنان از وضع پیاده رویهایش برتافتم شیون تازیانها انفعال نارسائی
کشید اما حریف بالا دویهای قدم همتش نگردید نزدیک نماز شام بسرای پهلوی
که از آن مکان سه کروه محسوب تفاوت بود دیدم آن زورق شکسته قبل از گرد موج ما
بساحل آرمیده است و آن کمان زه گسیخته بیشتر از تیر تا به نشانه رسیده ❊ قطعه ❊
عرصهٔ آفاق جولانگاه استعدادهاست + هر که را دیدیم رخش همتی پی میکند + آن یکی
بر برق سعی تازد و سواد قدرتش + دیگری از ضعف ساز دامن و سعی میکند + انقدر
راه سهی که شب را تا سحر باید برید + صبح تا پر میزند در یک نفس طی میکند + در حقیقت قوت
دل دست و پای دیگر است + کارها بر غیرت پیران جوان سعی میکند + معذرتها نمودم
و با احسان تکلیفش و استودم گفت با خادمان چه جای عذر است اگر شما را اجمال شود
متامل نمیدیدم با فتخار غاشیه داری منت میکشیدم بالفعل شب درین سرا بابت بوده
من هم مکانی اختیار کرده ام از جمله حاضران خواهیم بود پس از حصول جمعیت مقام و تهیه اسباب
طعام خادم را با حضارش تاکید کردم هر چند دران حوالی تجسس شتافت فریاد سراغ کرد اثری نشناخت

کسل طبیعت باقتضای تاریکیهای شب خموشی چراغ جست و جوی شناسایی حیرت دید و غلبهٔ خواب
سامان فراهم آوردن مژگان را وجدان مطلب فهمید **نظم** ناتوانی چون هجوم آورد
طاقتها نماند + کم کسی یاد رفیق و فکر رهبر میکند + جز گسستن بر ندارد رشته چون بیتابی شد
عقده‌ها می چیند همه گر یاد گوهر میکند + سجده تمثال ست مرآت کمال عاجزی + سرکشی
انشای بیطاقتی که باور میکند + در ضعیفی پیش نتوان برد بی افتادگی + سایه سرتاپای
خود را وقف بستر میکند + هنگام سحر که گرم تازیهای خنگ فلک سیل شعاع می گسیخت
و از طلوع جمعیت ثابت و سیار گرد وحشت می انگیخت چشم امیدی بغبار جولان خیال
آب میداد و آغوش مژگان بدرقهٔ حیرت می بست و پای میگشادم که یکبار پیمان کوب
با پیشکش سواری حاضر گردید و مژدهٔ اقبال فتوح رسانید یعنی شب در قریه که این سرا
متعلق مضافات اوست مهمان بودیم و با همه اشتغال خواب چشم بر تصور تماشای گشودیم
هنوز رواست حیرت تعلق بمناسب کیشان داشت که شیخ ما از آنجا احرام مصاحبت و تکلیم
شب از دوش افق فرو ننهاده دامن عزم بشکست انحال شتاب در رنگ مرهون
اختیار فهمیدنست و جهد و تغافل محکوم اقتدار اندیشیدن لیکن تا بفرسنگ ملاقات در آن
نباید شتافت که سراغ ایشان جز منزل نمی یافت آئینهٔ هوش در تصور اخلاق آن
بزرگ بر حیرت می‌پیچید و طاقت جدائی در مقابل پرسش ساغر انفعال کشید **نظم**
مردان ز بس رعایت احباب میکنند + احسان به بیدلیهٔ آداب میکنند + تا گردنی نشود
از همه ابلهی + گاه وصال ... آب میکنند + پوشیده تر ز چشم تامل ز رنگ خواب +
خود را قفای آئینهٔ سیماب میکنند + تا سبب نگاه تحیر ... ازین سبب + در پرده کار عالم
اسباب میکنند + القصه نگروه دیگر که انجام سفر موقوف قطع آن بود بی تشویش موانع
طی گردید و هنگام نماز عصر محمل تردد بسواد معمورهٔ سهی پیر رسید تخمیر بر دروازه
خواجه شاه محمد ایستاده بود و چشم در انتظار ما نهاده اسب حواله کوتک کردم و راه آورد
مراتب نیاز پیش آوردم چندانکه زبان سپاسی گشودم بعرض انکساری افزوده هر چند
بتسلیم عجز مبالغه نمودم کوچک دلیهاش در کمال بزرگی بود بلطایف که هیچ قدم خود را
جگر در رفتارش نتوانست رساند کوششم زبان هر چند پیش آهنگی ساز اخلاقش عذر خواه
نظم بیدلم بیدل مرا عجز هیچ بودن سازگو + از قدم هیچم انجام چه و آغاز گو

موجی نمیخواهد اسباب غرور و عاجزی + در خیال آباد موهومی نیاز و نازکو + قطره گر بالد طراوت
از کجا سامان کنم + ور بگویم ذره‌ام چون ذره‌ام پروازکو + در غبار سرمه انسان ساز حیرتم
چون نگاهم غیر خاموشی دگر آوازکو + آخر الامر طبیعت معذور رام چون منت ابدی والتزام
و پاس رضای اشاره و داعیش راه خانه برداشتم فردای آن که اسیران خواجه بیرم
قدیم صحبت فقیر دریافتند با فشای احسان بر طومارهای ستایش واکردم و بهوت صیفها
اخلاق آن آفتاب ضمیر بقدر خطوط شعاع زبانها برآوردم مجد و سجایع قسم یاد کردند که باین
نام کسی از رفقای ما نیست تا معمای یقینی باید شگافت و پنهان دیده آمدن هیچکس از
هیچ جا نجانه صورت نه بسته است تا سراغ تحقیق توان یافت چنون این نوا از سر تن میوهم
خروشش حیرت انگیخت و رنگ این ساز بر سراپایم زمزمه بیخودی ریخت اگر تقدیر شایستگی
شکر این فضل میداشت تا ابد گرو زبان میگرفتم و اگر بیان قابل سپاس این عطیه
می‌بود تا قیامت غیر از عبارت نفس پرستیدم **نظم** تصور هر آگاهی قدرت کجا داد
بهار فضل آنسوی تعقل رنگها دارد + نهال آید برون تخمی که بنشانند در خاکش +
درین وادی ز پا افتادن ایجاد عصا دارد + ندید از آبله ریگ روان منع جنون تازی +
ز نومیدی ز پا منشین که هر واماندگی پا دارد + بگردون می برد نظاره را واماندن مژگان +
مشو غافل ز پروازی که بال نارسا دارد + غریق آگهی بیرون تا محرم تحقیق سازندت +
که این دریا بقدر موج بال آشنا دارد + اثرهای غبار روشن نشد بی احتیاج اینجا +
ز اسرار کرم گر آگهی دارد گدا دارد + سراپا هیچ شو تا جمله آگاهی شوی بیدل + بجستن در
گم شدن با هر کس اینجا رهنما دارد + **واقعه** پنهان ایامی که پادشاه عالمگیر بخیال
تسخیر دکن پرداخته بود و برق تکلیف بر سواد ممالک بسته تا خفته رعایای نواح دهلی
و اکبرآباد از شبیه‌های عمل حکام سلسله انقیاد گسیخته بودند و بدعوی تسلط و حکومت
طوفان اتفاق انگیخته اکثری پرگنات حوالی متهرا الضبط فتنه می داشتند و بتاخت و تاراج
شوارع علم خودسری و بیباکی می افراشتند تا موسم شد فارسوائیهای اسیری و بیچیزی
میکشیدند و آبروی اکثر بخاک مذلت و خواری میمالیدند دادگری نه از بیداد کفار منصور شود
و صورت فریاد جز آینه‌های گوش کر نقش نه بست و جوهر زنگار حاکمی از دکن متعین میگردید
تا هندوستان رسیدن انفعال کهنگی میکشید و نامه‌های نواح نصرت نایابان

عرصهٔ عالم کشید بستر نگونیهای هلال میکاسبت و رایات موکب ظفر تا درین سواد گرد ان افراشته
چون غبار از سر اعتبار برخاست آبیاریها در مزرع تدبیر با هجوم مور و ملخ صرف شد پیش
برون نداشت و پاس شر انظار رفتار در خارستان بی زینهاری غیر از خراش فیض آن
احتیاط طی انباشت **نظم** المحذر زان فتنه که طبع مردم گل کند + اتفاق
این غبار از برق هم سوزان ترست + از هجوم عاجزان غافل نباید زیستن + مدر
مسکین هر کجا جوشید باهم اژدرست + امتیاز نیک و بد محو است در جوشش عوام
چون بلند افتد و آتش خشک و تر خاکسترست + خانه‌ها یکقلم چون خانهٔ شطرنج سر کوب
قصور اقامت بود و بازارها یکدست چون عرصهٔ شطرنج غبار انگیز اجناس نداشت
راستیهای سنان و خدنگ را همواری آفات شوارع قسم جانکاهی خوردن
و صدمات توپ و تفنگ را بشور مالیمی کوچه‌های نفس سلامت شمردن تا دیدهٔ بینش
عالم معاش هر نگاه بر راست افتادنی جاده چون مار سیاه می‌پیچید و اگر منزل پناهی برده
هوای خانه چون نفس از دو بادری کشید سایهٔ درخت روز سیاهی بود بر سر راه
افتاده و لب چاه دهان نهنگی به فرو بردن آماده قافلهٔ تجار با گرانباریهای اسباب
تا یک قدم محمل عزم آرا یا از هجوم غارت به سبکروحی نالهٔ جرس باز میگردید و افواج
سپاه با تزک اسلحه تا یک میدان پیش تازه و ابر برهنگی و بی دستیاری غلبه‌ها
بی چهره پوش میکشید **نظم** راه رو چون صبح گر نقد نفس در بار داشت +
تا قدم وا بره گذار و باد رش از کف برده بود + در همه تمثال راه زن آئینه برون تا نگاه
جنبد به هجوم رنگ خویش خورده بود + بسکه در هر سو غبار ناله میزد موج یاس + [illegible]
آئینه وار یک دل آزرده بود + هیچ سری گردن نیفراخت که چون آفتاب بر اول نشانش
نگردانیدند و هیچ پیکری بر خود نبالید که چون کباب سیخ از پهلو نگذرانیدند اگر باری
مسافر بر خاک سر افتاد زمین چون اشک چکیده اش باز نمیداد اگر فارس عنان بارگی
سست میگذاشت چون رنگ رفته احتمال بازگردیدن نداشت قدردان وضع جمعیت
دست از دستار بر نمی‌داشتند تا هوا از سرشان نرباید و برهنگی را جوشش عافیت
می فهمیدند تا جامه از پوستشان عریان نماید سرها چون کشف از دو سو بدلوا
میگرفتند تا پیشگریبان آشفته نرسانند و پاها چون خم از نشش جهت بخاک می‌ورزید

تا سفر دامن سحاب رحمت نفشاند دران هنگامه اگر واعظ عمامه گم میکرد بیرون گنبد
افلاک سراغ می آورد و اگر زاهد عصا از دست می انداخت جز در شاخ سدره و طوبی
بازش نمیشناخت خلق مجبور با آنکه میدید پناه کشتی در کام نهنگ است دست از سعی
بادبانی بر نمیداشتند و هر چند میدیدند سراپا غرق اند بپا شسته اند قدم جز در آتش
نمیگذاشتند غبار را هر اهل یک نفس مهلت نمیداد و اگر همه منزل بود بی اختیار
در راه می افتاد **نظم** همه حیران کار خویشتنیم + جمله بی اختیار خویشتنیم + در و دیوار
ساغر حیرت داریم + در غبار خویشتنیم [illegible] هیچکس نشد مبهمات [illegible] خویشتنیم + چشم پوشیده ایم
[illegible] بهار خویشتنیم + غیر آیینه و حیرت نیست + کس چه سازد دوچار خویشتنیم + مدت با انقضا
[illegible] استعداد تیر و تفنگ سر راه محلات بسته بودند و فقرا توکل ساز بید
[illegible] خانهٔ آیینه بیرون درگشته از انجمله فقیر بیدل را تشویش طبایع
چند که بحکم اتفاق بار تعلق شان برده و خیال افتاده بود هر ساعت غبار دیگر از بنیاد
حال بر می انگیخت و کشاکشهای تردد احوال ایشان هر نفس رشته داری از ساز جمعیت
می گسیخت تلواسهٔ اضطرار بر چهرهٔ اوضاع و اطوار هم غبار دامن صحرای افشانده
گردشهای رنگ بر صفحات سیمای یکدیگر پرکار بال طاؤس میکرد و اندر زهرهٔ شیرها
از آوازهٔ رعد بلا بصد رقت آب رشک میگداخت و ابروی طاقتها بهزار بید و بالی
اشک چکیده خاک بر سر هی انداخت **قطعه** راحت خواهی درین شبستان خراب
دل جمع کن از ربط وفاق احباب + تا خرگاه هستیکش تفرقه اند + چشم سست و بهان
محرومی خواب + پس از دو سال تحمل عذاب که هر روزش بهزار صبح قیامت محاسبه
تعب داشت و هر شبش چندین تاریکی شام لحد در نظرها انباشت در سینه
تپش جنون یاس دود این اندیشه از کانون خیال انگیخت و بحسرت ناکامی سراب این وادی
در ساغر دماغ ریخت که با هر بی تدبیری مزاج عافیت احتیاج راه سواد دهلی سپرد
و طبیعت از زندگی سیر آمده را از مخمصهٔ آفات بدر نکردن پروانه وار یک باره بر آتش
زدن محفوظ تر از آنست که هر ساعت رنج سوختنی تازه باید کشید و به تیغ یکباره گردن
نهادن مامون تر از آنکه هر روز عضوی از خود باید بریدن کشاکش سلسلهٔ انفاس هم
آنقدر را اعتماد امتداد ندارد اگر زبان انقطاع این رشته قریب تامل عبث فرصت [illegible]

نظم فرصتی داری ز گرد اضطراب دل برآ + همچون شبنم پیش از فسردن از رگ بسمل برآ
خلقی آفت خرمن است اینجا بقدر احتیاط + عافیت میخواهی از خود اندکی غافل برآ
از تکلف در فشار قبر نتوان زیستن + چون نفس دل هم اگر تنگی کند از دل برآ + در ضمن
اقبال این خطرات سروش عالم توکل نیز از جادهٔ آفات شعور متنبه می‌نمود که هر گاه
سیل صلاح و فساد طبائع مقتضی ارادت الله فهمیده تجلی اوضاع خیر و شر جدا
متعلق آثار قدرت ندیده در سیرگاه رشحات محیط فضل از موج خطر چشم بر کوچهٔ سلامت
نگشودن دلیل غفلت بی‌یقینی ست و در گلگشت بهارستان حدیقهٔ جود از شعله و دود
گل و ریحان بچندین بیگانگی غفلت آئینی نظم در طبائع آنکه تخم دستگاه ظلم کاشت
میتواند عدل و رافت نیز بر دلها گماشت + ای بسا سیلی که گرد انگیخت از بنیاد دهر +
خار و خس را دسته کرد و همچو گل بر سر گذاشت + بی پر و بالی رسد هر جا بعرض امتحان +
حلقهٔ دامست بیجان خطا امان نتواند گذاشت + قدرت دستگاهانی که استطاعت هزار
رنگ معاونت داشتند درین مصلحت جز منع مددی نفرمودند و آشنا روشناسانی که
بچندین طریق آغوش شفقت می‌پرداختند درین حالت غیر از در بیگانگی نگشودند
آخر کار بی اثریهای اقبال نصایح شان مادهٔ آزردگی بجوش آورد و قلم توجهی افسون
مواعظ مزاج التفات شان منحرف کرد و مبالغه نوای ساز گفتگو با آهنگ استهزا کشید
مباحثه آرائی معامله زبانها بمناقشه کشید انجامید که تصمیم این عزم اگر باعتقاد خوارق ست
پس از امتحان سلامت ایمان آوردنی ست و اگر بتدبیر شجاعت متعلق باشد بعد از
وقوع فتح مبارکباد ادا کردنی پیدا است از چنین طوفان نگاه زورق مورچه بجز استعانت
رشتهٔ خلاص خواهد بستن و ازین شعله زار رقص سپندی بی پر و بال بکدام افسون بدر
میتواند جستن الحاصل بهر بیکسی و بیدستگاهی تسلیم شهرت امور بی اختیاری
سهلی چند کرایه نمود و با یک فلک اسباب تشویش بال هوای دهلی گشود قطعه
محمل کشتی آثار خیال ست گذشتن + رنج و غم این مرحله پیوسته نماند + مفت ست
ز مصاحب اثری جوهر قدرت + چندانکه دل خون شده خسته نماند + بر ناخن امداد
شکستن نگیارید + سی ایکه بجز ان کار کسی بسته نماند + روز اول با عظیم آباد که با سواد
اتصال داشت بجز قدرت راحت نزول افراشت قریب پنجاه سهل متردین

درآن مقام زمین گیر انتظار بدرقه یافت که از مدت یک ماه چون اشکها مژگان تنیده
متحیر انداز چکیدن بودند و چون نفسها برلب رسیده بسبحه شماری زبان فرصت
میشمردند نه سوار اسپی که بشبهه غیرت مردی مددگوشه تواند نمود و نه پیاده مسلحی که
احتمال گرد صولت آئینه اعانت نگاه تواند زدود پیاده بار اینقلم چون پیادهٔ عرصهٔ
شطرنج بجمله بی حریفی قدم سعی افشردن و سواران را یکسر از فارس اسپ تجمل خیال گرد
تازی پیش بردن

نظم

همه گردون سواره کوه خرام + جمله پرواز های خفته بدام +
برکاب شتاب بسته ورنگ + همچو گردون سوار گردش رنگ + ره نوردان سعی
غلطیدن + محو بیدست و پا خرامیدن + فردای آن روز که محمل عزم بیدلی پیش
آهنگ حرکت گردید همه را نعل در آتش شوق خرام گردانید سکنهٔ آنجا بعنان گیری
توجه نگماشتند و بشور منادی علم تاکید افراشتند که فوجداران معزول سایهٔ دیوار
سپر انداختن را حصار سلامت اندیشیده اند و گرد آوازهٔ منصوب هنوز نورد کن
هندوستان نرسیده درینوقت هر که بی بدرقه پاسی در راه می گذارد بهمان
مجنون خود قدم می افشارد اگر مدعا نیست چندی دیگر بصبر پا بدامن دوختن و طریق
عافیت مغتنم شناختن و اگر تشنهٔ اقتید برقی بی زینهار انتظار کباب سیاهی ست
و تیغ هلاک سبک مشتاق کینه خواهی ناچار مقصد آشنگان جادهٔ تلاش عنانهای
عزم برگردانیدند و آرایش بساط توقف صفت جمعیت حال فهمیدند فقیر با دو خادم
که یکی را استعداد بیماری بنا بر مخدومی پرورده بود و دیگری را عذر ناتوانی از سلسلهٔ
تکلیف خدمت آزاد کرده فسخ عزیمت جائز نداشت و توجه بی بدرقه توکل گماشت قدمی چند
بحرکت نیامده درویشی قفس طوطی در دست بآئینه داری شوق تمام لمحه مقابل فقیر ایستاد
و بایستادن پس رو بجانب آسمان کرد و بآواز بلند صلا در داد که آفتاب عالم اقبال همسفر
ماست صلا خفظ ظلمت اوهام نباید گردانید و شمشیر ظفر علم اقتدار ما کرده اند گرد شکست
از خاطرها بیرون باید راند مجرد این آوازه او بار عالی باقبال گرائید و صفهای برگشته
مطلق عنان تجیش تازی گردید

رباعی بیدل

بجهان اختیار من و تو +
محمل کش وهم ست دلیل تگ و پو + شاهین ترازوی که ما هیچیم + بر هیچ گردد جنبش
یکسر مو + بارے بسیار جهدها باهنگ هرچه بادا باد کوک اتفاق گردید و شخب را فسردگیها

پرواز توکلت علی الله برخود بالیده افتان وخیزان براه افتاده بودند تا واماندگی بکجا منزل آرد
و پاشکستگی در چه مقام محمل کشاید باوجود مقابلهٔ آفتاب تموز نفس سوختگیهای تردد
برهنه سری بیکسی بخیال سایهٔ درخت می‌پرداخت که پیش از خواب سیاهی شان زیر
میکرد و از فرط تشنگی زبانها بیرون کام آتش میزد تا آنکه هیچ یک نام چاه و تالاب می‌برد
که چون سگ گزیده بمجرد تصور آب کف بر لب بهجوم می‌آورد با این تعب چون دو سه کروه
بی‌محابا اتفاق گردید زمین آهنگی پیش آمد موجش تر از عقبات وادی قیامت و
دل افشانده تر از تنگیهای کوچهٔ ندامت که راه رو را هزار جا پیش از اشک باید بسر افتادن
تا قدمی بلغزش کشاید و چون نفس در سینه بصد جا فرو رفتن تا صعود او راسی از
پستی برآید مخاطرهٔ دقت راه حوصله‌ها را باضطراب افشرد و بی‌نسبت یارگی ضرورت
عبور عنان هر یکی بسعی تقدم سپرد و از هجوم انبوهی در یکجا بیک تنگی شکست آمدند و بهم دوشا دوش
پل می‌بستند از تلاطم شورای طوفان بهل سواری همین سیل اضطرار پرکار گرد
و تنگ بیابان شد بحکم شکست پهلوی استقامت تهی کرد و بیباک غلطیده و پریشان
گرد و تنگ بهل اسباب بر پای گاو خورد و خستگی هم بعلت ... و پیش ... بر زمین خوابید
قطعه عالمی محمل بدوش رنج و رحمت میبرد + لیک پاپائی ندارد جز غبار بیدلان
در بیابانی که طاقت بار آفت میکشد + میزند فرسودگی بر دوشهای ناتوان + شعلهٔ جانها
میشود جوهر نمای خویشتن + اول از خاشاک میگیرد عیار امتحان + می‌برد دل آفت چشمها
درشتی میکند + بیشتر بر مغزها افتد شکست امتحان + ما ضعیفان امتحانگاه دو عالم
بخیریم + ساز این محفل همان بر تار سعی بند دفغان + عبرت این واقعه از نبیا دانا قافله
گرد وحشت انگیخت و بخیهٔ جمعیت شان یکقلم مطلق عنانی رشتهٔ گسیخت تا زمین‌گیری
این بهلها که صلای غارت عام دارد مبادا رخت قافله را آز ماندهٔ تاراج برآرد و شعله
آتش هر جا به پرواز هر ریع خاشاک افتد و خرمن سیاه ... شعله برق با پیدا
و صرصر خزان هر گاه برنگ گل دست بازید شاخهای چمن را ناچار از کسوت برگ
باید عریان گردید پس هر که اهل طاقتی بود صرف کوشش پروا نکرد و هر که پای رفتاری
داشت بر سعی جولان زور آورد و تامل در یوزهٔ امداد میسور آرد هر یکی از دیگری پیش
تاخته بود و تا نگاه بسر منزل ... توسل جوید غبار رفتگان پیشتر ... تر یافته بیابی

کاروان بگذشت و فرصت ماسیان در راه ماند + نیسان شکست و دلو نارسا در چاه ماند +
هیچ آن شمعیکه گرد محو دود شعله اش + همرهان رفتند و داغ عبرت جایگاه ماند + در انجا کت
بشتاب به پیوست که شعله وهم بیابان مرگی به خرمن هوش وا مانده با خاکستر یاس نخبه
و اضطراب وحشت بیکسی ربط سلسله اندیشان از هم گسیخته بیش از آنکه غبار نگر اصل بست
از آستین برآرد قالبها تهی بحث و بی آنکه سعی مرگ نتیجه گرفت کشش باز داشته نفسها تسلیم
کوشی ناچار بهلاخیط یقین برسایی قدرت غیب پیچید تا یقینش نظر تامل نسبت چوب از
نوک میل نمودار گردید نشتر برین گرد و گاه نشانه تا سیه تنعل بهانه خوست و بهل اسباب
توکل رها کنند بجا التقصیر قیمت آرزو و حکم خطره بجا آورند و خیال اسباب رها کردند تقطیع
تعلق بهل بی پاشته روان گردید پس از ساعتی دیدیم گاو زمین تیره توانایی تمام از عقب
می آید تا آنچه بار دوش وحشت سالم بجا رسانید از آنجا بمنزل شیر گده که اگر تحقیق انفطر
بتخمین بیگماشت هفت کروه پیش مسافت داشت و در همین راه هر جند مقابیر که غبار آن
سرزمین جز فتنه برنخاسته است و خاک آن بساط از غیر فسادی آراسته بحکم تسلیم
از عبور چاره نبود هر گاه از دور نمودار شدیم جمعی چون گردباد دیوانگی استقبال نمودند
چون نزدیک رسیدند تنهه اند نگاهی برین بهلها میکردند و از هم پاشیدند بمعانه
نمیرسید که برنگی و چیزی برشان تافته است و حرکات بی اعتدالی نتیجه می مخصی
تبدیل یافته **قطعه** بیدلان را امتحان فضل دارد در کنار + تا اثرهایی که ما را آمده
مجرم شوند + در بغی طاقت ارم بوهم خویش افتد نظر + از حیا این قطره ها عرق جبین هم
شوند + بحر هشیاری است و سامان گوهر تا حباب + موجها باید ز فکر کار خود بیتم شوند +
خلق را اگر یک نگه چشم تامل وا شود + چون مژه رو بر قفا از بار حیرت خم شوند + آخر روز
کرسی گده رسیدیم از ازدحام خلق چون خشت بر روی هم دیوار ها برآورده بود و فراهم جنبش
انتقال هر طرف قلع دیگر احداث کرده به کیفیتی که مگس هم جای نشستن خالی نمی یافت
و سایه بیرون تطلیدن پهلوی تنگ افت بی اختیار کنار دریا که غیر ویرانی از بنیاد
تعمیرش صورت نبست و امید سلامت جز غبار تهیه غارت نمی پیوست گوشه تسلیم
اختیار نمودیم و مگر توکل بر دسیل سیف زینهار گشودیم خادم های معطل پاس خدمت
زمینگیری داشتند نه طاقتیکه بستیاری یا گیرا بار حرکت بردارند و نه همتی که بیرد استهای

فرو هشته چینی از عزم گذارند همان کرایه کشان مومیایی ترحمی بکار برند تا شکست میل بدستی رسانیدند و سامان بهل اسباب تجدید کرایه مجدد گردانیدند چون خاطرازین مخمصه ها اندکی جمعی گردید غبار شام خیمه وا همه برپا گردانید مقتضای بی پروبالی تنجایی چند برلب یا نفس بسته بودیم و چون کشتی شکستگان بکنار آب در آتش نشسته بیدارک آفات ساحل غیر از کام نهنگ و گرداب ما منی متصور نمیافتیم و بیچاره چکره پاسی کرانه جز آغوش قفس نفسی دیگرمی تنگا فتیم تا دم صبح دیده پای غنودن باخته را تحیر وضع حباب واگذاشتیم و بحران چشم ماهی ستیمی را در انتظار مرگ زنده داشتیم **ابیات** رحمت ما دوش در اندیشهٔ آفت گذشت + آنچه محسوب تماشا بود در عبرت گذشت + زندگی کردیم صرف انتظار خیر و شر فرصت آگاهی با جمله در غفلت گذشت + وهم مستقبل خلل پرداز حال کس مباد + صبح تا روشن نبود جمعیت ظلمت گذشت + هنوز پاسبان حصار گردون چشم از کمین دیده باز نکرده بود و کلیدداران قلعهٔ افق قفل در مشرق نه شکسته بهلبانان فریاد برآوردند که قافله مهیای بار بستن ست و ما را بحکم اتفاق بسلک رفاقت پیوستن باید و ساعت شبگیر باید برداشت تا خود را ملحق اهل کاروان توان ساخت و گرنه تا محل برد رقلعه میرسد گرداهمرهان بمنزلی دیگر رسیده است و همان آشوب تهلکه دوی امروز نیز در نظرها صف کشیده گفتم عنان گیر شتاب کیست و باعث درنگ چیست **نظم بیدل** زبساط دهر وحشت انگیز گر پای همت سر برون آر و گریز + آوارهٔ یاس پیش ازین نتوان زیست + جای که نشینی که نگوید برخیز + همان ساعت عزم روانی کمر چستی آراست وضعف تامل از بستر توقف برخاست مدعای هجرت بیا مها اینست که بفاصلهٔ یک کروه مقابل این قلعه دهی بود در گرد و ویرانی خاطره طرح آبادی انداخته و بتاراج زحمت جهانی لب طالعموری پرداخته روزی نمیگذشت که قزاقانش ازین مضافات غنیمتی بربایند و آدم و حیوان این نواح را بقتل و غارت پیش نیایند اهل قلعه از صدمات آفات شان چون نفس در دل خزیده بودند و به پای و جوی تیر و تفنگ بی اثر از فضاهای دیوار در سلامت میکشودند این بهلبانان با آن قطاع الطریقان معارض وار توامی قرابت داشتند و ذخیره های حرام توشکی از پهلوی غدر و فریب بلدگرمی انباشتند **رباعی** مرجا پاس مروت بکد گریست + از نجز فسردهٔ طاقت یکدگریست + مختار شود کسی که این شرم و ادب + مصروف کمین غارت یکدگریست +

چون شبهات بعضی توهم شان بامتحان مرتفع گردید هر آن شب سلسله‌ها بساط اتفاق چید
که درین قافله ازین چند کس پیکس تری نیست فریاد رسی متصور نمیگردد تا سعی تکلم جواب نی
تواند رسانید و معاونی در نظر نمی آید که بار زحمت بیداد شان تواند کشید بغیر ازین
دو خادم بیمار که در حرکت رفتار نیز چون تفنگ محتاج دوش دیگرانند هر چند بغیر نفس
مجال جرات تفنگ داشته باشند جز آنکه تا و از قالب تهی کنند دیگر چه میتوانند الغرض
بی دودی باین سهولت بدست نمیتوان آورد و لقمه بی استخوانی باین آسانی
حاصل نمیتوان کرد مفت ست اگر این لقمه بار اسر بسته نذر کام دوده خایم و پیش افگنده
نشخاری نصیبه خود هم از میان بر آئیم رباعی بیدل
تا تیر توان شدن کمان نتوان شد + خاصیت این معرکه عاجز کشی ست + اینجا
نتوان شد + بی تحاشی راه مدعای باطل سر کرده بودند و از کمال تهانه خیال کج اندیشی
چون تیر بر آورده در سیاهی شب نفس سوزی آوازه
بی وزیده تیر از کمان در آن یکه قدم میگذاشتند تا هنگامی که پا بیدار نکرده
بصیقل روشنی نمود از شعور چون صبح افسون ضیا بر فلک کرده
از گروه قافله محسوس تامل نگردید گفتیم پا بیقدار فرصت تنگ بود البته از کاروان
پا بغبار آوارگیهای سلامت ما درین بیابان باخته و گرنه چه معنی دارد که
میشتابیم و سراغ بجا رسید آنگهی پاییم جواب دادند که جاده اقرب وصول
پیچ و تاب سرگشتگیها دارد تفاوت قدمی چند هموار ی قطع نمائیم تا
از کلک مدعا بدر آرد باین افسون هنگامه موعظت گرم بود و سازه بر
آهنگ سرعت می زدود تا آنکه یکبار تحمل بر سر ده رسید و زورق مقابل کلام
صورت نگرانی های آئینه تحقیق زدود و حقیقت
مراجعت الحاح می نمودیم عنان بر می گردانید ند و با هنگ لقا های کاروان را
جانب ده میراندند فوجی از سواران غارت کمین
چپ و راست جولان میدادند و بهوای صیادی مطالب
اما لمعه برق قدرت پیش پای ایشان تاریکی گماشته بود
وصدمه رعد غیرت گوشهای شان بکری انباشته

غبار این فتنه صبح زندگی را در چشم امید ما شام کرد و شور قیامت از شش جهت هجوم یأس آورد
نه عنان بازگشتن در پنجهٔ اختیار نه زمام استقامت در قبضهٔ اقتدار تا رنگ باخته تهیهٔ
گردیدن پرواز د فوج بیخودی از قفا میرسید و تا اشک بیدست و پا گام تلاش پیش گذارد
سعی قدم بسر کوبی می انجامید صدا را از آفت بلندی رو بگریبان نالیدنی بود و نگاه را از
هراس مقابل در سایهٔ مژگان خزیدنی **نظم** هیچ گنجشکی که شوخیهای پرواز فضول
بر وزیر بال شهباز تو هم آشیان + چون تامل صورت احوال خویشش عرضه داد + شایقین
کاو روش انجا نا امیدی مو کشان + گر نفس دزدد دلی صبر آزمای زهره کو + ور کشد
پرواز از جرأت کجا یابد نشان + چشم می پوشد ندارد پیش غیر از خواب مرگ + میکشاید
جز اجل چیزی نمی بیند عیان + حیرت اسرار این حالت تماشا کردنیست + هیچکس
یارب نیفتد در طلسم امتحان + در چنان حالتی که جمعیت حواس رفقا یکقلم بحصار تفرقه گریخته بود
و شکر استقامت قوی یکسر سلسلهٔ جرأت خودداری گسیخته سوار تسلی دایم برآسیمگی گرود
از میسرهٔ آن گروه کفره رو بجانب ما تاخت و چون طوفان نیل زلزله در مصر طاقت یکتنم
انداخت گاهی در نقاب تلاطم کرد چون برق در ابر نهان میگردید و گاهی مانند لمعهٔ
تیغ مهر از پردهٔ نیام صبح بیرون می درخشید چون نزدیک ما رسید مسلمی ظاهر گردید
حضور سعادت شب دریافته و رمز اسرار دو موی واشگافته بیاض صبح محاسن نسخهٔ
صدق و صفا و در بر سواد شام موی جوهر آئینهٔ حلم و وقار در نظر آثار صلاح از مرآت سیما
چون نور از آفتاب روشن و آیات کمال از صفحهٔ آنمود چون عظمت از سپهر برین تنبیه
تازیانهٔ هیبت بانگ بر بیحیایان زد که ای بدبختان کدام کوری خاک در دیدهٔ شما
انباشت که با محجوبان سرادق رضا راه بی ادبی سر کردید و چه کفران قساوت بر دلهای
شما گماشت که با مقبولان جناب تسلیم آیین بیباکی بجا آوردید ندانستید که افسون ظلمت
بر آفتاب چیره نشود و مکر باطل با حق پیش نرود **رباعی** زان گونه که هر بیشه
پلنگی دارد + با هر دریا نیز نهنگی دارد + بر صاحب تسلیم نیاری دم تیغ + این شکل
کمان نیز خدنگی دارد + بگذر ز خطاب رنگ آرزوهای شان پرواز کرد و لرزه بر اعضای
هر یکی هجوم آورد همه فریاد الامان بر آوردند که فضولی اندیشهٔ شبگیر ما را بوادی ضلالت
انداخته است و از بیرهی سحر خیزان کاروان نجات محروم ساخته از اهل این ده توقع

بلدے داشتیم تا سررشتهٔ راهے که گم کرده ایم بدست آریم و از قدم های منحرف آهنگ
زحمت لغزش بر داریم الحال بهر راهی که هدایت فرمایند سر تسلیم قدم حق گذاری ست و
بهر جائے که اشاره نمایند روے نیاز مستقبل توجه گماری ساعتی بر حال بیکسیهاے ما
لب ترحم نوا دست تاسف بر هم سود و لختی به نفرین آن منکوبان زبان نصرت بیان لمعهٔ
برق وا نمود پس عنان بر گردانده به نعرهٔ قدرت آهنگ حکم تاکید رسانند که تو هم چنین بسیار
هرزه چشم نکشائید و پے بری من سرپا افگنده بیائید تا نخول تامل سنگ بر اه شتاب نیفگند
و خیال توقف تیشه بر پاے عزم نزند بر تو لید گیهاے موے مجنون راهے سر کرده اند تیغ
اشراقش استخوان خردراشانه میکرد و بنا هموار ی طبعهاے درشت جاده وانمود که قطع اوهام
تراشش تیغ فکر را سوهان برے آورد هر نفس بسر تازیانه اشارتے ملتو و بتوجه پیش پا
مبالغه میفرمود قائد هدایتش دران تنگناے بهلهار اغلطانی میراند که موج دریا گوهر آن
بی پروائی نغلطد و سایه با آن همواری راهے در خواب نه بیند آسوده تر از عکس در فضای
آئینه پیتاختیم و بے لغزش تر از صدا در ساحت هوا عنان می انداختیم تا بانگ تردوی
غود را درمیان قافله دیدیم و از ورطهٔ هلاک بساحل نجات آرمیدیم از ان ده تا موقع
وصول قافله هیچ گروه محسوب تفاوت میگردید لیکن فرصت شتاب با مبالغه نسبت
باشید غیر از همان زبان هدایت دیگر بسر گردی از ان شهسوار بعرصهٔ غیب چشم پیشانی
نه نمودیم و بلمعهٔ اثرے از ان آفتاب کشور لا ریب مژگان نکشودیم

قطعه

زین قبل بیدل من خجالت بیان هیچکس + تا کجا از فضل گویم آب میگرد و نفس + گر تامل کرد
اینجا آبیارے آگهی + در دماغ بار طوبی ریشه پرداز است خس + لیک قدرت در طلسم انتقا
عاجز نیست + خواب عنقا تلخ میگردد بفریاد مگس + ناتوانی در دکان هیچ دخشت بیکسند
گرشود کهسار پاسنگ ترازوے عدس + عاجلے را عجز طاقت محرم اسرار کرد + شهپر
دارد لفش در ز دیدن کنج قفس + هر که بر رویش درے از عاجزی کردند باز + دید یک
آغوش رحمت تحت و فوق پیش و پس + هرچه خواندم زین دبستان هر دانش گه گذشت
هرچه دیدم زین گلستان عجز بینش گفت و بس +

فصل مزاج معتدل نسخهٔ فضلی
که حیز مضامین صلاح و سداد از مطالعهٔ رقوم آن مجهول نمی پیوندد و سواد تحریر ان غیر از
معانی اخلاق و وفاق قابل اظهار نمی پسندد در صدر معاملش از آثار گرامی اوقات انبیا

وا شگافته اند و وضوح اسرارش از احوال فیض اشتمال اولیا دریافته که اطوار ظاهر شان از انوار باطن اصلا کدورت مباینت نورزیده و نقوش عبارات با آئینه داری معنی هرگز رقم مخالفت نه گزیده (آهنگی که ازین قانون تنزه شگون گل کرد جز صلاے هدایت عام نه پسندید و صفتی که ازین ذوات تقدس آیات بظهور آید غیر از بساط دعوت رحمت نچید لمعهٔ آفتاب بدی (در همین مقام آئینهٔ احوال پرداز داده و طلیعهٔ صبح صدق و صفا همدرین محل چهره کشاے اقوال و افعال افتاده بحکم اعتدال طبیعت خواب انبیا کفه منزه ست از تکلفات تغییر و بیداری مبرا از تصرفات شبهه و تغیر هرگاه چشم بسته اند عینک اسرار بیداری منظور نظر هست و اگر مژگان کشوده اند صیقل ارشاد بے زنگاری دلیل اثر بتائید قدرت اتفاق هر مراتب و وفاق شان پرداخت بیدار یش ناگزیر سر رشتهٔ همان اوضاع در دست و نشستن و خوابش بی اختیار سر از جیب همان رویا بر افراشتن **نظم** هر کرا نبض مزاج معتدل آمد بدست + در بناے رنگ تحقیقش نمیباشد شکست + خامهٔ عدل از نشان اوبگاه چیاست نقش آن خبر خط مسطر نمیباید نشست + استقامت را بطا تعدیلی ست در بنیاد خلق + طبع هرگه منحرف گردید لغزش نقش بست + موج این دریا ندارد چاره از پست و بلند + لیک چون گوهر بعرض آمد تفاوت گشت پست + طینتی را که باین جوهر بینش نسبت تخمیر درست نیست از احوال و افعال انبیا بهره تیغ حاصل نمودن خلاف قاعدهٔ تحقیق ست و بر طرق اعمال و اقوال اولیا قدم اقتدار بیرون دور از جادهٔ توفیق حرکات ست و سلکی که مطابق سنن خواص نمی افتد بعلت تهمت که اعتدال ازین امزجه رمیده است و غبار بی تمیزی در نظر شعور دیوار کشیده سعی رفتارها از کمین لغزش بر آمدن ندارد و آهنگ گفتارها بیرون پرده هذیان قدم نمی افشارد و خوابهاے شان همواره با صور موحش دوچار و بیداریها پیوسته آئینه فساد در کنار آرزوے مخالطت اینها از دلائل انقلاب و اختلاف باید فهمید و میلان اطوار شان گواه بیجوهری و ناهمواری طینت باید اندیشید بیداست که سرخوش کیفیات لغو کیست و حاصل مخموران ساغر لهو چیست **رباعی** ناقص نشکیبد از ملاهی هرگز + وحشت نه پسندد از تباهی هرگز + جنسی که زمد آئینه دارش باشد + مائل نشود جز بسیاهی هرگز + رویت عرفا هر چند بخواب میسر شود بحصول علامات سعادت بالیدن دارد و باقبال دولت بیدار نازیدن زیرا که دران هنگام فیض التزام عدل معنوے

به مزاج این کس به توشمول انداخته است و نشأ تحقیق در دماغ استعداد ابلغ لبساط عضوی
پرداخته اگر اعتدال با مزاج دست بهم نمیداد با حقیقت فضل نزاد آب مقابل نمی افتاد و نوع
این کیفیت محو است مائل الوان بهمت کشودن است و در وجود این اتفاق متوجه نگار
طبیعت نزدودن پس اختلال و ابتلا در همه احوال با تاثیر آثار ضلالت است و جهت کمیلا
مجمع ادوات و استعداد نمود نهایت پوشیده مباد که به ارتقای هر سطح حالتی منحرف نمای این
نظارت شاید میتوان نمود و از وضع قسمتها در هیچ صورتی بی اعتبار تباهی چشم نمیتوان کشود
[illegible] از هوا باشد که در طبع تنزل آماده است + بر خواص تلینک خلق
زند که آتش کار + در بهار از جوش گل شکست جا بر دشت و در + اعتدال است
که آن ابر آتش دارد در کنار + در خزان از بس هوای اعتدال افتاده است + هر طرف
طغیان گشاده گرد غبار شاک ستخار + مائل این هر که آمد گشت با کلفت طرف + هم که
هر که شد گردید با عشرت دوچار + انقدر آواره از افراط و تفریط است خلق + آب این سرچشمه
بی مرکزی گیرد قرار + سنگ عدل آنجا که نه پسندد طریق انحراف + نیست شاهین ترازو
ارباب جنت شکار + گر نه جام و هم سرای مزاج منحرف + هیچکس ایست با جهل جنون پیمانه
عقل خون شد در علاج فطرت تا منفعل + زاد این بیمار طوفان ریخت بر بیمار دار
ما بجرم طبع ناساز از حقیقت غافلیم + ای خدا بی اعتدالی از مزاج ما برآر + واقعه
سعادت حصول از منه که در بلده اکبرآباد بنا فرصت توقف میگسترانید و فردوس آئین
اوقاتی که بسر این گلزمین سیری میگردید صبحی رونمی نمود که جلای کیفیات افعال و
آثار نور حضوری از مرآت حیرت شهود هم بر میگیرد و شامی گیسو نمیکشود که رواج شبستان
اسرار نشاء بهتر از نی برد باغ مستی سراغ ریزد لی تا مهیا سی هجوم خواطر بیرون
بساط جبر و خصت یاره قرعه درود شوق سی انداخت و مطلق عنانیها تاک تازه انفاس
بی پروای توهم قید و آزادی عرصه جولان نازمی پرداخت نه خواهم مقتضای
بی تعینی هجوم تغییری میگاشت تا خوشه اثر لوان وردونه بیداری تحکم بی تعلقی صداع تکلف
انیا شکست تا فسانه عمر وزید باید شنود انجمنی درخیال [illegible] فارغ
ما و من و مجلسی در اندیشه افروختم بی نیاز استیاج [illegible] غزل طرح
تسلیمی بزم شوق می انداختم + نرد رنگی در بساط بیخودی می باختم + بر سر ایام تحیر سایه افگنده

بر در آیینهٔ دل نقش جهت مینا ختم + عالمی در حیرت آباد دم جنون جلوه داشت + من همان یک
خانهٔ آیینه سے پرداختم + در هجوم نشئه از نقشے که میدادم نشان + ناله میبالید از قد یکه
سے پرداختم + هیچ کس آگاهی از کیفیت عالم نداشت + باغبار بیکسی یعنی بخود میساختم

واقعه شبی در سنه یکهزار و هشتاد و یک هجری که آفتاب از [illegible]
سواد دانش خلعت بے پردگی پوشید و نور بالتباس کیفیات ظلمتش چون نگاه از
مژگان پوشیده مخمور دلی بر طبع مجبور هجوم بی اختیاری آورد و سایهٔ مژگان بر نگاه
ضعیف دستگاه گرانی کرد هر چند فرصت تماشا مغتنم آگاهی می انگاشتم بحکم بیخودی
از برهیدگان فضول چاره ندانستم به پیچیدگیهای طومار نظر قناعت نمود و [illegible]
خلوت تحقیق و فراهم آوردن آغوش مژگان جمعیتی داشت مهیای شیرازه بندی
نسخهٔ توفیق تا بالقوه صورت استعداد درین صورت آیینهٔ مثالی بصیقل رساند و مضمر هیولای
فطرت [illegible] رنگ گل اظهاری بیرون دماند

نظم

مقتضیات وجود از پردهٔ اسرار غیب + میبالند بخواست گل چون گردش لیل و نهار +
بی نیازی هر کجا باشد کمند انداز شوق + چشم بر هم بسته هم دامی ست آگاهی شکار +
اختیاری نیست در بست و کشاد چشم خلق + خواب و بیداری درین صورت ندارد اعتبار +
اقتضای آگهی سیلیست بی پروا خرام + باز کن خواهی ره کاشانه خواهی در بر آر +
نور استعداد بخشد آنکه خوابد جهت + دولت مژگان کشاید آنچه میگردد دو چار +
سنگ اگر باشی ز فیض تربیت غافل مباش + مهربانان لعلها دارند بطبع کوهسار +
گر نباشد سد راه هوش تکلیف فضول + خواب بیداریست کند بی وهم چهره اختیار +
گر چه بیداری چراغ بزم آگاهیست لیک + خواب یکسر دولت بیدار دارد در کنار +
پردهٔ غفلت کمینگاه ظهور حیرت است + رشتهٔ خوابیده غافل نیست از طبع بهار +
ما همه در سایهٔ ابر کرم خوابیده ایم + تا چه وقت آگهی شو و فطرت ز فضل کردگار +

ساقی [illegible] نشئهٔ حکم جلالی [illegible] جهان [illegible] داشت تا آنکه نسیم گلشن وفاق یعنی تقاضای بے نقابیهای
جمال [illegible] سے [illegible] گشت و آن دوران اتفاقی بود از حضور نشار اعتدال
و زمان آگاهی از لطائف [illegible] اقبال نخستین قدمے که در کارگاه تامل کشودم
گردش رنگ شیونات داشتم تجدد نگار صور حقایق اشیا اولین قدمیکه در
ریاحین کدهٔ تخیل زدم حرکت نقشے دیدم خروش آمادهٔ کیفیات ارواح و اسما [illegible]

فروغ جمعیت حواس انجمن انوار جبروت پرداخت و فضای شبستان هنگامهٔ قوی طرح تجمع ملکوت
انداخت آثار مراتب معقول از پس زانوی تعقل مشاهده کردم و اسرار بدایت الفنون
در سواد منظر طبیعت بمطالعه در آوردم دود دماغ خیمهٔ اقتداری برافراخت
اعتبار پایهٔ عرش معین دیدم و نعرا لغت مسامات سامان چشمکی گردید روشنی بروج و
ثوابت وا رسیدم طفل دبستان ربوبیتم سواد معنی روشن نمود تربیت زحل بر قلم نمود
پیوست و تلامیذ درسگاه فطرتم جریدهٔ سبقی بعرض آورد و اوراق کمال برجیس دفتر
فضل شیرازه ام بست جوهر آئینهٔ تحقیقم بقطع شبهات نعرهٔ تیغ مریخی آب داد و مهرهٔ غرور
بهرام درید و لمعهٔ پیشانی یقینم برفع حجب اوهام طرف نقابی شکست شعشعهٔ جمال زهره
نوای حرکات موزون نیم گوشش استعدادی برهم مالید زمزمهٔ بساط ناهید بخروش بی پرده
انگیخت و جنبش نبض تامل عقدهٔ ناملی و اشتر در برجاسبه آهنگان دیوان عطارد ریخت
بی پرونیهای سخن اوضاعم نالباس تجلی تازه نماید سیاسات قمری کسوت کم و کاست
پوشید جنون جولانی گرمیهای شوقم تا گرد دامنی برافشاند غرور عالم تازی برخود بالید
اعتدال شوخی تقریرم تا باصلاح آشفتگی نفس پرداز صبح اقبال نو اسبق دمیدن
از بهر گرد و شرم جوهر آگاهیم تا به پیش پا نظر انداز و صفائی آئینهٔ آب تمثال عرق
بعرض آورد و سبق معنی خود داریم رتبه بهم رساند پیکر خاک استخوان بندی تمکین جمادات
پرداخت و در رفع کلفت افسردگیم پهلو اهتزازی گرداند حوصلهٔ نباتات بسامان نشو و نما
بیرون تاخت مادهٔ هیولای طبیعت را قابل ارشاد آدمیت گمان بردم عالم حیوان منقاد
احکام توهم گردید بالقوة استعداد دماغ را شائستهٔ نشار جامعیت اندیشیدم حقیقت
انسان بعرض تحقیق رسید القصه بسواد عرصهٔ تنزل عنان گسیختم بجز سجدهٔ آستان بیخبرم
گرد آگاهی نداشت و هر قدر بتقاضای عالم ترقی جنون انگیختم غیر از ارتفاع بارگاه تعظیم
علم الیقین بنظر نه نشست

نظم

حیرتی آمد به پیشم زین تماشاگاه راز + گر هزار آئینه آن کیفیتم
باور نبود + شمع این انجمن از جیب من فانوس داشت + بر سر هفت آسمان جز دامنم
چادر نبود + هر چه گل کرد از سواد منظر پست و بلند + جز گشاد و بست مژگان ساز
بام و در نبود + رنگ خلد از گرد دامان تخیل ریختم + گر نمیزد آرزو ساغر جنون کوثر نبود +
آتشی دیگر نیامد در نظر جز وهم غیر + دوزخی جز نجاست طبع هوس پرور نبود + با همه پیش

چون سحر بر نیاوردم ترتیب + هر قدر پرواز کردم جز بر بر نبود + ظلمت و ظلمات خوابها شد از
بر هم زدم + جز جهان یک نشئه بطالت نشئه و ساغر نبود + آگهی گر داشت غیر از من کسی دیگر نبود بنشسته
غوطه گر بود من بودم کسی دیگر نبود + عالمی بود و هم حیرت تحت و فوق پیش و پس غیر یا هم بر بیا
جز سحر بر سر نبود + در عیان این تماشا شخصی دیدم چون چراغ بر بالینم نشسته و تا رگ سحرم
با آئینه راز او پیش نفس اتصال بسته و دماغ [illegible] گرمی آن نبود نشسته و
تماشای آن فطرت بلند پرتوش را نمود و فائق می نگاشت چون دار سیدم همه بر جای
عالم و آدم بود یعنی رسول خاتم صلی الله علیه و آله وسلم مطلع آنکه امکان تا وجوب
واحدیت تا احد + صورت تمثال از آئینه زانوی اوست + رونق آئین هشت محفل از
چراغ پرتوی + وحشی این بحر گوهر از خوبیهای اوست + از سواد ملک [illegible] تا
[illegible] + [illegible] خوبیهای اوست + [illegible]
در نظر + [illegible] سایهای اوست + [illegible]
[illegible] اوست + [illegible]
[illegible] بالست + چار سوی [illegible] اوست + [illegible]
[illegible] اوست + [illegible]
[illegible] + [illegible] اوست + [illegible]
[illegible] اشارت [illegible]
[illegible] ادب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که لطافت نفس ملکی در مشاهدهٔ صفای آن تار و پود لغزش سحر یافت و لمعات
پردهٔ جمالش شعاع آفتاب جز زادهٔ دیدهٔ خفاش نمی شگافت شبی با هوا پرستان
دیوان این منتظر قبله نشسته و جمع حواس نشین احرام نگاه حیرت پناهش بسته
سر رشتهٔ اسرار یقین گوشش تا با این آهنگ گشود و نظم رموز تحقیق آینهٔ آگاهی با این
صیقل زدود که جناب ولایت مآب علی مرتضی هست سخن لب آشنا کبریا گر ظهور آنکه بشود آن [illegible]
در ذات جلال آینه اش + چون کمالات بی کسی را اجمال دم زدن + آنکه ذهنها شهود او را
نشان تنزیه ذات + نور او با نور احمد خفته در یک پیرهن + پرتو رخسار ابراهیم علوش پیدا یگا[illegible]
که ولایت تا نبوت حضرت یا بیشدن فرق دو مخ دوست بجوابد هم و که دو لی نقاب
او نیاز انجا صورت سر و علی + هیچ تا نبوت کشود آینه گل یک است + او تامل این [illegible]
او شکفتن این چمن + او طلوع و این ظهور حسن این و ظهور آن ناز + او جلال و این جمال
او طراوت و این انجمن + این دو مضمون کرده گل از فرد یگانه کافت و آن + فارغ انه
د هم دو لی چون انشاء و شش معنی آن سخن + با بهار است شکوفه پر دارد و بهوس + با علی [illegible]
در علم ذوقش انتش نگن + انتخاب از فطرت ناقص کمال آگهست + سید العجز عاجزی نگشود
راه فکر من + گردون از خم هزار سجدهٔ تسلیم [illegible] درنو ذه کام تا سجده اند
دو بالین آستان جلال آشیان جا آوردم [illegible] بند بند هم بگذار زیر
انبار شقته بود و گرد در نیاسته استقامتم جز گرد از هم فرو ریختن نگذاشته نه طاقت باز گشتن
که اگر بر گردم بیرون آن بارگاه شش جهت ملک و دید هم نه یارا سپیش رفتن که لی بجز
خود گوشش دستگاه و امکان منشود می اندیشیدم سراپا سعی تا نالهٔ بسیار زدم آهنگ خود
جز قافیه [illegible] نگشت نشود + تا پیشش روی هم ادب سر با جهد ابا داشت + تا سر کرده کلام انتقاد [illegible]
رنگ نبوده تا نگاه صلابت کرم دیرست پر روی هم گشود و به زبان فصاحت بیان نوازش
این [illegible] فرمود که نزدیک تر آ تا بزیارت این جناب [illegible] آئینه [illegible]
بردار [illegible] این [illegible] اتفاقی دامن جمعیت دوام از دست نگذاری [illegible]
آن [illegible] تا باد ادب [illegible] پرداخت و
گستاخی آن رحمت چندان ستائیم رواداشت که رتبهٔ خاک آسمانی پرداخت شناخت
و با [illegible] بسر دوانیدم و خود را بسایهٔ شفقت پیرایه اش رسانیدم فضل یکتای لا[illegible]

بدولت اتحادے موصولم گردانید که پهلو را ستم از مقارنت پهلوے پیش فاصله دوے دریافت و معانقهٔ التفات ربوبیتش عضو عضوم از پیکر رافت فرق جدائی نشگافت چون طفلے که در کنار پدر شفقت مهر حیثیتش مبارکبا دامن رساند یا مجروحے که از آغوش مرهمش براحت آباد تسکین نشاند نرمی از آن پهلو احساس کردم که اگر تا قیامت آب گردم از عهدهٔ شرم لطفش برآمدن طربهاے عرق بایدم شمرد و گرمی از آن مساحت معاینه نمودم که هرچند در چشمهٔ آفتاب غوطه زنم مقابل تاب مهرش جز انفعال افسردگی پیش نتوانم برد و هرگاه تخیل آن ملایمت می‌پردازم سر مو در خود نمی‌یابم که تا افلاک گردن بالیدن نیفرازد و هر وقت بتصور آن مکرمت وا می‌رسم ذره از اجزاے خود نمی‌بینم که بسینه مالے دستگاه عرشش تنازد رباعی گر طبع رسا قابل غور کرم ست + تا محرم کار فضل و طور کرم ست + منت عالم چمن و ماغست امروز + از سیتها مپرس دور کرم ست در حالتے که سراپاے خود را محو آن اخلاق مشاهده کردم و برشحات اوهام دوئے در غیرت برآوردم زبان سوال جرأت آهنگ عرض مدعا گردید و لب حیرت نوا آیینهٔ اظهار مطالب بصیقل رسانید که امشب رسول خدا را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دیدم و فرق نیاز بپهلوے ربوبیت پناهش مالیده لیکن اندیشهٔ تعبیرش تا حال در بنای تصدعها ے اندازد و حیرت این رویا ببرق هزار رنگ ندامتم میگدازد یعنی انوار آفتاب ازل بدین ویرانه تافت و سایهٔ تیرهٔ روزمن بهمان زمینگیر نگون فطرتی ماند و بآن گرمیهای آغوش رحمت بحیی طینتم پهلوے افسردگی برنگردانید باین صورتم گریستن دارد و باین محرومے دیدنم بدیده نمے آرد زهره گشته قانون اسرار تهنیت سرور جاویدم نمود و فرمود تعبیر خواب اینست که حقیقت محمدیه همه وقت سایه افکن احوال تست باآنکه تحفظت حشمت نگشاید و باطن نبوت هیچگاه دامن تربیت از سر بر نمیگیرد هرچند آداب ظاهر از تو بجا نمی‌آید بمجرد استماع اهتزاز پیکرم خروش قیامت انگیخت و شیرازهٔ حواس قوائم بحرکت مژگان سلسله ربط گسیخت سواد آگاهی که موقوف زبان خواب بود ورق روشنی گردانید و معنی تعبیر یک درس سعادت یک عالم بیداری داشت مضمر نسخهٔ خیال نماند

نظم

نمیدانم چه خواندم زین دبستان خیال انشا + که تا مژگان کشودم شستم آن اوراق اجزا را
چه عالم بود یارب گرد سواد وسعت آبادش + بچشم ذره دیدم سرمه کش اجزاے صحرا را +

قلم کاینجا دقیق افتاد تعب گنج تحقیقش + خط پیشانی شبنم نوشت امواج دریارا + بهمین عالم
مهیا داشت از سامان استغنا + تماشائیکه بر در بینشانند چشم مینارا + تحیر بسکه شد نقل
آیینه رازم + نکردم فرق از هم جوهر پنهان و پیدارا + کم میگو بید لطافت رنگ صورت
بر نمی دارد + بیا کاینجا عیان بینی پریزادان مینارا + اگر مژگان بهم بندی نگردی زین فضا
غافل + کشاد چشم در آغوشش وارد تنگی جارا + غرور سعی بیداری ز غفلت بر نمی آید +
نگردد خواب اگر آیینه دارد آگهی مارا + شکست بال طاقت بار پرواز دگر دارد +
صفیری میزند عجز از طنین پشه عنقارا + شوم قابل آن جلوه اما فضل یکتائی + باین رنگ
آب و ادا آیینه اوهام فرسارا + مگر پر غافلست از شوخی گلزار یکرنگی + نگردد خواب بیند
بیدل ما این تماشارا + **خاتمه** آیینه پرداز انجمن حیرت
گداز جوهر تاملی ست که با پریزادان شیشه خانهٔ راز این قدر لب امان چه تمثال بیهوشم
و شمع افروز هنگامهٔ خموشی شکست ساز تخیلی که ما سرمه نوایان پردهٔ اسرار نقوت
کدام مضراب بیخبر و شم پیچ و تاب رشتهٔ نفسیکه با صد تگ و تاز سعی تسلسل در تهید یک
گره تامل عاری ست جز قماش کارگاه هوائی با قم و با ضطراب تهیهٔ زبانی که بهزار رنگ
تردد جانکنی از عهدهٔ کشاد لب بر آمدن ندارد غیر از تعب و فسانهٔ اوهام چه پیشگاه فهم از
از مطلب هرچه رقم کرده ام عرق شرم بیطلبی سرمایهٔ مداد دست و از مقاصد آنچه بقلم
آورده ام کدورت انفعال بمقصدی آیینه دار سواد و غریب ترین سانحه که فهم کیفیتش
ساغر آگهی بجنون میزند و مطالعهٔ حقیقتش نسخه در آب می افگند فطرت نارسائی خواهد را
مولف این اجزا تصور نمودنست و معمای این طاقت شمار تحیر انتظام خود کشودن
اینجا صورت آیینهٔ تحقیق جوهر ناشناسائی ست و تمثال معنی تقلین آثار مسعود و می ناپیدا

نظم گفتگو یاد دارم اما محو تقریر خودم + با همه اینجا دخط حیران تحریر خودم + از هجوم
افسون یکوشم نواننده اند + چون رقم سرخط آواز زنجیر خودم + آیینه سو هم صالم پر غبار
وضوح + تا نفس دارم نفس پرداز تفسیر خودم + چون تحیر دارز شوخی شکستم داده اند
رنگ تا پریم نقاش تصویر خودم + نفی خویشم عرض اثبات ست گرد و اسیری + چون
نفس گرد رسید نهانی نخجیر خودم + در عدم افسوس هستی میزنم بال هوس + آسمان
پرواز آهنگ زمینگیر خودم + تا قیامت شغل او با هم ندارد انقطاع + خواب ما می بینم و تعبیرم

تعبیر خودم + اگر شعور صفحه‌پوش سپرواز فتنه‌ش این تقریر با معنی آشناست جلوه میند

جریده‌های معقول ممکن نیست بیرون جادهٔ تقریرش قدم گذارد و اگر آگاهی معلوم ادراک

باشد بیان این تقریرها صورت و قوتی می‌نماید که مضمون نسخ نفوس از نقطهٔ تقریر آن اسکان

آوردن ندارد ارشاد کلمات هدایت آیاتش از دبستان اسرار نبوت نمیداند چه

و تعلیم روایات قدرت علاماتش از درسگاه رموز ولایت آشنا شدن بیدلان را

با انجمن حضور حق گری صحبتی است که دخل اندیشه‌های باطل در شبستان جلالش چراغ خلوت

عدم می‌افروزد و حجودان را بعرصهٔ شهود مطلق شوخی نفس است که جولان خیالات ...

فضاهای کبریایش غیر از غبار سرخجالت ذره دیدان نمی‌اندوزد از نوایی آنچه ... شنیده‌ام

آهنگی سازی زیر و بم بود و از نقشش هرچه دیدم بجا نسبت نگارستان لوح و قلم

اگر جرأت این بی‌زبان جادهٔ تقریر پیموده سرشتهٔ نفس تا سرداری شنید و سلسله

تا حرکت انبیه پسندید و اگر طاقت این بیدست و پایان تقریر بر داشت شما را از

نقطهٔ سر آوردن موی جوهر از تیغ فولاد کشیدن داشت و نقطه را بیرون شوق

قدم گذاشتن خون از رگ خار ما بیشتر نیست که تاکی را در طوفان کرده تا رشتهٔ بی‌تابی موجی

و سازی ساز می‌را در پردهٔ آشنایی اختیاری خردوشی نسبت قطرهٔ نیستان شگافت که در

تلاطم این جوشش آشنیدن سپرواز و طنین پشهٔ نیستان یافت که از سر طرازی

این خروشش طرح قیامتی نینداز و **قطعه** یک گام و تحیر جالم قطع تگرد و بید + که یاد

نگاهش بفرسنگی نرسیده‌ام + چندانکه خود میروم آن جاده پیش پیش است + رنگی شکسته‌ام

بر نرسیده‌ام + تصنیع اوقات حضور در پردهٔ عمر قلم شعور ... نیست خامه و از تا کجا

تقریر باید فرسود و نقد سرمایهٔ حال در صورت آرایش قیل و قال فریادی است چون

سخن تا چند باد پیمای تقریر باید بود عنان نفس از تگ و تاز بیان کشیدن و قرار تقصیر

تقریر است و زبان قلم از حرف مداد پاک کردن صفای جوهر تحریر **قطعه**

بیدل از خجلت نوایان لب با جرأتم + باد و عالم دامن پرهیز هم در سر بیداد + رشتهٔ ...

بطاقوت تقریر پیچیده‌ام + در خموشی ناگزیرم در فشان بی‌اختیار + گرچه‌ش گره نفس هر هم زند

بنیاد ... حیرت ایم و بدلیاس خاموشم فشار + چون قلم در وادی حیرت ریزی میکنم +

سرنگونی بار گردن سجدهٔ پیشانی سوار + هر قدر از جبههٔ طاقت عرق گل میکند + فطرت

تا نفس موهوم نقطهٔ سیاهی نکرد و دیباچهٔ خامه را سخن نگون تسوید تحریر نکرد + نسخهٔ ادراکی کشید
نقطهٔ سیاه انشا نگار + آثار پایهٔ م و آفاق تحمل کردم بو هم + گاه نور هم بود و جولانگاه شوخی نگار
عالمی تحمل کردم اما در نظارهٔ یقین + واضح موهومی نزوت از طینت بی ننگ و عار + گر عدم
گویم عدم مستغنی است از ... + ور ز هستی دم زنم کو سازه برگ اعتبار + تا قبول هستی
وانگاه مردود عدم + بی حساب تفصیل از کجا گیرم شمار + هیچکس چون من اسیر وهم این آن مبا
تا نفس پرهیز دارد با چنین افتاده است کار + بی پر و بالی جنون پرواز عنقا هیچ هست + ای کریم
این هیچ هیچ را معذور دار + تاریخ بحمدالله ختم چهار عنصر + فرح پیش آمد و غم بر طرف
رفت + بیدل آهنگی چون اسرار + رسانه جهل سامان نوا رفت + بهار دسته بند رنگ
و بو شد + که اندوه خزان از باغ ما رفت + دمی کاندیشهٔ تحقیق پرداز + بفکر سال این تحریر ها
رفت + دو تاریخ از جناب آورد بیرون + که در حل شبهه چون گشت و خطا رفت + نخست
الفسولی از اعجاز پرداخت + که از ذات و سر عنصر فنا رفت + دوم در اجتماع چهار عنصر
سنه [illegible] تخو ... بود چون رنگ از صفا رفت ۱۱۱۶

خاتمة الطبع نتیجهٔ خامهٔ سحر نگار شاعر عدیم المثال سخنور نکته سنج بیمثال جناب مولوی [illegible] حسین تسلیم [illegible]

[illegible]
بدان قلم [illegible] دوات [illegible] خامهٔ [illegible] کاغذ [illegible] بال [illegible] حرف [illegible]
دل گویائی [illegible] ماه [illegible] معرکه گیری [illegible]
[illegible] تسلیم [illegible] شوق [illegible]
[illegible] مطابق [illegible] نسخهٔ [illegible] خیالات [illegible]
[illegible] میرزا عبدالقادر بیدل [illegible]
[illegible] اقبال [illegible] دولت [illegible]
[illegible] طبع [illegible]

قطعهٔ تاریخ طبع

[illegible] میرزا بیدل گرفت	[illegible]	[illegible] گشته تاریخ آن [illegible]	طبع شد [illegible] کلیات

